توانا بود هر که دانا بود

نفثة المصدور

انشای

شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

... توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

دانشیار دانشگاه طهران

از انتشارات

اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش

۱۳۴۳ هـ. ش

NAFTHATU'L-MASDŪR

BY

SHIHĀBODDIN MOḤAMMAD KHORANDEZĪ ZEYDARĪ NASAWĪ

Edited and explained

by

Dr. AMĪR ḤASAN YAZDEGERDĪ

A... PROFESSOR AT THE UNIVERSITY OF TEHRAN

...ED BY THE PUBLICATION ... THE MINISTRY OF EDUCATION

TEHRAN 19..

نفثة المصدور

انشای

شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

دانشیار دانشگاه طهران

از انتشارات

ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش

۱۳۴۳ هـ.ش



تقدیم به

سید محمد فرزان و مجتبی مینوی

پیش گفتار

بسال هزارو سیصدو سی هجری شمسی که این بنده بپایمردی دانشمندِ استاد جناب آقای دکتر محمّد معین بمحضر خداوندگارِ فضیلت ومکرُمت حضرت استادسیّد محمّد فرزان راه یافت و بخَیْل شاگردان ارادتمند ایشان پیوست ، هرهفته یک دو بار بعشق وشوری تمام بحلقهٔ درس استاد حاضر می‌آمد وبقدر توانایی ازخرمن دانش ایشان خوشه برمی‌چید و از زُلالِ آن قریحتِ فیّاض کام تشنه را جانی تازه می‌کرد ، و چون مجلس درس بپایان می‌رسید مشکلات خویش را در مباحث ومسائل مختلف ادب برحضرتشان عرضه می‌داشت وازآن رای صائب ونظرثاقب استمداد می‌جُست . ایشان نیز با گشاده رویی و سماحت طبع ، بی آنکه گَرْدِ ملالی بر حاشیهٔ خاطر راه دهند و یا از سَرِ سآمت گرهی برپیشانی نشانند ، ببیانی لطف آمیز و باشباع وتفصیل بشرح دقایق و توضیحِ نِکاتِ آن مواضیع می‌پرداختند واگر این بنده را نیز گاه بگاه درآن ابواب نظری می‌بود از سَرِ شفقت و محضِ به‌آموزی ، برفقی تمام آن را بمحکّ نقدِ خویش آشنا می‌ساختند و بعیوب آن انگشت می‌نهادند وجنبه‌های نقص و ضعف آن را فرا می‌نمودند .

باری ، براین‌نهج درطیّ مدّتی قریب بده‌سال ببرکتِ تعلیم ودرپرتو تربیت استاد بفراخور استعداد بدرک معضلات برخی از متون ادب پارسی و عربی کمابیش توفیقی یافت ، و ازآن‌جمله بود همین کتاب «نفثةالمصدور» که حلّ موردی چند ازمشکلات آن مرهونِ گره‌گُشایی لطفِ دستگیر و افاضتِ بیدریغ ایشانست . وناگفته پیداست

که بپاسِ حقوقی که بر ذمّهٔ این بنده ثابت دارند و نیز بحکمِ مراعاتِ اصلِ بسیار مهمّ و معتبرِ «شناختِ حقِّ مالکیّتِ علمی»، بطریقِ انتسابِ آراء صائب وبدیع بخداوندانِ آن، همگیِ آن موارد بنامِ گرامیِ خود استاد، بجایِ خویش، درتضاعیفِ کتاب، ثبت افتاده، و این معنیْ خودْ شیوهٔ مختار و معتادِ نگارنده در نقلِ آراء و نظرهایِ مبتکَرِ همهٔ خداوندانِ رای و نظر بوده است.

* * *

آنچه در باب کیفیّت تصحیح این کتاب گفتنی می‌نمود درمقدّمه‌ای که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد گفته آمده است. در اینجا برخود واجب می‌شناسد تا از عنایتِ تنی چند از سروَران ومخدومانِ خویش از سَرِ صدق و اخلاص سپاس گزارد و بیشْ بسط مقال نکند.

نخست استاد سیّد محمّد فرزان که اگر در وصفِ کرم ذات و راد مردیِ ایشان قول استاد ظهیرالدّین فاریابی را بعاریت بخواهد و بگوید که:

«کرم حِقیقی و ذاتی تُراست درعالَم   هرآنچه‌هست دگر استعارتست‌ومجاز»

سخنی چندان باغراق نگفته است.

دُ دیگر استاد مجتبیٰ مینوی که دیر زمانیست تا نگارنده را برسنّتِ کِرام ازسَرِ تربیت و فرطِ مرحمت بانواع تفقُّد مخصوص داشته و براهنمایی و ارشاد خویش امیدوار وقویدل وپشت‌گرم فرموده‌اند. این بنده درمَقامِ گُزارْدِ شُکرِ الطافِ ایشان وخواستنِ عُذرِ تصدیعِ خویش از زبانِ اِنصاف بگوشِ دل پیوسته این می‌گوید که:

گر شُکر شوم شُکرِ تو نتوانم گفت   ور عُذر شوم عُذرِ تو نتوانم خواست

سدیگر استاد بدیع الزّمان فروزانفر که من بنده را اداءِ مراتبِ حقوق تعلیم این بزرگ از مقولهٔ فرائض است.

چهارم دانشمندِ دل آگاهِ فرشته خوی مرحوم سیّد هادی سینا که در احاطت بدقایق زبان و ادب عرب وجودی بغایت مغتنم و در مکارم اخلاق از نوادر روزگارِ

ما بود . نگارنده درسه مورد از رای صائب آن مرحوم استفادت برد که آن هرسه در هامش متن و حواشی و تعلیقات بنام خود وی یاد شده است . دریغ بسیارکه دراثنای طبع کتاب در دلِ یک شب سرد پاییزی شمع وجودش بخاموشی گرایید و مرغ روحش بجهان مینُوی پروازکرد . خداش بیامرزاد و در پناهِ رحمت خویش مخلّد بداراد .

* * *

در پایان مقال این نکته را نیز یادآور می‌شودکه این بنده بسائقهٔ شور و عشقی که از ادب فارسی در دل و جان دارد ، برخی از عمر خویش را برسَرِکار تصحیح و توضیح این‌کتاب ، که باعتقاد وی از شاهکارهای بدیع نثر فنّی است ، خرج کرد ، بدین امیدکه ازاین رهگذر خدمتی بدین ادب ارجمند کرده آید ، لکن اکنون که‌کار پایان‌گرفته ، دریافته است که جمالِ توفیق بروفق آرزو روی ننموده وخدمتی ، چنانکه باید ، بحصول نپیوسته‌است . ازاین‌رو ناگزیراست که‌درپیشگاه دانشمندان سخن‌شناس و ناقدان نکته‌گیر با استاد فاریاب ، ظهیر ، هماواز شود و باتقانِ تمام بگویدکه :

«کسی که قطرهٔ شبنم بپیش ابر بَرَد — چو خاك باشد بنیادِ سعیِ او بر باد»

بیستم اسفند ماه هزار و سیصد و چهل و سه

دکتر امیر حسن یزدگردی

فهرست مندرجات

۱ ـ مؤلف «نفثة المصدور» شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی است نه نور الدین منشی ، باحترام علامهٔ فقید مرحوم محمد قزوینی در عنوان مقالت ایشان تغییری داده نیامد .

رموز و اشارات و نشانهای اختصاری

ح = حاشیه

رك = رجوع کنید به

س = سطر

ص = صفحه

ظ = بظاهر ، ظاهراً

ع = مصراع

قس = قیاس کنید با ، بسنجید با

م = میلادی

ه.ش = هجری شمسی

ه.ق = هجری قمری

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

مقدّمهٔ مصحّح

اجمالی در تطوّر نثر ساده و مُرسل به نثر فنّی

از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ، تقریباً همدوش با نثر ساده و بی تکلّفی که دنبالهٔ نثر دورهٔ سامانی و غزنوی بود ، شیوه‌ای درنثر فارسی بوجود آمد که بتدریج آن را ازصورت ساده و روان ومُرسل و دور ازتکلّفات وپیرایه‌های لفظی و آرایشهای صوری دور ساخت و در طیّ قرنهای ششم و هفتم تقریباً جای آن را بگرفت . دلایل عمدهٔ این تحوّل را درعوامل ذیل می‌توان خلاصه کرد :

گذشتن مدّتی بالنّسبه‌مدید ازحملهٔ عرب وانقطاعِ تدریجیِ رابطهٔ ادبی ایرانیان با گذشتهٔ خود .

نفوذ و شیاع و قوّتِ روز افزون دیانت اسلام و علوم متعلّق بدان ، همچون علم قِراءت وتفسیر وحدیث وفقه وکلام ، که خود متضمّن رواج و إشاعهٔ زبان و ادب عرب نیز بود ودرك وفهم وتعلّم وتعلیم این علوم جز بااطّلاع بردقایق آن زبان امکان نداشت ، و ایجاد مدارس متعدّد علوم دینی در نقاط مختلف ممالك اسلامی از جمله ایران .

کثرت مؤلّفاتِ بدیع درادب وبلاغتِ عرب که مَدارِآن بیشتر برتوجّه ببدایعِ لفظی و ارزش خاصّ لفظ درکلام بود ، و رغبت فراوان نویسندگان و منشیان و مترسّلان در فراگرفتن فنّ انشا و ترسّل بدین آثار .

پیمودن نثرفارسی‌مراحل ابتدائی خودرا درشیوهٔ ساده‌نویسی ورسیدن‌آن‌بذُروهٔ کمالِ خود دراین‌طریق ، ومیل وتوجّه خاصّ‌نویسندگان فارسی زبان برمتوقّف‌نماندنِ

این سیر تکاملی، و تحقّق بخشیدن بدان بوسیلهٔ سرمشق قرار دادنِ آثارِ مصنوع و متکلّفِ ادبِ عرب، وبوجود آوردنِ آثاری شبیه بدان درنثر فارسی.

چنانکه نظامی عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» ص ۲۲ مقالتِ اوّل، که به ماهیّت دبیری و کیفیّت دبیر کامل اختصاص دارد، برای تشحیذِ خاطر وصقالِ دماغِ دبیرْ وی را «بخواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف چون: ترسّل صاحب وصابی وقابوس و... قدامة بن جعفر ومقامات بدیع وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی و احمدِ حسن و ابونصر کندری ونامه‌های محمّد عبده...» سفارش وتأکید کرده است[1].

مراد از نثر مصنوع و فنّی نثری است که بِنایِ آن برآرایش سخن و تناسب الفاظ و معانی نهاده شده است، همچون آوردن سجع و موازنه و ترصیع وتضمینِ مزدوج و إیهام و تضادّ ومراعات نظیر و إرسال مَثَل وحُسنِ تعلیل ومبالغه وإغراق و غُلُوّ، و نیز إطناب در وصف بطریق استعمال مترادفات لفظی و ایراد جُمَلِ متوازن ومتقارن وتضمین آیه وحدیث وخبر وشعر ومثل واستشهاد بدانها، و استفاده از مصطلحات علوم در بیان تعبیرات و إصرار درآوردن تشبیهات واستعارات بدیع و إبداعِ کنایات جدید و دیگرْ بدایع لفظی ومعنوی کلام.

شاید بتوان نخستین نثر فارسی را که در آن توجّه ومیل به صنایع لفظی ومعنوی، همانند استشهاد به‌آیات و احادیث و اخبار و امثال و حِکَم وکلمات بزرگان و اشعار تازی و پارسی و آوردن جُمَلِ متوازن و جای بجای أسجاع کوتاه و جناس و مراعات نظیر و تضادّ، بوضوح مشهود می‌افتد «کلیله و دمنه» شمرد، که در نیمهٔ اوّل قرن ششم بهمّتِ ابو المعالی نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید منشی از عربی بفارسی ترجمه و انشا شده است.

لکن در این کتاب توجّه و رَغبت به آوردن بدایع لفظی از جهاتی چند محدود

---

۱ ـ در بیان کیفیت تحول نثر ساده به‌فنی دلایل دیگری نیز، که شاید هریک در حد خود مهم وحائز اهمیت باشد، می‌توان برشمرد که درخور حوصلهٔ این‌مختصر نیست. برای اطلاع بیشتر، رك: «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دانشمند استاد آقای دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۲، ص ۸۷۸ ببعد.

است و در پیوستگیِ آن با نثر سادهٔ قدیم، از جنبه‌های مختلف لفظی و معنوی، جای انکار نیست، ومترجم آن آبِ روی سخن درپایِ صنعت نریخته وبجهت رعایت این مهمّ بر ایرادِ الفاظ رکیک وکلمات مستنکر اقدام ننموده است[1].

چنانکه در صدر این مقال اشارت رفت از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بود که تحوّلی در نثر فارسی پدیدار گردید، لکن در آغاز، هنوز سبک ساده و روان و دور از تکلّفِ قدیم نیز ادامه داشت، و پسندِ خاطرِ نویسندگان بیشتر نثر ساده و مُرسل بود، چنانکه عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس در «قابوسنامه» ص ۱۵۲، و منتجب الدّین بدیع در «عتبة الکتبه» ص۱، سجع[2] را که از عناصرِ اصلیِ نثر مصنوع است، با روحِ زبان فارسی ملایم نمی‌شمردند و می‌کوشیدند تا سخن خویش را از آفتِ تکلّف سجع وترصیع و ایرادِ قراین، که خود باعثِ عمده بر إطناب بی فایده وتطویل به لاطائل وبازماندن نویسنده از غرض اصلی و مقصد غاییِ خویش است، مصون دارند.

بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی در «التّوسُّل إلی التّرسُّل» ص۹—۱۱، بدین هردو روش که معمول نویسندگان همزمان وی بوده است تصریح می‌کند، و با آنکه سخن مصنوع را محبوب نمی‌شمرد وشیوهٔ مختارِ سخنورانِ قادر راکلام عذبِ

---

۱ ـ عبارت این دو جملهٔ اخیر مستفاد است از وصفی که بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی در «التوسل الی الترسل» ص۱۱، از نثر خودکرده است.

۲ـ نخستین آثار سجع را در نثر فارسی در اوایل قرن پنجم در مقدمهٔ کتاب «الأبنیة عن حقائق‌الأدویة» ص ۲، تألیف موفق الدین ابو منصور علی الهروی — آنجا که سخن از حمد خدا در میانست — باید جست. و بظاهر این خود تقلیدی است از خطب دینی و مذهبی عرب که بیشتر بسجع آمیخته بوده است. اما وجود سجعهای پیا پی و مبتنی بر روی واحد در نیمهٔ دوم قرن پنجم، درآثار منسوب به خواجه عبدالله انصاری، که گاه سخت متکلف و دور از روش معمول معاصران وی می‌نماید و موجب می‌آید که صنایع لفظی دیگر نیز بتبع سجع در نثر وی واردگردد، ظاهرا خود نتیجهٔ تقلید وی است از مجلس‌گویان صوفیه، و از حکمی که درکیفیت تحول نثر از مراحل ساده بدرجات مصنوع و فنی کرده آمد، مستثنی است.

فصیح ، بی داعیهٔ تکلّف و شائبهٔ تعسّف ، می‌داند ، روش معمول خودرا در انشا و ترسّل ، جمع میان دو شیوهٔ مطبوع ومصنوع فرا می‌نماید .

و نیز علاء الدّین عطا ملک جوینی ، با آنکه گاه خود در « تاریخ جهانگشای » گرد انواع تکلّفات و پیرایه‌های لفظی و محسّنات بدیعی گشته ، در نامه‌ای[1] که ببرادر زادهٔ خود ولیّ الدّین هارون ، فرزند شمس الدّین محمّد جوینی نوشته ، وی را درانشا وترسّل ازتکلّفات واستعارات غیرمتناسب والفاظ نامستعمل ، که ملکهٔ علمای رنج‌کش باشد ولطافت وظرافت ازطبع ایشان بیگانه بُوَد ، برحذَر داشته است[1] .

این طریقه یعنی شیوه‌ای که درآن دو اسلوب ممتاز ساده و مصنوع مشهود می‌افتد ، و در واقع در منزلتی میان این دو طریق مشخّص قرار دارد تا اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نیز ادامه می‌یابد ، از اواخر این قرن و اوایل قرن هشتم است که آثار سبک نثر قدیم تقریباً از میان می‌رود و اسلوب نثر فارسی تغییر می‌کند و نثر فنّی باوج تکلّف و تصنّع می‌رسد . لکن نباید چنین پنداشت که با قوّت و شیاع نثر مصنوع ، نثر ساده و مُرسَل بکلّی منسوخ شد ، بلکه دنبالهٔ آن در قرون بعد نیز ، در نثرهای علمی و مناشیر و مکاتیب دیوانی و پاره‌ای ازکتب تواریخ و غیر آن ، با تفاوتهایی چند ــ که ذکر آن دراین مقام مناسب نمی‌نماید ــ کمابیش ادامه یافت .

از مؤلّفان و مترسّلان و مترجمانی که بارِ این تحوّل را در آثار خود بدوش کشیدند و هریک دراین تجدید سبک کما بیش سهمی درخور توجّه داشتند ، پس‌از نصرالله منشی در « کلیله‌و دمنه » به نام وآثار نویسندگان ذیل می‌توان اشارت کرد :

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در « چهار مقاله » ، قاضی حمید الدّین عمر بن محمود بلخی در « مقامات حمیدی » ، منتجب الدّین بدیع در

۱ ـ « نمونهٔ نظم ونثر فارسی » ازآثار اساتید متقدم ، باهتمام و تصحیح حبیب یغمائی ، ص۷۸ .

«عتبة الکتبه» ، بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی در « التّوسّل الی التّرسّل » ، محمّد بن علیّ بن محمّد بن حسن ظهیری سمرقندی در «سندباد نامه» ، نجم‌الدّین ابوبکر محمّد بن علیّ بن سلیمان راوندی در «راحة الصّدور» ، ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ، محمّد بن غازی مَلَطْیَوی در « روضة العقول »[1] و سعد الدّین وراوینی در « مرزبان نامه » ، شهاب الدّین محمّد خُرَنْدِزی زیدری نسوی در «نفثة المصدور» ، کتاب حاضر ، علاء الدّین عطا ملک جوینی در «تاریخ جهانگشای» ، ادیب عبدالله بن فضل‌الله ملقّب به وصّاف‌الحضره در «تاریخ وصّاف» .

از میان این کتب «نفثة المصدور» بی شبهه یکی از شاهکارهای بدیع نثر فنّی و از نمونه‌های عالیِ نثر مصنوع ومزیَّن ومنشیانهٔ نیمهٔ اوّل قرن هفتم است که جای بجای نشانه‌هایی از نثر مُرسل و سادهٔ دورهٔ سامانی و غزنوی و چاشنیی از لغات و ترکیباتِ دل انگیز فارسی قدیم نیز در آن مشهود می‌افتد ، و همهٔ مشخّصات و امتیازاتی که درصدر این مقال درباب این شیوه ازنثرگفته آمدکمابیش درآن مراعات گشته است .

بحثی در باب سبك نثر نفثة المصدور

پیش‌از بیان سبکِ انشا و ارزش نثر این کتاب تذکار این نکته ضروریست که بحث وگفت وگو در این باب بسبب دست نیافتن بنسخ معتبر قدیم و نزدیکِ بزمان مؤلّف ، چنانکه باید ، میسّر نیست ، وآنچه دراین مقال مورد بحث ومداقّه ونقد قرار می‌گیرد مبتنی بر نسخهٔ حاضر است ، که محتملا نُسّاخِ متصرّفِ کم دقّت در آن تصرّفات ناروا روا داشته و آن را از صورت اصلی خویش کما بیش دور ساخته‌اند ، نه نسختی که از زیر قلمِ شهاب الدّین محمّد خُرَنْدِزی زیدری نسوی بیرون آمده بوده است .

۱- رك : « مرزبان نامه » مقدمهٔ مرحوم قزوینی ، ص ز - یز .

چند نکتهٔ صرفی و نحوی و لغوی

پاره‌ای از اختصاصات نثر قدیم :

استعمال «بازین همه» بجای «با این همه» :

«. . . بازین همه‌که قالب نیم خسته ازکشتیِ أمل برلوحی شکسته مانده است . . . تیزتازِ قلم بدست‌گرفته[1] . . . » ۱۳/۲ و۱٤ و ۳/۳ و٤ ، نیز ، ۱۲/۱۱۰ . رك : «راحة الصّدور» فرهنگ‌کلمات و مصطلحات نادره ، ص٤۹۲ .

«با» درمعنیِ «به» و «بسوی» :

«... چون از الموت ... با قزوین اتّفاق معاودت افتاد ...» ۹/۹ و ۱۰ ،نیز، ۱٤/٦، ۱۷/۸، ۱۰/۱۰، ۱/۱۵، ٦/٥۱، ۱۲/۸۳، ٦/۹۰، ۷/۹۹ .

«با» درموردی‌که در نثر معاصر «از» بکار می‌رود :

«... شرح حال تن مهجور و دل رنجور با سرگیریم‌که ...» ۳/٤۸ .

فعل نفی مؤکّد ، یعنی باء تأکید و تقدیمِ آن بر نونِ نفی :

«. . . خودگیر ، که بدان حدود ، اجرتِ قاصدی باز پس نگذاشته‌ام ، بتوان گفت‌که : تخم نیکی نیز بنکاشته‌ام ؟!...» ۷/۱۲۲و۸ ، نیز ، ٤/۱۷، ۱۱/۱۰٥ .

افعال با پیشاوندهایی چون «در» ، «بر» ، «فرا» ، «فرو» ، «باز» .

پیشاوندِ « در » : « در دادن » ۱۰/٥ ، ۳/۳۸ ، ۹/۳۹ ، ۳/٤۰ ، ۱/٥۲ ، ٤/۸۸ ، «درافتادن» ۱/۲۱ ، «درنهادن» ۲/۲۳ ، «درکشیدن» ۱۳/٤۱ ، «درآوردن» ۱۱/٥۲ ، ۱۱/٦٤ ، «دررفتن» ٥/٦۰ ، «درچیدن» ٤/٦۳ و٥ ، «درگرفتن» ٥/٦٦ ، «دربستن» ۹/۱۰۲ .

پیشاوندِ «بر» : «بردادن» ۱۲/۷ ، ۱۲/٤٥ ، ۱۰/۷۸ ، « برتافتن » ۱/۱٦ ،

---

[1] ۱ـ أرقامی‌که در طی صفحات این مقدمه ثبت افتاده،وبا ممیزی از یکدیگر جدا شده،اشارتست به صفحات وسطور متن‌کتاب . رقم سمت راست ممیز اشارتست به صفحه ، و رقم سمت چپ اشارت به سطر .

۲/٤۲ ، «برنشستن» ۳/۱۸، «بربستن» ٦/٥۹، «براگندن» ۷/۸۲، «بردست گرفتن» ۱۳/۹۹ .

پیشاوندِ «فرا» : «فرا بستن» ٥/۱۲ ، «فرا ساختن» ۱٤/۲۰ ، «فراسرِ چیزی رفتن» ۱۳/۲٦ ، «پای فرا زمین کردن» ۱/۸۳ ، «سررشته (یا رشته) فرادست (یا فرا) کسی یا چیزی دادن» ۱۲/۷٤، ۳/۹۷ و ٤ ، «فرا آب دادن» ۱۱/٤۰ .

پیشاوندِ « فرو » : « فرو خواندن » ۱۳/۷ ، ۱۳/۳٦ ، ۲/۳۹ ، ۱/۱۱۷ ، «فروگذاشتن» ۱۰/۱۷ ، ۱/۳۰ ، ۱۱/۳۳ ، «فرو مردن» ۸/۳۳، ۲/۹۱ ، «فروگرفتن» ۷/٤۲، ۲/٤۳ ، «فرو چاه رفتن» ٤/۸٥ ، «فرو بستن» ۱۳/۹۲، ۲/۱۰٤ .

پیشاوندِ «باز» : «باز نهادن» ۱۰/٤۰ ، «باز ایستادن» ۳/٤٥ ، « بازگرفتن » ۲/٤٥ ، «بازکشیدن» ۱/٦۳ ، «باز نشستن» ٤/۸۲ ، «بازآمدن» ٦/۹٤ .

گاه بندرت بشیوهٔ قدیم بجایِ مصدرْ بآخرِ اسمِ مفعولْ یاءِ مصدری افزوده است . مانندِ «مقدّمی» ۱۲/۳۸ ، بمعنیِ «ریاست و فرماندهی» .

تکرار افعال —: «. . . امّا بختِ خفته خوابِ خرگوش برآن غافلان نه چنان غالب‌گردانیده بودکه بإنذار بیدار شوند ، و دَوْرِ محنت‌کأس یأس نه چنان مالامال درداده بودکه بتحذیرگوشِ پند پذیر باز دارند ...» ۷/۳۹—۱۰ ، نیز ۲/۱۷—٤ .

باء تأکید بر سرِ افعال : «بیاوردمی» ٥/٦۳ ، «ببایست‌کرد» ۲/٦۹ ، «بنهاد» ٥/٦۹ ، «بخواندی» ۳/۸۱ ، «بگذشتند» ۳/۸۹ .

ضمیر منفصل او در مورد غیر ذوی الأرواح : « ... عاقل از دیگی‌که در او تَوابلِ صَبِر و عَلْقَم برهم آمیخت ، حلوایِ صابونی توقُّع نکند ...» ۹/۲۸و۱۰، نیز ، ۱۲/٤۲ و۱۳ .



از دیگرْ خصوصیّات دستوری این‌کتاب مواردِ ذیل‌را می‌توان یادآور شد :

حذفِ ضمیرِ فاعلیِ متّصل بفعل درفعلِ معطوف بقرینهٔ فعلِ معطوفٌ‌علیه :

«... زهی عار، که زهی در مَقام ِ مُرامات ْ ازکمان باز نگرفتند، و زارِ کار، که درصف ّ کارزار لحظه‌ای بمُحامات ْ باز نایستاد ...[1]» ۱/٤٥—۳، یعنی «... باز نایستادند ...»، و این قاعده دربیشتر مواضعِ کتاب مراعات شده‌است: ۵/۱۲، ۸/۱۳، ٤/۱٦، ۱۳/۱۸، ۱۰/۲٤ و ۱۲ و ۱۳، ۱۰/٤۳، ٤/٦٥ و ۸، ٦/٦٦ و ۷، ۷/۸۲، ۸/۸٦ و ۹ و ۱۳، ۳/۸۷، ٦/۱۰۰ و ۷، ۹/۱۰۲ و ۱۰، وموارد دیگر.

وگاه نیز این قاعده إعمال نشده، و معلوم نیست که از تصرّفاتِ نُسّاخ است یا در اصل چنین بوده: ٦/۲٥، ٦/٦٤.

حذف فعل بقرینه — در این مورد بیشتر فعل دوم را بقرینهٔ فعل اوّل حذف کرده است:

«... شبانه من بنده را بقلعهٔ شیرکبود بمهمّی فرستاده بود، واسیری از امرایِ تاتار بندکردنی داده...» ۱۱/۲۰—۱۳، نیز، ۸/۱٥، ٤/۲۱ و ٥، ۱/۲۸ و ۷، ۱٤/۲۹، ۹/۳۳، ۷/۳٦، ۱۰/٥۷، ۷/٥۸، ۱۱/۹۱، و موارد دیگر.

وگاه فعل اوّل را بقرینهٔ فعل دوم حذف نموده است:

«... و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک، هرآفریده که در دل مَحَبّتِ او آمیزشی، و درجان مَوَدّتِ او آویزشی داشت، بقدرتِ خدایی جدایی افتاده...» ٦/۲۳—۹.

حذف فعل بدون قرینه — این حذف بیشتر در افعال عامّ یا ربطی است، و نظایر آن در نظم و نثر استادان ادب فارسی بسیار است، و ممکنست داعیِ بر این حذف را قرینهٔ حالی انگاشت:

۱ـ این نوع استعمال در نظم و نثر فارسی نظایر بسیار دارد، ظهیرالدین فاریابی گوید:

سفرگزیدم و بشکست عهد قربی را — مگر بحله ببینم جمال سلمی را

«دیوان ظهیرالدین فاریابی» بتصحیح نگارنده

رك: «کلیله و دمنه»: ۸/۱٤۲، ۱۷/۱٥۳، ۳/۱٥٥، ٦/۱٥۹ و «جهانگشای جوینی» ج ۱، ص قید ـ قیه.

«... مشاربِ لَذّات بسببِ مفارقتِ أحباب و دوستان تیرگی گرفته، و دیده از گریهٔ شبانروزی بمهاجرتِ یاران و اصحاب خیرگی یافته . . . » یعنی «گرفته بود» و «یافته بود» ۴/۲۳–۶ ، نیز ، ۱۱/۱۱ و۱۲ ، ۱۱/۱۳ و۱۳ ، ۹/۴۲–۱۳ ، ۱/۴۳ و ۲، ۱۱/۵۰–۱۳ .

گاه افعالِ غیر ربطی یا خاصّ را نیز بدون قرینه حذف کرده است :

«... همگیِ همّت براستدراك فوات مصروف ، وقُصارای نَهمت برقضایِ گذشته ... موقوف ... » ۶/۱۱۷–۸، یعنی «مصروف کرده‌ام» و «موقوف کرده‌ام» .

در مورد استمرار فعل گاه بشیوهٔ متقدّمان یاء مجهولی بآخر فعل الحاق کرده است : «... ندانم که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم ازآن بردندی ، کجا رفته است ، و آن خِصال که خاك در چشمِ آبِ حیات زدی ، کی تغیُّر گرفته است ؟! . . . » ۵/۱۲۳–۷، نیز، ۳/۶۳، ۹/۱۱۷ و ۱۰، ۹/۱۲۰ و ۱۰، ۹/۱۲۲ و ۱۰.

وگاه نیز بشیوهٔ متأخّران باوّلِ فعل «می» افزوده است . رك : ۶/۶۳ و۸ و ۱۳، ۴/۶۴–۶، ۱۴/۶۵، ۸/۶۹–۱۰ و۱۲، ۸/۸۶ و۹.

وگاه نیز بینِ «می» وفعلْ باءِ تأکیدی فاصله آورده است :

«. . . و در هیچ حساب نی ، که سالی چند – بحالی که بدان ببایدگریست – می‌ببایدزیست ... » ۱۲/۸۷ و۱۳، نیز ۱/۸۸ .

استعمال اسم مفعولِ مُرَکَّب در معنیِ قیدِ وصف و حالت و کیفیّت وتقدیم فعل برآن :

«. . . پیش نهادی که داشتم (ع) هَیْهاتَ تَضْرِبُ فی حَدیدٍ بارِدِ ، روی باز پس نهادم، سررشتهٔ مصلحتْ فرا دستِ هوایِ مخالف داده ... » ۱۱/۷۴–۱۳ ، نیز، ۹/۸۶–۱۱ .

فعلِ وصفی ، یعنی بکار بردنِ اسمِ مفعول بجای فعل :

«... لکن رفیقان همچون من ازغِذا بخونخواری قناعت ننمودند، وازشرابْ بآبِ دیده اکتفا نکرده ... بشب قصد آمد کردند ... » ۳/۵۸–۵ ، یعنی «... اکتفا نکردند و بشب . . . » ، نیز، ۱۲/۷۸، ۴/۱۰۲ .

گاه به نیّتِ تأکیدِ نفْی میانِ علامتِ نفی و فعل فاصله آورده است[1] :

«. . . بهر قدمی که نه برجادّهٔ قرار زده‌ام ، امروز نَدَمی روی نموده . . . »
۵/۱۱۷ و۶ ، یعنی «برجادّهٔ قرار نزده‌ام» ، نیز ، ۱۳/۱۱ ، ۷/۳۹ و۸ ، ۳/۱۲۳ و ۴ .

ماضی درمعنیِ مستقبلِ محقّق الوقوع : ۱۲/۶۷ ، که در «حواشی وتعلیقات» ص۲۵۹ ، بدان اشارتی رفته است .

در باب استعمال مصادر نکتهٔ بازگفتنی اینکه گاه برخلافِ روشِ متقدّمان افعالی بکار برده که منشأ آن بِنای مصدرجعلی یعنی افزودنِ «یدن» به‌آخرِ اسمهای فارسی است . مانندِ «انجامد» ۱۳/۴ و «انجامیده[2]» ۷/۵ .

وگاه دو مصدر مرخّم را بدون حرف عطف بدنبال یکدیگر آورده است . مانندِ «شدآمد» ۱۳/۱ ، ۵/۲۷ .

تکرار صفت فاعلی برای نمودنِ تکرار عمل وتأکید:

«... وازصادر ووارد... ترسانْ ترسانْ ،پرسانْ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام... » ۱۲/۱۰–۱۴ و۱/۱۱ .

استعمالِ «ازآن سپس» درموردی که اکنون در محاورهٔ عمومی «بعداز آن» یا « پس‌از آن » می‌گویند :

«... ازآن سپس که فَرْقِ فَرْقَدَین زیرِ قدم سپردی . . . همّت را ازطلبِ مَعالی سَآمتی نیامده است ؟!... » ۶/۹۷–۸.

«بیرون از » درموردی که اکنون بجایِ آن «بجز » و «غیراز» بکار می‌رود :

«...امروز بیرون‌ازبُعدِ مسافت چندان‌آفت ومخافت‌درراهست... »۱۲/۵۵ .

۱– این نوع استعمال در نظم و نثر فارسی نظایر بسیاردارد ، سعدی‌گوید :

تا نه تصورکنی‌که بی تو صبوریم   گر نفسی می‌زنیم باز پسینست

« طیبات » ص۹ ٤ س۵

و در« فردوس المرشدیه » ص۱۹۰ س۱۱ و۱۲ آمده است : « ... وهیچکس نبودی‌که نام وی شنفتی‌که نه آرزوی دیدار وی کردی ... » .

۲– ماضی نقلی با حذف رابطه .



بکار بردن «واو» حرف ربط قریب بمعنیِ «واو» حالیّهٔ عربی :

«... جگرگوشهٔ مسلمانان را چون سبایایِ شرکْ در نَخّاس بثمنِ بَخْس می‌فروخت و پدر می‌گریست ...» ۱۲/۶۰ و۱۳، نیز، ۱۱/۲۴ .

دوکلمهٔ «عموماً» و «خصوصاً» را گاه بهمین صورت ــ چنانکه امروز نیز در زبانِ محاوره مستعمل‌است ــ بکار برده است : ۳/۵۵، وگاه بصورتِ «برعموم» و «برخصوص» ۱۰/۲، ۱۱/۱۲ .

فعل «نمودن» را بیشتر بمعنیِ «کردن» استعمال کرده است، نه «نمودارشدن یابنظر رسیدن» و « نشان دادن » ۹/۳ ، ۹/۱۲ ، ۹/۲۸ ، ۳/۵۸ . هرچند درپاره‌ای از موارد محتملِ هردو معنی است : ۸/۵ .

وگاه این فعل را که خود درمعنیِ « نشان دادنْ » از افعال متعدّی است [illegible] بصورت «نماییده»بکار برده است : ۶/۲ .

استعمال «را» در جُملی نظیرِ « . . . اتّفاق خیر را شبانه اسپی نیکو خریده بودم وجنیبت کرده ...» ۳/۲۱ و ٤ ،که بجایِ آن می‌توان گفت : «... ازاتّفاق خیر شبانه ...» ، نیز، ۱۱/۵۲، ٤/٦٧ .

وگاه «را» را درمعنیِ مفعول لأجله یامفعولٌ له عربی که مفیدِ معنیِ اختصاص و معادلِ «از برای» و «از بهر» و نظایرآنست استعمال کرده :

« . . . لکن رفیقان همچون من از غِذا بخونخواری قناعت ننمودند واز شرابْ بآبِ دیده اکتفا نکرده، دوام اندوه وعِلاوهٔ محنت را، بشب قصدِ آمدکردند ...» ۳/۵۸ــ۵ .

وگاه نیز « را » را در موردی که اکنون ظاهراً زاید می‌نماید بکار برده است :

«... و مردم چون دل از دولت برگیرند ، چنانکه درطبایعست، دست باموالِ اربابِ دولت درازکنند ، تا برآن جمله که واقع شد ، جهتِ دفعِ مضرّت را « إدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أحْسَنُ ٱلسَّیِّئَةَ » سر بطاعتِ تاتار درآورند ...» ۷/٦٤ــ۱۱ .

صلهٔ مبهم را گاه برای تفخیم و تعظیم آورده است : «... واز مخالفت رای و رویّت کشید آنچه کشید، وهنوز تا چه کشد ...» ۱۳/۱۶ و ۱/۱۷، نیز، ۱/۷۵ و ۲ .

و از این مقوله است این عبارتِ «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱٤ ، ص آ :
«. . . تا مثالی موشّح بتوقیع عالی باستدعای من برسید، بخدمت شتافتم و ازمیامنِ آن حضرت یافتم آنچه یافتم[1]...» .

بهنگامِ استیناف وآغاز کردنِ جمله ، بیشتر کلمات و عباراتی نظیرِ «القصّه» ٤/۲۳ ، ۹/۲٦ ، ٤/۱۱۱ ، «فی الجمله» ۹/۳۸، ٦/٦۳، ۱۳/۷٤، ۷/۸۰، ۹/۱۰۵ ، «بالجمله» ۱۱/۱۰ ، «هَیْهات» ۷/۱۰۸ ، «مع القصّة بطولها» ٤/٤ ، «و حاصل» ۹/۸۳ ، استعمال کرده است .

«تا نه بس دیر» در معنیِ «بزودی و عن قریب» ۱/۳٤ . این تعبیر در «جهانگشای جوینی» ج۲ ص ۱۷۹ س ۱۷ ، نیز آمده است ، و نظیر این استعمال است ، «تا نه بس روزگار» که در «راحة الصُّدور» ص۳۳۲ ، س۹ و «مرزبان نامه» ص۱۷۸ س۲ ، بکار رفته است . فرهنگ کلمات و مصطلحات نادرهٔ «راحةالصُّدور» ص ۵۰۳ .

آنجاکه خواسته‌است چیزی را بی‌ارزش وغیرقابل اعتنا وتوجّه فرانماید، آن‌را باکلمهٔ «ریزه» ترکیب‌کرده واین‌معنی‌را باساختنِ مُرَکّبی اضافی وتقدیم مضافٌ الیه‌بر مضافْ‌وحذفِ کسرهٔ اضافه‌بیان‌نموده‌است. مانندِ «عَرَض‌ریزه[2]» ۳/۱۰و٤، نیز، رك :

---

۱ – أبوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی این عبارت اخیر را در ترجمهٔ «حظیت بما حظیت» آورده ، و شیخ احمد المنینی در «الفتح الوهبی» ج ۱ ص ۷۱، در شرح آن گفته است :
«... و اورد الصلة مبهمة للتفخیم والتعظیم ، کقول ابی نواس :

و لقد نهزت مع الغواة بدلوهم ... واسمت سرح اللحظ حیث أساموا
و بلغت ما بلغ أمرؤ بشبابه ... فاذا عصارة کل ذاك أثام»

۲– نظایر این نوع ترکیب را در نظم و نثر فارسی قدیم بسیار می‌توان یافت ، خاقانی گوید :
بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

۱۰/۱۱، ۱۲/۱۱، ۳/۱۳، ۱/۱۵، ۵/۱۱۳، ۱/۱۱۹.

جمله بندی – در جمله بندی کتاب، پس از مراعات بدایع لفظی و معنوی که گویی وجههٔ همّت مؤلّف بدان مقصور بوده، آنچه بیشتر جالب نظر و چشم گیر است، وجود جمله‌های معترضهٔ بسیار است که گاه کلام را ناهموار و متکلّف و احیانًا معقّد فرا می‌نماید، وفهم عبارت را برخوانندهٔ ناآشنا بشیوهٔ نویسنده، چنان دشوار می‌سازد که وی را برای دریافتِ معنیِ مراد مجبور می‌کند تا مطالعهٔ جمله را دوباره و سه‌باره ازسر گیرد وذهن خویش را با تأنّی واحتیاط ازاین جُمَلِ معترضه، که هریک را سدّی برای درك معنی تلقّی توان کرد، عبور دهد.

درسبب انشا وایراد اینگونه جُمَل دوعامل مهمّ را معتبر می‌توان شمرد، یکی ولعِ نویسنده در تزیین وتملیح کلام به آوردن آیات و احادیث و امثال و اشعار عربی وفارسی و استشهاد بدانها، بصورت رکن فرعیِ جمله وحشو، و دیگر إصرار وی در مراعات سجع و موازنه و قرینه سازی، که این خود مُوجب می‌آید تا قرینه‌های دوم سجع فاقد ارزش معنوی گردد و کلام بإطناب گراید.

اینک نمونه‌ای ازاین جُمَل:

«... و بالجمله از مدّت مفارقت تا امروز، چهار سال و چیزیست، که دیده

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند — کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند؟!

«تحفة العراقین» ص ۷۱ س ۱۴

و نیز خاقانی گوید:

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند — با من قران کنند و قرینان من نیند

«دیوان خاقانی» ص ۱۷۴ س ۸

چند نان ریزهٔ خوانهای خسان — گر نه آبم خس الوان چکنم

ایضا «دیوان خاقانی» ص ۲۵۲ س ۷

نیز، رك: «التوسل الی الترسل» ص ۱۱ س ۱۲ و «کلیات شمس» ج ۵، ص ۲۷۸، غزل ۲۵۷۳، بیت ۲۷۳۳۲، نیز، ج ۶، ص ۱۴۴، غزل ۲۸۵۵، بیت ۳۰۳۱۴.

بر راه مانده است ، و از صادر و وارد – (ع) وَ أَيْنَ مِنَ ٱلْمُشْتاقِ عَنْقاءُ مُغْرِبُ ؟! چه ، با چندین مسافت و چندین آفت جز بادکدامین پایْور سفر کند ؟! وکدامین دلاور خطر نماید ؟! – ترسانْ ترسانْ،پرسانْ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام... » ۱۱/۱۰–۱۴ و ۱/۱۱ ، نیز ، ۴/۱۳ و ۵ ، ۹/۱۶–۱۱ ، ۱۲/۲۹ – ۱۴ و ۱/۳۰ ، ۱/۳۲–۳،۱۰/۳۳ و ۱۱ ، ۱۰/۳۴و۱۱ ، ۱۰/۳۸ و ۱۱ ، ۸/۵۵–۱۰ ، ۱/۶۱و۲ ، ۷/۶۳ و۸، ۷/۸۱–۱۰ ، ۱۲/۸۱و۱۳ و۱/۸۲ ، ۱۱/۹۰ و۱/۹۱ ، ۵/۱۰۱و۹–۱۱ ، ۱۱/۱۰۸ و۱۲ و۱/۱۰۹و۲ .

گاه میان مفعول و فعل فاصلهٔ زیاد افتاده و جمله کمی دراز شده است : «... نبذی ازوقایعِ خویش ، که آسیبی ازآن ارکان رَضْوی وثَهْلان‌را ازجای بردارد، و نهیبی ازآن کرهٔ باوَقارِ زمین را بیقرارگرداند ، برقلم ران» ۱۴/۷ و۱۵ و۱/۸ .

وگاه جملهٔ مکمِّل را بسببِ اهمیّتی که برای آن قائل شده است بر صله و موصول مقدّم داشته : «. . .گزاف گوی بوده است ، آنکه (ع) : « وكُلُّ مَكانٍ يُنْبِتُ ٱلْعِزَّ طَيِّبُ » بر زبان رانده است ، دردِ فِراق نیازموده است ، آنکه : « تَلَقّى بِكُلٍّ . . . » گفته است » ۵/۱۱۹–۹ ، یعنی آنکه : «وكُلُّ مَكانٍ يُنْبِتُ ٱلعِزَّ طَيِّبُ» بر زبان رانده است ، گزاف گوی بوده است ، وآنکه : «تَلَقّى بكُلٍّ ...» گفته است ، دردِ فِراق نیازموده است .

با این حال بهنگامِ توصیف گاه جُمَلِ کوتاهِ شاعرانه ، که خالی ازلطافتی نیز نیست ، بچشم می‌خورَد . رك : ۱۲/۳–۱۵ ، ۱/۴–۳ ، ۵/۴۷–۱۲ ، ۵/۴۸–۹ ، ۶/۹۹–۱۳ .

شیوهٔ بیان

آنچه درآغاز این‌مقال درباب پاره‌ای ازخصوصیّاتِ نثر فنّی ومصنوع بإجمال گفته آمد ، درمورد شیوهٔ بیان وسبکِ انشایِ «نفثة‌المصدور» نیز ، باتفاوت هایی چند

کمابیش صادقست ، کثرتِ ایضاح را در ذیل بپاره‌ای از این خصوصیّات اشارت می‌رود.

وصف – وصف در « نفثة المصدور » در غایت تکلُّف و حدِّ اعلای تصنُّع است ، وجههٔ همّتِ نویسنده برآن مقصوراست که از همهٔ توصیفات معمول درشعر استفاده کند و برای نیل بدین غرض می‌کوشد تا از صنایع لفظی و معنوی کلام هر چه بیشتر مددگیرد و با استفاده از قیاسات شعری و مراعاتِ سجع و موازنه و ترصیع و حلِّ مضامین اشعار و امثال عربی وفارسی درنثر، و إبداعِ انواعِ کنایات واستعارات و مَجازات ، بکلامِ خویش رنگِ شعر دهد . رك : ۱۳/٤۱–۱۵ و ۱/٤۲–٦ ، ٥/٤۷–۱۵ ، ۷/۷۳–۱۰ ، ۱/۷٤–٤ ، ٦/۹۰–۱۱ و ۱/۹۱ و ۲ ، ۱۰/۹۲–۱۳ ، ۱/۹۳–٦ ، ٦/۹۹–۱۳ .

هجو – مؤلِّف درهجو دستی قوی داشته است وآنجا که درمَقام قَدْح وذمّ کسی بوده ازسرکشیِ قلم مصون نمانده و با آوردن ایهامات قبیح وکنایات وتعبیرات گزنده و مستهجن و دشنام‌های سخت زشت جانبِ اخلاق و ادب را فروگذاشته . رك : ٥/٦۲–۱٤ و ۱/٦۳–٥ ، ۱۳/۷٥ ، ۱/۷٦–۱۲ ، ۱/۷۷–۱۰ ، ۱/۷۸–۱۲ ، ۱/۷۹–۱۱ ، ۱/۸۰–۱۳ ، ۱/۸۱–٤ ، ۲/۸٥–۷ ، ۲/۸٦–٦ .

استفاده از تعبیراتِ خاصّ زبان عربی – رك : ۱۱/۸ و۱۲ ، ۸/٥٤ ، ۷/۹٤ ، ۱/۱۰۰ و۲ ، ٥/۱۱٦ و٦ ، وحواشی ناظر بدین صفحات وسطور ، بترتیب: ۱۳۷ ، ۲۳۱ ، ۳۱۲ ، ۳۲۰ و ۳۲۱ ، ٤۸۸ و ٤۸۹ .

استفاده از مضامین اشعارِ فارسی – رك : ۸/۱۰۰ و ۹ ، ۱۱/۱۲۲ و ۱۲ ، و حواشی ناظر بدان ، بترتیب : ۳۲۱ ، ۳٤۹ .

استفاده از امثال فارسی – مانندِ : «کار امروز بفردا میفگن» ۱/۷ ، « مرگ بانبوه جشن است » ۱۲/۳٤ ، « در شهر کوران دست بدیده باز نهادم » ۱۰/٤۰ ، « شمشیر بخونی‌که نیشتر پالود چه باید آلود ؟! » ٦/۸۹ ، «کوه بکوه نرسد و آدمی بآدمی برسد» ۱۱/۱۲۳ و۱۲ ، «هرچه ازچشم دور از دل دور» ٥/۱۲٥ و٦ .

گاه نیز جُمَلی بچشم می‌خورد که جا دارد بطریق مثل بکار رود : «عاقل از دیگی که در او تَوابِلِ صَبِر وعَلْقَم برهم آمیخت حلوایِ صابونی توقُّع نکند» . ۹/۲۸ و ۱۰ ، نیز، ۱۰/۲۸ و ۱۱ .

استفاده ازمضامین احادیث — : ۸/۱۷ و ۹ ، ۳/۹۷ ، رك : حواشی ناظر بدین صفحات وسطور ، بترتیب : ۱٤۸ و۱٤۹ ، ۳۱۵ و ۳۱٦ .

بکار بردن ترکیباتِ عربی درسیاقِ عبارت فارسی — : « مَعَ ٱلْقِصَّةِ بِطُولِهَا » ٤/٤ ، «کائِنًا مَنْ کانَ» ۳/۲۲ و ٤ ، ۳/۱۱۹ و ٤ ، « أُسْوَةَ أَمْثالِها » ۱٤/۲۵ ، « عَلىٰ رُؤُوسِ ٱلْأَشْهَادِ » ۱۱/۳۳ ، « مِلْءَ ٱلْأَرْضِ » ۲/۹۹ ، «بِانْفِرادِها» ۱۱/۱۱۰ ، وغیره .

بکار بردن کنایات و تعبیراتِ غیر معمول در زبان — چنانکه نویسنده مجبور می‌شود خود بایضاح آن بپردازد :

« ... تا قاطعِ أرحامِ حیات ، یعنی سیف ، درکارآمده ، صِلَتِ رَحِم بکلّی مدروس شده ... » ۱۲/۲ و۱۳ ، «از این صدر نشینِ دلگیری ، یعنی اندوه ، حکایتِ شکایت آمیز فرو خوانم ... » ۵/۳ و ٦ .

بکار بردن پاره‌ای از افعال و حروفِ زبانِ عربی درسیاقِ نثر فارسی — مانندِ «لَعَلَّ» ، «عَسیٰ» ، «سَوْفَ» ، «رُبَّما» ٦/۷۳ و ۷ ، «یالَیْتَ» ۸/۱۰ ، ۷/۱۲۰.

ذکر این‌نکته دراینجا خالی ازفایدتی نمی‌نماید که مؤلِّف اساسًا میانِ عبارت عربی وفارسی فرقی چندان ننهاده وسراسرکتابْ خود براین دعوی گواهی صادقست.

استفاده از مصطلحات علوم — نرد و شطرنج : ۱۰/۵ و۱۱ ، صرف و نحو : ۵/۱۵ ، ۵/۱٦—۷ ، ۱۱/۸۰ و ۱۲ ، منطق : ٦/۱۵ ، استیفا : ۱۳/۸۰ و ۱/۸۱—٤ ، فقه : ۳/۸۹ ، کلام : ٤/۵٦ ، شَعْبَده : ۸/۱۲۲—۱۲ .

تنافر کلمات و حروف — که باعث عمده بر آن إصرارِ مُفْرط نویسنده است بمُراعاتِ صنعتِ قلب و تضمینِ مُزدوج — تنافرِ کلمات :

« . . . مانند سحاب که لَواقِحِ لَواحِق ، آن را بسوابق در رساند ، یا

سیلاب که تواترِ أمدادِ صواعق ، آن را از شواهق سوی هامون راند...» ۳۲/۷–۹ ، نیز ، ۴۰/۶ .

غرابت الفاظ – : «. . . میغی رَشّ ِ آن تیغ ،و غَیْثی قَطْرِ آن عَیْث ، و غَیْمی رَشْحِ آن ضَیْم ، و ابری حملِ آن کِبْر ...» ۳۲/۱۰ و ۱۱ .

تعقید معنوی – : «. . . در اوّلِ بهارکه غزاله و بره دریک مرتع اجتماع یابند ... دو سه چارپای ... بدست آریم ... » ۹۹/۶ و ۷ و ۱۳ و ۱۰۰/۱ ، نیز ، رك : حواشی ناظر بدان ، ص۳۱۹ ، نیز ، ۷۸/۱۰ و ۱۱ ، ۹۰/۶–۸ ، ۱۰۱/۲.

حشو قبیح – : «دُوار الرَّأس» ۵/۲ .

با این حال چنانکه گفته آمد ، «نفثة المصدور» از جُمَلِ لطیف و دلنشین و مؤثّر خالی نیست : ۱۲۲/۱–۱۱ ، و در آن جای بجای جمله‌های بالنّسبه زیبا و حشوهایی که چاشنیی از ملاحت درآنست بچشم می‌خورد : «. . . و چون آنجا رسیدیم ، شبی در آنجا – چنانکه آید ، نه چنانکه باید – روز گذرانید[1] . . . » ۱۰۲/۱۰ و ۱۰۳/۱ ، نیز ، ۵۳/۵ و ۶ ، ۱۰۳/۴ ، ۱۱۶/۹ و ۱۰ ، ۱۲۰/۵ و ۶ ، ۱۲۳/۳ و ۴ .

وجود تعبیرات وکنایات بدیع و ترکیبات نادرِ فارسی نیز یکی از امتیازات این کتابست که ببیشتر آنها در «فرهنگ لغات و تعبیرات وکنایات» اشارت رفته است .

کیفیّت استعمال شعر و آیه و حدیث و مثل عربی و اقوال بزرگان

۱– شعر – یکی از امتیازات این کتاب وجود ابیات و مصاریع فراوان عربی و فارسی است ،که مؤلّف بشیوهٔ نویسندگان ومترسّلان قرن‌های ششم وهفتم وهشتم نثرِ خودرا بدان بیاراسته است .

۱– رك : حواشی ناظر بهریک از صفحات و سطور مذکور .

ابیاتی که دراین کتاب بکار رفته ، اعمّ از فارسی وعربی ، اغلب لطیف و شیوا و بلیغ ومناسبِ بامقام وحالِ سخن است . رك : ١١١/٥ و٦، ١١٢/٥ و٦ و٩ و١٠، ١١٣/٤ و٥ ، ١٢٤/٣ و٤ .

از نکاتِ جالبِ نظر و دقّت در این اشعار یکی آنکه نویسنده بهیچ روی میان اشعار فارسی و عربی فرق ننهاده و بهمان اندازه که بنقل اشعار فارسی راغب بوده ، به آوردن ابیات عربی نیز إصرار و ولع تمام داشته است .

دُ دیگر آنکه اشعار فارسی از سه بیتِ متوالی تجاوز نمی‌کند ، رك :٤٩/١—٦، ٥٠/١—٦ ، و حال آنکه ابیات عربی به هفت بیتِ پیاپی نیز بالغ می‌شود . رك : ٤٦/١—١٠ و ٤٧/١—٤ .

سدیگر آنکه ابیات و مصاریع کتاب جز دریک مورد تکرار نشده است . رك : ٥٥/١ ، ٧٠/١ و٢ .

چهارم آنکه درآوردن اشعار عربی و فارسی گاه جانبِ اعتدال را فروگذاشته و راه افراط پیموده و بسخن خود سخت رنگ تکلّف بخشیده است . رك : ٧٩/٥ و٧ و٨ و١٠ و١١ ، ٨٠/١ و٢ و٥ و٦ ، ١٠٩/٤ و٦ و٧ و١١ .

مؤلّف را درانتخاب والتقاط اشعار عربی وفارسی بشاعران بسیاری نظر بوده است که نگارنده با تتبّع فراوان درکتبِ دواوین و ادب عرب و فارسی بنام قریب به چهل تن ازگویندگان اشعار عربی و سیزده تن از سرایندگان اشعار فارسی دست یافته و در « حواشی و تعلیقات » بدان تصریح کرده است .

برخی ازشاعران عرب‌زبان که شعرآنان دراین کتاب آمده است ، عبارتند از:

ابن الرّومی ، ابن نباتة السّعدی ، ابو بکر الخوارزمی ، ابوتمّام ، ابو الحسن علیّ بن محمّد الصّلیحی ، ابوالعلاء المعرّی ، ابوالفتح البستی ، ابوفراس الحمدانی، ابوالفرج بن میسرة ، ابوالفضل عبیدالله المیکالی ، ابوالمظفّر الأبیوردیّ ، ابونواس ، اعشی قیس ، أوس بن حجر بن عتّاب ، بحتری ، بدیع الزّمان الهمدانی ، تـأبّطَ ـ

شَرّاً، جریر ، حزیری، حُطَیئه، دِعْبِل بن علیّ الخُزاعیّ ، صالح بن عبدالقدّوس ، صَرَّدُرّ ، عروة بن حزام العُذْرِیّ ، قُرَیْط بن أُنَیْف ، قفّال شاشی ، کُثَیِّر بن عبد الرَّحمن ، کعب بن زُهَیْر ، کُمَیْت بن زید الأسدی ، متنبّی ، مجنون بنی‌عامر .

نام‌گویندگانی که شعرآنان در کتب ادب عرب بچندین شاعر نسبت داده آمده است و در «حواشی و تعلیقات» نیز بنام آنان اشارت رفته ، ازاین گروه مستثنی است .

از شاعران فارسی زبانی که بشعرآنان دراین کتاب استشهاد رفته است ، بنامهای ذیل می‌توان اشارت کرد :

اثیر الدّین اخسیکتی ، ازرقی هروی ، افضل الدّین کاشانی[1] ، امیر معزّی ، انوری ، خیّام ، سعد کافی ، سنائی ، سیّد حسن غزنوی ، ظهیر الدّین فاریابی ، عنصری ، مسعودِ سعدِ سلمان ، نظامی گنجوی .

امّا کیفیّت استعمال شعر از نظر لفظی و معنوی :

ا ــ با «که» ، حرفِ ربط درمعنیِ توضیح وتبیین ، بدنبال عبارت فارسی ــ رك : ۸/۹۲و۹ ، ۲/۱۱۷ــ٤ .

ب ــ بصورتِ ترکیبِ اضافی ــ رك : ۱۲/۵۱ و ۱/۵۲ ، ۲/۱۱۳ و۳.

ج ــ شعر در نثر چنان متمکّن و جایگیر آمده و با اجزای کلام درهم آمیخته و بدان پیوستگی یافته است که خواننده در بادیِ نظر انتقال ِنثر را بشعر تقریباً درنمی‌یابد ــ رك : ١٤/٢٢ ، ٧/٢٤ ، ١٢/٣٤ و ١٣ ، ٧/٣٥ و٨ ، ٥/٤١ ، ٧/٥١ ، ٤/٦٣ و ٥ ، ٢/٨٥ ، ٦/٨٨ ، ١٠/١٠٣ ، ٩/١٠٤ .

د ــ شعر عربی معنی نیمه تمام عبارتِ فارسی را تمام کرده است ــ رك : ١٠/١ ، ٦/٤٤ و٧ ، ١٠/٤٤ــ١٣ ، ١١/١١٢ و ١٢ ، ١/١١٣ .

هـ ــ شعر با نثر چنان درهم آمیخته که نثر لفظاً و معنیً بدان نیازمند است ــ رك : ٩/١٩ و ١٠ .

---

[1] ــ رك : ص۲۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ و۳ ، از «حواشی و تعلیقات» .

و – استعمال شعر در نثر بطریق تشبیه و ارسال المثل – رك : ۱۲/۲۵ و ۱۳، ۱۰/۵۹ و ۱۱ ، ۴/۱۰۵ .

ز – برای تأیید و تأکیدِ معنی بصورتِ جملهٔ معترضه – رك : ۸/٤ و ۹ ، ۲/۱٤–۵ ، ۳/۷۱ ، ۱۱/۷٤ ، ۱۳/۸٤ .

ح – بطریق إرصاد یاتسهیم‌ومناظره وردّ وإبطال ِکلام ِ مخاطَب،چنانکه‌گوئی دوطرفِ مناظره، هردوان عرب زبان بوده‌اند!– رك:۵/۷۹–۱۱ ، ۱/۸۰ و۲ و۵ و۶، ۵/۱۱۸–۹، ۵/۱۱۹–۸ .

ط – اشارت به بیت عربی بطریق ذکرِ پاره‌ای ازکلمات و عبارات مشخّص شعر – رك : ۹/٤٤، ۱/۱۱۷ و ۲ و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۲۰۸ و ۲۰۹ ، ۳٤۲.

ی – بطریقِ قید تشبیه – رك : ۱۲/۶۹ .

۲– آیه و حدیث و مثل و عباراتِ عربی و اقوال بزرگان – آنچه در بابِ کیفیّت استعمال شعر از نظر لفظی و معنوی گفته آمد ، با تفاوتهائی کما بیش ، در خصوصِ نحوهٔ استعمال آیه و حدیث و مثل و عبارات عربی و اقوال بزرگان نیز صادقست . بدین تقریب :

ا – با «که»،حرفِ ربط در معنیِ توضیح وتبیین – رك : ۱/۱۱٤ .

ب – بصورتِ ترکیب اضافی – رك : ٤/۱ و۵ ، ۶/۱۲ و۷، ۱۱/۲۲–۱۳ ، ۹/۳۱و۱۰، ٤/۵۲ و۵، ۱۰/۵۳و۱۱ ، ٤/۵۵–۶ ، ۶/۸٤و۷، ۵/۱۱٤ و۶ و۸ و۹ .

ج – برایِ تأییـد و تأکیـدِ معانیِ قبـل – رك : ۱۲/۳ ، ۶/۶ و۷، ۵/۳۱ ، ۱۰/۳۹ و ۱۱ ، ۵/۸٤ و۶ .

د – برای تتمیم معنیِ نیمه تمام عبارت فارسی – رك : ۶/۵۷ و۷، ۱/۹۶ .

هـ – بصورت جملهٔ معترضه بقصد تأیید و تأکید کلام – رك : ۱٤/۵۹ ، ۱٤/۷۱ و ۱/۷۲ ، ۱۲/۱۰۵[1]، ۸/۱۰۹ و۹ ، ۱/۱۲۰ و۳.

۱– دراین مورد مفید معنی تفخیم نیز تواند بود .

و – بصورت تشبیه و تمثیل – رك : ۷/۳۲ ، ۹/٤۳ ، ۳/٥۳ و٤ .

ز – بصورت قید وصف و حالت و کیفیّت – رك : ٤/٦۷ و٥ .

ح – بصورت مُلَخَّص – رك : ۲/۹۱ و۳.

ط – بطریق حلّ – رك : ۳/۹۷ ، و نیز بصورتِ اشارت بپاره‌ای از کلمات مشخّص و برجستهٔ آیه و حدیث و مثل – رك : ۱۲/۹ و ۱۳ ، ٦/۱٥ ، ۳/۲۳ ، ۸/٥٤ ، ٥/۸۸ .

نفثة المصدور و صنایع بدیعی

چنانکه پیش‌از این گفته آمد وجههٔ همّت مؤلّف در انشای «نفثة المصدور» بیشتر برآراستن سخن ببدایع لفظی کلام معطوف‌بوده وبیان معنی درنظر وی دردرجهٔ دوم ارزش و اهمیّت قرار داشته است . ازاین رو لفظ در نثر وی برجستگی وتعیّنی خاصّ دارد ، و خود پیداست که‌گاه نویسنده چنان درآرایش آن مستغرق شده‌که از استیفای‌حقّ معنی ، چنانکه باید ، باز مانده است .

منشأ إصرار مؤلّف را نیز درمراعات آرایشهایِ لفظی و صنایع بدیعی درهمین توجّه بیش‌از اندازهٔ وی به الفاظ ، و هماهنگی و تناسب و تقارن آنها با یکدیگر جست‌و جو بایدکرد ، چنانکه وی را دربرگزیدن الفاظ و برسنجیدن کلمات ونشانیدنِ آنها درموقع مناسب کلام به‌شطرنجیِ سخت‌ماهر وورزیده وآشنابدقایق‌حرکات لُعبه‌ها تشبیه توان‌کرد که تا محلّ و موقعی مناسب برای لُعبه‌ای در نظر نگیرد و آن را از جهات گوناگون با دیگر لُعبه‌ها برنسنجد در خانه‌ای ننشاند.

مؤلّف درانشای‌کتاب ازبیشتر صنایع معروف بدیعی همچون براعت استهلال و سجع و تضمین مزدوج و موازنه و ترصیع و جناس و . . . مددگرفته و نثر خودرا بدان بیاراسته است.

در ذیل برای نمودن شیوهٔ وی در ایراد این صنایع بپاره‌ای از آنها که

معروف‌تر و درمیان نویسندگان معاصر وی بیشتر متداول بوده است ، اشارت می‌شود و ایضاح مطلب را درهرمورد بذکر مثالی نیز مبادرت می‌رود.

در میان صنایع لفظیِ کلام سجع و جناس و صنایعی که بر پایهٔ سجع استوار است ، همچون موازنه و ترصیع و تضمین مزدوج ، بیش‌از همه مورد توجّه مؤلّف بوده ، و از انواع سجع به نوع متوازی و مطرّفِ آن رغبتی بیشتر نشان داده است :

سجع متوازی : « . . . بیدار باشید ، که وقتِ احتیاط و حذر است ، دراختلاف روایات تأمّلی فرمایید ، که محلّ نظر است . . . » ۳/۳۹ و ٤ ، نیز ، ۱۳/۳۱ .

سجع مطرّف : « . . . آن خاکساران آتشی را خاکْ سوی مکمن اجل می‌راند ، وآن گورانِ خرطبع را گورْ سویِ مَرابِضِ آساد می‌دواند . . . » ۱۲/۳۳ و ۱۳ ، نیز ، ۱۱/۱٤ و ۱/۱۵ ، ٦/۲۸ و ۷ .

بنای سجع در این جُمَلِ مسجّع گاه بر افعال و روابط است : « . . . وقت تنگست ، تعجیل منمای و تأنّی و تثبُّت کار فرمای . . . » ۱/۳۵ و ۲ ، نیز ، ۱۱/۱٤ و ۱/۱۵ ، ۱/۲٦ و۲ ، ۲/۳۱ و۱۳ ، ۸/۳۲ و۹ ، ۱۲/۳۳ و۱۳ ، ۱۰/۳٤ و۱۱ .

وگاه بر ارکان دیگر جمله همچون مسند : « . . . گفتی سکندر در میان ظلمات گرفتار ، وآب حیات تیره ، مردمک چشمِ اسلام در محجر ظلام ، و دیدهٔ نَجات خیره . . . » ۹/٤۲ و۱۰ ، نیز ، ٤/۲۹ و٦ ، ۳/۳۹ و٤ .

تضمین مزدوج — : «... و چون نصیحتْ فضیحت بار می‌آورد ، و ملامتْ بندامت می‌کشید ، بدیدهٔ اعتبار در سرآمدِ کار می‌نگریستم ...» ۱۱/۱۸ و۱۲ ، نیز ، ٦/۱٤ ، ۲/۱۸ ، ۱/۱۹—۳ ، ۱/۲۷و۲ ، ۷/۳۱ ، ۲/۷۷ .

ولع نویسنده بالتزام این صنعت باعث آمده که گاه تا سه سجع را بر رویِّ واحد مراعات کند : « . . . ورم در حال برسم استغفار در قدم افتاد ، و ألم بر سبیل اعتذار بر پای ایستاد . . . » ۲/۹۳ و۳ ، نیز ، ۷/۵۲ و ۸ ، ۱۲/۵۳ و ۱۳ ، ۱۲/۵۵ ، ۱۱/۵۸ و۱۲ .

وگاه تا چهار سجع را نیز بر رویِ واحد ملتزم شده است : « . . . ممالک همه مهالک گشته ، مسالک بیکبار معارک شده . . . » ۷/۹٤ و ۸ ، نیز ، ۱/۳٤و۲ .

وگاه نیز پاره‌ای از اسجاع را تکرار کرده است ، چنانکه دو سجعِ متوازیِ «قَدَم» و «نَدَم» را یکبار درص۹۸ س۵ آورده ، و بارِ دیگر در ص۱۱۷ س۵ .

نکتهٔ جالب دقّت در سجعهای این کتاب آنکه قرینهٔ دوم بیشتر جنبهٔ لفظی دارد و از نظر معنی تقریباً فاقد ارزش است : « . . . در این خاکْ تودهٔ غدّار أطْوَلِ أعمار یافته‌گیر ، عاقبت روی در خاك لحد نهادنیست ، کاملتر شربتی از جام حیات خورده‌گیر ، سرانجام شربت مرگ چشیدنی است . . . »۱۱/۳۵–۱۳ ، نیز ، ۱۱/۸–۱۳ ، ۳/۹ و٤ ، ۱/۱۱ و ۲ ، ۷/۱۵ و۸ ، ۷/۲۳ و۸ ، ۱۲/۳۳ و ۱۳ ، ۱/۳٤ و۲ ، ۱/۳۵ و ۲ .

و گاه نیز قرینهٔ دوم از نظر معنی واجد ارزش است و متمّم معنی : « . . . نرم و درشت فراوان چشیده ، تا بتصدّر رسیده ، بسی انبانچه نرم کرده ، تا هنگامهٔ عمل گرم کرده . . . » ۸/۷٦–۱۰ .

جناس – جناس نیز از جمله صنایعی است که مؤلّف بالتزامِ انواعِ آن ، همچون تامّ و ناقص و لفظ و مکرّر و خطّ و اشتقاق اهتمامی تمام داشته است :

جناس تامّ – : «... باوجود ایشان تمنّیِ آسایش آنجاکه عقل است ، عقل نیست ، وصاعقه‌ای که سیلابِ خون برحَزْن وسَهْل رانَد، سَهْل نی » ۱۳/۱۲و۱٤، نیز ، ٦/۲ و۷ ، ۱۱/۱۱ و۱۲ ، ۱٤/۱۸ و ۱/۱۹ ، ۱۰/۸۵ و۱۱، ۹/۹٤، ٤/۱۰٤ .

جناس ناقص – : « ... سیلابِ جَفای ایّام سرهای سروران را جُفای خود گردانیده ... » ۲/۱ و۳ ، نیز ، ۱۲/۵۲ .

جناس لفظ – : « . . . شب واقعه . . . تا سَحَر سرمهٔ سَهَر کشیده بودم . . . » ۸/۵۱–۱۰ ، نیز ، ۸/۱، ۹/۲٦ .

جناس مکرّر — : «... سرودِ رودْ درودِ سلطنتِ او می‌داد، و او غافل...» ۵/۱۸ و ۶، ۹/۷۵ و ۱۰.

جناس خطّ — : «... وآن مور حرصانِ مارسیرتْ حبّاتِ حیاتِ آثارِ قوم، بهر راه تا بمجرّه می‌جستند...» ۶/۴۱ و ۷، نیز، ۴/۳ و ۵، ۱/۸ و ۲، ۱/۳۲، ۷/۵۰ و ۸، ۸/۵۱، ۸/۱۲۱ و ۹، ۱۱/۱۲۱ و ۱/۱۲۲.

جناس اشتقاق — : «... مدارسِ علوم همه مدروس شده...» ۱۰/۹۴، نیز، ۴/۱ و ۵، ۱۲/۱۶ و ۱۳، ۱/۱۷، ۶/۳۲ و ۷، ۲/۹۵ و ۳.

شبه اشتقاق — : «... نه رویِ آنکه بنوشهر، جایِ فراموشان، قرارگیریم، و نه رایِ آنکه بِی پوشش و خورش بر چنان عَقَبَه بگذریم...» ۹/۱۰۶—۱۱، ۹/۷۳.

موازنه و ترصیع — : «... از لَذّت خورد وشراب بِبُلاله‌ای راضی شده، و از راحت خواب و قرار بعُلاله‌ای قانع گشته...» ۱۶/۲۱ و ۱۷، نیز: «... و از خُرد و بزرگ و تازیک و ترک، هرآفریده‌که در دل مَحَبَّتِ او آمیزشی، و در جان مَوَدَّتِ او آویزشی داشت، بقدرتِ خدایِ جدایی افتاده[1] ...» ۶/۲۳—۹، نیز، ۵/۶ و ۶، ۱۱/۸—۱۳، ۳/۹ و ۴، ۱۳/۱۰ و ۱۴، ۱/۱۱ و ۲، ۸/۱۲ و ۹، ۱/۱۴، ۱۴/۲۵ و ۱/۲۶ و ۲، ۶/۹۴ و ۷.

صنایع دیگر:

تردید[2] — : «... اگر قلم درنام آنکه نامم نمی‌برد، نتوانم کشید ... قلم از ذکر او بشکنم ...» ۱۲/۱۱۹ و ۱/۱۲۰، نیز، ۲/۱۲۰ و ۳—۷/۱۲۴ و ۸.

رجوع — : «... آفتاب بود، که جهانِ تاریک را روشن کرد، پس بغروب محجوب شد. نی، سحاب بود، که خشکسال فتنهْ زمین را سیراب گردانید، پس بِساط درنوَردید ...» ۵/۴۷—۷، نیز، ۱۳/۴۷—۱۵.

۱- رك: «ابداع البدایع» ص۱۲۵.

۲- نیز، رك: «ابدع البدایع» ص۱۲۲ و ۱۲۳.

قلبِ مطلب — : « . . . اینک روان شده‌اند ، و روز روشن را از غبارْ شبِ تاریک کرده ، و شبِ تاریک را از شعلهٔ آتشْ روز روشن گردانیده... » ۳۶/۸و۹، نیز ، ۵۲/۹.

ایضاح — : «... تا قاطع أرحامِ حیات ، یعنی سیف ، درکار آمده، صِلَتِ رحم بکلّی مدروس شده. . . » ۲/۱۲ و۱۳ ، نیز ، ۳/۶ ، ۳۱/۱۱ و۱۲، ۷۸/۶ .

استثنا — : «. . . بحکم آنکه در آن پنج شش روز در چشمْ از معنیِ سواد ، جز مَردمک چشم نمانده بود ، ودیده از بابِ سیاهی، جز روزِ برگردیده ندیده... » ۱۰۸/۲ و۳.

إضراب — : «. . . وآن رضیعِ أخْلافِ حرب ، طعن وضرب ، یک نوبت نه ، بل هزار دیده است ... » ۷۲/۱۳ و۱٤ ، نیز ، ۳۲/۱۲ .

مُراعاتِ نظیر — : «... آمدند و گِرد درگرفتند ، و چشم و روی و دست و پایِ بستگانِ حوادث فرو بست ، ازغُرَّهٔ روز تا آخِر، درسَلْخِ محرَّمِ آن پوست بازکردگان روزگار برد، و ازضَحْوَةَ النّهار تاوقتِ عَصْر، بعَصْر وشکنجهٔ ازخونْ در رگ نمانده‌ای چند اشتغال نمود[1] . . . » ۱۰٤/۱—۵، نیز، ۱/۲—۵، ۷/۱۱—۱۳، ۳۰/۱—٤ ، ۳۱/۸—۱۰ ، ٤۵/۱۱ و۱۲ ، ۱۱۱/۱۰—۱۲ ، ۱۱٤/۵—۱۰ ، ۱۱۵/۷، ۱۲۱/۷ و۸ ، ۱۲٤/۹ و۱۰ و ۱۲۵/۱—۳ .

تضادّ یا طِباق — : «. . . وآنکه قالبِ مسکین که مسکنِ روحِ نازنینست ، عمری مصاحب جان شیرین بوده ، و درگرم و سرد و خیر و شرّ موافقت ومساعدتِ او نموده ... » ۵۳/۱۲—۱٤ ، نیز ، ۵۹/۱۲ ، ۸۲/۹ .

لفّ ونشر وتضادّ — : «... مگوکه : شقیقی نیست که بغم واندوه متأثّر شود، شفیقی ندارم ، که ببد و نیک اندوهگین و مستبشر گردد ... » ۸/۱ و۲ .

۱— در این چند جمله علاوه برمراعات نظیر صنایع دیگر نیز همچون ایهام تناسب وجناس تام بکار رفته است .

تلمیح ـــ : « . . . سدِّ یأجوجِ تاتار گشاده گشت ، و اسکندرنی . درِ خیبرِ کفّار بسته شد ، و حیدر نی[1] . . . » ۱۱/۵۰ و۱۲ ، نیز ، ۳/۴۱ و ٤ ، ۹/٤۲ و ۱۰ ، ۱۰/٤۷ـ۱۲ ، ۳/۱۰۱ـ٦ .

قلبِ بعض ـــ : « . . . یمانی در قِرابِ رِقاب جایگیر آمده . . . » ۷/۲ و۸ ، نیز، ۸/۱ و۹، ۸/۳۲ ، ۱٤/۵۸ ، ٦/۹۰ .

ایهام تناسب ـــ : «... نیم شبی راه گرفته می‌راندم، و برعزمِ خویْ اسپ در عرق نشانده می‌رفت ... » ۸/۸٦ و۹ ، نیز ، ۲/۲ و۳ ، ٦/٤ و۷ ، ۵/۲٤ ، ۸/٤۱، ٦/۱۰۷ و۷ .

تجاهل العارف ـــ : «... ندانم که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم ازآن‌بردندی، کجا رفته است ، و آن خِصال که خاك در چشمِ آبِ حیات زدی ،کی تغیُّر گرفته است ... » ۵/۱۲۳ـ۷ .

حُسْنِ تعلیل ـــ : « . . . شفق برسم اندوه زدگانْ رخسار بخونِ دل شسته است . ستاره برعادتِ مصیبت رسیدگان برخاکستر نشسته است . صبح دراین واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است ، صادقست . ماه در این حادثهٔ مشکل اگر رخْ بخون خراشیده بحقّست ... » ٦/٤۸ـ۹ ، نیز ، ۲/۹۳ـ٤ و۹ و۱۰ .

غُلُوّ ـــ : « . . . نَبْذی از وقایعِ خویش ،که آسیبی ازآن ارکانِ رَضْوی و ثَهْلان را از جای بردارد ، و نهیبی ازآن کرهٔ باوَقار زمین را بیقرار گرداند ، برقلم ران . . . » ۱٤/۷ و۱۵ و ۱/۸ ، نیز ، ۹/٤ـ۱۳ و ۱/۵ ، ٦/۵ـ۷ ، ٦/۱۰۳ و۷ ، ۱۲/۱۱۱ و ۱/۱۱۲ و۲ .

إغراق ـــ : « . . . خُلالاتِ ثُغور از بُنِ دندانِ گرسنگان برکند ، و بپیش‌خوردِ سگانِ تاتار ـــ که ازآن تعفُّف درشریعتِ همّت لازم آید ـــ دهان بیالود . . . » ۲/٦۱ـ٤ .

---

۱ ـ این مثال مناسبست با تعریفی که شمس العلماء گرکانی در « ابدع البدایع » ص۱۸۲ از این صنعت کرده ، لکن شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی در « المعجم فی معاییر أشعارالعجم » ص۲۷۹ ، از « تلمیح » صناعت دیگری را خواسته است .

نفثة المصدور و پاره‌ای از مباحثِ عمدهٔ فنّ بیان

تشبیه و استعاره و کنایه ــ نکتهٔ بازگفتنی در این باب آنکه مؤلّف از آوردنِ تشبیهات ساده و طبیعی و کهنه و مسبوق بذهن إبائی داشته و کوشیده است تا با ابداعِ تشبیهات نو واستعارات و کنایاتِ بدیع واحیاناً دور از ذهن و ناآشنا بگوش بنثر خود امتیازی بخشد ، و درآن تنوّعی بوجود آورد، واین خود ازجمله اسباب و عللی است که‌گاه بگاه نثرِ وی را از روانی وطلاقت ساقط کرده ومصنوع و متکلّف فرا نموده است . تشبیهاتی که در ۶/۹۹ــ۱۳ و ۵/۱۰۰ و۶ و۲/۱۰۱ــ۴ بکار رفته براین دعوی گواهی صادقست .

اینک نمونه‌ای از تشبیهات و استعارات و کنایات این‌کتاب باختصاری تمام:

تشبیه جمع ــ : «... تا ارضِ باطول وعرض بر ایشان،چون چشم وحوصلهٔ ایشان تنگ‌کرد ...» ۵/۳۰ و۶ ، نیز ۱/۵۷ و۲ .

تشبیه محسوس بمعقول ــ : «... بدرِ هرخانه‌که رفتم،چون‌کارِ من فرو بسته بود ...» ۱۳/۹۲ .

تشبیه معقول بمحسوس ــ : «. . . خاطر از تصاریفِ احوالِ روزگار چون زلفِ دلبران پریشانست . . . » ۲/۷ و ۳ ، که باعتبارِ وجه شبه از مقولهٔ تشبیه قریب و مبتذل تواند بود .

تشبیه مقلوب یا معکوس ــ : « . . . خُرشید چونْ کلاه‌گوشهٔ نوشیروان از کوهْ شه وار طلوع کرد، مهر چون ورقِ بزرجمهر از مطلع شرقی برتافت . . . » ۱/۴۲ و۲ ، رك : ص ۲۰۴ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

تشبیه بعید غریب ــ : «... ازاین دست سِنان چون رازْ در دلِ هم‌آواز جای گرفته ، ازآن روی تیر چون نورِ حدقه در دیدهٔ دوستِ پسندیده نشسته ، برطرفی

پالهنگ چون زهِ گریبان درگردنِ جمعی بیکسان وغریبان ، و از جانبی شمشیر چون بارِ گناه برگردنِ نیکخواه ... » ۵/۵۲–۹ .

که وجه شبهِ در تشبیهِ «سِنان» به «راز در دلِ یارِ موافق» و «تیر» به «نورِ حدقه» و «پالهنگ» به «زهی که برگِردِ گریبان بدوزند» و «شمشیر» به « بارِ گناهی که برگردنِ مردِ نیکخواه گرانی کند » عدمِ انفکاك و ملازمتِ همیشگی است و نامحسوس و نامعلومست ، و خود پیداست که در اینگونه تشبیهات اگر وجه شبه در کلام مذکور نیفتد درکِ آن جز با دقّت و امعان نظر میسّر نیست ، و رمز اینکه برخی از شاعران و نویسندگان قرن‌های ششم وهفتم گاه بذکرِ وجه شبه مقیّد بوده‌اند نیز همین مشهور نبودن و عدمِ وضوح و نامعلوم بودنِ آنست ، و ازاین مقوله است تشبیهِ «سلامت» به «زهِ کمان» از نظرگوشه نشین شدن ، ۸/۲ و۹ ، و«امن و امان» به « تیر » ازجهتِ بیرون رفتن آن از شست و باز نگشتن ، ۹/۲ و ۱۰ ، و « خطّ زشت» به « دستگاهِ کفشگران» از نظر پریشانی ، ۸/۱٤ ، و « مغار » به « حالِ محنت زده و حوصلهٔ بخیل» ازبابِ تاریکی و تنگی ، ۱/۵۷ و۲ .

استعارهٔ مُرَشَّحَه — : « ... آفتاب بود ، که جهانِ تاریک را روشن کرد ، پس بغروب محجوب شد . نی ، سحاب بود ،که خشکسال فتنهٔ زمین را سیراب گردانید ، پس بِساط درنوَردید[1] ... » ۵/٤۷–۷ .

استعارهٔ تَهَکُّمیَّه — : « ... معماران تاتار! که بر عَقِب رسیدند ، تتمّهٔ عمارت ! واجب داشتند ، و خشت بر خشت نگذاشتند . . . » ۷/۱۰۲ و ۸ ، نیز ، ۵/۱٦ ، ٤/۳٦ ، ٦/٦۰ ، ۸/٦۲ ، ۵/۷۷ ، ٦/۷۸ ، ۹/۸۲ .

کنایات بعید — : «عُطارِد را آزردن» ۱۱/۵۱ ، کنایتست از : در نویسندگی مهارت و استادی و زبردستی نشان دادن . رك : ص۲۲۸ ، از «حواشی وتعلیقات» ، «موافقت بخت نمودن» کنایتست از: خفتن ، ۱۲/۵۱ .

۱– این استعارت مبتنی بر تشبیه تفضیل است .

اقتباس و تضمین و انتحال از کتب پیشینیان

تاریخ یمینی- مؤلّفِ «نفثةالمصدور» را نیز مانندِ جمعی از مؤلّفان ومترجمان و مترسّلانِ قرن‌های ششم وهفتم درانشایِ کتاب‌خود به «تاریخ یمینی» تألیف ابوالنّضر محمّد بن‌عبدالجبّارالعتبی نظر بوده‌است، وعبارات وجملات واشعار این‌کتاب‌را گاه بی تصرّف وگاه با تصرّفی اندك بعاریت گرفته و با تضمین آن نثر خویش‌را بیاراسته است . رك : ۴/۱۳ و۵ ، ۳/۳۲ و۴ ، ۷/۳۲ ، ۵/۳۳ و ۶ ، ۱/۳۶ ، ۶/۴۵—۸ ، ۴/۶۷ و ۵ ، ۱۱/۷۰ و ۱/۷۱ ، ۱/۸۲ و ۲ ، ۶/۹۷ و ۷ ، نیز ، رك : حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۱۴۴ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۹۱ ، ۲۱۳ ، ۲۵۸ ، ۲۶۵ ، ۲۹۳ و ۲۹۴ ، ۳۱۶ و ۳۱۷ .

گاه نیز جملاتِ «تاریخ یمینی» را بصورتِ حلّ ، یعنی با حفظ کلمات اصلیِ آن ، بفارسی نقل کرده است . رك : ۱۰/۳۲ و ۱۱ وحواشی ناظر بدان : ۱۸۲ .

منشآت بدیع الزّمان همدانی و مقامات حریری — رك : ۲/۳۵ ، ۳/۱۱۰ و۴، و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۱۸۸ ، ۳۳۰ .

ترجمهٔ تاریخ یمینی —مؤلّفِ «نفثةالمصدور» در میان‌کتب فارسی ، تا آنجا که نگارنده تتبّع کرده است ، بیش از همه به « ترجمهٔ تاریخ یمینی » نظر داشته و عبارات و جُمَلِ آن را با تصرّفی کم و بیش ، درکتاب خود بیاورده است . رك : ۷/۲ و ۸ ، ۱۱/۳۱ و ۱۲ ، ۱۳/۳۳ و۱/۳۴ و ۲ ، ۵/۴۸—۹ ، ۷/۹۴ و۸، نیز، رك : حواشیِ ناظر بدین صفحات وسطور،بترتیب : ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۳ و ۱۸۴، ۲۲۲، ۳۱۲ .

کلیله‌و دمنه — در «نفثةالمصدور» نشانْهایی بچشم‌می‌خورَد براینکه‌مؤلّف در انشای‌کتاب درمواردی چند از «کلیله‌و دمنهٔ» بهرامشاهی اقتباس نموده، و بمناسبتِ حال ومَقام در نثر خویش برای پاره‌ای از جُمَل و عبارات و ترکیبات آن جایی باز کرده است . مثلا در «کلیله و دمنه» ۹/۱۱۷ و ۱۰ آمده است : « ... و زبانِ خرد

در گوش تو خواند که «تَرَکْتَ اَلرَّأیَ بِالرَّیِّ» لختی پشت دست خائی و روی سینه خراشی ...» و در «نفثة المصدور» ۶/۱۰ و ۷ ، چنین می‌خوانیم : «. . . حینَ لا یُغْنِی اَلنَّدامَةُ پشت‌دست می‌خاییده ، و : «تَرَکْتَ اَلرَّأیَ بِالرَّیِّ »می‌خوانده... » . وظاهرًا ازاین مقوله است ترکیبِ «قُصارایِ أُمنیَّت»، در «کلیله و دمنه» ۱۱/۱۴ ، و در «نفثة المصدور» ۲/۷۱ .

انتحال و اقتباس از نفثة المصدور

سمط العُلی للحضرة العُلیا — ناصر الدّین منشی کرمانی را درتألیفِ «سمط ـ العُلی » به « نفثة المصدور » سخت نظر بوده و در مواردِ بسیار عباراتِ این کتاب را گاه بعینه و گاه با تصرُّفی بغایت اندك بانتحال برده است ، چنانکه عبارت مذکور درص۴۲ س۴ و نیز ص۷۶ س۵—۹ را با تفاوتی اندك ، بترتیب ، در «سمط ـ العلی » ص۷۱ س۲۳ و۲۴ وص۹۸ س۲۶—۲۸ ، نقل کرده است ، نیز ، رك: ۱/۱۵و۲، ۴/۱۸ ، ۶/۲۲ ، ۱۱/۳۵—۱۳ ، ۵/۷۷—۷ ، ۱۱/۷۸ ، ۳/۸۰ و ۴ ، ۶/۸۱—۱۳ ، و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۷ ، ۱۹۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۰ و ۲۹۱ ، ۲۹۲ و ۲۹۳ .

جهانگشای جوینی — در «جهانگشای جوینی » نیز آثاری ازاین اقتباس وانتحال مشهود می‌افتد . رك : ۳/۱۸ و۷ و حواشی ناظر بدان : ۱۴۹ و ۱۵۰ .

تاریخ وصّاف — در «تاریخ وصّاف » نیز نشانهایی ازاین‌مهمّ بچشم می‌خورد . رك : ۸/۱۲۱ و۹ و حواشی ناظر بدان : ۳۴۸ .

وصفِ إجمالی نسخ و روش تصحیح کتاب

۱— نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی بشمارهٔ ۲۴۷۸ که مرحوم سلمان فراهانی ملقّب به بیان‌السّلطنه ، جدّ مادری آقای دکتر مهدی بیانی رئیس محترم این کتابخانه ، بتاریخ

جُمادَی الآخرهٔ سال ۱۲۹۵ هجری قمری بخطّ شکسته نستعلیق خوش کتابت کرده[۱]، و درحواشیِ متن برمز « سی » نموده آمده است . این نسخه از نظر صحّت چندان واجد ارزش نیست و درآن اغلاط بالنّسبه فراوان مشهود می‌افتد .

۲ ــ نسخهٔ محشّیٰ و مصحَّح مرحوم رضا قلی خان هدایت که بعدها بسال ۱۳۰۷ شمسی هجری در شرکت طبع کتاب ازآن طبعی سنگی شده ، و بتصریح آن مرحوم در صفحهٔ ۲٤ از مقدّمه‌ای[۲] که برآن نسخه نوشته ، مأخذ او در این تصحیح ، نسختی بوده که پانصد سال پیش از زمان وی کتابت شده بوده است[۳] . این نسخهٔ چاپی از غلط و سقط و دستکاری ونقصان خالی نیست ، و بخصوص در اشعار و عباراتِ عربی این معنی باوضوحی بیشترجلوه‌گراست . علامت اختصاری این نسخه «هت» است.

۳ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینُوی که ایشان خود درصفحهٔ چهل و دو ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ، ازآن باختصار وصفی فرموده‌اند . اعتبار این نسخه نیز کما بیش در حدودِ دو نسخهٔ سابق الذّکر ، و علامت اختصاری آن «می» است .

٤ ــ نسخه‌ای که مرحوم افضل الملک بامرِ مرحوم اعتماد السّلطنه در « کُرّاسهٔ ألْمَعی » فراهم آورده واکنون در کتابخانهٔ مجلس شُورای ملّی بنشانِ ۱۵۱٦ ، ج ٤ ، محفوظست ، و از صفحهٔ ۲٤٤۲ تا نیمهٔ صفحهٔ ۲٤۷۸ به مقدّمهٔ

۱ــ رك : « فهرست نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی ایران » نگاشتهٔ دکتر مهدی بیانی، ص۲۹٦ .

۲ــ این مقدمه مربوطست بتاریخ سلطنت جلال‌الدین خوارزمشاه وکرو فر وی دربرابر سپاهیان مغول ، وبا مقدمهٔ نسخهٔ «کر» تفاوت بسیار دارد و درآن سقط ونقصان وتحریف فراوان روی داده، و ظاهرا کاتب در نقل آن از خط مرحوم هدایت بیدقتی و شتابزدگی کرده است . رك : «هت» مقدمهٔ مرحوم هدایت ، ص۲ .

۳ــ از نسخهٔ اصل مرحوم هدایت و نیز ازنسختی که نسخهٔ چاپی از روی آن کتابت شده بوده است ، اطلاعی بدست نیامد .

مرحوم هدایت و از نیمهٔ این صفحه تا صفحهٔ ۲۵۹۳ به متن کتاب اختصاص دارد. بدین نسخه نیز استاد مینُوی در ضمن وصفِ إجمالی نسخهٔ خود اشارتی فرموده‌اند که تکرار آن در اینجا لازم نمی نماید. این نسخه تاریخ کتابت ندارد و ارزش آن کما بیش درحدود نسخ سابق الذّکر است و به رمز «کر» نموده شده.

ازاین نسخ — چنانکه در وصف هریک باختصار گفته آمد — هیچ‌یک بتنهائی صحیح و مضبوط و قابل اعتماد نیست، و از لحاظ صحّت و سُقْم همهٔ آنها تقریباً در یک طراز قرار دارند. ازاین‌رو نگارنده دراین تصحیح — اگر بتوان نامِ تصحیح برآن گذارد — بناچار روش التقاطی درپیش گرفت، بدین‌معنی که آنچه باشیوهٔ نگارش و طرز بیان و تعبیر نویسنده و سبکِ انشاءِ زمانِ وی سازگارتر و مناسب‌تر می‌آمد در متن گذاشت و باقی را — جز مواردی که غلط بودن آن مسلّم می‌نمود — بصورت نسخه بدل در هامش متن یادآور شد.

در تصحیح الفاظ و عبارات و تعبیراتِ فارسی، آنجا که نسخ نامفهوم و مغلوط می‌نمود، ویا چندان مربوط ومُفْهِمِ معنی بنظر نمی‌آمد، ویادرکلام احتمالِ دستکاری و افزودن وکاستنی می‌رفت، تا حدّ امکان از تصحیحاتِ قیاسی احتراز جُست، و درمتن تصرّفی نکرد و وجهی راکه درمظانّ صواب بود، یا درهامش‌متن با رمزِ «ظ» (= ظاهراً، محتملا، شاید بُود) یادآور شد، و یا از اظهار هرگونه حدسی خود داری کرد، مگر در مواردی چند که غلط بودنِ نسخ مسلّم می‌نمود و ممکن بود بر مبنایِ شیوهٔ بیان و طرزِ تعبیرِ مؤلّف و زمانِ تألیف کتابْ و شکل و هیئتِ کلمه و نیز بمقتضایِ مَقام و موقعِ آن لفظ و عبارت و تعبیر در سیاقِ کلام، بجای آن صورت نادرست، وجهی، قریب بدانچه مؤلّف اراده کرده بوده است، برگزید.

در مواردی معدود که برایِ مربوط و مفهوم ساختنِ متن، کلمتی برآن بیفزود، آن کلمه را درمیان دوقلّاب نشانْد وبدین نشان آن را ازکلمات وعباراتِ اصلیِ متن ممیّز کرد.

در تصحیح اشعار و امثال و عباراتِ مغلوطِ عربی، وجهِ نامربوط و

نامفهوم را، با مراجعه به‌اصل بیت در دیوان شاعر و وجهِ صحیحِ مثل در کتبِ امثال و ادب، بصورتِ مربوط ومفهوم تغییر داد، و درضبط جمیعِ نسخه بدلهای این صُوَر مغلوط فایدتی چندان مترتّب ندید و بیشترِ موارد در هامشِ متن بذکر این معنی که «این بیت یا مَثَل یا عبارت در همهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست و متن از روی فلان دیوان یا بهمان کتاب تصحیح شد» بسنده کرد.

و نیز جدّی بلیغ بکار بست تا با تصفُّح و تتبُّع در دواوین شاعران عرب زبان و پارسی گوی، ومراجعه بکتب ادب وحدیث ومَثَل، به‌نامِ گویندگان اشعار ومآخذِ احادیث و امثال و عبارات وجُمَل عربی ومنشأ نقل آنها دست یابد و در «حواشی و تعلیقات» بدان اشارت کند.

برای مزید فایدت، احادیث و اشعار وامثال وعبارات عربی را بفارسی ترجمه کرد، لکن در ترجمهٔ آیات قرآنی، خود تَجَرّی ننمود و از «ترجمه و قصّه‌های قرآن» که مُبتنی برتفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری است، استفاده کرد.

هرجا بعبارت وجمله‌ای که درك و فهم آن از جهتی دشوار می‌نمود برخورْد، بقدر فهم و بضاعت مُزجاةِ خویش کما بیش بشرح آن پرداخت، و بزعمِ خود از ابهام و دشواریِ آن بکاست.

برای اطّلاع برترجمهٔ احوالِ مؤلّف بطبعِ مجدّدِ مقالت بسیار ممتّع تاریخی وانتقادی حضرتِ استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نسخهٔ «نفثة المصدور» — که سی و پنج سال پیش باهتمام استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی درطهران نشر یافته بود — اقدام کرد، وخوانندگان فاضل را بمطالعهٔ این مقالت سودمند حوالت داد، ومزید استفادتِ طُلّابِ ادب را از استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینُوی — که دیراست تا این بنده منّت پذیرِ راهنماییهای بیدریغ ایشانست — استدعا واستمداد کرد تا بروی منّت نهند وسطری چند درتصحیح سهوی که مرحوم قزوینی را دراین مقالت درباب نام مؤلّف «نفثة المصدور» دست داده است، مرقوم فرمایند. ایشان نیز بدین استدعا بعینِ التفات

و قبول نگریستند و در این باب مقالتی مختصر امّا بغایت ممتّع مرقوم فرمودند ، که حسن ختام را در پایان مقدّمهٔ کتاب بطبع آن مبادرت رفته است .

دربخش فرهنگ لغات کوشش کرد تا لغات وتعبیرات و کنایاتِ درخورِ توجّه و دشوار و احیاناً نادر کتاب را باستنادِ منابعِ معتبر و معتمَد شرح و توضیح کند .

در رسم الخطّ کتاب شیوهٔ متداول و معمول کنونی را بکار بست ، و اگر بدلایلی چند که ذکر آن مناسبِ این مقام نیست ، در مواردی معدود — همچون انفصال «می» و «همی» از فعل — ازاین روش پیروی نکرد، مجالِ ایراد و اعتراض را برخود چندان فراخ نمی‌بیند ، زیرا هنوز مجمعی علمی که ازقبول وتأیید وتصویب عامّهٔ اهل علم و اطّلاع برخوردار باشد برای یکسان‌کردن رسم‌الخطّ فارسی گامی مؤثّر برنداشته ، و قواعدی مبتنی و متّکی بر اصول صحیح علمی وضع و تدوین نکرده است .

در نقطه‌گذاریِ متن از هیچ یک از دو روشی که در زبانهایِ انگلیسی و فرانسوی معمولست کاملا پیروی نکرد ، و دراین باب وجههٔ همّتش تنها براین مقصور شد که با استفاده از این علامات قراءتِ متن را ، که در پاره‌ای از موارد خالی از دشواری نیست ، آسان کند .



این نکته نیز ناگفته نماند که با همهٔ کوششی که درتصحیح نمونه‌های مطبعی بکار بست ، بعللی که تفصیلِ آن بتطویل انجامد و إجمال آن نیز فرا خورِ این مقام ننماید ، باکمال تأسُّف اغلاطی درکتاب راه یافت که بپاره‌ای ازآنها که مهمتر می‌نمود در «جدولِ تصحیحات و استدراکات» اشارت کرد . ازخوانندگان ارجمند استدعا دارد پیش‌ازآنکه کتاب را درمطالعه گیرند و دربابِ صحّت وسُقْمِ مطالبِ آن داوری کنند ، نسخت خویش را برطبق این جدول اصلاح فرمایند و بدین مایه لطف برنگارنده منّت نهند .

* * *

در پایان این مقال ذکر این نکته بی فایده نمی‌نماید که شیوهٔ مختار نگارنده در تصحیح این کتاب ، یعنی روش التقاطی ، دشوارترین و درعین حال نامطمئن ترین شیوهٔ تصحیح درمتون ادبی قدیم‌است . دشوار ازآن روی که مصحّح را دربرگزیدنِ این شیوه ازداشتن ملکهٔ اجتهاد واستنباط درشناختِ اصیل والحاقیِ کلمات وعبارات و جُمَل ، و اختیارِ وجهِ صواب یا راجح و ترکِ خطا یا مرجوح گزیری نیست ، و این خود جز از راهِ علم و اطّلاعِ کافی بر دقایقِ زبان و ادب پارسی وتازی و تتبّع وممارست وتوغّلِ مداومِ متمادی درکتبِ ادب وآثارِ بزرگانِ زبان و برخورداری از موهبتِ ذوق سلیم و طبع مستقیم ممکن نیست . نا مطمئن ازآن سبب که در این روش بی شبهه پایِ ذوق و حدس و ظنّ بمیان می‌آید ، و خود پیداست که آدمی در این‌گونه ظنّ‌ها بسببِ دسترس نداشتن بمآخذِ اصیل و معتمَد و دوریِ چند صد ساله از زمانِ تألیفِ کتاب ، بیشتر مُخْطی است تا مُصیب .

* * *

نگارنده‌درمقامِ بیانِ نقص وعجز خویش ، بدین حقیقت ازصمیم دل وبُنِ دندان اعتراف دارد که‌درانجام‌دادن‌این‌مهمّ بهیچ‌روی‌واجدِ شرایط مذکورنبوده‌است، لکن خواسته است تاآنجا که درحدّ قدرت وتوانایی وی بوده، این نقص‌را با استفاده ازکتب معتبرِ ادب تازی و پارسی ،ودرمیان‌گذاشتنِ پاره‌ای ازمشکلاتِ متنِ کتاب با استادان گرانمایهٔ مفضال ،جناب آقای سیّد محمّد فرزان‌وجناب آقای مجتبی مینوی و جناب آقای بدیع‌الزّمان فروزانفر و استمداد از رایهایِ صائبِ ایشان، برطرف سازد. حال چه مایه دراین مهمّ توفیق یافته و بمقصد و مقصود خویش نزدیک شده است ، داوریِ آن با خوانندگان نکته سنج و صاحب نظر است .

طهران ، بیست و پنجم شهریور ماه هزار و سیصد و چهل و سه

دکترامیرحسن یزدگردی

دانشیار دانشگاه طهران

مقاله‌ای تاریخی و انتقادی

از حضرت علّامهٔ استاد

آقای میرزا محمّد خان قزوینی

در باب

نسخهٔ نفثة المصدور تألیف نور الدّین محمّد منشی

باهتمام

عبّاس اقبال

طهران ۱۳۰۸ هجری شمسی

باسمه تعالی

درموقعیکه کتابخانهٔ طهران نسخهٔ نفثة المصدور تألیف نور الدّین محمّد، منشی سلطان جلال الدّین منکبرنی را بطبع رسانید نگارندهٔ این سطور نظر بتجانس مطالب آن با موضوع تحقیقات چندین سالهٔ استاد علّامه و فاضل نحریر حضرت آقای میرزا محمّد خان قزوینی مدّ ظلّه درباب تاریخ مغول و سلطنت سلطان جلال‌الدّین دو نسخه ازآنرا حضور محترم ایشان فرستادم و خواهش کردم مندرجات آنرا با کتاب سیرة جلال الدّین منکبرنی تألیف محمّد نسوی تطبیق نمایند و نتیجهٔ ملاحظات خودرا درباب هویّت‌مؤلّف واهمیّت نسخه وغیره لطفاً درجواب سؤال این مخلص خود مرقوم دارند.

حضرت استادی که برآوردن اینگونه حوائج دوستان را با نهایت سعت صدر و رضای خاطر تلقّی میکنند ومخصوصاً در اظهار لطف و محبّت درحقّ این ضعیف تاکنون از تحمّل هرگونه زحمت و صرف وقت دریغ نفرموده و مرا مادام العمر شرمندهٔ مراحم و رهین عنایات خویش نموده‌اند همانطورکه خود مرقوم داشته همه کار دیگر را کنارگذاشته پنجاه و پنج روز از اوقات گرانبهای خویش را مصروف مطالعهٔ آن نسخه و تشخیص هویّت مؤلّف آن کرده و مقالهٔ نفیس حاضر را که دُرجی از اطّلاعات ذیقیمت وگنجی از فواید ادبی وتاریخی‌است فراهم ساخته‌اند.

کسانیکه حضرت استادی را از نزدیک شناخته و سعادت محضر پر فیض ایشانرا دریافته اند وکام خویش را از صحبتهای شیرین معظّم له چاشنی بخشیده میدانند که حضرت استادی علاوه بر وسعت بی پایان علم و اطّلاع و بلندی مقام

اخلاق و ملکات فاضله در خوشی قریحه و حسن سلیقه و لطف ذوق و سلامت طبع یگانهٔ عصر خود و بدون ذرّه‌ای مبالغه و اغراق وجودی بیمانند و در این شیوه فرید و طاقند .

درنتیجهٔ همین قوّت جنبهٔ ذوق و دلباختگی نسبت بهرچیزکه مظهر جمال و زیبائی و لطف و معنویّت باشد وجود محترم حضرت استادی را چنان بلندی نظر و علوّ همّت فراهم آمده که پشت پا بعموم تعیّنات ظاهری و اعتباریّات دنیای مادّی امروز زده و درقلب دنیای فریبندهٔ فرنگستان بزرگترین سعادت خویش را درنظّارهٔ بوستان رنگین ادبیّات فارسی وعربی شناخته‌اند وچیدن ریاحین خوشبورا ازاین چمن برای فراهم ساختن دسته‌گلهای روحبخش و تقدیم بطالبان علم و ادب بهترین لذّت حیات خویش تشخیص داده .

یکی از علائم مشخّصهٔ ذوق و صفای قلب ایشان علاقهٔ شدیدی است که معظّم له برفقا و ارادتمندان خود اظهار میدارند و در راه دوست و رفیق در حقیقت از همه چیز میگذرند و زبان حالشان در این مورد بخصوص این بیت پر معنی شیخ علیه الرّحمه است :

دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف

امّا رفیق بر همه چیزی مقدّم است

نگارندهٔ این سطور در مدّت سه سال و نیم اقامت در پاریس غالب اوقات را خوشه چین خرمن فضل و ادب حضرت ایشان بودم ومیتوانم گفت که «تمتّعی که من از عمر در جهان بردم» همان ساعاتی بود که بمصاحبت حضرت استادی در باغهای خرّم و جنگلهای فرحبخش اطراف پاریس صرف شده و ازآن روزگار خاطره‌های دلنشینی دارم که هروقت آنهارا پیش‌چشم میآورم بی‌اختیار مست لذّت وشوق میشوم و از خداوند تجدید آن عهد خوشی و نشاط را باکمال بی‌صبری التماس میکنم .

حضرت استادی مقالهٔ حاضر را بیاد آن ایّام صحبت بخصوص روزهای

خوشی که درجنگل زیبای مدون Meudon صرف شده مرقوم داشته واین یادگار عزیز را از راه لطف ومرحمت باین ارادتمند واقعی خود سپرده‌اند، مخلص هم برای‌آنکه فایدهٔ آن عامّ شود و سایر شیفتگان قلم گهربار ایشان نیز از آن بهره بردارند آنرا بطبع رساندم و دو سه فقره توضیحی که اضافه‌کردن آنها را لازم میدانستم جسارةً برآن افزودم .

از خداوند دوام سعادت و عمر و عزّت این وجود معظّم را از صمیم قلب خواهانم تا بیش‌از پیش ما را ازبوستان فضیلت ومعرفت خود نصیب دهند و ادبیّات فارسی را که اساس استقلال و مایهٔ بقای حیات قوم ایرانی است بآثار قلمی خویش إحیا و تأیید فرمایند .

مخلص حقیقی ایشان

طهران مهر ۱۳۰۸ شمسی هجری

عبّاس اقبال

تقدیم

بدوست عزیز دانشمند خود آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی
مدّ الله فی عمره

محمّد قزوینی

مطبوعات جدیده

نفثة المصدور[1]

تألیف محمّد منشی صاحب دیوان انشاء

سلطان جلال الدّین خوارزمشاه

دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی متّعنا الله بطول بقائه چند هفته قبل دو دوره از کتابی کوچک موسوم به نَفْثَةُ المصدور که

۱- بنده مجتبی مینوی میگوید : در موقعی‌که باستدعای این‌حقیر حضرت مستطاب آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی این‌مقاله را ببنده مرحمت فرموده بودندکه بخوانم برحسب امر ایشان این چند سطر را دربارهٔ دو نسخهٔ خطی ازاین‌کتاب‌که در طهران سراغ داشتم دراین‌جا تسوید نمودم :

دراوایل سال ۱۳۰۵ هجری شمسی‌آقای ملک‌الشعراء بهار نسخه‌ای معنون به «رسالهٔ نفثةالمصدور نورالدین محمد زیدری، منشی جلال‌الدین خوارزمشاه» بخط تحریری شکسته نستعلیق‌که درسال ۱۲۶۷ یا ۱۲۷۶ (تاریخ قطعی را بواسطهٔ حاضر نبودن نسخهٔ خود دراین جا نمیتوانم معلوم‌کنم) نوشته شده بود باین جانب دادندکه برحسب قول ایشان متعلق بآقای عطاء الملک روحی نمایندهٔ کرمان در مجلس شورای ملی بود ، بنده درعرض دوماه عین نسخه را من‌البدو الی الختم استنساخ نموده اصل‌را استرداد داشتم بعدها درخدمت آقای آقا سید عبد الرحیم خلخالی کتابی قطور حاوی قریب دو هزار ورق بشماره دیدم‌که تمامی آن عبارت بود از رسالات و مقالات چاپی یا خطی فارسی یا فرانسه‌که جامع آن افضل الملک برحسب امرو دستور مرحوم‌اعتمادالسلطنه آنهارا دریک رباط آورده‌و مجلد کرده‌است‌و آن‌را «کراسة المعی» نام نهاده بمناسبت تخلص شعری خود المعی . باری درآن‌کتاب از جملهٔ رسائلی‌که بین الدفتین قرار داده بودند این رساله بودکه بخط تحریری بسیار خوب روی کاغذ آبی رنگ نوشته شده باضافهٔ مقدمه‌ای بران ازانشای مرحوم رضاقلی‌خان هدایت ، بخواهش این‌جانب آقای خلخالی اجازه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اخیراً درطهران باهتمام «شرکت محدود طبع کتب» — که شرکت جدیدالتأسیسی است برای طبع و نشر آثار متقدّمین از شعرا و فضلا و ادبای ایران — طبع شده مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال نمودند، وچون از ملاحظهٔ اسم وعنوان کتاب ومطالعهٔ چند صفحه ازاوایل آن معلوم شدکه مندرجات آن رساله راجع بسوانح احوال سلطان جلال الدّین مَنْکُبرنی آخرین خوارزمشاهیان است ومن نیز بمناسبت اینکه مدّتها ازعمر خودم را درحین تصحیح جلد دوم جهانگشای جوینی درهمین‌موضوع صرف کرده بودم بی اختیار همه‌کار دیگر را کنارگذارده باکمال شعف و لذّت و نهایت دقّت آن‌کتاب را من اوّله الی آخره مطالعه نمودم، جای افسوس است‌که از اصل نسخهٔ منقول‌عنها جزآن چندسطری که‌مرحوم رضاقلیخان‌هدایت طاب‌ثراه درمقدّمهٔ نفیسی که برآن‌کتاب الحاق نموده‌است (ص۲٤) اشاره بدان نموده‌است[۱] نه‌خود آن مرحوم‌ونه‌ناشر کتاب‌هیچ‌وصف دیگری‌ازآن‌نکرده‌اند که‌آن‌نسخه‌ازکجابدست‌آمده و حالا کجا و در دست‌کیست و در چه عهد و چه تاریخ استنساخ شده و چند ورق و بچه خطّی است الی غیر ذلک ازکیفیّات و خصوصیّات اصل نسخه‌که خواننده بسیار مایل است از این جزئیّات مستحضرگردد بخصوص درموردکتابی باین نفیسی که شاید هیچکس تاکنون از وجود آن اطّلاعی نداشته است. متن کتاب نسبةً مصحَّح ومضبوط و بادقّت چاپ شده است اگرچه باز بعضی اغلاط فاحشه وبعضی تصحیفات مغیّر معنی، که حدس زدن اصل‌آنها عجالةً تا نسخهٔ اصلی کتاب یانسخهٔ

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

دادند که مقدمهٔ مذکور را ازان نقل و اصل متن رساله را نیز با نسخهٔ خود مقابله نمایم. خود آقای خلخالی نیز آن مقدمه و ذی المقدمه را برای خود استکتاب کردند و متن را نیز با نسخهٔ بنده برای خود مقابله نمودند و این همه قبل از انتشارکتاب بچاپ سنگی و اصلا قبل‌از تأسیس شرکت طبع کتب درطهران بود ولی اینکه درآخرکتاب چاپی، کاتب تاریخ تحریر را ۱۳٤۰ هجری رقم نموده میرساندکه اشتغال او باستنساخ آن برای چاپ از روی نسخه‌ای‌که داشته است قبل ازان بوده است‌که نسخهٔ این رساله بدست ما بیاید والله اعلم. پاریس ۱٦ تیر ماه ۱۳۰۸

۱ـ این فعل را استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود به «کرده است» تصحیح فرموده اند.
ا. ح. یزدگردی

دیگری ازآن بدست نیامده غیر ممکن است ، در بعضی مواضع کتاب جسته جسته دیده میشود .

اوّلا چندکلمه در خصوص مؤلّف این‌کتاب آنطورکه این ضعیف استنباط کرده است ذکرکرده سپس بسایر مطالب می‌پردازم :

پس‌از مطالعهٔ دقیق مکرّر این‌کتاب بر من واضح و مبرهن و محسوس شد (و اصلا و ابدًا شکّی در این خصوص ندارم) که مؤلّف این‌کتاب نفثة المصدور بدون هیچ شکّ و شبهه همان محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ مؤلّف کتاب معروف سیرة جلال‌الدّین منْکُبِرْنی است که درسنهٔ ۱۸۹۱ (۱۳۰۹هجری) در پاریس چاپ شده است ، ازاینکه در هردوکتاب هردو مؤلّف عین همان وقایع و تنقّلات و سوانح احوال را در خصوص شخص خود ذکرکرده‌اند با عین همان تواریخ و همان امکنه و همان اشخاص و همان ظروف و احوال ، منتهی با تفاوت در بسط و ایجاز و اجمال وتفصیل درتعبیر ، و ازاینکه در بعضی موارد (چنانکه ازجدول آتی مقایسهٔ بین‌کتابین معلوم خواهد شد) علاوه بر اتّحاد اصل مطلب عین عبارت هردوکتاب نیز یکی است با تفاوت در عربی بودن و فارسی بودن مثل اینکه یکی از دوکتاب از دیگری ترجمه شده باشد ، علاوه بر این بسیاری از اوقات در هر دو کتاب عین همان اشعار و امثال وآیات در مورد یک واقعهٔ معیّنهٔ مشخّصه بعنوان تمثّل ایراد شده است ، و بالأخره از اینکه مؤلّف درهردوکتاب محمّد منشی ذکر شده است منتهی درسیره سوق نسب خودرا تا سه پشت امتداد داده است ودر «نفثة۔ المصدور» بهمان تعبیر محمّد منشی (ص۱۲۱) اکتفا نموده است[۱] . از مجموع این

۱ـ ابوالفدا در تاریخ خود دو بار در ذکر وقایع سنهٔ ٦١٦ و ٦٢٨ ازکتاب سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی فقراتی نقل مینماید واین‌کتاب را تاریخ ظهور التتر می‌نامد و در یک مورد (وقایع سال٦٢٨) مؤلف‌کتاب مزبور یعنی محمد بن احمد بن علی النسوی را باختصار اسم محمد المنشی یاد می‌کند .
(عباس اقبال)

قرائن بطور قطع و یقین واضح و محسوس میشود که یک نفر است که درهردو کتاب حرف میزند[1] نه دونفر و یک‌شخص واحداست که ازوقایع شخص خود سخن میراند نه دو شخص متعدّد ، محض نمونه از اتّحاد وقایع شخصی در هر دو کتاب مثال ذیل را میزنم و مابقی را براین قیاس باید نمود :

درهریک ازنفثة‌المصدور و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی مؤلّف هریک ازآندو کتاب چنین حکایت میکند که پس از مراجعت از سفارت بدربار ألَموت که سلطان جلال الدّین مرا بدانجا مأمور نموده بود در تبریز باردوی سلطان پیوستم ، در آن اثنا خبر بسلطان رسید که طلایع سپاه تاتار[2] بزنجان رسیده‌اند سلطان باکمال عجله از تبریز بصحرای مغان که سپاهیان وی در نقاط مختلفهٔ آن بخیال گذرانیدن زمستان در آنجا متفرّق بودند روانه گردید و من نیز همراه سلطان بودم ، وقتیکه محاذی قلعهٔ شیرکبوت که واقع است بر تلّی در صحرای مغان رسیدیم سلطان یکی ازاسرای تاتار راکه از جنگهای سابق بدست‌آمده بود و اورا بجان امان داده وهمواره ملازم رکاب می‌بود اکنون باحتیاط اینکه مبادا بواسطهٔ قرب جوار همجنسان او درآذربایجان فرار کرده خودرا بآنها برساند وایشان را ازقلّت سپاه سلطان وتفرّق ایشان دراقطارآگاهی دهد چنین مصلحت دید که اورا موقّتًا دریکی ازقلاع محبوس‌سازد لهذا آن اسیررا بدست من (یعنی مؤلّف کتاب) سپرده گفت این‌شخص را بقلعهٔ شیرکبوت برده بوالی قلعه بسپار و بگوی که اورا بند نهد ، من بقلعه رفتم و این مأموریّت را انجام دادم و تا نیم‌شب دراین کار رفت وچون وقت مراجعت دیر شده بود شب‌را درقلعه بسر بردم

۱ـ این فعل را استاد مینوی درنسخهٔ چاپی خود به « تکلم می‌کند » اصلاح فرموده‌اند .
ا. ح. یزدگردی

۲ـ مؤلف درتضاعیف هردوکتاب‌خود همه‌جا ازآن طوایف معروفه که بعدها جوینی و رشیدالدین و من تأخر عنهما بلفظ « مغول » تعبیر کرده‌اند او بلفظ تاتار تعبیر نموده است وهیچوقت لفظ «مغول» را تا آنجا که من اطلاع دارم گویا استعمال نکرده است ، و ابن الاثیر ویاقوت نیز بشرح ایضا همین کار را کرده‌اند و علت این مسأله را لابد براین حمل بایدکرد که این طایفه در اوایل خروجشان بلفظ تاتار و تتر در افواه مردم معروف بوده‌اند و لفظ « مغول » گویا بعد ها خیلی متأخرتر روی‌کار آمده بوده است .

و فردا صبح که باردو مراجعت کردم دیدم خیمه و خرگاه از سلطان و همراهان خالی است و اسباب و آلات همچنان متفرّق ریخته و یوزهای شکاری بر در خیمه‌ها بسته وبازها برنشیمنهای خود نشسته دانستم که حادثهٔ ناگواری که مدّتهابود احتمال وقوع آنرا میدادیم واقع شده یعنی سپاه تاتار غفلةً بر خیمه‌گاه سلطان زده‌اند ولی عاقبت کار راکه چه واقع شده و آیا سلطان خود سالم از میانه بدر جسته است یا چشم‌زخمی بدو رسیده نمیدانستم ، من نیز بدون درنگ بر اسب راهواری که داشتم سوار شده بطرف رود ارس و ازآنجا بگنجه راندم ومدّت سه ماه درگنجه اقامت نمودم ومدّتها از سلطان بیخبر بودم تا عاقبة الأمر دانستم که وی تندرست و سلامت در آذربایجان درحدود ماهان (اورمیه و اشنو ؟) اقامت دارد لهذا در بهار ۶۲۸ ازگنجه بیرون‌آمده خود را بوی رسانیدم ، الی آخره .

این حکایت با اختلاف دربسط و ایجاز بین کتابین عین مطالبی است که هردو مؤلّف در هریک از دوکتاب مذکور راجع بسوانح شخصی خود در این واقعهٔ مخصوصهٔ معیّنه نقل کرده‌اند[1] ،حالا ملاحظه نمائیدکه ازاین دو بیرون نیست یا باید فرض کرد که یک نفر است که در دو کتاب که هردو از تألیفات خود اوست از وقایع شخصی خود سخن میراند یا آنکه دو نفر مختلف اند صاحب دو تألیف مختلف واین اتّحاد وقایع شخصی درمورد آن دونفر از قبیل تصادفات و تواردات است ، بنا برشقّ اوّل واضح‌است که محذوری[2] لازم نمی‌آید واین فقره ازعادی ترین امور عادیه است که یک مؤلّف درتآلیف مختلفهٔ خود عین همان وقایع وحکایات‌را بعبارات مختلفه تکرار نماید ،ولی بنا برشقّ دوم لازمهٔ فرض تعدّد شخصین بالضّروره این خواهد شد که چندین توارد و تصادف بسیار عجیب در زمان واحد و مکان واحد و ظروف و احوال واحده روی داده باشدکه وقوع هریک ازآن تواردات بانفراده اگر مستبعد نباشد اجتماع مجموع آنها باهم عادةً درنهایت استبعاد بلکه بدون شبهه ازمُحالات

۱– نفثة المصدور ص۹–۲۷ ، سیرة جلال الدین ص۲۱۸–۲۲۹ .

۲– رك : «یادداشتهای قزوینی» ج ۳ ص۲۸۵ و ۲۸۶ و ج ۷ ص۵۳ . ا. ح. یزدگردی

است : مثلا اوّلا باید دو نفر باشند که اسم هر دو محمّد منشی باشد (چه هردو کتاب تصریح می‌کنند که اسم مؤلّفشان اینست) و هردو نیز منشی سلطان جلال‌الدّین باشند و هردو از جانب او بسفارت دربار الموت مأمور شده باشند و هردو پس‌از مراجعت در خدمت سلطان از تبریز بطرف مغان حرکت کرده باشند و سپس (و این از همه عجیب‌تر است) وقتیکه سلطان درمقابل قلعهٔ شیرکبوت درصحرای مغان میرسد بهر یک ازایشان یک اسیر تاتاری داده که اورا بقلعهٔ مزبوره برده بوالی آنجا بسپارد . و هردوی ایشان آندو اسیر را بقلعه برده و بوالی سپرده و هردو تا نیمشب در قلعه بسر برده و هردو فردا صبح که باردوی سلطان مراجعت میکنند می‌بینند که خیام ازسلطان وهمراهان خالی است ایشان نیز هردو براسبهای خود سوار شده بشتاب بجانب گنجه رانده و هردو مدّت سه ماه درگنجه اقامت نموده و هردو پس‌از انقضاء زمستان از گنجه بآذربایجان باردوی سلطان می‌پیوندند ، و از همه عجیب‌تر آنکه هریک ازاین دونفر بعدها کتابی تألیف نموده‌اند وجمیع جزئیّات این‌وقایع‌راکه بعینها وبدون‌ذرّه‌ای اختلاف برسر یکی یکی ازآنها درآن واحد ومکان واحد واردآمده بوده درکتابهای خود مو بمو شرح میدهند بدون اینکه هیچیک ازآنها مطلقًا و اصلا از دیگری که شریک جمیع مصائب وارده بر او و در جمیع نقاط عرض راه از الموت و تبریز و مغان وگنجه و اورمیه همه جا منزل بمنزل وقدم بقدم همعنان ومصاحب او بوده ابدًا اسمی‌ببرد یااشاره‌ای نماید یاگوشه‌ای‌بزند نه‌تصریحًا نه‌تلویحًا نه‌تعریضًا[1] نه‌کنایةً نه أصالةً نه استطرادًا ، بدیهی است که این فرض عادةً از مُحالات است و هیچکس مگرآنکه مقصودش مزاح یامکابره باشد بقبول این‌احتمالات موهومه تن درنمیدهد .

و اینک جدولی از مقایسهٔ بعضی مواضع نفثة المصدور[2] با فقرات معادلهٔ آن در سیرة جلال الدّین ، از ذکر جمیع مواضع مشترکه بین الکتابین بجهت احتراز از تطویل صرف نظر کردم :

۱ـ در طبع مرحوم عباس اقبال بجای «تعریضا» « تعریفا» آمده و ظاهرا غلط مطبعی است .
ا. ح. یزدگردی

۲ـ آنچه استاد علامه مرحوم محمد قزوینی دراین مقالت ـ با تلخیص و تصرفی اندك ـ ازطبع اول‌نفثة‌المصدور نقل فرموده بوده‌اند باهمان‌تلخیص،برطبق‌طبع حاضر تغییر داده‌آمد. ا. ح. یزدگردی

جدول مقایسه بین بعضی فقرات مشترکه بین نفثة المصدور و سیرة جلال الدّین

نفثة المصدور (ملخّصاً)	سیرة جلال الدّین (ملخّصاً)
« عقیب این حال رایات اعلی را بر صوب موغان حرکت ببایست فرمود، در خدمت روانه شد [یعنی شدم] خبر اجتماع لشکر تاتار را تا درزنجان، که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راهست، استماع کرده ». (ص۱۷)	« فرحل [السّلطان] من تبریز إلی موقان، فیمن معه من خواصّه ولم یستصحب یومه ذلک من ابناء جنسی غیری، فناولنی کتاباً ورد علیه من حدود زنجان یذکر فیه انّ التّاتار قد أقام بمرج زنجان ». (ص۲۲۰—۲۲۱)
« شبانه [سلطان] من بنده را بقلعهٔ شیرکبود بمهمّی فرستاده بود، واسیری ازامرای تاتار بندکردنی داده، تا نیم شب درآن کار برفت، آن شب هم آنجا فراساختم، وبامداد روی بلشکرگاه نهادم، ازآن بیخبر که بخانه مهمانی بیگانه رسیده است ودر یورت گاه بلایی ناگهان نزول کرده، چون صورت حال بدانستم، سربرکف دست گرفته عنان ببادپای سپردم، تابرحدود بیلقان گذر افتاد، اتّفاق بد[1]وزیر، بدو روز پیش از من ببیلقان رسیده بود، ومی دانستم که چون روی	« فنزل [السلطان] لیلة بقرب شیر کبوت، وهی قلعة بنیت علی تلّ بموقان، وکان فیمن احضر [من الأسراء] شخص تاتاریّ أبقی علیه السّلطان وحده فلم یقتله، فلمّا نزل حذاء قلعة شیر کبوت أمر بالقبض علیه وسلّمه الیّ وقال لی : اصعد به الی قلعة شیرکبوت فقیّده بها و سلّمه الی الوالی، ففعلت و هجم اللّیل فبتّ بالقلعة، فلما أصبحت قصدت الخدمة فوجدت الخیام عنهم خالیة و الامتعة مطروحة و الفهود مربوطة والبزاة علی

۱ – ظ : اتفاق بد را . ا. ح. یزدگردی

بدونمایم هر اینه بدوبازمانم ، نیم‌شب ، فی أمان ٍ من لباس الظـّلام، بر آن حدود گذشتم، مدّت سه ماه بگنجه مُقام افتاد ، وازدرگاه پادشاه بضرورت بازمانده، تا آنگاه که مخایل إدبار[بر] احوال اهل ِ گنجه لایح گشت، و دانستم که هر اینه دست بشور وشرّ برآرند، برخاستم از گنجه بیرون آمدم، ورنود کارد و سقّاط کشیدند وخون خلقی از منتمیان درگاه بر زمین ریختند، القصّه از تنگنای این احوال قرار و مُقام بر خود حرام گردانید تا در سلک بندگی انتظام یافت [درحدود اورمیه ظ] » .

(ص ۲۰–۲۶)

«تا درمنتصف رمضان مذکور [سنهٔ ۶۲۸] که یاس بررجای واهی اساس غالب گشت ، گفتند : رسولی باید فرستاد [بنزد ملک مظفّر شهاب الدّین غازی بن ملک عادل ابی بکر بن أیـّوب] که ازظاهر کارمزاج حال بازداند، من بنده بدان رسالت مندوب

القفافیز مشدودة فعلمت انّ المحذور قد وقع، وانّ السّلطان قد کبس لیلا ، فطفقت اتبع السّلطان وجئت الی ظاهر بیلقان ، فاخبرت انّ [الوزیر] شرف الملک بها فلم أرالاجتماع به احترازًا من نشبة ٍ تورث ندما ، وواصلت السّیر بالسّری حتی وصلت الی کنجة ، فأقمت بها ثلثة اشهر ولم یمکنّی الوصول الیه [ای الی السّلطان] وکان اهل کنجة اذ ذاك قد ظهرت منهم امارات الشرّ ، فلمّا خرجت منها حدث ما کنت احذره ، فقتل من بها من الغرباء ِ وحملت رؤوسهم الی التّاتار ، فنهضت متوکّلا علی الله أسیر لیلا وأستخفی نهارًا ، فصادفته [ای السّلطان] بتخوم قلعة زاریس [فی حدود اورمیه ظ] .

(ص ۲۲۲–۲۲۹)

ثمّ ورد علیه [ای علی السّلطان] کتاب من مختصّ الدین اکبر رسله الی الملك الاشرف ، یوئسه من انجاده، فارسلنی الی الملك المظفّر شهاب الدّین غازی بن الملك العادل ابی بکر بن ایـّوب فادّیت الرّسالة ، و لمّا ودّعت الملك المظفّر

شدم ، چند روز درآن ساحت باراحت[1] روزگار گذرانید، وپیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد ، درآن میانه مرغ نامه بر رسید، که پنجاه طُلْب ازأطْلابِ ملاعینِ تاتار برقصد لشکر برحدود ارمن گذشتند، بطاقه‌ای که مرغ آورده بود، بمن دادند، و پادشاه با عاطفت کریم[2] می‌فرمود که : تعجیل منمای و تأنّی و تثبّت کار فرمای، إنَّ السَّیْفَ أمامَکَ وَالْمَوْتَ قُدّامَکَ ، دل قرار نمی‌گرفت ، با خود می‌گفتم : لایَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ والمُجاهِدُونَ فی سَبِیلِ اللهِ . تابإلحاحِ بسیار اجازتِ عود حاصل شد ، می‌راندم تا پیش از وقوعِ واقعه که خود واقع می‌پنداشتم برسم ، خود یکی از امرای تاتار ، پیش بسه‌چهار روز گریخته ، رسیده بود، واحوال بی کمابیش تقریر کرده که : اینک روان شده‌اند، پادشاه برسبیلِ یزك چهار هزار از مردان کار روانه گردانیده

وقعت بطاقة من برکری تذکر انّ التاتار عبروا علیها کاشفین اخبار السّلطان ، فسیّر الملك المظفّر إلیّ البطاقة. وقال : إنّ القوم قد عبروا علی نواحی خلاط یطلبون السّلطان ولا بدّ من الاتقاء فی هذه الایّام ، فالرّأی ان تقیم عندی فننظر مایکون[3]

فقرأت: لا یَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ والمُجاهِدُونَ فی سَبِیلِ اللهِ. ثمّ فارقته واخبرت انّ السّلطان فی الکمین بجبل جور ، وانّه أخبر بوصول التّاتار، وکان أمیر من أمراء التاتار قدفارقهم إلی السّلطان لذنب صدر منه خاف به علی نفسه ، و اخبره بتنعیلهم دوابّهم علی قصده ، فجرّد السلطان اوترخان وقد اعتقد فیه النّصح والشّجاعة ظنّاً لا یؤکّده امتحان ولا یقوم بصحّته برهان ، فی اربعة آلاف

[1] ـ یعنی میافارقین پای تخت ملك مظفر مذکور .

[2] ـ یعنی ملك مظفر .

[3] ـ درنقل عبارات عربی «سیرة جلال الدین» ازطبع حافظ احمد حمدی متابعت شد. ا ح . یزدگردی

نفثة المصدور	سيرة جلال الدّين
وزِمامِ بسط وقبض بمخنّثی ، نه مردی نه زنی ، داده ، ولشکر را بازآورده که: تاتار از حدود شهریارِ ری[1] مراجعت کرده است ، وتقریرِ آن سُست تدبیر نه چنان جایگیر آمده که تحذیرِ ناصح کارگر آید . (ص۳۰–۳۹)	فارس یزکًا ، فرجع المذکور واخبر انّ التاتار قد رجعوا من حدود منازجرد[1] کذبًا املاه علیه خوره وجبنه . (ص۲۳۸–۲۴۱)
« تا چون سپیدهٔ سپید کار چادرِ قیری ازروی جهان درکشید [سپاه تاتار] گرداگرد خرگاه جهانگیر إحاطةَ الدّائرةِ بنقطةِ المرکز فروگرفته بودند .	« وأحاط التّاتار به [ای السّلطان] وبعسکره مصبحین .
فَمَسّاهُمْ وَبُسْطُهُمْ حَرِیرٌ وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطُهُمْ تُرابُ وَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُم قَناةٌ کَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ خِضابُ	فَمَسّاهُمْ وَبُسْطُهُمْ حَرِیرٌ وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطُهُمْ تُرابُ وَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ قَناةٌ کَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ خِضابُ

۱ – بلاشک شهریار ری غلط فاحش است و صواب منازجرد است که در عبارت معادلهٔ عربی دارد چه یزک فرستادن یک شخص فراری مثل سلطان جلال الدین از دیار بکر با منازجرد که در همان حدود است مناسبت دارد نه با شهریار ری (!) که بیش از دویست فرسخ فاصله دارد با دیار بکر .

احوال محشر واهوال رستاخيز عيان دیده شد لاجرم تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَاٍ فِي ٱلْأَقْطَارِ كَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ ، صبح در این واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است صادقست[3]. ماه در این حادثهٔ مشکل اگر رخ بخون خراشیده بحقّست[3]. آسمان در این ماتم کبود جامه تمامست. زمین در این مصیبت خاك بر سر بسست. شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است. ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاکستر نشسته است[3].

وَ أَسْقَطَتِ ٱلْأَجِنَّةُ فِي ٱلْوَلَايَا
وَأُجْهِضَتِ[1] ٱلْحَوَائِلُ وَالسِّقَابُ[2]
فَتَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَاٍ فِي الْأَقْطَارِ كَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ . فَأَعْظِم بِهَا مِنْ مُصِيبَةٍ لو شقّ ٱلْفَجْرُ لَهَا جيبه لحقيق[3].
و أفجع بها من نازلة لوخدش لها القمر وجهه لجدير[3].
فحق للأفلاك ان تلبس ثوب الحداد[3] والنّجوم ان تجلس فيها على الرّماد[3].

---

۱ – این مصراع اخیر از روی دیوان متنبی تصحیح شد چه در اصل نسخهٔ نسوی محرف و مغلوط است.

۲ – این بیت درطبع مرحوم عباس اقبال چنین آمده است :

فاستقط الأجنة فی الولایا وأجهضت الحوائل والثغاب

متن فوق از روی «شرح التبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج ۱ ص۵۸ ، تصحیح شد . ا. ح. یزدگردی

۳ـ ملاحظه نمائید علاوه بریکی بودن زمینهٔ مطالب و وقایع شخصی درهردو کتاب این‌استعارات وتمثیلات وکنایات نیز عینا درهر دومتن یکی‌است ، درست مثل اینکه یکی را از روی دیگری ترجمه کرده باشند.

نفثة المصدور

هرگز درنگ او بزمینی دو شب نبود

تـا او قرار کرد جهان بیقرار شد

فَتًی مَاتَ بَیْنَ ٱلضَّرْبِ وَٱلطَّعْنِ مِیتَةً

تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ ٱلنَّصْرُ[1]

وَمَامَاتَ حَتَّی مَاتَ مَضْرِبُ سَیْفِهِ

مِنَ ٱلضَّرْبِ، وَٱعْتَلَّتْ عَلَیهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ

وَأَثْبَتَ فِی مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ

وَقَالَ لَهَا : «مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِکِ ٱلْحَشْرُ»

سیرة جلال الدّین

أَلا فِی سَبِیلِ ٱللهِ مَنْ عُطِّلَتْ لَهُ

فِجَاجُ سَبِیلِ ٱللهِ وَٱنْثَغَرَ ٱلثَّغْرُ

فَتًی مَاتَ بَیْنَ ٱلضَّرْبِ وَٱلطَّعْنِ مِیتَةً

تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ النَّصْرُ[1]

وَمَامَاتَ حَتَّی مَاتَ مَضْرِبُ سَیْفِهِ

مِنَ ٱلضَّرْبِ، وَٱعْتَلَّتْ عَلَیهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ

فَأَثْبَتَ فِی مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ

وَقَالَ لَهَا : «مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِکِ ٱلْحَشْرُ»

۱- کذا فی نفثة المصدور و فی سیرة جلال الدین ، ولکن فی دیوان ابی تمام المطبوع ببیروت ص ۳۳۰ : ان فاته النصر .

نفثة المصدور

غَدَا غُدْوَةً ، وَٱلْحَمْدُ نَسْجُ رِدَائِهِ
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَأَكْفَانُهُ ٱلْأَجْرُ
تَرَدَّى ثِيَابَ ٱلْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى[1]
لَهُ ٱللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ
مَضَى طَاهِرَ ٱلْأَثْوَابِ ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا ٱشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ
عَلَيْكَ سَلَامُ ٱللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ ٱلْكَرِيمَ ٱلْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

(ص۴۱–۴۸)

سیرة جلال الدّین

غَدَا غُدْوَةً ، وَٱلْحَمْدُ نَسْجُ رِدَائِهِ
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَأَكْفَانُهُ ٱلْأَجْرُ
تَرَدَّى ثِيَابَ ٱلْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى[1]
لَهُ ٱللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ
مَضَى طَاهِرَ ٱلْأَثْوَابِ ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا ٱشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ
عَلَيْكَ سَلَامُ ٱللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ ٱلْكَرِيمَ ٱلْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

(ص۲۴۳–۲۴۸)

۱– در دیوان ابوتمام ص۳۳۰ « فمادجی لها اللیل » دارد .

«شب واقعه کتابت [را] تا سحر سرمهٔ سهر کشیده بودم ، ودرآخرِ شب موافقت بخت نموده [یعنی بخواب رفته بودم] تا بامداد که ندایِ : «برخیز که از جهان قیامت برخاست» [مرا بیدار نمود] سر از بالین برداشتم ، ملاعین دوزخی‌را بحوالی خرگاه پادشاه محیط یافتم ، پای باسپِی که اتّفاق را در زین بود درآوردم، و وُثاق با آنچه [در] او بود ، بدشمن سپرد و برفت [یعنی سپردم و برفتم]

«وکنتُ قدسهرتُ تلكَ اللّيلة، للكتابة فغلبني[2] النّوم في أُخرياتها فلم اشعر إلّا بالغلام يُنَبِّهني ويقول : قم فقد قامت القيامة ، فلبست سريعًا وخرجت هريعًا ، و تركت في المنزلِ ماملكته جميعًا ، ولمّا استويت على الفرس ، رأيت أطلاب التّاتار قد أحاطت بخركاه السّلطان .

تا آخرِ روز خود را با مغاری تنگ و تاریک انداخت ، وآن کهفِ دلگیر را سه‌شبانه‌روز ، بایک‌دوآشنا ، بیت‌الأحزانِ خویش ساخت . بشب [همراهان‌مؤلّف با خود او] قصد آمِد کردند ، و مدّت سه‌ماه[1] [صاحبِ آمِد مؤلِّف‌را] پای‌بندِ توکیل وتوقیف داشت ، عاقبت خویشتن متنکّروار ازآن زندان بیگناهان بیرون

لمّا فرقت الوقعة ، بيني و بين السّلطان ، رمتني الجفلة إلى آمِد بعد اختفائي ببعض المغاير ثلثة ايّام، ثمّ الى إربل بعد تعويقي بآمِد شهرين[1] ممنوعًا من الخروج ، ثمّ إلى أذربيجان بعد مصائب شتّى ونوائب تترى ، ثمّ إلى ميّافارِقين بعد مشقّة وبؤس، وفراغ كيس، وعرى لقطع أصابني عن الملبوس . فلم انزل بمنزل إلّا

۱ـ اختلاف بین این دومتن فارسی وعربی که یکی مدت اقامت مؤلف را در (آمد) دوماه دارد و دیگری سه ماه اگر غلط نساخ نباشد لابد محمول براینست که مدت اقامت او درآن شهر بیشتر از دو ماه وکمتر ازسه ماه بوده است بطوری‌که دریکی از دو تألیف خود آنرا دوماه فرض‌کرده‌است بحذف کسور زائده بردو ، و در دیگری سه ماه ، بتکمیل کسور ناقصه از سه .

۲ـ درطبع مرحوم اقبال : « الليلة فغلبني » . ا. ح. یزدگردی

نفثة المصدور	سيرة جلال الدّين
انداخت . ومتوجّه جانب إربيل شدم، و [ازآنجا] روى سوى أذربيجان نهادم، و تا بأرميه نرسيدم نيارامیدم ، و [ازآنجا] روى بخوى نهاد ، بعد از دو ماهه مُقام بخوى ، بهدايت سعادت و ارشاد بخت ، بنابرسابقهٔ معرفت ، روى [بميّا فارقين] بدرگاه خدايگان كريم، سلطان رحيم، ملك مظفّر ، لا زَالَ مُلْكُهُ قَرِينَ الدَّوامِ ماقُرِنَتِ اللّيالى بِالأيّامِ ، نهادم، وإذَا رَأيْتَ ثَمَّ رَأيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا » . (ص۵۱–۱۱۶)	والنّاس يرجفون بانّ السّلطان باق، وانّه جمع واحتشد إلى ان عدت إلى ميّا ـ فارقين وتيقّنت هلاكه » . (ص۲۴۳–۲۴۵)

برويم بر سر اصل مطلب و اندكى در خصوص نام مؤلّف و نسبت او «زيدرى » (؟) و نام اين كتاب حاضر و سال تأليف آن و بالأخره مجملى از ترجمهٔ حال مؤلّف بحث نمائيم :

مرحوم هدايت در مقدّمهٔ اين كتاب[۱] نام مؤلّف را نورالدّين زيدرى نگاشته است ، امّا «نورالدّين» درخود كتاب (اگر از نظر من فوت نشده باشد) چنين كلمه گويا مذكور نيست . مؤلّف در ص۱۲۱ خودرا فقط محمّد منشى ميخواند لاغير ، وهمچنين دركتاب ديگر خود «سيرة جلال الدّين منكبرنى » خودرا محمّد بن احمد ابن علىّ بن محمّد المنشئ النّسوىّ مينامد و از اوّل تا بآخر كتاب هيچ جا خود را

۱ ـ ص۱۳ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ – وهمچنين درمجمع الفصحاء ج۱ ص۶۵۵ .

نورالدّین نخوانده است ، پس ازکجا آمده است این لقب نورالدّین ؟ قطعاً از اینجا باید آمده باشدکه جوینی در جهانگشا[1] (ج ۲ ص ۱۵۳) دومرتبه نام کسی را میبرد بعنوان «نورالدّین منشی» و میگوید وی منشی و مدبّر ملک سلطان جلال الدّین بوده است ، و در موضع دیگر از همان کتاب (ص۱۷۷ــ۱۸۰) فتح نامهٔ اخلاط را از انشاء همان نورالدّین منشی درج نموده است و تقریباً شکّی نیست که آن نور الدّین منشی مذکور در نفثة المصدور و سیره هردو یک شخص باید باشند چه هردو را میدانیم صاحب دیوان انشاء سلطان جلال‌الدّین بوده‌اند وپس‌ازعزل‌همشهری مؤلّف ضیاء الملک علاء الدّین محمّد بن مودود نسوی که سابقاً او متصدّی منصب کتابت سلطان بود و نصب مؤلّف ما بجای او[2] در سنهٔ ۶۲۲ دیگر در هیچ یک ازکتب تواریخ مذکور نیست که سلطان جلال الدّین منشی دیگری نیز داشته بوده است بغیر مؤلّف ما ، و ازسیاق عبارات مؤلّف درهردوکتاب خود چنین برمی‌آیدکه او منشی یگانهٔ سلطان بوده و رقیبی دراین وظیفه نداشته است[3] ، بنا براین سکوت مؤلّف از ذکر لقب خود «نورالدّین» چندان اهمیّتی ندارد و دلیل براین نمیشود که نورالدّین منشی غیرِ محمّد منشی بوده است[3] ، و نظایر این فقره یعنی سکوت مؤلّف از ذکر لقب اسلامی خود یعنی لقب مضاف به «الدّین» (که حَسَبَ المرسوم آن اعصار هرکسی علاوه بر اسم مادرزادی خود یک چنین لقبی نیز داشته است) فراوان است مثلا صاحب لسان العرب (جمال الدّین) و صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم

---

۱ ـ و همچنین بتبع او تاریخ‌گزیده طبع اوقاف گیب ص۴۹۵ ، ۵۰۲ بعلاوهٔ بعضی سهوها و تخلیطها که برآن افزوده و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آنها صرف نظر نمودیم ، وکذلک حبیب السیر ، جزو ٤ ازجلد ۲ ، ص۱۸۳ .

۲ـ رجوع کنید بسیرة جلال‌الدین منکبرنی ص۱۱۰ ، ۱٤۹ .

۳ـ رك : « یادداشتهای قزوینی » ج ۷ ص ۲۰٤ ، و مقالت ممتع استاد مینوی ذیل عنوان «شهاب الدین نسوی و نورالدین منشی» در پایان مقدمهٔ کتاب حاضر . ا. ح. یزدگردی

(شمس الدّین) ، و عوفی صاحب لباب الألباب (نورالدّین یا سدید الدّین) ، القاب مزبورهٔ خودرا درکتب خود ذکر نکرده‌اند .

وامّا نسبت زیدری که درمقدّمهٔ مرحوم هدایت[1] وهمچنین درمجمع‌الفصحاء[2] بر اسم مؤلِّف علاوه شده است لابدّ منشأ آن کلمهٔ زیدری[3] بوده است که دو مرتبه در نفثةالمصدور ص۱۰ و۵۵ ذکر شده و از موضع دوم صریحاً معلوم میشود که این محلّ مولد و منشأ مؤلِّف بوده است ، ولی بسیار عجب است کـه خود مؤلِّف در کتاب دیگر خود یعنی در « سیرة جلال الدّین » از اوّل تا بآخر کتاب مطلقاً و أصلا اسمی از زیدر نبرده است با وجود آنکه مکرّر از وطن اصلی خود در خراسان که موضعی بوده موسوم به‌خرندز[4] ازمَحالّ نسا[5] سخن رانده وصریحاً گفته که آن‌موضع

۱- صفحات ۱ ، ۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۶ .

۲- جلد دوم ص۶۵۵ .

۳- زیدر بزای معجمه (وظاهرا مفتوحه) ویاء مثناة تحتانیه ساکنه ودال مهمله (مفتوحه ظاهرا) ودرآخر راء مهمله قریه‌ایست بمسافت تقریبا ده فرسخ درشمال‌شرقی بجنورد و ده فرسخ درمغرب مایل بجنوب عشق آباد حالیه بکلی نزدیک سرحد روسیه یعنی صحرای ترکمن ، و چون شهر قدیم نسا که مؤلف منسوب بآنجا است واقع بوده در سه فرسخی در مغرب عشق‌آباد حالیه پس زیدر واقع میشود در هفت فرسخی در مغرب نسای قدیم .

٤- بخاء معجمه و راء مهمله و نون و دال مهمله و درآخر زاء معجمه، اینطور این‌کلمه مطردا درمتن مطبوع پاریس چاپ شده است،وما ثانیا دراین موضوع بحث خواهیم نمود .

٥- نسا بفتح نون شهر بسیار معروفی بوده است در خراسان و اکنون خرابه‌های آن باقی‌است درطرف مغرب عشق‌آباد حالیه بین عشق آباد و ایستگاه راه‌آهن موسوم به بزمهین یا بزمئین (که در نفحات الانس باسم بسمه مذکور است) در سه فرسخی عشق‌آباد و دوفرسخی بزمهین،و تراکمه درجای نسا قریه‌ای‌بناکرده‌اند موسوم به‌باگیر که اصلش‌ظاهرا باجگیر بوده‌است،مسیو سمنوف A. Séménow روسی در این اواخر از طرف کمیتهٔ حفظ آثار قدیمه در آسیای وسطی مأمور معاینهٔ آثار قدیمهٔ نسا شده بود ، مشارالیه نتیجهٔ ملاحظات و تحقیقات خود را در مقالهٔ بسیار مفیدی درتاشکند درسنهٔ ۱۹۲۸

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

مسقط الرّأس و ملک آباء و اجداد و از قدیم الأیّام مسکن موروثی خانوادهٔ ایشان بوده است[1]، ازجمله گوید در ص۳۰ : « قلعة خرندز[2] مسقط راسی و منشأ اساسی » ودرص۵۳« وکنت حینئذٍ بقلعتی المعروفة بخرندز[3]، وهی من امّهات قلاع خراسان، ولست أعرف اوّل من ملکها من اسلافی، وقد اختلفتِ الأقاویل فیها علی حسب الأهواء، ولیس یمکننی ان اذکر الّا الصّحیح، وهم یعتقدون انّها فی أیدیهم من بدء الإسلام واسفار صبحه بخراسان... الخ » — و درص ۵۷—۵۸: « ذکر نظام الدّین السّمعانی واقامته عندی بقلعتی خرندز[4] مدّة ... فوصل الی قلعة خرندز[5] وأقام بها شهرین، ولمّا استولی التّاتار علی نسا، وهی اوّل مدینةٍ استولوا علیها من مدن خراسان، أدرکه الوجل واستولی علیه الهول والوهل... الخ ».و درص ۶۰—۶۱: « وکنت حینئذٍ بمدینة نسا...

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

میلادی نشر نموده است و از قرار مذکورات او اکنون از نسا کم نشانی باقی مانده است، تراکمهٔ باگیر هرآجر وسنگیرا که ممکنشان میشد برای بناء خانهای خود بیرون آورده وبکار بردهاند وباگیر نسبةً خیلی آباد شده است . چشمهای آبی که در زیر ریگزارها مفقود شده بود مجددا پیداکرده و استخراج نمودهاند ودرمیان شهر قدیم نسا زراعت وشخمکاری میکنند، ازجمله آثارقدیمهٔ نسا بناء مثمنی است از آجرکه گویا مرقد یکی ازمشاهیر است که خود ترکمنهانیز نمیدانند از کیست و درجواب سؤال سمنوف دراین خصوص فقط گفته بودهاند که مزار یکی از اولیای ماست، و دیگر خرابهٔ عمارتی است متصل بکوه (کوپت داغ) که گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده است و تراکمه در صد سال پیش که نسا را متصرف شدند آن عمارت را خراب کردهاند، (نقل از مکتوبی در جواب من از دوست فاضل خود مسیو مینورسکی روسی)، رجوع کنید نیز ببستان السیاحهٔ حاج زین العابدین شیروانی ص۵۷۳ که گوید: «نسا اکنون [۱۲٤۷] ویران و بدست جماعت ترکمان است .» .

۱ـ رك : «یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص۲۰۰ و ۲۰۱ . ا.ح. یزدگردی

۲ـ درنسخهٔ اصلی کتابخانهٔ ملی پاریس : خرندر .

۳ـ درنسخهٔ اصلی : بحرندر (یا) نحرندر .

٤ـ فی الاصل : خرندر .

۵ـ فی الاصل : حرندر .

فساق جلال الدّين إلى نيسابور، و أقام من توجّه بالخيل والبغال بقلعة خرندز[1] ... الخ » .

بنا براین احتمال بسیار قوی میرود که یکی ازین دو کلمه یعنی زیدر مذکور در نفثة المصدور و خرندز مذکور در سیره تصحیف دیگری باشد ، و چون مصنّف در نفثة المصدور خودرا صریحاً محمّد نسوی[2] میخواند و چون زیدر نیز مانند خرندز چنانکه گفتیم از مضافات نسا بوده است این مابه‌الاشتراك معنوی نیز بلا شك مؤیّد تصحیف لفظی شده است (اگر تصحیفی فی الواقع بوده است چنانکه من گمان میکنم) ، لهذا محتمل است که نسّاخ متأخّر بقاعدهٔ مطّردهٔ تصحیف أخفیٰ بأجلیٰ ومجهول بمعروف (مثلا ناسخ جاهل جاحظ را به‌حافظ تصحیف میکنند نه برعکس) خرندز راکه برای ایشان منکور و مجهول بوده و شاید در عصر ایشان دیگر موجود نبوده ، به زیدر که در عصر ایشان موجود و بنا براین در ذهن معروف و معهود بوده تصحیف نموده‌اند .

واگر بخاطر بیاوریم که نسخهٔ اصل نفثة‌المصدور بتصریح مرحوم هدایت در مقدّمه (ص۲٤) سقیم ومغلوط بوده است درصورتیکه نسخهٔ اصلی سیرة جلال‌الدّین که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است در نهایت صحّت و اتقان و بخطّ نسخ جلیّ بسیار واضح خوانا ، وعلاوه برین بسیار نیز قدیمی است چه تاریخ استنساخ آن سنهٔ سبع و ستّین و ستّمایه است یعنی فقط ۲۸ سال بعد از تألیف اصل کتاب (سنهٔ ٦۳۹) و نیز بخاطر بیاوریم که کلمهٔ خرندز پنج مرتبه درسیره ذکر شده‌است و کلمهٔ زیدر درنفثة‌المصدور فقط دومرتبه ، احتمال مصحّف بودن زیدر ازخرندز ، نه عکس آن ، در ذهن بسیار قوی میشود ، والله أعلم بحقیقة الحال .

یک چیز هست ، وآن اینست که در اصل نسخهٔ سیره در هیچیک ازآن پنج موضعی[3] که کلمهٔ خرندز درآن مواضع مذکور است حتّی یک مرتبه هم این کلمه را

۱- فی الاصل : خرندر .

۲- مصنف در «نفثة المصدور» ص۱۲۱ خودرا «محمد منشی» خوانده است نه «محمد نسوی» .
ا . ح . یزدگردی

۳- درطبع مرحوم عباس اقبال : «موضوعی» وظاهرا غلط چاپی است . ا . ح . یزدگردی

خرندز با تمام نقاط ننوشته است تا شخص باطمینان قلب این کلمه را خرندز بهمین هیئت که ملاحظه میشود بخواند بلکه برسم عموم نسخ قدیمه که در تنقیط کامل کلمات اغلب اوقات مسامحه بکار برده شده است گاه نقطهٔ خا را ندارد و گاه نقطهٔ نون را، و هیچوقت نقطهٔ زاء معجمهٔ اخیر را، یعنی بعبارةٍ أُخری درجمیع این مواضع خمسه مطّرداً حرف اخیر را براء مهمله نوشته‌اند نه بزاء معجمه، و تصحیح آن بزاء معجمه از تصرّفات ناشر کتاب مسیو هوداس است بپیشنهاد مرحوم شِفِر[1] واین تصرّف بعید ازصواب نیست بعقیدهٔ راقم سطور، درهرصورت آنچه بکلّی یقینی است اینست که هیئت اصلی این کلمه در اصل نسخه (حرىدر) است نه (رىدر)، یعنی یک حرفی که از جیم و حاء و خاء بیرون نیست (و بأقوی احتمالات خاء معجمه است چه دو مرتبه واضحاً همینطور در اصل نسخه نوشته شده است کما مرّ) در اوّل دارد، پس ظنّ قوی حاصل میشود که هیئت (رىدر) که در ابتدای آن صورت (ح) را ندارد باید محرّف و مغلوط باشد.

چیزی که تااندازه‌ای تأیید میکند قراءتِ خرندزرا بازاء معجمه درآخر، اینست که یاقوت در معجم البلدان ج۲ ص۴۱۵، موضعی را ذکر میکند بعنوان خراندیز وگوید «أظنّه قریة بخراسان» و بأظهر وجوه این خراندیز همین خرندز مانحن فیه باید باشد ولی بدبختانه علاوه برآنکه یاقوت علی التّحقیق تعیین موقع آن را ننموده است این کلمه در معجم البلدان فقط بضبط قلم خراندیز بازاء معجمه نوشته شده است نه بتصریح عبارت، یعنی نگفته است «بالزّاء المعجمة فی الآخر».

تا اینجا در خصوص نسبت زیدری بود — امّا اسم خود کتاب یعنی «نفثة ـ

۱ـ رجوع کنید بترجمهٔ سیرة جلال الدین بفرانسه ص ۵۳، حاشیه — راقم سطور در حواشی صفحات ۵۹ و ۶۰ هیآت مختلفهٔ خرندز را درجمیع مواضع خمسه‌ای که این کلمه درکتاب سیره مذکور شده است بعینها بطبق نسخهٔ اصل پاریس بدست داده‌ام.

المصدور » گویا مأخوذ از این دو عبارت[1] اصل کتاب باشد ، یکی در ص ۷ : « از نفثة‌المصدوری که‌مهجوری بدان‌راحتی تواندیافت ، چاره نیست ، واز انین‌المهجوری که رنجور را در شب دَیْجور هجر بدان شفائی تواند بود گزیرنه » ــ و دیگر در ص ۴۸ : « بیا تا بسر نفثة‌المصدور خویش بازشویم ، که این مصیبت نه ازآن قبیل است که ببکاء وعویل درمدّت طویل حقّ آن توان‌گزارد[2] » و از دوعبارت مذکور اگرچه صریحاً‌معلوم‌نمیشود‌که نفثة‌المصدور اسم ِ عَلَم ِ این‌کتاب‌باشد بلکه ظاهرآنست‌که مقصود معنی لغوی (مجازی) این‌کلمه باشدکه بمعنی شکایت از روزگار وشرح وقایع ناگوار وارده برشخص وباصطلاح «درد دل است » ولی اگر درخیال مؤلِّف هم این تسمیه نگذشته باشد «نفثة المصدور » اسم بسیار مناسبی است با موضوع این کتاب و کاملا اسمْ با مسمّی مطابق است .

و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت معنی گله وشکایت و درد دل‌که ازاین‌کلمه مفهوم است اسم بسیاری از رسائل وکتب را می‌بینیم مؤلِّفین آن نفثة المصدور گذارده‌اند چه درهرعصر و زمانی شکایت از روزگار غدّار وتألُّم از اوضاع ناگوار دهر جفاکار امری بس طبیعی و حسب حال بسیاری از مردم بوده است ، از جمله یاقوت در معجم الأدباء ج ۷ ص۱۵۹ و صاحب‌کشف الحجب والأستار عن اسماء الکتب والاسفار ص۵۸۳ هریک کتابی بهمین اسم و عنوان ذکر کرده‌اند[3] ، و دیگر حاجی خلیفه درکشف‌الظّنون سه‌کتاب دیگر باسم نفثة‌المصدور مذکور داشته‌ است که گویا یکی ازآنها همین رسالهٔ مانحن فیه باشد ، وعین عبارت حاجی خلیفه تاآنجا که محلّ شاهد ماست اینست (ازذکرکتاب سوم چون محلّ احتیاج نبود صرف‌نظر شد) : « نفثة المصدور للوزیر شرف الدّین انوشروان بن خالد وزیر السّلطان طغرل

۱ــ درطبع مرحوم عباس اقبال : «ازاین عبارت» وظاهرا غلط مطبعی است . ا. ح. یزدگردی

۲ــ درطبع مرحوم عباس اقبال : «گذارد» . ا. ح. یزدگردی

۳ــ رك : «یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص ۲۲۱ . ا. ح. یزدگردی

السلجوقی و لمحمّد بن احمد الحافظ العجمی المتوفّی سنة. . . وضعه لغلامه مراد»
و بظنّ قوی مراد ازکتاب دوم همین نفثة المصدور حاضر تألیف نسوی باید باشد
بقرینهٔ اسم مؤلّف آن محمّد بن احمدالعجمی، ولی مقصود ازعبارت «وضعه لغلامه
مراد» معلوم نشد شاید درکلام حاجی خلیفه سقطی یا تحریفی باشد.

امّا کتاب اوّل یعنی نفثة المصدور وزیر انوشروان بن خالد چون حاجی خلیفه
عبارت ابتدای آنرا بدست نمی‌دهد وهیچ نمی‌گوید که فارسی بوده‌است یاعربی، از آن
معلوم میشود (برسم معهود حاجی خلیفه که هرکتابی را که خود بلا واسطه آنرا دیده
بوده عبارت ابتدای آنرا بامجملی ازوضع وترتیب آن ذکرمیکند وکتبی راکه‌خودِ اوآنهارا
ندیده‌بوده‌بلکه‌اسامی آنهارا ازروی کتب‌دیگرجمع کرده‌بود فقط بذکراسامی آنها اقتصار
می‌نماید) که خود او شخصًا این کتاب را ندیده بوده است بلکه اسم آنرا ازجائی دیگر
التقاط نموده بوده. و ازطرف دیگر ما ازروی تصریح عمادکاتب اصفهانی[1] درتاریخ-
السّلجوقیّة میدانیم که همین وزیرْ شرف‌الدّین انوشروان بن خالد را تألیفی بوده‌است
بزبان فارسی موسوم به فتور زمان الصّدور و صدور زمان الفتور در سرگذشت احوال
خود و ضمنًا در تاریخ دولت سلجوقیّه از اواسط عهد نظام الملک إلی اواخر
طغرل بن محمّد بن ملکشاه که عماد الدّین کاتب آنرا معرّب کرده و مشاهدات و
مسموعات خود را نیز برآن افزوده و از مجموع آنها تاریخ السّلجوقیّهٔ معروف
خودرا ساخته‌است[2] حاجی خلیفه درکشف الظّنون اسم این‌کتاب را نیز برده ولی باز

---

۱ ـ ابن خلکان نیز در ترجمهٔ حال حریری معروف، صاحب مقامات بمناسبت اینکه حریری مقامات خود را باسم همین وزیر انوشروان بن خالد انشاء نموده بوده است ترجمهٔ حال مختصری از وزیر مذکور مسطور داشته وفتور زمان الصدور وصدور زمان الفتور را نقلا از عمادکاتب از تألیفات او می‌شمرد.

۲ ـ عبارت عمادکاتب تا آنجا که محل شاهد ماست از اینقرار است ملخصا: «وبعد فانی کنت أوثرأن أجمع کتابا فی وزراء الملوك السلجقیة و أکابر دولتها وما زلت أفکر فما یؤاتینی فکر حتی
بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

چون خود او شخصاً آنرا ندیده بوده بالطّبع عبارت ابتدائی آنرا باز بدست نداده و بذکر کتاب عمادکاتب درآن خصوص اکتفا نموده است ، حالا باید دیدکه آیا این دوکتاب یعنی نفثة المصدور و فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتورکه هردو را مورّخین ازتألیفات وزیرْ انوشروان بن خالد شمرده‌اند (یکی‌را حاجی خلیفه ودیگری را عمادکاتب و بتبع او ابن خلّکان وباز حاجی خلیفه) آیا این دوکتاب درحقیقت و نفس الأمر نیز دوکتاب علیٰحده بوده‌اند یا یک کتاب یعنی دواسم مختلف بوده‌اند برای مسمّای واحد ، راقم سطور احتمال ثانی را قویًّا ترجیح میدهد و قریب بیقین داردکه اسم اصلیِ کتابِ شرف الدّین انوشروان نفثة المصدور فی فتور زمان الصُّدور وصدور زمان الفتور بوده[1] ، منتهی عمادکاتب بواسطهٔ طول مفرط این‌تسمیه اختصارًا

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

تاملت الکتاب الذی صنفه الوزیر انوشروان بن خالد بالفارسیة و سماه فتور زمان الصدور و صدور زمان‌الفتور فالفیته قد قصره علی‌زمانه من اوسط عهد نظام‌الملک الی‌آخر عهد طغرل بن محمدبن ملکشاه و صادفته بناه علی وفق غرضه و شفاء مرضه و قصد التشفی والانتقام من اعراض الکرام وشکا نصبه فی منصبه والمطل به فی مطلبه ثم عربت الکتاب و بدأت فیه ببدایة الملک السلجقی ثم وصلته بمبتدأ کتاب انوشروان ثم ذیلته بما عاینته فی عصری من حدیث الاعیان وحادث الزمان» و عمادکاتب رسالهٔ مذکوره را بالتمام در تاریخ السلجوقیهٔ خود گنجانیده است و تعریب آن شروع میشود از ص ٥٤ از تاریخ السلجوقیه طبع لیدن وختم میشود بص۱۷۲ بافصولی معترضه ازخود عمادکاتب جا بجا در اثناءکلام شرف الدین انوشروان .

۱ ــ مرحوم رضا قلیخان هدایت درحاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ باین فقره صریحا واضحا تصریح نموده است ولی مأخذ خودرا بدست نداده ، اگر او هم حدس در این باب زده است حدسی‌است بسیارصائب و اگر ازجائی نقل‌کرده است بطریق اولی مؤید فرض ما خواهد بود . [راقم این سطور یقین داردکه مرحوم هدایت این فقره را ازکتاب تجارب‌السلف تألیف هندو شاه بن سنجرکیرانی نخجوانی نقل‌کرده و عین عبارت هندوشاه درباب آثار خیر انوشروان بن خالد این است : «... غالب احوال او بمخالطهٔ افاضل وعلما گذشت ودرکاشان مدرسه‌ای نیکو بساخت وکتابهای بسیار برآن مدرسه وقف‌کرد و املاك

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

کلمهٔ نفثةالمصدور را از اوّل آن اسقاط نموده و اسم رساله را فتور زمان الصُّدور و صدور زمان‌الفتور نگاشته، ودیگری[1] (که لابدّ مأخذ حاجی‌خلیفه همو بوده) برعکس کرده یعنی دنبالهٔ طویل آنرا که فتور زمان‌الصُّدور... الخ، باشد حذف نموده وبهمان نفثةالمصدور تنها اکتفا کرده است[1]، و حاجی خلیفه نیز چون خودکتاب را مشاهده نکرده بوده و اسم آنرا درکتب مختلفه بدو نوع مختلف دیده بوده سهواً آنرا دو کتاب متعدّد فرض‌کرده است،ونظیر این تخلیط مکرّر ازحاجی خلیفه سر زده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست .

و علی ایّ تقدیر چه نفثة المصدور انوشروان بن خالد با فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور او یک‌کتاب بوده‌اند یا دوکتاب، چیزی‌که بکلّی قطعی ویقینی و حتمی و محقّـق است اینست‌کـه فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتـور بإجماع مورّخین نام‌کتاب انوشروان بن خالد بوده است وبس، و اصلا و مطلقا و بوجهٍ من-الوجوه أدنیٰ ربطی ومناسبتی با رسالهٔ حاضرهٔ نسوی یعنی نفثة المصدورکه اخیراً در

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

همچنین، وکتاب نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور با این نامکٔ‌کوتاه از مصنفات اوست و درسنهٔ اربع و سبعین و ستمائه‌که این ضعیف، و هو مصنف الکتاب، حکومت‌کاشان داشت بنیابت برادر خویش، مرحوم سیف‌الدین امیر محمود عفی‌الله عنه، آن مدرسه وکتابخانه معمور بود، اما اکنون که ماه محرم است سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه شنیدم‌که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برافتاد» .

از مقایسهٔ این عبارات با آنچه مرحوم هدایت درحاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ از نفثة المصدور نوشته، معلوم میشودکه‌او بدون تصریح بنقل، عین‌عبارت هندو شاه را گرفته سهل است تاریخ ۶۷۴ راکه ایام حکومت هندوشاه است برکاشان، بغلط تاریخ انشاء مدرسه وکتابخانه بتوسط انوشروان بن خالد فرض نموده درصورتیکه این وزیر بتصریح جمیع مورخین درسال ۵۳۲ فوت‌کرده است . عباس اقبال]

۱ـ صاحب مرزبان نامه‌گویا ازجملهٔ این اشخاص بوده است رجوع‌کنید به‌آن‌کتاب ص۴ـ۵ .

طهران چاپ شده است ندارد ، آن در تاریخ سلجوقیّه بوده است و این در تاریخ خوارزمیّه ، مؤلّف آن شرف الدّین انوشروان بن خالد وزیر متوفّی در سنهٔ ۵۳۲ بوده است ، و مؤلّف این محمّد بن احمد نسوی که در سنهٔ ۶۳۲ (یعنی درست صد سال بعد از وفات انوشروان بن خالد) آنرا تألیف نموده است ، پس واضح شد که آنچه در پشت رسالهٔ حاضرهٔ نسوی در خصوص اسم کتاب چاپ شده است یعنی نفثة المصدور فی فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور بکلّی سهو فاحش و غلط قبیح و تخلیط نُسّاخ است ومنشأ این سهو بدیهی است که همان اشتراك اسمی نفثة - المصدور است بین کتاب نسوی و کتاب انوشروان بن خالد وإن‌شاءالله درطبع دوم باید این خطای فاحش اصلاح شود یعنی بهمان نفثة المصدور تنها اکتفا شود و دنبالهٔ مطوّل آن یعنی فی فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور بکلّی حذف شود[1] .

وامّا تاریخ ششصد و بیست و دو هجری که درپشت کتاب نفثةالمصدور برای تاریخ تألیف کتاب چاپ شده است . آن نیز بدون شبهه غلط فاحش است و صواب سنهٔ ششصد و سی و دو است زیرا که تألیف این کتاب بتصریح مؤلّف[2] چهار سال بعداز قتل سلطان جلال الدّین بوده است و قتل سلطان جلال الدّین باز بتصریح همان مؤلّف[3] درنیمهٔ شوّال سال ششصدو بیست و هشت هجری بوده است ، و چهار سال بعدازآن واضح است که ۶۳۲ میشود نه ۶۲۲ ، این غلط نیز درطبع دوم إن‌شاءالله باید اصلاح بشود .

۱- دیگر اینجا بواسطهٔ کثرت وضوح آن لازم نمیدانیم که راجع بغلط فاحش دیگری که درهمین عنوان روی داده است وبجای صدور زمان‌الفتور عبارت مضحك زمان صدورالفتور چاپ شده توضیحی بدهیم ، علاوه برآنکه این عبارت بکلی لغو وبی‌معنی است ، خوانندگان را محض اطمینان بتاریخ‌السلجوقیهٔ عماد کاتب وابن خلکان و کشف‌الظنون وحاشیهٔ مرحوم هدایت درمواضعی که سابقاً بدانها اشاره کردیم حواله میدهیم (همچنین تجارب‌السلف) .

۲- نفثةالمصدور ص ۱۱۶ .

۳- سیرة ص ۲۴۷ .

تا اینجا در خصوص تعیین هویّت مؤلّف ونسبت او و اسم کتاب او وتاریخ تألیف آن بود، اکنون مناسب آنست که چند کلمه راجع بشرح حال مؤلّف وتنقّلات او در تمام مدّتی که در ملازمت سلطان جلال الدّین بوده است، تا آنجاکه از هردو کتاب او (نفثة المصدور وسیرة السّلطان جلال الدّین) استنباط میشود، ولی درنهایت ایجاز واختصار در اینجا ذکر نمائیم تا زمینه‌ای برای مقایسه بین کتابین برای کسی که میل باین کار دارد بدست آید :

اسم مؤلّف محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ است ، وی ابتدا درملازمت ولاة محلّی نسا [که میتوان ایشانرا آل‌حمزه نامید چه‌نسب اغلب ایشان منتهی میشود بشخصی[1] حمزه نام[2]] بوده است ، در حدود سنهٔ ٦٢١ از جانب یکی از ایشان نصرة الدّین حمزة بن محمّد بن عمر بن حمزة (ص ١٠٤) باداء رسالت وحمل هزار دینار مال بدربار سلطان غیاث الدّین برادر سلطان جلال‌الدّین که درآن اوان خراسان در حوزهٔ استیلاء او بود مأمور شد ، در اثناء راه مطّلع گردیدکه سلطان جلال الدّین بتازگی از هند طلوع نموده و در ری بر برادرش سلطان غیاث ـ الدّین غلبه کرده و دولت غیاثیّه زائل و دولت جلالیّه بجای آن طالع گردیده است ، مؤلّف بالضّروره از انجام دادن مأموریّت خود چشم پوشیده مصلحت وقت را در پیوستن بدستگاه سلطان جلال الدّین دیده در حدود همدان باردوی او پیوست ، و آن هزار دیناری راکه ازجانب والی نسا برای وزیر[3] غیاث الدّین حامل بود بوزیر جلال ـ

١ـ در طبع مرحوم اقبال : «بشخص» . ا. ح. یزدگردی .

٢ـ عمادالدین محمدبن عمربن حمزة واختیارالدین زنگی‌بن محمدبن حمزة، واختیارالدین زنکی‌بن محمدبن محمدبن حمزة (که‌شایدباسابق یکی‌است)، ونصرةالدین حمزةبن محمدبن حمزةبن عمربن حمزة، ونصرةالدین حمزةبن محمدبن عمربن حمزة (که شاید باسابق‌یکی‌است) ، وعمادالدین حمزة . عده‌ای از ایشان را مؤلف در سیرة در صفحات ٥٠، ٦٠، ٦٣، ٦٩، ٩٩، ١٠٤ (وشاید درغیر این مواضع نیز) اسم برده‌است ویکی‌ازایشان را قزوینی در آثارالبلاد ص ٣١١ .

٣ـ در طبع مرحوم عباس اقبال : « بروزیر » وظاهرا غلط مطبعی‌است ا. ح. یزدگردی .

الدّین شرف الملک جندی تقدیم نمود[1] ازاین تاریخ ببعد مؤلّف همواره در ملازمت سلطان جلال‌الدّین بسر میبرد ویوماً فیوماً بیشتر طرف وثوق واعتماد سلطان میگردید تا درسال ششصد و بیست و دو درهنگامیکه سلطان بعزم تسخیر آذربایجان از عراق وارد مراغه‌گردید منصب کتابت‌انشاء راکه تاآن‌وقت بهمشهری مؤلّف ضیاءالملک علاءالدّین محمّد بن مودود نسوی مفوّض‌بود بمؤلّف واگذار نمود[2]. مؤلّف تاآخر عمر سلطان جلال‌الدّین بلاانقطاع دراین وظیفه باقی بود و سفراً وحضراً ولیلا ونهاراً همیشه در مصاحبت سلطان میبود و هیچگاه جز برای انجام[3] بعضی سفارتها یا مأموریّتها از دربار او غایب نگردید و بتفصیلی‌که مشروحاً ومبسوطاً درسیرة جلال‌الدّین مسطور است[4] در جمیع غزوات و اسفار و لشکرکشیها و نقل و انتقالات آن سلطان رحّال سیّار دائم الحرکة ،که جمیع سنین سلطنت او جز این نقل و انتقالات چیز دیگری نبود ، وی مصاحب او و ملازم او و جزء لاینفکّ او بود .

پس‌از فتح اخلاط در۲۸ جُمادَی‌الآخره‌ٔ[5] سنهٔ ششصدوبیست وهفت سلطان جلال‌الدّین مؤلّف را بسفارتی‌که موضوع آنرا مشروحاً درسیرة ص۲۱۲–۲۱۶ بیان کرده است مأمور دربار «ملاحدهٔ» الموت نمود ، مؤلّف بنحو دلخواه از عهدهٔ انجام[3] این مأموریّت بدرآمده بابیست هزار دینار زر سرخ ، بقیّهٔ خراجی که الموتیان

---

۱ - سیرة ص۱۰٤ ، ۱۰۹ .

۲ - سیرة ص ۱۱۰ ، ۱٤۹ .

۳ - این کلمه را استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود به «انجام دادن» تصحیح فرموده‌اند . رك : همین مقاله ص۶۷ س۱۵ . ا. ح. یزدگردی

٤ - و اینجا ما بهیچوجه داخل این تفاصیل نمی‌شویم چه مطلب بدرازا خواهد کشید غرض ما اشارهٔ بسیار مختصری‌است بوقایع احوال مؤلف در دوسه سالهٔ اخیر سلطنت سلطان جلال‌الدین وبس ، تا زمینه‌ای برای مقایسه بین کتابین بدست آید .

۵ - ظ : جمادی الاولی . یادداشت استاد مینوی . رك : «حواشی و تعلیقات» کتاب حاضر ، ص۲۷۸ و۲۷۹ . ا. ح. یزدگردی .

سالانه بخوارزمشاهیان می‌پرداخته‌اند ومؤلّف مأمور تقاضای آن وجه بود، از الموت بقزوین مراجعت نمود (شوّال ٦٢٧ ـ ظ) وقتیکه بقزوین رسید خبر ورود تاتار باسفراین بقصدتعاقب سلطان شایع شد، وچون راهها ازدزدان وقطّاع الطّریق ناامن شده بود ومؤلّف با آن وجه گزافی که همراه داشت جرأت نمیکرد ازقزوین بطرف تبریز که اردوی سلطان درآن هنگام آنجا بود حرکت نماید مدّتی در قزوین بانتظار بدرقهٔ عسکری که نایب عراق باو وعده داده بود مکث نمود، بالأخره چون بدرقه نرسید و وقت تنگ بود دل بدریا زده بصوب مقصد حرکت نمود وآن وجه‌را درتبریز بخدمت سلطان رسانید (ذی‌القعده یا ذی الحجّهٔ ٦٢٧ ـ ظ) . پس‌از اندکی اقامت در تبریز خبر وصول یزك تاتار بزنجان رسید سلطان بعجلهٔ تمام باخواصّ همراهان خودکه از جملهٔ آنها مؤلّف مابود ازتبریز بصوب موقان (مغان) حرکت نمود بقصد آنکه سپاه خودرا که درصحرای مغان بقصد گذراندن زمستان متفرّق بودند جمع آوری نماید . درحین عبور ازمحاذی قلعهٔ شیرکبوت[1]، که قلعه‌ای بوده‌است برتلّی درصحرای مغان، یکی از اسرای مغول راکه ازچندی[2] در اردوی او بسر میبرد وسلطان اورا بجان امان داده بود از ترس آنکه مبادا اکنون که مغول نزدیک شده‌اند وی فرارکرده خود را بهمجنسان خود برساند و ایشان را از قلّت عساکر سلطان و تشتّت ایشان در اقطار آگاهی دهد سلطان آن اسیر را بمؤلّف داده و از او خواهش نمود که ویرا بقلعهٔ مذکوره برده بوالی قلعه بسپارد تا اورا آنجا بند نمایند[3]، مؤلّف این‌کاررا انجام داده شب را درقلعه بسر برد، فردا صبحی که باردوی سلطان مراجعت نمود باکمال حیرت دید که اوضاع بکلّی دگرگونه شده، خیمه و خرگاه از سلطان وهمراهان خالی ولیس

۱ـ کذا فی‌السیرة ص۲۲۳ مکررا، درنفثةالمصدور ص۲۰ :شیرکبود [درطبع‌اول نفثةالمصدور که مورد استفادهٔ مرحوم قزوینی بوده است ص٤۱ : سرکبود. ا.ح. یزدگردی] .

۲ـ کذا. ا. ح. یزدگردی

۳ـ در ابتدای این مقاله برای دادن مثالی از مقایسة بین کتابین اشاره باین واقعه نمودیم، ولی اینجا نیز تا رشتهٔ مطلب از میانه نگسلد از تکرار آن درنهایت اختصار ناگزیریم .

فی‌الدّار غیره دیّار ، فوراً دانست مسأله از چه قرار است یعنی سپاه مغول همان شب را برخیمه وخرگاه سلطان زده‌اند (ذی الحجّهٔ ۶۲۷ یا محرّم ۶۲۸ — ظ) ولی دیگر هیچ نمیدانست که برسر خود سلطان چه آمده است ، او نیز بدون فوت وقت براسب راهواری که اتّفاقاً همان دیروز[1] خریده بود سوار شده ویکسره بجانب گنجه رانده مدّت سه‌ماه درگنجه مُقام نمود ، وبعدها دانست که سلطان این دفعه‌را نیز باز سالم از میانه بدر جسته است و درحدود ماهان (اورمیه — ظ) اقامت دارد وزمستان ششصدو بیست و هشت را (یعنی ماههای صفر الی جُمادَی الأولی را) درآن نواحی گذرانیده است ، او نیز دربهارهمان سال ازگنجه بیرون‌آمده ازراههای مخوف مملوّ ازسپاهیان تاتار همه جا شبانه رانده تا خود را باردوی سلطان رسانید . پس‌از انقضای زمستان سلطان دربهار ششصد و بیست و هشت از حدود ماهان بجانب ارّان در حرکت آمد (جُمادَی‌الآخرة یا رجب ۶۲۸ — ظ) ، و ازآنجا بقصد تنبیه متمرّدان گنجه که درآن هرج و مرج تقرُّباً إلی التّاتار جمع کثیری از منتسبان و سپاهیان سلطان را کشته و سرهای ایشان را بنزد آنان فرستاده بودند روانه شد وگنجه را مجدّداً فتح و مفسدین را سیاست نموده ازآنجا بقصد استمداد و استنصار ازملوك شام وجزیره برضدّ مغول بطرف اخلاط و دیار بکر در حرکت آمد (شعبان یا اوایل رمضان ۶۲۸ — ظ) در منتصف رمضان سنهٔ ۶۲۸[2] سلطان مؤلّف را از حدود اخلاط برسالت و استمداد

---

۱ ـ این دوکلمه را استاد مینوی درنسخهٔ چاپی خود به «روزقبل» اصلاح فرموده‌اند.
ا.ح . یزدگردی .

۲ ـ در نفثة المصدور ص ٤٥ [مراد طبع اول نفثة المصدور است ، نه طبع حاضر . ا. ح. یزدگردی .] « سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایة » غلط فاحش است و صواب « ثمان و عشرین و ستمایة» است اما « سبعمایه » که غلط بودنش بدیهی است و محتاج بشرح نیست ، و اما « تسع وعشرین» بجهت آنکه سلطان خود درنیمهٔ شوال ۶۲۸ کشته شد پس در۶۲۹ زنده نبوده است ، وعددی دیگر نیز بجز «ثمان» درمراتب‌آحاد نمی‌توان فرض نمود ، چه جمیع این وقایع بتصریح عموم مورخین معاصر سلطان ، ازجمله خود مؤلف در هردوکتاب خود وابن‌الاثیر وجوینی همه وقایع یکی دوماه اخیر عمرسلطان است که روزهای آن پادشاه نامراد بشماره افتاده بود .

بنزد ملک مظفر غازی[1] بمیافارقین[2] فرستاد مؤلف پس از اقامت چند روزه در میافارقین وکاری ازپیش نبردن باملک مظفر وداع نموده میخواست ازمیافارقین بیرون آید که درآن اثناء نامه‌ای بتوسط کبوتر نامه‌بر از[3] پرگری[4] برای ملک مظفر رسید که مقدمهٔ سپاه تاتار بقصد اکتشاف اخبار سلطان وتعاقب او ازحدود اخلاط بسرعت بطرف دیار بکر گذشتند، ملک مظفر آن نامه را بمؤلف ارائه داده باو تکلیف نمود که اکنون که تاتار باین نزدیکی رسیده‌اند و قطعاً در همین چند روزه تصادمی بین فریقین یعنی سلطان و ایشان روی خواهد داد وکار یکرویه خواهد شد یا بر له سلطان

---

۱ ـ یعنی الملک المظفر شهاب‌الدین غازی‌بن الملک العادل سیف‌الدین ابی‌بکر محمدبن ایوب‌بن شادی برادرزادهٔ صلاح‌الدین ایوبی معروف، وپادشاه قسمتی از بلاد جزیره (بین‌النهرین) و ارمینیه از قبیل رها و سروج وحانی و میافارقین واخلاط و جبل جور، وی از سنهٔ ششصدوهفده الی سنهٔ ششصد و چهل وسه در بلاد مذکوره کلا او بعضا برحسب تفاوت احوال سلطنت نمود ولی ظاهرا پایتخت و محل‌اقامت او شهر میافارقین بوده‌است ، وبعضی آثار کتیبهٔ اوهنوز بردیوارهای آن‌شهر باقی‌است وی در سنهٔ ۶۴۳ وفات یافت و درتحت حمایت وکنف رعایت همین ملک مظفر ودرهمین شهر میافارقین بود که مؤلف پس ازجدا افتادن از سلطان جلال‌الدین در حملهٔ اخیر مغول که منتهی بقتل سلطان گردید و مدتها دراطراف بلاد فراری ومتواری بودن ، بالاخره سکونت اختیارنموده نفثةالمصدرر حاضر راپس از چهار سال از قتل سلطان تألیف نمود چنانکه در متن مجددا اشاره بآن خواهیم نمود ، (رجوع کنید بابن‌الاثیر طبع مصر ۱۲ : ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۸، — و ابوالفدا ۳ : ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳ ، و سیرة جلال‌الدین ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶ و نفثةالمصدور ۳۰-۳۲ و ۱۱۶، و دائرة المعارف اسلامی در « میافارقین») .

۲— رك : « یادداشتهای قزوینی » ج۶ ص۶۹ . ا. ح. یزدگردی

۳— پرگری (بارگیری) شهری است از ارمنستان واقع در منتهای شمال شرقی دریاچهٔ وان بکلی نزدیک سرحد ایران وترکیه وبخط مستقیم قریب چهارده فرسخ در مغرب مایل بجنوب ماکو ، تقریبا سه هزار نفر جمعیت دارد از ترك وکرد و ارامنه و غلبه با ارامنه است . (رجوع کنید بتقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۸۸، ۳۸۹ و نزهة القلوب ۱۰۱ ، وسیرة جلال‌الدین مکررا ازجمله ص ۲۴۰، ۲۴۱ ونفثةالمصدور ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸ و «اراضی خلافت اسلامیه » از لسترنج ص ۱۸۳ ، وعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید باملای Berghri و Bergiri).

۴ ـ رك : « یادداشتهای قزوینی ، ج۴ ص۸۲ و۸۳ . ا . ح. یزدگردی .

یا بر علیه او بهتر آنست که چند روز دیگر نزد ما توقّف نمائی تا نتیجهٔ کار معلوم گردد، آنگاه بهر نحو که مصلحت وقت و صلاح احوال تو خود اقتضا نماید عمل کنی، مؤلّف از آنجا که صفت وفا و حسن عهد در جبلّت او مرکوز بود برخود نپسندید که مخدوم مشفق دیرین را در بحبوحهٔ امواج بلا رها کرده خود بسلامت از دور تماشا کند تکلیف ملک مظفّر را نپذیرفته بشتاب از میّافارِقین بیرون آمد و خودرا بلشکرگاه سلطان که در حانی[1] بود رسانید، و آنجا شنید که سلطان خود در جبل جور[2] بکمین

---

۱ - حانی بحاء مهمله و نون بعد از الف و درآخر یاء آخرحروف، نام شهرکی‌است درشمال ولایت دیار بکر واقع در هشت فرسخی در شمال آمد (« دیار بکر» حالیه) تقریبا و بهمان مسافت در جنوب جبل جور آتی‌الذکر، و صاحب هزار وپانصد نفر سکنه است تقریبا،این اسم را در انساب ـ السمعانی در نسبت «حنوی» ص ۱۷۹ حنا بفتح حاء و در آخر الف ضبط کرده است ولی مشهور در کتب حانی است . (رجوع کنید بمعجم‌البلدان ۲ : ۱۸۸ و تقویم‌البلدان ۲۷٤ ونزهة‌القلوب ۱۰۳ و اراضی خلافت اسلامیه ۱۱۰ وعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید باملای Hani و Hini و Hene) .

۲ - جبل جور کلمهٔ اول بلفظ جبل معروف و کلمهٔ دوم بضم جیم و واو ساکنه و درآخر راء مهمله شهرکی‌است درولایت بدلیس قریب بیست و چهار فرسخ درشمال غربی بدلیس و بهمان مسافت در غربی اخلاط و قریب بیست و یک فرسخ درشمال آمد (« دیار بکر» حالیه)، تقریبا هزار وصدنفر جمعیت دارد از ارامنه واکراد وغلبه با اکراد است ، نام این شهر بهمین صورت درتاریخ بسیار آمده است ولی اکنون این‌کلمه را چپغجور و چپقجور تلفظ میکنند و مینویسند (باجیم فارسی دراول و پاء سه نقطهٔ فارسی و غین یاقاف بجای لام) ودرکتب جغرافی جدید Tchabak Tchour مسطور است، واصل این‌کلمه بزبان ارمنی قدیم چپل‌جور Capal - Jur بوده است بالام مفخمهٔ ارمنی، وجوربمعنی آب است وچپل بمعنی پهنا ، یعنی جائیکه آب درآنجا پهن می‌شود یعنی آب مرادسو شعبهٔ شرقی فرات و در زبان ارمنی قدیم یک‌نوع لام مفخمهٔ غلیظی داشته‌اند شبیه بلام مفخمهٔ عربی درکلمهٔ الله و آن لام حرف مخصوصی داشته است متمایز از لام معمولی ، و بتدریج این لام مفخمه بواسطهٔ شباهت در تلفظ درکلمهٔ جبل جور بغین معجمه یا قاف تبدیل شده است و چنانکه‌گفته شد اکنون چپقجور یا چپغجور گفته ونوشته میشود در شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد این‌کلمه همه‌جا (ازجمله ج۱ ص ۲۰٦-۲۰۹) جبقجور نوشته شده‌است باجیم عربی وباء موحده وقاف ، رجوع‌کنید نیز بمعجم‌البلدان ج۲ص۲۰ وبفهرست ابن‌الاثیر طبع لیدن ، وبسیرة جلال‌الدین ۲٤۰ ، ۲٤۱، وبعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید . شرحی‌که درخصوص اشتقاق جبل جور نوشته شده منقول است ازمکتوبی خصوصی از دوست فاضل خود آقای ولادیمیر مینورسکی .

نشسته او نیز بدانجا رفته کیفیّت احوال وجواب یأس ازجانب ملک مظفّر را بعرض رسانید .

پس‌از چند روز دیگر سلطان با همراهان که از جمله مؤلّف ما بود ازآن نقطه حرکت کرده بحوالی شهرآمِـد («دیار بکر» حالیّه) فرودآمد وتاتارغفلةً براردوی او زده اغلب همراهان اورا از تیغ گذرانیدند و خود سلطان باز سالم ازمیانه بدر جست ومؤلّف نیزازطرفی دیگر فرارنمود[1] وهیچکس ازهیچکس خبرنداشت،سلطان دراثناء فرار بحوالی میّافارِقِـین‌رسیده وآنجا بشرحی که معروف‌است بدست‌اکراد کشته شد، و مقصود ما اینجا ذکر این وقایع راجعه بسلطان که در جمیع کتب[2] تواریخ مسطور

---

۱ — مؤلف‌ازین‌تاریخ‌ببعدگزارش [درطبع‌مرحوم‌اقبال: «گذارش» ا. ح. یزد گردی] احوال‌خودرا ازحین‌جدا افتادن‌ازسلطان‌دراین‌واقعهٔ‌هایله الی‌یوم‌وروداو بمیافارقین پس‌ازسه‌چهارماه دیگرباجمیع‌مصائب فوق‌العاده که‌درظرف‌این‌مدت درنقل‌وانتقالات ازشهری‌بشهری‌برسر اوآمده‌است مفصلاو‌مبسوطا درضمن هشتادوسه‌صفحه درنفثةالمصدور شرح‌داده‌است .(ص۴۲ـ۱۲۵) ولی درسیرة جمیع‌این‌وقایع‌را درنهایت اجمال واختصار فقط درضمن چند سطری (صفحه ۲۴۵) اشاره‌ای بآن‌کرده است ، وبرعکس وقایع قبل از این تاریخ را یعنی جمیع سوانح احوال سلطان جلال‌الدین را در تمام مدت عمرش بامقداری معتدبه از تاریخ اواخر عمر پدرش سلطان محمد خوارزمشاه را در سیرة درنهایت تفصیل و اشباع بیان کرده است بلکه تمام سیرة که قریب ۲۵۰ صفحه است وقف همین وقایع است وبس، مقصود اینست که مابین نفثة المصدور و سیرة باصطلاح طلاب عموم و خصوص من وجه است : بعضی وقایع را در هردو دارد وبعضی را فقط درسیرة وبعضی دیگررا فقط در نفثةالمصدور وهیچکدام ازاین دو کتاب مغنی ازدیگری نیستند. و بعبارة اخری (چنانکه اسم هردو کتاب حاکی‌است) سیرة جلال‌الدین کتابی است تاریخی و غرض عمدهٔ ازآن تاریخ آخرین سلطان خوارزمشاهیه بوده است ، ونفثةالمصدور تذکره‌ایست خصوصی وشخصی درشرح گزارش [درطبع مرحوم اقبال: «گذارش» ا. ح. یزدگردی] احوال ووقایع ناگواری که برسر شخص مؤلف آمده بوده است منتهی درضمن اشاره ببعضی حوادث تاریخی نیز می‌نماید .

۲ـ درطبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی : « کتاب » ، وظاهرا غلط مطبعی است .

ا. ح . یزدگردی

است نیست، غرض‌ما فقط اشاره‌ای بسوانح احوال مؤلّف‌است وبس. باری مؤلّف[1] با دوسه تن از فراریان دیگر شبانه خود را بغاری درآن‌حوالی انداخته مدّت سه شبانه روز درآن غار مختفی شدند، و سپس از اضطرار گرسنگی و تشنگی از غار بیرون آمده خود را به آمِد رسانیدند، و اینجا مؤلّف شرح مفصّلی از ظلم و جور و طمع وفسق وفجور صاحب آمِد[2] ملک مسعود[3] وصدمات عظیمه‌ای که ازجانب‌آن پادشاه

---

۱ ـ استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود پس ازکلمهٔ «مؤلف» افزوده‌اند : « پس از جدا افتادن از سلطان » . ا . ح . یزدگردی

۲ ـ یعنی‌الملک‌المسعود رکن‌الدین مودودبن محمودبن محمدبن قرا ارسلان بن داودبن سقمان‌بن ارتق ازسلسلهٔ ملوک ارتقیهٔ دیار بکر ، وی ازسنهٔ ششصد ونوزده الی ششصد وبیست ونه درآمد وحصن کیفا ومضافات سلطنت نمود ومعروف بوده است بظلم وجور و قبح سیرت ، وآنچه مؤلف درخصوص قبایح اعمال او در نفثةالمصدور (۵۸-۶۳) ذکرکرده است محمول برعداوت شخصی یاکینهٔ ناشی از رفتار خصوصی او با مؤلف نبوده است بلکه‌این پادشاه فاسق فاجر ظالم باین صفات در عصر خود مشهور آفاق بوده‌است ، ابوالفدا ۳ : ۱۵۲ درحوادث سنهٔ ۶۲۹ گوید : « و فی هذه‌السنة سارالملک الکامل (محمدابن‌الملک‌العادل ابی‌بکر محمدبن ایوب‌بن شادی‌بن مروان) الی‌آمد وحصرها وتسلمها من صاحبهاالملک‌المسعودابن الملک‌الصالح محمود ... وکان سبب انتزاع الملک‌الکامل آمد من‌الملک ـ المسعود المذکور سوء سیرة الملک المسعود و تعرضه لحریم الناس ، وکان له عجوز قوادة یقال لهاالازاء (؟) کانت تؤلف بینه وبین نساء الناس‌الاکابر ونساء الملوک ، ولما نزل‌الملک المسعود الی‌ـ الملک‌الکامل و سلم آمد و بلادها الیه ومن جملة معاقلها حصن‌کیفا احسن الملک الکامل الیه واعطاه اقطاعا جلیلة بدیار مصرثم بدت منه امور اعتقله بسببها ولم‌یزل معتقلا الی ان مات‌الملک‌الکامل فخرج من‌الاعتقال وسافر الی‌الشرق واتصل بالتتر فقتلوه . رجوع‌کنید برای ترجمهٔ حال ملک مسعود مذکور بابن‌الاثیر ۱۲ : ۱۸۹، ۲۱۱ ، و تاریخ ابوالفدا ۳ : ۱۳۰ ، ۱۵۲ و معجم‌البلدان ۱ : ۶۸، وسیرة جلال‌الدین ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲،ونفثةالمصدور ۵۸-۶۳، ۶۷ و۶۸، ونیز به «مسکوکات ارتقیه» از لین‌پول ص۲۲ که سکه‌ای ازهمین ملک مسعود ضرب آمد سنهٔ ۶۲۱، درآنجا وصف شده‌است واسم ولقب او برروی‌آن سکه چنین منقوش است : «الملک المسعود رکن‌الدین مودود بن محمودبن ارتق» ومخفی نماناد‌که نام ولقب « رکن‌الدین مودود » را راقم سطور فقط دراین مسکوک یافت ودرهیچیک

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

جابر جائر برسر مؤلّف وسایر پناهندگان بآمد وارد آمده ذکر میکند (نفثة المصدور ۵۸—۶۸) مؤلّف مدّت سه ماه محبوس مانند درآمد بسر برد بالأخره شبانه ناشناس و باللباس مبدّل ازآن شهر فرارکرده پس‌از تحمّل مشقّات فوق العاده وبحیله وتدبیر ازدست سوارانی که ملک مسعود بتعاقب او فرستاده بود نجات یافتن، عاقبت خودرا به ماردین رسانید، مؤلّف از سیرت صاحب ماردین[1] و احسان او با ملتجیان مضطرّ تمجید میکند، پس‌ازاقامت چندروزه درماردین متوجّه اربل‌شده‌چندروزی‌نیزدرآنجا ازکوفتگی‌راه‌بیارامید. اینجامؤلّف‌شرحی تمجیدازنیکرفتاری‌صاحب‌اربل[2]واصطناع و

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

از مآخذ دیگر (جز درکتاب دیگر لین پول یعنی «طبقات سلاطین اسلام» ص ۱۶۸ که لابد مستند او نیز درآن کتاب همان مسکوکات او بوده‌است) عجالة نیافتم ودرهمه‌جا فقط بلقب سلطنتی او «الملک‌المسعود» تنها اکتفاکرده‌اند.

۳- رک: «یادداشتهای قزوینی» ج ۷ص ۱۳۲ : ا.ح. یزدگردی

۱ - یعنی الملک المنصور ناصرالدین ارتق ارسلان (مرکبا) ابن ایلغازی بن البی بن تمرتاش‌بن ایلغازی‌بن ارتق صاحب ماردین‌که از سنهٔ پانصد و نود و هفت الی ششصد و سی و هفت قریب چهل سال درماردین ومضافات سلطنت نمود واین پادشاه از شعبهٔ دیگر از همان سلسلهٔ ارتقیهٔ سابق‌الذکراست که ملک مسعود صاحب آمد از آن سلسله بود، رجوع کنید بتاریخ ابن‌الاثیر ۱۲ : ۱۱۸، ۲۰۸ و تاریخ ابوالفدا ۳ : ۱۶۷، و «طبقات سلاطین اسلام» لین‌پول ص ۱۶۸، و مسکوکات ارتقیهٔ همو ص۳۲ — ۳۹.

۲- یعنی الملک المعظم مظفرالدین کوکبوری‌بن علی‌بن بکتکین‌که از سنهٔ پانصد و هشتاد وشش الی ششصد وسی دراربیل ومضافات سلطنت نمود، این پادشاه خوش قلب نیک فطرت رحیم دل درعمل خیرات و مبرات معروف آفاق و از نوادر عصر خود بوده است و ابن خلکان شرح مفصل مبسوطی از این‌گونه اعمال خیریهٔ او از قبیل بناء مدارس و خانقاهها و مریضخانه ها و دار العمیان و دارالزمنی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

إنعام وتلطّف واکرام او[1] درحقّ وی نموده است[2] پس‌از آن از اربل بجانب اورمیه حرکت نمود ، شرحی مفصّل از سوء سیرت و خبث طینت علی عراقی نامی که درآن اوان با شرکت شروری دیگر که نام اورا نمی‌برد بر اورمیه مسلّط شده بود در هردو کتاب خود ذکرکرده است[3] بالأخره پس‌از چندی اقامت در اورمیه ازآنجا بجانب خوی در حرکت آمد ، علی عراقی مذکور ده پانزده سوار بتعاقب مؤلّف فرستاده سواران نیم‌شب باو رسیدند ومابین ایشان زدوخورد واقع شده بالأخره مؤلّف مجروح شده در پای اسب می‌افتد ، سواران اورا دست و پا بسته و برهنه و عریان در حینی که برف ازآسمان بشدّت میبارید و سرما در منتهی درجهٔ سختی بود بخیال اینکه مرده است یا از سرما خواهد مرد روی برف رها کرده خود مراجعت می‌نمایند . اتّفاقاً هنوز رمقی ازحیات درتن او مانده بود یکی ازهمراهان او که شریک مصائب او بود دست‌وپایِ اوراگشوده هردو «درزیٌّ اهل عَرَصات» بکلّی عور وبرهنه درآن‌سرمای سخت وبرف شدید روی براه نهادند، شرح بسیار مؤثّری ازصدمات فوق‌العاده‌ای که دراین سفر از اورمیه بخوی برسر او آمده ذکر میکند[4]. پس‌از رسیدن به خوی مدّت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

(مریضخانه برای زمین‌گیرها) و دارالارامل ودارالایتام و دارالرضاعه برای کودکان سرراهی ودار۔الضیافه واوقاف ورقبات‌کثیره برای‌هریک از وجوه‌برمذکوره ذکر میکندکه شخص بی‌اختیار برروان آن پادشاه خیر رحمت می‌فرستد،باری پادشاه مذکور در۱۸ رمضان سنهٔ ششصدو سی وفات نمود وچون فرزندی نداشت اربیل و مضافات را بخلیفهٔ عباسی مستنصر واگذار نمود ، رجوع‌کنید بابن خلکان در حرف‌کاف ۲:۵-۹، و ابوالفدا ۳ : ۱۵۳ ، و تاریخ ابن الاثیرج ۱۱ و۱۲ در مواضع‌کثیره که همه را نمیتوان اینجا ذکرنمود.

۱ ـ رك : « یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص ۱۰۳ ـ ۱۰۶ . ا. ح. یزدگردی .

۲ ـ نفثةالمصدور ص ۶۹ ـ ۷۱ .

۳ ـ نفثةالمصدور ص۷۵ ـ ۶۸ ، وسیرة جلال‌الدین ۱۹۵ ، ۱۹۶.

٤ ـ نفثةالمصدور ، ص ۸۶ ـ ۹۳.

دو ماه برای بهبودی جراحات خود درآن شهر اقامت نمود ، ابتدا ازآنجا میخواسته است بطرف وطن خود خراسان عازم شود،ولی اکابر واعیان بواسطهٔ مخاطرهٔ شدید راه خراسان این سفر را مصلحت ندیده اورا باصرار ازاین رأی منصرف نمودند و صلاح چنان دیدندکه مؤلّف بجانب بلاد شام وجزیره یعنی قلمرو ملوك ایّوبی که در آن ایّام فتنه و اضطراب عمومی ناشی از خروج مغول ازسایر ممالك نسبةً امن‌تر و آرام‌تر بود معاودت نماید . مؤلّف نیز رأی ایشان را پسندیده در مصاحبت جمعی کثیر از اهالی ارمن و دیار بکرکه همگی بعزم مهاجرت از بلاد آذربایجان‌که بکلّی در تحت تسلّط تاتار درآمده بود درخوی اجتماع نموده بودند درآن هوای سرد و راه سخت پیاده و بی زاد و توشه بجانب پرگری[1] روانه شدند و درسلخ محرّم[2] سنهٔ ششصد و بیست و نه ببالای گردنهٔ پرگری[1] رسیدند،درسر گردنه جمعی از قطّاع ـ الطّریق سر راه برایشان گرفته جمیع ایشانرا از هرچه داشتند برهنه ساختند،ازآنجا با هزار سختی ومشقّت مؤلّف خودرا بپرگری وازپرگری بهمیّافارقین‌رسانیده بالأخره بعداللّتیّا والّتی در این شهر درکنف رعایت وظلّ حمایت ملك مظفّر شهاب الدّین غازی مذکور[3] که از قدیم سوابق معرفت مابین ایشان ممهّد بود رحل اقامت افکنده از نقل و انتقال دائمی وآوارگی همیشگی در اطراف جهان عجالةً آسوده‌گردید و درهمین میّافارقین بودکه مؤلّف پس‌از معاودت بدانجا بالأخره دانست‌که بر سر سلطان چه آمده است . و قبل‌از ورود بمیّافارقین ازآن شب‌که از سلطان در وقعهٔ اخیر مغول جدا افتاده بود تاکنون نه او و نه هیچکس دیگر ازحال سلطان اطّلاعی نداشتند و در جمیع منازل عرض راه دراین سفرهای دور و درازی‌که مؤلّف پس‌از

۱ـ رجوع بص۷۱ حاشیهٔ ۳ .

۲ـ نفثةالمصدور ص ۱۰٤ . اعداد سنه الحاق راقم سطور است .

۳ـ رجوع بصفحهٔ ۷۱ حاشیهٔ ۱ .

آن واقعه تاکنون نموده بود عموم مردم سلطان را زنده فرض میکردند و هیچکس نمیدانست که پس‌از آن حملهٔ مشهورهٔ آمد عاقبت کار او بکجا انجامیده است[1] و فقط پس‌ازمعاودت بمیّافارقین پس‌ازچهارپنج‌ماه دیگر بود که مؤلّف بتوسّط ملک

---

۱ – مدتهای مدید بعد ازقتل سلطان جلال‌الدین عاقبت کار او براغلب مردم مجهول بوده ابن ـ الاثیر مورخ مدقق معروف باآنکه در موصل اقامت داشته، یعنی چندان دور از محل قتل سلطان نبوده درکتاب خودکه بسنهٔ ۶۲۸ (یعنی بهمان سال قتل سلطان جلال‌الدین) و باوایل سال ۶۲۹ ختم میشود درصفحهٔ اخیر آن کتاب گوید: « واما جلال‌الدین فالی آخر سنة ثمان و عشرین [وستماية] لم‌یظهر له خبر وکذلک الی سلخ صفر سنة تسع لم نقف‌له علی حال والله‌المستعان» .

رجوع کنید نیز بجهانگشا ج۲ ص ۱۹۱ که از آنجا معلوم می‌شودکه تاقریب سی سال بعداز قتل او باز بعضی گمان میکرده‌اندکه او هنوز زنده است، و ازین همه غریب‌تر شرحی است افسانه مانند که مرحوم هدایت در مقدمهٔ همین نفثةالمصدور ص ۲۵ نقل‌کرده است و عجالة ندانستم از روی چه مأخذی [این حکایت را مرحوم هدایت از تذکرهٔ دولتشاه نقل کرده است رجوع کنید بآن کتاب طبع پروفسور برون ص ۱۴۷ – ۱۴۸ ، عباس اقبال] و درآن حکایت از شیخ علاءالدولهٔ سمنانی ازمشایخ معروف صوفیه روایت شده است که اوگفته من در بغداد درملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمن‌اسفراینی میبودم‌که آن‌جناب از مجلس برخاست و بیرون شد وتامدت سه‌روز بخانقاه نیامد چون بازآمد مریدان از غیبت شیخ پرسش کردند شیخ فرمود که سلطان جلال‌الدین بعد از همهٔ زحمتها آخر خودرا از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و در این‌زمان از همت بلند بدرجهٔ رجال‌الله رسیده در ایندو روز در قریهٔ صرصر از قرای بغداد وفات‌کرد ومن از عالم غیب مأمور بکفن و دفن او شده رفتم وباز آمدم، انتهی. وچون رسیدن شیخ علاءالدوله بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن مذکور بتصریح نفحات الانس (طبع کلکته ص۵۰۴) درسنهٔ ششصد و هشتاد و هفت بوده است پس اگر هم فرض‌کنیم‌که واقعهٔ مزبوره در همان سال اول ملاقات ایشان واقع شده باشد باز لازمه‌اش این میشود که سلطان جلال الدین پس از ۵۹ سال دیگر از تاریخ قتل او یعنی سنهٔ ۶۲۸ باعتقاد بعضی (ازجمله ناقلین همین روایت) هنوز زنده‌بوده‌است . مقصود اینست که بعضی افسانها راجع بوفات بعضی ازرجال مشهور دنیاکه بعلتی از علل فوت ایشان علی رؤوس الاشهاد و در مرأی و مسمع عموم ناس واقع نشده بوده مدتهای مدید بعد از وفات حقیقی ایشان طول می‌کشد وباین‌آسانیها از اذهان و افواه مردم زایل نمیشود وامثلهٔ این فقره فراوان است واینجا موقع تعداد آنها نیست.

مظفّر مذکور بدرستی از حقیقت حال و اینکه سلطان در فردای همان شب حمله بدست مجهولی از اکراد در جبال میّافارِقین کشته شده است آگاه گردید چه همین ملک مظفّر صاحب میّافارِقین بود که از روی جامه وسلاح و اسب سلطان که بعدها بدست آمد عاقبت فجیع کار اورا معلوم نمود و سپس بآن کوه کس فرستاده عِظام سلطان را بدست آورده مدفون ساخت .

باری مؤلّف پس‌ازچهارسال[1] اقامت درمیّافارِقین کتاب نفثةالمصدور حاضر را در آن شهر خطاب بیکی از اعیان خراسان سعدالدّین نام برشتهٔ تحریر درآورده است ، و همین مؤلّف درکتاب دیگر خود سیرة[2] ذکری از پسر عمّی ازآنِ خود موسوم بسعدالدّین جعفر بن محمّد که در همان قلعهٔ سابق الذّکر خودشان خرندز اقامت داشته نموده است ، احتمال بسیار قوی میرود که این دو سعدالدّین یکی باشند . خلاصه چنانکه درسابق نیز اشاره بدان نمودیم تاریخ تألیف نفثة المصدور از اینقرار درحدود ششصد و سی و دو باید باشد ، چه چهار سال بعداز قتل سلطان جلال الدّین که در نیمهٔ شوّال ۶۲۸ واقع شد لابدّ یا همان سال ۶۳۲ خواهد بود یا اوایل سال ۶۳۳ برحسب آنکه مراد مؤلّف از «چهار سال» چهار سال تحقیقی باشد یا تقریبی[3].

قریب هفت سال بعداز تألیف نفثةالمصدور درسنهٔ ششصدو سی‌و نه هجری[4] مؤلّف کتاب مبسوط مفصّل بسیار مفید خود یعنی سیرة جلال الدّین منکبرنی را تألیف نموده است ، ولی درکجا وچه نقطه معلوم نیست ، آنچه محقّق است آنست که آن کتاب را نیز در غربت و دور از اهل و وطن خود نگاشته است چنانکه صریح

۱- نفثةالمصدور ص۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰ .

۲- نفثةالمصدور ص۸ : « ... خداوند صدر معظم سعدالدولة والدین ... الخ » سیرة ص۶۲ : « فبیناهم فی تقریر امر الاقطاع اذ أتاهم مخبر بکتاب [من قلعة خرندز] من ابن عمی سعدالدین جعفر بن محمد منذرا بان عسکرا من التاتار وصل الی القلعة یکشف اخبار جلال‌الدین ... الخ» .

۳- ظاهرا مدت اقامت مؤلف درمیافارقین اندکی بیش‌از چهارسال بوده است . رك : متن کتاب حاضر ، ص۱۰ س۱۱ و۱۲ . ا.ح. یزدگردی .

۴- « و ارخان الی سنتنا هذه، وهی‌سنة تسع‌وثلثین وستمایة، باق محبوس بفارس» (سیرة ۲۴۴).

این عبارت اوست در دیباچهٔ آن کتاب : «یقول الفقیر إلی رحمة ربّه ... المتجاذب فی نکباء النّکبة المتقاذف بین أیدی الغربة ... الخ » و باحتمال بسیار قوی گویا در همان بلاد شام یا جزیره بوده است در قلمرو ملوك ایّوبی عادلی ، و چنانکه باز از مقدّمهٔ همان کتاب سیرة استنباط میشود پس‌از انتشار کامل التّواریخ‌ابن‌الأثیر[1] و اطّلاع نسوی برمعلومات بسیار نفیس ذیقیمتی که آن مورّخ بزرگ در خصوص خوارزمشاهیان عمومـًا و سلطان جلال الدّین خصوصـًا درکتاب خود مندرج ساخته است ملاحظه نمود که مع ذلك کتاب ابن الأثیر در جزئیّات مطالب بعضی نواقص دارد زیرا که چون کتاب او بهمان سال قتل جلال الدّین یعنی سنهٔ ۶۲۸ ختم میشود بالطّبع از وقایع سنوات اخیرهٔ آن سلطان جهانگرد درست نتوانسته بوده اطّلاعات کاملی بدست بیاورد ، و دیگر آنکه بواسطهٔ خفاء عاقبت امر سلطان بر اکثر ناس و انتشار اراجیف فوق العاده در خصوص او مؤلّف قطعـًا میل شدیدی در عموم مردم برای اطّلاع از جزئیّات احوال سلطان مشاهده نموده بوده است ،و از طرف دیگر چون ملاحظه نموده که او خود منشی سلطان بوده است و عموم فرامین و توقیعات و احکام و عهدنامه‌ها و قراردادها وسایر اسناد و وثایق رسمی و غیر رسمی همه از زیر دست او میگذشته است و در اغلب اسفار و غزوات وجنگها و لشکرکشیهای سلطان او خود بنفسه حاضر وناظر بوده است وعلی‌هذا بالطّبع از همه‌کس بهتر وبیشتر حایز هرنوع اطّلاعات قطعی‌محقّق مفصّل درخصوص تاریخ‌آخرین‌سلطان خوارزمشاهیّه بوده است ، و علاوه برهمهٔ اینها خداوند نیز باو قلم سلیس روان منشیانهٔ بسیار شیرینی عطا کرده بوده است ،مجموع این اسباب بالطّبع اورا محرّك آمده که تاریخ مبسوط مشبعی از وقایع جلال‌الدّین و برادرانش و مقدّمةً نیز تا اندازه‌ای از وقایع سنوات اخیر پدرش سلطان محمّد خوارزمشاه و محاربات او با مغول و مبدأ خروج ایشان إلی آخرِ کار آن سلسله بنگارد . اینست که این‌کتاب بسیار نفیس مهمّ ممتّع

۱– در طبع مرحوم عباس اقبال «ابن الاثیر» را ندارد . ا. ح. یزدگردی

سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی را جمع آوری و تدوین نمود و یکی از بهترین آثار تاریخی را از خود در جهان بیادگار گذارد جزاه‌الله عن العلم و الأدب احسن الجزاء.

این بود خلاصه‌ای ازترجمه[1] وتنقّلات مؤلّف نفثة‌المصدور[2] وسیرة‌جلال‌الدّین درنهایت ایجاز واختصار که فقط رؤوس مطالب مهمّه را برای آنکه دلیل راهی باشد خوانندگان آن دوکتاب‌را درمقایسهٔ بین‌کتابین بدست دادیم، وازمابقی تفاصیل چون هردوکتاب چاپ شده و درمحلّ دسترس عموم است بکلّی صرف نظر نمودیم[3].

محمّد قزوینی

۲۶ محرّم ۱۳۴۸ هجری قمری

---

۱ ـ استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود پس از «ترجمه» کلمهٔ «حال» را افزوده‌اند.
ا. ح. یزدگردی

۲ـ حضرت استادی‌را درص ۲۶۲و۲۶۳ مختصر اشتباهی دست داده و آن راجع باستنباطی است که از عبارت حاجی‌خلیفه درخصوص محمدبن احمدالحافظ العجمی مؤلف یکی از نفثة‌المصدورها فرموده واورا بقرینهٔ اسم بامحمدبن احمدنسوی یکی دانسته‌اند. حافظ‌الدین محمدبن احمدالعجمی که‌حاجی‌خلیفه ذکر اورا میکند از فضلای معاصر سلاطین اولیهٔ آل عثمان است و او مترجم‌کتاب ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی بترکی ومؤلف کتب دیگر ازقبیل فهرست‌العلوم و محاکمات التجرید وغیره است (رجوع شود بکشف‌الظنون ذیل‌تاریخ تیمور و ظفرنامه وفهرست‌العلوم ومحاکمات‌التجرید وغیره).

۳ـ ذکر مؤلف این‌نفثة‌المصدور وسیرة‌را محمدبن هندوشاه، ملقب بشمس منشی، درمقدمهٔ کتاب خودکه دستور الکاتب فی‌تعیین المراتب نام دارد نیز آورده و او را باسم نورالدین منشی در ردیف رشید وطواط وبهاءالدین محمد بغدادی ورضی‌الدین خشاب ازاستادان انشاء فارسی شمرده است (رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف Rieu نمرهٔ ۱۸۹ وفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ‌ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج۲ ص۲۶۶. و حدس نگارندهٔ این سطور اینست که دو رساله‌ای‌که از جانب سلطان جلال‌الدین منکبرنی بعلاءالدین کیقباد سلجوقی نوشته شده و نسخهٔ آنها در آخرکتاب الترسل الی التوسل در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است، بانشاء همین نورالدین منشی دبیر مخصوص سلطان جلال‌الدین باشد، رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲ ص ۲۶۳، (عباس اقبال).

شهاب الدّین نسوی و نورالدّین نشابوری

بقلم استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینُوی

مؤلّف[1] سیرة جلال الدّین مینکبرنی بعربی و منشی نفثة المصدور بفارسی یک نفر بوده است به اسم محمّد و لقب شهاب الدّین و نسبت خُرَنْدِزی ، زَیْدَری ، نسوی — خُرَندِز نام قلعهٔ شخصی و ارثیِ او ، زَیْدَر نام شهری که قلعه بدان نزدیک بوده است ، نسا شهر و شهرستانی که خُرَنْدِز و زَیْدَر جزءِ آن محسوب می‌شده است — در باب او مرحوم هدایت و مرحوم محمّد تقی حکیم ومرحوم قزوینی ومرحوم اقبال را سهوی و اشتباهی دست داده است که اورا با نورالدّین منشی یکی دانسته‌اند ، وحال آنکه نورالدّین نوهٔ کریم الشّرق نیشابوری واز اهل کذکن (کرکن) جزء مَحالّ رخ از مضافات نیشابور بوده است .

شهاب الدّین و نورالدّین هردو منشی جلال الدّین مینکبرنی و معاصر و مدّتی شاید همکار و همقطار بوده‌اند ، امّا نامی از یکدیگر نبرده‌اند ، جلال الدّین را غیرازاین دوتن منشی یامنشیان دیگر نیز بوده‌است ؛ لقب شهاب‌الدّین بعنوان مؤلّف سیرة جلال الدّین در دو سه مأخذ با نسبت نسوی و زیدری و خرندزی آمده است ، مثلا درنسخهٔ خطّی ترجمهٔ آن سیرت بفارسی ، و در نسایم الأسحار ، و درکتاب معجم المؤلّفین عمر رضا کحّاله که مأخذ او گویا فهرست چاپ ناشدهٔ مؤلّفین نسخه‌های خطّی درکتبخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق بوده است ، و بعنوان منشی جلال‌الدّین

[1] - بخواهش دوست بسیار عزیز دانشمند آقای دکتر امیر حسن یزدگردی این چندکلمه دربارهٔ مؤلف نفثةالمصدور نوشته می‌شود . مجتبی مینوی

باز شهاب الرندری (کذا) قرین نام یک منشی دیگر او شهاب الدّین الکوسوی (؟) درکتاب الأوامرالعلائیّة مذکور است ، ونام کامل او و پدرو اجدادش بانسبت نسوی و منصب او در سیرة جلال الدّین و تاریخ ابوالفدا و تاریخ ادبیّات عربی بروکلمن و مقالهٔ همین بروکلمن در دائرة المعارف اسلامی و هدیّة العارفین و کتاب الأعلام زرکلی و معجم المؤلّفین عمر رضا کحّالةو معجم المطبوعات وتاریخ ادبیّات عربی جرجی زیدان بلفظ محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ کاتب انشاء جلال الدّین آمده است . و امّا نام نورالدّین (محمّد[1]) منشی در جهانگشای جوینی بمناسبت فتح نامهٔ اخلاط (که گوید او نوشت) آمده است و قبل‌ازان نیز گفته بوده است که منشی و مدبّر ملک جلال الدّین همین نورالدّین منشی بود ؛ درتاریخ وصّاف نیز انشاء فتح نامهٔ اخلاط باو نسبت داده شده است و درتاریخ گزیده (نسخهٔ عکسی نشر اوقاف گیب) بنام نورالدّین مفتی و نور الدّین منشی مذکور است ، و اگرچه ممکنست مفتی تصحیف باشد احتمال صحیح بودن آن نیز می‌رود (توضیح این نکته بعدازین خواهد آمد) ؛ در دستور الکاتب و نیز در التّرسّل الی التّوسّل نیز ذکر او آمده است ؛ در تذکرة الشّعرای دولتشاه بنام نورالدّین منشی و در مرآةالخیال بنام نورالدّین طبسی (!) و در مجمع الفصحاء بنام نورالدّین محمّد زیدری (غلط) و بعنوان مؤلّف نفثةالمصدور (غلط[2]) حکایاتی از او منقولست .

از حُسن تصادف دو مجموعهٔ منشآت بدست راقم این سطور افتادکه یکی عکس نسخه‌ایست در یکی ازکتبخانهای منچستر و دیگری عکس نسخه‌ایست در کتبخانهٔ عزّت قویون اوغلو درقونیه . پس‌از تدقیق ومقابله معلوم شد این دومجموعه

---

۱ - دراینکه اسم او محمد بوده باشد شک هست چونکه درمآخذ معتمد علیه نیامده‌است .

۲ - اینکه مؤلف نفثة المصدور همان صاحب کتاب تاریخ باشد مطلبی است که مرحوم قزوینی بامقایسهٔ آن دوبمنصهٔ ظهور رسانیده ، مطلب تازه دراین‌یادداشت حقیر فقط اینست‌که نام او نورالدین نبوده و شهاب‌الدین بوده است و با نورالدین‌که موضوع آن حکایتهاست فرق دارد .

اوراق مشوّش شده از دو نسخهٔ مختلف یک کتابست موسوم به وسائل الرّسائل و دلائل الفضائل ، که عبارت از مجموعهٔ منشآت نورالدّین منشی است . اصل کتاب منقسم بچهار بخش است و اوراق این دو نسخه از قسمتهای متفاوت آنست و هردو نسخه ناقص‌است وجمعًا قریب به سه ربع یا کمی بیشتر ازسه ربع منشآت مشارٌالیه‌را دربر دارد ، و از تضاعیف آن برمی‌آید که نور الدّین پسر تاج الدّین علیّ ابن أبی المعالی کریم الشّرق است (همان تاج‌الدّین که در سیرتِ جلال‌الدّین مذکوراست) و خاندان ایشان از نشابور بوده است و خود نورالدّین منشی قبل از آنکه بخدمت جلال الدّین مینکبرنی داخل شود درخوارزم به امور دینی (شاید منصب افتاء) مشغول بوده و از اهل مدرسه بوده است[1] نه از مردان مناصب دیوانی .

تفصیل این مسائل درمقدّمه‌ای که بر ترجمهٔ سیرت جلال الدّین می‌نویسم داده خواهد شد ؛ ولیکن تبیین یک نکته در اینجا ضروری می‌نماید ، و آن اینکه در وسائل الرّسائل بعضی تعبیرات و اشعار و توصیفات دیده می‌شودکه خواننده را بیاد نویسندهٔ نفثة المصدور می‌اندازد ، ازآن جمله همین تعبیر « نفثة المصدور » در قسم چهارم (نسخهٔ قویون اوغلو اوراق ٦٢ پ و ٧٨ پ و١٦٤ پ) ونیز نفثَهای مصدور (ایضًا ١٣٥ پ) ، و شعر عربی

ما ذا بِعُشّكِ فَادْرُجی　　عَنْ مَنْزِلٍ بِكِ نابِ

(ایضًا ٦١ رو) ، و شعر فارسی

عزمم درست گشت کز اینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود ، که پایم شکسته باد

(ایضًا ١٢٥ رو) ، و عبارت « پیری چنبر پشت معصفر روی مرتعش دست نامنتعش پای قوای نفسانی ساقط گشته‌و حلیت صورت متغیّر شده‌و قوّت حواس... » (٣٨ پ) ، و عبارت «خام قلتبانی زشت لقائی ژاژ خائی مجهول صورتی

۱ـ درنسخهٔ قونیه ق ١١٧ رو ، آرزوی «خمول‌گوشهٔ زاویهٔ نظامیهٔ خوارزم» را می‌کند .

مخذول بنیتی مطرود ذاتی مردود صفاتی حاسد طبیعتی فاسد صنیعتی بد دینی سست یقینی بی‌شرمی بی‌آزرمی دون خصالی مغبون حالی منکوس صورتی منحوس هیأتی مدبر عادتی مدمن(؟) سیرتی خس نهادی ناکس نژادی...» (۱۰۲ پ)، و عبارت «جائی که کار ازمشاهدهٔ جمال با تمنّایِ خیَال افتد، وحالت مجالستِ اجسام بمخالطت اوهام بل أضغاثِ احلام بازآید، ازآن زندگانی چه لذّت حساب برتوان گرفت و درآن حیات چه راحت طمع توان داشت ؟ غالب ظنّ آنست‌که اگر صخرهٔ صمّا بتحمّل ذرّه‌ای از مقاسات وحدتی‌که دراین غربت بشداید آن مُلقّی شده است مبتلا گردد، و یا رایحه‌ای از عواصفِ رنجی‌که دراین غیبت بتحامل آن گرفتار گشته بمشامّ کوه‌گران لنگر رسد، درحال ارجای‌آن منصدع شودو اجزای آن متزعزع گردد ولکنّه لایقتل الصِّلّ سَمُّه یالیت چون طریق معاودت با ملازمتِ عبودیّت حضرت جلّت منسدّ گشته است، وکار مراجعت با خدمت درگاه أعلاه‌آلله متعذّر شده، راه بیرون شو ازاین منازل موحش بسته نیستی، و از مضایق این مسالک خشن اجتیاز را جوازی پدید آمدی (ظ: آیدی)، حوادث ایّام در هر فرسنگی خرسنگی در راه نمی‌انداختی، و وقایع روزگار برهرگامی ناکامی بیش نمی‌انداختی (کذا)، برهرمیلی برنیلی عبره نمی‌بایستی‌کرد، و درهرمنزلی بدرد دلی‌گرفتار نمی‌شد...» (۷۸ پ).

امّا عذر این تشابه تعبیرات و اشعار را و نزدیکی سبک انشای دوتن‌را بیکدیگر در وحدت عصر و قرابت نوع تربیت و وحدت موادّ مطالعه و همکاری و هم نشینی متمادی باید جست، نه دریکی بودن دو شخص، والله أعلم.

نفثة المصدور

انشای

شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

باسمه تعالی

دراین مدّت که تلاطُمِ امواجِ فتنه کارِ جهان برهم شورانیده است ، و سیلابِ جَفایِ ایّامْ سرهایِ سروَران را جُفایِ خود گردانیده ، طوفانِ بلا چنان بالا گرفته که کشتیِ حیات را گذر برجداولِ ممات متعیّن گشته ، بُروقِ غَمامِ بَصَر رُبایِ « یَکَادُ ٱلْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ[(1)] » بَبَریقِ حُسامِ سَر رُبای[1] متبدّل شده ، ۵ بارْ سالارِ ایّام چون بارِ حوادث درهم بسته ، تیغْ بسرْباری در بار نهاده ، شمشیر که آبداری وصفِ لازمِ او بودی ، سرداری پیشه گرفته ، سَحائبِ عَذْب بارْ نوائبِ عَضْب بارْ گشته ، فُرات که نبات رویانیدی ، رُفات بار آورده ، زمین که از قطراتِ ژاله رنگِ لاله داشتی[2] (ع) تُرَی عَنْ دَمِ ٱلْقَتْلَی بِحُمْرَةِ عَنْدَمِ ، شجرهٔ[3] ۱۰ شمشیر که بهشت درسایهٔ اوست ، که أَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ ٱلسُّیُوفِ ، چون درختِ دوزخیان ، سَرْ بارآورده « طَلْعُهَا کَأَنَّهُ رُؤُسُ ٱلشَّیَاطِینِ[(2)] » تا این دو رویِ تیز زبانْ درمیانْ شدآمدگرفته ، سلامت پایْ برکران نهاده ، از آنگاهْ باز که فتنه ازخواب سربرداشته ، هزاران‌سر، برداشته ،

۱- هت : شرربای ۲- هت ، کر : رنگ داشتی ۳- می : شجرت

(۱) قرآن کریم : ۲۰/۲ (۲) قرآن کریم : ۶۵/۳۷

شورانیدن
بالا گرفتن
پیشه گرفتن
رویانیدن
بار آوردن
گرفتن
پای برکران نهادن
سر از خواب برداشتن
برداشتن
از ... باز

بَلارَكِ آبخورده تا خونخوار شده ، خون ، خوارشده ، سِنانِ سرافراز بمثالِ[۱] زور آزمایان سر افرازگشته ، تیر که نصیبِ هدف بودی[۲]، تیرِ ضمیر آمده ، تدبیر درمیدانِ تقدیر چون[۳] گویْ سرگردان شده ، آبستنانِ لیالی را هرلحظه ، (ع) اگرچه حاله[۴] معیّن شدست حُبلی را ، نو بنوْ بلایی زاییده ، بُوالْعَجَبْ باز ایّام هرچند گفته‌اند : « عِشْ رَجَبًا تَرَ عَجَبًا » هرلَمْحَه[۶] عجبی نُماییده ، رُؤوس را رُؤوس در پایْ کوب افتاده ، عِظام را عِظامْ لگدکوب‌شده ، یمانی در قِرابِ رِقابْ جایگیر آمده ، خَناجِر با حَناجِر إِلْفْ[۷] گرفته ، سلامت ازمیانِ أُمَّت چون زهِ کمانْ گوشه نشین شدهْ ، امن و امان چون تیر از دستِ اهلِ زمان بیرون رفته ، سَموم عَواصِفْ هرچند برعمومْ آبْ از روی همگنان بُرده ، نَکْبای نَکْبتْ حالِ منِ پریشان حال بیکبارگی برهم زده ، تاقاطعِ أَرحامِ حیات ، یعنی سیف ، درکار آمده ، صِلَت رَحِمْ بکلّی مَدْروس شده ، بازین همه[۸] که قالبِ نیم خسته از کشتیِ أَمل بر لوحی شکسته مانده‌است ،

۱- سی: مانند ۲- کر : بود ۳- متن مطابقست با : می، باقی نسخ : تقدیر تا چون ۴- متن مطابقست با: سی، ومتن مصحّح « دیوان استاد ظهیر الدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده ، باقی نسخ : وعده ۵- سی: هر روز ۶- متن مطابقست با: می ، باقی نسخ : در هرلحظه ۷- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : الفت ۸- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : با این همه

من غرقهٔ دریایِ غمم ، کس گوید

با غرقه که: « بر سفینه نقشی می کن »؟!

تیز تازِ قلم که هنگام مهاجرتْ خَفیرِ ضمایر و ترجمانِ سَرایراست ، بدست گرفته ، وقصدِ آن کرده ، که شَطری از آتش حُرقت ، که ضمیر بر آن انطوا یافته‌است ، درسطری چند درج کنم ؛ و ازاین صدرنشینِ دلگیری[1] ، یعنی اندوه ، حکایتِ شکایت آمیز فروخوانم ؛ باز گفته‌ام که : « ازقلم که چون برسیاه نشیند سپیدعمل کند و برسپید سیاه ، جزنفاق چه کار آید ؟! دوزبانست ، سفارتِ اربابِ وفاق را نشاید. هرچند بسَر قیام می‌نماید ، سیاه کاراست . اگرچه اندرون داراست ، نتوان گفت که راز[2] داراست . اجوفیست[3] که تا مشتقّ نشود، کلامِ او صحیح نباشد . طالب علمیست سَودا برسرزده ، تاتن دونیم نکند[4] ، ذوفنون نشود «لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ ٱلْأَنْفُسِ[(1)] » درفصاحتْ حریریست و اصلش قَصَب ، پیسه کلاغیست که حدیث فاوا بَردْ . غُرَابُ ٱلْبَیْنِی است که وقتِ مهاجرت کاغذ[6] . دست نشینی است که از صدور حکایت کند . سخن[7] چینی است که ناشنوده روایت کند .

۱- کر: دلگیر ۲- متن مطابقست با: کر، باقی نسخ: گفت راز ۳- سی: اجوفست
٤- سی : تاش دونیم نکنند ٥- تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست. هت ، کر : فراوابرد ، سی : فرادارد ، سی : فراوان برد ٦- هت، سی، کر: کارد، سی : کاژد ، تصحیح قیاسی و ازاستاد فروزانفراست ، ونیزبحدس صائب ایشان محتملست « کاود» باشد . ٧- سی : کند و سخن

(۱) قرآن کریم : ۱٦/٧

سَرْتراشیده‌است وسَرْ[1] سیاه می‌کند . سَربریده‌است وسخن می‌گوید .
آبِ رویش درسیاهْ روییست . زبان بریدنش شرطِ گویاییست . آبْ‌
دهانیست که سخن نگاه نمی‌دارد . سیاهْ کامیست که آنچه گفت بباشد.»

مَعَ ٱلْقِصَّةِ بِطُولِهَا ، خواسته‌ام که از شکایتِ بخت افتان و
خیزان ، که هرگز کام مراد شیرین نکرد ، تا هزار شربتِ ناخوش‌
مَذاق درپی نداد ، وسهمی[2] از اقسامِ آرزو نصیبِ دل نگردانید ، که
هزارتیرِ مصائب بجگرنرسانید ، فصلی چندبنویسم ، واز آنچه أَحْناءِ
ضُلُوعْ بر اومُنْطَوی‌است و دلِ بجان آمده براوحاوی ـ (ع) وان کاین
همه غم درو بُوَدْ[3] یکدل نیست ـ دلْ پردازی واجب بینم ، و از
سرگذشتهایِ خویش که کوهْ پایِ مُقاساتِ آن ندارد ، و دودِ آن
چهرهٔ خُرشید[4] را تاریك کند « تَكَادُ ٱلسَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ
وَتَنْشَقُّ ٱلْأَرْضُ وَتَخِرُّ ٱلْجِبَالُ هَدًّا[(1)] » سَرْوایِ قلیل که تفصیلِ آن
بتطویل انجامد ، و استیعابِ آن أعمارِ طِوال را مُستغرق گرداند ،

١- مى : سر تراشیده و سر ٢- متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : نداد سهمی ٣- کر: بود در او ٤- همهٔ نسخ: خورشید ، این کلمه دربسیاری از نسخ خطّی قدیم بدون «واو» آمده ، و دربرخی از فرهنگها نیز علاوه بر صورت مشهور آن، بصورت « خرشید » نیز ضبط شده‌است ، و چون مصنّف ، که در مراعات بدایع لفظی اصراری تمام داشته ، یکبار آنرا در ص ۱۲۱ س ۱۱ و ص ۱۲۲ س ۱ برعایت جناس خطّ با«خرسند» قرینه آورده ، توان گفت که وی‌نیز ظاهرًا آنرا بدون «واو» نوشته بوده ، ازاین رو درموارد دیگرنیز که این کلمه بکار رفته ، همین صورت اختیار شده‌است .

(۱) قرآن کریم : ۹۱/۱۹

درقلم آرم . باز عقل ، کدام[1] عقل ؟! که او نیز از سرکوبِ حوادث
حیران مانده‌است ، و ازدوائرِ[2] دَوْرِ شدایدْ بدُوَارُ ٱلرَّأس مُبتلی شده ،
بر سلامتِ صدرْ ملامتْ واجب داشته است ، وْ بیکتایی[3] و ساده دلی
سرزنش کرده ، که : « بکدام مشتاق شدایدِ فِراق می‌نویسی؟! وبکدام
مُشفق قصّهٔ اشتیاق می گویی؟! اگرچه‌خون‌چون‌غصّه[4] بحلق آمده‌است ، ۵
دَم‌فروخور[5] ولب مگشای ،چه، مهربانی نیست که دلْ‌پردازی راشاید.
اگر[6] کاردِ شدّت[7] باستخوان رسیده‌است ،و کارِ محنت‌بجان انجامیده ،
مصابرت نمای ، چه ، دلسوزی نداری که موافقت نماید . تا قسّام
سعاداتْ ورقِ مُرادات درنَوَردیده‌است ، و دَوْرِ روزگارْ دُرْدِیِّ دَرْدْ[8]
دَرداده ، مهرهٔ أَجل در ششدرهٔ[9] سُوءُ ٱلْحَظّ افتاده ، شهماتْ بِساطِ[10] ۱۰
إِعانت و إِغاثت درنَوَشته ، منافقی که درپردهٔ موافقت مستوربود[11] ،
حجاب برانداخت ، مَذاقِ تجربه طعمِ وِفاق‌ونِفاق‌ازهم‌بازشناخت (ع)
عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تُعْرَفُ ٱلإِخْوَانُ . جانِ بجان آمده را که أَعباءِ محنت
گرانبار کرده‌است ، کدام رفیقْ سبکبارخواهد کرد؟! قصّهٔ غصّه‌آمیز
که می‌نویسی ، گوشهٔ جگرِ کدام شفیق خواهد پیچید ؟! ۱۵

۱- می ، سی : عقل و کدام ۲- سی : نوائب ۳- سی : تنگنائی
۴- سی : اگرچه خون غصّه ۵- سی : فرو بند ۶- ظ : اگر چه
۷- سی : کارد بشدّت ۸- متن مطابقست با : سی ، کر . هت : دردی درد داده ، می : دردی درو داده ۹- سی : ششدر ۱۰- هت ، کر : شهمات ناگهان بساط
۱۱- هت ، سی : بوده

بِمَنْ يَثِقُ ٱلْإِنْسَانُ فِيمَا يَنُوبُهُ ؟!
وَمِنْ أَيْنَ لِلْحُرِّ ٱلْكَرِيمِ صِحَابُ ؟!
وَقَدْ صَارَ هٰذَا ٱلنَّاسُ ـ إِلَّا أَقَلَّهُمْ ـ
ذِئَابًا عَلَى أَجْسَادِهِنَّ ثِيَابُ . »

٥ امّا چکنم ، که ایّامِ مصابرت در درازی گوئی از روزِ محشر زاده ، وأَعْوامِ [1] مهاجرتْ هم بالایِ ساق [2] قیامت افتاده « وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (۱) » مَطایایِ [3] ایّام ولیالی ، سوادِ عمر را بسَیْرِ متوالی درنوَرْدیده ، صبحِ مَشیب از مَشارقِ مفارق بر دمیده ، متقاضیِ أَجَل در شتاب و عَجَل که : خُطْوَتانِ وَقَدْ وَصَل ،

١٠ دریاب که آتشِ جوانی آبست
وین عمرِ گریز پای چون سیمابست

بارِ عدمِ التفات و قلّتِ مُبالاتِ یارانِ منافق و دوستان نا موافق چند بر دل سنجی ؟! غصّهٔ إِخْوانِ نامُصادِق و أَصْدِقاءِ مُماذِق اگر با گور بری در نگُنجی . درتعجّم ، تا این دلِ ضعیف چندین

١٥ سال این همه غُصّه چگونه خورْد ! عجب دلیست ، با [4] این همه درد که در او بود [5] نشکافت ! صبحِ سعادت عمّا قریب چشم مدار ، که محنتِ

۱- می : زاده آمده و اعوام ۲- سی : سیاق ۳- سی : تعدّون و مطایای
٤- کر : دلیست که با ٥- هت ، کر : بوده

(۱) قرآن کریم : ۲۲/٤٧

یلداست[۱]. کارِ امروز بفردا میفگن[۲]، هرچند امروز را فرداست[۳].
با این همه که خاطر از تصاریفِ احوالِ روزگار چون زلف دلبران
پریشانست[٤]، و تن در تکالیفِ دهرِ غدّار مانند چشمِ خوبانْ ناتوان؛
در دلْ سَرِ مویی نه، که تیرِ جَزْمی از[٦] آسیبِ زمانه بدو نرسیده‌است،
و در تنْ سَرِانگشتی نه، که چرخی ازگشادِ محنت نخورده[٧]، ۵

فَصِرْتُ إِذَا أَصابَتْنِی سِهامٌ
تَکَسَّرَتِ ٱلنِّصالُ عَلَی ٱلنِّصالِ

از نَفْثَةُ ٱلْمَصْدُورِی که مهجوری[۸] بدان راحتی تواند یافت، چاره
نیست، و از أَنِینُ ٱلْمَهْجُورِی که رنجور[۹] را در شبِ دَیْجُورِ هَجْرْ
بدان شِفایی تواند بود، گزیر نه، طرفی[۱۰] از معاملتِ روزگارِ ۱۰
بی مجاملت[۱۱]، که خرمنِ ارتفاع را که بتعلُّقِ مَطِیَّهٔ عمر بدست آمده
بود، چون خاکِ راه ببادِ ضَیاع برداد، و آبِ رویی که جهتِ اکتسابِ آن
خویشتن[۱۲] را بآتش سوزانیدی، مانندِ آبِ جوی ریخت، فروخوان.
نَبْذی از وقایع خویش، که آسیبی از آن ارکانِ رَضْوی وثَهْلان[۱۳] را از
جای بردارد، و نهیبی از آن کرهٔ باوَقار زمین را بیقرارگرداند، ۱۵

۱- می: یلدا ییست ۲- می: میندازه، کر: مفکن ۳- می: فردا ییست
٤- هت، کر: پریشانست و در تن سر انگشتی نه که ۵- می: تن از
٦- می: تیری از ۷- هت، کر: نخورده‌است ۸- می: که دل مهجور
۹- ظ: رنجوری ۱۰- هت: نه که طرفی ۱۱- هت، کر: روزگار مجاملت
۱۲- می: خویش ۱۳- می: سبلان

بر قلم ران . مگوکه : « شقیقی نیست ، که بغم و اندوه متأثّر شود .
شفیقی[۱] ندارم ، که ببد و نیک اندوهگین و مُسْتَبْشِر گردد . » رُبَّ
أَخٍ لَكَ يَهْوَاكَ[۲] لَمْ يَلِدْهُ أَبَاكَ[۳] . بِحَمْدِاللهِ تَعَالَى ، خداوند ، صَدْرِ
مُعَظَّم[۴] ، سَعْدُ ٱلدَّوْلَةِ وَٱلدِّينِ ، ٱخْتِيَارُ ٱلْمُلُوكِ وَٱلسَّلَاطِينِ ، مَلِكُ
أَكَابِرِ ٱلْعَصْرِ ، قُدْوَةُ صُدُورِ ٱلشَّرْقِ ، أَدَامَ ٱللهُ عُلُوَّهُ ، وَزَادَ إِلَىٰ
مَرَاقِي ٱلْعِزِّ نُمُوَّهُ ، در ضَمانِ اقبال و کَنَفِ سعادتست ، و احوال او
بنسبتِ اقتضایِ وقت[۶] ، نه بمقتضای أُمنیَّت ، بر وفقِ ارادت (ع)
جایِ گله نیست ، چون تو هستی همه هست .

کَذَبَ ٱبْنُ فَاعِلَةٍ يَقُولُ بِجَهْلِهِ :
« مَاتَ ٱلْكِرَامُ » وَأَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ

اوست آن نیك عهدی که أَبْنای عهد در وفایِ عهد غبارِ او
نتوانند[۷] شکافت . اوست آن لطیف طَبعی که آب در لَطافت گَردِ او
نتواند یافت . تَراخیِ[۸] را که درباب تفقّدِ تو رفته‌است، همه بربیغمی
حمل مکن ، که اسبابِ آن متکثّر است ، و تأخیر و إمهال را که[۹] در
کشفِ حال فرموده ، جز تقصیر و إهمال ، مَحمِلْهایِ[۱۰] فراوان متصوّر ،
وفا و حُرّیّتِ او در قضیّهٔ دیگران تو تجربه کرده‌ای ، و کرمِ عهد
با جانبِ أَجانب دانسته (ع) لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ .

۱- سی: شود و شفیقی ۲- سی: اخ یهواك ۳- رك : ص ۱۳۶ ، از «حواشی و تعلیقات» ۴- سی : صدر اعظم ۵- کر : زادلی ۶- هت ، سی، کر : بنسبت وقت ۷- هت، کر : نتواند ۸- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : تراخی ۹- سی : امهال که ۱۰- سی : اهمال هم محملهای

از آن روز باز ، که بعِراق[1] وَداعِ نجم الدّین احمد سرهنگ ، قَرَنَهُ اللّٰهُ بِالسَّعادَةِ[2] وَبَلَّغَهُ الإِرادَةَ ، کرده‌ای ، و روی[3] بدرگاه نهاده ، و « تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خاسِرَةٌ(۱) » ، خیر وشرّی که از تغایر[4] زمان دیده‌ای ، وگرم[5] و سردی که از کَأْسِ دوران چشیده‌ای ، از[6] هرباب ، و « إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِأُولِي الْأَلْبابِ(۲) » ، بنویس ، تا بدانند که آسیای ۵ دورانْ جانِ سنگین را چند بجان[7] گردانیده‌است ، و نَکْبای نَکْبتْ تنِ مسکین را چند بار کُشته ، و هنوز زنده‌است .

إِسْمَعْ حَدِيثِي ، فَإِنَّهُ عَجَبٌ   يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُنْتَحَبُ

چون از الموت ، چنانکه همانا استماع فرموده‌است ، با[8] قزوین اتّفاقِ معاودت افتاد ، و بمؤاتاتِ سعادتی که آن روز بود ، و گویی ۱۰ همان روز وَداع فرمود ، کارهایی[9] که از حضرت بصددِ إتمام آن بودم ، برحَسَبِ ارادت تمشیَت یافت ، نجم الدّین احمد را از آنجا اجازتِ عَوْد داده شد . وچون با او گوسفندی واندك مایه چیزکی[10] همراه بود ، و مَن[11] بنده خبرِ عَوْدِ لشکری مرادی[12] ازجانب روم شنیده بودم ، و

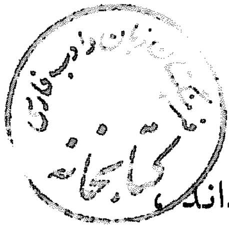
۱- سی : درعراق   ۲- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: قرن الله له بالسّعادة
۳- کر: کرده و روی   ۴- سی: تغایر   ۵- کر: دیده وگرم   ۶- کر: چشیده‌از
۷- سی: بیجان   ۸- سی: تا   ۹- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: فرمود و کارهایی   ۱۰- هت، کر: اندك چیزی   ۱۱- سی: بودمن   ۱۲- چنین است در: هت، می، کر. سی: لشکر مرادی، ظ: لشکر بی‌مرادی (حدس استاد مینوی) رك: «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص ۲۱۸ ، و طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۴۸

(۱) قرآن کریم : ۱۲/۷۹   (۲) قرآن کریم : ۲۱/۳۹

چون آفتابْ روشن شده ، که تاتارِ خاکسار در این فرصت هراینه ازآب بگذرد، وصیّت[1] کرده بودم ـ (ع) وَلَا أَمْرَ لِلْمَعْصِیِّ إِلَّا مُضَیَّعَا ـ که اوراهِ مازندران گیرد ، که ازگذرِ تاتاربا جانبی است ؛ خود بعَرَضْ‌ریزه‌ای که داشت ـ وَلَا دَرَّ دَرُّ ٱلْأَغْرَاضِ ـ از ری راهِ سمنان گرفت[2] ، وتا بیابانك باخبرم که رسیده‌است، وآنجا[3] ازگذرِ[4] تاتارمعوّق شده ، و چون بلا را بحوالیِ خویش محیط دیده ، حِینَ لَا یُغْنِی[5] ٱلنَّدَامَةُ ، پشتِ دست می‌خاییده،و : «تَرَكْتَ ٱلرَّأْیَ بِٱلرَّیِّ » می‌خوانده ، و بعد ازآن معلوم نیست ، ویَا لَیْتَ[6] بدانستمی ، که حالِ او بچه رسید ؛ سرنوشتِ قضاش درآن خِطّه پای بند گردانید،یا آبشخورِمقسومش با خاكِ زیدر رسانید.

وبالجمله[7] ازمدّتِ مفارقتْ تا امروز ، چهار سال و چیزیست[8] ، که دیده برراه مانده‌است، وازصادِروواردـ (ع) وَأَیْنَ مِنَ ٱلْمُشْتَاقِ عَنْقَاءُ مُغْرِبُ ؟! چه ، باچندین مسافت وچندین آفت جزباد کدامین پایْ ور[9] سفر کند ؟! و کدامین دلاور خطر نماید؟! ـ ترسانْ ترسان ،

۱ـ متن مطابقست با: کر ، باقی نسخ : بگذردووصیّت ۲ـ سی : گرفته ، کر: گرفته‌بود ۳ـ سی:و ازآنجا ۴ـ سی، کر:مدّتی ازگذر ۵ـ سی:لاینفع . ظ : لاتغنی ، رك: ص۱٤۰ ، از «حواشی و تعلیقات» ۶ـ سی : نیست یا لیت ۷ـ سی : رسانید که فی‌الجمله ۸ـ هت : چهارسال چیزیست ۹ـ کر : پاور



پرسانْ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام ، مُقْنِعی که دلْ خُرسند گرداند ، نشنوده‌ام ، و مُشْبِعی که غُلَّتِ ضمیر بنشاند ، استماع نکرده ، و امّا احوالِ منْ بنده بعد ازمفارقتِ او(ع) فَأَصْغِ إِلَيْهَا إِنَّ فِيهَا عَجَائِبَا :

تواترِ أَخبارِتاتار ، وسرعتِ اجتیازِ ملاعینْ بربِلاد و دِیار،زِمامِ اختیارْ چنان ازدست ربود[1] ، که بدرقه‌ای که جهتِ[2] خِزانه با من بود ، ۵ واز نائبِ عِراق بدان موعود بودم[3] ، نتوانست رسید ، وتوقّف وتأْخیر متعذّر گشت .

«إِذَا لَمْ يَكُنْ غَيْرَ ٱلْأَسِنَّةِ[4] مَرْكَبٌ فَلَا رَأْيَ لِلْمُضْطَرِّ[5] إِلَّا رُكُوبُهَا»

بربایست خواند ، و با اصحابِ خویش ،کما بیش سواری بیست ، روی براه آورد . حرامیانْ[6] جهتِ آن حرامْ ریزه در مَکامِنِ عِقاب ، ۱۰ چون عُقابِ گرسنه ، دهان گشاده ، و صَعالیکْ بطمعِ آن خواسته ازشاهینْ پرواز وازشیرْ زَهره فراخواسته ، و چون هنوزسعادتْ ریزه‌ای که بپر و بالِ آن می پریدم ، نه چنین که هست بیجان[7] بود ، و روز بروز فرو شده ، بدین صفت — دور ازهمه دوستان — برنگشته بود ، وأُلُوفِ محنت[8] ، صفوفِ قلب را ، که بدو تمشیَتِ کارتوان کرد ، ۱۵

۱- هت، کر: ربوده ۲- هت: بجهت ۳- متن مطابقست با: هت، کر، باقی نسخ : بود، رك: «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص۲۱۸ و ۲۱۹ ،وطبع حافظ احمدحمدی ص۳۴۸ و ۳۴۹ ۴- در«زهرالآداب» ج۱ ص۳۸۱ :إلّا المنیّة ، ودر «نهایة الأرب» ج۳ ص۷۱ :إلّا الأسنّة ۵- در «شرح الهاشمیّات» ص۸۸ ، و«زهرالآداب» ج۱ ص۳۸۱ :للمحمول ۶- می:آوردوحرامیان، کر : آورده حرامیان ۷- هت : پی جان ۸- تصحیح قیاسی‌است ، همهٔ نسخ : محبّت

براین جمله ـ حَاشَا ٱلْمَوْلَی ـ برهم نشکسته ،

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ ٱلسَّعَادَةَ لَمْ تُبَلْ
وَإِنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إِلَيْكَ ٱلْقَبَائِلُ

اوقاتِ روزْ در ساعاتِ شب[۱] می پرداختم[۲]، و از شبهایِ هِلالی در سَیْرِ متوالیْ لیالیِ بیض می‌شناخت ؛ و راستی با خویش سر فرا بسته بودم ، که چون بارِ آن عهده از ذِمَّتِ ضمیر نهـاده آید ، و بمُوجب « إِنَّ ٱللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا ٱلْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا[(۱)] » أَعْباءِ آن عَقِیله[۳] از گردن انداخته شود ، از خدمت ، که عاقبتِ آن هراینه وَخامت بارآورد ، و سرانجامِ آن بیشكّ بنَدامت کشد ، استعفا نمایم ، چه ، مُوجِباتِ سَآمت[٤] ازجوانبْ فراهم آمَده بود ، و مقتضیاتِ ملالت ، برعموم و خصوص ، از هر روی روی داده[٥] :

اوّلاً هادمِ لَذّات و مُخَیِّبِ آمال ، خروجِ لشکرِ تاتار ، أَطْبَقَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِمُ ٱلْبَوَار ، که با وجودِ ایشان تمنّیِ آسایش آنجا که عقل است ، عقل نیست ، وصاعقه‌ای که‌سیلابِ‌خون برحَزْن و سَهْل‌راند ، سَهْل‌نی.

دوم عَداوت‌وبُوٱلْعَجَبیِ وزیر ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، که با چندین سوابق

۱- سی : اوقات شب، درساعات روز ۲- هت ، سی : همی‌پرداختم
۳- هت ، کر : عقلا ٤- سی : شآمت ٥- سی : روی رو آورده

---

(۱) قرآن کریم : ٤/٥٧

و لَواحقِ جان سپاری که در هَوی و وَلایِ او نموده[1] بودم ، و همانا
بعضی از آن بسمعِ مبارك رسیده باشد ، و شَمَّهٔ آن بیش از آنست که
بطَوامیرْ شرح پذیرشود ، بخونِ من تشنه گشته بود ، و آن قُربتْ ریزه
که یافتم – ویَا لَیْتَ نیافتمی ، وَلَوْ عَقِلَ ٱلْفَرَاشُ لَمَا عَشَا مَا عَاشَ
إِلَى ضَوْءِ نَارٍ ، وَلَاتَهَافَتَ فِي مَصْرَعِ بَوَارٍ – بخیالِ فاسد تصوُّر کرده ،
که در مستقبلْ بمضرّتِ او سرایت خواهد کرد .

همه روز قصد را میانْ چُست بسته ، و ای بس که بانواعِ تلطُّفْ
گِردِ دلِ او برآمدم ، و از گناهِ ناکرده استغفار و اعتذار نمود (ع)
وَأَعجزُ مَا حَاوَلْتُ إِرْضَاءُ حَاسِدِ . امروز بأیمان و مواثیقْ صفایِ
کلّی ظاهر کردی ، و فردا که تجربت رفتی « لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ
يَعْمَهُونَ[1] » در کمینِ فرصت خزیده ، کمانِ قصد تا گوش کشیده[2] ،
و از حَبائلِ مکر و مَکیدَتْ هزار گونه دام جهتِ کسرِ حالِ من نصب
کرده « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ
عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ[2] » تیقُّظ و بیداری و تحفُّظ و
هوشیاریِ منْ بنده ، أَسْتَغْفِرُ ٱللَّهَ ، بلکه عَوْن و نگاهداریِ باری ، عَزَّ -

۱- متن مطابقست با : کر . می : هوی و ولا نموده ، هت: هوا و ولاء نموده،
سی : هوای او ولای او نموده　　۲- کر : کشید

(۱) قرآن کریم : ۱۵/۷۲　　(۲) قرآن کریم : ۲/۲۰٤

وَعَلَا ، که پرانندهٔ[1] هربی‌پروبال ، ونگاهدارندهٔ هربی‌عمّ و خالیست ـ

وَمَنْ[2] لَمْ يُوَقِّ ٱللهُ فَهْوَ مُمَزَّقٌ[3]

وَمَنْ لَمْ يُعِزِّ ٱللهُ فَهْوَ ذَلِيلُ

وَمَنْ لَمْ[4] يُرِدْهُ ٱللهُ[5] فِي ٱلْأَمْرِ كُلِّهِ

فَلَيْسَ لِمَخْلُوقٍ إِلَيْهِ سَبِيلُ

سلسلهٔ از دشمن کامیْ حامی‌وحارس می‌شد، و کام مراد در کام حاسد می‌شکست ، تا در نوبتِ غیبتِ عِراق دست گِردِ جهانْ بر آورد ، تا مجنونی نحوی بدستِ او افتاد ، خطّی[6] چون دستگاهِ کفشگرانْ پریشان ، عبارتی چون هَذَیانِ مَحْمومْ نامفهوم ، از اومِلْواحِ شرکتِ قصدساخت، وباستعانتِ ١٠ عمروزید، وتقدیم[7] انواعِ حیله‌وکید، قرارِ منصِبِ کتابت‌درغیبت‌میانِ اووبنده «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنْثَيَيْنِ (١)» داد، وثلثی از إصابات، والثُّلْثُ كَثِيرٌ[8]،

١ـ هت ، کر : نگاهداری عزّ و علا ، سی : نگاهداری خدا که برارندهٔ

٢ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : خال و من ٣ـ هت ، کر : محرّق

٤ـ متن مطابقست با : همهٔ نسخ و «یتیمة الدّهر» ج ١ ص ٧٩، و «دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ١٩٠٠ میلادی ص ٣٥ ، و نیز طبع مصحّح سامی الدّهّان ، بیروت ١٩٤٤ ، ج ٢ ص ٣١٧ و ٣١٨ . لکن درطبع دیگری که از این دیوان در بیروت بسال ١٩٥٩ میلادی انتشار یافته ، ص ٢٣٤ : وما لم ٥ـ سی: یعنه الله

٦ـ سی ، هت : افتاد وخطّی ٧ـ متن مطابقست با: سی ، باقی‌نسخ : زید تقدیم

٨ـ تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : والثّلث کسر ، برای مآخذ تصحیح آن ، رك : « حواشی و تعلیقات » ص ١٤٥

---

(١) قرآن کریم : ٤/ ١٠ و ١٧٥

با جانبِ او نهــاد ، غافل از آنکه بفضلْ ریزهٔ مجرَّد پایْ بر فرق فَرْقَدان نتوان نهاد ، و بی‌همّتی که ایوانِ کیوان سپرد ، کام از کامِ نهنگ برنتوان آورد ،

أَیا جَاهِدًا فِی نَیْلِ مَانِلْتُ مِنْ عُلًی   رُوَیْدَكَ ، إِنِّی نِلْتُهَا غَیْرَ جَاهِدِ

و این قدر ندانسته ، که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت[۱] ، ۵ و موضوع از محمول فرق کرد[۲] ، سلیمان وار بمنطق الطَّیر[(۱)] نرسد ؛ نه هرسنگ که از بدخشان خیزد ، گوهراست ، و نه هرنی که درمصر[۳] روید ، نیشکر ،

گیاهِ سبز و زمرّد برنگ یکدگرند
ولیك ازین بنگین‌دان کنند[٤] و زان بجوال[٥]   ۱۰

هر چند عَزیمتِ عُزلت تصمیم یافته بود ، و دلِ ملولْ عِنان از

۱- می : ندانسته   ۲- می : نکرده   ۳- هت ، کر : از مصر   ٤- می ، کر : کشند   ٥- این بیت در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» ص ۲۷٤ بدین صورت آمده‌است :

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگ اند
ولیك زین بنگین‌دان کشندو زان بجوال

و در « دیوان ازرقی » بتصحیح و خطّ مرحوم علی عبدالرّسولی ص۵۷ :

گیاه سبز و زمرّد برنگ یکسانند   ولیك‌ازین بنگین‌دان کشندو زان بجوال

و در «دیوان ازرقی» مصحّح استاد سعید نفیسی ص ۵۰ :

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگ‌اند   ولیك ازین بنگین‌دانِ برند،ازآن بجوال

---

(۱) مبتنی است برآیهٔ شریفه : « و ورث سلیمن داود و قال یا أیّها النّاس علّمنا منطق الطّیر » قرآن کریم : ۱٦/۲۷

صَوْبِ خدمت برتافته چون حالْ بر آن جمله دیدم ، خونِ حمیّت در
رگِ طبیعت بجوش آمد ، پیشنهادِ فکرتْ پس از مشاهدهٔ آن حال فراموش
شد ، رنجهای بی‌نهایتِ مآلی بر شماتت اعداء حالی برگزیدم ، و أَلنَّارُ وَلَا
ٱلْعَارُ و أَلسَّیْفُ وَلَا ٱلْحَیْفُ[1] از نُصُوصِ مذهبِ رجولیّت دید . چون
٥ در نصبِ آن بزرگ اعدل و معرفت رعایت نکرده بود ، صرفِ او لازم
شناخت و چون[2] در دو حالتِ[3] جَرّ و رَفْع گرانیِ حرکتِ او روشن شد ،
حذفِ او واجب داشت ، طلسمی که در مدّتِ ششماهه[4] غیبت ، وزیر
« وَأَعَانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ(۱) » برهم نهاده بودند[5] ، بیك هفته
برهم شکست ، پروانهٔ أَعْلی بتباعت و نیابتِ هر حاسد و معاند — و
١٠ چه می‌گویم ؟! وَأَیْنَ ٱلْغُرَابُ وَهُوِیُّ ٱلْعُقَابِ ! وَمَا لِبُغَاثِ ٱلطُّیُورِ
وَضَوَارِی ٱلصُّقُورِ ! — بیرون آمد ، تا لاجرم بتتبّعِ[6] هَوی ، خویشتن[7] را
در فراز و نشیب محنت سراسیمه گردانید ، و بنقضِ عزیمت و فسخِ
نیّت از مَحَجّهٔ عُزلت ، که عقل بدان دَلالت کرده بود ، بگردید[8] ، و از

١- سی ، کر : الخیف ٢- می : شناخت چون ٣- هت ، می : چون دو حالت ٤- می : هشتماهه ، سی : ششماه ٥- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : نهاده بود ٦- سی : تتبّع ٧- کر : هوای خویشتن ٨- سی : بگرداند

(۱) قرآن کریم : ٤/٢٥

مخالفتِ رای و رویّت، کشید، آنچه کشید، و هنوز تا چه کشد!

از آن روز باز که[1] شغـلِ منْصِب براو قرار یافته است،
قرار[2] نیافته است، و از آن وقت باز که کار بدین جمله هشته است،
بننشسته است[3].

چه عقیبِ این حال راياتِ اعلی‌را برصَوْبِ موغان حرکت ٥
ببایست فرمود، در خدمت روانه شد، خبر اجتماع لشکر تاتار را
تادر[4] زنجان، که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راهست، استماع
کرده، ومقصد ومقصودایشان بی‌هیچ‌شك دانسته، قضایِ بد دیدهٔ
باریك بین را تاریك گردانید، و تقدیر آسمانی پردهٔ غَفْلت
و رایِ رای و بصیرت فرو گذاشت، تاجادّهٔ مصلحت، که کوران ١٠
بدان راه برند، بر اهلِ بصیرت بپوشانید، و از شیوهٔ تحفّظ، که
ستوران در إبقای نوع آن رعایت واجب شمرند، چندین هزار
عاقل را غافل گردانید «وَ إِذَا أَرَادَ ٱللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ
مَالَهُمْ مِنْ دُونِـهِ مِنْ وَالٍ(1)» دوازده[5] روز مهلت بمـوغان کـه

١- سی: روزکه ٢- سی: قرارگرفته قرار ٣- متن مطابقست
با: سی، باقی نسخ: ننشسته ٤- هت، کر: اجتماع تاتار تا در، سی:
لشکرتاتار تا در ٥- سی، کر: در دوازده

---

(١) قرآن کریم: ١٢/١٣

اتّفاقِ[۱] بدْ وزیر، بدو روز پیش[۲] از من، ببیلقان رسیده بود، و می‌دانستم[۳]، کــه چــون روی بدو نمایم، هر اینه بدو باز مانم، و بیشك درین سَرِ وقت از هر آفریده[۴]، گائناً مَنْ كَانَ، که اندك مایه کینه در سینه دارد، و أَلْحَزْمُ سُوءُ ٱلظَّنِّ، انتقام کشد.

نیم شب، فِی أَمَانٍ مِنْ لِبَاسِ ٱلظَّلَامِ، بر آن حدود گذشتم، و پخته خواری چند که هم از این نمد کلاه کرده بودند، و هم براین راه چاه کنده، ازاین دقیقه غافل گشتند، وخویش را بخامیِ طمع در دام وزیر افگندند[۵]، تا بعد از خَیْبت و یَأْسِ وزیر از بَأْسِ این پادشاه[۶]، چون بقلعهٔ گیران تمکّن یافت، سلطانِ[۷] «أَلَيْسَ لِى مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِى مِنْ تَحْتِى[(۱)]» در دل بیعقل او خانه گرفته، و سودایِ «ابْنِ لِى صَرْحاً لَعَلِّى أَبْلُغُ ٱلْأَسْبَابَ[(۲)]» در سرِ بیمغز او خایه و بچّه نهاده، تا عاقبتِ کار (ع) سر در سرِ آن کرد[۸]، که اندر سرداشت.

---

۱ - سی: باتّفاق ۲ - متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: وزیر پیش ۳ - سی: بود می‌دانستم ۴ - سی، هت: آفریدگار ۵- کر: افکنده ۶- کر، هت: بأس پادشاه ۷- کر، هت: شیطان ۸ - هت، سی: کرده

---

(۱) قرآن کریم: ۴۳ / ۵۱ (۲) قرآن کریم: ۴۰ / ۳۶

چون علامتِ عِصیان ، نَهارًا جِهارًا ، ظاهر گردانید[1] ، و آثارِ طُغیان ، قَوْلًا و فِعْلًا ، فاش کرد ، دست[2] در نهاد ، و در غُرَّهٔ خَطْب همه را بقُیود مُحَجَّل گردانید.

القصّه مدّتِ سه ماه بگنجه[3] مُقام افتاد. مَشاربِ لَذّات بسببِ مفارقتِ أَحباب و دوستان[4] تیرگی گرفته[5] ، و دیده از گریهٔ شبانروزی بمهاجرتِ یاران و اصحابْ خیرگی یافته ، و از خرد و بزرگ و تازیك و ترك ، هرآفریده که در دلْ مَحَبّتِ اوآمیزشی[6] ، و در جانْ مَوَدّتِ او[7] آویزشی[8] داشت ، بقدرتِ خدایی جدایی افتاده ، و از درگاهِ پادشاه ، که سر چشمهٔ أَمانی و منبع انواع کامرانیست ، بضرورت باز مانده ، تا[9] آنگاه که مَخایلِ إدبارِ احوالِ اهل گنجه[10] لایح گشت ، و دلایلِ خَسار وبَوار از اقوالِ ایشان واضح شد ، و دانستم که هراینه دست بشور وشر بر آرند ، و نُوّابِ حضرت ، بدان تقدیر که با ایشان یار نیستند ، طاقتِ إطفای آن شرر ندارند ، عقل می گفت :

---

۱ - سی : گردانیده ۲ - سی : کرد و دست ۳ - می : سه‌ماه مرا بگنجه ٤- سی ، کر : دوستان واحباب ٥- هت : گرفت ٦ - می : آمیزش ۷ - هت : مودّت آویزشی ۸- می : آویزش ۹ - هت ، کر : مانده امّا تا ۱۰ - متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : احوال گنجه

خسرَوان را اطلس وقُندُس لباس و، پادشاه

راحت اندر پوشش خَفتان و مِغْفَر یافته

بانگ اسپان در مصاف[1] وقعقع کوپال وگرز

خوشتر از آوای نای و بانگ مِزْمَر یافته »

بدین صفت همه روز با یوز وباز، وهمه‌شب در نشاط[2] و ناز،

می گذرانید، و بخت بزبانِ حال می گفت :

« یَا رَاقِدَ ٱللَّیْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ

إِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ أَسْحَارَا »

تا کار از دست رفت ؛ صبحدمی برسر دوانیدند[3] ، و عساکر و جُموعْ در مَراتع و مُروج ولایاتِ[4] ارّان و موغان متفرّق ، وچون روی مُقام نبود ، پشت برگردانیدند[5] . شبانه من بنده را بقلعهٔ شیر کبوذ[6] بمهمّی فرستاده بود ، واسیری از امرای تاتار ، بند کردنی ، داده ، تا نیم شب در آن کار برفت ؛ آن شب هم آنجا فراساختم[7] ، چارپا وقماش بصحرا فراگذاشته[8] ، و فراغتی ـ که

---

۱ ـ متن مطابقست با : کر ، باقی‌نسخ : اسبان ومصاف ۲ـ سی : با نشاط

۳ ـ هت : دوانید ٤ ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : مروج و ولایات ٥ ـ می : روی برگردانیدند ، سی : برگردانید ٦ ـ متن مطابقست با : سی . می : شرکبود . هت ، کر : سرکبود . « سیرة جلال‌الدّین » ص ۲۲۲ : شیرکبوت ۷ـ متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : فراساختیم ۸ ـ کر : واگذاشته

در جهان نبود – پیش گرفته ، و چون تشویش در افتاد ، هر یك بطرفی برفتند ، و من بنده بامداد با غلامکی که با من بود ؛ روی بلشکرگاه نهادم ، و اتّفاقِ خیر را شبانه اسپی نیکو خریده بودم ، وجنیبت کرده ، وازآن بیخبرکه بخانه مهمانی بیگانه رسیده است ، و در یورت‌گاه بلایی[1] ناگهان نُزول کرده : ۵

ابراست برجایِ قمر ، سنگست برجایِ گهر
زهراست برجایِ شکر ، خاراست برجایِ سَمَن
برجایِ رطل و جامِ می ، گوران نهادستند پی
برجایِ چنگ و نای و نی ، آواز زاغست وزَغَن

چون صورت حال بدانستم ، سر برکف دست گرفته ، عِنانْ ۱۰ بباد پای سپردم ،

رَه نوردی که گاهِ سرعت سیر
خاك در دیدهٔ شمال کند
باد پایی که از قوایمِ خویش
حالتِ سَبْق پرّو بال کند ۱۵

از لَذَّتِ خورد و شرابْ ببُلاله‌ای راضی شده ، و از راحتِ خواب و قرارْ بعُلاله‌ای قانع گشته[2] ، تا برحدود بیلقان گذرافتاد .

در افتادن

روی نهادن به

پی نهادن

سپردن به

خاك در دیده ... کردن

خورد

گذر افتادن به

۱- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بلای ۲- می : شد

باستعراضِ جیوش و عساکر و تَثْقیفِ ذَوابل[۱] و تَحْدید[۲] بَواتر[۳]
مشغول بایستی بود ، از ابتدایِ صَباح تا انتهایِ رَواح ، بصید آهو
و خَربط بر می نشست ، و بضربِ نای و بر بطْ غَبوق با صَبوح
می پیوست ؛ بنغَمات خسرَوانی از نقَمات خسرَوانه متغافل شده ،
و بأَوْتارِ مَلاهی از أَوْطارِ[٤] پادشاهی متشاغِل گشته ، سرودِ رودِ درودِ
سلطنت او می داد ، و او غافل ؛ أَغانیِ مَغانی بر مَثالِث و مَثانی مرثیهٔ
جهانبانی او می خواند ، و اوبیخبر ؛ صُراحی غرغره درگلو افگنده ،
نوحهٔ کاراو می کرد ، و او قهقهه می پنداشت. پیاله بخون[٥] دل بحال[٦]
۱۰ او می گریست ، و او قهوه می انگاشت .

و چون نصیحتْ فضیحت بار می آورد ، و ملامت[۷] بنَدامت
می کشید ، بدیدهٔ اعتبار در سر آمدِ کار می نگریستم ، ودر باطن
بزاریِ زار بر زوالِ مُلْك وجهانداری می گریست ، و می گفت :
« کو آن پادشاه که از سربازی بگوی بازی نپرداختی؟! و از أَبْکار

۱ - هت : دوابل ۲ - هت : تجدید ۳ - تصحیح قیاسی و از
استاد سیّد محمّد فرزانست ، همهٔ نسخ : نوایر ٤ - ظ : أوتار ، رک : ص۹ ۱ س ٥
٥ - می : پرخون ٦ - سی : بر حال ۷ - متن مطابقست با : می ، باقی
نسخ : می‌آورد سلامت

وعُون[1] ، أبْکار وعُونِ[2] حرب راشناختی؟! شهوات عشق [را] بر[3] صَهَوات[4] عِتاق برنگزیدی؟! مُهَفْهَفات ترك را از مُرْهَفات هندْ خوشتر ندیدی؟! خُدودِ بیض را بر حدودِ بیض ترجیح ننهادی؟!

أَلْبِیضُ هِمِّیَ لَا لَذَى ٱلْبِیضِ ٱلطُّلَى

وَ طِلَابِیَ ٱلْأَوْتَارُ ، لَا ٱلْأَوْتَارُ ۵

إِنَّ ٱلْعُلَى لَا یُسْتَبَاحُ نِکَاحُهَا

إِلَّا بِحَیْثُ تُطَلَّقُ ٱلْأَعْمَارُ

بر خویش خوانده ، و یقین دانسته ،

عروس مملکت آن در کنار[5] گیرد تنگ

که بوسه بر لب[6] شمشیر آبدار دهد . » ۱۰

چنانکه دو سه بیت از قصیده ای که بر درِ أخلاط در مدحِ حضرتِ اعلی گفته بودم ، از این حال[7] عبارت می کند :

«دیگران در ناز خفته ، شه ز بهر دین حق

از نمد زین و ززین بالین و بستر یافته

۱ـ همهٔ نسخ : اعوان ، ازروی «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص ۱۸۷ تصحیح شد .

۲ـ هت ، سی : ابکار اعوان ، سی ، کر : ابکار و اعوان ، ایضاً ازروی «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص ۱۸۷ تصحیح شد.

۳ ـ سی : عشاق بر ، باقی نسخ : عشق بر

٤ ـ سبک شناسی ج ۳ ص ۹ : صفوات

٥ ـ سی : بر کنار

٦ ـ سی : بر دم

۷ ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بودم حال

« مَا ذَا بِعُشِّكِ ، فَادْرُجِي
عَـنْ مَنْزِلٍ بِكِ نَابِ [1] ،

(ع)از غم چو گزیر نیست ، باری غم تو ، لابُد شربتِ ضربتِ مرگ چشید نیست ، از دست تاتار خوش گوارتر . »

جدِّ کار ساز ، چون پدرانِ دلنواز ، ارشاد و هدایت لازم شمرد ، وزبانِ ملامت گشاده که : «از اینجا تا مرکزِ رایاتِ اعلی راه یك هفته ، و تو بر مثالِ نا اهلان (ع) شب در شراب مشتغل و روز در خمار . » تا برخاستم ، و نواحی ارّانات بتاتارِ پراگنده بر آگنده [2] ، وحوالی گنجه بافواجِ کُفّارْ مَوّاج ، سفری که عقلْ از آن بهزار فرسنگ بود ، ارتکاب کردم ، و از خطری که دل بدان یار نبود ، اجتناب ننمود . می‌راندم ، وصحرا از نیرانِ [3] تاتار در شبِ تار چون عکسِ دریا می دید ، و از چهار سویْ گفت و گوی و های و هویِ ایشان می‌شنید ، تا بمقصد رسید .

رَحِمَ ٱللهُ ٱلْأَبِيوَرْدِيَّ [4] حَيْثُ يَقُولُ :

---

۱ - این بیت در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ٥٦ تصحیح شد . رك : «حواشی و تعلیقات »

۲ - سی : پراکنده پراکنده

۳ - می ، سی : وکوه و صحرا ازشیران

٤ - هت ، سی : رحم‌الله ابیوردی

«فَخُضْ غِمَارَ ٱلرَّدَى، تَسْلَمْ، وَثِبْ عَجِلًا

لِفُرْصَةٍ[1] عَرَضَتْ، فَٱلْحَزْمُ فِی ٱلْعَجَلِ

مَا لِلْجَبَانِ – أَلَانَ ٱللهُ جَانِبَهُ[2] –

ظَنَّ ٱلشَّجَاعَةَ مِرْقَاةً إِلَی ٱلْأَجَلِ.»

از گنجه بیرون آمدم، و رُنود کارد وسَقّاط[3] کشیدند[4]، ٥
و خونِ خَلقی از مُنْتَمیانِ درگاه بهرکوی و ساباط بر زمین ریختند[5]. خون ... ریختن بر
لا جرم بشومیِ طُغیان و وبالِ عِصْیان پادشاهی که آن ثَغْر[6] را بعد
از بُکاءِ طویل ورَنَّه و عَویل از جند آمده بود، و دندان گُرج بأسنان دندانِ لسی لنذ درآید
سِنان از آن کُند گردانیده[7]، و سخط آفریدگار «وَ کَذَٰلِکَ از
نُوَلِّی بَعْضَ ٱلظَّالِمِینَ بَعْضًا بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ[(1)]» بلشکرگاه ١٠
تاتار، دمار از آن رِباع و دیار بر آورد. دمار برآوردن از

وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ

وَ حَلَّ بِغَیْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ

امروز، أُسْوَةَ أَمْثَالِهَا، بدان شهر وحوالی آن، نه مُجْتاز راسایه ایست،

---

١ - در «دیوان ابی المظفّر الأبیوردیّ» ص. ٢٤: لفرصة ٢- در «معجم الأدباء» ج ١٧ ص ٢٦٠: ساحته ٣- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: ساقاط ٤- کر: کشید ٥- سی: ساباط ریختند ٦- سی: ثغور ٧- متن مطابقست با: کر، باقی نسخ: گردانید.

---

(١) قرآن کریم: ٦ / ١٢٩

باشد ، شاعری آسان بود ــ فرو گذاشته ، و بمَوْعِدِ مَهام و شَیْمِ بارقهٔ [1] شام ، بر مَرْقَبهٔ انتظار ، نشسته « فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا (۱) » مدّتِ شش ماه [2] دراین چشم داشت مُستغرق شد [3] ، و دشمن ممالكِ فَسیح و عریض را [4] (ع) طَیَّ ٱلتِّجَارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودَا ، در می نوردید ، تا ارض با طول و عرض برایشان ، چون چشم و حوصلهٔ ایشان تنگ کرد ، پس بسوءِ تدبیر ، سه طلاق و چهار تکبیر بر ممالك زد ، و بامیدِ آن انتعاش و ارتیاش کوچ بر کوچ بر صَوْبِ شام می راند ، تا در مُنتصَف [5] رَمَضانِ مذکور که یاس [6] بر رَجای واهی اساس غالب گشت ، گفتند : « رسولی باید فرستاد ، که از ظاهرِ کار مِزاجِ حال باز داند [7] . » تا خاتمتِ کار ، بعد از قیل و قال بسیار ، منْ بنده بدان رسالت [8] مندوب

---

۱ - سی : بارق ۲ - کر : هشت ماه ۳ - کر : شده

٤ - سی ، کر : عریض طیّ ٥ - هت : متنصّف ٦ - هت : مذکور یاس ۷ - هت : مزاج باز داند ۸ - سی : بنده بدان رسالت که حاصلی (بنابرین ، عبارت : « مندوب شدم و راستی ازحوالت آن رسالت که » از نسخهٔ « سی » افتاده است .)

---

(۱) قرآن کریم : ٤٦/٢٤

شدم، و راستی از حوالتِ آن رسالت، که حاصلی جز خجالت نداشت، می‌جوشیدم، ودر آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد، می کوشید، تا آخرِ کار مُطاوعت، مِنْ قُرْطِ ٱلْأُذُنِ، لازم گشت، و اگرچه خلافِ عادت بود، ومدافعت سود[۱] نداشت، وَلِلّٰهِ ٱلْحَمْدُ[۲] که مُوجب سعادت بود « عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ . (۱) » ۵

امروز آن سابقهٔ معـرفت در حالتی که « ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ[۳] بِمَا رَحُبَتْ (۲) » در ساحاتِ راحات آرام داده است، وآن مقدّمه دروقتی که طوفان بلا کنارتا کنار جهان گرفته است، کشتیِ شکسته بستهٔ وجود را بجُودیِ « سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ ٱلْمَاءِ (۳) » جـای داده، و « ٱلْحَمْـدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ (٤) » ۱۰ که فِي ٱلْجمله نسیمِ صبایِ قبول از مَهَبِّ اقبال این پادشاه، یعنی مُرْسَلٌ إِلَيْهِ، بر حالِ منِ پریشان‌حال وزید، تا یکسری[٤] اقوالِ سرسری را بمُصرّی برداشت، ونَبَهْرهٔ احوالِ مُزَيَّف را سره انگاشت.

جوشیدن / رفع ... کردن / گرفتن / بمصرّی برداشتن / انگاشتن

---

۱ - سی : سودی ۲- کر : و الحمدلله ۳- متن مطابقست با : کر، باقی نسخ : ضاقت الأرض ٤- هت، سی : یک رای

---

(۱) قرآن کریم : ۲/ ۲۱٦ (۲) قرآن کریم : ۹ / ۱۱۹

(۳) قرآن کریم : ۱۱/٤۳ (٤) قرآن کریم : ۱/ ۲

براو گذشته بود ، و بفر اوانْ لیل و نهار متأکّد شده ، بحدیث زنگ و رنگ[1] و فسانهٔ بیمغز و سنگ ، بی هیچ اندیشه و درنگ[2] (ع) وَلَنْ يُصْلِحَ ٱلْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ ، بوداد اصلی و اتّحاد کلّی مبدّل گردانند[3] ، و با همگی دل و جان نگفته که : « جواب تاتار چگونه بلشکری[4] دهند ، که بدستِ خویش جَناحِ آن شکسته اند ، و قلبِ آن بانواعِ تعدّی ، بی هیچ مُوجبی که از آن جانب باعث شود ، خسته ؟! »

ومنْ بنده اگرچه دراوایلِ آن اتّفاق بعِراق بودم ، وبآخِر رسیدم ، بدین[5] کار انکارِ بلیغ می نمودم ، چه عاقل از دیگی که دراوتَوابل صَبِر و عَلْقَم برهم آمیخت ، حلوای صابونی توقّع نکند ، وخردمند از زمینی که دراوتخم خرزهره ریخت ، نیشکر[6] درودن چشم ندارد (ع) مَنْ يَزْرَعِ ٱلشَّوْكَ لَا يَحْصِدْ[7] بِهِ عِنَبًا ، و هرچند سلاطینِ بیتِ ایّوبی و ملوکِ خاندانِ عادلی ، در مَعالیِ خصال و مَحاسنِ شِیَمْ و فُسْحت

۱ - مى : رنگ و رنگ ، سى : رنگ وارنگ ۲ - هت : اندیشه درنگ ۳ - کر : گردانید ٤- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : تاتار بلشکری ٥- سی : باین ٦- کر : ریخت دراو نیشکر ، بنابرین ، متن باتغییری اندك درتقدیم «دراو» بر «تخم خرزهره» مطابقست با : کر ۷-در « التّمثیل و المحاضره » ص ۷۸ : لم یحصد

عِراصْ سر آمدِ ملوكِ أُمَم و قُدْوهٔ شاهانِ عالَمند ،

يَجْزُونَ مِنْ ظَلْمِ[1] أَهْلِ ٱلظُّلْمِ مَغْفِرَةً

وَ مِنْ إِسَاءَةِ أَهْلِ ٱلسُّوءِ إِحْسَانَا

ليك[2] درين مَقام كه ثانِي ٱلْحال[3] ضرر منتظَراست، ثِقَتِ كلّى از كدام روى روى نمايد ؟! و مادامى[4] كه در مستقبل ، توقّع شر متصوّراست، اعتماد اصلى ازچه دست دست دهد ؟! تا روزگارِ دراز درايں انتظار بيحاصل امروز بفردا گذرانيدند ، و بإنجادِ أَجناد و وصولِ أَمداد چون شعر آن استاد :

« وَعَدْتِ وَ كَانَ ٱلْخُلْفُ مِنْكِ سَجِيَّةً

مَوَاعِيدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِيَثْرِبِ » ۱۰

مى‌شنيد .

تدبيرى كه هر بار در تدارك كار تقديم رفتى — و هنوز دست و پايى مى توانست زد ، چه خُمسى از رُبعِ مسكون در زيرخاتم بود، و جهانى از عمارت عالَم در حكمِ قلم (ع) چون معانى جمع

۱— قوله : «من ظلم» يروى بفتح الظّاء و ضمّها، والفتح أحسن، لأنّ الظّلم بالفتح المصدر ، والظّلم بالضّم الاسم (شرح ديوان الحماسه تأليف ابى زكريّا يحيى بن علىّ الخطيب التّبريزىّ ج ۱ ص۱۸) ۲ - كر : وليک ۳ - سى : مقام ثانى- الحال ۴- سى : مادام

که یك لحظه دراو آرام گیرد ، و نه مقیم را همسایه ای[1] ، که با او[2] سر گذشتِ حوادث ایّام گوید ،

مَدَارِسُ آیَاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلَاوَةٍ
وَ مَنْزِلُ عِزٍّ[3] مُقْفِرُ ٱلْعَرَصَاتِ

٥ حــدائق و بساتینِ جَنَّت صفت : « خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا (١) . » عِراصِ اماکنِ فردوس آسا : « قَاعًا صَفْصَفًا (٢) . » « وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ ٱلْوَارِثِينَ (٣) . »

القصّه از تنگنایِ این احوال ، که از[4] شدّتِ این اهوال

١٠ (ع) بجایِ عرق خون چکد از مَسام ، قرار و مُقام بر خود حرام گردانید ، تا در سلكِ بندگی انتظام یافت ، و در آن هفته بامور عِظامْ که اربابِ اقلام از اَمثالِ[5] آن عاجز آیند ، چون جمع لشکرهای اطراف که از گزاف ~~الا~~ فراسرِ آن نتوان رفت ، ومصالحِ

١- سی ، هت : همسایه‌ایست　٢- کر : باو　٣- در «معجم‌الأدباء» ج ١١ ص١٠٣ : وحی　٤- سی : احوال واز　٥ - هت ، کر : مثال

---

(١) قرآن کریم : ٢/ ٢٥٩　(٢) قرآن کریم : ٢٠/١٠٦

(٣) قرآن کریم : ٢٨/٥٨

دیگر که تفاصیلِ آن درازنایی دارد ، قیام نمود ، و بعد از اجتماع جَمِّ غَفیر و انضمامِ جمع کثیر روی سویِ دیارِ شام نهادند ، تا در رَمَضانِ[1] سنهٔ ثَمانٍ وَعِشْرینَ وَ سِتِّمِائَةٍ[2] بحدود أخلاط مُقام افتاد ، و از وقتِ معاودتِ شوم از شام و روم ، رسولانِ جانبین در شد آمد بودند ، که تا نهالِ صلحی که دراین حال[3] از معونتِ[4] ٥ یکدیگر ثمره ای دهد ، و در مآل دفع مَضَرَّت اعدایِ جانبین [نماید ؛] نشانده آید[5] ، و هیهات ، اندامی که بسالها ، قُرْحًا عَلَى قُرْحٍ وَجُرْحًا عَلَى جُرْحٍ ، آزرده باشی ، بمرهم یك هفته کجا مُندمِل شود ؟! بِناءِ وحشتی که بر ترادفِ[6] دُهور و تعاقبِ شُهور گسترده باشی ، بیکدم[7] آزرم کجا مُضمحل شود ؟! و جمعی ١٠ خرانِ خام کار در کار رفته ، که عَداوتی که چندین خزان و بهار

۱- کر : تا رمضان   ۲- هت ، سی، کر : تسع وعشرین وسبعمائة (!) سی: تسعة و عشرین وسبعمائة (!) تصحیح قیاسی ، و از علّامهٔ فقید مرحوم قزوینی است . رك: مقدّمهٔ کتاب حاضر « مقاله‌ای تاریخی وانتقادی در باب نسخهٔ نفثة المصدور »

۳ - چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : در حال   ٤ - همهٔ نسخ : مؤنث ، تصحیح قیاسی است .   ٥ - همهٔ نسخ : جانبین نشانده آید ،   ٦ - سی : بترادف   ۷- سی : گسترده بیکدم

چند روز در آن ساحت باراحت و جَناب[1] جَنّات صفت ــ و اگر چه موارد راحات بجَراحات ضمیر مُکدَّر بود، وچهرهٔ مُوَرَّد آمال بخَدشات[2] احوال أحداث مغیَّر ــ فِي أَهنَإ شِرب وَ أمراه و أطیب عَیش و أرخاه، روزگار گذرانید، وچون درحضرت میعاد مَعاد بعید نرفته بود، پیاپی اجازت انصراف خواسته می شد. در[3] آن میانه مرغ نامه بر، که پیك رایگانی است، رسید، و خبر رسانید، که پنجاه طَلَب از أطلاب[4] مَلاعین تاتار، کَأَنَّهَا أَرکَانُ یَذبُلَ أَو هِضَابُ شَمَام[5]، مانند سحاب که لَواقح لَواحق، آن را بسوابق در رساند، یاسیلاب که تواتر أمداد صَواعق[6]، آن را از شَواهق سوی هامون راند، لیکن[7] سحابي حَشو آن عذاب، و میغی رَشّ آن تیغ، وغیثی قَطر آن عَیث، و غَیمی رَشح آن ضَیم، وابری حَمل[8] آن کبر، بر قصد لشکر، برحدود ارمن گذشتند، و منازل و مراحل بسرعت سیر، لا، بَل جَناح طَیر در نَوَشت.

۱ - کر: خیاب ۲ - متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: خداشات ۳ - هت، سی: سی شد ودر ۴ - همهٔ نسخ: طلاب، تصحیح قیاسی واز استاد مینوی است. رك: «حواشی وتعلیقات» ۵ - عبارت «کأنّها أرکان یذبل أو هضاب شمام» ازعتبی است «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۸۰ ۲ وصرف نظراز «کأنّها» عبارتیست موزون وموافق با بحر کامل مضمر مقطوع ۶ - هت، سی: سوائق ۷ - هت، سی: لیک

۸ — قال ابن السّکّیت: «الحمل بالفتح ما کان فی بطن أو علی رأس شجرة، والحمل بالکسر ما کان علی ظهر أو رأس، والسّحاب تحمل المطر فی جوفها، فهو بالحمل بالفتح أشبه» (شرح الیمینی ج ۱ ص ۳۰۰)

گفتی ز حــرصِ رفتن او سوی کارزار

دشمن که درمقابلِ او بوده از[1] پس است

نتوان شناختن ز شتابش بصفّ خصم

کان جایگه که روی نهاده است یك کس است

یَهِشُّونَ لِلْقِرَاعِ هَشَاشَةَ ٱلْأَطْفَالِ لِلرِّضَاعِ ، وَیَرْتَاحُونَ لِلْکِفَاحِ ٥
ٱرْتِیَاحَ ٱلْهِیمِ لِلْمَاءِ ٱلْقَرَاحِ ، بطاقه ای که مرغ آورده بود ، بمن
دادند ؛ می‌خواندم ، و با آنکه[2] ازهَوْلِ حادثهٔ متوقَّعْ دَم ، که
عبارت از نَفَس[3] است ، در مَجاریِ[4] حلق فرو مرده بود ، بلْ
دَم ، که اصلِ حیات[6] و مادّهٔ نَفْس است ، در مَجاریِ عُروق فسرده ،
رعایت ناموس ــ وچه جای آن بود ؟! (ع) لَیْسَ ٱلتَّکَحُّلُ فِی ٱلْعَیْنَیْنِ ۱۰
کَٱلْکَحَلِ ــ فرو نمی گذاشتم ، و عَلَی رُؤُوسِ ٱلْأَشْهَادِ می گفت که :
« آن خاکسارانِ آتشی را خاكْ سویِ مکمنِ اجل می راند ، و آن
گورانِ خر طبع را گورْ سویِ مَرابِضِ آساد می دواند ، عمّا قریب

لفتن
روی نهادن
فرومردن
فسردن
فروگذاشتن
راندن سوی
دواندن سوی

۱- می : بوداز ۲-سی : بازاء آنکه ، ظ : بازآنکه ۳- هت : ازاو نفس ٤- سی : مجرای ٥ - متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : فرو مرده بل ٦ - سی : جان

طعمهٔ غراب ولقمهٔ عُقاب خواهند بود ، وتانه[1] بس دیر ، لُهْنَهٔ[2] کِلاب
و نُجْعَهٔ ذِئاب خواهند شد ، سَیُرِیهِم[3] اللهُ أَماکِنَهُم فِی الْجَحِیمِ ،
« إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ (۱) » « وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِیمِ (۲) . »

٥ ازاین نَمَط درهم می‌گفتم ، و درون بهزار دیدهٔ پرخون بر
پادشاه وارکانِ دولت ودوستان و یاران و اتباع ومتعلّقان می‌گریست ،
که : « اَلْوَیْلُ کُلُّ الْوَیْلِ (ع)[4] إِنَّ الَّذِی تَحْذَرِینَ قَدْ وَقَعَا »
بیقرار و مضطرب ، با دلی و چه دل ! « وَ مَا أَدْرٰیكَ مَا هِیَهْ نَارٌ
حَامِیَةٌ (۳) » از خوفِ آنکه دیدارِ قوم با قیامت افتد ، ملتهب[5] ، پیاپی
١٠ اجازتِ انصراف ــ واگرچه عقل از آن انحراف می‌نمود ــ ودستوریِ
اعادت ــ وهرچند سعادت از آن بهزار فرسنگ بود ــ می جُستم ، و
می گفت : « مرگِ بانبوه[6] جشن است (ع) در کوی تو مرده به
که از روی تو دور . »

والحق این پادشاهِ با عاطفت کریم ، وسلطانِ با رحمت

۱ـ سی : یا نه ، سی : و نه ۲ ـ هت ، می : لهسه ۳ ـ کر : سنریهم ٤ـ کر : ایتهاالنّفس أَجملی جزعا . إنّ‌الّذی . . .الخ ٥ ـ کر : متلهّب ٦ـ سی : باانبوه

---

(۱) قرآن کریم : ۷۳/۳ (۲) قرآن کریم : ۷٤/۳
(۳) قرآن کریم : ۱۰/۱۰۱ ، ۱۱

دیدار... با قیامت افتادن
انحراف نمودن از
اجازت... جستن
دستوری... جستن

رحیم، می فرمود که : « وقت تنگست ، تعجیل منمای وتأنّی و تشبّت کار فرمای ، إنَّ[1] ٱلسَّیْفَ أَمَامَكَ ، وَٱلْمَـوْتَ قُدَّامَكَ » دل قرارنمی گرفت(ع) وَکَمْ آمِرٍ بِٱلرُّشْدِ غَیْرُ مُطَاعِ ، با خود می گفتم : « اگـر سعادتی اسلام را مُدَّخَر است « لَا یَسْتَوِی ٱلْقَاعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی ٱلضَّرَرِ وَ ٱلْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ (۱) » و اگر ۵ کار نوعی دیگراست ،

خانه ای کاندرو نخواهی ماند
سال عمرت چه ده، چه صد، چه هزار

وَهَبْ جَدِّی زَوَی[2] لِیَ ٱلْأَرْضَ طُرًّا
أَلَیْسَ ٱلْمَوْتُ یَزْوِی مَا زَوَی لِی ؟! ۱۰

دراین خاك تودهٔ غدّار أَطْوَلِ أَعْمار یافته گیر، عاقبت روی درخاكِ لحد نهادنیست ، .کاملتـر شربتی از جامِ حیات خورده گیر ، سرانجام شربتِ مرگ چشیدنی است . » تا بإلحاح بسیار اجازتِ عَوْد حاصل شد ،

از مرغْ پرگرفته و از[3] بادْ اضطراب ۱۵
جان و دلی ز آتشِ حسرت در التهاب

۱- هت : وإنّ ۲- در « اسرار البلاغة » ص۱۶ : طوی ۳- کر : گرفته از

(۱) قرآن کریم : ۹٤/٤

(ع) سَیْرَ ٱلسَّحَابِ تَحُثُّهُ رِیحُ ٱلْجَنُوبِ ، می راندم ، تا پیش از وقوع واقعه ، که خود واقع می پنداشتم [۱] ، برسم ، و با خود می گفت [۲] (ع) : « بپای خود ببلا می روی [۳] ، زهی سروکار ! [٤] » و صورت کرده که عِراق مُبَشِّر أَحْزان و مُنْذِر إِخْوانِ من خواهد بود ، و آن ۵ خبرِ ناخوشی که مَذاقِ عیش تلخ گرداند ، نخست از من خواهد شنود . خود یکی از امرایِ تاتار پیشْ بسه چهار روز [۵] گریخته ، رسیده بود ، و احوالْ بی کما بیش تقریر کرده ، که : « اینك روان شده اند ، و روزِ [٦] روشن را از غبارْ شبِ تاریك کرده [۷] ، و شبِ تاریك را از شعلۀ آتشْ روزِ روشن گردانیده ،

۱۰ ضَوْءٌ مِنَ ٱلنَّارِ وَ ٱلظَّلْمَاءُ عَاكِفَةٌ
وَظُلْمَةٌ مِنْ غُبَارٍ [۸] فِی ضُحًی شَحِبِ [۹] »

پادشاه سران لشکر را جمع کرده بود ، و « قُلْ إِنَّ ٱلْمَوْتَ ٱلَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِیكُمْ (۱) » بگوشِ همگان فروخوانده ، و

---

۱ - کر : خود می پنداشتم ۲ - سی : گفتم ۳ - سی ، کر : می روم ٤ - هت ، کر : سرکار ۵ - هت : پیش بچهار روز ٦ - کر : شده و روز ۷ - می : تاریک و شب ، کر : تاریک کرده است ۸ - در «دیوان أبی تمّام» ص ١٦ : من دخان ۹ - همۀ نسخ : سحب ، از روی « دیوان أبی تمّام » ص ١٦ تصحیح شد .

---

(۱) قرآن کریم : ٦٢/٨

جهتِ احتیاط ، بر سبیلِ یَزك ، چهار هزار سوار ، از مردانِ کار و گُردان نیزه گذار ، روانه گردانیده ، و زِمام بسط و قبض ، لِیَلْقَی قَدَرًا مَقْدُورًا(۱) ، و « لِیَقْضِیَ ٱللهُ أَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا(۲) » بمُخَنَّثی ، نه مردی نه زنی[۱] ، داده ، و روباهِ خَــدّاع را بر[۲] شیرانِ مَصّاع و دلیران قَرّاع فرمان روایی[۳] و کار فرمایی اثبات کرده (ع) وَ یَا بُؤْسَ أَسْدٍ ذُلِّلَتْ لِلثَّعَالِبِ ، و بعد از آن بتثقیف نیزه و تیر و تحدید و مُحادَثتِ سِنان[۴] و شمشیر مشغول شده ، و از[۵] مُطاوَلت که می نمود ، بمُصاوَلت باز آمده ، و مُساوَرت[۶] را بر[۷] مُصابَرت اختیار کرده ،

هُمَا خُطَّتَا : إِمَّا إِسَارٌ وَ مِنَّةٌ
وَإِمَّا دَمٌ ، وَ ٱلْقَتْلُ بِـٱلْحُرِّ أَجْدَرُ

لکن[۸] چه سود ؟! چون مدّتِ دولت بانقضا رسیده بود ، و نوبتِ

۱- هت ، کر : نه زنی نه مردی　　۲- هت : خدّاع بر　　۳- سی : فرمان فرمایی　　٤ - سی : تحدید سنان　　٥ - هت ، می : شده از　　٦ - تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : مشاورت　　۷ - سی : مشاورت بر　　۸ -هت ، می : لیکن

---

(۱) « قدراً مقدوراً » مقتبس است از : « وکان أمر الله قدراً مقدوراً » قرآن کریم : ۳۸/۳۳　　(۲) قرآن کریم : ٤٥/۸

مُلْك و سلطنت بانتها آمده ، داعیِ [1] اضطرابْ آیتِ « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ (۱) » برسرِ کار [2] خوانده ، و ناعیِ انقلاب ، هَذِهِ دَوْلَةٌ قَدْ تَوَلَّتْ ، ندا درداده ، اتّفاقاتِ موافق ، که نتیجهٔ سعادات تواند بود ، و أَلدَّوْلَةُ ٱتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ ، برعکسِ معهودْ مخالف ، مؤاتاتِ کار ، که بدان بر مُرادات قادر توان شد (ع) وَٱلْجَدُّ يُغْنِى عَنْكَ لَا ٱلْجِدُّ بر خِلافِ سالف .

ای دوست ، درخزانِ أَمانیِ کامرانی توقّع کردن نادانیست ، و در برگ ریزِ آمالْ شکوفهٔ اقبال انتظار بردن آرزوی مُحال .

فِی ٱلْجمله ، پیشروی [3] که عُمدهٔ کار و عُدّهٔ استظهار بود ، أَسْتَغْفِرُ ٱللهَ ، چه عمده؟! وکدام استظهار ؟! (ع) وَمَا حَالُ قَوْمٍ أَنْتَ أَشْجَعُهُمْ قَلْبًا ؟! بثَیِّبی حیض نا دیده ، و بالغی بمردی نارسیده ، رسیده بود ، ولشکری را که در صدد مُقدّمی ایشان بود ، باز آورده ، که : « تاتار از حدودِ شهریار ری [4] مراجعت کرده است . » و من

۱- هت ، کر : بانتها ودواعی ، سی : بانتهاداعی ، می : بانتها آمده ودواعی ، بنابرین ، متن تلفیقی است از دونسخهٔ « می » و « سی » ۲- سی : سروکار

۳- سی : پیشروی که عمده وکدام استظهار ، بنابرین ، از « می » کلماتی چندافتاده است .

٤- چنین است درهمهٔ نسخ ، ظ : منازجرد ، رك : مقدّمهٔ کتاب حاضر ؛ مقالهٔ علّامهٔ فقید ، مرحوم قزوینی ، ذیل عنوان : « جدول مقایسه بین بعضی فقرات مشترکه بین نفثة المصدور وسیرة جلال الدّین »

---

(۱) قرآن کریم ۲/۱۳٤

بنده بزبان فصیح : « یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ فَٱنْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ ٱنْفِرُوا جَمِیعًا[1] » بگوش آن گوش آگندگان فرو می خواندم ، که : « بیدار باشید ، که وقت احتیاط و حَذَراست ، دراختلاف روایات تأمّلی فرمایید ، که محلّ نظراست . « وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا ٱسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ ٱلْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ ٱللّٰهِ ۵ وَ عَدُوَّکُمْ ۱[2] . »

امّا بختِ خفته خوابِ خرگوش برآن غافلان نه چنان غالب گردانیده بود ، که بإنذار بیدار ۲ شوند ، و دورِ محنت کأس یأس نه چنان مالامال درداده ۳ بود ، که بتحذیر گوشِ پند پذیر باز دارند « وَ لَوْ عَلِمَ ٱللّٰهُ فِیهِمْ خَیْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ ۱۰ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ[3] » تقریرِ آن سُست تدبیر نه چنان جایگیر آمده ، که تحذیرِ ناصح کارگر آید . « وَ مَا تُغْنِی ٱلْآیَاتُ وَ ٱلنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ[4] . »

نصیحت می کردم « وَلَکِنْ لَا تُحِبُّونَ ٱلنَّاصِحِینَ[5] . »

۱- می : عدوّکم و آخرین من دونهم و امّابخت ۲- سی : بانذار از آن خواب . می : بانذارآن بیدار ۳- متن مطابقست با : سی . هت ، کر : محنت نه‌چنان کأس یأس مالامال درداده . می : محنت نه چنان کأس یأس بآنان درداده

---

(۱) قرآن کریم : ۷۰/٤ (۲) قرآن کریم : ٦۱/۸ (۳) قرآن کریم : ۲۳/۸ (٤) قرآن کریم : ۱۰۱/۱۰ (٥) قرآن کریم : ۷۸/۷

و إنذار واجب می‌شمردم ، وَسَاءَ عَاقِبَةُ ٱلْمُنْذَرِينَ (١) . بعضی بخوابِ غفلت پهلو بر بسترِ تن آسانی[1] نهاده ، وطایفه‌ای در شراب ارغوانی دَوْرِ دوستکانی در داده ، تا عاقبتْ تن آسانی هراسانی بار آورده ، ودوستکانی دشمن کامی (ع) یك روزکه‌خندید ، که‌سالی نگریست ؟!

٥ در وقت عَطْعَطَةِ کِفاح[2] و حَمْحَمَةِ جِیاد و قَعْقَعَةِ سِلاح و وَلْوَلَةِ أَجْناد ، قُلقُلِ[3] جام مِی و چپچاپِ[4] بوس وچشچشِ[5] قلیه و فشفشِ[6] شلوار بند گزیده ، و هنگام تِجْفاف[7] مِغْفَر زیرِ لِحاف و بِستر[8] خزیده ، و طُرْفه آنکه منْ بنده که چون آهویِ دام دریده و مرغِ قفص شکسته آمده بودم ، ودرتحذیر آن همه مبالغت می‌نمودم ، چون همه ابلهان ،

١٠ إلْحَاقًا لِلْفَرْدِ بِالْأَعَمّ ، در شهر کوران دست بدیده باز نهادم ، و مصلحتِ کلّی فرا آب دادِ . اجلْ دو اسپه در پی[9] ، عُقابِ عِقاب در شتاب ، ومجلسِ اعلی درشراب ، نهنگِ جان شکَر درآهنگ ، وایشان در

پهلو نهادن بر

در دادن

بار آوردن

گزیدن

خزیدن

مبالغت نمودن در

باز نهادن بر

فرا آب دادن

١ - سی : تن آسائی ٢ - سی : لقاح ٣ - سی : کل کل

٤ - سی ، سی : چکچاک ٥ - هت : بوس چشچش ٦ - هت : قلیه فشفش ، سی : قلیه و فژفژ . سی ، کر : قلیه و فش ٧ - متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : عفاف ، ظ : تجفاف و مغفر ٨ - متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : لحاف بستر ٩ - ظاهراً مراعات سجع وموازنه ، که مصنّف را بدان رغبتی تمام بوده ، ایجاب می‌کند که در اینجا جمله ای قریب بمضمون « وایشان در تعاطی کاسات می » ازعبارت افتاده‌باشد . (از افادات استاد مینوی)

(١) ظ : ترکیبی است از « فانظر کیف کان عاقبة المنذرین » قرآن کریم : ٧٣/١٠ و ٧٣/٣٧ و « فساء صباح المنذرین » قرآن کریم : ١٧٧/٣٧

نواو آهنگ ، أَرقمِ آفت درقصدِ جان بیدرنگ ، و ایشان در زخمه و ترنگ .

ای درغرقابِ نار [1] بکارِ آب پرداخته ! و در گذرِ سیلاب مجلس شراب ساخته ! و درکام اژدهای دَمان ، دهان [2] از پیِ شیرینی [3] عسل گشاده ! و برلوحِ شکستهٔ کشتی ، تمنّیِ جاریهٔ بهشتی پخته !

(ع) فردات کند خمار ، کامشب مستی . ٥

و آن مورحرصانِ مارسیرت حبّاتِ حَیاتِ آثارِ قوم ، بهرراه ، تا بمَجَرَّه [4] می جُستند ، و از مَقامِ ایشان ، بهر سراب ، تا بسحاب استکشاف می کردند ، و برصَوْبِ شام تازان ، و در تاریکی ظَلام چون برق ازغَمام یازان ، تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زند ، شمشیر کشیده باشند ، و چون [5] صبح پرده درگردد ، صفِّ قِتال دریده ، ١٠

لَبِسُوا ٱلدُّجَی لُبْسَ ٱلْغُرَابِ لِرِيشِهِ
وَ غَـدَوْا لِحَاجَتِهِمْ غُدُوَّ غُرَابِ

چون سپیدهٔ سپیدکار چادَر قیری از رویِ جهان درکشید ، أَسِنَّهٔ شُعاعِ کُرْتَهٔ [6] نیلوفریِ ظَلام بردرید ، دَمِ سپیده دَمْ ، با همه [7] سردی ، درجهان گرفت ، خندهٔ صبح ، باهمه سپیدی ، برجای نشست ، ١٥

١- متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : باز ٢- سی : اژدها دهان

٣ - سی : شربتی ٤ - سی : تا مجرّه ٥ - هت ، سی : باشند چون

٦- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : قرطه ٧- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : سپیده باهمه

خرشید[1] چون کلاه گوشهٔ نوشیروان[2] از کوه شه وار[3] طلوع
کرد ، مِهر چون ورقِ[4] بزرجمهر[5] از مطلعِ شرقی بر تافت ،
زاهدِ پگاه خیزِ صبحْ بر قِسّیسِ سیاه گلیمِ شب استیلا یافت ،
عروس شامْ جهازِ زر از طاقچه‌های آسمان درهم چید ، ناظمِ قدرتْ جوهرِ
٥ شب افروز با شَبَه برآمیخت ، دستِ استیلایِ روزْ عِقدِ کواکب
ازهم فروریخت ، گِردا گِردِ خرگاه جهانگیر ، إِحَاطَةَ ٱلدَّائِرَةِ بِنُقْطَةِ
ٱلْمَرْکَزِ ، چنان[6] فرو گرفته بودند ، که نظر با همه حدّت
از آن سویِ حلقه گذر نیافتی ، و نَفَس با همه لَطافت مَصَفّ ایشان
نشکافتی . گفتی سکندر[7] در میان ظلمات گرفتار ، و آب حیات
١٠ تیره ؛ مردمکِ چشم اسلام در مَحْجِرِ ظَلام ، و دیدهٔ نَجات خیره ؛
خرمُهره گِردِ دُرِّ یتیم سلطنت حمایل گشته ؛ گوش ماهی پیرامنِ
گوهرِ شب افروزِ شاهی قِلاده شده ؛ ضَباب[8] حِجابِ آفتاب گشته ،
و او نهفته ؛ کِلاب حوالیِ غابْ إحاطت[9] گرفته ، و شیر خفته ؛

١- همهٔ نسخ : خورشید ، رك : ص ٤ ح ٥ ٢- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : نوشین روان ٣ - هت : تندوار ، سی : تندواز (؟!)
٤- سی : ذوق ٥ - هت ، سی : بوزرجمهر ٦ - سی : بالنقطه چنان
٧- کر : نشکافتی سکندر ٨ - هت : شد ضباب ٩- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : احاطه

اصحابِ[1] مَشأَمه در عَرَصاتِ حضرت حَشَر گشته ، ومَیمَنَه بیخبر، احزابِ شیطان پیرامنِ جَنابِ سلطان[2] فرو گرفته ، و مَیسَرَه غافل ،

فَمَسَّاهُمْ وَ بُسْطُهُمْ حَرِيرٌ
وَ صَبَّحَهُمْ وَ بُسْطُهُمْ تُرَابُ
وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ قَنَاةٌ
كَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابُ ٥

(ع) نه دست ستیز مانده ، نه پای گریز . دست از پای باز داشتند ، و فراهم آوردهٔ عمر ، از خاصّه[3] و خرجی ، و خونِ دلِ مسلمانان و گرجی « كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ[4](١) » رها کرد[5] ، عُقودِ منظوم و نُقودِ مختوم[6] عَلَى ٱلْعُمُوم « فَجَعَلْنَا هَا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِٱلْأَمْسِ (٢) » بگذاشت . پریچهرگانِ ماه پیکر و بتانِ خرگاه نشین را بدیوانِ سیاه روی وعفاریتِ زشت منظر رها کرد[7] . (ع) گوجان و جهان مباش، جان گیر و جهان . احوالِ محشر و اهوالِ رستاخیز[8] ، چنانکه زبان وحی[9] فرماید : ١٠

حشر گشتن در — فرو گرفتن — دست از پای باز داشتن — رها کردن — گذاشتن — لفتی، گرفتن

١- سی : شیر اصحاب ٢-هت : جناب جناب سلطان ، ظ : قباب جناب
٣- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : خاصّ ٤- هت : عاصف عقود منظوم
٥- می : کرده ٦- سی : منثور ٧- می ، هت : کردند
٨- می : رستخیز ٩- کر : وحی و بیان ، ظ : وحی بیان

(١) قرآن کریم : ١٨/١٤ (٢) قرآن کریم : ٢٤/١٠

« يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ [(١)] »

عِیان دیده شد. آنکه تیغ در میغ نشاندی، و بشمشیر در روی شیر برفتی[١]، و بچنگ[٢] وقتِ جنگ بتاختی، و از دَرَق[٣] تیرْ هدفِ تیر ساختی، و به نیزه گاه باسِماك برآویختی، و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی،

لَحِقَتْهُ غَائِلَةُ ٱلشَّقَاءِ، فَحَوَّلَتْ
فِي كَفِّهِ ٱلرُّمْحَ ٱلْمُثَقَّفَ مِغْزَلَا .

دلیرانی که روز[٤] هَیْجا که جز از نقد روان اندر سَر آن رَسته ناروان باشد « أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا[٥] » گفتندی « أَيْنَ ٱلْمَفَرُّ [(٢)] » گویان. شیرانی که

آسَادُ مَوْتٍ مُخْدِرَاتٌ، مَالَهَا
إِلَّا ٱلصَّوَارِمَ وَٱلْقَنَا آجَامُ
مُسْتَرْسِلِينَ إِلَى ٱلْحُتُوفِ، كَأَنَّمَا
بَيْنَ ٱلْحُتُوفِ وَ بَيْنَهُمْ أَرْحَامُ[٦]

---

١ - سی : رفتی ٢ - چنین است در «هت». سی : بخنگ وقت جنگ بتاختی . می : بچنگ وقت چنگ بتاختی، ظ : بخنگ وقت جنگ بخرچنگ بتاختی (حدس استاد فروزانفر) ٣- سی، می : ورق ٤- سی : دلیران که در روز ٥ - هت، کر : أين المجاهدونا ٦ - این بیت در « دیوان أبی تمّام » ص ٢٤٩ بر بیت سابق مقدّم است.

---

(١) قرآن کریم : ٣٤/٨٠، ٣٥، ٣٦ (٢)— قرآن کریم : ١٠/٧٥

صفت ایشان بودی، گریزگاه جویان. زهی عار، که زهی در مَقامِ مُرامات از کمان باز نگرفتند، و زارِ کار[1]، که درصفِّ[2] کارزار لحظه‌ای بمُحامات باز نایستاد[3].

روزگارِ تیرِ یك یکشان نبود
همچنان با کیش می انداختند ٥

لاجَرَم، تَفَرَّقُوا أَیْدِی[4] سَبَإٍ فِی ٱلْأَقْطَارِ، کَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ فَلَمْ یَلْتَقِ مِنْهُمْ بَعْدَهَا[5] ٱثْنَانِ عِنْدَ تَنَازُلِ ٱلْأَقْرَانِ وَ تَنَاوُبِ ٱلضِّرَابِ وَ ٱلطِّعَانِ «ذَلِكَ ذِکْرَی لِلذَّاکِرِینَ(1).»

افسوس که بنامردی و نا جوانمردی سُورو باروی ملّت و سوارِ میدانِ سلطنت، بانی اساس[6] جهانبانی و مضحك ثُغورِ ١٠ مسلمانی، که از نهیبِ او زَهْره در دلِ خاکساران آتشی آب می شد، بباد بَردادند.

هرگز درنگ او بزمینی دو شب نبود
تا او قرار کرد جهان بیقرار شد

١ - سی: کاری ٢ - هت، سی: صفت ٣ - هت، سی: نایستاده ٤ - سی: کأیدی ٥ - همهٔ نسخ: تلتق بعدها، متن از روی «تاریخ یمینی» ج ١ ص ٣١٠ تصحیح شد. ٦ - سی: سلطنت اساس

(١) «ذلک ذکری للذّاکرین»: قرآن کریم: ١١/١١٥

فَتىً مَاتَ بَيْنَ ٱلضَّرْبِ وَ ٱلطَّعْنِ[1] مِيتَةً
تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ[2] ٱلنَّصْرُ
وَ مَا مَاتَ حَتَّى مَاتَ مَضْـرِبُ سَيْفِهِ
مِنَ ٱلضَّرْبِ ، وَ ٱعْتَلَّتْ عَلَيْهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ
٥ وَ أَثْبَتَ[3] فِي مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ
وَقَالَ لَهَا : « مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكِ ٱلْحَشْرُ »
غَدَا غُدْوَةً ، وَ ٱلْحَمْدُ نَسْجُ[4] رِدَائِهِ
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَ أَكْفَـانُهُ ٱلْأَجْرُ
تَرَدَّى ثِيَابَ ٱلْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى
١٠ لَهُ ٱللَّيْلُ[5] إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ

۱- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و «سيرة جلال الدّين» ص ۲٤۸ و «حماسة ابن الشّجرىّ» ص ۹۳ ، در «ديوان أبى تمّام» ص ۳۳۰ و «تاريخ يمينى» ج ۱ ص ۳٤٥ : بين الطّعن والضّرب ۲- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « سيرة جلال الدّين» ص ۲٤۸ و «حماسة ابن الشّجرىّ » ص ۹۳ و « تاريخ يمينى » ج ۱ ص ۳٤٥ ، در «ديوان أبى تمّام » ص ۳۳۰ : إن فاته ۳- در « ديوان أبى تمّام» ص ۳۳۰ و «تاريخ يمينى» ج ۱ ص ۳٤٦ : فأثبت ٤- در « الأغانى » ج ۱٦ ص ۳۱۰ : حشو ٥ - متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « سيرة جلال الدّين » ص ۲٤۸ و « انوار الرّبيع » ص ۷۹۰ ، در « ديوان أبى تمّام » ص ۳۳۰ : فمادجى لها اللّيل ، در «حماسة ابن الشّجرىّ» ص ۹۳ : فما أتى لها اللّيل

مَضَى طَاهِرَ ٱلْأَثْوَابِ ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ[1]
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا ٱشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ

عَلَيْكَ سَلَامُ ٱللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ ٱلْكَرِيمَ ٱلْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

آفتاب بود ، که جهانِ تاریك را روشن کرد ، پس بغروب محجوب شد . نی ، سحاب بود ، که خشکسالِ فتنهٔ زمین را سیراب گردانید ، پس بِساط در نوردید . شمعِ مجلسِ سلطنت بود ، برافروخت ، پس بسوخت . گلِ بستان[2] شاهی بود ، باز خندید ، پس بپژمرید[3] . بختِ خفتهٔ اهلِ اسلام بود ، بیدار گشت ، پس بخفت . چرخِ آشفته بود ، بیارامید ، پس برآشفت . مسیح بود ، جهانِ مرده را زنده گردانید ، پس بافلاك رفت . کیخسرو بود ، از چینیان انتقام کشید ، و در مَغاك رفت . چه می گویم ؟! و ازاین تعسّف چه می‌جویم[4] ؟! نورِ دیدهٔ سلطنت بود ، چراغ وار آخرِ کار شعله‌ای برآورد ، و بمُرد . نی ، نی ، بانی[5] اسلام بود ، بَدَأَ غَرِيبًا وَعَادَ غَرِيبًا .

۱— در «دیوان أبی‌تمّام» ص ۳۳۱ و « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۳٤٦ : روضة

۲ - سی : بوستان ۳- سی : پژمرده گردید ٤- سی : ازین چه تعسّف‌ می‌جویم ٥- کر : بمرد نی بانی

بیا تا بسرِ نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ خویش بازشویم ، که این مصیبت
نه از آن قبیل است ، که ببُکاء و عَوِیل[1] در مدّتِ طویلْ حقِّ آن
توان گزارد . شرحِ حالِ تنِ مهجور و دلِ رنجور با سر گیریم ،
که این حسرت نه از آن جمله است ، که بزاری و نوحه‌گری دادِ
٥ آن توان داد . آسمانْ دراین ماتم کبود جامه تمامست . زمین دراین
مصیبت خاك بر سر ببست[2] . شفق برسمِ اندوه زدگان رخسار
بخونِ دل شسته است . ستاره برعادت مصیبت رسیدگان برخاکستر
نشسته است . صبح دراین واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است ، صادقست .
ماه دراین حادثهٔ مشکل اگر رخ بخون خراشیده[3] ، بحقّست . سنگین
١٠ دلا کوه ! که این خبرِ سهمگین بشنید ، و سر ننهاد ، و سردِ[4]
مِهرا روز ! که این نَعْیِ جان سوز بدو رسید ، و فرو نایستاد . سحاب
دراین غم اگر بجایِ آب خون بارد ، بجای خوداست . دریا دراین
ماتم اگر کف برسرآرد ، رواست . آفتاب را مِهرچون شاید خواند ،
که بعد ازاو برافروخت ؟! شَفَق را شَفیق[5] نشاید گفت ، که دلش
١٥ نسوخت .

---

١ - سی ، هت : ببکاء عویل ٢ - می ، هت : بر سر تمام است

٣ - سی : رخ خراشیده ٤ - متن مطابقست با : می ، باقی نسخ ننهاد - سرد

٥ - هت ، می : شفق

آشستن	جهان تاند[1] چنین خرمن بسی سوخت	خرمن سوختن

مُشعبِد را نباید بازی آموخت

کـدامین سرو را داد او بلندی

که بازش خم نداد از دردمندی[2]؟!

٥	از آن سرد آمد این کاخ[3] دلاویز

خاستن	که تا جا گرم کردی، گویدت: «خیز»

از ارتفاعِ خرمنِ سپهر برخورداری مجوی، که ناپایداراست.

کیسه بردوختن از	از عَینِ مُزَیَّفِ مِهْر کیسه بر مدوز، که جوزایی[4] کم عِیار است.

کُرۀ تندِ فلك را هیچ رایض بروفقِ مرام رام نکرده‌است. تَوْسَنِ

١٠ ازسر بیرون بردن	بد لگامِ چرخ را هیچ صاحب سعادت‌ْ عادتِ بد از سر بیرون

گذاشتن	نبرده است. گردون دون پرور، هیچ کِسری را بی‌کَسری[5] نگذاشته.

تَبَع ګشتن (کسی را)	جهانِ جهان، هیچ تُبَّع را تَبَع نگشته[6] است[7]،

١- سی: داند، در «خسرووشیرین نظامی» ص ١٦٤: «جهان خرمن بسی داند چنین سوخت»	٢- سی: زورمندی، ودراین نسخه این بیت را پس از بیت دوم اضافه دارد: کدامین ربع را داد او ربیعی	کزان طرفه برون نارد نقیعی؟!

٣- سی: قصر	٤- سی: زر، می: جوزانی. استادفقید، مرحوم ملك الشعراء بهار، این کلمه را در «سبك‌شناسی» ج ٣ ص ٣١ قیاساً به «جوزن» تصحیح کرده‌اند. رك: «حواشی و تعلیقات»	٥- سی: کسری بی کسری، کر: کسری را بی کسر

٦- سی: تیغ را بتیغ نکشته	٧- سی: نگشته دل بر جهان

دل برجهان منه ، که جهان پایدار نیست

یك قاعده زهرچه نهد ، برقرار نیست

ورگویدت جهان که : « بعهدت وفا کنم »

مشنوحدیث او ، که بقول استوار نیست

نا معتبر کسی است ، علی الجمله ، آدمی

کورا بمرگ هیچ کسی اعتبار نیست

ای مرگ پیکار فروگذار ، چون همه تیر انداختی ، و ای روزگار بیکار[1] باش ، چون جعبه بپرداختی ،

إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ ٱلرَّزَايَا

فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ[2]

سَدِّ یأجوجِ تاتار گشاده گشت ، و اسکندر نی . دَرِ خیبرِ کُفّار بسته شد ، و حیدر نی[3] . روباه بیشهٔ شیر گرفت ، و شیرِ عَرین نی . دیو بر تختِ سلیمان نشست ، و انگشترین[4] نی .

ای آنکه بدین أَلَم که بدلِ عالَم رسید ، عَلَمِ شَماتت

۱- هت ، سی : پی کار ۲- متن مطابقست با : می ، سی ، و « یتیمة الدّهر » ، ج ۳ ص ۲۸٤ و « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۱۳۳ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » نسخهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی بشمارهٔ ۲۲۲٥ مؤرّخ ٦۳٦ هجری ، که فیلمی از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است ، ورق ۳۷ ، هت ، کر : بالکساد .

۳- سی : حیدر نی دیو برتخت ، (بنابرین ، نسخهٔ سی دو جملهٔ « روباه بیشه شیر گرفت . و شیرعرین نی » را ندارد .) ٤- متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : انگشتری

برافراخته‌ای[۱]، و از جراحتِ جانِ جهان راحتی تصوّر کرده، و تعلمُ کَمْ خَسِرْنَا أَوْ رَبِحْنَا[۲]

إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ ٱلْحِسَابِ
سَتَذْكُرُ مَا ٱلَّذِي ضَيَّعْتَ مِنْهُ[۳]
إِذَا بَرَزَ ٱلْخَفِيُّ مِنَ ٱلْحِجَابِ[۴] ۵

با سَرِ قصّهٔ خویش رویم، کـه دراین غصّهٔ جان گداز (ع) زین پس من و ناله‌هایِ شبهای دراز.

شبِ واقعه، کوریِ بخت و نا آمدِ کار، کتابت که کنایت از آن در آن سَرِ وقت آهنِ سرد کوفتن بود، تا سحر سرمهٔ سَهَر کشیده بودم، و طولَ ٱللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا (۱) تُرَّهات و خُرافات درهم ۱۰ نوشته، درآن سودایِ بیحاصل، همه شب عُطارِد را آزرده بودم، ودر آخرِ[۵] شب موافقت بخت نموده[۶]، تا بامداد که ندایِ (ع):

۱- سی: شماتت افراخته ۲- در «کلیله ودمنه» مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ۲۰۶: «وتعلم أنّ ربحک کان خسرًا... الخ» ۳- در نسخه‌ای از «کلیله ودمنه» مؤرّخ بسال ۵۵۱ هجری، محفوظ در کتابخانهٔ جارالله افندی بشمارهٔ ۱۷۲۷ باستانبول، که عکسی از آن در کتابخانهٔ استاد نحریر، جناب آقای مجتبی مینوی موجوداست، ورق ۱۲۶، و نیز در «کلیله‌ودمنه» مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ۲۰۶: منّی ۴- این بیت در «کلیله‌ودمنه» مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ۲۰۶، و نسخهٔ جارالله افندی ورق ۱۲۶، بربیت سابق مقدّمست.
۵- سی: وآخر ۶- کر: شب بخت موافقت نموده

(۱) آیهٔ شریفهٔ: «قم اللّیل إلّا قلیلًا» را بیاد می‌آورد. قرآن کریم: ۲/۷۳

« برخیز که از جهان قیامت برخاست » در دادند. سر از بالین[۱] برداشتم مَلاعینِ دوزخی را « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْكَفَرَةُ ٱلْفَجَرَةُ (۱) » بحوالی خرگاهِ پادشاه محیط یافتم. حالتِ « يُعْرَفُ ٱلْمُجْرِمُونَ بِسِيمَٰهُمْ فَيُؤْخَذُ بِٱلنَّوَاصِى وَٱلْأَقْدَامِ (۲) » مشاهده کردم، و از این دستْ سنان چون راز در دل ۵ هم‌آواز جای گرفته، از آن رویْ تیر چون نورِ حدقه در دیدهٔ[۲] دوستِ پسندیده نشسته، برطرفی پالهنگ چون زهِ گریبان درگردن جمعی بیکسان و غریبان، و از جانبی شمشیر چون بارِ گناه بر گردنِ نیکخواه. (ع) هم کار زدست رفته[۳]، هم دست زکار. ۱۰ می گفتم: « مَا أَغْنَىٰ عَنِّى مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّى سُلْطَٰنِيَهْ (۳) » پای باسپی که اتّفاق را[۴] در زین بود، درآوردم[۵]، و وُثاق با آنچه دود و گَرد بر گِردِ او بود[۶]، از آلات و اسبابِ تجمّل و دواب و فایدهٔ اکتساب و زبدهٔ احقاب[۷] و عِوَضِ عنفوانِ عمر و رَیْعانِ شباب، بدشمن سپرد، و برفت. و خود[۸] تاتار بشبخیز راه گریز گرفته بود،

۱- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: برخاست سر از بالین ۲- سی: نور در حدقهٔ دیده ۳- سی: رفت ٤- متن مطابقست با: سی، باقی‌نسخ: اتّفاقاً ۵- متن مطابقست با: کر، باقی نسخ: بود آوردم ٦- سی: درو گرد بر گرد بود ۷- چنین است در همهٔ نسخ، ظ: احتقاب ۸- سی، می: برفت خود

(۱) قرآن کریم: ۸۰/٤۰، ٤۱، ٤۲ (۲) قرآن کریم: ۵۵/٤۱

(۳) قرآن کریم: ۲۸/٦۹، ۲۹

و در آن وقت که دیگران عشق می باختند ، اسپ تاخته ، تا بهرجانب که دوانیدم ، بلا را گِردِ خویش در آمده دیدم . « لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ ٱلنَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ ٱللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَٱتَّقُونِ (۱) » مرگ را با همه ناخوشی با دل خوش کرده ، و بقضا از بُنِ گوش رضا داده ، و کار — دور از همه ۵ دوستان — چنان تنگ شده بود، که[۱] از تاتار در تاتار می گریختم ، و از این طایفه که پسِ پشت بودند ، روی بطایفه‌ای که رویاروی[۲] بودند ، می نهاد[۳] ، و هرچند[۴] سعادتِ شهادت که سُعَدا را غایت أُمنیّت و کمال ارادتست[۵] « وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَافِسُونَ (۲) » نه سهلست[۶] ، و حَبَّذا آن نَفْس که مرتبهٔ عالی « أَحْيَاءٌ عِنْدَ ۱۰ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَيٰهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ (۳) » را اهلست ؛ فَتْكِ فَظیع و سَفْكِ شَنیع دشوار می‌داشتم ، و آنکه[۷] قالبِ مسکین که مسکنِ روح نازنینست ، عمری مصاحبِ جانِ شیرین بوده ، و در گرم و سرد و خیر و شر موافقت و مساعدت او نموده ، در حوصلهٔ

دوانیدن

خوش کردن با

رضا دادن به

تنگ شدن

گریختن در

روی نهادن به

موافقت ... نمودن

مساعدت ... نمودن

۱- متن مطابقست با : می، باقی نسخ : شده که ۲- متن مطابقست با : می ، هت : روی باروی ، سی ، کر : رو باروی ۳ - سی : می نهادم ۴- سی ، کو : می‌نهاد هرچند ۵- هت ، کر : اراده است ۶ - متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : سهلست ۷- می : اینکه

(۱) قرآن کریم : ۱۶/۳۹ (۲) قرآن کریم : ۲۶/۸۳

(۳) قرآن کریم : ۱۶۹/۳ ، ۱۷۰

ضِباع و کشاکشِ سِباع باید بود ، صَعْب می‌شمرد ، و إلّا :

فَمَنْ[1] لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ ، مَاتَ بِغَيْرِهِ

تَنَوَّعَتِ الأَسْبَابُ ، وَالدَّاءُ وَاحِدُ[2]

و نیز راستی[3] تا از خانه دور افتاده ام ، و از[4] وطنِ مألوف مهجور گشته ، و ببلایِ دوستـــان (ع) مُشَرِّقَ أَرْضٍ مَرَّةً وَمُغَرِّبًا ، مُبتلی شده ، و مانند قَزَعُ الْخَـرِيفْ[5] (ع) يَمَانُونَ أَحْيَانًا شَآمُونَ تَارَةً ، در تَجاذُبِ نَکْبای نَکْبَت ، خاشاك وار در تَسالُبِ عَواصِفِ غربتْ افتاده ؛ از آن روز باز که در قوسِ رَجا مَنْزَعی[6] ، و

شمردن

دور افتادن از

مهجور گشتن از

مبتلی شدن به

از ... باز

۱- در « سیرة جلال‌الدّین » طبع هوداس ص ٥٩ ، وطبع حافظ احمد حمدی ص ١٢٥ : من ، در «وفیات‌الأعیان» ج ٢ص ٣٦٥ : و من ۲- عجز این بیت در همهٔ نسخ و « وفیات الأعیان » ج ٢ ص ٣٦٥ و « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص ٥٩ ، و طبع حافظ احمد حمدی ص ١٢٥ بصورت مذکور درمتن آمده‌است ، لکن دراین طبع اخیر محشّی درضمن حاشیهٔ مربوط ، بی‌آنکه بمأخذ نقل خود اشارتی کند ، چنین افاده کرده‌است : «کذا فی الأصل و صحّة البیت هو :

ومن لم یمت بالسّیف مات بغیره تعدّدت الأسباب والموت واحد»

٣- سی : وراستی ٤- سی : افتاده و از ٥- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : قرع الخریف ، رك : « تاریخ یمینی » ج ١ ص ٣٢٣ و ج ٢ ص ١٤٨

٦- قس ، این عبارت « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص ٣ و طبع حافظ احمد حمدی ص ٣٥ : « ... ففی میدان الإطالة متّسع و فی قوس المقالة منتزع ... »

در عرصهٔ أَمَل مُتَّسَعی بود (ع) إِذِ ٱلْعَیْشُ[1] غَضٌّ وَٱلزَّمَانُ[2] بِمَائِه[3] ، تا امروزکه ایّامِ ناکامی وبیمرادی[4] وانتهای مدّت شادیست ، درهمه اوقات عمومًا ، ودرحالت شدّتِ امراض خصوصًا ، وصیّت می کرده‌ام[5] ، که: « چون وَدیعتِ حضرت ، که هراینه بحکمِ «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ(۱) » سپردنیست ، درغربت تسلیم کرده آید ، وعاریتِ روح ، که بی هیچ شُبهت بموجبِ خُلِقْتُم لِلْمَوْتِ ، ردکردنیست[6] ، دراین هجرت سپرده گردد، تابوت[7] قالب راکه مأوایِ جانِ مشتاق مجروحست ‒ واگرچه دوایی بعد از وفات نخواهد بود ‒ بزیدر رسانند[8] ، و صندوقِ استخوان راکه ایوانِ کِسریِ روحست ‒ و هرچند عِلاجی[9] پس از رُفات نخواهد بود[10] ‒ جز بتربتِ اصلی ننهند . »(ع) آن نیز ببختِ خفته در باقی شد .

امروز بیرون از بُعدِ مسافت[11] چندان آفت و مَخافت در

۱- در «جهانگشای جوینی» ج ۱ ص ۳: إِذَاالعیش ۲- در« دیوان أبی المظفّرمحّمد بن احمد الأبیوردیّ» ص ۲۹۷ : والشّباب ۳- در «جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۳ : مساعد ٤- هت : نامرادی ٥ - سی : می کردم ٦- هت ، سی : روکرد نیست ۷ - هت : گردد و تابوت ۸ - سی : رسانید ، کر : رساند ۹ - متن مطابقست با : می . سی : روحست اگرچه علاجی ، هت : روحست علاجی ، کر : روحست و علاجی ۱۰ - سی : فوات‌نتواندبود ۱۱- سی : بیرون از مسافت

(۱) قرآن کریم : ۳/۱۸۵ ، ۲۱/۳۵ ، ۲۹/۵۷

راهست[١] ، و هیچ[٢] مشفق خود کجاست ، که آن خطر ارتکاب[٣] کند ؟! وکدام دلسوز بدان وصیّت[٤] التفات نماید ؟! این سودادامن دل گرفته ، و این خَیالْ پیشْ ضَمیر ایستاده ، در آن حسرت که گور و کفنی[٥] روزی نخواهد بود ، فِی مَنْزِلَةٍ بَیْنَ ٱلْمَنْزِلَتَیْنِ ، نه
٥ دراین جهان نه در آن جهان ، با آه سردْ اسپ گرم کرده ، می راندم ، و فِی حَالَةٍ بَیْنَ ٱلْحَالَتَیْنِ ، نه مرده و نه زنده ، فراز و نشیبْ با هزاربیم و فریب و اندوه و نهیب می بُرید[٦] ، و سَاعَةً فَسَاعَةً وَاحِدًا فَوَاحِدًا « نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا(١) » می بریدند[٧] ، تا آخرِ روز که عَلَی ٱلْحَقِیقَةِ وقتِ غروبِ مَسَرّت و أَمانی و زوالِ روزِ[٨] کامرانی بود؛

١- سی ، کر : از راهست ٢- سی : راهست که هیچ ٣- کر : خطر راارتکاب ٤- هت (متن)، کر : قضیّت ، هت (نسخه بدل) : وصیّت
٥- متن مطابقست با : سی. هت ، می : گوید و گفتی ، کر : گوید و کفنی
٦- سی : می سپردم ٧- چنین است در : هت ، می ، سی . کر : می‌پریدند ، تصحیح عبارت بوجهی مرضیّ میسّر نشد. آیا محتملست که عبارت در اصل صورتی بدین تقریب داشته بوده است : « و فراز ونشیب با هزار بیم وفریب واندوه ونهیب، ساعةً فساعةً ، واحدًا فواحدًا ، ننقصها من أطرافها ، می برید. » بدین توجیه که «واحدًا فواحدًا» رابه«فراز ونشیب»مربوط پنداشت، وآیهٔ شریفهٔ «ننقصهامن أطرافها»را باا ینکه حکایت ازمتکلّم مع الغیر می کند، ومناسب بامقتضی کلام ، بظاهر ، متکلّم وحده‌است، ناظر بحال خود مصنّف شمرد . ٨- هت : روزگار

---

(١) « ننقصها من أطرافها » : قرآن کریم : ١٣/٤٣ و ٢١/٤٤

خودرا پیاده و پای کشان[۱] با مَغاری چون حالِ محنت زده و حوصلهٔ بخیل، تنگ وتاریك انداخت. (ع) فَارَقْتُهَا وَٱلْمَوْتُ حَيْرَانُ يَنْظُرُ[۲] ، و آن کهفِ دلگیر را سه شبانه روز (ع) با یك دو آشنا هم از أبنای روزگار، که خواجه محمّد جودانه رابعِ ما بود(۱) ، بَيْتُ ٱلْأَحْزَانِ خویش ساخت[۵]. وِرْدِ آن جماعت که «لَوِ ٱطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا(۲)» بود، در آن[۳] مدّت: «آتِنَا[۴] غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا(۳).»

و الحق من بنده از حُرْقتِ فُرقتِ دوستان و احباب و ضُجْرتِ هجرتِ یاران و اصحابْ چندان بارِ محنت بر دل نهاده بودم ، و چنان از جان وجهان - تا با آب و نان چه رسد - سیر گشته[۵] ، که اندیشهٔ خورد و خواب و طعام و شراب - اگر بمدّت نیز دور[۶] کشیدی ، و

۱ - هت : پیاده پای کشان ۲ - این مصراع ظاهرًا تلفیق و تحریفی است از پاره‌ای کلمات مصاریع دوم این دوبیت تأبّط شرًّا ، از شعرای حماسه :

فخالط سهل الأرض لم يكدح الصّفا به كدحة والموت خزيان ينظر

فأبت إلى فهم و لم أك آئباً و كم مثلها فارقتها و هي تصفر

(شرح ديوان الحماسة تأليف أبی زكريّا يحيى بن علىّ الخطيب التّبريزی ج ۱ ص ۸۰، ۸۱). برای اطّلاع بر وزن این مصراع ، رک : «حواشی و تعلیقات»

۳- سی : رعبا در آن ٤- سی ، می : مدت ربّنا آتنا ٥ - هت ، کر : سر گشته ٦- سی : اگر نیز بمدّت دور

(۱) آیهٔ شریفهٔ «سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم» رابیاد می‌آورد . قرآن کریم : ۱۸/ ۲۳

(۲) قرآن کریم : ۱۸/ ۱۸ (۳) قرآن کریم : ۱۸/ ٦۳

زمان نیك درازگشتی – برخاطر نگذشتی، و پیرامنِ ضمیر نگشتی،

تا خونِ دلم مُباح گشتست   بر من همه خوردها حرامست

لکن رفیقان همچون من[1] از غِذا بخونخواری قناعت ننمودند، و از شراب بآبِ دیده اکتفا نکرده، دوامِ اندوه وعِلاوهٔ محنت را بشبْ قصدِ آمِد کردند[2]؛ بِنا بر آنکه[3] صاحبِ آمِد در آن چند سال که امورِ حضرتْ در سِلكِ انتظام می بود[4]، وکارهای دولت بر وفقِ مرام، کوه با همه سر بلندی کمرِ خدمت بسته، و از رِبْقهٔ بندگی جز سروْ آزادی نجُسته، خسرو سیّارگان را اگر بنده می خواندند، می بالید، مرّیخ را اگر خطِّ[5] امان می نوشتند، می نازید، عُطارِد را تا دبیرِ حضرتش خوانند، دایم قلم زن بود، و ماه را تا[6] بَریدِ درگاهش گویند، شبانه روزی قدم زن، بر سبیلِ مُخامَرتْ[7] پادشاهان آن طرف بمُظاهَرتْ مُجاهَرت نموده، وبحبلِ طاعت و تَباعت اعتصام کرده (ع) وَكَم مدَّعٍ مَحْضَ ٱلْوِدَادِ یَمِینُ، و بدواعیِ خیانتْ دعاویِ هوی و وَلا را بعُهود و أَیمان که مُعوَّلِ اهلِ إیمان بر آنست (ع) وَلَیْسَ[8] لمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ یَمِینُ، مؤکّد

---

۱ - هت، کر: همچو من   ۲ - سی: کرده   ۳ - سی: اینکه

٤ - سی: انتظام بود   ٥ - سی: راکه خط   ٦ - سی: بود ماه را تا، هت، سی، کر: بود وماه تا (بنابرین، متن تلفیقی‌است از: سی، هت، می، کر)

٧ - سی: مجامرت، می: محامرت   ٨ - در «العقد الفرید» ج٦ ص ١٢٦ و«شرح دیوان الحماسة تألیف ابی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ» ج٣ ص ٢٦٥: فلیس

کرده ، رسولانِ حضرت و صادر و واردِ درگاه رادر آن مدّت ، رَغْبَةً
أَوْ رَهْبَةً[1] ، رَطْبُ ٱللِّسَان داشته بود ، و انواع بندگی و افکندگی[2]
و تواضع و تخشّع که از آن[3] ، ظاهر بین بر صفای نیّت در ولای
عبودیّت استدلال کند[4] ، تقدیم کرده ، و از حضرت بمواعیدی[5]
که از آن ، کیسهٔ استظهار بر توان دوخت ، و بر آن ، کمر عبودیّت
بر توان[6] بست ، موعود بوده ، و از اقران و امثال ، حَاشَا أَنْ يَكُونَ
لَهُ ٱلْمِثْلُ فِي سُوءِ ٱلْخِصَالِ وَ قُبْحِ ٱلْفِعَالِ ، بقبول حضرت ممتاز گشته ،
بدین اسباب تراکم گرفته ، و موجبات فراهم آمده ، چند خستهٔ
پای شکستهٔ از زیر شمشیر جسته ، بدو پناه جسته بودند ، و خلقی
از نُفایاتِ[7] سنان و سیف و بقایای منون و حیف (ع) كَٱلْمُسْتَجِيرِ ۱۰
مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِٱلنَّارِ ، پیش از من در قفا[8] در آمده ، و از آن بیحمیّتِ
سُست پیوند سخت حمایتی حساب گــرفته ، که هراینه دراین سر
وقت چون کِرامْ إکرامْ از واجبات مذهب مروّت شمرد ، و از جماعتی
که بجای رحمتند[9] ، وَحَسْبُكَ مَنْ يَرْثِي لَهُ ٱلشَّامِتُ ، إنعامِ عامْ
از مُفترضاتِ دینِ فتوّت داند ، و این قدر نا دانسته ، که : این[10] ۱۵

۱- هت : رغبة و رهبة ۲- کر : سر افکندگی ۳- هت : که آن

۴- سی : از « استدلال کند . . . تاعبودیّت بر» افتاده است . ۵- سی : تقدیم کرده بمواعیدی ۶- سی : عبودیّت توان ۷- همهٔ نسخ : نفّاثات، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفر و استاد سیّد محمّد فرزانست. ۸- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : و رفقا ۹- هت ، کر : مرحمت‌اند ۱۰- سی : آن

بِنا اساسیست که بر « شَفَا جُرُفٍ هَارٍ[(۱)] » نهاده است ، و تخمیست که درزمین شوره انداخته ،

هرآنکو برتو دل بندد ، همی برخویشتن خندد
که جز بیمعنیی چون تو، چو تو دلدار نپسندد

در رفتند ، و کار از دست برفت[۱] ، و نا نشسته قیامت برخاست . مجلسِ عالی ! سَخَّمَ ٱللّٰهُ[۲] وَجْهَهُ « قَدِّمْ أَيْرَكَ ثُمَّ خَيْرَكَ » بر خواند ، و میان شوهر و زن[۳] تفریق می کرد ، و از تفسیرِ « لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ[(۲)] » فارغ ، و فرزند از مادرْ استرقاق می‌فرمود[٤] ، و بحدیثِ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَ وَلَدِهَا فَرَّقَ ٱللّٰهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّتِهِ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ ناملتفت. شهری از أَيَامی با شوهر جوشان، و خلقی از يَتَامی با مادر و پدر خروشان . جگر گوشهٔ مسلمانان را چون سَبایایِ شرك در نَخّاسْ بِثَمَن بَخس می فروخت ، و پدر می‌گریست . خانه بکالای کسان

دل بستن بر — برخویشتن خندیدن — پسندیدن — برخاستن — برخواندن — استرقاق فرمودن از

۱- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : رفت
۲- هت ، کر ، سی : سحم‌الله ، می : قحم‌الله ، تصحیح قیاسی‌است.
۳- سی : زن وشوهر
٤- سی : می‌نمود

(۱) قرآن کریم : ۱۱۰/۹
(۲) قرآن کریم : ۲٤/۳۸

ــ که از مروّت دور است ــ آراسته کرد ، وخزینه بمال بیکسان ــ که درمذهبِ فتوّت محظوراست ــ مالامال گردانید [۱] . خُلالاتِ ثُغور از بُنِ دندان گرسنگان بر کند ، و بپیش‌خوردِ سگانِ تاتار ــ که از آن تعفُّف [۲] در شریعت همّت لازم آید [۳] ــ دهان بیالود . بیخبر از آنکه ضواری انداختهٔ دیگران نخورند ، و مرغانِ [۴] شکاری جز بر مُقتَنَصِ خویش ننشینند ؛ ذُباب وار برصید ذِئاب بنشست ، و مانند روباهِ خسیس بضراحاتِ [۵] قَنیصهٔ شیر سیر گشت . سَوْرتِ حرارتِ عَطَش ، بخونِ دلِ بجان آمده‌ای چند ، رواداشت ، و شدّتِ حرارتِ نَهَل ، بآبِ دهانِ جگرسوخته‌ای چند ، زایل گردانیدن جایز [۶] شمرد ؛ هزیمتِ [۷] مسلمانان راغنیمتی فرا درآمده [۸] داشت ، و استیصالِ اهلِ اسلام را ، برای مصلحتِ وجه ، مصلحتِ [۹] خویش دانسته ؛ درختی ببرآمده انگاشت ،

---

۱ ـ هت ، می : گردانید وخلالات ، کر : گردانیده ۲ ـ متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : تعفین ۳ ـ هت ، کر : آمد ، سی (متن) : لازم است ، سی (نسخه‌بدل) : آمده بود ٤ ـ کر : نخورند مرغان ٥ ـ متن مطابقست با : هت ، سی . سی : صواحات ، کر : ضراخات ٦ ـ سی : تسکین دادن جایز ۷ ـ متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : شمرد و هزیمت ۸ ـ چنین است درهمهٔ نسخ ، ظ : غنیمتی بارده ، رك : «حواشی و تعلیقات» ۹ ـ سی : مصالحت

بِذَا قَضَتِ ٱلْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

دست برداشتن — یکی از غایتِ سآمتْ دست برداشته : « رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهْلُهَا (١) » می‌خواند ، و یکی بحکمِ ملامت (ع) :

٥ « خود آمدن چه بود؟! که پایم شکسته باد » می‌گفت ، و چه صلاح

توقّع کردن از — توقّع توان کرد ، از حرام‌زاده‌ای که در نَزَوانِ[1] أُمَّهاتْ سیرتِ تُیُوس

پسندیدن — پسندیده باشد ؟! و در إِتْیانِ محارم و أَخَوات ، مذهبِ[2] مجوس

گزیدن — گُزیده ؟! و این معنی در خِلالِ آن حَلال زاده ! أَسْتَغْفِرُ ٱللّٰه (ع) فِی ٱلسُّودِ مَنْ سَمَّیْتُهُ کَافُورًا ، در همه روم و شام چون کفرِ ابلیس و

مجهور شدن — ١٠ فسقِ لاقیس چنان مجهور شده است ، و میان خاصّ و عامّ آن مُلْک

ظهور یافتن — ظهور یافته ، که برین که نوشته شد ، استغفاری و ازین که در قلم

در قلم آمدن — آمد ، اعتذاری لازم نیست ، و اگرنه آنستی که شرح مَساویِ آن

کشیدن به — مذموم سیرت بإِبرام می‌کشید[3] ، و ذکرِ مَقابحِ آن لئیم طبیعت از مقصود و مرام دور می‌اندازد ، بحکمِ أُذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ[4] بِمَا فِيهِ ،

١- متن مطابقست با : هت (نسخه‌بدل)، سی . می : بوران ، هت (متن) : ثوران ، کر : نزد آن ظ : نزوان ٢- سی : ملّت ٣ - چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : می کشد ٤- سی ، هت : می‌اندازد أذکروا الفاسق

(١) قرآن کریم ٤/٧٤

أَطنا بِ إِطنابْ باز کشیدی ، و تقرُّب برسول الله ، صَلَّی اَللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ، که فرمود[١] : «لَاغِیبَةَ لِلْفَاسِقِ» چاشنیی[٢] از خبائثِ آن بدرگ که دریا را نجس گرداند، ایراد کردمی ، و نَبْذی از ناپاکیِ آن ناپاك ، که چون[٣] نشر کند (ع) سگ دامن پوستین ازو در چیند[٤] ، در بندی چند کاغذ[٥] بیاوردمی .

فِی ٱلْجمله من اگر سابقهٔ دبیری وسیلتِ درجات می شمردم ، و معرفت[٦] کتابت — و هر چند از زبانِ مخدوم خود نوشته بودم ، (ع) إِنَّ ٱلْمَعَارِفَ فِی أَهْلِ ٱلنُّهَی ذِمَمُ — ذَریعهٔ نَجات می دانست ، بعد از آنکه از آنچه بامن بود — و خود چه مانده بود ؟! — چون سیرْ از پوست بیرون کشیده ، و از پس ماندهٔ تاتار چون مویْ از خمیر بیرون آورده ، بعلّتِ استخدامِ أَلْمَنِیَّةُ وَلَاٱلدَّنِیَّةُ ، مدّتِ سه ماه پای بندِ توکیل وتوقیف داشت ، و بوظیفه‌ای[٧] که پنج شش[٨] سیر می کرد ، وَ لَاکَیْلَ[٩] وَ لَا کَرَامَةَ ، موظّف گردانید ، و منِ

١- سی : برسول الله که فرمود
٢- هت ، کر : خبثی
٣- کر : ناپاك چون
٤- کر : برچینند
٥- کر : نبذی کاغذ
٦- هت : معرّف
٧- سی : و وظیفهٔ
٨- سی : پنج و شش
٩- همهٔ نسخ : لاکید ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست .

شکستهٔ غریب[1] ، سه ماه در آن دَارُ ٱلْفُسُوق مانند مَخْنوق در حَبْلِ خِناق که شدّت[2] زیادت گرداند ، اضطراب نمودم ، و دراستخلا ص بواسطهٔ اربابِ قدرت و اهلِ اختصاص ، که براستی[3] همه مُشفق و مُعتنی بودند ، بهر طریق[4] می‌کوشید ، و از هزار نوع حِبالِ حیلت که از آن دام چگونه خلاص یابم ، نصب می کرد[5] ، چه بتبریز محقّری نقد و جنس گذاشته بودم ، و می خواستم ، که پیش از آ نکه اهلِ تبریز خبرِ صاخّهٔ عُظْمی و طامّهٔ کُبْری بشنوند ، و مردم چون دل از دولت برگیرند ، چنانکه در طبایعست ، دست باموالِ اربابِ دولت دراز کنند ، تا[6] بر آن جمله که واقع شد ، جهتِ دفع مضرّت را « إِدْفَعْ بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ٱلسَّيِّئَةَ (۱) » سر بطاعت تاتار درآورند ، و دفاین و خزاینِ مُنتَمیانِ پادشاهِ اسلام بدیشان سپارند ، پیش از عَوْدِ تاتار مسابقتی نمایم ، و آن محقّر در مَعْرِضِ قبض[7] آورم ، و بمددِ آن حجّ اسلام گزارم .

۱- سی : شکسته و غریب　　۲- سی : حبل که شدّت　　۳- سی : اختصاص و راستی که　　٤- سی : بودند وبهرطریق　　٥- کر : می کرده

٦- سی : یا　　۷- سی ، کر : در قبض

(۱) قرآن کریم : ۲۳/۹۷

لیکن با آبشخوری که خاکش برسر، با همه ناخوشی، بآمِد بمانده بود . کوششی که دراستخلاص می‌رفت مفید نیامد . عاقبت خرقهٔ درویشانه بر سر [۱] افگندم [۲] ، و خویشتن متنکّروار [۳] از آن دروازهٔ زندانِ بیگناهان بیرون انداخت ، و سه روزه کو هپایهٔ میان آمِد و ماردین ،

مَلَاعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سَارَ فِیهَا

سُلَیْمَانٌ ، لَسَارَ [۴] بِتَرْجُمَانِ

بیک روز زیر قدم [۵] آورد [۶] . مَصایدِ اکراد و مَکامِنِ حرامیان را ـ که [۷] (ع)دیو کانجا رسید سر بنهد ـ بتنهایی، باپنج شش [۸] سر و پا برهنه ، قطع کرد ؛ بیشه‌ای که باد بی‌اندیشه برشَواهِقِ جبال و مَصاید [۹] قِلالِ آن اجتیاز ننماید ، و باز بی‌احتراز بالای مَخارِمِ شِعاب و مَضایقِ عِقابِ آن پرواز نکند ،

نرود جز ببدرقه گردون از هوا و زمین آن بیرون

در وقتی که جانی بنانی باطل می‌کردند ، و نَفْسی بفَلْسی [۱۰] ضایع

---

۱ ـ سی : خرقه درسر ۲ ـ سی : درسرافکندند ۳ ـ سی : منکروار

٤ ـ هت ، کر : لصار ۵ ـ هت : برقدم ٦ ـ کر : آوردم

۷ ـ سی : حرامیان که ۸ ـ سی : پنج و شش

۹ ـهت ، سی : جبال درمصاید ۱۰ ـ هت ، کر : نفسی بنفسی

افگندن بر

زیر قدم آوردن

اجتیاز نمودن بر

ضایع گردانیدن

می گردانیدند . ضبط وحِفاظ چنان مَدْروس گشته[1] ، که حقّ و حُرمت گفتی در میان خلق هرگز نبوده است ، و حِلّ و حُرمت[2] چنان مَنْسوخ شده ، که هیچ آفریده گویی نام آن نشنیده است . چندین جای عفاریتِ صَعالیك و عُلوجِ اکراد ، إحَاطَةَ ٱلْخَاتَمِ بِٱلْإِصْبَعِ ، ٥ گِرد درگرفتند ، و زمانی دراز (ع) وُقُوفَ شَحِیحٍ ضَاعَ فِی ٱلتُّرْبِ خَاتِمُهُ ، برسَرِ ما[3] ایستاد[4] ، و از کنار تا کنار ، یك بیك[5] را باز جُست ، چون[6] هیچ نیافتند ، بر اینکه[7] تَقَرُّبًا إِلَی ٱللّٰهِ[8] ، باسم تاتار و خوارزمی قربان کنند ، اتّفاق می کردند ، تَهَدّیِ من بعربیّت که زبان ایشانست ، أَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ ، بل فضلِ[9] آفریدگار[10] ، ١٠ جَلَّ ذِكْرُهُ[11] ، از آن وَرْطهٔ هائل و حادثهٔ مشکل خَلاص می‌داد ، وَ لِلّٰهِ ٱلْحَمْدُ[12] فِی كُلِّ حَالٍ .

صاحبِ آمد ، سُدَّتْ دُونَهُ أَبْوَابُ ٱلسَّعَادَةِ ، چون دانسته بود ،

لفتن
لفتن
درگرفتن
بازجستن
اتفاق کردن بر
خلاص دادن از

١ - سی : کنند ٢ - سی : نبوده‌است و حرمت ٣ - سی : سرپا
٤ - سی : ایستاده ٥ - سی : یک یک ٦ - هت ، کر : چو
٧ - سی : برآنکه ٨ - کر : إلی‌الله تعالی ٩ - سی : بفضل
١٠ - سی : کردگار ١١ - کر : جل‌شأنه ١٢ - سی : سی داد له الحمد ،
سی : می‌دادوله‌الحمد

که خویشتن بیرون انداختم ، و جای باز پرداخته[1] ، بدان مثال که وُلاتْ عُمّالِ مالخورده را طلب[2] کنند ، سواران مجرّد کرده بود ، و بجستجویِ من بچهار طرف فرستاده ، نیم شبی دو سوار بمن رسیدند ، و اتّفاقِ خیررا خبراز من پرسیدند ، بِجَأْشٍ ثَبْتٍ[3] وَ قَلْبٍ[4] عَلَى ٱلْحَادِثَاتِ صُلْبٍ[5] ، پیش آمدم ، و دست و پای از کار نبرده ، آن دو شبکور را کوچهٔ غلط دادم ، و هم از آنجااز راهِ دیگرمتوجّه ماردین شدم ، و چون سیرتِ صاحبِ ماردین ، لَا أَشْمَتَ [ٱللّٰهُ] بِهِ ٱلْحَاسِدِينَ[6] ، با مُلْتَجیانِ مضطر شنیده بودم ، و احسانِ او دانسته ، بی دهشت و احتراز ، روی بماردین نهاد[7] ، و روزی[8] چند آنجا برآسود .

امّا صاحب آمِد ، مَلِك مسعود ، چه مَلِك ! وچه[9] مسعود! عَمّاقریب، بوَبالِ ظلم و فُجور، آفتابِ دولتِ او بزوال رسید .

بخدای ار کسی تواند بود　　بی خدای از خدای برخوردار

بازپرداختن

دست و پای از کار بردن ٥

کوچهٔ غلط دادن

متوجّه جایی شدن

روی نهادن به

١٠ برآسودن

١- سی : جای پرداخته　　٢- هت : مالخورده‌طلب　　٣- سی : ثابت

٤- سی : قلب صلب علی الحال پیش آمدم وآن دوشبکور　　٥- در « تاریخ یمینی » ج ٢ ص ١٠ : « بجاش ثبت و وجه علی الحادثات صلت . »

٦- سی : به الخاسئین ، هت ، می ، کر : لا أشمت به‌الحاسدین ، ظ : لا أشمت به الحاسدون　　٧- کر : نهاده　　٨- سی : از « و روزی چند ... » تا « ... بزوال رسید » افتاده است .　　٩- سی : وکدام

چهار فصل بیش نگذشته بود، که هم در آن مدّت و آن موسم، بآمِد رسیدم، و بچشم خویش برهانِ «سَأُورِيكُمْ دَارَ ٱلْفَاسِقِينَ(۱)» مُعاینه دید[۱]. آفریدگار، عَزَّ وَ عَلَا، بواسطهٔ ملوكِ عِظام، پادشاهان کِرام، خداوندانِ مصر وشام، انصاف اهلِ اسلام ازاو بستد «وَٱللَّهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ(۲)» بلی(ع) این[۲] خاك توده خانهٔ پاداش وکیفر است[۳].

و من چون بماردین روزکی ببودم[۴]، و از کوفتگی بر آسود[۵]، متوجّه جانبِ إربیل شدم، و از آن روی که اربابِ دولت که ملوكِ اشرافْ بوسائلْ تراضیِ ایشان[۶] جُستندی، بتصاریفِ روزگار و لگدکوبِ دهرِ غدّار ابوابِ[۷] مَطْمَعِ هر ناکس گشته بودند، و اصحابِ سلطان که خسروانِ اطراف بشوافعْ مُباسَطت[۸] ایشان طلب کردندی، بتغاییر[۹] أَحداثِ زمان[۱۰] (ع) وَلِلّهِ[۱۱]

۱- سی: دیدم ۲- سی: انتقام این ۳- متن از روی «لباب الألباب» ص ۳۱۰ تصحیح شد، همهٔ نسخ: «این خاك توده پاداش و کیفر است» ٤- سی: بودم ٥- سی: برآسودم ٦- سی: بایشان ۷- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: دهر ابواب ۸- هت، سی: مباسطه ۹- هت، سی: بتغائر ۱۰- سی: بتغاییر زمان ۱۱- کر: زمان، شباب و شیب و افتقار وثروة ولله... الخ، در «الصّبح المنیر فی‌شعرابی بصیر، میمون بن قیس بن جندل الأعشی، و الأعشین الآخرین» ص ۲۰۱، و «نهایة الأرب» ج ۱۸ ص ۶۸، و «انوارالرّبیع» ص٤۲٦: فللّه

---

(۱) قرآن کریم: ۷/۱٤٤ (۲) قرآن کریم: ۳/٤

هَذَاالدَّهْرُ[١] کَیْفَ تَرَدَّدَا ، مقصدِ هرخس شده ، بضرورت در آن راه زیِّ دیرینه تغییر ببایست[٢] کرد ، و حدیثِ قدیم بزبان بیگانه مبدّل گردانید ، مَعَ هَذَا کُلِّهِ ، در[٣] هردَری از شِحْنگانِ قُری و استوارانِ ضِیاعْ که براو گذر افتاد ، ازخویشتن امیر باری و ازما جُرْمکاری ساخت . دیوان مظالمی بنهاد ، وازسَر ، تفحُّصی[٤] تازه وتجسُّسی[٥] بی اندازه واجب داشت ، و تاشجرۀ انتساب بدیشان باز بسته نگشت ، ازاو رَسْته نیامد ، و چون برخِلافِ معهود[٦] بروزْ عسس می گرفت ، برعکسِ معهود ، خُفّاش وار که خَفاش رهاند ، همه شب با کاروان می گذشتم ، و همه روز همچون بومْ ازبیمِ سیاهْ کلاغانِ بیمروّت در گوشه‌ای می‌نشست .

بدین صفت ترسان وهراسان ، ده دوازده[٧] روز راه را (ع) قَطْعَ ٱلْکَوَاکِبِ حِنْدِسَ ٱلظَّلْمَاءِ ، قطع می کردم ، تا بإربیل[٨] نرفتم ، از مطالبات سرد و مباحثات هرناکس و نامرد[٩] فارغ نگشتم ، و بحکمِ آنکه درسوالفِ ایّام و فِیمَا مَضَی مِنَ ٱلْأَعْوَامِ[١٠] ،

---

١ - هت ، کر : درّالدّهر ٢ - سی : بایست ٣ - سی : مع هذادر

٤ - هت : تفحّص ٥ - هت : تجسّس ٦ - سی : معهود خفّاش که خفاش

٧ - سی : در دوازده ٨ - چنین است درهمۀ نسخ ، ظ : قطع می کردم و تابإربیل ... الخ ٩ - سی : ناکس و مرد ١٠ - هت ، کر : مضی الأعوام

إِذِ ٱلْعَيْشُ[1] غَضٌّ وَٱلزَّمَانُ[2] بِمَائِهِ[3]
وَ فِی حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْكَ غُفُولُ

سوابقِ معرفت با صاحب إربیل تمهید یافته بود ، و اساس هوی خواهی بمُکاتَبت[4] ومُراسَلت[5] و حسن قیامْ بإتمامِ مصالحِ او که بحضرتِ اعلی تعلّق داشت ، توکید پذیرفته ، انواع دلداری و حقگزاری ، جزاهُ ٱللهُ خَیْرًا ، و مُجازات حقِّ خدمت و معرفت (ع) لَایَذْهَبُ[6] ٱلْعُرْفُ بَیْنَ ٱللهِ وَٱلنَّاسِ ، باصطناع و إنعام و تلطّف و اکرام واجب داشت .

چند روز درظِلالِ آن مَلِكِ مَلَك سیرت و پادشاهِ درویش طبع ازکشاکش ناکسان برآسودم ، و آن پادشاه چون دانسته بود ، که منْ بنده را دردیوانِ[7] عزیز ایّوبی ، أَدَامَ ٱللهُ عِزَّهُ ، مَادَامَت

تمهید یافتن
هوی خواهی
تعلّق داشتن به
پذیرفتن
درویش طبع
برآسودن از

١- در « جهانگشای جوینی » ج ١ ص ٣ : إذاالعیش ، رك : ص ٥٥ س ١
٢- در « دیوان ابی المظفّر محمّد بن احمد الأبیوردی » ص ٢٩٧ : و الشّباب
٣ - در « جهانگشای جوینی » ج ١ ص ٣ : مساعد ٤ - سی : بمکاتبات ٥- سی : مراسلات ٦- همهٔ نسخ : لم یذهب ، متن از روی «المحاسن والأضداد» ص ٣٨ ، و «زهرالآداب » ج ٢ ص ١٠٩٣ ، و «عیون الأخبار» ج٣ص١٧٩ ، و « العمدة » ج ١ ص٢٨٣ ، و «الإعجاز والإیجاز» ص ١٤٦ ، تصحیح شد . ٧ - سی : بنده در دیوان

ٱلْعُيُونُ حَافِظَةً سَوَادَهَا ، وَٱلْعَوَاتِقُ حَامِلَةً نِجَادَهَا ، سعادتِ معرفتی،
که غایتِ همّت و قُصارایِ اُمنیّتِ هر صاحب همّتست (ع)
وان کاردولتست[1] کنون تاکرا رسد ، حاصل شده است ، و از
آن درگاه ، لَا زَالَ مُقَبَّلَ ٱلْأَفْوَاهِ وَ مَسْجِدَ ٱلْجِبَاهِ ، بنظر عنایت
که بایمایی از خاك بافلاك رساند ، واز حضیضِ خُمول باوجِ قبول ۵
برآرد ، باخلاصی که در دُعاگویی آن حضرت ، ضَرَبَ ٱللّٰهُ
قِبَابَ عَلَائِهَا عَلَى قِمَّةِ ٱلْأَفْلَاكِ ، وَكَتَبَ آيَاتِ بَقَائِهَا عَلَى
جَبْهَةِ ٱلسِّمَاكِ ، نموده بودم ، و إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ ،
مخصوص شده ، می‌فرمود که : « برخیز و راحلهٔ آمال بدان کعبهٔ
اقبالِ اُمّت و مَحَطِّ رِحالِ کَرامت انداز ، و در[2] آن حضرت ، که ۱۰
سوادِ دیدهٔ اُمّت و ملّتست ، مأوی ساز ، تا چون کبوترانِ مکّه
(ع) وَلَا نَحْوَهَا يُرْمَى وَلَا ثَمَّ يُسْفَكُ ، روزگار گذرانی . »
نیکخواهان دهند پند ، ولیك نیکبختان بوند پند پذیر
بمُوجبی که درمقدّمه تقریر رفته است ، و حُبُّكَ ٱلشَّيْءَ[3] يُعْمِي

برآوردن به
اخلاص نمودن
مخصوص شدن به
انداختن به
مأوی ساختن در
تقریر رفتن

---

۱ ـ کر : دولتیست ۲ ـ سی : کرامت و در ۳ ـ هت :
پذیر وحبّک الشّیء

وَ يُصِمُّ ، دوسه[1] تیر که از جعبهٔ حوادثْ انداختنی بود ، و أَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ[2] ، بررفتن سوی أَذْرَبیجان نه چنان آتش پای و مُولَع گردانیده بود ، که نصیحت دلپذیر می‌آمد، یا موعظه درسمع جایگیر می‌شد ،

٥ پروانه چو شمع دید ، دیوانه شود

از سوختن آن لحظه کجا اندیشد ؟!

ونیز چون دانسته بودم ، که نقطهٔ دایرهٔ مُلْك و جهانداری و واسطهٔ قِلادهٔ سلطنت و شهریاری ، اگرچه افواج تاتار چون خطِّ پرگار بدو محیط شده بودند ، با او برکار نبودند ، وآن

١٠ هِزَبْرِ مُحارِب درمَخالِبِ أَحداث و أَنیابِ نوائب برپالیده[3] است ، و انتمایِ آن بچّه شیر در بیشهٔ نیزه و شمشیر بوده‌است . باران غنیمت و هزیمت برسَرِ آن کوه وَقار ، بسیار ، نه اندك ، باریده است ، وآن رَضیعِ أَخلافِ حرب ، طعن وضرب ، یك نوبت نه ، بل هزار[4] ، دیده است (ع) وَکَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ هْیَ تَصْفِرُ ،

١- : کر : یصمّ و دوسه ٢ - می ، سی : المقدّر کائن ٣ - می : نوائب بالیده ٤ - سی : نه یک نوبت بل هزار ، می : نه بیک نوبت بل هزار

بنَصِّ جَلیِّ «سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً[1]» آن غَمامْ عَمّا قریب مُنْجَلی گردد ، آفتاب ، مَعَ الزَّمان ، در عُقْدهٔ ذَنَب نخواهد ماند ، و جهان، أَبَدَ الدَّهْر ، درپردهٔ [1] شب نخواهد بود ،

عَسَی جَدٌّ تُعَثِّرُهُ اللَّیَالِی یُقَالُ لَهُ : «لَعًا» وَ لِمَنْ یُقَالُ [2] ؟!

براین منوال رسنی فراخْ فراامل داده ، و ازین نَمَط میدانی دراز ۵ فرا پیش امید نوید نهاده ، بلَعَلَّ و عَسَی خویشتن را خوشابی می‌دادم ، و بسَوْفَ و رُبَّمَا کام خوش [3] می‌کرد ، غافل [4] از آنکه شمعِ مجلس سلطنت را پروانه نشانده است ، و ثَهْلانِ بیخ‌آور رَجا را رُخاء ازپای‌درآورده ، بلارَکِ هندی ببرگِ هِنْدبا مُنْثَلِم گشته ، بِنایِ سِنِمّار بلگدکوبِ بوتیمار مُنهدم شده ، ۱۰

۱ - کر : زیر پرده ۲ - این بیت درهمهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست ، از روی «شرح التّنویر علی سقط‌الزّند» ج ۲ ص ۱۸۱ ، و«شروح سقط‌الزّند» ج ٤ ص ۱۷۰٤ تصحیح شد . ۳- کر : کام از اوخوش ٤ - سی ، می : و غافل

۵ - می : سهلان بیخ‌آورد خارااخاازپای درآورد ، سی : بیخ‌آور اوجارارخااز پای درآورده ، کر : بیخ‌آور وخا رخا ازپای درآورده ، هت : بیخ آور و رجارا رجاء از پای درآورده ، تصحیح قیاسی ، و ازاستاد فروزانفراست ، و نیز بنا بحدس صائب ایشان ممکنست عبارت در اصل چنین بوده باشد : «... ثهلان بیخ‌آور و أجارا رخا از پای‌درآورده ... الخ»

(۱) قرآن کریم : ۷/٦۵

تیهوی نَحیف سُنْقُر را شکار کرده ، آهوی ضعیف غَضَنْفَر را افگار[1] گردانیده[2] ، خورنقِ شاهی بنیاد را خَدَرْنَقِ واهی نهادْ خراب کرده ، مرده قابضِ جانِ مَلَكُ ٱلْمَوْت شده ، شاهْ ناباخته مات گشته[3] ، بیخبر[4] از آنکه حاکم قضا سرنوشتِ كُلُّ حَيٍّ سَيَمُوتُ

٥ مُسَجَّل کرده است . با دلی سرتاسر امید و زبانی لب تا لب نوید ، روی سوی أَذْرَبیجان ، که بجان در[5] آن حدود خطر بود ، نهادم (ع) شاد همچون خیالِ گنج اندیش ، بَرِّیَّه از بَرِیَّه پرداخته ، وعِقابی که أَحْزابِ عُقاب دراو مَکْمَن ساخته ،

لَوْ كُنْتَ حَشْوَ قَمِيصِي فَوْقَ نُمْرُقِهَا

١٠ سَمِعْتَ لِلْجِنِّ فِي غِيطَانِهَا زَجَلَا

پیشِ نهادی که داشتم (ع) هَيْهَاتَ تَضْرِبُ[6] فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ ، روی باز پس نهادم ، سر رشتهٔ مصلحت فرا دست هوای مخالف داده .

فِي ٱلْجمله تا بارمیه نرسیدم ، نیارامیدم[7] .

---

١ - سی : فگار ٢ - کر : گردانید ٣ - سی : شد

٤ - کر : گشته و بیخبر ٥ - سی : بیجان رادر ٦ - هت : یضرب

٧ - سی : نیارمیدم

بس پند که عقل داد و من نشنیدم

تا آخرِ کار آنچه دیدم دیدم

هم ازنا آمد کارو بد آمدِ روزگار ، و إِذَا أَرَادَ ٱللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَوْ شَرًّا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ ، جمال علی عِراقی پیش از منْ بنده آنجا رسیده بود ، و بعادتِ گذشته بعصا فروخزیده ، و بجهت[1] رواج بازارِ کسب ، باکهنه عوانی که در آن شهربود ، بشرکت عِیان خر فرا کاروان کرده ، و از آن نوخاسته[2] کهنه دولی زن کرده ، و بهمه وجوه از پیِ رضایِ او فرا ایستاده[3] (ع) غَرداده و زر داده و سرهم داده ، و تاحدّی که سربازی را در تَحَرّیِ[4] رضایِ او بازی می‌شمرد . و اکنون که در ایرادِ این قصّهٔ پرغصّه شروع رفت ، از تعریف آن ذات شریف[5] صفات از دو سه[6] وصف چاره نیست :

آن صدر که از کون خر برون جَست ، و براسپ نشست ،

۱- سی ، کر : جهت ۲ -متن سطابقت با : می ، باقی نسخ : نوخواسته

۳ - سی : رضای او ایستاده ٤ - هت : تجرّی ٥-سی ، کر : تعریف ذات آن شریف ٦ - هت : شریف از دوسه

صاحب منصِبِ ناگهان ، خواجهٔ نابیوسان ، نانِ مردمانْ
بد بیرستان برده ، و دوات دیگران بدیوان آورده ، هرخَبّاز که
دبیریش فرموده ، نانش در انبان نهاده ، و پیش هر مُحَرِّر که
خریطه کشی کرده ، سَرِجوال باز داشته ، خَلیعُ ٱلْعِذَار ، عِذار
در خدمت عارضِ عِراق سبز کرده ، وتا آبی برروی[1] کاربازآورد[2] ،
آبْ از دیده رُفته ، تابطلبِ منصِب برخاسته ، بس بهٔ روخفته ، مَذَلَّت[3]
چارپایی بسیار کشیده[4] ،تاازمَنْزِلَتِ خری فراترآمده ، درعِراق بسی
پرده دری ورزیده ، تابنهاوند کارش بالا گرفته ، نرمو درشت
فراوان چشیده ، تا بتصدُّر رسیده ، بسی[5] انبانچه نرم کرده ،
تاهنگامهٔ[6] عمل گرم کرده ، پدرتا ندانند کیست، خودرا أَبُو ٱلْجمال
نویسد ، وبرادرتا نشناسند[7] که کیست[8] ، خود را أَخُوعلی گوید.
وقتِ محاصرهٔ اخلاط ، باتّفاق بد بمصلحت مخدوم خویش

---

١ - هت : بروی ٢ - كر : باز آورده ٣ - سی : خفته ومذلّت

٤ - سی : چارپایی کشیده ٥ - هت : پس ، ظ : بس ٦ - سی :
هنگام ٧ - كر : نشناسد ٨ - هت ، كر : چیست

حضور داد[۱] ، و صاحب دیوان ممالك ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ تَعَالَى ، تااین[۲]
سَفیه نَبیه شود ، و این بیمایه بپایه‌ای رسد ، از قضا بجوارِ
رحمت‌حق پیوسته‌شد ، وعرصه ، حالی[۳] ، ازکافیِ بحلیتِ کفایت
حالی ، خالی مانده (ع) خَلَتِ ٱلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیرَ مُسَوَّدِ[٤] ، واین‌خالی ماندن از
بزرگ ! بسَفاهت‌و خیره رویی و وَقاحت و هرزه گویی (ع) آبی ٥
که ز چشم رفت کی آید[٥] باز ؟ ! وَقِدْمًا قِیلَ[٦] : « مَنْ لَانَتْ
أَسَافِلُهُ صَلُبَتْ[۷] أَعَالِیهِ » از شاگرد پیشگانِ عِراق ، باتّفاق ، بر
سرآمده[۸] ، و عوانی بحدِّکمال نه « عَوَانٌ بَیْنَ ذَٰلِكَ(۱) » گشته ، واز
وزیربی‌تدبیرِ حضرت ، و مُشرِفِ مُسرِفِ ممالك ، وخازنِ‌خائنِ درگاه ،
درگذشته ، و رای بر آن قرارگرفته ، که فِیمَا بعد دستگاه[۹] ۱۰

۱ - سی : داده ۲ - متن مطابقست با : سی . هت : ممالك تا
این ، سی ، کر : ممالك رحمه الله تااین ۳ - سی : خالی ٤ - در
« شرح دیوان‌الحماسة تألیف ابی زکریّا یحیی‌بن علیّ الخطیب التّبریزیّ » ج ۲ ص
۳۰۱ : « و یروی : غیرمدافع » ٥- سی : چون‌آید ٦- سی : قد قیل
۷- در « سمط العلی للحضرة العلیا » ص ۹۹ : صلب ۸ - سی : عراق برسرآمده
۹ - هت : بعددر دستگاه

(۱) قرآن کریم : ۲/٦۸

[از]وزیرانِ[1] چشم بازشسته ، که شرم و آزرم ندانند[2] ، خالی ندارند[3] ،
و در مستقبل خانه بی گربه و خِزانه بیِ حَیَّه[4] نگذارند . اگر چه
درمناکحتِ شغلِ استیفای کُفات ، کفایت اعتبار کردن واجب
بود ، تَزْجِیهٔ[5] وقت را ، و اَلضَّرُورَاتُ تُبِیحُ اَلْمَحْظُورَاتِ ، بدو
تفویض فرمودند ، و اعتماد در آن شغل ، که امانت از شرایط
آنست (ع) یعنی که بدزد می‌سپارم کالا ، براین بزرگ!
نمود[6] ، وچنانکه گفته‌اند (ع) : « چون اسپ نماند ، برنهم زین
بخری[7] » آن کار برسبیل عاریت بدین کم عِیار باز گذاشت[8]
(ع) وَمَنْ لَمْ یَجِدْ مَاءً تَیَمَّمَ بِالتُّرْبِ. سِفْله‌ای را که دیروز وزیر
۱۰ بکمتر قضیّه‌ای زبر و زیر بباد بَرداده بود ، وبرسبیلِ شَتْم آیتِ
حُرْمت براو ختم کرده[9] ، لِفَقْدِ الرِّجَالِ وَخُلُوِّ الْمَیْدَانِ ، دست
گرفته آوردند ، و عَلَی رَغْمِ استحقاق و اهلیّت و کوریِ مردمی[10]

۱ - همهٔ نسخ : دستگاه وزیران ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است .

۲ - سی : ندانند   ۳ - سی : ندارد   ٤ - سی ، هت : حبّه

۵ - سی : توجیه   ٦ - متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : ننمود ، ظ : بنمود

۷ - سی : بخران   ۸ - سی ، هت : بگذاشت   ۹ - کر : حتم کرده

۱۰ - هت ، سی : مردی

و انسانیّتْ اورا [۱] بدیوان نشاند ، و باتّفاقْ انگشتِ خلقْ بدندان [۲] ماند ، یکی بتعجُّب : «یَالَیْتَ [۳] قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَاغَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ ٱلْمُكْرَمِینَ (۱) » می‌خواند [۴] ، دیگری بطعنه [۵] می گفت :

«نِعْمَةُ ٱللهِ لَا تُعَابُ ، وَلَكِنْ رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَى أَقْوَامِ [۶]» ۵

این ازراهِ استبعاد :

«أَرَاكَ ٱلْحِمَى ! قُلْ لِی بِأَیِّ وَسِیلَةٍ
تَوَسَّلْتَ ، حَتَّى قَبَّلَتْكَ ثُغُورُهَا ؟ !»

إنشاد [۷] می کرد ، و آن ازروی استنکاف :

«أَرَى ٱلنَّاسَ مَخْسُوفًا بِهِمْ ، غَیْرَأَنَّهُمْ ۱۰
عَلَى ٱلْأَرْضِ لَمْ تُقْلَبْ [۸] عَلَیْهِمْ صَعِیدُهَا

۱- سی ، هت : انسانیّت را ۲- سی : بردندان ، می : در دندان
۳- سی : بتعجب می گفت یالیت ۴- سی : المکرمین دیگری بطعنه
می‌خواند ۵- سی : بطعنه نعمةالله ۶- متن مطابقست با : سی ، باقی
نسخ : علی الاقوام أراك الحمی ۷- کر : انشاء ۸- ظ : یُقْلَبْ ، مگر
اینکه بگوییم : «صعید» از«ها» که به «أرض» راجعست ، کسب تأنیث کرده است .

---

(۱) قرآن کریم : ۲۷و۲۶/۳۶

وَمَا ٱلْخَسْفُ أَنْ تَلْقَى[1] أَسَافِلُ بَلْدَةٍ

أَعَالِيَها ، بَلْ أَنْ تَسُودَ عَبِيدُهَا »

ایراد می‌فرمود ، از این جانب : « مَتَى فَرْزَنْتَ يَابَيْدَقُ ؟! بِمَ تَصَدَّرْتَ يَاأَحْمَقُ ؟! » آواز می‌دادند ، واز آن طرف :

۵ « نه ارث و نه[2] اکتساب ، نه زیب و نه فر

ای گردش روزگار ، خاکت برسر »

فِي ٱلْجمله دست بکار برد ، و قوانین و دواوین که بتواترو توالیِ لیالی و ایّام[3] مُمَهَّد گشته بود ، مَدروس شد ، و رسم و آیین پیشین که بتعاقُبِ دهورو تکرُّر شهور ، کَابِرًا

۱۰ عَنْ کَابِرٍ ، بدین لُقاطاتِ زمانهٔ دون و نُفایاتِ[4] ایّام وارون رسیده بود ، منسوخ گشت ، نه درآن[5] ، طریقتِ أَلْعَاطِفُ کَالْمَعْطُوفِ مَتبوع ، و نه درین ، قاعدهٔ أَلْبَدَلُ کَالْمُبْدَلِ مَرْعیّ . ازتدبیرات ، جَدَل و اعتراض اعتبار یافت ، و ازتوفیرات ، احتباس و انقباض

خاک برسر

دست بردن به

اعتبار یافتن

۱-چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : تُلْفَى ۲ - متن مطابقست با : کر ، و « سمط العلی للحضرة العلیا » ص ۰ ۹ ، باقی نسخ : نه ارث نه ... الخ

۳-هت : لیالی ایّام ٤ - همهٔ نسخ نفّاثات ، تصحیح قیاسی است ، رک : ص ۵۹ ح ۷ ۵- می : درین

برکارگرفت ، جریده‌ای که چون مطالعه کردی ، در او جز: أَلْمُسْتَخْرَجُ مِنْ وَظِيفَةِ عَمْرٍو ، و أَلْمُسْتَدْرَكُ مِنْ رَاتِبِ زَيْدٍ نیافتی ، ودفتری که چون بخواندی ، جز : أَلْمُسْتَرْجَعُ مِنْ إِنْعَامِ الْإِمَامِ ، و أَلْمُحْتَبَسُ مِنْ إِدْرَارِ الشَّيْخِ ندیدی ، لاجرم[1] براین رسومِ شوم ، که « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱) » قواعدِ ۵ پادشاهی از آن روز باز واهی و منهدم شد ، و سَرْوَری که مایهٔ پادشاهی و مادّهٔ نصرت[2] الٰهی بود — و چه سرور ! بتنهایی هزار گروه ، و بخویشتن لشکری انبوه ،

جهانی در قبایی چُست بسته

۱۰ هِزَبْری برمیانِ زین نشسته —

بمیانِ انگشت فرو رفت ، و لشکری[3] که بدان با روزگار مُعادات و با فلك مُعالات توان کرد — و چه لشکر ! همه در مَهْدِ زین بالیده ، وازرضاعِ مِصاع[4] پرورش دیده ،

۱- سی : تالاجرم ۲- سی : پادشاهی ونصرت ۳- سی : فرورفت لشکری ٤ — متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : مضاع ، در « سمط العلی للحضرة العلیا » ص ٤٦ : رضاع مصارع

(۱) قرآن کریم : ۱۲/۱۳

برکار گرفتن
از ... باز
بستن
بمیان انگشت فرو رفتن
معادات کردن با
معالات کردن با
بالیدن ، دیدن

جِنٌّ عَلَى جِنٍّ وَ إِنْ كَانُوا بَشَرْ كَأَنَّمَا[1] خِيطُوا عَلَيْهَا بِٱلْإِبَرْ

إِنْفِضَاضَ ٱلْعِقْدِ خَانَهُ ٱلنِّظَامُ وَٱنْسَلَّ مِنْهُ ٱلْفَرْدُ[2] وَٱلتُّؤَامُ، در جهان آواره گشته؛ از آن روز باز در هیچ مجلس پنج شش از[3] ایشان بهم باز ننشستند[4]، و بهیچ صَفّ قِتالْ از آن رجال طایفه‌اي مُجتمع نگشتند[5]؛ رندانِ[6] دندان تیز کرده، باموال ایشان متموّل و متجمّل شدند[7]، و زندانِ مخالف، باسیران[8] ایشان براگند، شمشیرها، تا شمشیر[9] خطیب، برگردن آن بی سران بیازمودند، و کمانها، تا کمان حلّاج، در روی آن هدف گشتگان کشیدند؛ تا این بزرگ! بمنصِب بنشست، قیامت برخاست،

۱ - متن مطابقست با: همهٔ نسخ و «تاریخ یمینی» ج ۲ ص ۷۸، در «جهانگشای جوینی» ج ۳ ص ٤٤: کأنّهم ۲ - در «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۱۹۲: الفذّ، و در «شرح الیمینی المسمّی بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی‌النّضر العتبی» آمده: «... وفی نسخة: الفرد» ۳- سی: مجلسی پنج شش نفر از ٤ - متن مطابقستبا: سی، باقی نسخ: بهم ننشستند

٥- قس: س ٦-۸ ص٤٥ ٦- سی: و بر آن، سی: و بدان

۷- سی: گشتند ۸- سی: بامیران ۹- سی: بشمشیر

وتادست بکار برد ، پای فرا زمین نکرد ؛ قلم تا برکاغذ نهاد ، قلم درمُلْك کشید ، وتا نشان کرد ، علامت خیر کس[۱] ندید ، ومرا از گفته های آن وقت ، یك دو بیت ، درحقِ او ازابیات منتخَبِ عجب الزّمان درخاطراست :

ای شوم پیِ خلق کُشِ ویران کن
یك شوم پیی بهر مسلمانان کن
چون از پیِ شوم تو نمی‌ماند خلق
یك چند برَو خدمتِ آن شومان کن

و حاصل ، منْ بنده که بخِلاف اصحاب با اوطریق درست عهدی سپرده بودم ، و بضدّیت دیگران «عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا (۱)» نیکو پیوندی نموده ، بأرمیه[۲] رسیدم ، و شِحْنهٔ تاتار پیشتر بتبریزرفته بود ، و صامت و ناطقِ اربابِ دولت با دست گرفته ، ومرا از نقد و جنسی که آنجا بود ، جز چهار صد دیناری که[۳]

۱- هت ، کر : کسی ۲- سی : بارمنیه ۳- سی : دینارکه

---

(۱) قرآن کریم : ۲۱/۱۲ و ۹/۲۸

بدستِ درویشی بود ، نگذاشته ؛ معتَمَدی که بتبریز[1] بود ،
آن محقَّر بأُرمیه آورد ، ودوسه چهارپای خرید ، و روی بخوی
نهاد ، و هرچند درچند روزه مُقام بأُرمیه آثار غَدْر از أَسِرَّهٔ
پیشانیِ آن دَنیّ برخوانده[2] بودم ، وشواهد مکر از اقوال و افعال
٥ آن ناکس مشاهده کرده « قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا
تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ(١) » و بحُکمِ : إِتَّقِ شَرَّ مَنْ[3] أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ[4]
عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ ، با همه دل و جان بگفته که : « يَوْمًا
مِنَ ٱلدَّهْرِ ، از اوبرسنَّتِ[5] اهلِ دَناءَت مقابلهٔ احسان بإِساءَت ببايد[6]
دید ، و چنانکه شرطِ سیرتِ سِفْلگانست ، جزایِ حُقوق
١٠ بعُقوقْ لازم خواهد شمرد . » بارانیِ[7] آن باران دوخته
بودم ، وسپرِ آن تیر باران راست کرده ؛ امّا دراین حال
که حادثهٔ حدیث عَداوتهای قدیم از ضمایر بیرون کرده (ع)
عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ[8] ٱلْأَحْقَادُ ، کجا درحِساب بود ، که دراین

١- سی : که‌تبریز ٢-سی : دنی خوانده ٣-سی :اتّق‌من
٤- هت ، بالای سطر افزوده : و تصنیع الید ، ظ : وتضییع الید ٥- سی :
الدّهررا ازوبر ، هت : دارد برسنّت ، می : وازو برسنّت ٦- هت : نباید
٧- سی : وبارانی ٨ - همهٔ نسخ : یذهب ، متن مطابقست با : « کتاب ـ
التّنبیه علی أوهام ابی‌علیّ فی‌أمالیه » ص ١١٠ ، و «شرح دیوان الحماسة» ج ١ ص
٢٥٥ ، و «جهانگشای جوینی » ج ٣ ص ٢٧

(١) قرآن کریم : ١١٨/٣

سَرِ وقت ، که مردم سَرِ سر ندارد[۱] ، دشمنایگی[۲] ــ که نبود ــ از سر آغاز گیرد ؟! لیك (ع) ناکسان را بخاصه قانو نیست ؛ باشملك[۳] ، احمد أُرموی[۴] ، آن گاو ریش خر طبع ، که بهمه وجوه رشته بدست او داده بود ، و برسنِ او فرو چاه[۵] رفته[۶] ، ودیگر سهل قیادِ سُست[۷] شلوار ، بوقا ، غلامِ بغدی ، که در آن فترت از فتور دیگران ، خویشتن را امیر کرده بود ، برهم نهاد ، وتقریر کرده ، وبدَمْدَمَه وافسون[۸] بر آن قلتبانِ مأبون دمید ، که : «فلان آمد ، و بهر جایی که مَظِنَّه بود[۹] ، پادشاه را جُست ، و چون شبِ محنت را سحری ندید ، عزم شام مصمّم گردانید ، و هر اینه آنجا تقریر خواهد کرد ، که : «مُلْكِ عجم خریده‌ایست[۱۰] ، که بجانها خریده‌اند ، و اینك[۱۱] بی شوهراست ، و با او از مال

۱ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : ندارند ۲ـ هت ، سی ، کر : دشمنانگی ، سی : دشمنالگی ، تصحیح قیاسی است ، رك : « مقالهٔ استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در مجلّهٔ یغما ، سال ۸ ، شمارهٔ ٤ ، ص ۱۷۷-۱۸۰ » ۳ ـ هت : یاشمك ، می : باشمیك ، صورت صحیح این کلمه معلوم نشد . ٤ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : ارسویی ٥ ـ می : فراچاه ٦ـ کر : رفته بود ۷ـ هت : سهل قبادسست ، سی : سهل فتاد ست ۸ـ هت ، سی : بدمدمه فسون ۹ ـ می : مظنّه کرده بود ۱۰ ـ همهٔ نسخ : خریدهٔ تست ، تصحیح قیاسی است . ۱۱ ـ هت ، کر : خریده‌اند اینک

آنقدر که بدان باروی شهر محکم کنند ، هست . »

همه را ازین نوع دَم خِدَاع در می دمید[۱] ، تادر آن نرم بُروتِ سُست شلوار گرفت (ع) موم از سرِ نرمیست چنان نقش پذیر ،

۵ وَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ ٱللِّيَانَ ، فَإِنَّهَا
لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَّانِهَا[۲] سَتَلِينُ

سخت در کار رفتند ، و بخُدعه و فریب درهلاك من ناشکیب گشت . نیم شبی راه گرفته می‌راندم ، و برعزم[۳] خوی اسپ در عَرَق نشانده ، می‌رفت ؛ گِرد برگِردِ خویش ده پانزده سَوار ۱۰ دیدم ، چون سِوار بساعد إحاطت گرفته ، وچون نِطاق گِردِ میان در آمده[۴] ، چندانکه پیش و پس نگریستم ، طریق خلاصْ[۵] ، مِنْ كُلِّ وَجْهٍ ، باریك ، وراه مَناص ، مِنْ كُلِّ أَوْبٍ ، بسته دیدم ، و بلارا درابتلایِ[۶] خویش ، چشم نهاده ، و دهن گشاده ، یافت ،

۱- سی : دروی می‌دمید ۲- متن مطابقست با : همهٔ نسخ ، و«شرح دیوان الحماسة » ج ۳ ص ۲۶۵ ، لکن در «العقد الفرید» ج ۶ ص ۱۲۶ : لآخر من طلابها . . . الخ ۳ - می ، هت : می راندم برعزم ٤ - قس: « إحاطة الدائرة بنقطة المركز » ص ٤٢ ، و « إحاطة الخاتم بالإصبع » ص ٦٦ ازکتاب حاضر ٥- هت ، کر : طریق وجه خلاص ، سی : وراه خلاص

٦ - آیا بقرینهٔ « چشم نهاده و دهان گشاده » در اینجا «ابتلاع» انسب نمی نماید ؟

دانستم ، که بی قطعِ حُدودِ صَفائح ، عبور از آن ورطهٔ هائل ناممکنست ، و بیرون شوِ آن [1] غرقاب را گذر بر جداول نامتعیّن . سَرِ اسپ باز کشیدم ، و دست بشمشیر برد [2] ، بقدرِ وُسْعِ و امکان ، لحظه‌ای در مُحاماتِ نفس و محافَظتِ جان ، حَرَکَةُ ٱلْمَذْبُوحی بجای آوردم ، و ساعتی دراز ، بمُوجبِ مَنْ قُتِلَ ٥ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ، دست [3] و پایِ ــ اگرچه از کاررفته بود ــ باز جنبا نیده [4] ، می گفتم :

«کُلُّ ٱبْنِ أُنْثَى ــ وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ ــ
يَوْمًا عَلَى آلَةٍ حَدْبَاءَ مَحْمُولُ

چون خدنگِ مرگ هراینه برجان خوردنیست ، آن به که خود را ١٠ نشانهٔ عار وننگ نگردانی ، چه ، می‌دانی ، که دراین رِباطِ خراب ــ اگر بسیار بمانی ــ نمانی ، و در [5] هیچ حساب نی ، که سالی چند ــ بحالی که بدان ببايد [6] گریست ــ می‌ببايد [7] زیست ، و مدّتی

---

١ - می : بیرون شد ازآن
٢ - سی ، می : بردم
٣ - متن مطابقست با : می ، باقی‌نسخ : شهیدودست
٤ - سی : جنبانده
٥ - سی : نمانی که در
٦ - سی : بدان می بباید
٧ - هت ، سی : می‌باید

– برصفتی که بر او ببایدبخشود – می‌ببایدبود .» و از آن غافل که آن شبِ مُظلِم‌را روزها از آن تاریکتر درپی است ، و این حادثه نسبت با آنکه درپی‌است ، لاشی است . ساقیِ ایّام دُردیِّ دَرد باز پس گرفته است ؛ بعد از ین درخواهد داد .

۵ بعد از آن جُهْدُ ٱلْمُقِلّ درمدافعت تقدیم رفت ، و الحق(ع) چه دانم کرد ، با گردون بدین لشکر که من دارم ؟! عاقبت خسته و شکسته (ع) تَمُجُّ نَجِیعًا فِی ٱلْمَکَرِّ ذَوَائِبُهْ ، در پایِ اسپ افتادم ؛ چشمْ بازبستند[۱] ، و دیدهٔ بصیرتْ بینابود، سروپایْ برهم[۲] کشیدند[۳] ، و عقلْ پای برجای[۴] بود ، دیدهٔ[۵] ظاهر بسته (ع) وَ نَاظِرُ ٱلْقَلْبِ[۶]

۱۰ لَایَخْلُو مِنَ ٱلنَّظَرِ. با خود می گفتم : « نَفْسی[۷] که پای بندِ طمع نگشته است ، پایْ‌بستهٔ کیست ؟! شخصی که گشاده دستی عادتِ اوست ، دست بستهٔ چیست ؟ ! »

فِی‌ٱلجمله دروقتی که :

نَثَرَ ٱلسَّحَابُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ دَرَاهِمًا

۱۵ وَکَسَا ٱلْجِبَالَ مِنَ ٱلْحَوَاصِلِ مَلْبَسَا

۱- سی : بازبسته ۲- هت : درهم ۳- سی : کشیده ٤- متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : پابرجا ٥- هت : پابرجادیده ٦ - در« وفیات‌ـ الأعیان » ج ۳ ص ٤٤٠ : وباطن القلب ۷ - کر : سی گفتم که نفسی

بخشودن بر
بازپس گرفتن
دردادن
دانستن
بازبستن
پای‌بند... گشتن

وَٱلرِّيحُ بَارِدَةُ ٱلْهُبُوبِ ، كَأَنَّهَا

أَنْفَاسُ مَنْ عَشِقَ ٱلْحِسَانَ وَ أَفْلَسَا

عدلِ مجلسِ عدل را با دهانی[1] پراز شهادتِ مجروح بگذشتند ، گذشتن

و گفتند[2] : « سرما در إفنایِ مردم عزرائیل را سرمایه‌ای تمامست ،

و برف در إهلاکِ[3] آدمی زاد چنگیزخان را دستیاری شگرف ؛ ٥

شمشیر بخونی که نیشتر[4] پالود ، چه باید آلود؟! (ع) مَا لِجُرْحٍ پالودن، آلودن

بِمَیِّتٍ إِیلَامُ[5] » و ندانستند که[6] :

مَوَاعِدُ لِلْأَیَّامِ فِیَّ[7] وَ رَغْبَتِی

إِلَی ٱللهِ فِی إِنْجَازِ تِلْكَ ٱلْمَوَاعِدِ

هنوز پیش رکابم نبرده برسردوش ١٠

بجایِ غاشیه کیمختِ ماه ، غاشیه‌دار

١- هت ، کر : بادهایی ٢- متن مطابقست با: سی. هت : بگذشتند گفتند،سی: بگذشتند نگفتند، کر : بگذشتند بگفتند ٣- کر : برف براهلاك ٤- هت،سی : بیشتر

٥- این مصراع درهمهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست . ازروی «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی‌الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی» ج ٢ ص ٣٧٥ ، تصحیح شد .

٦- هت ، کر : ندانستند مواعد ٧- در«دیوان بحتری» ج ١ ص ٣٥ ، و«تتمة‌الیتیمة» ج ٢ ص ٢٠ ، و « التوسّل الی التّرسّل » ص ٩١ ، و « کلیله و دمنه » مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ٢١١ : فیه

هنوز از پسِ پشتم [1] حمایلِ جوزا
نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار [2]
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم
یکی هنوز ببختم [3] نیامدست ببار

۵ (ع) ضَمَانٌ عَلَی ٱلْأَیَّامِ مَا أَنَا طَالِبُ [4]. نیم‌شبی که از بادِ سخت نفس با یکدو افتاد، رمقی را که مانده بود، رقم عدم نهاد، تغیّرِ [5] حال دالّ شد، که عنقای روح از عَیْنِ این عاریت خانه بقافِ عُقبی می‌رود، حمام سِدْرَه [6] نشینِ جان، از قفصِ تنگِ قالب، ببُرج [7] اصلی می‌پرد، و [8] میزانِ [9] مستقیم طبیعت را باد بیمحابا در گردانید [10]،

۱۰ صَرصَرِ بیرفق سفینهٔ جان را بلب رسانید [11]، نزدیك شد، که رِشتهٔ یکتایِ حیات ـ که ببادی بسته است (ع) ای دوست گل شکفته را

---

۱ ـ همهٔ نسخ: پس و پشتم، متن مطابقست با: «دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده ۲ـ همهٔ نسخ: نبرده برسرشمشیرنیکوان تتار، متن مطابقست با « دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده ۳ ـ همهٔ نسخ: زبیخم، متن مطابقست با: «دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده ٤ـ قس: ضمان علی الإقبال ماأنت طالب. «تتمّة الیتیمة» ج ۲ ص ٥٤، و «تاریخ وصّاف» ص ۱۷۸
۵ ـ می: تغییر ۶ ـ می: صدره ۷ـ می: بیروح
۸ ـ آیا « واو » زاید نمی‌نماید؟ ۹ـ می: دبیران ۱۰ـ می: درگردانیده
۱۱ ـ می: رسانیده

نشاندن در
به بار آمدن
نفس با یکدو افتادن
رقم ... نهادن
در گردانیدن

بادی بس – انقطاع پذیرد ، و شعلهٔ ضعیف زندگانی – که بدَمی افروخته است – فرومیرد . « مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ[(۱)] » وَٱللهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ[(۲)] ، نَجات را فتح بابی که در حساب نبود ، فرمود ،

إِنَّ لِلّٰهِ فِي ٱلْبَرِيَّةِ[۱] لُطْفًا سبق ٱلْأُمَّهاتِ وَٱلْآبَاءَ

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد ۵

بهر چه دست برد ، رنج او[۲] بیفزاید

چو ناامید شود کز کسیش ناید[۳] هیچ

خدای[٤] قدرت و الای خویش[٥] بنماید

بدست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست

خدای بندد کار و ، خدای بگشاید ۱۰

یکی از آنها که بدام من بسته[٦] بود ، و ببلایِ من گرفتار ، بند خویش باز کرد ، و بنزدیك[۷] من آمد . بند می‌گشاد ، و بزبان حال ،

۱– در «دیوان ابن الرّومیّ» ج ۱ ص ۱۵۳ ، و « انوارالرّبیع » ص ۱٦٥ ، و «الإعجاز والإیجاز » ص ۲۷۲ : بالبریّة ۲– در « دیوان سنائی » ص ۷۸٤ : بهر چه رنج برد درد دل ۳– در « دیوان سنائی » ص ۸۷٤ : چو اعتقاد کند کز کسش نیاید ٤– سی : خداش ٥ – در « دیوان سنائی » ص ۷۸٤ : خدای رحمت پس آنگهیش ٦– متن مطابقست با : سی، باقی نسخ : بسته وببلای من گرفتار بود . ۷– متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : ونزدیک

(۱) قرآن کریم : ٦٥/۳ (۲) تلخیصی است از آیهٔ شریفهٔ : « اللهالّذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم » قرآن کریم : ٤۰/۳۰ .

می‌گفت بدرد و نالهٔ زار و خروش

ک : «زچیست برهنه این تن قاقُم پوش؟!»

آن بیچارهٔ بی دست و پای، بهزار حیله، دست و پایِ من بگشاد[۱]؛ هردو درزیِّ اهلِ عَرَصات، حُفَاةً عُرَاةً کَمَا بَدَأَکُمْ أَوَّلَ

۵ مَرَّةٍ، روی بکَلاته‌ای آوردیم، وهَوْلِ واقعه‌چنان سرودست‌و پای را بیخبر گردانیده بود، که مکشوفْ تن درآن‌سرما می‌رفتیم، و گرمابه می‌پنداشتیم[۲]؛ زمهریر را که بتیرکار می‌کرد، حریر می‌دانستیم[۳]. هَوْل و هَراس چنان بردل[۴] مُستولی گردیده[۵] بود که:

(ع) إِذَارَأَیِ غَیْرَ شَیْءٍ ظَنَّهُ رَجُلَا.

۱۰ سحر گهان[۶] که نَفَسِ سربمُهرِ صبحْ سرد مهری آغازید، سپیدهٔ دَم سرد بتدریج دهن باز کرد، خویشتن بخرابه‌ای[۷] انداخته بودم، پیشِ هرآفریده که حاضرشدم، چون سعادتم ازپیش فرابراند[۸]؛ بدَرِ هرخانه که رفتم، چون کارِ من فروبسته بود؛ قصّهٔ حال برهرکه

۱ - هت : پای بگشاد ۲- سی : می‌پنداشتم ۳- هت : می‌دانستم ٤- سی : هراس بردل وجان چنان ٥ - هت : گردانیده، سی : کرده ٦ - سی : سحرگاهان ۷ - سی : خویشتن را بخرابه‌ای

۸ - سی : سعادتم پیش‌فرازتر راند

خواندم : « كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِی أُذُنَيْهِ وَقْرًا (۱) » عاقبتِ کار ، ازآن خرابه بمِصْطَبه‌ای راضی‌شدم . وَرَم درحالْ برسم استغفار در قدم افتاد ، وأَلَم ، برسبیلِ اعتذار ، برپای ایستاد ، آتشِ تب بدَمی که درشبِ واقعه تافته[۱] بود ، افروخته شد ، گوشت وپوست چنان از هردوپای درآمد ، که انگشتها مانند أَصابعِ مِذْری[۲] برهنه ۵ ماند ، و کفْ چون پنجهٔ مریمی عاری شد .

بعدازآن ، پای بستهٔ تقدیر را برچهارپای بستند ، وروی بخوی‌نهادند ، چهار روز راه تا مقصدِ خرابآبادِ خوی ــ که‌چندی[۳] معمارانِ تاتار بتازگی بِنا نهاده بودند ، وگِلِ آن تا بیشتر پاید[٤] ، بخونِ دل سرشته ، واساس آن تا بسیارماند ، براستخوان نهاده ــ ۱۰ در هرمرحله هزارفریاد و ناله[٥] می کردم .

بدین صفت بازگشتم[٦] ،

حَتَّى[۷] وَصَلْتُ بِنَفْسٍ مَاتَ أَكْثَرُهَا
وَلَيْتَنِی عِشْتُ مِنْهَا بِالَّذِی فَضَلَا

۱- سی ، می : یافته ۲ - سی : بدری (؟!) ۳- سی : چندین ٤- سی : ماند ٥- کر : ناله و فریاد

٦ - سی ، هت : بازگذاشتم ۷— در «عقدالعلی للموقف الأعلی» ص ۱۰۱ : إنّی

(۱) قرآن کریم : ۷/۳۱

ومی پنداشتم، که خوی همانست، که بگذاشته ام، و أَذْرَبیجان،
که دوستی آن با جان آمیخته بود، همچنانست، که دیده ام، تابدیدم،
مُروجی که غزالِ آفتاب چهره درآن وطن داشتی، غُرابِ تاریك
روی دراو[1] نشسته؛ مَراتع آهوان بیکبار مَرابِضِ گرگان شده،
٥ گفتم(ع): «لَاأَنْتَ أَنْتَ[2] وَلَاالدِّیَارُ دِیَارُ.» رسم و آیین دین بطَلَلی
بازآمده است، اساسِ[3] قوانین اسلام خَلَلی تمام پذیرفته، نه در دِیار
مروّت دیّاری، نه در رِباعِ[4] فتوّت نافخِ نارٍ؛ ممالك همه مَهالك
گشته، مَسالك بیکبار[5] مَعارك شده؛ قواعدِ مُلْك بیکبارگی اختلال[6]
پذیرفته، عُقودِ دولت بکلّی انحلال یافته، دیوان درجای اصحاب دیوان
١٠ تمکُّن یافته، مدارسِ علوم همه مدروس شده، محاضرات همه

١- سی: روی او ٢- در «دیوان أبی تمّام بشرح الخطیب التّبریزی» ج ٢ ص ١٦٦ آمده: «أی ما أنت الّتی أعرف، فاذا قالوا هو هو، فالمعنی هو الّذی أعرف، أو الّذی أذکر... الخ» و محشّی درضمن حاشیهٔ مربوط چنین افاده کرده است: «جاء فی ظ (یعنی کتاب ابن المستوفی المسمّی بالنّظام فی شرح شعر المتنبّی و أبی تمّام): «روی الآمدی «ما أنت أنت» بفتح التاء، ای لست ذلک الرجل فی غرامک و شدّة حبّک، و لا الدّیار تلک الّتی عهدت، یصدّق ذلک قوله: خفّ الهوی و تولّت الأوطار.» و قال ابن المستوفی: «و تابعه علی ذلک أبو حامد الخارزنجی.»

٣- سی: و اساس ٤- سی، می: در باغ، هت، کر: در دماغ، تصحیح قیاسی واز استاد فروزانفراست. ٥- می: یکبار، سی: بیکبارگی

٦- سی: ملک اخلال

بحدیثِ مُحاصَرات مبدَّل[1] گشته ، ریاضِ رساتیقِ أَنیق[2] ، مَحَطِّ مَجانیق شده ، بجایِ هر شاهدی که دیده بودم ، تابوتِ شهیدی نهاده . از پادشاه که بامید[3] او می‌شتافتم ، نشانی نیافتم . از خواجه تاشان که بهوس ایشان می‌دویدم ، اثری ندیدم ،

کَأَنْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ ٱلْحَجُونِ إِلَی ٱلصَّفَا ۵

أَنِیسٌ ، وَ لَمْ یَسْمُرْ بِمَکَّةَ سَامِرُ

شیر[4] در شارع آن خرابه‌ها (ع) : کِلَابٌ عَلَیْهَا[5] هَمُّهُنَّ ٱجْتِذَابُهَا ، چون کرکس مردارخوارِ پس‌خوردهٔ تاتار ،

این مرآن را همی زند[6] مِخْلَب

وان مرین را همی زند منقار ۱۰

باخود گفتم : « شبِ این حادثهٔ یلدا دَیْجُوراست ، و لُجَّهٔ این واقعه راکرانه بس دور ، این مُردار را بسگان بازگذار ،

۱ - سی : بدل ۲ - سی : ریاض انیق ۳ - سی : بامیدواری ۴ - هت، سی ، کر : شمشیر ، سی : سمیر؟ تصحیح قیاسی‌است . محتملست کلمهٔ «ارباب» یا « اصحاب » از صدر عبارت افتاده باشد ، یعنی : « ارباب شمشیر . . . الخ » (حدس استاد فرزان) ۵ - در « شرح میبدی بر دیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام » در « حاشیهٔ شرح نهج البلاغهٔ میرزا محمّد باقرلاهیجی » ص ۱۵۶-۱۵۸ ، و « حیاة‌الحیوان الکبری » ج ۱ ص ۲۹۳، و « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۱۹ ، و « عقدالعلی للموقف الأعلی » ص ۳ : علیها کلاب ۶ - سی ، هت ، کر : کشد ، متن مطابقست با : سی ، و «دیوان سنائی» مصحّح آقای مدرّس رضوی ص ۷۸۵

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱) .»

بعد از دو ماهه مُقام بخوی ، چون پای را از خِزانهٔ «فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَامَ لَحْمًا (۲)» دیگربار کِسوتِ نودادند[۱] ، تمنّیِ حُبِّ وطن و هوایِ اهل و مسکن ، زِمام ناقهٔ طبع ، سویِ[۲] خراسان ، سَقَى ٱللّٰهُ أَطْلَالَهَا ، وَ مَدَّتْ عَلَيْهَا ظِلَالُ[۳] ٱلسُّحُبِ أَذْيَالَهَا ، می‌کشید .

چه‌می‌گویم ؟! و نیك غلط می کنم ،چه وطن؟! وکدام[٤] مسکن ؟!

وَ مَا حُبُّ ٱلدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي
وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ ٱلدِّيَارَا

شوقِ مشاهدهٔ طلعتِ همایونِ خداوندی بر نَهضَتِ[٥] سویِ آن دیار – و اگر خود در آتش[٦] می بایست رفت – آتش پای می گردانید[۷] ، و هادی عقل ، که بدلالتِ او از بَيْدایِ حیرت[۸] وضَلالتْ راه بدیهی[۹] توان برد ، تحذیر می‌کرد ،که (ع) : «جان

راه‌به‌دیه بردن
تحذیر کردن از

۱ - سی : بارنوادادند　　۲- سی : ناقه سوی　　۳ - همهٔ نسخ طلاب ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست.　　٤ - هت ، سی : کدام اهل و مسکن ،کر : اهل مسکن　　٥ - سی : خداوندی و نهضت　　٦- سی : آتشی　　۷ - سی : می گردانیدم　　۸ - کر : حسرت　　۹- سی : بدهی

(۱) قرآن کریم : ۱۵/۳　　(۲) قرآن کریم : ۲۳/۱٤

بر کف دست تا کجا می‌پویی؟! این ظلمات نه آنست ، که در او آبِ حیات می‌جویی[1] ، بحرِ عمیقِ واقعه را پایاب[2] نایابست . »

و دل ، که از تقلُّبش قلب می‌خوانند[3] ، گاه رشته فرا هوای نفس داده ، می‌گفت(ع) : «أَلَمْ يَأْنِ أَنْ يَثْنِي[4] ٱلْجَمُوحَ لِجَامٌ؟!

بعد از آنکه خویشتن را ازقدر برایوان کیوان مُشاهده[5] کردی ، واز آن سپس که فرق فرقَدَین زیرِقدم سپَردی ، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَاكَ[6] لِاْبْتِغَاءِ ٱلْعُلَى أَمَدٌ فَمَا فَوْقَ ٱلسَّمَاءِ مَصْعَدٌ[7] ، همّت[8] را ازطلب مَعالی سآمتی نیامده است ؟ ! ودلت[9] را از انقطاع خانه و اهالی ندامتی‌روی ننموده[10] ؟! تاچند هرزه گِردِجهان‌گردیدن وبیحساب[11] فرازو نشیب دویدن؟!

قرارگاه تو بیش‌ازدوگز[12] نخواهدبود
هزار بار جهان را اگر بپیمایی

« أَلْعَوْدُ أَحْمَدُ » برخوان ، پیش‌از آنکه‌اجل برسد ، خویشتن رابأَعِزَّه

۱- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : جویی   ۲ - سی : پایان
۳ - سی : تقلبش می‌خوانند   ٤ - سی : تبنی   ٥ - سی : ملاحظه
٦ - در « تاریخ یمینی » ج ۲ ص ۱۹ : و راءه   ۷ - در « تاریخ یمینی » ج ۲ ص۱۹ : السّماء للسّموّ مصعد   ۸- هت ، کر : همّت   ۹- هت : نیامده است دلت   ۱۰ - هت : ننموده‌است   ۱۱ - سی : بی‌جهت   ۱۲- متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : سه گز

بازرسان[1] . » و هوی ازپی[2] عقل فرا ایستاده ، می گفت :

«تَرْجُو ٱلنَّجَاةَ ، وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا[3]

إِنَّ ٱلسَّفِينَةَ لَاتَجْرِی عَلَى ٱلْيَبَسِ

آنجاکه روی می‌نهی ، بهرگامی که می‌روی ، ناکامیی[4]

۵ خواهد بود ، و بهر قدمی که بگذاری نَدَمی[5] روی خواهد نمود[6] ؛

هیچ منزل قطع نکنی ، که صد مشکل نبینی ، وبهرجهت که روی

نهی ، گذر برحَدِّ شمشیر است ؛ مایهٔ سر نگاه دار ، که در اقتنای

مطالبْ سرمایهٔ اصلست ؛ تامرکبِ جان روانست ، ارتقا بذُروهٔ[7]

مَآرِب سهلست . » و دل مدّتی درمَقام تردّد[8] و تحیُّر می‌بود ،

۱۰ هَوَی[9] نَاقَتِی خَلْفِی ، وَقُدَّامِیَ ٱلْهَوَی

وَإِنِّی وَإِيَّـاهَا لَمُخْتَلِفَـانِ

---

۱ - سی : برسان ۲ - سی : وگاه از پی ۳ - متن مطابقست با : سی ، و « العقد الفرید » ج ۳ ص ۱۳۸ و ۱۸٤ ، و «الأنوار الزّاهیة فی دیوان أبی‌العتاهیة » ص ۱۳۳ ، و « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۰۸ ، در « الأغانی » ج ٤ ص ۱۰۸ : طریقتها ، باقی نسخ : بمسلکها ٤ - سی : بهرگامی ناکامی ٥- هت : بدنامی ٦ - نی : از « هیچ منزل قطع نکنی . . . » تا « . . . سرمایهٔ اصلست » افتاده است. ۷- سی : برذروه ۸- سی : تردید ۹- سی : تحیّر هوی

ودرمدّتِ مُقامِ خوی ، خبرِ واقعهٔ ارمن درارّان و أَذْرَبیجان انتشار گرفته بود ، وتُهی دستیِ من ، مِلْءَالْأَرْض[1] ، درآن حدود و شهر أرمیه[2] ، ظهور یافته بود ؛ اکابر و بزرگان اگرچه در طاعتِ[3] تاتارآمده بودند ، هریك برسبیلِ نفقه مددی نمودند ، ومحقّری[4] فرستاد ، و رایِ من ، وَرایِ مُعاوَدتِ شام ، مصلحتی دیگر نمی‌دید ، گفتم : « دراوّلِ بهارکه غَزاله وبره دریك مرتعْ اجتماع یابند ، عَیّارِ راه نشینِ برف باسرِ کوه[5] رود ، و فرّاشِ نسیمْ بِساطِ جهانِ سپیدگلیم درهم پیچد ، کوه دامنِ پیراهن گازری تاکمرگاه درنوردد ، وسائس ابرْ بشمشیرِ برقْ قاطعِ طریقِ برف را مادّه[6] قطع کند ، سپید کارانِ برف درآن هفته ازفرطِ حیا آب شوند ، خفتگانِ زمین درآن وقت ببانگِ رَباب ازخواب درآیند ، کوه‌بر مثالِ مُجرمان باکفن وتیغ درپایِ سلطانِ میغ افتد ، هوایِ هوی انگیز ، ازبرایِ خوشیِ بوستان ، غالیه سایی بردست گیرد ، دوسه چارپای

---

۱ - همهٔ نسخ : ملأالارض　　۲- سی : ارمنیه　　۳ - سی : بطاعت

٤- کر : مددی و محقّری　　٥- سی : برسرکوه　　٦ - سی : برف مادّه

چنانکه ازدست برخیزد ، بدست آریم ، وپیش ازآنکه تاتار دراین دِیار برما سحر خورد ، قصدِ شام کنیم . » خود پیش‌ازمیقاتِ موقوت[١] ، تاتار ازمَقامِ موغان برصَوْبِ أَذْرَبیجان درحرکت آمد ، وَقَبْلَ أَنْ « يَبْلُغَ ٱلْكِتَابُ أَجَلَهُ(١) » اجل درآن حدود تاختن آورد ، وجهانِ[٢] پیر هنوز بخِضابِ قیر مشغول ناشده ، دستِ همه در گِل[٣] گرفتند ، وعالَمْ[٤] لباسِ شباب ناپوشیده ، شتاب زده[٥] ، برسر دوانید . حسابی که بده انگشتِ تدبیر برهم[٦] گرفته بودم ، بیك[٧] إیمایِ تقدیر برهم زده شد ؛ شمارِ خانه برآن[٨] جمله که عقد کرده بودم ، ببازار راست نیامد « وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ ٱللَّهُ(٢) . » ازچارپای برسبیل اختصار بردو پای بساختم ،

وَحُبِيتُ مِنْ خُوصِ ٱلرِّكَابِ بِأَسْوَدٍ
مِنْ دَارِشٍ ، فَغَدَوْتُ أَمْشِي رَاكِبَا[٩]

١- سی : موقوف　　٢- سی : آورد جهان　　٣- کر : برگل

٤- سی : گرفتندعالم　　٥- سی : شتاب رود　　٦- سی : تدبیرهم

٧- سی : بود بیک　　٨- سی : خانه که برآن　　٩- این بیت در همهٔ‌نسخ مغلوط و نامفهومست ، از روی « شرح‌التّبیان للعکبری علی دیوان‌أبی‌الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی» ج ١ص ٩٢ ، تصحیح شد .

---

(١)«یبلغ الکتاب أجله» قرآن کریم : ٢/٢٣٥　　(٢)قرآن کریم : ١٨/٢٤

و هرچند درخوی خصوصاً ، و درنواحی أذْرَبیجان عموماً ،
زمانهٔ دورنگ پیسه کلاغی نزاییده بود ، و هوایِ دودَم ، میانِ اعتدال
وانحراف دَمی برمی‌آورد ، صبّاغِ نوبهار[1] ، عیسی وار ، معجزه‌ای که
در نفس داشت ، ازیك خُم هفت رنگ پیدا کرده ، لیکن در
کوهستانِ ارمن که ، بِهَا تُضْرَبُ[2] اَلْأَمْثَالُ فِی اَلْبُرُودَةِ ، نصارایِ ۵
بَرْد برسنَّت حواریان گازری می‌کردند ، دستِ صبا آنجا[3] ازحلِّ
أَزْرار[4] هنوز دور ، و مزاجِ سردِ طبیعی ازاعتدالِ[5] ربیعی برقرارْ
نَفور ، ومارا بهادمِ لَذّاتِ هجومِ تاتار و ناقضِ[6] عَزایمِ
امورِ کفار ، إِضْطِرارًا لَاٱخْتِیَارًا (ع) چه بسیار[7] بد باشد از بد
بتر ، رکوبِ آن خطر وارتکابِ ضَررِ آن سفر ــ هرچند عقلْ ۱۰
مُنافیِ آن بود ــ ازلوازم گشت .

خَلقی ازأُسَرایِ[8] ارمن و دیار بکر که بخوی اجتماع یافته

---

۱ - کر : صبّاغ طلایع نوبهار ۲- سی ، کر : یضرب

۳- کر : آنجا هنوز از حلّ ، ظ : درآن جامه از حلّ ... الخ (حدس استاد فروزانفر)

٤ - هت ، سی : اوزار ، می : ازار ، کر : ادرار ، تصحیح قیاسی است . محتملست کلمهٔ « ازهار » پس‌از « ازرار » ازقلم نسّاخ افتاده باشد . (ازافادات استاد فرزان)

٥- هت ، سی : در اعتدال ٦ - همهٔ نسخ : تاتار ناقض ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است . ۷ - در « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۷٤ ، و « امثال و حکم » ج ۱ ص ٤٤٠ و ٤٧٧ : که بسیار ۸- هت : أسراء

بودند ، درآن راهِ سخت‌وهوایِ سرد ، پیاده و بی‌لباس‌و زواده[۱] ، هم
بحکمِ ضرورت با من که مُقدَّم و بارسالار و مستظهر و مایه‌دار
آنان بودم[۲] (ع) بنگر که چگونه باشد احوال همه ! روی
براه آورده ، بپنج شش روز[۳] بنوشهر رسیدیم ، و آن شهرك
۵ خرابه‌ایست ، که مهندسانِ لشکرِ خوارزم ، درنوبت و مدّتِ
خویش، آنجااساسِ «فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ(۱) » نهاده[٤] بودند،
معمارانِ[٥] تاتارکه برعَقِب رسیدند ، تَتَمَّهٔ[٦] عمارت ، واجب
داشتند ، و خشت[۷] برخشت نگذاشتند ، بخنادق آن بجای
آب[۸] خون دربستند[۹] ، و حوالی آن برمثال پالیز با نا ن سر ، بسر
۱۰ بازنهاد[۱۰] ، وچون[۱۱] آنجا رسیدیم[۱۲] ، شبی درآنجا ــ چنانکه‌آید ، نه

روی آوردن به

اساس ... نهادن

دربستن به

بازنهادن به

---

۱ - سی : وداده ۲ - سی : مایه‌دار بودم ۳ - سی : آورده
پنج شش ، کر : آوردپنج وشش ٤ - کر : لایری‌نهاده ٥ - سی : ومعماران
٦ - سی : همهٔ ۷ - سی : داشتند خشت ۸ - سی : خنادق آنجا
را بجای آب ۹ - هت : خون بستند ۱۰ - هت ، سی : نهادند
۱۱ - سی : ساچون ۱۲ - هت ، سی : رسیدم

---

(۱) قرآن کریم : ٤٦/۲٥

چنانکه باید – روز گذرانید ،

سحرگه کافتابِ عالَم افروز سرِشب را جدا کرد از تن روز

نهاد از حوصله زاغِ سیه پر بزیر پرِّ طوطی خایهٔ زر

از آن زحمت آشیان رختی – که نداشتیم – برداشتیم ، و بادلهایی همه امیدو زبانهایی[1] همه نوید که : « اینك میان ما و پرگری[2] یك منزل بیش نمانده است ، و چون ازاین عَقَبه که با[3] سِدْرَه پهلو می‌ساید ، بگذری[4] ، خوف و مشقّت را منتهایی پدید آید. » تا پای بعقبه باز نهادیم ، جمعی از عَیّاران که عِیارِ مردی ایشان مُزَیَّف بود ، و إلّا ،

نکند[5] باز رای صید ملخ نکند شیر عزم جنگ[6] شگال

روز درگشتگان[7] بازارِ محنت را حَشم[8] کرده بودند ، و نامردانه چشم برسَلَبِ روز برگشتگانِ ایّام مشقّت نهاده ، تا از برهنه پوست برکشند[9] ، و از مرده کفن در ربایند (ع) محنت

١- هت ، سی : زبانهای ٢- رکـ : ص ١٠٨ ح ٤ ٣- می : تا

٤- سی : ازین عقبه بگذری ٥- هت : بود نکند ٦- در « دیوان مسعود سعد سلمان » ص ٣١٥ : زخم ٧- سی : در دستگان ٨- می ، سی : چشم

٩- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : درکشند

زده را ز هر طرف سنگ آید ، آمدند ، و گِرد[1] در گرفتند ، وچشم
وروی ودست وپای بستگانِ حوادث فرو بست ، از غُرَّۀ روز تا آخِرْ ،
درسَلْخ مُحَرَّمِ آن پوست بازکردگان[2] روزگار بُرد ، واز ضَحْوَةَ النَّهار ،
تا وقتِ عَصْر ، بعَصْر و شکنجهٔ ازخون در رگ نماندهای چند
اشتغال نمود ، واز کنار[3] تا بکنار یك بیك[4] را یکباره ودوباره[5] ،
« سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ[(1)] » بمبالغت ، مطالبت واجب داشت ، ومرا که
مُقَدَّمِ قوم بودم ، چون قُراضهای که بامن بود ، ستدند ، از[6] مطالبت
وتشدید وتخویف وتهدید — لَاعَافَاهُمُ اللّٰهُ — معاف فرمود ، چه واقعهٔ
أرمیه[7] ، که در آن (ع) دشمن[8] خندید بر من و دوست گریست[9] ،
مُجملاً ومفصَّلاً ، بقاصی و دانی رسیده[10] بود ، وآن حادثه که ازشهرتْ

١- هت ، کر : آمدند گرد ٢- سی : آن بازکردگان ٣- سی : اشتغال
وازکنار ٤- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : یک‌یک ٥ - سی : یکبار
ودوبار ٦ - هت : ستدند واز ٧- سی : ارمنیه ٨- هت : که
دشمن ٩ - سی : گریست دوست و دشمن شنیده بودند و آن حادثه که از
شهرت کور دیده و کرشنید مجملا و مفصّلاً بقاصی و دانی رسیده وبمجالس
١٠ - سی : رسیده دوست و دشمن شنیده ، کر : رسیده بود و دوست و دشمن شنیده
بودند وآن حادثه که از شهرت کوردیده

---

(١) قرآن کریم : ١٠٢/٩

دوست و دشمن شنیده بودند ، کورْ دیده و کرْ شنیده ، و بمجالس ومحافل ، جایی برسبیلِ شماتت و فسوس داری ، و هزار جای بوجه دلسوزی و غمخواری ، باز گفته[1] ، این معنی از زیادتِ تعنیف[2] درمطالبت مُغْنِی بود (ع) قَدْ[3] یَنْفَعُ ٱلسَّمُّ فِی شَیْءٍ مِنَ ٱلْعِلَلِ ، و نیز دانستند ، که ازسرِ همّتی که عِرْضِ شریف را سپرِ بلای عَرْضِ دنیا ، هرگز نگردانیده است ، ونگرداند (ع) وَنَفْسٌ تَأَبَّى أَنْ تُهانَ ، وَتُبْذَلا ، اگرچیزی غیرآن دردست دارمی[4] ، از سرِ پای بیندازمی[5] .

فِی ٱلْجمله ، آخرِ روز دست از این روز فروشدگان بازداشتند[6] ؛ قوت که مادّهٔ قُوَّتِ مردم ، خصوصًا پیاده رو ، تواند بود ، از دست[10] رفته ، و تن را جامه‌ای[7] که بی‌آن برچنان سردسیر بنتوان[8] گذشت ، نمانده ، و منزلی چون عَقَبهٔ پرگری[9] « وَمَاأَدْرِیٰكَ مَاٱلْعَقَبَةُ (۱) »

۱- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : دلسوزی باز گفته ۲- سی : تعسّف

۳- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بود وقد ۴ - سی : داری ۵ - سی : بیندازی ، سی : نپندارمی ۶- سی : برداشتند ۷- سی : تن‌جامه‌ای

۸- متن مطابقست با : سی . هت ، کر : بتوان ، سی : نتوان ۹- رک : ص۱۰۸ ح۴

---

(۱) قرآن کریم : ۹۰/۱۲

در پیش، آن کوه که باز[1] با آنهمه تیزگامی بچنددَم دراز بربالای آن گذرد[2]، و عُقاب با همه تیزپرّی خویش همه بر دامن[3] آن پروازکند، وسحاب با همه تندی در أذیال آن دامن کشد، و لُبْنان که دروصف آن[4] :

۵ وَ عِقَابُ لُبْنَانٍ ، وَكَيْفَ بِقَطْعِهَا

وَ هُوَ ٱلشِّتَاءُ وَصَيْفُهُنَّ شِتَاءُ ؟!

لَبِسَ ٱلثُّلُوجُ بِهَا عَلَيَّ مَسَالِكِي

فَكَأَنَّهَا بِبَيَاضِهَا سَوْدَاءُ

آمده است ، درسردی بدو «عَبْدُهُ» نویسد ؛ نه روی آنکه بنوشهر،

۱۰ جای فراموشان، قرار گیریم ، و نه رای آنکه بی‌پوشش و خورش برچنان عَقَبه بگذریم . گاه می‌گفتم :

«روز تو ببردو روزیت، روزی‌خور

شب آمدو معراج و، نه‌ای پیغمبر»[5]

۱- سی : باد ۲- سی : نرود ، سی : گذرد عقاب ۳- متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : درداسن ۴- سی : او ۵- سی : معراج نه پیغمبر نه

براین طُور[1] که پیش است ، مجاوران رونده‌اند ، که بیك نَفَسْ جهان زیر و زبر کنند. بدین قُلَّه[2] که می‌بینی ، تیز رکابانند[3] ، که درچابکی موی ازسر می ربایند . » و گاه[4] می گفت :

« آن مردنیم کزعدمم بیم آید ‌‌‌ ‌‌‌ کان‌نیم[5] مرا خوشتر[6] ازاین نیم آید
جانیست مرا درتن، وان‌عاریتی ‌‌‌ ‌‌‌ تسلیم کنم چو وقتِ تسلیم آید[7]

این قُلَّه بسی پاکان را بآب فروداده است ، یك ناپاك نیزگو با ایشان باش ، این ثَنِیَّه جهانی[8] را درأنیاب هلاك نهاده است[9] ؛ دندان ازجهان بر باید کشید . بدین سان که جان در کشاکشِ دَوران افتاده است ، بکدام خوشی که داری ، بیش این عمرِ بیفایده می‌خواهی ؟! وبچه خرّمی که یافته‌ای ، امتداد این زندگانی[10] بیحاصل می‌جویی؟! « وَلَدَارُ ٱلْآخِرَةِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ ٱلْمُتَّقِینَ(۱) »

۱- سی : این طور ، هت : بدینطور ۲- سی : وبدین قلّه ۳- سی : بزرگانند ٤- هت : وگاهی ٥- سی ، و « تاریخ طبرستان » تألیف بهاءالدّین محمّدبن حسن بن اسفندیار کاتب ج ۱ ص۲۲۷ : نیمه ٦- در « تاریخ طبرستان » ج ۱ ص۲۲۷ : بهتر ۷- سی ، سی : این بیت را ندارد . استاد فقید ، مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی در « تاریخ طبرستان » ج ۱ ص ۲۲۷ ، بر روی بیت نخستین رادّه‌ای گذارده ، و درضمن حاشیهٔ مربوط ، بی‌آنکه بمأخذ نقل خود اشارتی کنند ، چنین افاده کرده‌اند : « بقیهٔ این رباعی که بخیّام منسوبست اینست :

جانیست مرا بعاریت داده خدا ‌‌‌ ‌‌‌ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید . »

۸- سی : جهان ۹ - سی : نهاده ۱۰ - سی : این کار

---

(۱) قرآن کریم : ۱٦/۳۰

عاقبت روی براه آو ردیم (ع) جان بر کف دست و هرچه بادابادا.
بحکم آنکه درآن پنج شش روز درچشم، ازمعنیِ سواد، جزمردمكِ
چشم نمانده بود، و دیده، ازبابِ سیاهی، جزروزِبرگردیده ندیده، چشمها،
چنانکه مُجرَّبست، برف زده بود، وازهفت کس، من واتباعِ من، یك
٥ کس بیش فرادو دست خود[1] نمی دید[2]، برسم کوران دست دریکدیگر
زدیم، و آن یك کس را عصا کش خویش کردیم، تاخویشتن[3] رابهزار
کوری بپرگری[4] انداختیم. هَیْهَاتَ (ع) فِی قِصَّتِی طُولٌ وَأَنْتَ مَلُولُ
(ع) بدریایی درافتادم که پیدا نیست پایانش؛ طول وعرضِ بادیهٔ
این قصّه از آن بیش است، که بأَشبارِ عبارت مساحت آن توان کرد؛
۱۰ این بیابان از آن بی پایان تراست، که بخُطایِ استعارت[5] تا آخرِ آن
توان رسید؛ بعبارت و استعارت — (ع) کان تنگتر ازعرصهٔ
احوال منست — تقریرکردن سرگذشتهایی[6] که ازپایم درآورده

روی آوردن به

دست زدن در

انداختن به

درافتادن به

مساحت... کردن

ازپای درآوردن

۱ - می: خویش ۲ - همهٔ نسخ: نمی‌دیدیم، تصحیح قیاسی است.
۳- متن مطابقست با: سی، می. هت: کردیم خویش، کر: کردیم خویشتن
٤- این کلمه بشیوهٔ رسم‌الخطّ متداول زمان مصنّف «برکری» با باء موحّده وکاف
عربی نوشته می‌شده، و با اصراری که وی را درمراعات بدایع لفظی بوده، توان گفت
که: از تناسب جزء اخیر این کلمه، یعنی «کری» با «کوری» صرف نظر نکرده
است. ٥- همهٔ نسخ: سوت (؟) تصحیح قیاسی است. ٦ - سی:
تقریر سرگذشتهایی

-(ع) حقّا که اگر سنگ کشد بگدازد – بحبل عنکبوت برافلاك[1] رفتنست . بقلم – کو نیز سیاه رویی[2] چو منست – تحریر کردن پیش آمد هایی که ،

بسیار ز من فسانه خواهد ماندن   شاید که جهان از آن سَمَرها سازد

بکیل عطّار خرمن خاك پیمودنست .

يُهِمُّ اللّيالِي بعضُ ما أنا مُضْمِرٌ
وَيُثْقِلُ رَضْوَى دونَ[3] ما أنا حامِلُ

و بولای اینکه[4] درمقدّمه شرط رفته است ، و اَلْمُؤْمِنونَ عِنْدَ شُروطِهِم ، که سَرِدِرَوی[5] از سرگذشتهای خویش بیش نخواهم درود ، ازکارنامهٔ[6] وقایعِ خویش ،

تُغَنِّي بِهَا سُفْرٌ ، وَتُطْرِي كَوَاعِبٌ   وَتَبْكِي رُسومٌ رَثَّةٌ ، وَطُلُولُ[7]

۱- هت : بافلاك ، سی : بر آسمان   ۲- هت ، سی ، کر : سیاه روی ، سی : سیاه رویی را . محتملست عبارت در اصل مصراعی قریب بدین صورت بوده است : « کونیزیکی‌سیاه‌رویی‌چومنست » (از افادات‌استادمینوی)   ۳- « دون » هوالفاعل ، غیرأنّه ترك علی بنائه لما کان مضافاً الی مبنیّ و هو « ما » ومثله قوله تعالی : « لقد تقطّع بینکم » ف « بینکم » هوالفاعل سواء رفعته أو ترکته علی بنائه لإضافته إلی « کم » . « شروح سقط‌الزّند » ج ۲ ص ٥٢٤   ٤- سی : بولاء آنکه   ٥- سی : سبز ورقی   ٦- تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : درود کارنامهٔ   ۷- این بیت در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « دیوان‌ابی‌المظفّر محمّدبن‌احمدالأبیوردی » ص ۲۹۷ ، تصحیح شد .

فصلی چند ـ که چون شرح دهم (ع) خون ازدل سنگِ سنگدل

بگدازد ـ بیاورد می ، چه ، وَرای این احوال که سرسری فرا سرِ آن

رفته‌ام ، ودرأثنای آن أهوال ، أذیال برسبیلِ ایجاز ، وَفِی ٱلنَّاس

مَنْ إِذَا أَوْجَزَ أَعْجَزَ ، فراهم گرفته‌ام ، ازگرم و سرد و خواب و

خورد ، صعوبات[1] فراوان ومُصیبات بیکرانست ، که درمیانِ این

وقایعِ کوه گداز بمیان انگشت فرو می‌رود ، و در پهلویِ این

مقالاتِ جگرسوز فراچشم نمی‌آید ، و بَعْضُ ٱلشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ ،

وهرچند بنسبتِ حالِ منِ غمکشِ[2] محنت روزی ، که درحِجرِ نوائب

برِبالیده ، و باندوه[3] ازنوعی إِلْفْ گرفته (ع) كَأَنِّي صِرْتُ

أَمْنَحُهَا ٱلْوِدَادَا[4] ، بقیَّتِ[5] وقایعی[6] که ماند ، عُظْمی ندارد ، چون

باحالِ سَائِرُ ٱلنَّاس قیاس کرده شود ، هریك ، بِٱنْفِرَادِهَا ، سردفترِ

مصائبِ ایّام وشاه[7] بیتِ محنتِ خاصّ وعام راشاید ؛ بازین همه[8]

که از غایتِ احتراز رعایتِ ایجاز کردم[9] ، و ازخوفِ ملالت

۱ـ هت : خوردو صعوبات ۲ـ سی : حال غمکش ۳ـ متن سطابقست

با: کر، باقی‌نسخ : بااندوه ٤ـ در «شروح سقط الزّند» ج ۲ ص ٥٦١ : أمنحها

و دادا ٥ـ هت، سی : بقیّهٔ ٦ـ سی : وقایع ۷ـ هت ، کر : مصائب و

شاه ۸ـ هت ، کر : باز آنهمه ۹ـ سی ، هت : ایجا ز را کردم



دراز نکشید[۱] ، درحساب دارم ، که دروقتِ مطالعهٔ آن «چه بسیار-

گوی و نادانست[۲] . » برخاطر شریف خواهد گذشت ، وثُلثی از این

خُرافات ناخوانده « مَالِهَذَا ٱلْكِتَابِ لَايُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَاكَبِيرَةً

إِلَّا أَحْصَيٰهَا[(۱)] » خواهد گفت . القصّه ،

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ۵

شب را چه گنه ؟! حدیث ما بود دراز

این نوبت دل که بامصائب پای در گو[۳]ْ نهاده بود ، پای بر

کران نهاد « لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ[(۲)] » جان که با نوائب

پهلو می‌زد پهلو تُهی کرد ، بَلَغَ ٱلسَّيْلُ ٱلزُّبَىٰ[٤] ، وَجَاوَزَ ٱلْحِزَامُ

ٱلطُّبْيَيْنِ ، صبر نیز چون لِگامِ زین محنت دید ، یکباره[۵] عِنان ۱۰

برتافت ، و وَقار چون تیر بارانِ آن آفت[٦] مشاهده کرد ، بکلّی

سپر بینداخت ، که : « این تیمار[۷] که بردل نهاده‌ای ، اگر برکوهها

۱- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : نکشیدم ۲- سی : بسیار گوی نادانیست ۳ - همهٔ نسخ : کو ٤- هت ، سی : الرّبی ٥- کر : دیده یکبار ٦- کر : باران آفت ۷- هت ، کر : که تیمار

---

(۱) قرآن کریم : ۱۸/۵۰ (۲) قرآن کریم : ۲/۲۸٦

درحساب داشتن

برخاطر گذشتن

به پایان رسیدن

پای نهادن در

پهلو زدن با

پهلو تهی کردن

عنان برتافتن

سپر انداختن

پیمودن بر — نهند «فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا(۱)» وآن بارکه برجان پیموده ای ،
اگر بر آسمانها نهند ، لَاسْتَثْقَلْنَهَا وَلَنْ یَقْبَلْنَهَا . دل‌ازْ۱ شداید

بجان آمدن — بجان‌آمده است ، آخر شرمی بدار ، جان ازمکائد بلب رسیده است ،
شرم داشتن — آزرمی با میان۲ آر .
جان به لب رسیدن ه

ای محنت، ارنه کوه شدی ، ساعتی برو

پا یستن — وی دولت، ارنه بادشدی ، لحظه ای بپای»

تقریر رفتن — چون دَوْرِ جَوْر، بدین سان که تقریر می‌رود ، برمنِ بیچاره
پیاپی شد ، دیدم۳ :

پای بازپس نهادن از — یکی غم ازدل من پای بازپس ننهد

دست دست سپاردن به — که دست دست بدیگر غمیم نسپارد۴

مَهیرهٔ ایّام که از مهرم بجان می‌نهاد (ع) رَأَتْ وَخْطَ
شَیْبٍ فِی عِذَارِی۵ ، فَصَدَّتِ ، خَریدهٔ دنیا ، که‌چون دولت بجان خریده

۱- سی : دل که‌از ، باقی‌نسخ : ودل‌از ، بنابرین ، متن‌تلفیقی‌است از : سی ، هت ، سی ، کر ۲- هت : برمیان ، سی : بمیان ۳- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : شد و دیدم ٤ - در « دیوان استاد ظهیر الدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده : نسپاری ٥ - در « دیوان بحتری » ج ۲ ص ۲۳۲ : من قریب

---

(۱) قرآن کریم : ۷۲/۳۳

بودم (ع) فَلَمَّا تَوَلَّتْ ، أَعْرَضَتْ وَ تَوَلَّتِ ، طاقتِ طاق گشته چون مرا جُفتِ غم دید، ازغایتِ ضُجْرت ، فریادِ (ع) فَیَا مَوْتُ[1] زُرْ إِنَّ ٱلْحَیَاةَ ذَمِیمَةٌ ، برآسمان رسانید ، وازسرسآمت،

سیرم زحیات محنت آگندهٔ خویش
وز روزی ریزهٔ پراگندهٔ خویش ۵

وِرْدِ خویش گردانید ، نَفْسی[2] که ازفرط فتوّت[3] ،

«وَإِنْ خَاشَنَتْنِي ٱلنَّائِبَاتُ تَشَبَّثَتْ بِأَرْوَعَ عَبْلِ ٱلسَّاعِدَیْنِ مُخَاشِنِ »

دعوی او بودی، سپر بینداخت ؛ صبر که ،

وَقُورٌ ، وَأَحْدَاثُ ٱلزَّمَانِ[4] تَنُوشُنِي وَلِلْمَوْتِ حَوْلِي جَیْئَةٌ وَذَهَابُ[5]

براو دُرست آمدی ، جای[6] باز پرداخت ، عقلِ از هوش رفته ۱۰

سیر بودن از
سپر انداختن
باز پرداختن
درست آمدن بر

۱- متن مطابقست با : می ، و «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج ۱ ص ۱۶۷ و «شروح سقط الزّند» ج ۲ ص ۵۳۸ ، باقی نسخ : أیاموت ۲ - می : نفس ۳- می : موت ٤- متن مطابقست با : همهٔ نسخ ، و « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ۱۹٤٤ میلادی ، مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۲ ، و نیز همین دیوان ، طبع بیروت ۱۹۵۹ میلادی ، ص ۲۵ ، لکن درطبعی که ازاین دیوان دربیروت بسال ۱۹۰۰ میلادی انتشار یافته ، ص ۳۸ : أهوال الزّمان ، در « محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء والبلغاء » ج ۲ ص ۵۸ : أحداث اللّیالی ۵- این مصراع در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی «دیوان أبی فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۲، تصحیح شد . ٦ - می : جان

جوش[۱] برآورد، که : « إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا[۲] ، ازاین سان که برخلافِ حالاتْ بادبانِ کشتی هوس بر کشیده‌ای ، درورطهٔ هلاك خواهی افتاد ،

إِلَى حَتْفِي مَشَى[۳] قَدَمِي   أَرَى قَدَمِي أَرَاقَ دَمِي . »

۵ [از] این آبِ‌خیز[٤] که‌هرلحظه‌تیزتَراست[۵] ، روزکی‌چندبرخیز ، تاندای «يَا أَرْضُ ٱبْلَعِي مَاءَكِ وَيَاسَمَاءُأَقْلِعِي[(۱)] » شنیده‌آید ، وازراه قیاس سخت دوراست . خویش را بجُودیی[٦] انداز ،که اگر[۷] جهات آب گیرد ، دامن تو تر نگردد ، تا حالتِ[۸] « غِيضَ ٱلْمَاءُ وَ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ[(۱)] » دیده آید ، هنوزکجاست ؟! بکوهی تحصّن نمای ، که‌چون ۱۰ آب ازسَرِ دیگران بگذرد ، ترا تاکمر نرسد . چند گویی[۹] :

---

۱ ـ کر : جوشن ۲ ـ همهٔ‌نسخ : إنّ لنفسك حقّا ، برای مأخذ تصحیح آن ، رك : «حواشی و تعلیقات» ۳ـ در «زهرالآداب» ج ۱ ص ۳۷۲ : سعی

٤ـ سی : أین الخیر ، باقی‌نسخ : أین الخبر، تصحیح قیاسی‌وازاستادسیّدمحمّدفرزانست .

۵ ـ هت ، کر : سرىر ست (بدون تنقیط) سی : تبریزست (؟!) سی : هزبریست ، تصحیح قیاسی و از استاد سیّد محمّد فرزانست . و نیز محتملست عبارت در اصل صورتی‌بدین‌تقریب داشته بوده است : « أین‌الخیر که‌بهرخطّه (حدس‌استاد فروزانفر) شرّیریست . (حدس‌استاد مینوی)» ٦ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : جودی ۷ ـ هت ، کر : و اگر ۸ـ متن‌مطابقست‌با : سی . هت ، کر : وتاحالت ، سی : باحالت ۹ـسی : چه گویی

---

(۱) قرآن کریم : ٤٤/۱۱

«مَضَى صَاحِبُ ٱلدُّنْيَا ، فَلَمْ يَبْقَ[1] بَعْدَهُ
كَرِيمٌ يُرَوِّى ٱلْأَرْضَ فَيْضُ[2] غَمَامِهِ »؟!

کزان زمان که فگندند چرخ را بنیاد
دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيُتَخَطَّفُ ٱلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ(۱) » ۵

درگاه مبارک سلاطین بیت ایّوبی و ملوک خاندان عادلی ، کعبهٔ فتوّت ، وصفا و مروهٔ[3] این خانه ، صفاو مروّتست ،

كَأَنَّمَا خُلِقُوا مِنْ سُؤْدَدٍ وَعُلًى
وَسَائِرُ ٱلنَّاسِ مِنْ طِينٍ وَ صَلْصَالِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ : « هَذَا أَجَلُّهُمُ[4] ۱۰
قَدْرًا ، وَأَسْخَاهُمُ بِٱلنَّفْسِ وَ ٱلْمَالِ »

پس بهدایت سعادت و ارشاد بخت ، بنابرسابقهٔ معرفتی که درتشبیب[5] این[6] دعا تقریر رفته است ، روی بدرگاه خلاصهٔ

۱ ـ در « حدائق السّحر فی دقائق الشّعر » ص ۲۸ : مضی الصّاحب الکافی ولم ... الخ ۲ـ در «حماسة ابن الشّجری» ص ۹۵ : صوب ۳ـ سی : صفامروهٔ ٤ـ این مصراع ، از روی «تاریخ یمینی » ج ۲ ص ۱۰۵ ، تصحیح شد. ۵ ـ کر : نشیب ٦ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : آن

(۱) قرآن کریم : ۲۹/۶۷

این خاندانِ مبارك ، خدایگانِ کریم ، سلطانِ رحیم ، مَلِكِ مظفَّر ، لَازَالَ مُلْكُهُ قَرِینَ ٱلدَّوَامِ ، مَاقُرِنَتِ ٱللَّیَالِی بِٱلْأَیَّامِ ، وَ تَکَامَلَتِ ٱلْقُرُونُ بِٱلْأَعْوَامِ ، وَمُدَّتْ عَلَى ٱللَّیْلِ جَلَابِیبُ ٱلظَّلَامِ ، نهادم . « وَ إِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَ مُلْكًا كَبِیرًا (١) » واینک چهارسال شد ، که عَصَا ٱلْقَرَار [1] درا ین دَارُ ٱلْقَرَار که « لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْثِیمًا (٢) » انداخته‌ام ، واین آستان راکه عَلَى ٱلْحَقِیقَة آشیانِ امانست « لَافِیهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا یُنْزَفُونَ (٣) » مَأْوای خود ساخته ، منظورِ نظرِ رأفت و مشمولِ انواع کرامت وعاطفتْ روزگار میگذرانم ، وازمادّهٔ إنعام این پادشاه ــ که بی انقطاع

١٠ باد ــ و مددِ قناعت من ، عیش [2] قوی دست داده است ،

« واکنون [3] چه خوشی؟! وگر خوشی دست دهد
صد کاسه بنانی [4] ، چو عروسی بگذشت »

١- هت : عصاالفرار ٢- سی : عیشی ٣ - در «جهانگشای جوینی» ج ١ ص ٦ ، و « امثال وحکم » ج ٢ ص ١٠٥٦ : اکنون ٤- هت ، کر : نباتی

---

(١) قرآن کریم : ٢٠/٧٦ (٢) قرآن کریم : ٢٥/٥٦

(٣) قرآن کریم : ٤٧/٣٧

بگوش دل[١] مرده ونشاطِ پژمرده فرو خوانده ، ونذیرِ[٢] شَیْبْ دامنِ جَیْبْ به‌رُوگرفته[٣] ، که :

أَبَعْدَ ٱلْأَرْبَعِينَ مُحَرَّمَاتٌ[٤] :

تَمَادٍ فِي ٱلصَّبَابَةِ ، وَٱغْتِرَارُ ؟!

بهر قدمی که نه برجادّهٔ قرار زده‌ام ، امروز[٥] نَدَمی روی نموده ، هوایِ نَفْس را دربوتهٔ[٦] توبه بگداخته ، همگیِ همّت براستدراکِ فَوات[٧] مصروف ، وقُصارایِ نَهمت[٨] برقضای گذشته ـ (ع) وان روز که بگذشت کجا آید باز ؟! ـ موقوف . انصاف ، اگر فُرقتِ خانه و وطنْ منغّصِ این حال نبودی ، جمعیّتی تمام دارمی[٩] ، و اگر هوایِ خراسان بر آتشم ندادی[١٠] ، غمهایِ جهان را باد پندارمی ،

١- سی : بگوش ودل ٢- کر : خواند ونذیر ٣- سی : فروگرفت

٤- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ١٩٠٠ میلادی ، ص٢٣ ، و نیز همین دیوان ، مصحّح سامی الدّهّان طبع بیروت ١٩٤٤ میلادی ، ج ٢ ص ١٧٦ ، و«انوارالرّبیع» ص ١٢٣ ، لکن درطبعی که از این دیوان دربیروت بسال ١٩٥٩ میلادی انتشار یافته ، ص ١٢٤ : مجرّمات ٥- هت : روی نموده امروز ندمی ٦- کر : نفس در بوته ٧- سی : نوائب

٨- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : همّت ٩- هت : دادمی ، کر : دادی ١٠- کر : ندازدی

وَمِنْ مَذْهَبِى حُبُّ ٱلدِّيَارِ لِأَهْلِهَا   وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

أُحِبُّ لِحُبِّهَا تَلَعَاتِ نَجْدٍ   وَ مَا شَغَفِى بِهَا لَوْلَا هَوَاهَا

چه اگر آن خداوند که روزنامهٔ وفا را[1] ازاخلاق او برگیرند،
ازسیاه روزیِ من: « يَالَيْتَ[2] بَيْنِى وَبَيْنَكَ بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ
ٱلْقَرِينُ(۱) » می‌خوانند ، باری من بهرمقام که هستم (ع) : « أَرَى أَنَّ
دَارًا ، لَسْتَ مِنْ أَهْلِهَا ، قَفْرٌ[3] » خواهم خواند ، و اگرآن مخدوم که
نسخهٔ مکارم ازشمائلِ او برند (ع) : « فَشُكْرٌ ٱلدَّهْرِ يَقْضِى[4] بِٱلْفِرَاقِ »
می گوید ، من بنده تا زنده‌ام :

« تَبَّتْ يَدُ ٱلدُّنْيَا وَ أَحْدَاثِهَا[5]   كَانَتْ عَلَيْنَا بِٱلنَّوَى قَاضِيَه[6] »

---

۱ — متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : وقار   ۲ — هت ، کر : من که یالیت   ۳- این مصراع درهمهٔ نسخ مغلوطست ، از روی «دیوان أبی فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۱۰، تصحیح شد.   ٤- کر: برندالدهرتقضی
٥- جرّ «أحداث» بنابراینست که آن را به «الدّنیا» معطوف بدانیم ، و رفع آن بنا بر آنکه به « ید » عطف گردد .   ٦ - صدر این بیت بدین صورت نیز در پاره‌ای ازکتب ادب روایت شده‌است : « تبّالدنیاولأحداثها » (یادداشت دانشمند جلیل جناب آقای سیّدهادی سینا)

---

(۱) قرآن کریم : ۳۸/٤۳

خواهم گفت . از آنها نیستم، که بفراغت ریزه‌ای که در غُربت

ـ حَیْثُ کَانَ ـ دست دهد ، دل از مَسقطُ ٱلرَّاس و مَنْشَأْ و مَبْدَأْ و

اساس برتواند داشت ، و نه از آن قبیله که با هرقومی ـ کَائِنًا

مَنْ کَانَ ـ درآمیزم .

گزاف گوی بوده است ، آنکه[1] (ع) : « وَکُلُّ مَکَانٍ یُنْبِتُ ٥

ٱلْعِزَّ طَیِّبُ[2] » برزبان رانده است ؛ درد فِراق نیازموده است ، آنکه :

« تَلْقَی بِکُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا

أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِیرَانًا بِجِیرَانِ »

گفته است ، لکن[3] تا[4] سُوءُ ٱلْحَظِّ خویش از اقسام الطاف

خداوندی باز دانسته‌ام . من نیز خواسته‌ام ، که چنانکه درطبایع ١٠

مرکّبست (ع) وَکِلْتُ لِلْخِلِّ کَمَا کَالَ لِی ، را کار فرمایم[5] ،

و إقتدا برآن[6] مخدوم ، اگر قلم در نام آنکه نامم نمی‌برد ،

---

١ ـ هت ، کر : اینکه ٢ ـ این مصراع در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی » ج ١ ص ١٣١ ، تصحیح شد . ٣ ـ سی : لیک ٤ ـ همهٔ نسخ : با ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است . ٥ ـ سی : فرماییم ٦ ـ سی : برین

نتوانم[1] کشید ، و لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ، قلم از ذکر او[2] بشکنم ، و

برسنّتِ آن خداوند ، اگر دندان ازآنکه دربُنِ دندانش نمی‌روم ،

برنتوانم[3] کند ، و کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ ، دندان برصبر نهم.

مدّت چهار سال در این عِتابْ بتکلّف[4] قلم باز کشیدم ، و

۵ اگر چه بادل خویش برنمی‌آمدم ، صبری را — که ندارم ، و ای

کاشکی بودی — کار بند شده[5] ، و بامید بیهوده ، إِلَى يَوْمِنَا هٰذَا ،

خرسندی می‌نمود ، ویالَیْتَ درمُقاساتِ آن قصّه که پیش دوست و

دشمنم خَجِل گردانید ، دل بامن می‌ساختی ، تا انگشت بلب

باز نهادمی ، و دستیاریی که صبر تااین غایت نمود ، پایدار بودی ،

۱۰ [6]تاپای بیفشردمی . چکنم ؟! دلِ بیچاره بدین حال که در آنم ،

بیش ازین در نساخت ، وصبرِ آواره ، یکباره ، جای باز پرداخت ،

قلم کشیدن در / قلم از ذکر ... شکستن / در بن دندان ... رفتن / دندان برکندن از / دندان بر صبر نهادن / قلم باز کشیدن / برآمدن با / کاربند شدن / خرسندی نمودن / ساختن با / دستیاری نمودن / پای افشردن / در ساختن / باز پرداختن

۱- متن مطابقست با : می . هت ، سی : اگرقلم در نام‌آنکه نمی‌برد نتواند ، کر : اگر قلم درنامم نمی‌بردنتواند ۲- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : آن

۳ - کر : برتوانم ۴ - کر : تکلیف ۵ - سی : بکاربستم

۶ - سی : از « تاپای بیفشردمی ... » تا « ... بازپرداخت » افتاده است .

هَجْرِ تو اگر بجان رساند کارم
راز تو زسینه برزفان[١] نگذارم
ازدیده اگربرون تراود[٢] چکنم؟!
من بسته زبانم و دلی پُر دارم

شَكَوْتُ ، وَمَا ٱلشَّكْوَى لِمِثْلِيَ عَادَةٌ[٣]
وَلَكِنْ تَفِيضُ[٤] ٱلنَّفْسُ[٥] عِنْدَ ٱمْتِلَائِهَا

بسا ده رانده که از این[٦] حادثه باطراف افتادند[٧] ، و همشهریانْ تفقُّدِ او بقُصّادْ واجب دیدند ، جز محمّدِ مُنْشی که محمّدِ مَنسِیّ انگاشته اند[٨] ، ازیرا[٩] ازدفترمذکوران نام او برداشته ، دراین مدّت که خبرِ خداوندی جز ازنسیم ــ که نه سیم می‌خواهد و نه زر ــ نشنیده است ، و از آنها که جمال او دیده اند ، جز خُرشید[١٠]

---

١ ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : زبان   ٢ـ مى : برآيد ، کر : ترابد   ٣ـ «ما» : فلغة بنى تميم أنّها لا تعمل شيئًا ، فتقول : «ما زيد قائم» . . . ولغة أهل الحجاز إعمالها كعمل « ليس » . . . نحو : « ما زيد قائما » قال الله تعالى : «ما هذا بشرا» . . . الخ «شرح ابن عقيل على الفيّة ابن مالك» ج ١ ص ١٧١ و ١٧٢

٤ ـ هت ، سى : يفيض   ٥ ـ متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « العقد الفريد » ج ٢ ص ٣٦١ و ج ٣ ص ٤٦٢ ، در « نهاية الأرب » ج ٦ ص ٨٤ : تفيض الكأس

٦ـ سى : درين   ٧ ـ مى : رفته اند   ٨ـ کر : نگاشته اند   ٩ـ همهٔ نسخ : ازو واز ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست .   ١٠ـ همهٔ نسخ : خورشید ، رك : ص ٤ ح ٥

– که خُرسند نمی گرداند – ندیده ، روزی نگفت که : «حالِ آن
دوستِ دستخوشِ تصاریفِ دهر آیا بچه رسیده است . » و هرگز
بخاطرش نگذشت که : « آن درکشاکشِ تغاییرِ أَحداث [1]
افتاده [2] ، گوییا ازبخت چه دید .

٥ أَ ضَاقَتْ بِهِ حَالٌ؟ أَ طَالَتْ لَهُ يَدٌ ؟
أَ أَخَّرَهُ نَقْصٌ ؟ أَ قَدَّمَهُ فَضْلٌ ؟ »

خود گیر ، که بدان حدود ، اجرتِ قاصدی باز پس نگذاشته ام [3] ،
بتوان [4] گفت که : « تخم نیکی نیز بنکاشته ام [5] »؟! همانا بطاس
گردانی [6] دست گِردِ مخدومان من برآوردی ، این قدر دست دادی ،
۱۰ وبدریوزه اگر بادوستان من رجوع کردی ، آن قدر [7] فراهم
بیامدی . اگر چه [8] از بوالعجب [9] بازی ایّام دست پاك وحُقَّه تُهی
مانده ام ، واز مِئین [10] وأُلُوف ، مانندهٔ صفر ، برهیچ آمده ، حقِّ سعی [11]

---

۱ - سی : که آن تغاییر احداث ، هت ، می ، کر : که آن درکشاکش تغاییر . بنابرین ، متن تلفیقی است از : سی ، هت ، می ، کر ۲ - کر : تغاییر افتاد ۳ - سی : گذاشته ام ٤ - سی : نتوان ٥ - متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : نکاشته ام ٦- آیا بقرینهٔ جملهٔ : « و بدریوزه اگر ... الخ » در اینجا نیز « اگر » لازم نمی نماید ؟ ۷ - سی : اینقدر ۸ - سی ، کر : نیامدی من بنده اگر چه ۹ - همهٔ نسخ : بلعجب ، تصحیح قیاسی است ۱۰ - هت : مأتین ۱۱ - سی : حق نیکی

بنیکی توانم گزارد [1] ، و مقصودِ قاصدی که این رنج برگرفتی ، برآورد (ع) گرچه خرسندم بهر حالی که می‌داری مرا ، این سُست پیوندی از اخلاقِ آن خداوند ، اگر عامّست — و نه همانا که هست — سخت غریب می‌دارم ، واین بدعهدی ازسیرت آن مخدوم ، اگر خاصّ بامنست ، نیك عجب می‌شمارم ، ندانم ، که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم از آن بُردندی ، کجا رفته است ، و آن خِصال که خاك درچشمِ آب حیات زدی ، کی تغیُّر گرفته است [2] ،

وَأَخْلَاقُ عَهِدْتُ ٱللِّينَ فِيهَا [3]
غَدَتْ ، فَكَأَنَّهَا [4] زُبَرُ ٱلْحَدِيدِ

لیك (ع) درمدَّتِ [5] عِیدِ ما دُهُل بدریدست [6] . هیهات ، ببیابانها که درمیانِ ما ، بیینست [7] ، مغرور نباید شد ، که کوه بکوه نرسد ، و آدمی بآدمی برسد [8] ، و دوری ، اگر چه

١- هت ، سی : گذارد ٢- سی : تغییر پذیرفته ٣ - در « دیوان بحتری » ج ١ ص ١٨٤ : منها ٤ - در « دیوان بحتری » ج ١ ص ١٨٤ : وکأنّها ٥- هت : الحدید درمدّت ٦- سی : ندریدست ٧- سی : در ما بین است ٨- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : رسد

بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن است ، دور نباید شمرد ، که «عَسَی ٱللّٰهُ أَنْ یَأْتِیَ بِٱلْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلَی مَا أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ[(۱)] »

زان[۱] روز بیندیش ، که من می نگرم
در رویِ تو و ، تو در زمین می نگری

۵ با آنکه بی‌التفاتی خداوندْ همه شداید را که کشیده‌ام[۲] ، سربسته است ، لب فرو بسته‌ام ، و هرچند سرد مِهْریِ آن مخدومْ همه محنتها را که دیده ، مُهْر برنهاده است ، مُهْر بردهان نهاده‌ام ، تا[۳] فَتْحُ ٱلْباب إِلْتِقا[٤] دست دادن ، دل که اسیر محنتست ، بِأَسْرِهِ ، درمیانِ خون خواهد بود ، و رخسار ، از فیضِ ۱۰ دُمُوع ، بِعَیْنِهِ ، جیحون ، پیوسته پسته‌وارْ[۵] شوربختیِ خودرا

---

۱ ـ متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : آن
۲ـ کر : برکشیده‌ام
۳ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بردهان تا
٤ ـ هت : فتح البابی التقاء ، می ، کر : فتح البابی البقا را ، سی : فتح الله البقارا ، تصحیح قیاسی است .
۵ ـ همهٔ نسخ : بسته و از ، تصحیح قیاسی و از استاد سیّد محمّد فرزانست .

---

(۱) قرآن کریم : ۵۵/۵

بد رد خنده[۱] پوشیده می‌دارم ، و نافه[۲] صفت ازمیانِ خونِ جگر دمی خوش برمی‌آورم[۳] ؛ مَسامعِ شهان بذکرِ محامدِ خداوندی معطّر می‌گردانم[۴] ، ومجامعْ بنشرِ مَآثرش مُعنبرْ[۵] .

سخنِ آنکه : « طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ[۶] » گفت ، بنزدیكِ[۷] من ، باری ، محضِ خِلافست ، و حدیثِ : « هرچه ازچشمْ دور ، از دلْ دور . » دور از إنصاف . ۵

خِطابِ من با هر سحاب که بدان طرف کشیده‌است : « هَنِيئًا لَكَ يَا سَحَابُ » و جواب با هر[۸]غُراب[۹] که از آن جانب آمده است : « يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا ٱلْغُرَابِ(۱) » وَٱللهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوَابِ ، وَإِلَيْهِ ٱلْمَرْجِعُ وَٱلْمَآبُ ، وَإِلَيْهِ ٱلتَّفْوِيضُ؛ ۱۰
إِنَّهُ بَصِيرٌ بِٱلْعِبَادِ ، وَإِلَيْهِ ٱلْمَبْدَأُ وَٱلْمَعَادُ .

۱- هت ، کر : بدزدخنده ۲- هت ، سی ، کر : ناقه ، می : ناله ، تصحیح قیاسی‌است. ۳ - هت : می‌آرم ٤- کر : می گردانم سخن‌آنکه
۵ - هت ، می : معنبر می گردانم ٦- هت : ینسی ۷ - سی : نزدیك
۸ - سی : جواب من باهر ۹- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : غرابی

---

(۱) قرآن کریم : ۳٤/۵

حواشی و تعلیقات

ص۱ س۴و۵ یکادالبرق ... الآیة خواهدی درخشیدنِ برق برباید بیناییهای ایشان.

ص۱ س۱۰ تری عن‌دم‌القتلی... الخ ازخون‌کشتگان‌بسرخی‌شاخ بقّم نموداراست.

ص۱ س۱۱ الجنّة تحت ... الخ بهشت زیر سایهٔ شمشیر ها باشد. حدیث است و در « صحیح البخاری » ج ٤ کتاب الجهاد ص ۲۲ بدین صورت آمده : «واعلموا أنّ الجنّة...الحدیث.» ثعالبی‌در« ثمارالقلوب »ص ۵۰۰ درعنوان « ظلّ السّیف » آورده : «فی‌الخبر : لا تهمّوا فی لقاء العدوّ واسألوا الله العافیة فإذا لقیتموهم فاصبروا واعلموا أنّ الجنّة تحت ظلال السیّوف . قال الشّاعر :

العزّ تحت ظلال السّیف مطلبه فلایفوتنک عزّ آخر الابد ... الخ »

ملک‌بود‌باغ خلد، تحت‌ظلال‌السّیوف شاه‌بود ظلّ حق، فوق کمال الهمم

« دیوان خاقانی » ص۲٦۲

رك : « امثال و حکم » ج۱ ص۲٤۰ و « اخلاق محتشمی » ص٤٤

ص۱ س۱۲ طلعها کأنّه ... الآیة [میوه و] بارِ آن گویی سرهای دیوانست.

ص۲ س٤ اگرچه حاله ... الخ این‌مصراع ازقصیده‌ایست ازظهیرالدّین فاریابی، شاعر نامدار نیمهٔ دوم قرن ششم هجری بمطلع :

سفرگزیدم‌وبشکست‌عهد قربی‌را مگر بحلّه ببینم جمال سلمی را

و تمامت بیت چنین است:

زمانه هرنفسم تازه محنتی‌زاید اگرچه‌حاله معیّن شده‌ست‌حُبلی‌را[۱]

۱ـ نگارنده دیوان این شاعر قصیده سرا را در طی سالیانی چند با مقابلهٔ یازده نسخهٔ کهن‌سال تصحیح کرده و درشرح احوال و مقام شاعری ونیز مشکلات اشعار وی بر آن حواشیی بیفزوده است، و امید دارد بزودی بطبع آن اقدام کند.

و مناسبست با مضمون بیت:

هرروز مرا حادثه‌ای نو زاید کاندیشه برنج مثل آن ننماید

«عتبة‌الکتبة»ص۱۱۹و«جهانگشای جوینی» ج۲ص۱۰۶ (بااندك تفاوت)

ص۲ س۵و۶ عش رجبا ... الخ ماه رجب را باش تا شگفتی بینی . (مراد آنکه : بگذار زمانی بر تو بگذرد تا شگفتی ها بینی) از امثال بسیار معروف عرب است که در نثر و نظم فارسی نیز جای بجای بدان تمثّل شده ، میدانی در « مجمع الأمثال » ج۱ ص۴۲۳ راجع بدان چنین آورده است : «قالوا من حدیثه أنّ الحرث بن عباد بن قیس بن ثعلبة طلّق بعض نسائه من بعد ما اسنّ وخرف، فخلف علیها بعده رجل کانت تظهر له من الوجد به ما لم تکن تظهر للحرث ، فلقی زوجها الحرث فأخبره بمنزلته منها فقال الحرث عش رجباترعجبا فأرسلها مثلا ، قال ابوالحسن الطّوسیّ: یرید عش رجبا بعد رجب، فحذف وقیل رجب کنایة عن السّنة لأنّه یحدث بحدوثها، ومن نظر فی سنة واحدة و رأی تغیّر فصولها قاس الدّهر کلّه علیها ، فکأنّه قال: عش دهرًا ترعجائب،وعیش الانسان لیس الیه فیصحّ له الأمر به، ولکنّه محمولٌ علی معنی الشّرط ای: إن تعش تر ،والأمر یتضمّن هذا المعنی فی قولك : « زرنی أکرمك » رك : « الفاخر » ص ٦٥ ، و « نفائس الفنون » فنّ دوازدهم در علم امثال ص٦٥

قس: عش تر ما لم تر « مجمع الأمثال » ج۱ ص ۴۳۳ و « کتاب الأمثال » ص ٧٦

ص۲ س ٧ و ٨ یمانی در قراب ... الخ قس:

« ... تیغ ها جز در قراب رقاب قرار نمی‌گرفت ، و خناجر جز با حناجر مضاربت نمی‌کرد ...» « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۴٦ص آ »

ص۳ س۵ ازاین صدرنشین ... الخ از اندوه ظاهراً از دوباب به صدر نشین تعبیر شده، هم ازآن روی‌که درصدر (سینهٔ) مؤلّف‌مقرّ گرفته بوده، و هم ازآن جهت‌که بر دیگر عواطف وی سِمَتِ تَقدّم داشته بوده است.

ص۳ س۷و۸ ازقلم که چون برسیاه‌نشیند ... الخ تعبیری‌است ازدورویی‌قلم که اثر آن برجای نمی‌ماند مگرآنگه که برسیاه سپیدکاری‌کند وبرسپیدسیاهکاری.

ص۳ س۸ دو زبانست سفارت ... الخ نیز از دورویی قلم و عدم اهلیّت آن برای سفارت (اندوه دل) بدو زبانی (فاق قلم) تعبیرکرده، درحالی‌که سفارت‌را شرط لازمْ وفاق و یک زبانی‌است نه نفاق و دو زبانی.

ص۳ س۹ هرچند بسر قیام می نماید ... الخ هرچند (در انجام دادن مهمّات) جدّبلیغ بکار می‌بندد (موهم است‌باینکه قلم درهنگام‌نوشتن بسر عرصهٔ کاغذ را می پیماید) امّا سرانجام سیاه‌کاری ببار آورد. (موهم است به سیاه‌کاری قلم بر کاغذ)

ص۳ س۹و۱۰ اگر چه اندرون داراست ... الخ اگر چه توی دار و اندرون دار است و این معنی خود با راز داری سخت ملازمست، ولی وی بخلاف، اسرار را فاش می‌سازد.

ص۳ س۱۰و۱۱ اجوفیست‌که ... الخ یعنی تا فاق نخورد ننویسد.

ص۳ س۱۱و۱۲ طالب‌علمیست‌که ... الخ یعنی‌طالب‌علمیست‌که‌دراثر استغراق‌در تحصیل دانش سوداوی‌گشته (ایهامی به سیاهی زبانهٔ قلم دارد) که تا تن دوتا نکند (موهم‌است به‌فاق قلم) درهمهٔ هنرها صاحب‌نظر نشود (ایهامی دارد باینکه بمدد قلم همهٔ علوم وفنون را بقید کتابت می‌توان کشید.)

ص۳ س۱۲ لم تکونوا ... الآیة نباشید شما رسندگان، مگر برنج تن‌ها.

ص۳ س۱۲و۱۳درفصاحت حریریست... الخ یعنی در روشنی(تن) همچون حریر است، (ایهامی به ابومحمّد القاسم بن علیّ‌بن محمّد بن عثمان الحریریّ

صاحب کتاب بسیار معروف «مقامات‌الحریریّ» دارد.) وحال‌آنکه اصل آن ازنی‌است. (مؤلّف مسلّما بتناسب لفظی «حریر» و «قصب» (کتان) نیز نظر داشته بوده است.)

ص۳ س۱۳ پیسه کلاغیست ... الخ مقصود از این‌عبارت بوجه مرضیّ معلوم نشد. بفرمودهٔ استاد فروزانفر کلمهٔ «فاوا» هم‌اکنون در لهجهٔ مردم بشرویهٔ خراسان مستعمل وبصورت قید مکان متداولست وبدین‌تقدیر معنی محتمل چنین می‌شود که: «کلاغ پیسه ایست که سخن را بدور می‌بَرَد.»

ص۳ س۱٤ غراب‌البینی‌است...الخ بنابحدس صائب استادفروزانفر کلمهٔ «کاغد» دراینجا کنایه‌است ازآواز قلم که بهنگام نوشتن برآید (وبعربی آن را صریر گویند) و براین تقدیر معنی محتمل‌را چنین توجیه توان کرد که: آواز قلم بهنگام نوشتن (که از آن بمهاجرت تعبیر شده) به کاغ کاغ غراب البَین بزمان کوچ کردن مانند گشته است.

ص۳ س۱٤و۱٥ دست‌نشینی است ... الخ یعنی مسند نشینی است که از بزرگان حکایت می‌کند. موهم است بدین معنی که قلم بر دست می نشیند و از (راز) دل خبر باز می‌دهد.

ص۳ س۱٥ سخن‌چینی‌است ... الخ تشبیه قلم بسخن‌چین علاوه برمعنی مستنبط از صریح متن، محتمل این‌ایهام نیز تواند بود که قلم درهنگام کتابت کلمات را بکنار هم می‌چیند.

ص٤ س۲ آب رویش ... الخ «سیاه روی» دراین عبارت بدین معنی موهم تواند بود که اعتبار قلم بهنگامی‌است که درکارکتابت زبانهٔ آن بمرکّب‌سیاه آشنا گردد و محتمل این ایهام نیز هست که رونق و ارزش قلم در تیرگی (رنگ) آنست بدین توجیه که درجهٔ استحکام نی قلم با تیرگی و سیری رنگ آن ملازمست و براین احتمال مناسبت «آب» را با جلا و شفّافیّت

قلم نباید از نظر دور داشت.

ص٤ س٢ زبان بریدنش ... الخ زیرا تا قط نخورد ننویسد.

ص٤ س٢و٣ آب دهانیست ... الخ رك : فرهنگ لغات، ذیل «آب دهان»

ص٤ س٣ سیاه کامیست ... الخ یعنی زاغ زبانیست (سق سیاهی‌است) که آنچه گوید بوقوع پیوندد (ایهامی دارد به سیاهی زبانهٔ قلم در اثر آشنا شدن بمرکّب سیاه) رك : فرهنگ لغات، ذیل «سیاه کام»

ص٤ س١١و١٢ تکادالسّموات ... الآیة خواستید که آسمانها باز شکافتید از آن [سخن شرك] وباز شکافتید زمین و بیفتادید کوهها ریز ریز.

ص٥ س١٣ عند الشّدائد ... الخ یاران وبرادران را بهنگام سختی و تنگی شناسند.

این مصراع در «انوار الرّبیع» ص٢٥٤ چنین آمده است : بل فی الشّدائد تعرف الإخوان، و تمامت بیت در آنجا بدین صورتست:

دعوی الإخاء علی الرّخاء کثیرة بل فی الشّدائد تُعرف الإخوان

رك : «ادب الدّنیا و الدّین» ص ١٥٢ بقطعه‌ای ازحسّان بن ثابت

بمطلع : أخـلّاء الرّخاء هم کثیر و لکن فی‌البلاء هم قلیل

قس: وکلّ اخ عندالهوینی ملاطف ولکنّما الإخوان عند الشّدائد

«ادب الدّنیا و الدّین» ص ١٦١

و مناسبست با مضمون این دو بیت:

دوست مشمار آنکه درنعمت زند لاف یاریّ و برادر خواندگی

دوست‌آن‌باشدکه‌گیرد دست‌دوست در پریشان حالی و درماندگی

«گلستان سعدی» باب اوّل ص٣٢

ص٦ س١—٤بمن یثق‌الإنسان ... الخ آدمی درسختیهایی‌که بوی روی‌آورد بکه‌اعتماد جوید؟! و (بدان هنگام) آزاد مرد بخشنده را از کجا یارانی باشد؟! هراینه این مردم — جز اندکی از آنان — گرگانی‌اند که جامه بر تن دارند. این دو بیت از أبوفراس الحمدانی است. «دیوان أبی فراس الحمدانی» طبع بیروت ١٩٠٠م ص٣٩، ونیز همین‌دیوان طبع بیروت١٩٥٩م ص٢٥، و طبع سامیّ الدّهّان ج٢ ص ٢٢، و «یتیمة الدّهر» ج١ ص ٨٣ و

« محاضرات الأدباء » ج۱ ص ۱۳۹-۱٤۰ و « انوار الرّبیع » ص ۲٥٤ و « المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص۲٤۱ (با تفاوتی اندك)

ص٦ س٥ امّا چکنم که ایّام مصابرت ... الخ مولانا فرماید:

گناه این بود افتادم بعشقی   چو صد روز قیامت در درازی

« کلیّات شمس » ج٦ غزل ۲٦٥۲ بیت ۲۸۱۳٥

ص٦ س٦ اعوام مهاجرت ... الخ مراد از این عبارت بر فرض صحّت نسخه، محتمل است چنین بوده باشد که: سالهای مهاجرت در شدّت تعب و سختی و رنج با قیامت برابر افتاده و معادل گشته است. از « ساق » در اینجا ظاهرًا شدّت و سختی اراده شده است (رك : « تفسیر مجمع البیان » ذیل آیهٔ شریفهٔ التفتّ السّاق بالسّاق (سورهٔ ۷٥ آیهٔ ۲۹) ج٥ ص٤۰۱ و « تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱۰ ص ۱۷۷ - ۱۷۸ ذیل آیهٔ مذکور) و از « هم بالا » « هم‌قامت » مراداست، و در اینجا ظاهرًا توسّعا در معنی معادل و برابر بکار رفته است.

ص٦ س٦و۷ وإنّ یوما... الآیة و بدرستی روزی نزد خدای تو [بعذاب] چون هزار سال بود از آنچه شما می‌شمرید [از روز های این جهان]

ص٦ س۹ خطوتان وقد وصل :

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری ، شاعر نامدار، این عبارت را در « تذکرة الأولیاء » ج۲ ص۱۱۲ درضمن بیان و ترجمهٔ احوال ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج ازمشاهیر عارفان و صوفیه، مقتول در سه‌شنبه ۲٤ ذی‌القعده ۳۰۹ هجری قمری « طبقات‌الصّوفیّة » ص ۳۰۷—۳۱۱، بوی نسبت داده است. عبارت « تذکرة الأولیاء » چنین است:

« پرسیدند (یعنی ازحسین منصور) که طریق بخدای چگونه‌است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی ، یك قدم از دنیا برگیرید ، یك قدم از عقبی ، اینك رسیدی بمولی. »

این عبارت بصورت « خطوتان وقد وصلتَ » در « جوامع الحکایات » ج۲

ص۲۷۸ بدون انتساب بگوینده آمده است.

مولانا فرماید:

چومارویم رهٔدل‌هزارفرسنگست　　چوخطوتین‌دل آمدکجابودفرسنگ؟!

« کلّیّات شمس » ج۳ غزل ۱۳۲۷ بیت ۱٤۰٤۹

و همو فرماید:

این راه بی‌نهایت گر دور وگر درازاست

از فضل بی نهایت بر ما دو گام گردان

« کلّیّات شمس » ج٤ غزل ۲۰۳۳ بیت ۲۱٤٥۳

ص٦ س۱۰و۱۱ دریاب که آتش جوانی ... الخ

این بیت در « دیوان سیّد حسن غزنوی » ص۳۲٥ درضمن رباعی، بدین صورت آمده است:

می برکف من نه که دلم پرتابست　　وین عمر گریز پای چون سیمابست

بشتاب که آتش جوانی آبست　　برخیز که بیداری دولت خوابست

ص۷ س٥ درتن سرانگشتی نه که چرخی ... الخ مراد از « چرخ » دراینجا — چه بمعنی کمان‌سخت‌باشد وچه‌نوعی ازمنجنیق‌که بدان تیر اندازند (برهان)— زخم حاصل از آنست (از افادات استاد فروزانفر) از باب ذکر سبب و ارادهٔ مسبّب یا تسمیهٔ مسبّب باسم سبب. قس:

یک تیر بلا نماند　　درجعبهٔ چرخ　　کان بردل وجان من زمانه نزدست

« عتبة الکتبة » ص۱۱۳ و « التّوسّل إلی التّرسّل » ص۲۹۳ (بااندک تفاوت)

ص۷ س٦و۷ فصرت إذا أصابتنی ... الخ از(کثرت) اصابت تیرچنان‌شدم که چون تیری بربدن من خورَد پیکان آن‌تیر بپیکان تیرهای پیشین‌برخورَد وبشکند. (مراد آنکه دل من، سراسر، از تیر (حوادث و بلایا) پوشیده شده بود.)

این‌بیت ازمتنبّی‌است(شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی‌الطّیّب احمد

ابن الحسین المتنبّی ج۲ ص۲۳ و «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۱۵۶
بیت مذکور مناسبست با مضمون این بیت ابن نباتة السّعدی:

کفکف قسیّک یافراقُ، فإنّه　　　لم یبق فی قلبی لسَهمک موضع

«یتیمة الدّهر» ج۲ ص۳۸۳

ص۸ س۲و۳ ربّ اخٍ ... الخ بسا برادر که تو را دوست دارد و حال آنکه ازپدر تو نزاده است.

صورت مشهور دراین‌مثل چنین‌است: «ربّ أخ لم تلده أمّك» «جمهرة الأمثال» ص۱۰۷ «مجمع الأمثال» ج۱ ص۲۶۶ و ۲۶۷ و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳۵ و بصورت مذکور در متن نیز بقاعدهٔ مشهور اعراب «اسماء ستّة» باید«أبوك» باشد، مگر برای رعایت سجع میان «یهواك» و «أباك» و بتبع این قاعده که در اعراب «أب» و «أخ» و «حم» در هرسه حالت رفع و نصب و جرّ، تنها الف نیز جایز است.

در «شرح ابن عقیل علی الفیّة ابن مالك» ج۱ ص۲۳ چنین آمده است:
«... واللّغة الأخری فی «أب» وتالییه أن یکون بالالف: رفعا، ونصبا، وجرّا، نحو: «هذا أباه و أخاها وحماها، و رایت أباه و أخاها وحماها، و مررت بأباه و أخاها و حماها» وعلیه قول الشّاعر:

إنّ أباها و أبا أباها　　　قد بلغا فی المجد غایتاها[1]

فعلامة الرّفع والنّصب والجرّ حرکة مقدّرة علی الألف کما تقرّر فی المقصور... الخ» رك: «شرح المفصّل» ج۱ ص۵۳

ص۸ س۴-۶ اختیار الملوك ... الخ برگزیدهٔ پادشاهان و سلاطین، پادشاه بزرگان زمان، پیشوای وزیران شرق، که خداوند بلندی (رتبت) وی را بر دوام

۱- برای اطلاع برقائل این بیت رك: «جامع الشواهد» باب الالف مع النون، و ج۱ ص۲۳ حاشیه ۶ از «شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالك»

بداراد، و ارتقاء وی را بر درجات عزّت بیفزایاد.

ص۸ س۸ جای‌گله نیست ... الخ مصراع آخر رباعی است از اثیرالدّین اخسیکتی که تمامت آن چنین است :

برما رقم خطا پرستی همه هست ناکامی عشق وتنگدستی همه هست

با اینهمه در میانه مقصود توی جای‌گله‌نیست‌چون‌تو هستی همه‌هست

«مجمع الفصحاء» ج۱ ص۱۰۵ و «دیوان اثیرالدّین اخسیکتی» ص ٤٧٤.

این رباعی با تفاوتی اندك در «کلّیّات شمس» رباعی ۳٤۱ نیز مذکور افتاده است.

ص۸ س۹و۱۰ کذب ابن ... الخ دروغ گفته روسپی زاده‌ای که بنادانی خویش می‌گوید: «جوانمردان وبخشندگان مرده‌اند» وحال‌آنکه توزندهٔ مرزوقی[1].

این بیت از متنبّی است. «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۱ ص٤۹۹

ص۸ س۱۱و۱۲ غبار او نتواند شکافت. مناسبت‌بامضمون مثل‌عربی: ما(لا) یُشقّ غباره «مجمع الأمثال» ج ۲ ص ۲۲۳ «جمهرة الأمثال» ص ۱۸۲، «جواهر الألفاظ» ص۳۲۱. این تعبیر درنظم و نثر ادب فارسی سخت شایع است.

«... هرچند براثر گورخر بشتافت گرد او را دو اسپه درنیافت»

«سندباد نامه» ص۱۳۸

ص۸ س۱۷ لعلّ له عذرًا ... الخ شاید بود که وی را عذری باشد و حال آنکه تو

۱- قال الواحدی: «و روی ترزق بفتح التاء والضمیر للممدوح و یرید تعطی الناس ارزاقهم والاول اجود لانه یقال فلان حی یرزق و ذلک انه مادام حیا مرزوق و لاینقطع الرزق الا بالموت ... الخ» «شرح التبیان للعکبری علی دیوان ابی الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج ۱ ص ٤۹۹-۵۰۰

وی را سرزنش می‌کنی.

این مصراع عجز بیتی است که تمامت آن در «مجمع الأمثال» ج۲ ص۱۲۶ و مستقصی الأمثال» نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی چنین آمده است:

تأنّ و لا تعجل بلومک صاحبا   لعلّ له عذرًا و انت تلوم

و در «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج۱ ص۲۰۶ صدر بیت چنین آمده است: «لکَ‌الله لا تذعر ولیّـا بغضبة». لکن در «کتاب الحیوان» جاحظ ج۱ ص۱۲ صدر بیتی است که عجز آن چنین است: «وکم لائم قدلام وهومليم». این مصراع در «دیوان الصّبابة» ج۱ ص۱۱۵ و «المستطرف فی کلّ فن مستظرف» ج۱ ص۳۵ بصورت: «لعلّ لها عذرًا ... الخ» آمده است. مناسبست با مضمون مثل: «ربّ ملوم لا ذنب له» که به اکثم بن صیفی منسوبست. «مجمع الأمثال» ج۱ ص۲۷۹ و «العقدالفرید»[۱] ج۲ ص۱۴۲، و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳۵ و «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۶ و «جمهرة رسائل العرب» ج۱ ص۴۵۵ و ج۴ ص۱۲۵، نیز رك: «العقد الفرید» ج۲ ص۱۴۲ و ج۳ ص۸۶ و «دیوان الصّبابة» ج۱ ص ۱۱۵. قس:

فلا تلم المرء فی شأنه   فربّ ملوم و لم یذنب

«کتاب الحیوان» ج۱ ص۱۲

ص۹ س۲ قرنه الله ... الخ   خداوند وی را با نیکبختی قرین گرداناد و بمراد برساناد.

ص۹ س۳ تلک اذًا ... الآیة   آنگاه آن بازگردیدنی بود زیان کار.

ص۹ س۴و۵ إنّ فی ذلک ... الآیة   بدرستی که در آن پندی است مر خداوندان خرد ها را.

ص۹ س۸ إسمع حدیثی... الخ   داستان مرا (سرگذشت مرا) بشنو، که داستانی شگفت انگیز است. از شرحش (هم) می‌خندند و (هم) می‌گریند.

---

۱ ـ این مثل در «العقد الفرید» ج۲ ص۱۴۲ به الاحنف بن قیس منسوبست.

این بیت مطلع قصیده‌ای است از ابو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ البصریّ صاحب کتاب بسیار مشهور «مقامات الحریریّ» المقامة التّاسعة الإسکندریّة ص ۸۱ و «شرح مقامات الحریریّ لأبی العبّاس احمد بن عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ» ج۱ ص۱۷۱

ص۹ س۹ چون از الموت چنانکه همانا استماع فرموده است با قزوین اتّفاق معاودت افتاد ... الخ

برای کیفیّت رفتن مؤلّف به‌الموت ورسالتی‌که برای علاءالدّین صاحب الموت از جانب سلطان جلال الدّین بر عهدهٔ وی مقرّر شده‌بود وگرفتن خراج آن دیار، رك : «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۳۹-۳٤٤ و طبع هوداس ص۲۱۰-۲۱٦ ، و «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی ص۲۲۹-۲۳۳

ص۹ س۱۲و۱۳ نجم الدّین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد .

مستفاداست ازمثل : «العوداحمد» بازگشت ستوده‌تراست. «مجمع الأمثال» ج۱ ص ٤۳۹ و حریری نیز درمقامات خود «المقامة الخامسة والأربعون الرّملیّة» ص۵۲۰ بدان تمثّل جسته است. و در نظم ونثر پارسی نیز جای بجای بدان استشهاد شده است. «فرداگرد این نواحی بر آیم تا گله‌ای را بازیابم و با جای شوم وبعد إحماد السّری عندالصّباح مگر «العود احمد» برخوانم.» «مرزبان نامه» ص۱۳۵، نیز رك : «نفائس الفنون فی عرائس العیون» فنّ دوازدهم درعلم امثال ص٦۵ و«امثال وحکم» ج۱ ص۲٦۳.

و نیز رك : ص۹۷ س۱۳ متن کتاب حاضر .

ص۱۰ س۲ ولا أمر للمعصّی . . . الخ فرمان آن‌کس که وی را اطاعت نبرند جز فرمانی ضایع نیست . این مصراع از کلحبة الیربوعی است . «المفضّلیّات» ص ۳۲ (یادداشت استاد مینوی) و «الکتاب» سیبویه

ج۱ ص۳۷۲ ونیز ذیل همین صفحه از «الکتاب» (شرح الشّواهد المسمّی: تحصیل عین الذّهب من معدن جوهر الأدب فی علم مجازات العرب لمؤلّفه یوسف بن سلیمان بن عیسی الشّنتمری) و «خزانة الأدب» ج۱ ص ۲۶۳ و ج۳ ص۳۵۲-۳۵۳، در «حماسهٔ بحتری» ص۱۷۳ به زهیر بن کلحبة الیربوعی منسوبست و تمامت بیت چنین است:

أمرتکم أمری بمنقطع اللّوی   و لا أمر للمعصیّ الّا مضیّعا

قس: این بیت در ید بن الصّمة، که مولای متّقیان حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام پس از قضیّهٔ حکمین در پایان خطبهٔ خود بدان تمثّل فرموده:

أمرتهم أمری بمنعرج اللّوی   فلم یستبینوا الرّشد الّا ضُحی الغدِ

«اغانی» ج۱۰ ص۹ و «حماسهٔ بحتری» ص۷۸

ص۱۰ س٤ لا دَرَّ ... الخ نیکوئی و خیری نیست مر متاع و رخت دنیوی را

ص۱۰ س٦ حین لا یغنی النّدامة[1]. درآن هنگام که پشیمانی سود ندهد. ظاهراً جزئی از عجز بیتی است که تمامت آن در «سندباد نامه» ص۱۲٦ و ۳۳۵ چنین آمده است:

ستذکرنی إذا جرّبت غیری   وتندم حین لا تغنی النّدامة[1]

وعجز این بیت در «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۹۱ و «مرزبان نامه» ص ۲۱۰ آمده است قس: ندمتُ حین لم تنفعنی النّدامة. «مقامات بدیع الزّمان» المقامة الصّیمریّة ص۲۰۹

ص۱۰ س۷ ترکت الرّأی بالرّیّ. رای (واندیشهٔ صواب) را به ری رها کردی. ابن العبری در «تاریخ مختصر الدّول» ص۲۰۷ و ۲۰۸ درعنوان «ابوجعفر المنصور» آرد: «... و فی هذه السّنة (ای سنة سبع و ثلثین ومائة) قُتل ابو مسلم الخراسانیّ، قتله المنصور بسبب انّهما حجّا معا فی ایّام السّفّاح، وکان ابو مسلم یکسو الاعراب و یصلح الآبار والطّرق وکان الذّکر له.

۱ـ هرگاه فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد تذکیر و تأنیث فعل هر دو جایز است. رك: «شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالك» ج۱ ص ۲۷۲

فحقد ابوجعفر ذلك عليه و لمّا صدر النّاس من الموسم تقدّم أبو مسلم فی الطّريق علی ابی‌جعفر فأتاه خبر وفاة السّفّاح فكتب إلی أبی‌جعفر يعزّيه عن أخيه ولم يهنّئه بالخلافة ولم يقم حتی يلحقه ولم يرجع اليه، فخافه ابو جعفر المنصور واجمع الرأی وعمل المكايد وهجر النّوم الی ان اقتنصه.
و كان ابو مسلم استشار رجلا من اصحابه بالرّیّ فی رجوعه إلی المنصور فقال: لا أری ان تأتيه وأری أن تمتدّ الی خراسان. فلمّا لم يقبل منه وسار نحو المنصور قيل له: « تركت الرّأی بالرّیّ » فذهب مثلا ... الخ » و در « تاريخ يعقوبی » ج٣ ص٨٧ آمده: « و أقبل نحو العراق فلمّا جاز عقبة حلوان قال لمالك بن الهيثم: ما الرّأی؟ قال الرّأی تركته وراء العقبة. » رك: « تاريخ سيستان » « اندرنشستن ابومنصور جعفر برادرسفّاح بخليفتی » ص١٣٧ و١٣٨ و« شرح يمينی » ج١ ص٣٢٩ و«تاريخ طبرستان» ص١٦٨ بدين‌مثل درنظم ونثر پارسی جای بجای استشهاد شده است. رك: « كليله و دمنه » ص١١٧ « سند باد نامه » ص٢٤٦ و « تاريخ وصّاف » ص٢٦٦، نيز رك: « امثال و حكم » ج١ ص٥٤٥ و « ترجمهٔ تاريخ يمينی » ورق ٩٦ ص آ

ص١٠ س١٢و١٣ وأين من المشتاق ... الخ مشتاق كجا! سيمرغ كجا! (مراد آنكه: جويندهٔ عنقاء مغرب هرگز بوی دست نتواند يافت.) اين‌مصراع ازمتنبّی وتمامت بيت چنين‌است:

أحنّ إلی أهلی و أهوَی لقاءَهم و أين من المشتاق عنقاءُ مُغربُ[1]

« شرح التّبيان للعكبری علی ديوان أبی الطّيّب أحمد الحسين المتنبّی » ج١ ص١٣٠ «وفيات الأعيان» ج٣ ص٢٦١

ص١١ س٣ فَأصغ إليها ... الخ بدين (سخن) گوش فرا ده همانا در آن

---

١ – برای اطلاع بر وجه تسميهٔ « عنقاء مغرب » رك: « ثمار القلوب » ص ٣٥٦ – ٣٥٧ و «مروج الذهب» ج٢ ص ٢٢٦

شگفتی هایی ست.

ص۱۱ س۵—۷ بدرقه‌ای‌که جهت خزانه... الخ مقصود ازنائب عراق شرف‌الدّین علی تفرشی‌است. برای اطّلاع بر احوال وی رك: «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص۱۳۰-۱۳۲ وطبع حافظ احمد حمدی ص۲۲۵-۲۲۷ در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۳۹ در ذیل عنوان «ذکر مفارقت من شرف الملک نایب عراق را بقزوین» آمده است:

«چون‌بقزوین بازگشتم ومالی‌که از الموت قبض کرده بودم باخود آورده، و اسد بن مودود رسول علاء الدّین صاحب الموت با مبلغی پیش‌کشیها با من بود. خبر آمد که لشکر تاتار بسفراین رسید. وایشان چون انهزام لشکر سلطان را ازصاحب روم و صاحب شام، در یاسی جمان، شنیده بودند و تفرّق شمل وشمول ضعف شنیده بودند، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می‌جستند شرف الدّین چون این خبر بشنید مرا وداع کرده بـَری رفت تا احوال آن را مرتّب کند، و تدبیری که مناسب وقت باشد بجای آرد، و مرا وعده دادکه از آنجا جمعی‌که برسم خفارت درعراق ملازمند بمن بفرستد، چه راهها تشویش شده[1] بود. تاتاران پیش‌از آن تدبیر در ری بوی هجوم آوردند، خود را باصفهان انداخت و این خبر بمن بقزوین رسید و روز روشن برمن صفت شب تیره گرفت، وقرار نماند — و خبر در عراق فاش شده بودکه مالی طایل ازخراج صاحب الموت با منست، ومثل آن یا نزدیک‌بدان‌ازخاصّهٔ خودهم دارم — بانفس‌خود مخاطره کرده ازراه‌عراق روی باذربیجان نهادم ... الخ»

ص۱۱ س۸ إذا لم یکن ... الخ در آن هنگام که جز سر های نیزه مرکبی نباشد مرد گرفتار ومضطرّ را جز بر نشستن برآن، تدبیر و رایی نیست. مناسبست با مضمون بیت:

---

۱ - بجای (مشوش شده)

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

« گلستان سعدی » ص١٣

بیت عربی از کمیت بن زید الأسدی است ودر بسیاری از کتب ادب بدان تمثّل رفته « نهایة الأرب » ج٣ ص٧١ « زهر الآداب » ج١ ص٣٨١ « انوار الرّبیع » ص١٦٠ « التّمثیل والمحاضرة » ص٦٨ « ادب الدّنیا والدّین » ص١٧٦ « شرح الهاشمیّات » ص٨٨

ص١٢ س٢و٣ إذا أنت أعطیت ... الخ چون ترا نیکبختی ارزانی داشتند باك مدار، هر چند که اهل قبیله (یاران و آشنایان) از حسد بگوشهٔ چشم بر تو تیز بنگرند . (بدیدهٔ خشم و کین برتو بنگرند).

این بیت از ابوالعلاء معرّی است. « شرح التّنویر علی سقط الزّند » ج١ ص١٦٩ و« شروح سقط الزّند» ج٢ ص٥٤٨ ، این بیت در « کلیله ودمنه » ص١٢٩ نیز آمده است.

ص١٢ س٦و٧ إنّ الله یأمرکم ... الآیه بدرستی که خدای [عزّ و جلّ] می فرماید شما را که : بازگزارید زنهاریها را با اهل آن .

ص١٢ س١٢و١٣ أطبق الله ... الخ خداوند (جامهٔ) هلاك را برایشان بپوشاناد .

ص١٢ س١٣و١٤ آنجا که عقل ... الخ یعنی بنزدیک خردمند معقول ومقبول نیست.

ص١٢ س١٥ عداوت و بوالعجبی وزیر ... الخ مراد از « وزیر » شمس الدّین « یا فخر الدّین شرف الملك علیّ بن أبي القاسم الجندیّ ، وزیر سلطان جلال الدّین است که در زمان خمول به یلدرجی (؟) ملقّب بود . برای اطّلاع براحوال وی رك: « سیرة جلال الدّین »طبع هوداس ص٢٣١-٢٣٥ وطبع حافظ احمد حمدی ص١٨٣-١٨٦ ، و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص١٣٤-١٣٧ ، و « نسائم الأسحار » ص٩٧-٩٩ ، و « آثار الوزراء » ص٢٧١—٢٧٢

و« دستور الوزراء » ص٢٣٣-٢٣٦ ، ايضا رك : « جهانگشای جوینی » ج٢ ص١٨٤-١٨٥

ص١٣ س٤و٥ ولو عقل الفراش ... الخ اگر پروانه خرد داشتی تازنده بودی هراینه در شامگاه گرد آتش نگشتی و در مصرع نیستی و هلاك نیفتادی.

این عبارت از عتبی است. « تاریخ یمینی » ج١ ص ٣٥٩ و قریب بهمین عبارت در ج١ ص١٥٠ « تاریخ یمینی » نیز آمده است.

ثعالبی در « ثمار القلوب » ص٣٩٩ در ذیل عنوان « جهل الفراشة » آرد : « یضرب بها المثل ، لأنّ الفراشة تطلب النّار لتلقی نفسها فیها ... الخ »

نیز رك : « مجمع الأمثال » ج١ ص١٧١ ، ذیل مثل : أجهل من فراشة

ص١٣ س٩ وأعجز ما حاولت ... الخ دشوار یاب ترین (دیریاب ترین) چیزی که اراده کردم خشنود گردانیدن بدسگال (حسود) بود.

این مصراع از أبوفراس الحمدانی است و تمامت بیت — که مطلع قصیده ایست — چنین است :

لمن جاهد الحسّاد اجر المجاهد و اعجز ما حاولت ارضاء حاسد

« دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ١٩٥٩م ص٨٧، ایضًا طبع بیروت ١٩٤٤م ج٢ ص٨١ ، وطبع بیروت ١٩٠٠ م ص١٠١ .

ص١٣ س٩ ترکیب « أیمان و مواثیق » در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص١٧٥ نیز آمده است.

ص١٣ س١٠و١١ لعمرك ... الآیة بجان سر تو [یا محمّد] که ایشان درمستی ایشان سرگردان می‌بودند.

ص١٣ س١٣و١٤ ومن النّاس... الآیة واز مردمان کس هست که خوش آید وبشگفت آرد سخن او در زندگانی نخستین، و گواه می‌گیرد خدای را برآنچه در دل اوست و او سخت پیکار بود.

ص١٤ س٢—٥ ومن لم یوقّ... الخ وهرکه خداوند وی را نگاه ندارد تباه است. و

هرکه خداوندوی را ارجمند نسازد (وتوانا نگرداند) خوار است. وهرکه خداوند وی را در همهٔ امور بعین عنایت ننگرد هیچ آفریده را بسوی وی راهی نیست (مراد آنکه : هیچ آفریده وی را کمک نتواند کرد.)

این دو بیت از أبو فراس الحمدانی است «دیوان أبی فراس الحمدانی» طبع بیروت ۱۹۵۹م ص۲۳٤، ایضًا «دیوان أبی فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان بیروت ۱۹٤٤ م، ج ۲ ص ۳۱۷ و ۳۱۸، و طبع بیروت ۱۹۰۰م ص۳۵، و یتیمة الدّهر ج۱ ص۷۹

ص۱٤ س۱۱ للذّکر مثل ... الخ پسری‌را چند بهرهٔ دو دختر.

ص۱٤ س۱۱ والثّلث کثیر ... الخ در «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۱ ص٤۳٦ ذیل آیهٔ شریفهٔ «کُتب علیکم إذا حضر أحدکم الموت . . . الآیة» آمده است:

«... رسول علیه‌السّلام ... در بالین او [سعد] شد و او بیمار بود گفت یا رسول الله من مال بسیار دارم و وارث دختری دارم جملهٔ مال وصیّت کنم؟ گفت نه، گفتم دو بهری، گفت نه، گفتم نیمه، گفت، نه، گفتم سه یک، گفت بلی الثّلث، والثّلث کثیرٌ، گفت ثلث هم بسیار باشد...الخ» نیز رك: «تفسیر گازر» موسوم به جِلاء الأذهان و جَلاء الأحزان ج ۱ ص۲۱۱ ذیل آیهٔ شریفهٔ سابق‌الذّکر و «صحیح البخاری» کتاب الوصایا ج ٤ ص ۳ و «صحیح مسلم» باب الوصیّة ج۵ ص۷۱، ۷۲، ۷۳

ص۱۵ س۱و۲ بفضل ریزهٔ مجرّد پای بر فرق فرقدان نتوان نهاد.

این تعبیر در «سمط العُلیٰ للحضرة العلیا» ص ٦۷ س ۲٦ و ۲۷ نیز آمده است.

ص۱۵ س٤ أیا جاهدًا ... الخ ای که در رسیدن بدانچه من از بلندی (قدر و منزلت) بدان رسیده‌ام کوشایی، لختی مهلت ده که من بی کوشش و جدّ و جهد بدان رسیده‌ام.

این بیت از أبو فراس الحمدانی است «دیوان أبی فراس الحمدانی» طبع بیروت ۱۹۵۹م ص۸۸، ایضًا همین دیوان مصحّح سامی الدّهّان بیروت ۱۹٤٤م، ج۲ ص۸۲، و نیز طبع بیروت ۱۹۰۰م ص۱۰۲

ص۱۵ س۹و۱۰ گیاه سبز و زمرّد... الخ این بیت از ازرقی هروی است وباتفاوتی اندك در «دیوان ازرقی» طبع مرحوم علی عبد الرّسولی ص ۵۷ و طبع استاد سعید نفیسی ص۵۰ و «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۲۷٤ آمده است. انوری نیز این بیت را در قصیده‌ای تضمین کرده‌است. «دیوان انوری» ج۱ ص۲۸٦، رك: متن کتاب حاضر ص۱۵ حاشیهٔ شمارهٔ ۵

ص۱٦ س۳و٤ النّار ولا العار ... الخ آتش نه ننگ، شمشیر نه ستم. (مراد آنکه: سوختن به آتش بر زندگانی ننگین، و کشته شدن به شمشیر بر تحمّل جور و ستم رجحان دارد.) «جمهرة الأمثال» ص۱۸۷، «الشّعر والشّعراء» ج۱ص۱۱٤، «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ۳۵۱

در «اللّؤلؤ المرصوع» ص ٤۹ آمده است: «العار خیرٌ من النّار: قاله الحسن بن علیّ حین اذعن لمعاویة، أمّا قول بعض العامّة: النّار ولاالعار، فهو من کلام الکفّار.» لیث بن نصر بن سیّار گوید:

النّارُ لا العارُ فکن سیّدًا فرَّ من العارِ إلی النّارِ

«التّمثیل والمحاضرة» ص۳۳۲، ایضًا، رك: «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۳۱ و ۳۳۲.

ص۱٦ س٤و۵ چون در نصب آن بزرگ ... الخ موهم است بدین قاعدهٔ معروف صرفی که: عدل و معرفه از شرایط منع صرفست.

ص۱٦ س٦و۷ چون در دوحالت جرّ و رفع ... الخ یعنی چون آشکارا شد که در دو حالت پستی رتبت و رِفعتِ منزلت انجام‌دادن کارهای‌گران بر وی دشوار است طردِ وی واجب داشتم. این عبارت مصنّف نیز، چنانکه شیوهٔ

وی است، از ایهامی (که ناظر به‌اصطلاحات صرفی است) خالی نیست.

ص۱٦ س۸ و أعانه علیه ... الآیة و یاری می‌کنند اورا بر آن دیگران .

ص۱٦ س۱۰و۱۱ وأین‌الغراب ... الخ زاغ کجا ! و پرواز[1] (فرود آمدن ، بررفتن) عقاب کجا ! مرغان ضعیف را با بازان شکاری چه مناسبت !

۱- در پاره‌ای از قوامیس عرب « هوی » (بضم هاء وکسر واو و تشدید یاء) بمعنی فرودآمدن و فرو افتادن و « هوی » (بفتح هاء وکسر واو و تشدید یاء) بمعنی بالا رفتن آمده است و در بعضی قوامیس دیگر درست عکس این ، چنانکه :

زوزنی در «المصادر» آورده : « هوی،بفتح الهاء : فرو افتادن ازبالاو فرو آمدن » و زمخشری در « اساس البلاغة » آرد : « هوی من الجبل ، وهوت الدلو فی‌البئر هویا بالفتح ، وهوی الی الجبل : صعده هویا بالضم، قال : « یهوی مخارمها هوی الأجدل . »

جوهری در «صحاح‌اللغة » آورده : « الاصمعی: هوی بالفتح یهوی هویا (بالضم) ، أی سقط الی اسفل . قال :کذلك الهوی (بالضم) فی السیر اذا مضی . »

راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» آورده : «الهوی ، بضم الهاء : ذهاب فی‌انحدار، والهوی بفتح الهاء : ذهاب فی‌ارتفاع ، قال‌الشاعر : « یهوی مخارمها هوی الا جدل .»

در « لسان العرب » و « تاج العروس » و « اقرب الموارد » و « البستان » با تفاوتی اندك در عبارت ، آمده : « هوت العقاب تهوی هویا ، بضم الهاء : انقضت علی صید او غیره ما لم ترغه . . . الشیء هویا بفتح الهاء و هویا بضم الهاء و هویانا و انهوی : سقط من علو الی اسفل . . . الخ»

و در « لسان العرب » آمده : « قال ابن بری : ذکر الریاشی عن ابی زید ، ان الهوی بفتح الهاء الی اسفل ، و بضمها الی فوق . . . یقال : هوی یهوی هویا ، بالفتح ، اذا هبط ، و هوی یهوی هویا ، بالضم ، اذا صعد و قیل بالعکس ... الخ »

و در « المصباح المنیر » آمده : « هوی یهوی ، من باب ضرب ، هو یا بضم‌الهاء و فتحها سقط من أعلی الی أسفل . . . وهوی یهوی هویا ، ایضا بالضم لاغیر اذا ارتفع ... الخ »

و همین معانی باتفاوتی اندك درعبارت ، در « شرح قاموس » و « منتهی الا رب » نیز آمده‌است.

و اما در ادب عرب ـ چنانکه از ابیات ذیل برمی‌آید ـ هم به فرود آمدن عقاب بر شکار و هم به بر رفتن آن بر قلل شامخ مثل زده‌اند :

درید بن الصمة گوید :

« وتری الفوارس من مخافة رمحه   مثل البغاث خشین وقع الأجدل »

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ص۱۷ س۲ از آن روز باز که شغل منصب ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۱٤۰ و « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۱۹٤ـ۱۹۵

ص۱۷ س۵ موغان : « موغان » یا « مغکان » یا « موقان » نام دشت باتلاقی بزرگی است که از دامنهٔ کوه سبلان تا کنارهٔ خاوری[۱] دریای خزر کشیده شده و در جنوب مصبّ رود ارس وشمال‌کوههای طالش قرار دارد . این ایالت گاهی جزء آذربایجان محسوب می‌گردید ولی غالبا ناحیه‌ای جداگانه و مستقلّ تشکیل می‌داد ... الخ « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۱۸۸

ص۱۷ س٦ و ۷ خبر اجتماع تاتار را تا در زنجان ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲٤۱ـ۲٤۷ و « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۵۰ـ۳۵٤

ص۱۷ س۸ و ۹ قضای بد دیدهٔ باریک بین را ... الخ مستفاد است از مضمون : « إذا جاء القضا عَمِیَ البصر » « اخلاق محتشمی » ص ۱۱۰ یا « إذا جاء

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

«کتاب الأمالی » تألیف أبی علی القالی البغدادی ج۲ ص۲۷۲

وحطیئة گوید : « تفادی کماة الخیل من وقع رمحه تفادی خشاش الطیر من وقع أجدل »

« کتاب الأمالی » تألیف أبی علی القالی البغدادی ج۱ ص۲۷

دراین دو بیت چنانکه مشهود است بحملهٔ خاص عقاب بهنگام فرود آمدن مثل زده‌اند .

و در دو بیت ذیل به تیزپری و بر رفتن وی بر شواهق جبال ، عباس بن مرداس سلمی گوید :

« یصلوا جناحك یا بنی و انما یعلو الشواهق ذو الجناح الأجدل »

«کتاب ذیل الأمالی والنوادر» تألیف أبی علی القالی البغدادی ص۲۱٦

و عامر بن الحلیس الهذلی مکنی به ابوکبیر گوید :

« و اذا رمیت به الفجاج رأیته ینضو مخارمها هوی الأجدل »

« دیوان الهذلیین » ج۲ ص۹٤

۱ ـ نسبت ببحر خزر موغان در سمت مغرب است و حد شرقی آن بآب خزر مجاور است . (از افادات استاد مینوی)

القضا غشي البصر » . « كتاب الأمثال » ص٣٢

مولانا فرماید :

آدما تو نیستی کور از نظر   لیک إذا جاء القضا عَمِیَ البصر

« مثنوی معنوی » طبع نیکلسن ج٤ ص٢٩٧ بیت ٣٣٢

قس : إذا جاء القضاء ضاق الفضاء « التّمثیل والمحاضرة » ص٣٢٨

و قس : « إنّ الله إذا أراد إنفاذَ أمرٍ سلب کلّ ذی لبّ لبّه » « احادیث مثنوی » ص١٣ ، رك : « امثال و حکم » ج١ ص٩١ و « اخلاق محتشمی » ص ١١٠

ص١٧ س١٣و١٤ و إذا أراداللہ ... الآیة   و چون خواهد خدای [تعالی] بگروهی بدیی ، باز گردانیدن نبود آن را هرگز ؛ و نبود ایشان را از فرود او هیچ دوست [و پناه که التجا بدو کنند.]

ص١٨ س٤ بنغمات خسروانی... الخ این جمله و جملهٔ پس‌از آن در « سمط العُلی للحضرة العلیا » ص٤٦ س١٠ و١١ نیز آمده است .

ص١٨ س٧ صراحی غرغره درگلو افکنده   این جمله با اختلاف « افگنده » به « انداخته » در « جهانگشای جوینی » ج١ ص١١٠ س٧و٨ نیز آمده‌است.

ص١٨ س٣ بضرب نای و بربط غبوق . . . الخ گاه مضامین و معانی این جمله و چندین جملهٔ پس‌از آن ، وگاهی عبارات و الفاظ آن ، با تفاوتی اندك ، در « جهانگشای جوینی » ج٢ ص١٨٦ و ١٨٧ آمده است . اینك عبارات « جهانگشای جوینی » :

« ... در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند ، بطون إناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطَّنات دِقاق را بر مُرْهَفات عِتاق برگزید، ازصُراحی‌خون‌صُراح‌جوشیدوایشان‌راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد بم و زیر می‌خواندند، همان‌شاه بود که از زین‌تخت ساخته

بود و از نمد زین بستر (قس : ص ۱۹ س ۱٤ ، مصراع : از نمد زین و ز زین بالین وبستر یافته) و ازجوشن قبا و ازخود افسرکرده، أبکار وعُون ِ حرب وقتال‌را عوض أبکار وعُون ِ ربّات‌الحِجال‌گرفته، اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده ، زخم ایّام را مرهم از مُدام‌کرده ، نیش دشمن کامی را ازنوش دوستکامی فراموش‌کرده ، طَرَب أوْتار بر طَلَب أوْتار ترجیح نهاده (ایضًا ، قس: ص۱۹ س۵، مصراع : وطلابی الأوتار لا الأوتار) کُمَیت عتیق بر کُمَیت عتیق اختیار کرده ... الخ » و نیز ایضًا ، قس : « ... بعد همّته یسومه خلاف الطّبائع البشریّه فی آستخشان المضجع الوثیر وآستحباب الشّوك علی الوتیر وآختیار قرع الأسنّة والعوالی علی نقر المثالث والمثانی و ترجیح حدود البیض القواضب علی خدود البیض الکواعب... » « تاریخ یمینی » ج۲ ص۹۵ ، ایضًا ، قس: « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۱۰۹ س۱۲ و ص۱۱۰ س۱–۸

ص۱۹ س٤ البیض همّی ... الخ این مصراع را استاد اجل جناب آقای سیّد محمّد فرزان دامت ایّام إفاضاته بدین صورت درست و مُفهم بمعنی می‌دانند : « اَلْبِیضُ هَمِّیَ لالَدَی اَلْبِیضِ اَلطِّلَی » با معنیی بدین تقریب : وجههٔ همّت من شمشیر است نه کامروایی ولذّت درنزد زنان سپید[اندام]. و دانشمند جلیل ، جناب آقای سیّد هادی سینا ، استاد ادبیّات عرب در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ، آن را بهمان وجه که در متن کتاب ثبت افتاده صواب می‌شمرند . دراین صورت معنی محتمل این مصراع و نیز ترجمهٔ سه مصراع دیگر را بدین تقریب توان گرفت :

وجههٔ همّت من شمشیر است نه ملازمتِ زنان سپید گردن و مطلوب من کین کشی است و خون‌خواهی ، نه (اشتغال بنوای) تار . همانا نکاح (کریمهٔ) بلندی (مقام) روا نیست مگر آنجا که عمر را طلاق گویند . بیت دوم در « الصّلیحیّون والحرکة الفاطمیّة فی الیمن » ص۱۱۲ و « کنز

الدّرر و جامع الغرر » الجزء السّادس: « الدّرّة المضيّة فی أخبار الدّولة الفاطميّة » ص۴۱۹ و« خريدة القصر » نسخهٔ نور عثمانی بشمارهٔ ۳۷۷۴ ورق۲۰۶ ،که عکس آن بشمارهٔ ۱۷۰ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است و « وفيات الأعيان » ج۳ ص ۹۱ و « تاريخ ثغر عدن » ج۲ ص۱۶۳ ، با اختلاف « إنّ العلی » به « و كذا العلی » به ابوالحسن علیّ بن محمّد الصُّليحی مقتول بسال ۴۷۳ هجری نسبت داده شده است . رکٔ : « تاريخ المستبصر » ص۷۵ و۷۶

بيت دوم در« تاريخ وصّاف »ص ۵۰۰ نيز باتفاوت مذکور درفوق آمده‌است.

ص۱۹ س۹و۱۰ عروس مملکت ... الخ اين بيت از ظهير الدّين فاريابی است در قصيده‌ای بمطلع :

سپيده‌دم که صبا مژدهٔ بهار دهد   دم هوا مدد نافهٔ تتار دهد

ديوان ظهيرالدّين فاريابی بتصحيح نگارنده

ص۲۰ س۷و۸ يا را قد الّليل ... الخ ای که در آغاز شب شادمان خفته‌ای (بهوش باش) همانا گاهی حوادث بسحرگاهان درآيد .

اين بيت و سه بيت ديگر پس‌از آن تحت عنوان : « أنشد ابن السّكّيت » در « البصائر والذّخائر » ج۱ ص۴۳ آمده‌است . الشّعر لمحمّد بن حازم الباهلی كما فی معجم‌الشّعراء للمرزبانیّ ص۴۲۹ (يادداشت استاد مينوی)

اين‌بيت در « المنتحل » ص۱۷۳ به طرفة بن العبد نسبت داده شده‌است.

و در « الأنوارالزّاهية فی ديوان أبی‌العتاهية » ص۱۲۰ اين بيت و دو بيت پس‌ازآن ، بامقدّمه‌ای درسبب انشاء آن، که در ذيل بدان اشارت می‌رود، آمده است:

« و لأبی العتاهية يذكر يزيد بن عبدالملك الأمویّ وكان له جارية يحبّها حبّاً شديداً ، أراد أن يحيیٰ ليلة بصحبتها ، فشرقت الجارية بحبّ رمّانٍ و ماتت ، فجزع يزيد عليها جزعاً مفرطاً حتّی مات من الجزع ، فقال أبوالعتاهية [من البسيط] :

يا راقدَ اللّيل مسرورًا بأوّله — إنّ الحوادثَ قد يطرُقنَ أسحارا
لا تفرحنّ بليلٍ طاب اوّلهُ — فرُبّ آخرِ ليلٍ أجّج النّارا
عادتْ ترابـًا أكُفُّ المُلهيات وقد — كانت تُحرّك عِيدانا و أوتارا. »

و در « نهاية الأرب » ج٣ ص٦٣ به عديّ بن زيد نسبت داده شده‌است. این بیت در « كشف الأسرار » ج١ ص٢٨٧ و « جهانگشای جوینی » ج٢ ص ١٥٩ و « تاریخ وصّاف » ص ١٣٣ و نیز عجُز آن در « جهانگشای جوینی » ج٢ ص١٨٨ و بیت اوّل و دوم آن در « تاریخ بیهقی » ص٢٢٦ و « حياة الحيوان الكبرى » ج ٢ ص ٢٥٣ نیز مذکور افتاده است .

ص٢٠ س٩و١٠ و عساکر و جموع در مراتع و مروج ... الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص٢٤١–٢٤٣ درعنوان: « ذکر وصول مقدّمهٔ تاتاربر تخوم اذربیجان و رحیل سلطان از تبریز بموغان » آمده است :

« سلطان توغو را که یکی ازپهلوانان درگاه بود مجرّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که درعراق چه می‌کنند وکجا می‌باشند . و این توغو پهلوان چون بمرج شروياز رسيد بایزك تاتار مصادم شد ، از اصحاب چهارده نفر باهم داشت، غیر از وی کسی نجات نیافت ، بتبریز با این‌خبر مزعج بازگشت. و اعتقاد سلطان آن بود که لشکر تاتار زمستان درعراق کند ، و هرگز پیش از بهار متوجّه تلاق نشود ، بأملی کاذب و ظنّی خایب دل خود را خوش می‌کرد ، و در احتیاط و تدبیر نمی‌کوشید ناگاه چون آن خبر محقّق شد ازتبریز بموغان رحلت‌کرد ، چه بیشتر لشکرها درقشلاقهای ارّان وموغان متفرّق بودند . پس شمس الدّین تکریتی را وداع کرد ، و مخلص الدّین پسر شرف‌الدّین علی نایب عراق را ازجهت خود برسالت با وی‌فرستاد، و فراغت نظر در امر حرم و اعزّه و فرزندان خود نیافت ، و زمان آنکه

إیشان را ببعضی از قِلاع حصینه فرستد نبود ، بضرورت همه را بتبریز گذاشت ، وچنان فرض‌کرد که آن روز آخرِ اوست با آن جماعت، ودیگر همدیگر را نخواهند دیدن . شرف‌الملک را هم بر سر این‌جماعت بتبریز گذاشت ، و خود با جمعی از خواص ّ بجدٍّ تمام متوجّه موغان‌شد تالشکر متفرّق و سپاه پراگنده را جمع کند .

و در آن روز از ابناء جنس من غیر از من کسی را استصحاب نکرد ، و مجیر الدّین یعقوب، پسر ملک عادل درآن راه ملازم او بود . سخنی که داشت با وی می‌گفت ، وبحضور مذکور متسلّی می‌شد . ومن می‌دیدم که هروقت که مجیر الدّین غیبت می‌کرد قطرات عبرات بر چهره می‌بارید، و از زوال مُلک و حصول هُلک می‌ترسید ، و از مفارقت اهل واعزّه و اصحاب وقطع طمع از اجتماع وایاب می‌زارید . چون بدیه ارمنیان رسید نزول کرد ، و علیق بر سر اسپان بستند ، مرا پیش خود خواند ، و نامه‌ای که از کوتوال قلعهٔ یلک ازحدود زنگان رسیده بود بمن داد ، درآنجا یاد کرده که: لشکر تاتارکه میان ابهر وزنجان باتوغو پهلوان مصادم شده‌بودند، و این وقت بمرج زنجان اقامت کرده‌اند ، من فرستادم وشمردم ، هفتصد سوار بوده‌اند. از این خبر شاد شد و گفت: معلوم می‌شود که آن طایفه را بزنگان نفرستاده اند إلّا جهت آنکه آن را مِلک کنند و مقیم گردند .

در همانجا گفتم : شاید که ایشان یزك لشکر تاتار بوده باشند ، و معظم لشکر در پیِ ایشان باشد . گفت : نی ، مستبعد است ، بل که اگر تاتار بما یزك فرستد کم از هفت هزار نباشد . و در این وقت از استیلای ضَجَر نمی‌خواست که با وی بجدّ گیرند بل هر چه سبب تخفیفِ همّ بودی آن نوع قبول می‌کرد .

بعد ازان بجانب موغان کوچ کرد ، و چون آنجا رسید لشکرها را پراگنده یافت ، بعضی آنجا مقیم شده بودند ، وبعضی بشروان گذشته ، و بعضی تا

ملنکور ممتدّ شده . پهلوانان را با تیرهای سرخ که علامت سوار شدن و جمعیّت کردن باشد بدیشان فرستاد . روزی درموغان بصید سوار شده‌بود که مرا فرمود که: پیشتر بفلان‌تلّ برو، وتوقیعی بنایب‌شرف‌الملك‌باردبیل، و توقیعی دیگر به تگین‌تاش بقلعهٔ فیروزآباد بنویس که : ما امیر تغان سنقر شحنهٔ خراسان وامیر ارسمان پهلوان شحنهٔ مازندران‌را رسم یزك فرستادیم تا کشف اخبار مغل کنند ، و فرمودیم که در اردبیل وفیروزآباد سپاه وخیل مرتّب کنند ، می‌باید که هرچه مایُحتاج آن خیل باشد دراین مدّت بدیشان رسانند . پس من باتعجیل بآن تلّ رفتم وتوقیع‌را پیش‌از آنکه سلطان‌برسد رسانیدم و حاضر داشتم . چون رسید علامت کرده بدیشان داد ، و بعزم آنکه در حال کوچ کنند جدا شدند . شنیدم که بخانهای خود رفته اقامت کردند ، تا آنگه که تاتار سلطان را درموغان علی‌الغفلة کَبْس‌کرد . اعتماد بریزك کرده درآن بلا افتاد . »

ص۲۰ س۱۱ و۱۲ شبانه من بنده را بقلعهٔ شیر کبود بمهمی فرستاده بود . . . الخ

در« ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص۲٤٤ — ۲٤۵ درباب موقع قلعهٔ شیر کبود (یا شیر کبوت) و شغلی‌که سلطان برعهدهٔ وی مقرّر کرده بوده‌است تا اسیری تاتاری را درآنجا دربند کند درعنوان: « ذکر کَبْس تاتار سلطان را در حدّ شیرکبوت » چنین آمده است : « چون یزك جدا شد و سلطان پهلوانان را در جمع عساکر پراگنده کرد با عددی اندك روی بصید نهاد، قریب هزار سوار از خواصّ بیش نبود . شبی نزدیك شیر کبوت فرود آمد — و این شیرکبوت قلعه‌ایست که در موغان بر تلّی بنا کرده اند ، و خندقی بعید القعر بدان محیطست که آب از آنجا برمی‌آید وروان می‌شود، و شهر را آب می‌دهد ، و جز بپل بدان خندق نمی‌گذرند ، و هر وقت که می‌خواهند پل را برمی‌گیرند . ودر مبدای خروج تاتار آن را خراب کرده بودند ، شرف الملك در وقتی که از جوی ارس جویهای متفرّق بیرون

آورد آن را عمارت کرد . و دکجک سلاحدار را سلطان از خلاط بخوارزم فرستاده بود تا از اخبار تاتار کشف کند ، در بازگشت چون بحدود این قلعه نزول کرده بود طایفه‌ای بر وی کَبْس کردند ، او اکثر ایشان را بکشت، و بعضی را با خود بخلاط آورد، و در این جمله شخصی بود تاتاری، سلطان بر وی إبقا کرده نکشته بود — پس آن روز که برابر قلعهٔ شیر کبوت فرود آمد فرمود تا آن شخص را گرفتند تا از ناگاه غیبت کرده بتاتاران نپیوندد ، و احوال سلطان را بدیشان ننماید ، و اورا بمن تسلیم کرد و فرمود که بقلعه روم و او را بوالی سپارم .

چنان کردم و سبب شد بضرورت در قلعه خفتم ، و بامن از مردم و اصحاب غیر سه وُشاق من نبود ، و هرچه داشتم باتمامت اصحاب از دوابّ واسپان و قماش جمله در مخیّم بود . بامداد که قصد خدمت کردم خیمهارا خالی یافتم ، و متاعها انداخته ، و یوزان بسته ، و بازان بر کرسیها نشسته — گویی که خود نبود در این گلْستان گلی — دانستم که محذوری واقع شده است ، و سلطان را کَبْس کرده ، امّا سلامت او معلوم نشد ، و گمان نداشتم که قلعه برحصار تاتار ثبات نماید . در ایستادم و در پی سلطان افتادم، و تاتاران پیش و پسِ من گرفته بودند .

جهان فراخ برمن تنگ شد ، دست از هرچه داشتم برافشاندم ، و حقیقت می‌دانستم که آن طایفه که کَبْس سلطان کردند بعضی در پیش‌اند ، و معظمِ لشکر ایشان در پی است . پس بسلطان جوی رسیدم که شرف الملک از آب ارس جهت سلطان بیرون آورده است . از گوسفندان ترکمانان بر پل چندان حَشَر بود که امکان گذر نشد ، اسپ را مهماز زده خودرا درآب انداختم ، و چون حقّ تعالی سلامت خواسته بود از آن طرف گذشتم ، و بظاهر بیلقان رسیدم . شنیدم که شرف الملک آنجاست و حرم سلطان و خزاین با وی . اجتماع را با وی مصلحت ندیدم . و مرا در بیلقان مبلغی

خیل و قماش و اسباب بود ترك آن بگفتم ، و سَیْر بسُریٰ پیوسته بگنجه پیوستم . روز دوم لشکرِ تاتار آنجا رسید . و بعضی از اصحاب دیوان که خلاف رای من به شرف الملك پیوستند ، و شرف الملك وقت احتداد فتنهٔ تاتار عِصیانِ سلطان آشکارا کرده‌بود، همه را فرمود تا دربند کشیدند، و مال طلبیدند ، و در شکنجه پالودند . و اگر نه آن بودی که سلطان ظاهر شد و شرف الملك ازقلعهٔ جیران[1] بزیر آمد ایشان ازجملهٔ هالکان معدود بودند . »

ص۲۱ س٦ـ۹ ابراست بر جای قمر ... الخ   این دو بیت از قصیدهٔ معروف امیر معزّی است بمطلع :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

و بیت نخستین در دیوان وی پس از بیت دوم آمده است با تفاوتی بدین صورت :

ابر است برجای قمر ، زهر است برجای شکر
سنگست بر جای گهر ، خار است بر جای سمن

« دیوان امیر معزّی » ص۵۹۷

ص۲۱ س۱۷ بیلقان: « شهر بیلقان که به‌ارمنی آنرا فیداگران[2] می‌گفتند پس‌از خراب شدن « برذعه » کرسی « ارّان » قرار گرفت و اگر چه امروز ، ظاهراً ، کلّیّهٔ آثار آن شهر محو شده ولی جغرافی نویسان عرب محلّ تقریبی آن را بدست داده اند . بیلقان در چهارده فرسخی جنوب « برذعه » و هفت یا نه فرسخی شمال ارس در جادّه‌ای که از « برزند » می‌آمد قرارداشت، و تا قرن نهم (پانزدهم میلادی) جای مهمّی محسوب بود . ابن حوقل

۱ـ رك : حاشیهٔ ۱ ص۱۵۸

۲ـ Phaidagaran

درقرن چهارم می‌نویسد : شهری نیکوست ، دارای آب فراوان و باغستان ودرخت وآسیابهای بسیار وبه‌تهیهٔ حلوای معروف به‌ناطف مشهوراست. درسال ٦١٧ که مغولها آن‌شهر را محاصره کردند و باروی آن‌را مستحکم دیدند خواستند بارو را با منجنیق خراب کنند و چون سنگی که بوسیلهٔ منجنیق به حصار اندازند نیافتند چنارهای کهن را با ارّه قطعه قطعه ساخته بامنجنیق ببارو پرتاب کردند وبارو را خراب نموده وارد شهر شدند وپس ازغارت شهر را سوزانیدند . بعداز رفتن‌مغولها مردم شهر که فرار اختیار کرده بودند ، پس‌از چندی ، بشهر خود برگشته به‌آبادی آن پرداختند وآن شهر دوباره معمور گردید ... الخ » « سرزمین خلافت های شرقی » ص۱۹۱ و۱۹۲

ص۲۲ س۳و٤ کائنًا مَنْ کانَ هرکه خواهد گو باش . رک : ص۱۱۹ س۳ و٤

ص۲۲ س٤ الحزم سوء الظّنّ بدگمانی از دوربینی است[1] .

میدانی در « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۱۹۰ و نویری در « نهایة الأرب » ج۳ ص١٤ اين‌جمله را مثل تلقّی کرده و بصورت: « الحزم[2] سوء الظّنّ بالنّاس » از اکثم بن صیفیّ التّمیمیّ مرویّ می‌داند. در« احادیث مثنوی » ص٧٤ جزء اخبار آمده است . رك: « اخلاق محتشمی » ص۳۹۳ و۳۹٤

ص۲۲ س ٦ فی أمان من لباس الظّلام در پناهی از پوشش تاریکی .

این‌عبارت در « سمط العُلیٰ للحضرة العلیا » نیز در دوموضع آمده‌است. ص۱۵ س۲۸ وص٦٩ س۸

---

۱ — استاد فروزانفر در « خلاصهٔ مثنوی » ص۲۲۹ مرقوم فرموده‌اند : «پیش آمد ها وگفتار و کردار مردم را بسادگی و از روی بی احتیاطی تلقی نباید کرد و اطراف و جوانب کار را باید مطالعه نمود چه همانطورکه بد بینی ناپسند است و زیانهای بسیار دارد سادگی و سلیم دلی هم پسندیده نیست ومضرات فراوان را متضمن است . »

۲ـ برای معنی دقیق‌کلمهٔ « حزم » رك : « یادداشتهای قزوینی » ج ٤ ص١٤٣

ص۲۲ س ۷ پخته خواری چند . . . الخ ،   رك : ص ۱۵۵ و ۱۵۶ از حواشی و تعلیقات کتاب حاضر .

ص۲۲ س۱۰ و ۱۱ چون بقلعهٔ گیران تمکّن یافت، سلطان ألیس لی ... الآیة ... الخ
در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲۴۸ — ۲۵۱ در عنوان : « ذکر حال سلطان بعداز کَبْسِ تاتار بموغان او را » چنین آمده است :

« در آن حالت تا جوی ارس رانده بود [یعنی سلطان جلال الدّین پس از اینکه تاتار درموغان بر وی بناگاه‌حمله‌بردند .] وتاتار را درگمان انداخته که مگر از آب ارس گذشته [و] عزم گنجه کرده است . پس بطرف اذربیجان متوجه گشت ، و در ماهان اقامت نمود و آن فضاییست پر از وحش بسیار ، از انواع در آنجا موجود است . زمستان در آنجا گذرانید ، و عزّ الدّین صاحب قلعهٔ شاهق ، که در سالهای پیشین بعصیان مجاهرت می‌کرد — سبب آنکه شرف الملك بقلعهٔ او رفته بود ، و خلقی را که در آن در بندها یافته غارت کرده ، و شهر و ولایت او را زده — در این وقت برخلاف‌معهود خدمات پسندیده بجا آورد... پس چون زمستان بآخرِ آمد عزّالدّین خبر داد که تاتاران بقصد او سوار شده اند ، و ایشان را محقّق گشته که سلطان در ماهانست ، و گفت : رای وَرای آن نیست که سلطان به‌ارّان عودت‌فرماید ، چه‌لشکرهای بسیاربکوهها وبیشهای‌آن متحصّن‌اند، وجمعیّتِ ترکمانان‌بمثابتی‌است‌که ازنمل‌محشور وجراد منشور زیادتست. پس سلطان بر صوب ارّان رحلت کرد ، و چون بجیران[1] نزدیك رسید ، و شرف الملك قلعهٔ آن را عمارت کرده [بود] ، و در مدّتی اندك مالی

۱— در « سیرة جلال‌الدین » طبع هوداس ص۲۲۵ وطبع حافظ احمدحمدی ص ۳۵۶ و۳۵۷ : حیزان ، ظ : جیران در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۸۲و۱۸۵ و « معجم‌البلدان » ج۷ ص۳۰۵ و « مراصد الاطلاع » ج ۳ ص ۱۱۹۱ باکاف عربی آمده است ، و آن چنانکه در این دو منبع اخیر مذکور افتاده : « شهری‌است در آذربایجان میان تبریز وبیلقان . »

وافر صرف کرده . و آن قلعه در قدیم الزّمان حصین ترین قلاع جهان بوده است ، تعاقب دهور و توالی سنین و شهور آن را خراب کرده بود .
پس چون شرف‌الملك بموغان بود ، وخزاین سلطانی را درقلاع حُسام الدّین قلیج ارسلان تفرقه کرد، وجهت‌حرم خود قلعهٔ سبل[۱]، که بسوراخی بر بینی کوهی آفریده شده است ، و درآنجا چشمهٔ آبیست که آسیا بر وی بگردد ، اختیار کرد و دل از آن جهت فارغ گردانید ، و گویند آن مغاره را کیخسرو مَلِك فرس ، که جدّ مادریش افراسیاب بود یافته است .
پس شرف الملك بقلعهٔ جیران آمد و آن قلعهٔ متروك را عمارت کرد و بعِصیان سلطان مجاهرت نمود ، بسببی چند :
ازآن جمله یکی آنکه درآن دوسال آخِر سلطان عنان او را کشیده داشت ، و تجاوز از حدّ انصاف در اطلاقات نگذاشت ، و فطام از مألوف دشوار است ؛
دیگرآنکه دروقت هجوم تاتار اعتقاد کردکه چون‌سلطان‌را بموغان کَبْس کردند او از آن گریز تا اقصای بلاد هند جایی توقّف نکند ، و سبب آن واقعه هرگز بلشکر خود دگر نپیوندد . پس مصلحت در آن دانست که با ملوك اطراف مکاتبت کند ، و اصلاح ذات البین با ایشان تقدیم دارد ، و ارّان و اذربیجان را مخصوص خطبه بنام ایشان کند. پس چون شیطان در دماغ او از این نوع بیضها نهاد ، و از آنجا افراخ بلاها و وحشت زاد ، بسلطان علاء الدّین کیقباد و ملك اشرف مکتوبات نبشت ، وبذل طاعت کرد ، و سلطانِ خودرا در آن مکتوبات مخذول ظالم نام نهاد. پس از آن مکتوبات و ازآنچه بنوّاب اطراف نبشته بود بعضی بدست سلطان افتاد ؛

۱ــ در«سیرة جلال‌الدین» طبع هوداس ص۲۲۵ وطبع حافظ احمد حمدی ص۳۵۷: سند سوارخ (سند سوراخ ؟)

دیگر آنکه هرکه از اصحاب سلطان بحدود قلعهٔ او گذشت همه‌را بگرفت و درشکنجه کشید ، وکیسها تهی‌کرد ، وبحُسام‌الدّین قلیج ارسلان نبشت که: آنچه ازحرم سلطانی پیش وی است آنرا نیکو نگاه دارد، و همچنان خزاین را محافظت کند ، و اگر سلطان بنفس خود حاضر شود نسپارد ، و در آن مکتوب سلطان را هم ظالم مخذول خطاب کرد ؛ پس آن همه مکتوبات و نامهای لطیف پیش سلطان جمع شد ؛ و درآن‌مدّت مکتوبات سلطان بوزراء و وُلاتِ اطراف می‌رسید که بسخن او مغرور نشوند ، و امتثال امر او نکنند ، و در آن خطّها او را بلدرچین[۱] می‌گفت ، و آن لقبیست که به‌شرف‌الملک دروقت خمول کرده‌بودند ؛ فی‌الجمله وحشت متأکّد شده بود —

چون سلطان بقلعهٔ او نزدیک رسید فرستاد تا فرود آید ، و گفت : سبب بُطُوء وصول و تأبّی در حضور و مثول چیست ؟ و از سیّئات و سوابق مجاریِ او تغافل نمود ؛ در حال کفن بر گردن انداخت و فرو آمد ، وآن عین جهل و غباوت بود . و عجب آنکه چگونه زود زود بعِصیان گرایید، و از عواقب نیندیشید ؛ و بر چه شکل بطاعت بازگشت ، و بمحذورات نوایب‌تحکّک طلبید . واگر آن شب‌ثَبات می‌نمود سلطان بامداد رحلت می‌کرد ، چه ، می‌دانست که تاتار در پیِ ویست . پس چون فرود آمد بر خلاف عادت او را کاسه داشت — و وزراء ایشان هرگز شراب بحضور پادشاه نخورند — بیچاره بدان شاد شد ، و پنداشت‌که‌قدر او بدان زیادت شد ، و ندانست که او بعدَ الیوم وزارت را نشاید ، و دیگر هرگز بمرتبهٔ أُولی عود نکند . سلطان بعد از نزول او برصوب ارّان رحلت کرد ، وهر وقت که مهمّی روی می‌نمود او را بمشورت حاضر نمی‌کرد ، و در هیچ امری امین نمی‌دانست . »

۱- در «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۱۸۵ : یلدرجی (؟)

ص۲۲ س۱۱ أليس لی . . . الآية نه مراست پادشاهی مصر ؟! [چهل فرسنگ در چهل فرسنگ] و این جویها می‌رود در زیرِ من ؟!

ص۲۲ س۱۲و۱۳ ابن لی صرحـًا ... الآية بر آر مرا گوشکی تا مگر برشوم بدرها.

ص۲۲ س۱۲ سودای ابن لی صرحـًا ... الآية در سر بیمغز او خایه و بچـّه نهاده .

قس : « پس چون شیطان در دماغ او ازاین نوع بیضها نهاد . . . الخ »
« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۴۹

ص۲۲ س۱٤ تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرد که اندر سر داشت . اشارتست بحبس و قتل شرف‌الملک بفرمان سلطان جلال‌الدّین درقلعت جاریبـُرد .

در« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» در عنوان : « ذکر حبس سلطان شرف الملک را بقلعهٔ جاریبـُرد که از مضافات ارّانست» ص۲۵۹ و ۲۶۰ چنین آمده است:

«سلطان چون نزدیک آن‌قلعه نزول فرمود عزم کرده بود که شرف‌الملک را آنجا بحبس کند ، سوار شد تا برود و حال قلعه ببیند ، و دانست که شرف‌الملک از وی تخلـّف نکند. پس چون بالای قلعه رفت شرف‌الملک با هم بود . سلطان با والی قلعه سهلان سـَلـُک بگ که ترکی پیر و شرّیر و ظالم بود بسِرّ قرار کرد که چون فرود آید شرف الملک را از نزول مانع شود و آنجا محبوس کند ؛ و می‌ترسید که اگر اورا جائی مقیـّد نکند سبب توهـّماتی که دارد روزی مفارقت کند و فتنه‌ای پدید آرد ؛ پس می‌گفت : او را حبس کنیم تا خاطر ازکار تاتار فارغ کردن ، آنگه وزارت را بی عـُشرِ بلاد بوی دهیم و بنام او هرماه یک هزار دینار ، چنانکه وزیر خلیفه ، مقرّر گردانیم . پس او را در آن قلعه حبس کرد. بعدِ روزی‌چند والی فرود آمد و بدادگاه حاضر شد، فریاد متظلـّمان از وی بآسمان‌رسید، سلطان هیچ نگفت. و بی‌دستوری بقلعه رفت که مبادا اورا عزل کرده قلعه را بدیگری دهد .

و چون سلطان شرف‌الملک را بگرفت غلامان او که امیر شده بودند همه را به أُتُرخان سپرد ، بزرگ ایشان ناصرالدّین قشتمر بود . روزی پیش اوترخان درآمد ، و انگشتری شرف الملک بنشانی آورد ، که والی قلعه فرستاده بود وگفته که : من باشرف‌الملک قرار نهادم که اورا اطلاق کنم، و با گرجیان صلح کنیم ، و بر مخالفت سلطان اتّفاق کرده بیرون آییم ، و شمشیر خلاف از غلاف بدر کشیم . هرکه از شما در خدمت او رغبت می‌کند باید که بقلعه آید . چون سلطان آن خبر شنید بر خود پیچید ، و در بیرون شوکار متحیّر شد . پسر والیِ قلعه در زمرهٔ پهلوانان درگاه منتظم بود ، او را پیش پدر فرستاد و تقبیح آن رای و اندیشه کرد ، و احسان و ایادی که بمرور ایّام در بارهٔ او کرده بود عَدّ فرمود، و بر کفران نعمت وخیانت در ودیعت که موجبی ندارد اعتراض کرد . پسرش بازگشت و از بازگشتنِ پدر از آن اندیشه اعلام کرد ، وگفت : دانست که هر اینه چنین فکری ردی جز ثمرهٔ رَدَی و هلاك ندهد . اگر سلطان گوش بظلامهٔ متظلّمان نکند، وقلعه را از وی فرو نگشاید، او برقدم بندگی ثابت خواهد بود، و وفاداری خواهد نمود، استغفار کرده روی برخاك می‌مالد، وعفو و تجاوز می‌خواهد. سلطان گفت : مصداق این‌سخن آن باشد که سَرِ شرف الملک را بمن فرستد . پس پنج نفر از سلاحداران با پسرِ والی بقلعه فرستاد تا او را هلاك کردند ، و بهلاك او جهان کرم و مردمی زیر و زبر گشت ... الخ » .

ص۲۳ س۳ درغرّهٔ خَطْب همه‌را بقیود مُحجَّل گردانید. جمع «غُرّه» و «محجَّل» در این‌عبارت محتمل‌است مستفاد از جمع این دوکلمه باشد در دوحدیث ذیل: «إنّ أُمّتی یُدْعَوْنَ یومَ القیامة غُرًّا مُحَجَّلینَ مِنْ آثار الوُضوءِ فَمَنِ آسْتَطاعَ مِنْکُم أنْ یُطیلَ غُرَّتَهُ فَلْیَفْعَلْ. » («صحیح البخاری»)

كتاب الوضوء ج١ ص٣٥ «... عليٌّ نورالله في بلادهِ ... وقائد الغُرِّ المُحَجَّلينَ و إمام المسلمينَ ... الحديث » « سفينة البحار » در مادّهٔ « ح ج ل » ج١ ص ٢٢٥ ، رك : « المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوی » ج١ (١ ــ ح) ص ٤٢٨، نیز، رك : «كتاب الخيل » ص ١١١ و ١١٢ .

ص٢٣ س٤ ببعد القصّه مدّت سه‌ماه بگنجه مقام افتاد ... الخ در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » درعنوان « ذکر بازگشت من بخدمت سلطان در گنجه » ص٢٥٤ چنین آمده است :

« درموغان بضرورت از خدمت سلطان جدا ماندم. بگنجه افتادم و سه‌ماه آنجا بودم ، امّا در دیده بجای خواب آب و در دل همه اندیشه و اضطراب بود ، و وصول بسلطان میسّر نمی‌شد ، چه صحرای ارّان از لشکر تاتار چون بحراخضرموج می‌زد. پس چون زمستان‌بآخر آمدوموسم ربیع رسید توقیع سلطانی وارد شد بطلب من و فرموده‌که : اگر عبور از ارّان متعذّر باشد پیش ایوانی گرجی رود که با وی نبشته ایم که او را بما رساند. پس چون اندیشه کردم میان گرج درآمدن ، که دشمن دین‌اند، از غدر و مکر ایشان ایمن بودن مصلحت ندیدم ، و مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و امارات شرّ ظاهر گشته، می‌دانستم‌که اگر مدّت دراز کشد خلقی بسیار از متعلّقان دولت هلاك شوند... پس چون از آنجا بدر آمدم آنچه می‌اندیشیدم واقع شد : هرچه از غربا آنجا بود بر دست عوامّ کشته شد ، و سرهای جمله بتاتار بردند و اظهار عصیان کردند ... الخ »

ص٢٤ س١و٢ ما ذا یعشّك ... الخ استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در حاشیهٔ نسخهٔ خطّی خود ــ که این بیت درآن بصورتی مغلوط آمده است ــ مرقوم داشته اند :

«این‌عبارت تصحیف وتحریف‌شده، وظاهراً صحیح‌آن چنین باید باشدكه :

ما ذا بُعشّكِ ... الخ که یک بیت شعر می‌شود و معنی آن اینکه : این نه آشیانهٔ تست، بگذر از خانه‌ای که سازگار تو نیست. در «اساس البلاغة» و «لسان العرب» و «تاج العروس» و «اقرب الموارد» درمادّه (ع ش ش) این مثل آمده است که : لیس هٰذا بُعشّكِ فادرجی ، و گفته‌اند که این مثلی‌است و در خطبهٔ حجّاج وارد شده است و بدین معنی است که : لیس لكِ فیه حقٌّ فامضی، یقال لمن ینزل منزلا لایصلح له ونیز یُضرب مثلا لمن یرفع نفسه فوق قدره و لمن یتعرَّض إلی شیء لیس منه ، و در «مقامات الحریریّ» (چاپ دوساسی ج۲ ص۵۹۵)[1] این مثل آمده است که : لیس بعشّكِ فادرجی . . . الخ و خود حریری آن را تفسیر کرده است، بدین نحو که : «هٰذا مثل یُضرب لمن یتعاطی مالا ینبغی له» ودر لسان عرب بطور مجاز می‌گویند : نبا منزله به إذا لم یوافقْه و منه قول الشّاعر: و إذا نبابكَ منزل فتحوّلِ (التّاج) وبنظرمی‌رسد که شاعری لفظ مثل‌را گرفته وبیتی بصورتی‌که درکتاب آمده بوده‌است ازآن ساخته‌بوده[2]» این بیت در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۵٦ نیز آمده است . واصل مثل در «مجمع الأمثال » ج۲ ص ١١٦ و نیز ص ٣١٤ ضمن مثل «هذا أوانُ الشّدِّ فاشتدِّی زِیَم » بصورت: « لیس هٰذا بعُشِّكِ فادْرُجی » و در «جمهرة الأمثال » ص١٧٥ و «کتاب الأمثال » ص ٩٢ و« المستقصی فی أمثال العرب » ج ۲ ص ٣٠٥ بصورت : « لیس بعُشِّكِ فَادْرُجی » مذکور افتاده است .

ص٢٤ س٧ شب درشراب ... الخ این مصراع با تفاوتی اندك در «دیوان انوری» آمده است و تمامت بیت و دو بیت قبل و بعدِ آن چنین است:

گفتم چه گویمت‌که درین حق بدست توست
ای ناگزیر عاشق و معشوق حق‌گزار
لیکن ز شرم آنکه در این هفته، بیشتر
شب در شرابِ بوده‌ام و روز در خمار

١- در طبع مصر، ١٣٢٦ ﻫ ، ص ٥١٢ ۲- پایان نوشتهٔ استاد مینوی

ترتیب خدمتی که بباید نکرده‌ام

کمتر برای تهنیتی بیتکی سه چهار

« دیوان انوری » ج۱ ص۱۷۹

ص۲٤ س۸ ارّانات: ارّان ، بالفتح و راء مشدّد و الف و نون ، نامی است اعجمی جهت سرزمینی پهناور و شهر هایی بسیار که ازآن جمله است جنزة ــ که عامّه آن‌را گنجه می‌نامند ــ و برذعة و شمکور وبیلقان ، ومیان آذربایجان و ارّان نهری‌است که آن را« ارس »گویند. آنچه درسوی مغرب وشمال این نهر واقع است از جملهٔ ارّان و آنچه درجهت مشرق قرار دارد از جملهٔ آذربایجان محسوب است . « معجم البلدان » ج ۱ ص ۱۷۰ ، نیز رك : « سرزمینهای خلافت شرقی » ص ۱۹۰ - ۱۹۳

ص۲٤ س۱۱و۱۲ صحرا از نیران تاتار... الخ مراد انعکاس دریا در ذهن وخیّال است که هائل و مَهیب می‌نماید ، (از افادات استاد فروزانفر) قس : این بیت معروف از معلّقهٔ امرؤ القیس

و لَیْلٍ کمَوْجِ البحرِ أرْخَی سُدولَهُ

عَلَیَّ بأنواعِ الهُموم لِیَبْتَلِی

«دیوان امرئ القیس» ص٤۸ و «شرح المُعلَّقات السّبع» ص۲٦وقس:

رُبَّ لیلٍ کالبحر هَوْلا وَکَالدَّهْ

رِ آمتدادًا وَ کَالمدادِ سَوادا

« حماسة آبن الشّجریّ » ص۲۱۱

ونیز قس: «... و إعلام کردم که صحرای ارّان از لشکر تاتار چون بحر مائج درجوش است، و افواج کفّار در وی مزدحم‌اند ، و هم امشب بود که آمدم وآتشهای ایشان بردست چپ من می‌افروخت، ازبس که نزدیک بود ... الخ » « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۵۵ و۲۵٦ .

ص٢٤ س١٤ وص٢٥ س١–٤ رحِمَ اللهُ الأبيورديّ ... الخ —خدای بیامرزاد أبیوردی را آنجا که گوید: « به گرداب مرگ درآی(فرو رو) تا تندرست بمانی، و از دهانهٔ جویِ[1] (بلایا ومصائب) که (ترا) پیش آمده بشتاب بجه ، که دوربینی و احتیاط در شتاب و عجله است . (مراد آنکه : در حوادث و مصائبِ مرگ خیزِ بی زنهار ازخطر مَهَراس و آن را بدِل قوی پذیره شو . شاید که این مخاطره ترا از مرگِ محتوم برهاند .) بددل را چیست؟ !— خداوند جانب (پهلوی) وی را نرم گرداناد![2] (یعنی: خدای وی را نرم خوی کناد و از خشونت و صلابت و درشت خویی وی بکاهاد .) —که دلیری را نردبانی بسوی أجل پنداشته است .

این دوبیت— چنانکه مصنّف نیز خود بدان اشارت کرده— از أبوالمظفّر الأبیوردیّ است. « دیوان أبي‌المظفّر الأبیوردیّ» ص٢٤٠. بیت نخستین در « معجم الأدباء » ج ١٧ ص ٢٦٠ و بیت دوم در « تاریخ وصّاف » ص ٦٢١ نیز آمده است .

قس : این دو بیت حنظلهٔ بادغیسی :

مهتری گر بکام شیر در است	شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت‌و جاه	یا چو مردانت مرگ رویاروی

« چهار مقاله » ص ٤٢ ، رك : « تعلیقات چهار مقاله » ص ٦٩ و ٧٠

١– معنی مصراع دوم را در صورتی صحیح باید پنداشت که این کلمه را « فرضة » باضاد اخت الصاد ـ چنانکه درمتن ثبت افتاده ـ صواب بدانیم ، و اگر چنانکه در «دیوان أبی‌المظفر الأبیوردی» مذکور است «فرصة» را درست پنداریم بیت نخستین را معنیی است بر این تقریب : به گرداب مرگ درآی (فرورو) تا تندرست بمانی و از فرصتی که ترا پیش آمده بشتاب بجه .

٢ـ استعمال جملهٔ دعائیهٔ « ألان الله جانبه » ـ که عادةً در حق مردان شجاع و متهور بکار می‌رود ـ در مورد « جبان » از باب « استعارهٔ تهکمیه » است که آن خود نوعی است از « استعارهٔ عنادیه » و روی در محمل طنز و استهزاء و طعن دارد .

ص۲۵ س۵ ازگنجه بیرون آمدم و رنود کارد وسقّاط کشیدند... الخ در« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲۶۵ — ۲۶۷ در عنوان : « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّک آن بار دوم » بتفصیل از غائلهٔ شورش اوباش سخن رفته است که در ذیل باختصار از آن یاد می‌شود :

« اوباشان گنجه چون تمامت خوارزمیان بقتل آورده بودند و فساد و عناد ظاهر کرده ، و زمام خود بشخصی بُندار نام داده ، و او در مصادرت دست گشوده ، و اذیّت او بر کسانی که اتّباع ایشان نکرده اند مقتصر شده ، سلطان مرا با حاجب خاصّ خان بردی بدیشان فرستاد، وفرمود که بشتَر که بدیشان نزدیکست نزول کنیم، و ایشان را بطاعت خوانیم، و از عواقب مخالفت تحذیر کنیم . ما نیز روزی چند در آن حدود اقامت کرده بدیشان می‌نوشتیم ، وآنچه بشرط[1] تحذیر است بجای می‌آوردیم، ومی‌گفتیم که : قرع باب بغی موجب تعرّض عِظام بلیّاتست ، و اصرار بر مقاتله و کِفاح کسی کند که روی صلح وصلاح نبیند، پس هرچند که دُرَر مواعظ برایشان إلقا می‌کردند غلوّ و فرعنت را زیاده می‌کردند .

رئیس جمال الدّین قمّی با فرزندان و اهل بیرون آمد و ما را از قِبَلِ عوامّ نومید کرد، و سلطان در رسید، و دربعضی از بساتین نزول کرد ، و رسولان با وعدهٔ امان و عفو و غفران آمد و شد کردند . بندارشقیّ بااتباع مایقی که داشت جز استمرار بر استکبار و جهل کاری نمی‌کرد ، و بر این بسنده کردند که یک روزی از روز ها بمقابله بیرون آمدند ، و تا دیوار بستان براندند ، و تیری چند بر خیمهٔ سلطان انداختند . سلطان در حال با خواصّی که حاضر بودند سوار شد ، و دانست که وعظ وملامت در ایشان کار نمی‌کند ، پس با کتیبه‌ای [از] خواصّ حمله کرد که گوئی بیشه ای

۱- چنین است در اصل .

بود روان ، وآن بد بختان را بیشتر بقتل آورد ، و آنکه رهید روی بشهر نهاد .

سلطان با ایشان بشهر درآمد ، چه ازدحام مردم مانع بستن دروازها شد ، و لشکر بنهب و غارت میل کرد، سلطان تمکین نداد . بزرگان شهر آمدند وفرمان صدور یافت که اسامی کسانی را که سرِ غوغا بودند عدّ کنند، سی نفس نحس را تعیین کردند . سلطان فرمود که بضرب رقاب ارواح آن بدبختان را بدرکات رسانیدند ، و چون بُندار در فساد مبالغه کرده بود و سریر سلطنت شکسته ، فرمود که او را بتنکیل وعذابِ وبیل قتل کردند... الخ » .

ص٢٥ س٩و١٠ وکذلك نُولّی ... الآية وهمچنین وا گذاریم برخی از بیدادگران را بر برخی ، بدانچه کرده باشند .

ص٢٥ س١٢و١٣ و جُرمٍ جرّه ... الخ بسا گناه که سفیهان قومی مرتکب شدند و عذاب و عقوبت برآنکه بدان گناه دست نیازیده فرودآمده است .

این بیت از متنبّی است . « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج١ ص٦١، ومناسبست بامضمون آیهٔ شریفهٔ : « أتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَاءُ مِنَّا » قرآن کریم : ١٥٤/٧، بحتری گوید: تَصُدُّ حَيَاءً أنْ نَرَاكَ[1] بأعْيُنٍ

أتَى الذَّنْبَ عَاصِيهَا فَلِيمَ مُطِيعُهَا

« الوساطة بين المتنبّي وخصومه » ص٢٨٤ .

بدین بیت دربسیاری از کتب ادب فارسی تمثّل رفته است ، از آن جمله : « جهانگشای جوینی » ج١ ص١٣ و « تاریخ وصّاف » ص٦٤٤ .

ص٢٥ س١٤ أُسوةَ أمثالِها . همانند نظایر آن .

این عبارت بصورت مذکور درمتن در «سمط العُلیٰ للحضرة العلیا» ص١٨

١- در « دیوان البحتری » ج١ ص ٤ : تصد حياء أن تراك

س۲۲ وبصورت «أسوةً بأمثالها» در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۲۲٤ س ۱۵ و بصورت «أسوهَ أمثاله » در « تاریخ یمینی » ج ۲ ص۴۰۸ نیز آمده‌است .

ص۲٦ س۳و٤ مَدارِسُ آیاتٍ ... الخ مدارسی که در آن آیات قرآنی تعلیم می‌شد (اکنون) ازتلاوت خالی‌مانده، وسرمنزل وجایگاه ارجمندی وبزرگواری (خالی) عرصه‌های آن همانند بیابان قفر و بی آب و گیاه گشته است.
این بیت مطلع قصیده ایست بسیار مشهور از دعبل بن علیّ الخُزاعیّ در مناقب اهل بیت حضرت رسول اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم و آل عصمت . دعبل این قصیده را در محضر حضرت ثامن الأئمّة ، امام علیّ ابن موسی الرّضا علیه‌السّلام، برخواند وآن حضرت وی‌را ده هزار درهم برسم صلت عنایت فرمودند و نیز بابُردی از جامهٔ مخصوص خویش او را مخلّع ساختند . در راه بازگشت از خراسان چون بقم رسید مردم آن دیار هرچند الحاح‌کردند که آن را به سی‌هزار درهم بدیشان بفروشد بدین معاملت رضا نداد. سرانجام راه بر وَی ببریدند تا آن جامه بعنف بازستانند. دعبل ایشان را گفت: این‌جامه تیمّن و تبرّك راست وچون من بفروش آن رضا ندهم تصرّف آن بغصب بر شما حرام است . ایشان بناچار دوم بار آن سی هزار درهم بر وَی عرضه داشتند وفروش آن جامه را از وی بجدّ درخواستند. دعبل سوگند خورد که تا قطعه‌ای از آن را بوی باز ندهند که درکفن خویش باز نهد وتوشهٔ سفر آخرت سازد بدیشان نفروشد. آنان نیز با دادن آستینی ازآن ، وی را بفروش راضی ساختند. نیز گفته اند که: وی این قصیده را بر جامه‌ای بنوشت و با آن احرام بجای آورد و وصیّت‌کرد که آن را در کفن وی باز نهند . « معجم الأدباء » ج۱۱ ص ۹۹–۱۱۲ ، نیز، رك : « طبقات‌الشّعراء » لابن‌المعتزّ ص۲٦۸ و « زهر الآداب » ج۱ ص۹۲ و۹۳

ص٢٦ س٥ خاويةٌ علی عروشها . الآية افتاده بود بر کاز[1] های آن .

ص٢٦ س٦ قاعـًا صَفْصَفـًا . الآية هامونی سخت راست و نسو[2].

ص٢٦ س٦ــ٨ وکم أهلکنا من قرية ... الآية و چندا که ما هلاك کرديم ازشهری که دنه[3] گرفته بودند در زِيش ايشان ، آنت نشست گاههای ايشان ، آرام نگرفتند در آن از پس ايشان مگر اندکی ، و ما بوديم از ميراث‌گيرندگان .

ص٢٦ س١٠ بجای عرق خون ... الخ اين مصراع از ظهيرالدّين فاريابی است در قصيده‌ای بمطلع :

هوالعيدُ يَسْقِـی بکَأسِ‌المُدامْ هَنيئـًا لِـمَنْ فاقَ کُلّ الأنامْ

وتمامت بيت در ديوان وی چنين آمده‌است :

بد انديش را از تف قهر او بجای عرق خون چکد از مسام[3][4]

« ديوان ظهيرالدّين فاريابی » بتصحيح نگارنده ، « المعجم فی معايير أشعار العجم »[5] ص٣٤٢ .

١ـ کازه : بفتح زای نقطه‌دار، مطلق منزل و خانه راگويند عموماً و خانه‌ای‌که مزارعان ازچوب و علف برکنار زراعت سازند خصوصاً و تالار و عمارت چوبی را نيزگويند . (برهان قاطع) رك : « لغت فرس » ص٤٢٨ .

٢ ــ بفتح وکسر اول: چيزی نرم و ساده و هموار. (برهان قاطع)

٣ـ دنه : بفتح اول و ثانی ، شادی و صدا و ندا و زمزمه از غايت خوشحالی ، و بعضی‌گويند : دنه صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه است (برهان قاطع) ايضاً ، رك : « لغت فرس » ص ٣٠١ حاشيهٔ شمارهٔ ٥ .

٤ـ ظهيرالدين فاريابی ازاين‌مضمون درقوالب شعری ديگر نيز استفاده کرده‌است. چنانکه‌گويد:

بر تن خصم بسته راه مسام نوك پيکانت از ترشح خوی

* * *

ز تف‌کين تو دشمن بآرزو خواهد که خون زرهگذر خوی برون‌شود زتنش

* * *

از نهيبش قطره قطره جوی جوی از مسام دشمنش خون می‌جهد

٥ـ شمس قيس رازی در « المعجم فی معايير أشعار العجم » ص٣٤٢ آورده :

ظهير اين بيت‌را از فرخی برده‌است آنجاکه‌گويد :

از نهيب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون‌آيد بجای خوی عدو را از مسام

ص۲۷ س۱و۲ بعد از اجتماع جمّ غفیر و انضمام جمع کثیر روی سوی دیار شام نهادند . . . الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » در عنوان « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّک آن بار دوم » ص ۲۶۷ و ۲۶۸ آمده است :

« . . . و سلطان چند روز در گنجه اقامت کرد ، و بتدبیر و تعیین جهت حرکت ومسیر مشغول شد. عاقبت اتّفاق برآن کردند که از ملک اشرف[1] استنجاد کنند، و بمعاضدت او معارضتِ تاتار نمایند، و اوترخان و جمعی دیگر از جُبَنا که ایشان را دل و قوّت نفسانی نبود بر این معنی اشارت می‌کردند، و سلطان بباطن مخالف بود، و بظاهر موافقت می‌نمود . پس از راه گیلگون باخلاط رفت ، و بلاد گرج را بغارت باز برهم زد ، و رمقی که بود بربود . و سلطان بتواتر به ملک اشرف رُسُل می‌فرستاد و استنجاد می‌کرد، وعقل آن معنی را استبعاد می‌نمود. چه هروقت که کینه‌ای دیرینه در سینه‌ای متمکّن باشد إزالت آن دشوار باشد ، بلکه بتوارث باعقاب رسد ، و هرکه بر دشمن بدشمن نصرت طلبد بر مثال کسیست که از گرمای آفتاب پناه بکورهٔ آهنگران بَرَد. چون ملک اشرف دانست که رُسُل باستمداد واستعداد مقاومت اعدا متوجّه وی‌اند بجانب مصر رفت، و آنجا اقامت کرد ، و رسولانِ سلطان را از دمشق نگذرانیدند . هر بار از ملک اشرف مکتوبات برسل می رسید که اینک استعداد کرده با لشکرهای مصر می‌رسیم ، و در این میانه هفتها و ماهها می‌گذشت... الخ »

ص۲۷ س۲ دو مرکّب وصفی « جمّ غفیر » و « جمع کثیر » بصورت عطف اوّلی بدومی ، در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۷۸ ص آ ، نیز آمده‌است.

۱ـ مراد الملک الأشرف مظفرالدین موسی بن الملک العادل سیف الدین أبی بکر بن نجم‌الدین ایوب بن شادی بن مروان ، از ملوک ایوبی شام و برادر زادهٔ سلطان صلاح‌الدین معروف است .

ص ۲۷ س ۳ أخلاط : أخلاط یا خلاط در ساحل غربی دریاچهٔ (وان) از بزرگترین شهر های ارمنیّه (ارمنستان) بشمار می‌آمد . مستوفی در وصف آن گوید : شهری‌است واقع درجلگه‌ای ، بارویی دارد و باغستانی در اطراف آنست و مسجد جامع آن در بازار ساخته شده ، در فصل زمستان سرمایی سخت دارد وشهری بسیار پر جمعیّت است رودخانه‌ای از میان شهر می‌گذرد و پلی دو جانب رود را بهم متّصل می‌سازد . . . الخ « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۱۹۷ .

ص۲۷ س۷و۸ قُرحًا علی قُرْحٍ ... الخ ریش بر ریش و زخم بر زخم .

ص۲۷ س۱۱ و ص۲۸ س۱ عداوتی که چندان خزان و بهار بر او گذشته . . . الخ برای کیفیّت عداوت سلطان جلال‌الدّین باملوك ایّوبی شام، رك: « تاریخ مغول » تألیف استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ص ۱۲۰—۱۲۲ و ۱۲۵—۱۳۲ .

ص۲۸ س۱و۲ بحدیث زنگ و رنگ ظاهرًا مراد اینست که: باسخنانی واهی و مستحیل همانند: سخن ِ (بستن ِ) زنگ (: زنگله « لغت فرس » ص۲۶۷) (بگردن ِ) رنگ (: گوسپند و بز کوهی « لغت فرس » ص۲۶۱)

ص۲۸ س۳ ولن یُصْلِحَ العطّار ... الخ وهرگز آنچه را (اندامی را) که (دست) روزگار تباه ساخت آرایشگر و بوی فروش[1] نیکو نکند . (و بطریق اصل بازنگرداند) ابن عبد ربّه در « العقد الفرید » ج۳ ص۴۵۷ آورده است : « وقال أعرابیٌّ فی ٱمرأة تزوّجها ، و ذُکر له أنّها شابّةٌ ، طریّةٌ و دسّوا إلیه عجوزًا :

عجوزٌ تُرجّی[2] أن تکون فتیّةً
و قد نَحَلَ الجنبان[3] وٱحْدَوْدَبَ الظّهْرُ

---

[1]– عطار : بوی فروش « مقدمة الأدب »

۲– در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج۱ ص۲۹۲ و ج۲ ص۳۳۵ : تمنت.

۳– در « عیون الأخبار » ج ٤ ص٤٤ کتاب النساء ، غارت العینان ، و در « الکامل للمبرد » ج۱ ص۲۱۱ : لحب الجنبان ، و در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج۱ ص۲۹۲ و ج۲ ص۳۳۵ : یبس الجنبان .

تَدُسُّ[1] إلَى العَطَّار سِلْعةَ[2] أهلها

و هل يُصْلِحُ[3] العَطَّارُ ما أفْسَدَ الدَّهْرُ؟!

تزوّجتها قَبْلَ المِحَاقِ بلَيْلَةٍ

فكانَ مِحَاقًا كلّه ذلكَ الشَّهْرُ

وَ ما غَرَّنى إلا خِضَابٌ بِكَفِّهَا

وَكُحلٌ بِعَيْنَيْهَا وَ أثْوَابُهَا الصُّفْرُ[4]

رك : « عيون الأخبار » ج ٤ كتاب النّساء ص ٤٤ ، و « الكامل للمبرّد » ج۱ص۲۱۱ و۲۱۲و«الفتح الوهبي علىتاريخ أبيالنّضرالعتبي » ج۱ص۲۹۲ و ج۲ ص۳۳۵ و « تاريخ يمينى » ج ۱ ص ۲۹۲ و« جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۷۵ و ج ۲ ص ۱۰٦ و « سمط العُلَى للحضرة العليا » ص ۲۰ و « التّمثيل والمحاضرة » ص۲۸٦ و ترجمهٔ تاريخ يمينى » ورق۸۷ص آ

ص۲۸ س۱۰ حلوای صابونی رك : « فرهنگ لغات و تعبیرات »

ص۲۸ س۱۲ مَنْ يَزْرِعِ الشَّوك ... الخ هرکه خار کارَد بدان انگور ندروَد .

این مصراع ـ که ارسال المثلی بدیع است ـ از صالح بن عبد القدّوس ، و تمامت بیت چنین است :

۱ـ در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج۲ ص۳۳۵ ، مصراع اول چنین آمده است : « فجاءت الی العطار یصلح شأنها »

۲ـ ایضا در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۱ ص۲۹۲ : میرة

۳ـ در « عیون الأخبار » ج ٤ ص ٤٤ کتاب النساء و « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۲۹۲ و « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۷۵ : و لن یصلح ، در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۸۷ ص آ : فلن یصلح .

٤ ـ دو بیت اخیر این قطعه تنها در «العقد الفرید» ج۳ ص٤٥۷ و «الکامل للمبرد» ج ۱ ص ۲۱۲ آمده ودر این منبع اخیر بیت چهارم بربیت سوم مقدم افتاده ، و مصراع اول بیت سوم چنین است : « وجاؤا بها قبل المحاق ... الخ »

إذَا وَتَرْتَ ٱمْرَءًا فَاحْذَرْ عَدَاوَتَهُ
مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لا يَحْصُدْ[1] بِهِ عِنَبَا

« التّمثيل والمحاضرة » ص۷۸ و « نهاية الأرب » ج۳ ص ۷۹ و « أدب الدّنيا والدّين » ص۳۱۰ و « العمدة » ج۲ ص۲۹٤ و « شرح ابيات كليله و دمنه » نسخهٔ خطّی كتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۹۱٤ و در « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ٤٥٦ و٤٥۷ ذيل مثل : « أعْجَزُ مِنْ جانِي العِنَبِ مِنَ الشَّوْكِ » آمده: « هٰذا أيضًا مِنْ قَوْلِ الشّاعر: إذَا وَتَرْتَ ٱمْرَءًا ... الخ قال حمزة: وهٰذا الشّاعر أخذَ هٰذا المثلَ مِنْ حكيمٍ مِنْ حُكماء العرب من قوله : من يَزرعْ خيرًا يَحْصُدْ غبْطةً ، و من يَزرعْ شرًّا يَحْصُدْ ندامةً ، و لن يجتنى مِن شوكة عنبة . » اين مثل با حذف بيت عربى واندك تفاوتى درعبارات« مجمع الأمثال » در« المستقصى فى أمثالِ العرب » ج ۱ ص۲۳٦ نيز آمده است . مضمون اين مصراع در كتب ادب و امثال عرب بصُوَر مختلف آمده است . از آن جمله است : « إنّكَ لا تَجْنِى مِنَ الشَّوْكِ العِنَبَ[2] » « العقد الفريد » ج۳ ص ۱۲۸ و «نهاية الأرب » ج۳ ص۱۰ و « أسرار البلاغة » ص۱۰٦ و «المستطرف فى كلّ فنّ مستظرف » ج ۱ ص ۳٤ و « الشّوْكُ لايثمر العنبَ » « الفرائد والقلائد» ص ۸۱ و « إنّما تَحْصُدُ ما تَزْرَعُ » « أسرار البلاغة » ص ۱۰٦ و «كما تزرعْ تحصد» «المستطرف فى كلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳۵ و «كلٌّ يحصدُ ما زرع » ايضًا « المستطرف فى كلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص ۳۰. و اين مصراع خود بصورت مستقلّ ، بدون ذكر صدر آن ،

۱ـ در « التمثيل والمحاضرة » ص۷۸ : لم يحصد

۲ـ ميدانى در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۲٤٤ ذيل مثل « من يزرع الشوك لا يحصد به العنبا » آورده : « لا يقال حصدت العنب و انما يقال قطفت ولكنه وضع الحصد بازاء الزرع وقوله به أراد ببذله و يجوز أن يريد بزرعه اى لا يحصد العنب بزرعه الشوك والمعنى: من أساء الى انسان فليتوقع مثله .»

باتفاوت « عنبا » به « العنبا » در « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۲٤٤ نیز آمده‌است .

این‌مصراع درکتب‌ادب فارسی نیز جای‌بجای بچشم می‌خورَد. ازآن جمله است در : « کلیله و دمنه » ص ۱۲۵ و « سند باد نامه » ص۳٤ و « تاریخ وصّاف » ص۱۲۰ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۵۲ ص ب. و محتمل است مضمون آن مقتبس ازفقْرهٔ هفدهم از باب هفتم انجیل متّی باشد: « آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند ؟! همچنین هر درخت نیکو میوهٔ نیکو می‌آورَد و درخت بد میوهٔ بد می‌آورد . »

قس : هرچه کاری برش همان دروَی　　　وانچه گویی جواب آن شنوی

« سندباد نامه » ص۳٤ .

مرحوم دهخدا در « امثال وحکم » ج۱ ص۱۹۳ به امثله‌ای چند مناسب با این مضمون اشارت کرده‌اند .

ص۲۹ س۲و۳ یَجْزُونَ مِنْ ظُلْمِ ... الخ　　(آنان از آن زُمره مرد مانند که) ستمکاری ستمکاران را به بخشش و عفو ، و بدکرداری و گناهکاری بدکرداران وگناهکاران را به نیکی و احسان پاداش می‌دهند !

این‌بیت بتصریح أبو تمّام از قُرَیْط بن أُنَیْف، یکی ازشاعران بَلْعَنْبَر (بنی‌العنبر) است. « شرح دیوان الحماسة » ج ۱ ص۱۸، لکن ابن قتیبة در « عیون الأخبار » کتاب الحرب ج ۱ ص ۱۸۸ بمردی از بنی العنبر نسبت می‌دهد .

ابن حجّة در « خزانة الأدب و غایة الأرب » ص ۱۱۷ در عنوان « ذکر الهجو فی معرض المدح » چنین افاده کرده است : « . . . هذا النّوع مِن مستخرجات ابن أبي الإصبع وهو أن یقصد المتکلّم هجاءَ إنسان فیأتی بألفاظ موجّهة ظاهرها المدح و باطنها القدح فیوهم انّه یمدحه وهو یهجوه ، کقول الحماسیّ : یجزُونَ من ظلم . . . الخ　فظاهر

هذا الكلام المدح بالحلم والعفّة والخشية والتّقوى ، و باطنه المقصود انّهم فی غاية الذّل ّ و عدم المنعة ...الخ »

اين بيت در « كتاب الصّناعتين » ص ٣١٦ و « شرح المفصّل » ج ٦ ص ١٠٢ نيز آمده است .

ص٢٩ س٩و١٠ وعدت و كان الخلف ... الخ وعده كردی و خلف وعده خوی وشيمهٔ تو است ، همانند وعده كردن عرقوب برادر خويش را به يترب .

(همچنانكه عرقوبْ برادرخويش‌را به‌يترب وعده كرد وبدان وفا ننمود.)

ميدانی در « مجمع‌الأمثال » ج٢ ص٢٣٨و٢٣٩ ذيل‌مثل: « مواعيد عرقوب » آورده: « قال‌ابو عبيد: هو رجل من‌العماليق أتاه أخ له يسأله فقال له‌عرقوب: إذا أطلعت‌هذه النخلة فلكَ طلعها، فلمّا أطلعت أتاه للعِدَة، فقال : دعها حتّى‌تصير‌بلحًا ، فلمّا أبلحت قال: دعها حتّى‌تصير زهوًا ، فلمّا أزهت‌قال: دعها حتّى تصير رطبًا ، فلمّا أرطبت قال : دعها حتّى تصير تمرًا ، فلمّا أتمرت عمد إليها عرقوب من‌الّليل فجذّها و لم يُعطِ أخاه شيئًا ، فصار مثلا‌فی الخلف‌وفيه يقول الأشجعیّ: وعدت وكان الخلف... الخ و يروی بيثرب[١] و هی مدينة الرّسول عليه أفضل الصّلاة والسّلام ، و يترب بالتّاء و فتح الرّاء موضع قريب من اليمامة ... الخ »

علاوه برميدانی ، ابن‌قتيبة در « عيون‌الأخبار » كتاب‌الحوائج، ج٣ ص١٤٧ وزمخشری‌در« المستقصی فی أمثال العرب » ج١ص١٠٧و١٠٨ وياقوت‌در « معجم‌البلدان » ذيل كلمهٔ « يترب » ج٨ ص٤٩٧ و عبدالقادر بغدادی در « خزانة الأدب » ج ١ ص ٣٩ و موفّق الدّين يعيش بن علیّ بن يعيش

١ـ برای اينكه كلمهٔ « يترب » در اين بيت با تاء مثناة اصح از تاء مثلثةاست رك: «درة الغواص فی أوهام الخواص » ص٤٦ و٤٧ تأليف أبومحمد القاسم بن علی بن محمد بن عثمان الحريری البصری و « معجم البلدان » ج ٨ ص٤٩٧ ذيل همين كلمه .

النّحویّ در «شرح المفصّل» ج۱ ص۱۱۳ و ابن منظور در «لسان‌العرب» وزبیدی در «تاج العروس» ذیل مادّهٔ (ع ر ق ب) وجارالله زمخشری در «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ۱۰۷ و ۱۰۸ و سیوطی در «المزهر» ج۱ ص۴۹۵ و سیّد علی صدر الدّین المدنیّ ابن احمد نظام الدّین الحسینیّ الحسنیّ در «أنوار الرّبیع» ص ۵۴۲ و ملّا محمّد باقر شریف اردکانی در «جامع الشّواهد» باب الواو مع العین ص ۳۰۳ این بیت‌را به اشجعی نسبت می‌دهند. ابن‌عبد ربّه در «العقدالفرید» ج۳ ص ۹۰ آن را به أعشی منسوب می‌کند ولی در «الصّبح‌المنیر فی‌شعر أبی‌بصیر میمون بن قیس بن جندل الأعشی والأعشَیَیْن الآخرین» از این بیت اثری نیست. ثعالبی در «ثمار القلوب فی‌المضاف والمنسوب» ص ۱۰۳ این بیت را به‌شمّاخ منسوب می‌کند.

بسیاری از شاعران عرب از مضمون این مثل استفاده کرده اند، چنانکه عمرو بن شاسٍ الأسدیّ گوید:

و واعَدْتَنِی مٰا لا تُرِیدُ نِجازَه[۱]

مَواعِیدَ عُرْقُوبٍ أخاهُ بیَثْرِبِ[۲]

«حماسهٔ بحتری» ص۶۱، وکعب بن زُهَیْر گوید:

کانت مواعیدُ عرقوبٍ لها مثلا   و ما مواعیدُها إلا الأباطیلُ

«ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب» ص۱۰۳ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج۱ ص۱۰۸ و «المزهر» ج۱ ص۴۹۵ و «الموشّی او الظّرف والظّرفاء» ص۱۴۰ و «شرح مقامات الحریریّ» تألیف أبی‌العبّاس أحمد ابن عبدالمؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج۲ ص۵۶. داستان خُلف وعدهٔ عرقوب

---

۱ ـ صدر این بیت در «دیوان الصبابة» ج ۲ ص ۱۲ و «شرح المفصل» ج ۱ ص ۱۱۳ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ۱۰۸ بدین صورت آمده: «و واعدتنی ما لا أحاول نفعه» و به شماخ منسوبست.

۲ ـ چنین است در «حماسهٔ بحتری» ص ۶۱، ظ: بیترب.

با برادرش در « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ص۱۰۲ و۱۰۳ و « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۱۰۷ و « المزهر » ج۱ ص۴۹۵ و « دیوان‌الصّبابة » ج۲ ص۱۲ و« المعارف » ص۶۱۲ و۶۱۳ و « لسان‌العرب » و « تاج‌العروس » ذیل مادّهٔ (ع ر ق ب) و « شرح مقامات الحریریّ » تألیف أبی‌العبّاس أحمد بن عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج۲ ص۵۵ و۵۶ درشرح این‌عبارت حریری : « ضَاهَتْ عِدَتُنَا عِدَةَ عُرْقوبٍ » « مقامات الحریریّ » المقامة الرّابعة عشرة المکّیّة ص۱۳۵ آمده است .

ص۲۹ س۱۴ و ص۳۰ س۱ چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود . این مصراع از عنصری است و تمامت بیت و بیت پیش‌از آن چنین است :

هرکه ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
زانکه فعلش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

« دیوان عنصری » ص۵۱ ، رك: « سخن‌وسخنوران » ج۱ ص۱۰۱ حاشیهٔ ۳

ص۳۰ س۲ و ۳ فلمّا رَأوْهُ عارضًا ... الآیة چون بدیدند آن میغ را روی بوادی ایشان نهاده [هود گفت عذاب آمد] ایشان گفتند این میغ است باران بارنده ما را .

ص۳۰ س۵ طَیَّ التّجارِ ... الخ همانند درنوردیدن بازرگانان بُردها[۱] را بشهر حضرَموْت .

این مصراع از جریر بن عطیّة الخطفیّ التّمیمیّ است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

۱- Dozy در « قاموس البسه » ص۵۹ از قول Lane نقل می‌کند‌که: « برد عبارتست ازکتان خشنی‌که در روز بدن را بدان پوشند و در شب بجای روی‌انداز بکار برند، وآن معمولا یا قهوه‌ای و یا خاکستری است و در قدیم ظاهرا همیشه راه‌راه بوده‌است .»

وَ طَوَی الطِّرادُ مَعَ الْقِیادِ[1] بُطونَها[2]

طَیَّ التِّجارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودا

« دیوان جریر بن عطیّة الخطفی التّمیمیّ » ج۱ ص۷۰ و « أغانی » ج۸ ص ۸ و ج۶ ص۱۴۱ و « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج۲ ص ۷۳ . این مصراع دوبار در « تاریخ یمینی » آمده است ج۲ ص۷۳ و۲۸۶

ص۳۰ س۹و۱۰ گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج حال باز داند ... الخ در« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۶۸–۲۷۰ ذیل عنوان: « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّک آن بار دوم » آمده است :

« ... آنگه مکتوبی از مخلص الدّین که بزرگترِ رُسُل بود وارد شد که : ملک اشرف إنجاد نخواهد کردن ، سلطان از اسعاد او امید قطع کند که او از مصر وقتی رجوع خواهد کردن که کار سلطان با تاتار یکسو شده باشد . پس مرا به ملک مظفّر شهاب الدّین غازی فرستاد که او را با لشکری که در حوالی دارد حاضر کنم ، وگفت که : با حضور ایشان به‌ملک اشرف احتیاج ندارم . آنگه گفت که : به ملک غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من بجای آرد ، و حقیقت داند که اگر مرا نصرتی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط ، که از طرف اشرف و برادران دارد ، در جنب آن محقّر نماید . در وقت حضور خانان و [امیران] رسالت بیش ازین نبود ، و چون خلوت شد گفت : ما هیچ شک نداریم که ازیشان ما را مددی نخواهد بودن ، امّا این جماعت ترکان و امرای لشکر طمع درچیزی می‌کنند که هرگز نخواهد شدن ، و بکواذب ظنون از حرب زبون تقاعد می‌جویند و بدین طمع تدبیرهای مارا مشوّش کرده‌اند.

۱- در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۲ ص۷۳ : مع الطعان

۲- این مصراع در « اغانی » ج ۸ ص۸ چنین آمده است : « وطوی القیاد مع الطراد متونها »

پس جهت این ترا در این رسالت اختیارکردم که [چون بازگردی حاملِ آن] خبر باشی بعداز آن رجا نباشد ، و امیدواری نماند بیاوری ، تا اتّفاق کرده باصفهان رویم ، چه انتعاش وارتیاش جز درآن خِطّه متوقّع نیست.

و پیش از توجّه من شش هزار مرد جریده فرستاده بود که خرتپرت و ارزنجان وملطیه را غارت کنند. چندانی غنایم آوردند که بیست سر گوسفند بدیناری می‌فروختند؛ و غرض از این جمله انتقام بود ازسلطان علاء الدّین کیقباد که دم بدم کُتب و رُسل می‌فرستاد و او را بر قصد خلاط و ملك اشرف ترغیب می‌داد . عاقبت با آن طایفه یکی شد وخصمیِ سلطان کرد.

و سلطان مرحوم نمی‌دانست که آن فساد ازخِطابهای بی‌وجهِ وزیر او بود، که رسولان سلطان علاء الدّین را متنفّر گردانید ، و ضمایر ایشان را از ولای او منحرف کرد .

و چون آن رسالت بخدمت ملك مظفّر رسانیدم گفت : سوگندی که با سلطان خوردم مثل آن با علاء الدّین کیقباد نیز خورده‌ام[۱] ، و می‌شنوم که غارات ولایات او را بمخیّم سلطان آوردند . اکنون هراینه ما نیز از مثل آن ایمن نیستیم ، چه هردو سوگند یکیست . دیگر آنکه من مستقلّ نیستم، بل که از جملهٔ نُوّاب برادران خودم . بی امر ایشان چگونه توانم بنجده آمدن ؟ با آنکه اصحاب من نسبت با لشکر سلطان از خلیجی مختصر نسبت با دریای بی مرّ کمترند ! و صاحب آمِد و ماردین خود هرگز سخن من نشنوند .

۱ـ استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی در « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » ص ۲۷۰ ضمن حاشیهٔ مربوط چنین افاده فرموده‌اند : « اگر چه در متن عربی نیز همین‌طور است گمان می کنم باید گفته باشد که : سوگندی که سلطان با من خورده‌است مثل آن را با علاء الدین کیقباد خورده‌است ؛ پس با ما نیز شاید همان کند که با ولایت علاء الدین می‌کند . »

و دیگر آنکه ایشان پیوسته بسلطان مکاتبات می‌فرستادند و عقاید ایشان را تجربه می‌کرد، و دعاوی ایشان همه نفاق بی مصداق و باطل بی حاصل برآمد. و بیچاره ملک اشرف خود بخدمت و نجدت سلطان اهتمام تمام دارد، و ازعهد تجاوز نکرده است، و قصدِ مصر جز [برای] استصحاب عساکر نکرد.»

ص۳۱ س۳ مِنْ قُرْطِ ٱلْأُذُن از بُن گوش. مولانا فرماید:

گر سیر شدند این مستمعان جان می‌شنود از قُرْطِ أُذُن

«کلیّات شمس» ج۴ غزل ۲۰۹۴ بیت ۲۲۱۲۶

رك: «فرهنگ لغات و تعبیرات» کتاب حاضر، ذیل: از بن گوش، و نیز رك: «راحة‌الصّدور» ص۵۱۰ «فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره» ذیل: مِنْ تَحْتِ ٱلْقُرْط.

ص۳۱ س۵ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا ... الآية شاید . که شما دشوار دارید چیزی و آن به بُوَد شما را.

ص۳۱ س۶و۷ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ ... الآية تنگ گشت بریشان آن زمین بفراخیِ آن.

ص۳۱ س۹و۱۰ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ ... الآية زود بُوَد که واپناهم واکوهی که نگاه دارد مرا ازآب.

ص۳۱ س۱۰ الحمد لله ... الآية سپاس و ستایش خدای را سزد، خداوند و مهتر و پروردگارِ جهان و جهانیان.

ص۳۱ س۱۱و۱۲ نسیم صبای قبول از مهبّ ... الخ، قس: «... و بادِ قبولِ اقبالِ امیر نصر از مهبّ لطف الهی بوزید... الخ» «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۹۶ ص ب.

ص۳۲ س۳و۴ فِي أَهْنَأِ شِرْبٍ... الخ درگوارنده‌تر و مطبوع‌تر آبشخوری، و نیکوتر و آسوده‌تر زندگانی.

قس : فِـي أنْعَـمِ عـَيْشٍ وَ أرْخـاه ، وَ أهْنَإ شـِرْبٍ وَ أمْرَاه . « تاریخ یمینی » ج۱ ص۷۱ .

ص۳۲ س۴ ببعد چون در حضرت میعادِ مَعادِ بعید نرفته بود پیاپی اجازت انصراف ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۱–۲۷۳ و ص ۱۸۶ و ۱۸۷ از « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر .

ص ۳۲ س۷ طـُلـْب رك : « فرهنگ لغات وتعبیرات » کتاب حاضر

ص۳۲ س۷ کـَأنـّها أرْکانُ یـَذْبـُل ... الخ گویی آنان ستونهای (کوه) یـَذْبـُل[1] یا پشته‌های (کوه) شمام[2] اند .

این عبارت همچنانکه در ص۳۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۵ از متن کتاب حاضر بدان اشارت رفته است عینـًا در « تاریخ یمینی » ج۱ ص۲۸۰ آمده، وصرف‌نظر از « کأنـّها » عبارتیست موزون و موافق با بحر کامل مضمر مقطوع .

ص۳۲ س۱۰و۱۱ سحابی حشو آن عذاب و میغی ... الخ ظاهرًا مصنـّف در بیان این چند جمله بدین عبارات « تاریخ یمینی » نظر داشته بوده است :

« ... فصبـّه علیهم صبّ عزالی الغیث بنوء المرزمین غیر انـّه غـَیْثٌ قطره عـَیْث ، و غیم حشوه ضیم ، و سحابٌ حمله عذاب ... الخ » « تاریخ یمینی » ج۱ ص۳۰۰ .

ص۳۲ س۱۰ غـَیثی قطرِ آن عـَیث. این تعبیر مستفاد است ازمضمون این بیت ابوالفتح علیّ بن محمـّد ، الکاتب البستی :

لا ترج شیئـًا خالصـًا نفعه فالغـَیثُ لایـَخْلـُو مِنَ العـَیْثِ

۱– یذبل : بالفتح ثم السکون والباء موحدة مضمومة ، هو جبل مشهور الذکر بنجد فی طریقها، قال أبو زیاد : یذبل جبل لباهلة مضارع ذبل اذا استرخی ... الخ « معجم البلدان » ج۸ ص ۵۰۲ .

۲– شمام: یروی شمام مثل قطام مبنی علی‌الکسر، و یروی بصیغة ما لاینصرف من أسماء الأعلام، و هو مشتق من الشمم و هوالعلو ، وجبل اشم : طویل الرأس ، وهو اسم جبل لباهلة . . . وله رأسان ، یسمیان : ابنی شمام ... الخ « معجم البلدان » ج ۵ ص۲۹۲ .

« الفتح الوهبي على تاريخ أبي النضر العتبي » ج١ ص ٣٠٠ ، « المضاف والمنسوب » ص٥٢٧ ، ذيل عنوان : « عيث الغيث »

ص٣٣ س٥و٦ يهشّونَ لِلْقِراع . . . الخ برای واکوفتن و نبرد با یکدیگر ، نشاط و سرور می‌کنند، همانند نشاط و سرورِ کودکانِ (شیرخواره) شیر خوردن را . و برای جنگِ رویا روی شادمانی می‌کنند ، بکردار شادمانی شتران تشنه آبِ صافیِ گوارا را .

این عبارت نیز بهمین وجه در « تاریخ یمینی » ج١ ص٢٧٩ آمده است. قس : « نَشَأوا على القِراع نشء الأطفال على الرِّضاع و ضروا بدماء الكفّار ضراوة الصّقور ببغاث الأطيار . . . الخ » « تاريخ يمينى » ج٢ ص ١٥٤ .

ص٣٣ س١٠و١١ لَيْسَ التّكحُّل . . . الخ چشم را با سرمه (بتكلُّف) سیاه کردن همانند سیاهی طبیعی آن نیست.

این مصراع از متنبّی است و در عرف اهل ادب سخت شایع ، و نمونه‌ایست بدیع از صنعت إرسال المثل، و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

لِأنَّ حِلْمَكَ حِلْمٌ لا تَكَلَّفُهُ[١]
لَيْسَ ٱلتَّكَحُّلُ فِي ٱلْعَيْنَيْنِ كَٱلْكَحَلِ

«شرح التّبيان للعكبرىّ على ديوان أبي الطّيّب أحمد بن الحسين المتنبىّ» ج٢ ص٨٠ و « يتيمة الدّهر » ج١ ص٢١٧ .

عکبری در شرح ممتّع و بسیار سودمند خویش بر دیوان متنبّی پس از ایضاحِ معنی این بیت گفته‌است : « هذا من قول الحكيم : مباينة المتكلّف المطبوع كمباينة الحقّ الباطل » .

ص٣٣ س١٣ و ص٣٤ س١و٢ عمّا قريب طعمهٔ غراب و لقمهٔ كلاب . . . الخ

١ـ « تكلفه ، بحذف احدى التاءين ، أى تتكلفه . . . » « شرح ديوان المتنبى » لعبد الرحمن البرقوقى ج٣ ص٢٦١ طبع مصر ١٣٥٧ ﻫ .

قس : این عبارت أبو الشّرف ناصح بن ظفربن‌سعد جرباذقانی : « ... و در وقتِ انتصاف روز بتیغِ انتصافْ قُربِ پنج هزار جیفهٔ کفّار برصحرایِ آن مصافّ طعمهٔ کِلاب ونُجعهٔ ذِئاب کردند ... الخ » « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ١٠٥ ص آ

ص٣٤ س١ تا نه بس دیر یعنی بزودی و عن قریب . رك : « جهانگشای جوینی » ج٢ ص١٧٩ س١٧ ، قس : تا نه بس روزگار . « راحة الصّدور » فرهنگ کلمات و مصطلحاتِ نادره ص ٥٠٣ ، رك : « فرهنگ لغات وتعبیرات » کتاب حاضر .

ص٣٤ س٢ سَیَرِیهم . . . الخ زود بُوَد که خدای جایهای ایشان را در دوزخ بدیشان بنمایاند .

ص٣٤ س٣ إنّ الفضل بیدالله ... الآیة همانا نیکوی و افزونی بخداست [عزّ و جلّ] بدهد آن را که خواهد .

ص٣٤ س٣و٤ والله ذوالفضل . . . الآیة وخدای خداوند افزونی بزرگست .

ص٣٤ س٧ الویل کُلُّ الویل ای وایْ هزاران وای . (دریغْ هزاران‌دریغ)

ص٣٤ س٧ إنّ الّذی ... الخ همانا آنچه از آن بیم داشتی روی داد .

این مصراع از أَوْس بن حَجَر بن عتّاب یکی از مشاهیر وفحول شاعران دوران جاهلیّت است که بنظر جمعی از ناقدان صاحب نظر بصیر وسخن سنجان نکته یاب ادب عرب نخستین کس است که در زمان جاهلیّت مرثیت را به نیکو صورتی آغاز کرد ، آنجا که گوید :

أَیَّتُهَا ٱلنَّفْسُ أَجْمِلِی جَزَعَا

إنَّ ٱلَّذِی تَحذَرِینَ[١] قَدْ وَقَعَا[٢]

١ـ در « أغانی » ج ١١ ص٦٨ و «عیون الأخبار» ج ٢ ص١٩٢ کتاب العلم والبیان و « شعراء النصرانیة » القسم الرابع ص٤٩٢ : تکرهین

٢ـ ابو محمد الخازن صدر این بیت را سخت نیکو تضمین کرده‌است، آنجا که گوید :

کم قلت للنفس وهی مزعجة ایتها النفس أجملی جزعا

« یتیمةالدهر » ج٣ ص٢٢٤ .

« الشّعر والشّعراء » ج١ ص٩ و ١٦٠ ، « عيون الأخبار » كتاب العلم والبيان ج٢ص١٩٢، « أغانى » ج١١ص٦٨، « الصّناعتين » ص٤٣٣، « محاضرات الأدباء » ج ٢ ص ٢٢٩ ، « الإعجاز والإيجاز » ص ١٤٠ ، « التّمثيل والمحاضرة » ص٤٩ ، « خاصّ الخاصّ » ص٧٦ ، « تاريخ يمينى » ج ٢ ص٤٠٣ ، « الفتح الوهبى على تاريخ أبى النّضر العتبى » ج٢ ص٤٠٣، « ديوان أوْس بن حجر » ص٥٣ ، « العمدة » ج ١ ص ١٥٦ و ٢١٩ ، « شرح ديوان الحماسة » للخطيب التّبريزىّ ج ٣ ص ٨٧ ، « شعراء النّصرانيّة » القسم الرّابع فى شعراء نجد والحجاز والعراق (تميم) ص ٤٩٢ ، « كتاب ذيل الأمالى والنّوادر » ص٣٤ ، « نقدالشّعر » ص ١٠٦ .

ص٣٤ س٨و٩ وَمَا أدْرٰيكَ ... الآية وچه دانى تو [يا محمّد] كه چيست آن [هاويه] ؟! آتشى است گرم و سوزان .

ص٣٤ س١٢ مرگ بانبوه جشن است . مناسبست با مضمون مثل : المَوْتُ فِى الْجَمَاعَةِ طَيِّبٌ . « مجمع الأمثال » ج ٢ ص ٢٥٨ . نظامى گويد :

سخن گو سخن سخت پاكيزه راند
 كه مرگ بانبوه را جشن خواند

« شرفنامه » ص٢١٣ س٤

فخرالدّين اسعد گرگانى گويد :

روم خود را بيندازم از آن كوه كه چون جشنى بود مرگى بانبوه

« ويس و رامين » گفتار ٦٥ بيت ٩٤ ص ٢٦٩

ص٣٤ س١٢و١٣ دركوى تو مرده ... الخ اين مصراع در « تمهيدات » عين القضاة همدانى ص٢٠٧ چنين آمده : « دركوى تو كشته به كه از روى تو دور » و در دو نسخهٔ خطّى از نسخى كه محلّ اعتماد و مورد استفادهٔ مصحّح فاضل اين كتاب واقع گرديده، و درحواشى كتاب به رمز P و U

نموده شده ــ با اختلاف مذکور ــ مصراعِ سومِ رباعی است که تمامت آن در آنجا چنین مذکور افتاده :

گفتا مگذر بکوی ما بر مخمور[1] تا کشته‌نشی که‌خصم‌ما هست غیور
درکوی‌تو کشته‌به‌که‌از روی‌تودور گفتم سخنی عزیز هستم معذور[2]

ص۳٤ س۱٤ ببعد الحق این پادشاه ... می‌فرمود که : وقت تنگست ، تعجیل منمای ... الخ رك : ص۳۲ از متن کتاب حاضر . در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۱ــ۲۷۳ درعنوان : « ذکرِ بدست افتادن رقعه از خلاط به میّافارقین مُخبر بعبور تاتار از پرگری بطلب سلطان و بازگشت من از ملكِ مظفّر » چنین آمده است :

« چون ملكِ مظفّر را وداع کردم رقعه‌ای بیاوردند از پرگری‌که: تاتار از آنجا گذشته است و بکشف اخبار و اقتفاء آثار سلطان مشغولست . ملكِ مظفّر رقعه را بمن فرستاد ، وگفت : لشکر گذشته است ، و دراین ایّام ناچار التقاء عسکرین خواهد بودن . مصلحت در آنست‌که اینجا اقامت کنی تا ببینیم که از پردهٔ تقدیر چه نقش بیرون می‌آید. گفتم : ‹لا یَسْتَوِی اَلْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ› ، من از سلطان عزیزتر نیستم ، و بعد از وی اختیار حیات نکنم . و چون جهت وَداع با هم رسیدیم گفتم : یکی از دو حال ناچار است ، یا سلطان ظفر یابد و یا نکبت بیند ؛ و بر هر تقدیری شما را پشیمانی باشد : اگر دولتِ سلطان یاری دهد ، و شما او را نصرت نکرده باشید ، اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود ؛ و اگر دولتِ تاتار غالب آید بسیار باشد که او را یاد آورید چون بمجاورت تاتار گرفتار آئید ، آنگاه اسف و لهف فایده نکند . گفت : در درستی این سخن گمانی ندارم امّا چه کنم که محکوم‌ام .

۱ــ در اصل : محمود (؟)

۲ــ ظاهرا دراین دو مصراع تقدیم و تأخیر روی داده است.

آنگاه مفارقت او کردم و بر صوب حانی راندم ، که اخبار متواتر بود که أعلامِ سلطانی در حدود جبخچور[1] است . پیش از مغرب بدیهی که آن را مغاره گویند نزول کردیم تا چهار پایان علیق خوردند ، آنگه در شب شوم خواب غلبه کرد ، درخواب دیدم که سر در دامن‌ام ، ومو و ریش از سرو رو رفته است ، گوئیا سوخته اند . پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم : سر سلطانست ، گوئیا معدوم شود ؛ و ریش بحرمت و حرم تعلّق دارد ، شاید که کنیزان من اسیر شوند ؛ و مویِ سر مالست ، شاید که تلف شود . از ترس بیدار شدم و رحلت کردم ، و در آن شب از استیلاء کمد با کسی سخن نگفتم . چون بحانی رسیدم أثقال لشکر و زنان در آن وادیها نزول کرده بودند . خبر شنیدم که سلطان بجبخچور[1] در کمین است ، و خبرِ وصول تاتار شنیده‌است ، که گوکه بَچِکْم ، که امیری از امرای تاتار بود ، با هزارهٔ خود از ایشان مفارقت کرده است و بسلطان پیوسته ، و گفته که : ایشان اسپان را نعل بستند و قصد او دارند . پس گفته بود که : غارت را در راه بگذارند ، و خود کمین کنند ، و چون ایشان بطعمه مشغول شوند بریشان زنند ، و کاساتِ حمام بر دستِ انتقام در کامشان ریزد . و این نصیحت بغایت پسندیده بود .

سلطان اوترخان را که از طرف مادر قرابت داشت ، و گمان می‌بُرد که نیک‌خواه شجاعیست ، بی‌آنکه امتحان کند یا برهان براین‌معنی قایم باشد ، با چهار هزار ترك پیش فرستاد ، و فرمود که : چون تاتار پیدا شود او خود را بکشد تا ایشان را بمرابضِ آجال آرد . او بازگشت و خبر داد که تاتار ازحدود منازجرد[2] بازگشت. ازغایت جبن وخَوَر چنین دروغی فرابافت ،

۱– در « سیرة جلال‌الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۷٤ و ۳۷٥ و « معجم البلدان » ج ۳ ص ٤۹ : جبل جور.

۲– رك : ص ۳۸ س ۱۳ ازمتن کتاب حاضر .

و عاقبت خود را طعمهٔ منایا یافت .

آری ، چون من خبر سلطان بجبخچور و کمین او شنیدم بخدمت متوجّه شدم. مقابل افتاد ، که جانب أثقال متوجّه شده بود. پس بامن سخن آغاز کرد وجواب رسالت پرسید، آنچه ازملكِ مظفّر شنیده بودم إعاده کردم، آنگه حدیث آن رقعه در میان آوردم که تاتار از پرگری گذشته است . پس فرمود : که گو [که] بچکم آمد وخبر داد که ایشان سوار شدند، وقضیّهٔ کمین و عَوْدِ یـَزَكْ همه را بگفت . گفتم : بعدازان که بنیّتِ لقا سوار شده باشند بازگشتن عجبست . گفت : ایشان می‌خواستند که ما را بحدود خلاط دریابند ، چون دانستند که در حدود بلادِ شامی درآمده‌ایم گمان بردند که مگر در میانه اتّفاقی هست ، اندیشه کرده بازگشتند . »

ص٣٥ س٢ إنّ السَّيْف . . . الخ همانا شمشیر برابر تو و مرگ رویا روی تواست .

این عبارت درضمن یکی از نامه های بدیع الزّمان الهمدانیّ بدین صورت آمده است :

« . . . ورَاءكَ ، إنَّ ٱلسَّيْفَ أمَامَكَ ، وَ خَلْفَكَ ، إنَّ ٱلْمَوْتَ قَدْ أمَكَ. . . الخ » « کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص٢٩٨.
أبوالنّضر محمّد بن عبدالجبّار العتبی نیز در « تاریخ یمینی » ج٢ ص٩٢، و أبوالشّرف ناصح بن ظفربن سعد جرباذقانی در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ١٣٦ ص آ ، قسمتی از این نامه را آورده‌اند .

ص٣٥ س٣ وکم آمِرٍ . . . الخ بسا امر کنندهٔ برستگاری که وی رافرمان نبرند.

این مصراع از بحتری و تمامت بیت چنین است :

وَ قَدْ أمرا بِالرُّشْدِ حِينًا فَعَاصَيَا

وَكم آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ[1] مُطَاعِ

« ديوان بحترى » ج۱ ص۷۷

قس ، لا رَأيَ لِمَنْ لا يُطَاعُ رای آنکس که طاعت او ندارند سود ندهد . که ابو هلال عسکری در « جمهرة الأمثال » ص ۲۱٦ ، آن را به عتبة بن ربيعة نسبت می‌دهد[2]، ومولای متّقیان حضرت علیّ بن أبي طالب علیه السّلام در خطبه‌ای که در آن اصحاب و یاران خویش‌را بعتاب گرفته ، بدان تمثّل فرموده‌اند . رك : « شرح نهج البلاغة » لابن أبي الحديد ج۱ ص١٦٥ ، « مجمع الأمثال » ج۲ ص۱۷۲ ، « اخلاق محتشمی » ص۳۹٤، ونیز ، قس : لا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ رَأيٌ . « المستقصى فى أمثال العرب » ج۲ ص ۲۷۲ .

ص۳۵ س٤و٥ لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ ... الآية برابر نیایند آن نشستگان از گرویدگان[3] ، مگر که خداوند گزند باشند واز آن جهاد کنندگان در راه

---

۱ — در دوطبع مشکول ومعرب « دیوان بحتری » بیروت۱۹٦۲ ج۱ ص۱٤۰ وبیروت ۱۹۱۱ ج۱ ص ۱۲۱ کلمهٔ « غیر » مجرور آمده است و این در صورتیست که آن را صفت « آمر » بدانیم و قائل بحذف خبر « کم » خبریه شویم ، ولی شاید أنسب چنین نماید که « غیر » مرفوع و خبر « کم » تلقی شود . (طبعی از این دیوان که در طی صفحات متن و حواشی و تعلیقات کتاب حاضر بدان ارجاع داده شده، بدون شکل واعراب وبسال ۱۳۰۰ هجری قمری در دوجزء درقسطنطينية بطبع رسيده است .)

۲— ابوهلال عسکری در « جمهرة الأمثال » ص ۲۱٦ در ذیل این مثل آورده : « هو مأخوذ من قول الشاعر : « أمرتهم أمری بمنعرج اللوى ولا امر للمعصى الا مضيعا » . قس ، این بیت درید بن الصمة :

أمرتهم أمرى بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الاضحى الغد

رك : ص ۱۳۹ و ۱٤۰ از « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر . و « شعراء النصرانية » القسم الخامس فى شعراء نجد والحجاز والعراق (هوازن) ص۷۵۷ .

۳— در « ترجمه و قصه‌های قرآن » بجای « گرویدگان » مکررا « برویدگان » استعمال شده‌است ، بحکم غرابت استعمال صورت دوم بصورت اول مبدل شد .

خدایْ [عزّ وجلّ] .

ص۳۵ س۷و۸ خانه‌ای[1] کاندرو . . . الخ این بیت ازحکیم سنائی غزنوی است .

« دیوان سنائی » ص۱۸٤ این‌بیت در« کلیله ودمنه » ص۲۰۷ نیز آمده‌است.

ص۳۵ س۹و۱۰ وَهَبْ جَدِّیَ[2] ... الخ وچنین انگار که بخت من سراسر زمین

را برای من جمع کرده و فراهم آورده است ، آیا مرگ آنچه بخت برای

من فراهم آورده نمی‌پراگند و (از من) دور نمی‌گرداند[3]؟!

این‌بیت ازأبوالفضل عبیدالله المیکالی‌است . — « ذیل زهرالآداب » موسوم

به : « جمع الجواهر فی الملح والنّوادر » ص۲۳۵ و « تاریخ یمینی » ج ۲

ص٤۸ و« أنوار الرّبیع » ص ۲۵ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق۱۲٤ ص

ب — و بیت ماقبل آن چنین است:

وکلّ غنیً یتیه به غنیّ   فمرتجعٌ بموتٍ أوْزَوالِ

ص۳۵ س۱۱—۱۳ در این خاك توده ... الخ این چند جمله با تفاوتی اندك در

« سمط العُلیٰ للحضرة العلیا » ص ۷۷ س ۱٦ — ۱۸ نیز آمده‌است بدین

صورت : « دراین‌سرای غرور أطْوَل أعمار یافته گیر ، عاقبت درتنگنایِ

لحد پهلو بر زمین نهاد نیست ، خوشگوارتر شربتی ازقدحِ حیات آشامیده

پندار ، سرانجام جامِ حمام چشیدنیست . »

۱— در « دیوان سنائی » ص ۱۸٤ و « کلیله‌ودمنه » ص ۲۰۷ : کلبه‌ای .

۲— مستفاد است از مضمون حدیث : « قال النبی صلعم زویت لی الأرض فأریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملك أمتی ما زوی لی منها ... الخ » « مشکوة المصابیح » ص ٥٠٤ ، رك: «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» ج ۲ (خب ـ سنر) ص۳٦۹ .

۳ـ شیخ احمد المنینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی‌النضر العتبی» ج ۲ ص٤۸ درضمن بیان شرح این بیت آورده : « ... وقوله : ألیس الموت یزوی . أی یصرف ، لأن الزوی کما یجیء بمعنی الضم یجیء بمعنی‌الصرف ایضاً ، وحینئذ یعدی بعن ، أی ألیس الموت یصرف عنی ما جمعه لی بختی؟! وقیل معنی « یزوی » یمنع ... الخ »

ص٣٦ س١ سَيْرَ السَّحاب ... الخ (با شتابى تمام) همانند رفتن ابرى كه باد جنوب[1] آن را برانگيزاند (و براند و از جاى بركَنَد.)

در «تاريخ يمينى» ج ١ ص ٢٨٤ آمده: «... و سار أبوالقاسم سَيْرَ السحّاب تحثّه ريح الجنوب حتّى أناخ بظاهر نيسابور ... الخ»

ثعالبى در «ثمار القلوب» ص٥٢٥ ذيل «مرّ السّحاب» آورده:

«يمثّل به فى السّرعة، قال بعضُ الحكماء: العرضُ يمرّ مرَّ السّحاب، قال الشّاعر: وقد شبّه به مشى المرأة

كَأَنَّ مِشْيَتَها مِنْ بَيْتِ جارَتِها

مَرُّ السَّحابَةِ لا رَيْثٌ وَ لا عَجلُ.»[2]

اين مصراع در «سيرة جلال الدّين» طبع حافظ احمد حمدى ص ١٧٧ س١٩ وص١٧٨ س١ نيز آمده است.

رك: «تفسير مجمع البيان» ج ٤ ص ٢٣٦، ذيل آيهٔ شريفه: «و هى تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب» قرآن كريم: ٨٨/٢٧.

ص٣٦ س٣ بپاى خود ببلا ... الخ اين مصراع در «التّوسُّل إلى التّرسُّل» ص ٣٤٥ بدين صورت آمده‌است: «بپاى خود ببلا مى‌روم زهى سر وكار.»

ص٣٦ س٦ خود يكى ازأمراى‌تاتار... الخ مراد ازاين‌امير گوكه بچكم[3] است‌كه

١- شيخ أحمد المنينى در «الفتح الوهبى على تاريخ ابى النضر العتبى» در شرح اين عبارت آورده: «خصها (أى خص ريح الجنوب) بالذكر من بين سائر الرياح لأن السحاب أكثر ما يتولد من جانب الجنوب لأن أكثر السحاب فيه وأكثر مايهب ريح الجنوب يكون معه المطر، قاله الناموسى، و قال النجاتى: و انما اختص ريح الجنوب لأنها حارة فهى أشد وأسرع سيرا من سائر الرياح.»

٢- اين بيت از أعشى قيس المعروف بالاعشى الأكبر است. «ألصبح المنير فى شعر أبى بصير ميمون بن قيس بن جندل الأعشى والأعشين الاخرين» ص ٤٢ و «شعراء النصرانية» القسم الثالث فى شعراء بكر بن وائل من بنى عدنان ص٣٦٦ و «الموشح» ص٥١.

٣- در «سيرة جلال الدين» طبع حافظ أحمد حمدى ص٣٧٥ و٣٧٦: كوكه يحكم

در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۷۵ و۳۷۶و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۲ و ۲۷۳ ازکیفیّت پیوستن وی به سلطان ذکری رفته است. رك : « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ص۱۸۶—۱۸۸

ص۳۶ س۱۰و۱۱ ضَوْءٌ مِنَ النّارِ[1] ... الخ روشنایی است ازآتش ، وحال آنکه تاریکی مقیم است ، (آفاق را سراسر فرا گرفته است) و تاریکیِ است ازغبار در چاشتگاهِ پریده رنگ و متغیّر و تیره .

(مراد آنکه : روشنایِ آتشْ شب را همانند روزْ روشن ، و تاریکیِ غبارْ چاشتگاه را تیره و دگرگون و همانند شبْ سیاه و ظلمانی ساخته است .)

این بیت از أبو تمّام است و در دیوان وی ص۱۶ بجای « غبار » « دخان » آمده است .

ص۳۶ س۱۲و۱۳ قُلْ إنّ الموت ... الآیة بگو [یامحمّد] که آن مرگ که شما می‌گریزید ازان ، بدرستی آن فرارسیدنی است بشما .

ص۳۷— س۲—۶ زمام قبض وبسط ... الخ مراد اوترخان است که از سوی مادر با سلطان جلال الدّین قرابتی داشته ، و در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص۳۷۵ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۲ ، به‌جبن ومرغ دلی وی اشارتی رفته است . رك: « حواشی وتعلیقات » کتاب حاضر ص ۱۸۷

ص۳۷ س۲و۳ لِیَلْقَی قَدَرًا مَقْدُورًا برای اینکه حکم نافذِ حتمیّ الوقوع (خداوند) را دیدار کند .

۱ــ أبو زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی در « شرح دیوان أبی تمام » ج ۱ ص ۵۹ در ذیل این بیت گوید : « یقول : ضوء النار یصیر اللیل نهارا ، و ظلمة الدخان تصیر الضحی شحبا . . . و « شحب » کلمة قلیلة ، و انما الکلام شاحب أی متغیر. والواو فی قوله «والظلماء عاکفة» واو الحال.»

ص۳۷ س۳ لِیَقْضِیَ اللهُ ... الآیة[1] تا برگزارد خدای [عزّ وجلّ] کاری که آن کردنی و گزاردنی بود .

ص۳۷ س۵و۶ ویَابُؤْسَ أُسْدٍ ... الخ و أی سختی وبدبختی شیرانی‌که روباهان را خوار و زبون و مُنقاد گشته‌اند .

ص۳۷ س۸و۹ مساورت را بر مصابرت اختیار کرده ... الخ آیا باتوجّه به‌نسخه بدل‌شمارهٔ ٦ ممکنست احتمال داد عبارت دراصل صورتی بدین‌تقریب داشته بوده؟: « ... مساورت (یا مثاورت) را بر مشاورت اختیارکرده ... الخ » اگر این حدس را ناصواب تلقّی نکنیم می‌توان عبارت را از مثل « المشاورة قبل المثاورة » « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۲۱۸ ، مستفاد دانست .

ص۳۷ س۱۰و۱۱ هُما خُطَّتا ... الخ کار از دو بیرون نیست (امر براین دو مهمّ دائر است) یا بند (اسیری) و منّتِ عفوکشیدن و یا خون ، (خون‌ریزی ، کشته شدن، مرگ) وکشته شدن بنزدیک آزادمرد از بند و منّت‌کشیدن سزاوارتر است .

این بیت از ثابت بن جابر بن سُفیان ، مُسمّی به: تَأَبَّطَ شرًّا است . « شرح دیوان‌الحماسة » للخطیب‌التّبریزیّ ج۱ ص۷۸، « جامع الشّواهد » باب‌الهاء مع‌المیم ص۳٤٦و۳٤۷. مضمون این بیت درادب عرب سخت شایع است‌وآن را درآثار شاعران دیگر نظایر واخواتِ بسیارمی‌توان یافت. قاضی علیّ بن عبد العزیز الجرجانیّ در « الوساطة بین المتنبّی وخصومه » ص۳۵۰–۳۵۲ به ابیاتی چند مناسب با این مضمون اشاراتی دارد .

۱– در « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۲۳۰ نیز مانند متن‌کتاب حاضر، آیهٔ شریفهٔ : « لیقضی‌الله... الایة » پس‌از عبارت : « لیلقی قدرا مقدورا » آمده است ، و همچنانکه در ذیل ص ۳۷ حاشیهٔ شمارهٔ (۱) مذکور افتاده « قدرا مقدورا » از: «وکان أمرالله قدرا مقدورا» قرآن‌کریم: ۳۳/ ۳۸ مقتبس‌است.

ص٣٨ س١و٢ تِلْكَ أُمَّةٌ ... الآية آن گروهی اند که گذشتند .

ص٣٨ س٢و٣ هٰذه دَوْلَةٌ . . . الخ این نیکبختی و سعادتی است که روی بگردانیده است .

ص٣٨ س٤ الدَّولَةُ اتِّفاقَاتٌ حَسَنَةٌ نیکبختی پیش‌آمد های نیک بُوَد .

قس: « جهان‌داری منزلت شریف و درجت عالیست وبدان محلّ بکوشش وآرزو نتوان رسید وجز باتّفاقات نیک ومساعدت سعادت بدست نیاید. »

« کلیله و دمنه » ص٢٣٦ س١٠-١٢

این مثل در کتب امثالی که در دسترس نگارنده بود یافته نشد . در « راحة الصُّدور » ص٩٥ بصورت مذکور درمتن، و در « تاریخ وصّاف » ص٢٠ و ١٦٠ بصورت: « ما الدَّولَةُ إلّا الاتّفاقاتُ الحَسَنَةُ » آمده است.

ص٣٨ س٥و٦ والجَدُّ يُغْني ... الخ و بختْ تو را بی‌نیازی بخشد نه کوشش و جِدّ و جَهد .

مناسبست با مضمون مثل : جَدّك لاكَدّك « محاضرات الأدباء » ج١ ص ٢١٤ ، « مجمع الأمثال » ج١ ص١٥٦ ، « جمهرة الأمثال » ص٧٩، رك : « فصل المقال » ص٢٣٠ و ٢٣١

راغب اصفهانی را در « محاضرات الأدباء » ج ١ ص ٢١٤ ذیل عنوان « تفضیل الجَدّ علی الجِدّ » وبحتری را در حماسهٔ خود ص١٥٧ و ١٥٨ ذیل عنوان : « فیما قیل فی الجَدّ والحظّ و سعادة المرء بهما » دراین باب اشاراتی مفید است .

شعرای فارسی زبان را نیز دراین معنی مضامینی‌است بدیع . حافظ گوید:

دوست گو یار شو و هردو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

« دیوان حافظ » ص١٧٥

ص٣٨ س١٠و١١ و ما حالُ قَوْمٍ ... الخ چیست حال گروهی که تو دلیرترِ آنان باشی ؟!

قس : و ما حالُ قومٍ أنت أرجحُهم عقلا . « التّوسُّل إلی التّرسُّل »
ص ۲۲۰ .

ص۳۸ س۱۱ ثیّبی حیض نادیده ... الخ چنانکه درص۱۹۲نیز یادآور شدیم، مرادْ اوترخان است که از جانب مادر با سلطان جلال الدّین خویشاوندیی داشته بوده‌است. رك : «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۷۵ و «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ، ص ۱۸۷ و ۱۸۸

ص۳۸ س۱۳ تاتار از حدود شهریار ری ... الخ چنانکه در ذیل همین صفحه — حاشیهٔ شمارهٔ ٤ — اشارت رفته ، صوابْ « منازجرد » است نه « شهریارِ ری » رك : « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۷۵ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۲ و ۲۷۳ و « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ص ۱۸۷ و ۱۸۸

ص۳۹ س۱و۲ یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا ... الآیه ای‌شما که بگرویدگانید[1]، فرا گیرید پرهیزِ شما [در جنگ] بیرون شوید گروه گروه ، یا بیرون شوید همگنان.

ص۳۹ س٤—٦ وَ أعِدُّوا لَهُم ... الآیة و بسازید ایشان را چندانکه توانید از نیرو [و هی النّشّاب] و از بستن اسپان، تا بترسانید بدان دشمنانِ خدای را و دشمنان شما را .

ص۳۹ س۷ بخت خفته خواب خرگوش برآن . . . الخ خواب خرگوش : کنایه از خواب غفلت است . (آنندراج) . معروف است که چشمان خرگوش بهنگام خواب بازاست. جاحظ در «کتاب الحیوان» ج ٦ ص۱۱۸ گوید: «و مِنْ أعاجیبها (أی من أعاجیب الأرْنب) أنّها تنامُ مفتوحةَ العین .

۱— رك: ص۱۸۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۳

ابن‌قتیبة نیز در «عیون‌الأخبار» کتاب‌الطّبائع ج۲ ص۸۳ این‌نکته را یادآور شده‌است. ناصر خسرو گوید :

خرگوش وار دیدم مردم را خفته دو چشم باز و خرد خفته

« دیوان ناصر خسرو » ص۳۸۷ ، بیت ۲۱.

ص۳۹ س۱۰ و۱۱ وَلَوْ عَلِمَ اللهُ ... الآیة واگر دانستی خدایْ [عزّ وجلّ] دریشان خیری و نیکی ، دریاوانیدی ایشان را [فهم معرفت] و اگر دریاوانیدی ایشان را برگشتندی ، و ایشان‌اند بگردیده [از حق]

ص۳۹ س۱۱ تقریر آن سُست تدبیر... الخ مرادْ اوترخان است‌که از سوی مادر با سلطان جلال‌الدّین خویشاوندی داشته بوده‌است. رك: «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۷۵ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و « حواشی وتعلیقات » کتاب حاضر ص۱۸۷ و ۱۸۸

ص۳۹ س۱۲و۱۳ وَمَا تُغْنِـی الآیات ... الآیة و چه بی‌نیازی کند؟! [یعنی بی نیازی نکند] نشانها و بیم کردنها ازگروهی که بنه خواهندگروید[۱] .

ص۳۹ س۱٤ ولکن لا تُحبّون... الآیه ولکن شما دوست ندارید نیك خواهان را .

ص٤۰ س۱ وساءَ عاقبةُ الْمُنْذَرین[۲] و بدا سرانجام آن بیم کردگان .

ص٤۰ س٤ یك روز که خندید ... الخ این مصراع در « مرزبان نامه » ص۱۱۰ س۸ نیز آمده است. مرحوم دهخدا در « امثال و حکم » ج٤ ص۲۰٤٥

۱- رك : ص۱۸۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۳

۲- همچنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ (۱) ص٤۰ از متن کتاب حاضر مذکور افتاده این‌عبارت ظاهرا تلفیقی‌است از: « فانظر کیف کان عاقبة المنذرین » قرآن‌کریم : ۷۳/۱۰ و ۷۳/۳۷ و « فساء صباح المنذرین » قرآن‌کریم : ۱۷۷/۳۷ . ترجمهٔ فوق مستفاداست از « ترجمه و قصه‌های قرآن » مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری . نیمهٔ اول ص۳۷۱ و نیمهٔ دوم ص۹۳۸ .

این مصراع را آورده و بیک دو مثال که با مضمون آن مشابهتی دارد نیز اشارتی کرده‌اند .

ص۴۰ س۱۰ إلْحَاقًا لِلْفَرْدِ بِالأعَمِّ هماننند پیوستن فرد بگروه .

ص۴۰ س۱۰ درشهر کوران دست بدیده باز نهادم .

قس : إنْ جئتَ أرضًا أهلها كلّهم عُورٌ فغمّضْ عينكَ الواحده

« الاقتضاب فی شرح أدب الکتّاب » ص۴۰۹ (از افادات استاد مینوی)

این کتاب در شرح « ادب الکاتبِ » ابن قتیبة است نه « أدب الکتّابِ »

أبی بکر محمّد بن یحیی الصّولی .

درکتاب « فصل المقال » فی شرح کتاب الأمثال ، لأبی عُبَیْد البکریّ الأونبیّ ، ص۱۹۸، درعنوان: « باب مخالقة النّاس بالأخلاق مع التّمسّک بالدّین » آمده است که : « فحقّ علی العاقل أن یخالق من لقیه ، وأن یتزیا بزی من ساکنه ، وقد قال بعض الشّعراء :

إنْ جِئْتَ أرضًا أهلها کلّهم عُورٌ فغمِّض عینکَ الواحده

وقال آخر :

و من حقّ من یمشی مع العُور أن یری

و إن لم تخنه عینه متعاورا ... الخ »

ص۴۱ س۳و۴ درکام اژدهای دمان دهان از پی شیرینی ... الخ اشارتی است به تمثیلی که در « کتاب بلوهر و بوذاسف فی المواعظ والأمثال الحکمیّة[۱] »

۱ـ اساس « کتاب بلوهر و بوذاسف » بعلاوهٔ بسیاری ازجزئیات آن از زندگانی‌گتامه سیدهرته Gautama Siddharta که بودا باشد گرفته شده است و لفظ بوذاسف صورت فارسی شدهٔ اسم Bodhisattva است که از القاب معمولی بوده است . این‌کتاب ابتدا در ایران تألیف شد ، و ظاهرا از پهلوی بسریانی وعربی ، و از زبان سریانی بگرجی و یونانی ترجمه شد . از ترجمهٔ عربی آن دو سه

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۴۷ و ترجمهٔ فارسی آن بنام «کتاب بوذاسف وبلوهر حکیم» ص ۱۲۰-۱۲۴ در توغّل درمنهیّات و شهوات و لذایذ جسمانی و مقصور داشتنِ وجههٔ همّت بامور دنیا ومهمل گذاشتنِ مهمّاتِ آخرت، آمده است، و شیخ الطّایفة ابوجعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی معروف به صدوق رحمه الله در «کمالُ الدّین و تمامُ النّعمة» ج۲ ص ۲۸۶ و ۲۸۷ و ابن المقفّع در ترجمهٔ عربی «کلیله و دمنه» طبع عبدالوهّاب عزّام و طه حسین بک، قاهره ۱۹۴۱ م، ص ۴۱، و أبوالمعالی نصرالله منشی در ترجمهٔ فارسی «کلیله و دمنه» ص۵۶ و۵۷ و سنائی در «حدیقة الحقیقة» ص۴۰۸ و ۴۰۹ وعـلّامه محمّد باقر مجلسی در «عین‌الحیاة» ص۱۲۸ با تفاوتی اندك آن را ذکر کرده‌اند.

در ذیل بذکر دو نمونه ازاین تمثیل، یکی ازترجمهٔ فارسی نصرالله منشی از«کلیله ودمنه» و دُدیگر آنچه سنائی در این باب، درحدیقه بنظم آورده، بسنده می‌شود.

درترجمهٔ فارسی نصرالله منشی از «کلیله ودمنه» ص ۵۶ و۵۷ آمده‌است:

«...وهرکه همّت‌درآن(یعنی‌دنیا) بست‌ومهمّات آخرت‌را مهمل‌گذاشت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

روایت در دستست که هم جداگانه و هم در ضمن کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» تألیف ابن بابویه صدوق چاپ شده است. صدوق آن را از محمد بن زکریای رازی روایت کرده بوده، و بعدها آقا محمد باقر مجلسی نیز همین روایت ابن‌بابویه را ازعربی به فارسی ترجمه کرده و درکتاب «عین‌الحیاة» خود گنجانده است. و این ترجمهٔ فارسی هم در ضمن «عین الحیاة» و هم جداگانه بصورت رساله‌ای بطبع رسیده است. «پانزده گفتار از اومیروس تا برنارد شا» ص ۲۱۲ و ۲۱۳ تألیف استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی.

همچون آن‌مرد است‌که ازپیش اشترِ[1] مست‌بگریخت وبضرورت‌خویشتن درچاهی‌آویخت ودست در دوشاخ زدکه بربالایِ آن روئیده بود وپایهاش بر جائی قرارگرفت . دراین میان بهتر بنگریست ، هردو پای برسرِ چهار مار بودکه سر ازسوراخ بیرون‌گذاشته بودند. نظر بقعر چاه افگند اژدهائی سهمناك دید دهان‌گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد . بسر چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور می‌بریدند . و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید وخلاصِ خودرا طریقی می‌جست . پیشِ خویش زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت ، چیزی از آن بلب برد ، ازنوعی درحلاوتِ آن مشغول گشت که ازکارِ خود غافل ماند ونه‌اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت درحرکت آیند، وموشان دربریدن شاخها جدّ بلیغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست درکام اژدها افتاد . وآن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد وحجابِ تاریک برابرِ نورِ عقلِ او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد . پس من دنیا را بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانندکردم ؛ و موشانِ سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها به شب و روزکه تعاقبِ ایشان بر

۱ـ در «کتاب بلوهر و بوذاسف فی‌المواعظ والأمثال الحکمیة» ص ٤٧ و ترجمهٔ فارسی‌آن، یعنی «کتاب بوذاسف و بلوهر» ص١٢٠ و «کمال‌الدین و تمام‌النعمة» ج٢ ص٢٨٦ و٢٨٧، بجای «اشتر» یا «شتر» «فیل» آمده است . در نسخ معتبر ترجمهٔ عربی ابن المقفع از «کلیله و دمنه» مانند طبع عبدالوهاب عزام و طه حسین بک، قاهره ١٩٤١م، وطبع الاب لویس شیخو الیسوعی، بیروت ١٩٢٣م، ص٤٣ آمده‌است که: «... ألجأه الخوف الی بئر... الخ» اما درطبع پنجم محمد المرصفی، قاهره، ص١٦٣ : «فیل» است. استاد محترم آقای محمد تقی مدرس رضوی حدس می‌زنند که محتملست در این مآخذ نیز در اصل «أفیل» (: الابل الصغیر «اقرب الموارد») بوده ، وبعدها نساخ بحکم تبدیل صورت نامأنوس به مأنوس آن را به «فیل» تغییر داده باشند .

فانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است وهرگاه که یکی ازآن درحرکت آید زهرِ قاتل ومرگِ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را بلذّاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندك است و رنج وتبِعتْ بسیار ، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند ؛ و اژدها را بمرجعی که بهیچ تأویل ازان چاره نتواند بود ... الخ » .

و سنائی در « حدیقة الحقیقة » ص۴۰۸ و ۴۰۹ گوید :

«آن شنیدی که در ولایت شام — رفته بودند اشتران بچرام
شتر مست در بیابانی — کرد قصد هلاك نادانی
مرد نادان ز پیش اشتر جست — از پیش می‌دوید اشتر مست
مرد در راه خویش چاهی دید — خویشتن را درآن پناهی دید
شتر آمد بنزد چَهْ ناگاه — مرد بفگند خویش را در چاه
دستها را بخار زد چون ورد — پایها نیز در شکافی کرد
در ته چَهْ چو بنگرید جوان — اژدها دید باز کرده دهان
دید از بعد محنت بسیار — زیر هر پاش خفته جفتی مار
دید یكْ جفت موش برسرِ چاه — آن سپید و دگر چو قیر سیاه
می‌بریدند بیخ خار بُنان — تا در افتد بچاه مرد جوان
مرد نادان چو دید حالت بد — گفت یارب چه حالتست این خود!
در دَمِ اژدها مکان سازم — یا بدندان مار بگدازم؟
از همه بدتر این که شد کین خواه — شتر مست نیز بر سر چاه
آخرَ الأمر تن بحکم نهاد — ایزدش ازکرم دری بگشاد

دید در گوشه های خار نحیف | اندکی زان ترنجبین[۱] لطیف
اندکی زان ترنجبین[۱] برکند | کرده پاکیزه در دهان افگند
لـذّت آن بکرد مدهوششش | مگر آن خوف شد فراموششش
توئی آن مرد و چاهت این‌دنیا | چار طبعت بسان این افعیٰ
آن دو موش سیه سفید دژم | که بـُرَد بیخ خاربـُن در دم
شب و روزاست آن سپیدوسیاه | بیخ عمر تو می‌کنند تباه
اژدهائی که هست بر سَرِ چاه | گور تنگست زان نه ای آگاه
بر سر چاه نیز اشتر مست | أجل‌است ای‌ضعیف‌کوته‌دست
خاربـُن عمر تست یعنی زیست | می‌ندانی ترنجبین[۱] تو چیست
شهوتست آن ترنجبین ای مرد | که ترا از دوکـَوْن غافل کرد.»

ص۴۱ س۵ فردات کند خمار ... الخ چهارمین مصراعِ رباعی است که تمامتِ آن در «مصنـّفاتِ افضل الدّین محمـّد مـَرَقی کاشانی[۲]» ج۲ ص۳۸ چنین آمده است[۳]:

«دعوی بسر زبان خود وابستی | در خانه هزار بت یکی نشکستی
گوئی‌که: بیک‌قول‌شهادت‌رَستم | فردات کند خمار کامشب مستی

این رباعی با تفاوتی در«امثال وحکم» ج ۲ ص ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ نیز آمده است، و مرحوم دهخدا آن را به خواجه عبدالله انصاری نسبت داده اند.

۱ـ در «کتاب بلوهر و بوذاسف فی المواعظ والامثال الحکمیة» ص۴۷ و «کمال‌الدین وتمام النعمة» ج ۲ ص۲۸۶ و۲۸۷ و «عین‌الحیاة» ص۱۲۸ و در ترجمهٔ فارسی «کلیله ودمنه» ص۵۶ و ۵۷ چنانکه اشارت رفت ونیز در ترجمهٔ عربی آن ص۴۱، بجای «ترنجبین» «عسل» آمده است.

۲ـ استاد مینوی در«مصنفات أفضل الدین محمد مرقی کاشانی» ج۱ ص «ز» از دیباجهٔ کتاب، اشارتی بزمان حیات وی‌کرده، چنین افاده فرموده‌اند:

«افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی مشهور به بابا افضل ... عمدهٔ عمر خودرا درقرن ششم هجری‌گذرانده است و در اوایل قرن هفتم هجری درگذشته است ...الخ»

۳ـ در رسالهٔ «مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیین والملیین» باتصحیح و مقدمهٔ صدیق دانشمند آقای محمد تقی دانش پژوه، استخراج از دورهٔ ۷ فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹ تهران، ص ۴۰ و ۴۱ وفات افضل الدین در حدود سال ۶۱۰ هجری ذکر شده است.

ص۴۱ س۶ مور حرصان مار سیرت . به‌حرص مور (درجمع دانه) و به کینه‌وری وسیرت ناپسند مار (درگزندگی و ایذاء وبازنشناختن دوست از دشمن) در ادب فارسی و عربی مثل زده‌اند .

ادیب صابر گوید :

عذاب و رنج بترکیب دشمنانش درند

چو حرص و زهر بترکیب مور ومار اندر

« دیوان ادیب صابر ترمذی » ص۱۲۴

و در امثال عرب آمده است که : أجْمَعُ مِنْ ذَرَّةٍ (واحدة الذّرّ و هی النّمل الصِّغار) « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۱ ص ۵۱ ، و أجْمَعُ مِنْ نَمْلَةٍ « مجمع الأمثال » ج۱ ص۱۷۱

ص۴۱ س۶و۷ آن مور حرصان . . . الخ مراد آنکه : مغولان آزمند و گزنده سیرت درتعقیب هزیمتیان بجدّ ایستاده بودند وکوششی بأقْصَی الغایة داشتند و بجست و جوی ایشان بهر جانب و هر منزل اسپ می‌تاختند تا بدان غایت که اگر بمثل نشان پایی از آنان درمجرّه (: که پارسیان راه کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت . واو جمله شدن بسیار ستارگانست ازجنس ستارگان ابری . و این‌جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست‌که بر دو برج جَوْزا و قوس همی‌گذرد ، هرچندکه جایی تُنک شود وجایی ستبر، وجایی باریک وجایی پهن، وگه‌گاه دو تو شود وافزون . « التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم » ص ۱۱۵) می‌یافتند ، بدان سوی می‌شتافتند و دانهٔ حیات وحبّهٔ جانِ آنان را ازکاهِ تن جدا می‌ساختند .

در این عبارت علاوه بر التزام صنعتِ مراعات النّظیر میان «مور» و« مار » از سویی و « مور » و « حبّه » و « می‌جُستند » و « حیات » (از نظر اندوختنِ « حبّه » برای ادامهٔ حیات) ازسوی دیگر، ونیز تناسبِ موجود میان « مور » و« مار » بامادّهٔ لغت ومبدأ اشتقاقِ «مجرّه» (: ج ر ر) ، و هم « حبّه » و «کاه » با « کاهکشان » ، و همچنین جناس خطّ میان

« حبّات » و « حیات » ، ظاهرًا درکلمهٔ « حیات » که بقرینهٔ « مار » یادآورِ لفظِ « حَیّات » (بفتح حاء و تشدید یاء جمع حیّة : مار) است نیز شبه ایهام تناسبی تصوُّر توان کرد ، و نیز مادّهٔ لغتِ « مجرّه » بالفظِ « کاهکشان » نیز خالی از تناسبی نیست .

در بیان دقایق این عبارت و تطبیق آن با بدایع لفظی و معنویِ کلام نکاتِ بازگفتنیِ دیگر نیز هست که ازبیم إطنابِ مُمِلّ از ذکرِ آن صرف‌نظر شد.

ص۴۱ س۱۱و۱۲ لَبِسُوا الدُّجی[1] ... الخ همچنانکه زاغ پَرِ خویش بر خود می‌پوشاند آنان نیز (جامهٔ) تاریکی بخود درپوشیدند (مراد آنکه : در شبان تیره شبروی در پیش گرفتند تا بدان غایت که گویی تاریکی آنان را جامه‌ای و پوششی بود) وهمانند زاغ برای نیازمندی خویش بامداد پگاه برخاستند .

این بیت از أبوبکر محمّد بن العبّاس الخوارزمیّ است « تاریخ یمینی » ج۲ ص۳۹ ، « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۲۲ ص ب .

ص۴۲ س۱ خُرشید چون کُلاهْ گوشهٔ نوشیروان ... الخ تشبیه خورشید به کلاهْ گوشهٔ (تاج) نوشیروان ــ که بسبب ترصیع بگوهرهای ثمینِ تابناکْ تلألؤ و درخشندگی خاصّ داشته بوده است ــ ظاهرًا از مقولهٔ تشبیه مقلوب

۱ـ شیخ أحمد المنینی در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۲ ص ۳۹ و ۴۰ ، در ضمن شرح این بیت گوید :

«... وقوله : « وغدوا لحاجتهم غدو غراب » انما خصه بالذکر من بین سائر الطیور لانه أکثرها تبکیرا ، ولذلک یضرب به المثل، و اذا أرادوا المبالغة فی صفة التبکیر قالوا : «بکر بکور الغراب» و قال الشافعی رضی‌الله عنه : البکور فی الحاجات سبب لقضائها لان الارزاق تنزل من السماء بکرة کل یوم، ولذلک جاء فی‌الحدیث النهی عن‌الصبحة، و هی النوم فی الاصباح، لانها تمنع الرزق، لان الرزق ینزل علی‌المجتهدین، فمن نام عنه فاته، ومن غاب خاب . »

یا معکوس است[۱].

کریستن سن در « ایران در زمان ساسانیان » ص ۴۲۰ در وصفِ تالارِ بزرگِ طاقِ کِسری بهنگام بار عام، در زمان خسرو اوّل انوشیروان چنین آورده است :

« . . . تخت سلطنتی را در آخرِ تالار می‌نهادند و در پشت پرده آن را پنهان می‌کردند. صاحبان درجات عالیه و أعیان و بزرگان بفاصله های مقرّر از پرده می‌ایستادند. بی شبهه حاجزی درآنجا نصب کرده بودند، که مَقام بزرگان را ازقرارگاه جماعت جدا کند. ناگاه پرده بکنار می‌رفت و شاهنشاه بر روی تخت ظاهر می‌شد، که بر بالشی زربفت تکیه داده و جامهٔ زر تار پوشیده بود. تاج که مرصّع بزر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرّد بود، بوسیلهٔ زنجیری از طلا بسقف آویخته بود. این زنجیر چنان نازك بود، که از دور دیده نمی‌شد. چون از مسافتی شخص نگاه می‌کرد، می‌پنداشت که واقعاً تاج برسرِ شاه قراردارد درصورتی‌که این کلاه چنان

۱- بیان این سخن آنکه، علمای ادب و بلاغت گویند :

عادة درتشبیهات معمول ومتعارف هریك از دوطرف تشبیه‌را (مشبه و مشبه به) که ازجهت وجه شبه کاملتر و در عرف مشهورتر بنماید مشبه به قرار می‌دهند و آن دیگری را مشبه. لکن گاه بمنظور مبالغه واینکه فرع را اصل، و امر ناتمام و پوشیده را تمام و آشکارا، و شیء ناقص و غیر مشهور را کامل و مشهور فرا نمایند، تشبیه را بصورت مقلوب می‌آورند و در این حال گویند که : فایدهٔ تشبیه (بخلاف شیوهٔ معهود) بمشبه به باز می‌گردد، نه به‌مشبه، همانند این بیت ابوجعفر محمد بن الوهیب الحمیری :

و بدا الصباح کأن غرته   وجه الخلیفة حین یمتدح

رك : « أسرار البلاغة » ص ۲۰۵ و « التلخیص فی علوم البلاغة » ص ۲۶۶ و « معاهد التنصیص » ص ۲۰۴

سنگین بود ، که هیچ سری تاب نگاه داشتن آن را نداشت . وزنِ آن را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند ... » قول کریستن سن در این باب ظاهراً ناظر است بگفتهٔ عوفی در « جوامع الحکایات » باب چهارم از قسم اوّل « در تاریخ ملوك عجم و ذکر دولت ایشان » وی آنجا که در وصفِ اسباب تجمّل خسرو دوم اپرویز از تاج وی (که محتملست همان تاج نیایش ، انوشیروان ، بوده باشد) سخن بمیان آورده است گوید :

« ... و تاجی داشت که از شصت من زر زده بودند و آن را بجواهرِ نفیس، که درسطوح آن از روشنی وضیا کواکب سیّار ثابت نمودندی و زُهرهٔ زَهرا را درمشاهدهٔ آن عرق از عِذار بچکیدی، بقِطْعَهای یاقوت و دانَهای دُرّ مکلّل کرده که جانرا قوّت بودی . در ظلمتِ لیالی عکسِ آن دُرّ و لآلی تابِ آفتاب بربودی . در روز جهان افروز نورِ آن گوهر هایِ ثمین و دُرّ های یتیم بر جمالِ خورشیدْ نقاب‌کشیدی، واز نگینهایِ فیروزهٔ آن فلکِ ازرق لباس رنگ آوردی . پارهٔ زمرّدِ آن چشم افعی را بچکانیدی . و سلسله [ای] ساخته بودند از زر، و آن تاج را بر بالایِ سرِ پرویز بآن‌سلسله محکم کرده، چنانکه روزی‌که بار عامّ دادی آن تاج زیرِ سرِ او بودی ... » « جوامع الحکایات » نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۵۰ ، ص آ، بنشانی : Suppl. Pers. 906 که عکسی ازآن در کتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است .

ص۴۲ س۲ مهر چون ورق بزرجمهر ... الخ تشبیه خورشید به‌ورق بزرجمهر، وزیر خردمند انوشیروان در داستانهای ایرانی ، ظاهراً از باب کمال تابندگی ودرخشندگی وصفایِ اوراق دفتر فضل وبراعتِ دانش وی‌است وبدین‌توجیه‌این‌تشبیه‌از نظرطرفین آن‌ازمقولهٔ تشبیه محسوس‌بمعقول‌خواهد بود ، و مانند تشبیه « خرشید به‌کلاه‌گوشهٔ نوشیروان » از انواع تشبیه

« مقلوب » یا « معکوس » بشمار است .

ص٤٢ س٦و٧ إِحَاطَةَ الدَّائِرَةِ . . . الخ همانند گِرد فرو گرفتنِ دایره نقطهٔ مرکز را . قس : « ... أَحَاطُوا بها إحاطَةَ الأَطْوَاق بالأعناق » « تاریخ یمینی » ج۱ ص۲۲٦ و « ... إحاطَةَ المُحيط بنُقطة المركز » « تاریخ یمینی » ج۱ ص۳۷۱ و « ... فأحَاطُوا بِهِم إحاطَةَ الأزرار بالأعناق » ایضًا « تاریخ یمینی » ج۲ ص٦۹ ، نیز ، قس : « . . . لشکرها بر گِردِ شهر چون سِوار بر ساعدْ خیمه در زدند... » « جهانگشای جوینی » ج۲ ص٥٠ س١٤ و١٥ . و قس: « إحاطةَ الخاتَمِ بالإصْبَعِ » ص٦٦ س٤ از متن کتاب حاضر . امیر معزّی گوید :

همیشه شکر تو دارند درمیانهٔ جان چنانکه نقطه بود در میانه پرگار

« دیوان امیرمعزّی » ص٢٠١

ص٤٣ س٣–٦ فَمَسَّاهُمْ وَ بُسْطُهُمُ ... الخ شام بر ایشان تاخت درحالتی که بسترشان حریر بود ، وبامداد بر ایشان تافت درحالتی‌که بسترشان خاك بود. (مراد آنکه: درشامگاه ازغایت روزبهی وتنعّم بستر ازحریر داشتند، وبهنگام بامداد از سیه روزی ونکبت و مسکنت خاك نشین شده بودند).
ازآن گروه هرکه (هر مرد دلیر که) نیزه بکف داشت هانند کسی (زنی) شد که خِضاب در دست کرده باشد. (مراد آنکه: مردان دلیر وسلحشور همانند زنانْ بیکاره و درمانده شدند) .
این دوبیت ازمتنبّی‌است. « شرح‌التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج۱ ص٦۳ و ٦٤
این دو بیت در « سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص١٤٢ و ۳۷۸ نیز آمده است .

ص٤٣ س۹ كَرَمادٍ ٱشتدّتْ ... الآية چون خاکستری بود که بادی صعب درآید بر آن در روزی سختْ باد .

ص٤٣ س١٠و١١ فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً ... الآية کُنیم آن را دروده ، گویی

که بشمشیر انجیده‌اند ، گوئی که نبودی د ی .

ص٤٤ س١ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ ... الآية روزی که بگریزد مرد از برادر خویش [چون قابیل از هابیل] و از مادر خویش [چون مصطفیٰ از آمنه[۱]] و از پدرخویش [چون ابراهیم ازآزر[۱]] وازعیال خویش [چون لوط ازواعله] و از پسران خویش [چون نوح ازکنعان] .

ص٤٤ س۳و٤ و از درق تیر ... الخ چنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ ۳ ص٤٤ مشهود می‌افتد ، از چهار نسختی که در تصحیح این کتاب مورد استفاده قرار گرفته ، در دونسخهٔ « سی » و « می » « ورق تیر » و در دونسخهٔ دیگر « درق تیر » آمده است. وجه مختار درمتن مبتنی‌است برمناسبت موجود میان « تیر » و« هدف » و« درق » (: نوعی ازسپر « أساس‌البلاغة») . لکن محتملست « ورق تیر » بسبب مناسبت موجود میان « تیر » (: ستارهٔ عُطارِد ، که بپندار منجّمان قدیم کوکب دیوانیان و کاتبان « شرح بیست باب ملّا مظفّر » در منسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه ، یا دبیر فلک « آنندراج » بشمار می‌آمده است ، و نیز در معنی سهم عربی) و « هدف » و « ورق » (:کاغذ بریده ، ونیز کنایه ازسپر زرّین «آنندراج ») انسب نماید .

ص٤٤ س٤ و به نیزه گاه با سماك ... الخ مرادآنکه: وی درنیزه بازی و مطاعنه تا بدان غایت ماهر و بکار آمده و استاد بود که باسِماك (: که دو ستاره است در دو ساق « أسد » که یکی را سِماك أعزل و دُدیگر را سِماك رامح گویند . رك : « آثار الباقية » ص ٤٠٨ و « صور الکواکب » ص ٥١ و ٥٢ و ۱۸۹ و ۱۹۰ ، و در اینجا بقرینهٔ « نیزه » « سِماك رامح » مراد است.) ستیزه می‌کرد وبرمی‌آویخت. مصنّف در اینجا نیز بشیوهٔ معهود خویش به‌مناسبتِ موجودِ میان « سِماك » (رامح) و « نیزه » نظر داشته بوده است .

---

۱ ـ باعتقاد مترجم «ترجمه وقصه‌های قرآن» که ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر ازآن مأخوذاست.

ص٤٤ س٤و٥ بهرام را وقت اصطیاد . . . الخ مراد آنکه : وی در شدّت قهر و قوّت و صلابت و دلیری تا بدان پایه بود که ستارهٔ بهرام یا مرّیخ را که بزعم منجّمان قدیم کوکبِ امیرانِ ظالم وترکان ومظهرمکابره وجسارت بشمار می‌رفته‌است(مأخوذ از« شرح بیست باب مـلّامظفـّر » درمنسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه) بهنگام شکار (بروز معرکه) مقهور سرپنجهٔ خویش می‌ساخت وگور می‌پنداشت. موهم است باینکه: درروز نبردْ بهرام پنجم (مشهور ببهرام گور) راکه خود در تیراندازی و شکارِ گور مهارتی شگفت انگیز داشت ، خرْگوری بیش نمی‌پنداشت.

ص٤٤ س٦و٧ لَحِقَتْهُ غائِلَة . . . الخ (از غایتِ سیه روزی)وی‌را سختی و دشواریِ بدبختی در رسید ونیزهٔ تیزِ مستقیم را درکفِ او همانند دوك گردانید .

این بیت در « سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ١٦٥ نیز آمده است .

ص٤٤ س٩ أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا . کجایند حامیان؟! (و مدافعانی‌که جنگ را پذیره شوند .)

مأخوذ است از عَجُزِ بیت ذیل :

إِنِّی[۱] لَمِنْ مَعْشَرٍ أَفْنَی أَوَائِلَهُمْ

قِيلُ[۲] ٱلْكُمَاةِ : « أَلا أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا »

همانا من‌ازآن دودمانم(اززمرهٔ آن دلیران ورزمجویانم) که نیاکانِ ایشان را این گفتهٔ دلاوران وسلحشوران : « هان کجایند مدافعان و حامیان؟ » هلاك گردانیده است .

۱– در « الشعر والشعراء » ج ۲ ص ٦۲۰ و « عیون الأخبار » کتاب‌الحرب ج ١ ص ١٩٠ : انا

۲– در « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی ج ١ ص ١٠٧ : قول .

(مراد آنکه : این گفتهٔ پهلوانان ، خونِ حمیّتْ در رگِ آنان بجوش می‌آوردْ وآنان‌را به‌آوردگاه می‌کشاند ودرآنجا بدرجهٔ شهادت می‌رسیدند.)
این بیت از جمله ابیات قطعه‌ای است که أبوتمّام حبیب بن أوس الطّائی در « دیوان الحماسة » ج۱ ص۹۷ به : «بعض بنی قیس بن ثعلبة» نسبت می‌دهد ، و أبو زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ در « شرح دیوان الحماسة » ج۱ ص۹۷ گوید که : « گویند از بَشامَة بن حَزْنٍ النَّهْشَلِیّ است . » و أبو العبّاس محمّد بن یزید المعروف بالمبرّد النّحویّ در « الکامل » ج ۱ ص ۷۸ گوید : « قال رجلٌ یُکنّی أبا مخزوم من بنی نَهْشَل بن دارم » واخفش بدان افزوده است که : «هو بَشامة بن حَزْنٍ النَّهْشَلِیُّ عن أبی ریاش » ، و أبو محمّد عبدالله بن مسلم بن قُتَیْبَة الدّینوریّ در «الشّعر والشُّعراء» ج۲ ص۶۲۰ آن را به : نَهْشَل بن حَرِّیّ النَّهْشَلیّ ، و در «عیون الأخبار» کتاب الحرب ج۱ ص۱۹۰ به : بشامة ، و أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصریّ در «کتاب الحیوان» ج۱ ص ۳۰ و « البیان والتّبیین » ج ۳ ص۳۰۰ به: مردی از بنی نَهْشَل منسوب می‌کنند . نیز ، رک : «شرح دیوان الحماسة» لأبی علیّ احمد بن الحسن المرزوقی ج۱ ص۱۰۰ و ۱۰۷ .

ص۴۴ س۹ أیْنَ ٱلْمفرّ . الآیة کجاست گریختنْ جای ؟

ص۴۴ س۱۰–۱۳ آسَادُ مَوْتٍ[1] . . . الخ شیرانِ مرگْ شکارِ (شکار کنندهٔ مرگ) مُلازمِ بیشه‌ای که آنان را جز شمشیر و نیزه (که پنداری آوردگاهْ مَنْبِتِ آنست) بیشه و نیزاری نیست. بمرگ انس گیرنده‌اند، خود توگوئی میانِ مرگ و ایشان خویشاوندی است!
این دو بیت از أبو تمّام حبیب بن أوْس الطّائی است . «دیوان أبی تمّام» ص۲۴۹ و «تاریخ یمینی» ج۱ ص۲۸۰ . ودراین دوکتاب بیت دوم بربیت

۱- در « الوساطة بین المتنبی وخصومه » ص۳۷۳ : آسادغیل .

نخستین مقدّم آمده است . قس ، این بیت متنبّی :

بَنُو ٱلْعَفَرْنَى مَحَطَّةَ ٱلأَسَدِ ٱلْ

أُسْدُ وَلَكِنْ رِمَاحُهَا ٱلأَجَمُ

« الوساطة بین المتنبّی و خصومه » ص۳۷۳، «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج۲ ص۳۵۳ و۳۵٤ . رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه » ص۲۳۰ و ۲۳۱ . بیت نخستین در «تاریخ وصّاف » ص ٤۲۸ نیز آمده است . نیز ، رك : « شرح دیوان المتنبّی » لعبدالرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ۲۳٦ و ۲۳۷ .

ص٤٥ س٦–۸ تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَإٍ . . . الخ همانند دسته هایِ قومِ سبا در کرانه‌ها و نواحی (جهان) بپراگندند و پس‌از آن (واقعه) هیچ دو تَنی از ایشان ، در هنگامِ پیکارِ حریفان (یا نزالِ نزالِ گفتن ایشان) و پی در پی (بنوبت) شمشیر و نیزه زدن آنان بیکدیگر، آن دیگری را باز ندید .

داستان تفرُّق و استیصالِ قومِ سبا که در قرآن‌کریم (سورهٔ سبا ، ۳٤ ، آیات ۱۵–۱۹) بدان اشارت شده، دربیشترکتب تفاسیر وقصص‌قرآن (از جمله : «تفسیر أبوالفتوح رازی » ج۸ ص۲۱٦–۲۲۰ ، و «تفسیر مجمع‌البیان » ج ٤ ص۳۸٤–۳۸۷، و «قصص‌الأنبیاء» ص۳۵۸–۳٦۰، و «حیوة‌القلوب » ج۱ ص۳۷۲ و ۳۷۳) بشرح از آن سخن رفته‌است . دراینجا مزید اطّلاع را بنقل داستان سبا از «ترجمه وقصّه‌های قرآن» نیمهٔ دوم ص۹۰۱–۹۰٤ –که مبتنی بر تفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری است ، و ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر نیز از این کتاب بدیع شریف مأخوذ است – بسنده می‌شود :

«خبر، در اخبار آمده است که سبا ناحیتی بود میان اردن و فلسطین ، جای خرّم وبا نعمت بسیار، و ایشان را بر زَوَر شهرها طلخی بود آب‌گیر عظیم فرسنگی درفرسنگی چون دریای آب ایستاده و آن را بسنگ وقیر برآورده بودند و سه درآهنین برآن نهاده . سالي که آب بیشِ بودی دَرِ زبرین را

بازکردندی تارود آب بزرگ می‌رفتید ببیش ازآن حاجت نبودی، وسالی که آب میانه بودی دَرِ میانه را باز کردندی ، و سالی که آب کمتر بودی دَرِ زیرین بازکردندی رودی بزرگ آب می‌رفتی وبردوجانبِ آن رود آبادانی و شهرها بودی . سیزده شهر بودی همه پُر مردم ، هرشهری را روستاها و نواحی و أرباع . اهلِ آن در نعمتْ طاغی و باغی گشتند وکافر شدند . خدایْ تعالیٰ بهر شهری ازآن رسولی فرستاد ، ایشان رسولان را تکذیب کردند .

و این سیزده شهر بهم پیوسته باغ درباغ و گوشک درگوشک ، و ایشان بر منظرها نشستندی بمجلسِ لهو و طرب ، و در آن باغهایِ آراسته می‌نگریستندی و از آن میوه که بر زمین افتادی نخوردندی ، کنیزکانِ ایشان در میانِ آن چمنها می‌رفتندی میوه در سلّه های ایشان بر سر می‌افتادی ، شبانگاه را که از تماشا باز آمدندی میوَهایِ لطیف می‌آوردندی دستِ کس بدان نارسیده ، از آن خوردندی .

خدای گفت عزّ وجلّ : «کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ» می‌خورید ازروزیِ خدایِ شما یعنی ازآن نعمتها ، وشکر کنید او را بتوحید و طاعت . شهریست خوش ، پرنعمت وخدایی دارید آمرزنده . رسولان ایشان را پندها دادند، فرا نپذیرفتند وبرگشتند ازحقّ . حقّ تعالیٰ گشاده کرد بریشان بندِ ایشان. وآن، آن بود که [چون] ایشان إعراض کردند از حقّ و با رسولانِ خدای جفا کردند و بر باطل بستهیدند رسولانِ ایشان را تهدید کردند بزوالِ نعمت . ایشان گفتند : این نعمت‌را چگونه زوال آید ؟! رسولان گفتند : خدای این نعمت را بر شما بدان زوال آرد که این بند را بر شما گشاده کند تا این‌همه شهرها را آب خراب کند و ببَرد . ایشان گفتند : بندِ ما را که بازِ تواند گشاد ؟ رسولان گفتند ; خدایْ تعالیٰ موشی را بگمارد تا آن را

ببُرّد ، آب درآید و این همه شهرهای شما را ببَرد . ایشان گربگان ِ بسیار نزد ِ آن بند بردند و ببستند تا موش‌را باز دارد. خدایْ تعالیٰ موشی بگماشت بر سَرِ آن بالا شد مر آن گربگان را گفت : دور شوید که من گماشتهٔ خدایم ، بگریزید و اگرنه هم اکنون نخست شما را هلاك کنم . خدایْ تعالیٰ هیبت داد آن موش‌را چنانکه بر آن گربگان حمله‌کرد بعضی‌را زهره بچکید از بیم ِ او و بعضی بگریختند و بعضی زنهار خواستند ، برستند . آن موش فرا شد و بند را ببرید ، آب گشاده شد چنانکه آن همه شهرها را برُفت و همه خلق هلاك شد . « وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ » بجای آن دو بوستان ایشان دو بوستان دیگر داد خداوند میوهٔ بی طعم از درخت ِ با خار و کورگز و از درخت کُنار اندکی.

و آن دیههایی بود بهم نزدیک ، گفتند ما را شهرهای دورا دور باید وما را چنین باغها و دیههایِ درهم پیوسته نباید، آن باید که منزلهای ما دورا دور بود تا ما بکاروان ببازرگانی می‌رویم و سفرها می‌کنیم .

چون خدایْ تعالیٰ نعمت بریشان زوال آورد از پسِ آن پراگندگان ِ ایشان باهم آمدند و اندك مایه نعمت پدید آمد چون کنار و إزْدَف[1] و بانقیش[2] و مانند آن . ایشان دران جزعها می‌کردند، ایزدْ تعالیٰ رسولی بدیشان فرستاد ایشان را پند می‌داد که جزع مکنید که آن نعمت پیشین بر شما زوال آمد بناسپاسی ، مبادا که این بار بوی[3] صبری همه یکباره مستأصل گردید ؛ ایشان گفتند : چه بماند از محنت که خدایْ تعالیٰ ما را نرسانید ، ما را از هم دور افگند .

در اخبارست که چون خدایْ تعالیٰ تقدیر کرد که نعمت ِ سبا را بسبب ِ

---

۱ ـ بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا ، میوه‌ایست سرخ‌رنگ و صحرایی و آنرا بعربی زعرور خوانند . « برهان »

۲ ـ بانقش : بسکون ثالث و قاف مکسور ، دانهٔ کوچکی است که بعربی حبة الخضراء خوانند : از « برهان »

۳ ـ بجای « به بی صبری »

ناسپاسی بریشان زوال آرد فریشته‌ای را فرمان داد که آن خارستان و بیشهٔ طایف را برگیرد و بسبا برد ، و فریشتهٔ دیگر [را] فرمان داد که نعمت سبا را برگیرو بطایف بر . آن دوفریشته آن دوجایگاه را برگرفته می‌بردند، درراه فراهم رسیدند یکی مر دیگر [را] گفت از کجا می‌آیی و کجا می‌شوی ؟ گفت : ازآنجا می‌آیم که تو می‌شوی و آنجا می‌شوم که تو می‌آیی .

پس حقّ تعالیٰ ایشان را سَمَرها و عبرتها گردانید چنانکه گفت : «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ» و ایشان را ازهم بپراگند پراگندنی ، تا همهٔ جهانیان در استیصال بدیشان مثل زنند گویند : « تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَإٍ » چنانکه گفت : « وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ » تا در آن هلاکت ایشان اعتباری بود و پندی مر هر شکیبایی را در محنت ، سپاس داری درنعمت « إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ » وَ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ . »

قسمتی از عبارات سابق‌الذّکر یعنی: «تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَإٍ فِي ٱلْأَقْطَارِ كَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ » در « تاریخ یمینی » ج۱ ص ۲۲٤ و ۲۲۵ و «سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۷۸، ومابقی‌آن نیز یعنی : «فَلَمْ يَلْتَقِ مِنْهُمْ بَعْدَهَا ٱثْنَانِ عِنْدَ تَنَازُلِ ٱلْأَقْرَانِ وَ تَنَاوُبِ ٱلضِّرَابِ وَٱلطِّعَانِ » در « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۳۱۰ آمده است . جملهٔ « ذَهَبُوا أَيْدِي سَبَإٍ » یا «تَفَرَّقُوا أَيْدِي (یا أَيَادِي) سَبَإٍ » در بسیاری ازکتب ادب و أمثال بچشم می‌خورد ، ازآن جمله است :

در «مجمع الأمثال» ج۱ ص۲۵۲ و ۲۵۳ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۸۸ و « ثمار القلوب » ص۲۶۹ و « نهایة الأرب » ج۳ ص ۲۸ و « تهذیب الألفاظ » ص۵۵ و « مقامات الحریریّ » المقامة السّابعة عشرة القهقریّة ص ۱۶۹ و « شرح مقامات الحریریّ » لأبی العبّاس أحمد بن

عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج۲ ص۱۰۱ – ۱۰۳ .

ص۴۵ س۸ ذلكَ ذِكْرَى ... الآیة اینچه یادکردیم پندیست مر پند پذیرندگان را . (این آیت در « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۳۱۰ نیز همانند متن کتاب حاضر بلافاصله پس‌از عبارتِ : «. . . فَلَمْ یَلْتَقِ مِنْهُمْ . . . الخ» آمده است .

ص۴۶ س۱و۲ فَتًی ماتَ ... الخ جوانمردی که میان ضربات شمشیر ونیزه جان سپرد، بدان سان که هرچند بحَسَبِ ظاهر پیروزی وی را نصیب نگردید (ولکن) این مرگ (افتخار شهادت) خود قائم مقام آن پیروزی شد .

ص۴۶ س۳و۴ وَمَامَاتَ . . . الخ جان نسپرد مگر درآن هنگام که دَمِ شمشیرِ وی ازبسیاریِ کشتار دشمن بکُندی وفُلول گرایید وفروریخت، ونیزَه‌های گندم‌گون بسببِ کثرتِ ضرباتْ وکشتار ، شکستگی وکجی یافت وازکار و عمل باز ماند .

ص۴۶ س۵و۶ وَأَثْبَتَ ... الخ در غدیر و برکهٔ مرگْ پای بیفشرد و وی را (پای خویش‌را) گفت: «قیامت وحشرْ زیرِ کفِ تو است.» (مراد آنکه : پایِ خویش را ـــ که سخت در ورطهٔ مرگْ افشرده بود ـــ مخاطَب ساخته گفت : «درآوردگاه وگیراگیرِ مرگْ که کس بَرِ کس نایستد وهرکس می‌کوشد که از معرکه جان بغنیمت بَرَد تو ازجای مرو و پای افشار، که بقیامت زیرِ کفِ تو حشر شوم . »)

ص۴۶ س ۷و۸ غَدَا غُدْوَةً ... الخ پگاه (بکارزار) رفت درآن حال که ستایشْ تار و پودِ ردایِ وی بود . (خود تو گویی ستایشِ مردمْ تار و پود ومنسوج ردایِ وی بود) و (ازآوردگاه) بازنگشت مگر در حالی که أجرِ الٰهی کفنِ وی بود. (مراد آنکه: از نبردْ روی برنتافت واز آوردگاه بازنگشت بلْ باخصمانْ دندان افشرد وجنگ‌را سخت بجِدّ ایستاد تابفیضِ شهادت

نایل آمد و تشریفِ أجرِ شهادتْ وی را کفن شد.)

ص۴۶ س۹و۱۰ تَرَدَّی ثِیَابَ[1] ... الخ جامهٔ سرخ رنگِ مرگ درپوشید و (هنوز) شب بر وَی نگذشته بود که آن جامه[1] به رِدایی سبز از تُنُکْ‌ترین دیبایی (که جامه‌ای بهشتی است) بَدَل شد. (مستفاد است از آیهٔ شریفه: «یَلْبَسُونَ ثِیَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ.» قرآن کریم: ۳۱/۱۸)

ص۴۷ س۱و۲ مَضَی طَاهِرَ[2] ... الخ با جامهٔ پاك (یا پاکیزه نَفْس) سپری شد. بامدادی که وی را بخاك سپردند بُقعتی (درجهان بنماند) مگر آنکه آرزو می‌کرد که وی را گور گردد[3].

ص۴۷ س۳و۴ عَلَیْكَ سَلَامُ ... الخ[4] درودِ خداوندی بر تو پیوسته باد. همانا

۱ـ این معنی مناسبست با روایتی که در متن کتاب مذکور افتاده است، لکن چنانکه در ص۴۶ حاشیهٔ شمارهٔ ۵ مشهود می‌افتد در «دیوان أبی تمام» ص ۳۳۰ بجای «فما أتی له اللیل» «فمادجی لها اللیل» آمده است، و دراین صورت بیت را معنیی است بر این تقریب: «جامهٔ سرخ رنگ مرگ درپوشید و (هنوز) تاریکی بر آن جامه سایه نیفگنده و بال نگسترده بود که آن (جامه) به ردایی سبز از تنك ترین دیبایی (که جامه‌ای بهشتی است) بدل شد.

۲ـ شیخ احمد المنینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی» ج ۱ ص۳۴۶ درشرح این بیت گوید: «طاهر الأثواب أی النفوس، و هی الحیوانیة والملکیة والانسانیة؛ و یکنی عن النفس والقلب بالثوب، قال‌الله تعالی: «و ثیابک فطهر» أی قلبک ... الخ.»

۳ـ عجز این بیت در «ترجمهٔ سیرت جلال الدین» ص۲۸۳ چنین آمده است: «غداة ثوی الا اشتهت أنها القبر.»

۴ـ این مصراع صدر مقطع قصیدهٔ ایست از فارعة یا فاطمة در مرثیت برادر خویش، ولید بن طریف بن الصلت الشیبانی الشاری، مقتول بسال ۱۷۹، و تمامت آن بیت چنین است:

علیک (او علیه) سلام‌الله وقفا فاننی أری الموت وقاعا بکل شریف

«العقد الفرید» ج۳ ص ۲۶۹ و «وفیات الأعیان» ج ۵ ص ۸۴ ـ ۸۶ و «الأمالی» لأبی علی القالی البغدادی ج ۲ ص ۲۷۴ (بدون ذکر گوینده، و با تفاوت «وقفا» به «حتما».) و ظاهرا

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

من (هر) بخشنده آزاد مرد(ی) را کوتاه زندگانی دیدم . (یافتم)[۱]

این ابیات از قصیده ایست از ابوتمّامْ حبیب بن أوْس الطّائی ، بمطلع :

كَذَا فَلْيَجِلِّ ٱلْخَطْبُ وَلْيَفْدَحِ ٱلدَّهْرُ[۲]

فَلَيْسَ لِعَيْنٍ لَمْ يَفِضْ مَاؤُهَا عُذْرُ

در مرثیتِ محمّد بن حُمَيْدِ الطُّوسیّ « وفیات الأعیان » ج۱ ص۳۳۶ ، که ازمراثی بسیار معروف در ادب عرب بشمار است. «دیوان أبی تمّام» ص۳۲۹–۳۳۱ ، و ابیاتی چند از آن جای بجای در پاره‌ای از کتب ادب بچشم می‌خورَد . از آن جمله است : « البیان و التّبیین » ج۳ ص ۳۹۵ و «تاریخ یمینی » ج۱ ص۳۴۵ و ۳۴۶ و « أغانی » ج۱۶ ص ۳۰۹ و ۳۱۰ و «حماسة ابن الشّجریّ » ص۹۳ و «الوساطة بین‌المتنبّی وخصومه » ص۶۷ و۳۲۷ و «سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص۱۳۰ و۳۸۵ .

ص۴۷ س۱۰و۱۱ مسیح بود جهان مُرده ... الخ در « قصص الأنبیاء » تألیف أبواسحق نیشابوری ص ۳۷۴ و ۳۷۵ ضمن قصّهٔ هشتاد وسوم : « دعوت کردنِ عیسی علیه‌السّلام » آمده است: « گفت : (یعنی عیسی علیه‌السّلام)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

أبوتمام آن را دراین مرثیت شیوا تضمین کرده‌است . در « حماسهٔ بحتری » ص ۲۷۶ و ۲۷۷ علاوه براینکه نام‌گویندهٔ این اشعار ، خواهر ولید بن طریف ، لیلی (ابنة التغلبية) آمده، بیت مورد نظر نیز چنین روایت شده است :

فلا تجزعا یا ابنی طریف فانني أری الموت و قاعا بکل شریف

۱ ـ این دو بیت دقیقی را بیاد می‌آورد :

دریغا میر بونصرا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوته زندگانی

« تاریخ بیهقی » ص۳۷۷ .

۲ـ در « دیوان أبی تمام » ص۳۲۹ : الأمر .

مرده زنده کنم بفرمانِ خدایْ تعالیٰ. گفتند: این بزرگ کاریست، اگر توانی کرد. پس اندیشه کردند که مرده‌ای کهن باید که زنده کند. هرچه اندیشه کردند کهن تر از سام کسی نبود که پسرِ نوح بود، و ایشان شنیده بودند که گور او در وادی است بر کوهی از کوههای بیت المقدس. پس گفتند او را: زنده کن. عیسی گفت: نیک آید. بیرون آمد و خلق از پسِ او بدان وادی آمدند. عیسی آواز داد که: یا سام بن نوح قُمْ بإذْنِ ٱلله. گویند چهارهزار سال بود تا او مرده بود آنجا که گور او بود، زمین بجنبید، و بشکافت و سام سر از زمین برکرد و بنشست، و خاك از سر و ریشش فرو می‌ریخت و ریش و موی او سپید شده بود. و پیش‌از ابراهیم علیه السّلام کس را ریش وموی سپید نبودی. ایشان گفتند: یا عیسی این سام نیست که این‌را ریش سپیدست. عیسی گفت: ازو بپرسید که توکیستی ومن کیم. بپرسیدند. گفت: من سام بن نوح و او عیسی بن مریم پیغامبر خدای. پرسیدش که یا سام ریشت سپید چراست؟ گفت: یا نَبِیَّ ٱلله، در آن وقت که آوازِ تو بگوش من رسانیدند پنداشتم که آوازِ اسرافیل است، و روزِ رستخیز است، از بیم وهیبتِ آن موی من سپید شد. عیسی گفت: خواهی که دُعا کنم تا حقّ سبحانه و تعالیٰ ترا زندگانی دهد تا با ما باشی و خدای را عبادت و خدمت کنی؟ گفت یا رسولَ ٱلله اینکه می‌گویی نیکست، لیکن آخرش مرگست. چهار هزار سالست تا من مرده‌ام هنوز تلخیِ جان کندن در حلقِ من مانده است نخواهم که دیگر بار مرگ بچَشَم. دُعا کن تاخدایْ تعالیٰ باز دیگربار مرا بحال خویش برد. عیسی علیه السّلام دُعا کرد، بارِ دیگر در گور افتاد و زمین برو راست شد. و چنین گویند که عیسی درهمهٔ روزگارِ خویش هشت تن زنده کرد بفرمانِ خدایْ تعالیٰ، وازجملهٔ این هشت تن یکی چندانی بزیست که ازو فرزندان

آمدند ، پس بمُرد . » رك : «حیوة القلوب» ج۱ ص۲۹۹ .

ص۴۷ س۱۱و۱۲ کیخسرو بود از چینیان . . . الخ مؤلّف دراینجا از چینیان ظاهراً ترکان و تورانیان را خواسته است .

در داستانهای ایران باستان آمده است که : چون کیخسرو پادشاهِ کیانی بخونخواهیِ پدر خویش ، سیاوش ، چندین کرّت افراسیاب را بشکست، وی پس از رای زدن با یکتن از نزدیکان خود به بهشت گنگ که دژی سخت استوار و بلند بود پناه جُست . کیخسرو بسپهسالاری رستمْ دلاورِ نامدار ایرانی بدژ تاخت و پس‌از نبردی خونین دژ را بگشود . جَهْن و گرسیوز ، فرزند و برادرِ افراسیاب ، گرفتار آمدند و افراسیاب از راهی پنهانی که در زیر زمین دژ از پیش تعبیه کرده بود بشیوهٔ معهود خویش از معرکه بگریخت ، و نامه‌ای بنزدیک فغفور چین فرستاد و از وی یاری جُست. فغفور نیز باشاهِ ترکان انبازگشت ولشکری‌گران بیاری وی‌گسیل داشت . لکن این‌بار نیز افراسیاب، با اینکه بحیلت گرایید و برسپاه ایران شبیخون زد بسبب هوشیاری و بیداری ایرانیان شکسته شد . چون این خبر به فغفور وخاقان رسید ازیاوریِ خویش به افراسیاب پشیمان شدند و پوزش را ازچین وختن هدایایِ‌گران ، از دینار وگوهر و بدره و برده و دیگرْ طرائف به‌بهشت گنگ بنزدیک کیخسرو فرستادند. وی فرستادگان فغفور وخاقان را بنواخت و پیشکشهای آنان را ، بدین شرط که ازین پس اندیشهٔ یاری به افراسیاب را نیز بخاطر راه ندهند ، بپذیرفت .

ازآن سوی افراسیاب از آب زره بگذشت و بگنگ دژ پناه جُست ، کیخسرو نیز بر اثرِ وی بدانجای شتافت ، لکن از وی بهیچ روی نشانی نیافت وبناچار بدیدار نیای‌خویش، کیکاوس، به‌ایران روی‌نهاد، وپس‌از چندی‌هردو زیارت آذرگشسپ‌را به‌آذرآبادگان رفتند وهفته‌ای درآن مکان

ایزدی به نیایش پرداختند و در یافتنِ افراسیاب از دادارِ بزرگ یاری خواستند .

افراسیابْ نومید و هراسناك و بی خورد و خواب و تیره روزْ از بیم ِ جان بکوهی پناه جُست . قضا را نیک مردی پارسا، هوم نام، ازتخمهٔ فریدون که درهمان کوه به نیایش دادار سرگرم بود وی را باز شناخت و در بند کرد، امّا افراسیاب این‌بار نیز با گُربزیِ تمام ازبندِ هوم بگریخت ودر آب چیچست پنهان شد .

سرانجام بتدبیر هوم ، گرسیوز ، برادر افراسیاب را پالهنگ بگردن افگندند و در کنارِ آن آب وی را چندانی تازیانه زدند که بفریاد و خروش درآمد . این‌حیلت کارگر افتاد و افراسیاب را مهرِ برادری بجنبید وسر از آب بدر کرد و گرفتار آمد و هر دو را بخونِ سیاوش بکشتند .

کیخسرو پس‌از مرگ نیایش، کاووس، بر تخت بنشست و پس‌ازشصت سال پادشاهی دل ازمهر جهان برگرفت و بپرستش دادار پرداخت، وچون سروشِ غیبی وی را نوید سفر جاودانی داد و مأمور کرد که لهراسپ را بجای خویش برگزینند ، سران سپاه را گردکرد و رایِ خویش با آنان در میان نهاد ، آنان نیز پس‌از لختی تحاشی بپادشاهی لهراسپ تن دردادند .

پس‌از آن کیخسرو یاران را بدرود گفت و با گروهی از نامورانْ آهنگ سفرِ جاودانی کرد . چندانکه بزرگان ایران وی را از این رای باز داشتند سودی نبخشید . کیخسرو سختیِ راه و نبودن توشه‌را بدانان یادآور شد و آنان را از همراهی خویش منع فرمود .

سه گُردِ گرانمایه گردن فراز	شنیدند گفتار و گشتند باز
چو دستان و رستم چوگودرزِ پیر	جهانجوی و بیننده و یادگیر
نگشتند ازو باز چون طوس وگیو	فریبرز و بیژن و گستهم ِ نیو

این چند تن شبانروزی با کیخسرو همراه بودند و پس‌از پیمودن بیابانی ، بچشمه ساری رسیدند آنگاه ،

بدان مرزبانان چنین گفت شاه   که: امشب‌نرانیم ازین جایگاه

بگوییم کارِ گذشته بسی   کزین پس مرا خود نبیند کسی

و چون خورشید تابان از افق سر بر زند ،

مرا روزگار جدایی بود   مگر با سروش آشنایی بود

چو بهری زتیره شب اندر چمید   کیِ نامور پیشِ یزدان خمید

چنین گفت با نامور بخردان   که : باشید بدرود تا جاودان

کنون چون برآرَد سپهر آفتاب   نه‌بینید ازین‌پس مرا جُز بخواب

ونیز یاران را از توقّف درآن مکان تحذیر وانذار فرمود وآنان را گفت :

زکوه اندر آید یکی بادِ سخت   کزو بگسلد شاخ‌وبرگ درخت

ببارد یکی برف ز ابرِ سیاه   شما سوی ایران نیابید راه

چون بامداد شد و کیخسرو را نیافتند ، در پی او برآمدند و هرگز گمان نمی‌بردند که درهوای ملایم وخوش ، برف نابهنگام ببارد ،

وزان‌پس بخوردند چیزی که‌بود   زخوردن سوی خواب‌رفتند زود

هم آنگه برآمد یکی باد و ابر   هوا گشت برسانِ چرمِ هِزَبْر

چو برف‌اززمین بادبان برکشید   نَبُد نیزهٔ نامداران پدید

یکایک ببرف اندرون ماندند   ندانم بدان جای چون ماندند

نماند ایچ‌کس را ازیشان توان   برآمد بفرجامْ شیرین روان

« یشتها » ج ۲ ص ۲۳۷ — ۲۵۵ ، « شاهنامهٔ فردوسی » ج ۵ ص ۱۲۷۷—۱۴۴۱ .

ص۴۷ س۱۵ بَدَأَ[1] غَرِیبًا حدیث است وبصورت : إنَّ ٱلإسْلامَ بَدَأَ[1] غَرِیبًا وَسَیَعُودُ غَرِیبًا کَمَا بَدَأَ ، فَطُوبَی لِلْغُرَبَاء . در «الجامع الصّغیر» ج۱ ص۷۸ ، و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۲ ص ۳۲۱ و ۳۲۲ آمده است . یعنی: اسلام غریب آغاز گشت و زودا که بصورتِ نخستین غریب بازگردد، ای خوشا غریبان را. (:گروهی اندك که درآغازِ دعوتِ حضرتِ رسول اکرم به اسلام گرویدند ، و نیز آنانکه درآخرِ زمان روی ازآن برنگاشتند .) مُفاد حدیث آنکه : اسلام با پیروانی اندك که سخت در تنگنایِ ایذاء و دشمنیِ کافران و مشرکان بودند آغاز گشت ، و دیری نپاید که بصورت نخستین درآید. بیانِ این سخن آنکه: همچنانکه شمارهٔ متدیّنانِ بدیانت اسلام درآغازْ اندك بوده است، روزگاری نگذرد که عدّهٔ عاملان بدان شریعتِ راستین نیز روی بکاستی گذارَد و بقرارِ عهد نخستین باز گردد . رستگار و سرافراز آنانکه در جِهادِ با بددینان وکافران دندان افشردند و از دین حق باز نگشتند .)

رك : «مثنوی معنوی» طبع نیکلسن ج ۵ ص ٥٤ ، و « احادیث مثنوی » ص۱۵۸ ، و « المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۱ (ا – ح) ص ۱۵۰ .

ص۴۸ س۵ آسمان در این ماتم کبود جامه . . . الخ جامهٔ کبود یا نیلگونْ نشانهٔ سوکْواری و تعزیت و ماتم بوده است .

بهاء الدّین محمّد بن المؤیّد البغدادیّ گوید :

روامدار که درسوكِ من کبود کنند لباس طفلی چند ، این سپهرِ مینایی

« لباب الألباب » ص۱۲٤

---

[1]– در « فیض القدیر شرح الجامع الصغیر » ج۲ ص۳۲۱ ذیل حدیث مزبور آمده است: « (ان الاسلام بدأ) ضبطه النووی بالهمز من الابتداء ، و فی تاریخ قزوین للرافعی ان قرئ بغیر همز فظاهر ، یقال بدا الشیءُ یبدو ای ظهر ... الخ »

خاقانی گوید :

گیتی سیاه خانه شد ازظلمت وجود　　گردون کبود جامه شد از ماتمِ وفا

« دیوان خاقانی » ص۱٦

و هم‌و گوید :

خاقانیا بسوك پسر داشتی کبود　　برسوك شاهِ شرعْ سیه پوش بر دوام

« دیوان خاقانی » ص۳۰۲

قس : از آفتاب روی تو چون شکل خشم یافت

پشتم خَمَست و سینه کبودم چو آسمان

«کلّیّات شمس » ج٤ غزل ۲۰٤۷ بیت ۲۱٦۱۳

ونیز ، قس: «... سوسن درکسوت سوکْواران ازرق می‌پوشید و أُغْلوطَه می‌داد که آسمان رنگم . . . »

« جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۱۱۰ س ۳ و ٤

ص٤۸ س٥—۹　آسمان دراین ماتم کبود جامه ... الخ　مؤلّف درانشاء این‌عبارات ظاهرًا به « ترجمهٔ تاریخ یمینی » نظر داشته بوده است . در این‌کتابْ در ورق ۸٤ ص آ ، آمده است :

« ... آسمان جامهٔ کبود تعزیت در سر کشید ... و ماه از حُرقتْ رخساره بخراشید ... و صبح جامه چاك کرد ... الخ »

و در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدیّ ص۳۸٥ آمده‌است :

«... فأعظِم بها من مصیبة ، لو شقّ الفجر لها جیبه لحقیق، و أفجع بها من نازلة ، لوخدش لها القمر وجهه لجدیر ، فحقّ للأفلاك أن تلبس ثوب الحداد ، والنّجوم أنْ تجلس فیها علی الرَّماد ... الخ »

و در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۸۲ درترجمهٔ این‌عبارات چنین آمده است :

«. . . زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دَم صُدرهٔ خارا چاك زند ، و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منوَّر رو بناخن بخراشد و بخروشد ، سزاوار بوَد ، بل واجبست افلاك را که پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعیّن که برخاك و خاکستر نشینند ... الخ »

ص۴۸ س۹ ماه در این حادثهٔ مشکل ... الخ اشارتی است به کلفِ ماه . قس :

فلکٔ بگریست و مه را رو خراشید

در آن ساعت که زارِ زار رفتی

«کلّیّات شمس» ج۶ غزل ۲۶۴۸ بیت ۲۸۱۰۰

ص۴۹ س۱–۶ جهان تاند چُنین ... الخ این سه بیت باتفاوتی اندك در «خسرو شیرین» حکیم نظامی گنجوی آمده است ، بیت اوّل ودوم در ذیل عنوان: «جنگِ خسرو با بهرام و گریختن بهرام» «خسرو شیرین» ص ۱۶۴ س ۱۰ و ۱۱ ، و بیت سوم در ذیل : «مجلسِ بزمِ خسرو و باز آمدن شاپور» « خسرو شیرین » ص۹۸ س۱۲ .

ص۴۹ س۸ جوزایی کم عیار . چنانکه از این دو بیتِ خاقانی برمی‌آید محتملست زر جوزا نوعی زر کم عیار یا نبهره بوده باشد :

چون زرِ جوزایی اختران سپهرند سخته بمیزان از کیای صفاهان

« دیوان خاقانی » ص۳۵۳

آفتابی شو ز خاك انگیز زر زی عُطارِد زرِّ جوزایی فرست

« دیوان خاقانی » ص۸۲۸

ص۵۰ س۱–۴ دل برجهان منه ... الخ ، قس :

دل بگسل از جهان که جهان پایدار نیست

واثق مشو باو که بعهد استوار نیست

«دیوان عطّار» ص۷۹ غزل شمارهٔ ۱۱۴

ص۵۰ س۹و۱۰ إِذَا قَدَّمْتَ ... الخ (ای روزگار) بدان هنگام که آخرین مصیبت را از پیش فرستادی ، هر اینه بازار خویش را در مَعْرِضِ کساد آوردی. (مراد آنکه : روزگارِ ستیزه‌کار با این بلیّهٔ هائل تو گویی کاری‌ترین و جان‌سوز ترین تیری که در ترکش داشت پرتاب کرد و شاید که پس ازین مردم با وقوعِ این مصیبتِ مرگ‌خیزِ بی زنهارْ از مصائبِ روزگار بهیچ روی نهراسند و آن را بچیزی نشمرند ، ازاین رو که این مصیبت داهیه‌ای سخت هولناك و بلیّه‌ای بغایت عظیمست ، و هر سختی و تنگی و سیه روزی که پس ازین در رسد در جنبِ آن وزنی ندارد و بشمارِ مصیبت درنیاید .)

این بیت از أبوالفرج بن میسرة است در مرثیتِ کافی الکُفاة ، أبوالقاسم ، اسماعیل بن عبّاد ملقّب به صاحب ، «یتیمة الدّهر» ج۳ ص ۲۸٤. نیز ، رك: «تاریخ یمینی» ج۱ ص۱۳۳و «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج۱ ص ۱۳۳ .

ص۵۰ س۱۱ سَدّ یأجوج تاتار ... الخ اشارتست بهسدّ مذکور در قرآن کریم (سورهٔ کهف، ۱۸، آیاتِ ۸٤—۹۹) که ذوالقرنین (اسکندر) آن را برای منع از تباه‌کاری یأجوج و مأجوج پی افکنده بوده است .

برای اطّلاع بر عقاید مفسّران و مورّخان و دانشمندان اسلامی در بابِ تطبیقِ نصوصِ قرآن کریم باشخصیّت ذوالقرنین ، که گاه سخت متناقض و وهم‌آلود و دور از حقایق مسلّم تاریخی است ، رك : «تفسیر مجمع البیان» ج ۳ ص ٤۸۹ و ٤۹۰ و «التّفسیر الکبیر للإمام الفخر الرّازیّ» ج۲۱ ص۱٦۳ — ۱٦۵ ، و «نهایة الأرب» ج۱ ص ۳٦۱ و ج ۱٤ ص ۲۹۸—۳۰۹ و «حیوة القلوب» ج۱ ص۱۵۷—۱۷۱ وحواشی «نوروزنامه» بقلم استاد مینوی ص۸۵ و۸٦ و «لغت‌نامهٔ دهخدا» (ذ — ذیونوسیوس)

ذیل : «ذوالقرنین» و مقالتِ مولانا ابوالکلام آزاد در مجلّهٔ «ثقافة الهند» شماره های اوّل و دوم و سوم .

ص۵۰ س۱۱و۱۲ درِ خیبرِ کفّار ... الخ درتاریخ غزواتِ حضرت رسول اکرم صلعم آمده است که : آن حضرت در اوایل سال هفتم از هجرت بعزم تسخیر خیبر از مدینه نهضت فرمودند و قِلاعِ آن دیار را یگان یگان بگشودند ، لکن چون بقلعتِ قموص رسیدند کار بر مسلمانان سخت شد و گشودن آن بآسانی دست نداد . از بریدة الأسلمی روایت کرده اند که : رسول خدا بدان هنگام بدرد شقیقه ، که گاه بگاه بر آن حضرت عارض می‌شد ، دوچار گشته بودند ، و خود بنفْسِ خویش به معرکه قدم نمی نهادند . از این رو باشارت ایشان ابوبکر رایت آن حضرت بدست گرفته بعزم جِهاد بیرون رفت ، لکن کاری از پیش نبرد و شکسته بازگشت . دیگر روز عمر را بانجام دادن این مهمّ گسیل فرمودند وی نیز همچنان مرعوب و مغلوب قلعگیان شد . چون حضرت را از این شکست آگاه ساختند فرمودند : فردا رایت را بدلاوری — که هرگز از معرکه روی برنتابد و خدا ورسول وی را دوست دارند و او نیز همچنان خدا و رسول را دوست دارد — سپارم تا خدایْ تعالیٰ قلعت را بر دستِ وی بگشاید . بامداد روز بعد حضرت رسول اکرم صلعم علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام را طلب فرمودند. ایشان ، که از دردِ چشم وسر، سخت نالان بودند، بخدمت آمدند ، ببرکتِ دُعا و عنایتِ خاصّ پیغامبر خدا درساعتْ ألم از وجودِ آن حضرت زایل شد. آنگاه رایت خویش‌را برای یکسو کردنِ کارِ قلعت وقَلْعِ مادّتِ کافرانْ بایشان سپردند . امام علیّ بن أبی طالب علیه السّلام رویْ بکارِ آنان آوردند وگروهی از مبارزانِ دلیرِ قلعت را بخاکِ هلاك و بَوار افگندند ، از آن جمله در نبردی هَوْل خیز و خونینِ مرحب نام

که دلاورترِ آن قوم بود بدست آن حضرت کشته آمد .

از ابو رافع که ازجمله موالی حضرت رسول اکرم صلعم بود روایت کنند که : درحینِ کارزار بضربتِ مردی یهودی سپر از دستِ آن‌حضرت رها شد و برزمین افتاد ، لکن ایشان بهیچ روی خویشتن ازجای نبُرده در نبَرد با آن فاسقان دندان افشردند وخودرا بدرِ حصار رسانیدند وحلقهٔ آن در بگرفتند وبنیروی ایزدی آن را ازجای برکندند وسپر خویش ساختند و همچنان بپیش رفتند و قلعت را بگشودند . من و هفت تن دیگر هر چند کوشیدیم در را بر روی دیگر برگردانیم نتوانستیم گرداند . « السّیرة النّبویّة » لابن هشام ج۳ ص۳٤۲ــ۳۵۱ ، «تاریخ الیعقوبیّ » ج۲ ص۳٤ و۳۵ ، «تاریخ الطّبریّ» ج ۲ ص ۲۹۸ــ۳۰۳ ، «الکامل» لابن‌الأثیر ج۲ ص۱٦۸ و ۱٦۹ ، «حیوة القلوب» ج۲ ص٤۲۸ــ٤۳۷ .

ص۵۰ س۱۳ دیو بر تخت سلیمان نشست ... الخ در « قصص‌الأنبیاء » تألیف أبو اسحق نیشابوری « قصّهٔ شصت و چهارم » ص ۳۰۵ و ۳۰٦ در ذیل عنوان : « ذهابِ مُلْکِ سلیمان علیه‌السّلام » آمده است :

« بقصّه‌ها آمده‌است که سبب راندنِ مملکتِ سلیمان علیه‌السّلام از خاتم بود. حقّ تعالیٰ همه چیزهارا مسخَّرِ او گردانیده بود بسببِ آن نامْها بود که بر وَی بود ، و سلیمان آن را حرمت داشتی و بزرگ داشتی . هرگاه که بطهارت‌گاه رفتی آنرا از انگشت بیرون کردی و بخادمِ امین دادی. روزی آن‌خادم بوقتِ طهارت غایب بود، گویند دیوی برصورتِ آن خادم بیامد و انگشتری بستد ، و با انگشتِ خویش درکرد، و بیامد و بر تخت بنشست . خلق پنداشت که وی سلیمانست اورا مطیع گشتند. چون سلیمان از طهارت‌گاه آمد انگشتری طلب کرد ، نیافت، متحیّر شد، نزدیک آمد دید دیو را بر تخت نشسته، و خلق او را مطیع گشته، نتوانست گفتن که من

سلیمانم که بزدندیش . کارش تنگ شد ، بیرون آمد از شهر، بکرانهٔ دریا آمد و مزدوریِ صیّادان گرفت. هر روز به‌نیم درم سیم که بستدی ویک ماهی ، بدین سختی روزگار می‌گذاشت و ازکار خود تعجّب مانده .

چون چهل روز برآمد مدّتِ بلاش بسر آمد، و گفت و گوی درمیان خلق درافتاد . دیو از آن بترسید . آصف گفت : از گفتارِ این لَذّت نمی‌آید چنانکه پیش ازین می‌آمدی ، و سخنِ این مانندهٔ سخن سلیمان نیست . زنان گفتند : این آمد و شدِ سلیمان نیست بما ، و این سخن درست نیست . این سخن در میانِ بنی اسرائیل افتاد . دیو بترسید ، بگریخت و انگشتری را بدریا انداخت. حقّ تعالیٰ سبب‌کرد تا انگشتری ماهی بگرفت وفرو برد. آنگاه بدام درافتاد. قضا را آن ماهی سلیمان را دادند. چون سلیمان شکم ماهی‌را بشکافت انگشتریِ خود بدید. دانست‌که حقّ تعالیٰ اورا بمملکت باز رساند . در ساعت‌که خاتم در انگشت‌کرد صیّادان بدانستند که او سلیمانست. پس سلیمان رویْ سویِ [شهر] نهاد، بیامد، وبرتخت بنشست و بمملکت باز رسید ... الخ» .

ص۵۱ س۲–۵ وَتَعْلَمُ کَمْ خَسِرْنَا ... الخ و چون در اصل حساب بیندیشی بدانی که چه مایه سود یا زیان کرده‌ایم . آنگاه‌که پرده از رویِ (پوشیدگیهایِ) کار بر افتد زودا که از آنچه ازو تباه ساختی و ببادِ ضَیاع بَردادی یاد کنی. رك : ص۵۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲و۳ از متن کتاب حاضر.

ص۵۱ س۹ آهنِ سرد کوفتن رك : «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر ، توضیح مربوط به‌ص۷٤ س۱۱، ناظر به مصراع : «هَیْهَاتَ تَضْرِبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدِ » .

ص۵۱ س۱۰ طولَ اللّیل إلّا قَلیلا در همهٔ شب مگر اندکی . رك : ص ۵۱ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

ص۵۱ س۱۱ همه شب عُطارِد را آزَرده بودم .   مراد آنکه : در ترسُّل و کتابت تا بدان غایت دقایق مُبدَعات و نِکاتِ سخت باریک فَصاحت و بَلاغت را مرعیّ داشته بودم و در سخن موی بدو نیم شکافته ، که آتشِ رشک در مِجْمرِ دلِ عُطارِد — که بپندار منجّمان قدیم ْ دبیرِ فلک و کوکبِ دیوانیان و کاتبان و مترسّلان بوده « شرح بیست باب مـلّا مظفّر » در منسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه — انداخته و محسود وی گشته ، و در نتیجه وی را از خود سخت بیازرده بودم .

ص۵۲ س۲و۳ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ . . . الآية   رویهایی بود آن روز بران گرد [بیگانگی ، رویهایی تیره و تاریک] می‌رسد بدان گرد [راندگی]، ایشانند ایشان کافران و بدکاران .

ص۵۲ س٤و٥ يُعْرَفُ ٱلْمُجْرِمُونَ ... الآية   بشناسند بدکاران را بنشانِ ایشان [سیاه رویی و ازرقی] بگیرند مویِ پیشانیها و پاشنَها [مویْ برپاشنه پیچند و بدوزخ اندازند .]

ص۵۲ س۷ و۸ چون زهِ گریبان درگردن ... الخ   قس : «... سزای بدکردار چون زهِ گریبان پیرامنِ وی درآید ... الخ» «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱٦٦ ، ص ب س۱۰ .

ص۵۲ س۱۰ مَآ أَغْنَىٰ عَنِّى ... الآية   چه بی نیازی کرد از من مالِ من ؟! بشد از من حجّتِ من .

ص۵۳ س۳و٤ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ . . . الآية   ایشان را بُوَد از زَوَرِ سَرِ ایشان سایه وانهایی از آتش ، و از زیرِ ایشان سایه‌وانهایی [ازآتش] آنست [آن عذاب] که بیم می‌کند خدایْ بدان بندگانِ او را . ای بندگانِ من بترسید از [آزار] من .

ص۵۳ س۹ وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ... الآية   و درآن [بهشت و نعیم]
رَغبت کنندا رَغبت کنندگان .

ص۵۳ س۱۰ و۱۱ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... الآية   صدر آیه چنین است :
«وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتًا بَلْ . . .» و
مپندارید آنها راکه بکشتند در راه خدای‌که ایشان مردگانند. بیک[۱]
[ایشان] زندگانند نزد خدای ایشان، روزی می‌دهند ایشان‌را ، شادان باشند
بدانچه داده باشد خدایْ ایشان را از افزونیِ او .

ص۵٤ س۲و۳ فَمَنْ لَمْ يَمُتْ ... الخ   هرکه بشمشیر نمیرد بجزآن بمیرد،
عللِ و اسبابْ گوناگون و درد (مرگْ) یکی است .
این بیت از أبو نصر عبدالعزیز بن عمر بن نباتة السّعدیّ است . «وفیات‌ـ
الأعیان» ج۲ ص۳٦٥ .
ابن خلّکان را در «وفیات‌الأعیان» راجع بدین بیت داستانی است‌که نقل
آن دراینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید :
« ... وقال أبوعلیّ محمّد بن وشاح بن عبدالله : سمعتُ أبا نصر بن نباتة
یقول : کنتُ یومًا قائلا فی دهلیزی ، فدقّ علیّ الباب ، فقلتُ : مَنْ ؟
فقال : رجلٌ من أهلِ المشرق، فقلتُ : ما حاجتُکَ؟ فقال: أنتَ القائل
[من الطّویل] :
وَمَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ مَاتَ بِغَيْرِهِ
تَنَوَّعَتِ ٱلْأَسْبَابُ وَٱلدَّاءُ وَاحِدُ

۱ـ در « ترجمه و قصه های قرآن » مبتنی بر تفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری ، که ترجمهٔ آیات قرآنی‌کتاب حاضر از آن مأخوذ است ، مکررا در ترجمهٔ « بل » « بیک » آمده است . شمس الدین محمد بن قیس‌الرازی در «المعجم فی معاییر أشعارالعجم» ص ۲۳٤ گوید : « ... و درپارسی قدیم بمعنی « لکن » « بیک » استعمال‌کرده‌اند باِمالت کسرهٔ باء ، واکنون آن لفظ از زبانها افتاده‌است ومهجورـ الاستعمال شده ... الخ » .

فقلتُ : نعم ، فقال : أرويه عنك ؟ فقلتُ : نعم ، فمضى فلمّا كان آخر النّهار دقّ عليّ الباب، فقلتُ : مَنْ؟ فقال : رجلٌ من اهل تاهرت من المغرب، فقلتُ : ماحاجتك ؟ فقال: أنت القائل : وَمَنْ لَمْ يَمُتْ... الخ ، فقلتُ : نعم ، فقال : أرويه عنك ؟ فقلتُ : نعم ، وعجبتُ كيف وصل إلى المشرق والمغرب . » اين بيت در « سيرة جلال الدّين » طبع حافظ احمد حمدى ص١٢٥ نيز آمده است. رك : ص٥٤ ، حاشيهٔ شمارهٔ ٢ از متن كتاب حاضر .

ص٥٤ س٥ مُشَرِّقَ أرْضٍ ... الخ گاهى روى بسوىِ مشرق و ديگرْگاه روى بجانبِ مغرب .

اين مصراع در « سيرة جلال الدّين » طبع حافظ أحمد حمدى ص ١١١ نيز آمده است .

ص٥٤ س٦و٧ يَمَانُونَ أحْيانًا ... الخ[1] زمانى (روى) بسوىِ شام و گاهى (روى) بجانبِ يمن. (اين معنى است مناسب باسياقِ عبارتِ متن كتاب، امّا معنىِ متناسب و مقتضى با اصل بيت را براين تقريب توان گرفت: (آنان) زمانى بسوىِ يمن سفر مى‌كنند و گاهى بجانبِ شام[1] .)

اين مصراع از أبوالعلاء المعرّى و تمامتِ بيت چنين است :

يَمَانُونَ أحْيَانًا شَآمُون تَارَةً

يُعَالُونَ عَنْ غَوْرِ ٱلْعِرَاقِ لِيَنْحَطُّوا[1]

« شرح التّنوير على سقط الزّند » ج ٢ ص ١٦٦ و١٦٧ و « شروح سقط الزّند » ج٤ ص١٦٤٨ .

---

١ ـ در « شرح التنوير على سقط الزند » ج ٢ ص ١٦٧ در شرح تمامت اين بيت چنين آمده است : « أنهم يسافرون أحيانا نحو اليمن و تارة نحو الشام ، يرتفعون عن البلاد الغائرة بالعراق ليعودوا اليها . »

ص٥٤ س٧ تجاذُبِ نَکْبای نَکبَت . مؤلّف در مفتتحِ «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۱ نیز ، آنجا که در مقامِ بیان تیره روزی و غربت و آوارگیِ خویش از وطن مألوفست ، این تعبیر را بصورتِ : «... المتجاذب فی نَکْباءِ النّکبة... » آورده است .

ص٥٤ س٨ در قوس رَجا منزعی . مَنْزَع : کشیدن گاه ، و منه ، لم یبقَ فی الْقَوْسِ مَنْزَعٌ . یعنی کار بنهایت رسید . «منتهی الارب» ذیل مادّهٔ : (ن ز ع) و «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج۱ ص١٤٢ .

قس: «لم یکن فِی الهرب مطمعٌ، ولا فی قوس الرّجاء منزعٌ ... » «تاریخ یمینی» ج۱ ص١٤٢ .

نیز ، قس ، این بیت محمّد بن علیّ الشّامیّ :

طوی الهَجْرُ أسبابَ المودّةِ بیننا فلم یبق فی قوسِ التّبصّرِ مَنْزَعَا

«أنوار الرّبیع» ص١٢٤ .

ص٥٥ س۱ إذِ الْعَیْشُ ... الخ بدان هنگام که (نهالِ) زندگانی طریّ و تازه و شکوفا ، و (جمالِ) روزگار برونق ونَضارت وطراوتِ خود بود .

این مصراع از أبوالمظفّر الأبیوردیّ است ، وتمامتِ بیت در دیوانِ وی ، ص٢٩٧ ، چنین آمده است :

إذِ الْعَیْشُ غَضٌّ وَ الشَّبَابُ بِمَائِهِ

وَ فِی حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنْکَ غُفُولُ

تمامت این بیت ، باتفاوتی ، در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۳ ومتنِ کتابِ حاضر ص ۷۰ س ۱و۲ نیز آمده است . بحواشیِ ناظر به ص۷۰ س ۱و۲ رجوع افتد .

ص٥٥ س٤و٥ کُلُّ نَفْسٍ ... الآیة هر تنی چشندهٔ مرگست .

ص٥٥ س٦ خُلِقْتُم لِلْمَوْتِ . مرگ را آفریده شده‌اید . مناسبست با مضمون : «لِدُوا لِلْمَوْتِ» که بر «وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ» مقدّم آمده است . «شرح -

نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ج ٤ص٤١٣ ، « کنوز الحقائق »[1] ج ۲ص٦٦ .

ص٥٦ س٤ فی مَنْزِلَةٍ ... الخ درجایگاهی میان آن دوجایگاه . مأخوذ است

از : «المنزلة بین المنزلتین» قولِ واصل بن عطا ، مؤسّسِ فرقهٔ معتزله[2].

ص٥٦ س٦ فی حالَةٍ ... الخ در حالتی میان آن دو حالت .

ص٥٦ س٦ فراز و نشیب با هزار ... الخ رك : ص٥٦ حاشیهٔ شمارهٔ ۷ .

ص٥٦ س۷و۸ ساعَةً فَساعَةً ... الخ ساعت بساعت ، یک بیک .

---

۱ ـ درکلمات قصار منسوب بحضرت مولای متقیان امام علی بن أبی طالب علیه السلام ، آمده است : « ان الله ملکا ینادی فی کل یوم : لدوا للموت ، واجمعوا للفناء ، وابنوا للخراب . » « شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ج ٤ ص ٤١٣ . و نیز در دیوان منسوب بدان حضرت بدین دو بیت برمی‌خوریم :

و سوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب
له ملک ینادی کل یوم : لدوا للموت وابنوا للخراب

« شرح میبدی بر دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام » در « حاشیهٔ شرح نهج البلاغهٔ میرزا محمد باقر لاهیجی » ص۱٥۲ .

در « الأنوار الزاهیة فی دیوان أبی العتاهیة » ص ۲۳ نیز این عبارت بدین صورت تضمین شده است :

لدوا للموت وابنوا للخراب فکلکم یصیر الی تباب .

۲ ـ بیان این سخن باجمال آنکه : ابو حذیفة واصل بن عطا (متولد بسال ۸۰ و متوفی بسال ۱۸۱ هجری) مؤسس و بانی فرقهٔ معتزله با استاد خویش حسن بن یسار بصری (متولد بسال ۲۱ و متوفی بسال ۱۱۰ هجری) بر سر سرنوشت مرتکبان کبائر و تعیین حدود ایمان وکفر اختلاف نظر یافت ، و بر اثر آن از حوزهٔ درس وی کناره گرفت و ازو اعتزال جست و با عمرو بن عبید ، شاگرد دیگر حسن بصری ، همداستان شد و بدستیاری وی فرقهٔ بزرگ معتزله را تأسیس کرد . حسن بصری و پیروانش را عقیده بر این بودکه : مرتکبان کبائر منافقند و منافق بمنزلت کافر ، بل کافر را بر وی رجحانست . لکن واصل بن عطا می‌گفت : مرتکبان کبائر نه کافر مطلقند ونه مؤمن درست و کامل و راستین ، بل آنان را منزلتی است میان دومنزلت ایمان وکفر . « الفرق بین الفرق » ص٦۸ ، « بیان‌ـ الأدیان » ص۳۲ ، ترجمهٔ « الملل والنحل » ص٦۸ و٦۹ ، « خاندان نوبختی » ص۳۲ـ۳٥ .

ص۵٦ س۸ نَنْقُصُهَا ... الآية   می‌کاهیم آن را ازکنارَ هایِ آن .

ص۵۷ س۲ فَارَقْتُهَا ... الخ   بترکِ آن (معرکه) بگفتم درحالی‌که (دیو)
مرگ سرگشته وحیران (مرا) می‌نگریست .

چنانکه در ص ۵۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ مذکور افتاده این مصراع ظاهرًا تلفیق و تحریفی است از پاره‌ای کلمات مصاریعِ دومِ دوبیتِ تأبَّطَ شرًّا شاعرِ معروفِ حماسه ، رك : « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی زکریّا یحیی ابن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص۸۰ و ۸۱ و « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ . قس :

وَ رَافَقْتُهَا وَ ٱلْجِنُّ تَنْهى وَ تَأْمُرُ

فَفَارَقْتُهَا وَ ٱلْمَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ

« کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص۳۵۰ . و اگر قایل بحذف «واو » یا «فاء» در اوّل این‌مصراع (که بظاهر عَجُزِ بیت است) براثر مسامحه و قلّتِ مُبالات و بی دقّتیِ نسّاخ نشویم ، وزن آن موافق با بحرِ طویلِ اثرم خواهد بود[۱] .

دراینجا ذکر این‌نکته خالی ازفایدتی نتواند بود که علّتِ «خرم» (بخلاف تصریح ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ج ۵ ص ۴۲۹ و ۴۴۴) در عَجُزِ بیت نیز جایز است، چنانکه در «شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه» ص۴۲ آمده است که :

«الخرم عندالخلیل ــ رحمه‌الله تعالیٰ ــ حذف اوّل الوتد لمجموع فی أوّل البیت و بعضهم ینقل عنه أنّه یجوزه فی أوّل النّصف الثّانی علی قلّة ... الخ » ودر همین کتاب ص۴۳ آمده : « وقوع الخرم [فی] اوّل النّصف

۱ـ اذا دخل القبض مع الخرم قیل له : أثرم « العقد الفرید » ج ۵ ص۴۲۹ .

الثّانی عنده [ای عند الأخفش سعید بن مسعدة] محکوم بجوازه اتّفاقًا. »
و در «شرح شیخ الإسلام بر منظومهٔ خزرجیّه» در حاشیهٔ «شرح دمامینی بر منظومهٔ خزرجیّه» ص۳۸ آمده است :
«... فموقعه (ای موقع الخرم) ابتداء الصّدر أوالعَجُز وإن کان فی الثّانی قلیلا . . . الخ »

ص۵۷ س۳و٤ با یک دو آشنا ... الخ عَجُزِ بیتی است از انوری ابیوردی ، شاعر مشهور ، که تمامتِ آن و بیتِ پیش از آن چنین است :

دِی بامداد عِید که بر صدرِ روزگار
هر روز عِید باد بتأیید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم
با یک دو آشنا هم از أبنایِ روزگار

«دیوان انوری» ص۱۷۸ .

ص۵۷ س۵و٦ لَوِ ٱطَّلَعْتَ ... الآیة اگر دیده‌ور گردی بریشان ، پشت بدهی ازیشان گریزان ، و پُر برآرند ترا ازیشان از بیم و هراس .

ص۵۷ س٦و۷ آتِنَا غَدَاءَنَا ... الآیة بما آر چاشتِ ما ، بدرستی که ما دیدیم ازاین راه روِ خویش رنجی .

ص۵۷ س۱–٦ مغاری چون حال محنت . . . الخ پاره‌ای از کلمات این جُمَل همانند : « مغار » و « کهف » و « یک دو آشنا . . . الخ » و « خواجه محمّد جودانه رابع ما بود » (که ناظر است به آیهٔ شریفهٔ « سَيَقُولُونَ ثَلَٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ » قرآن کریم : ۲۳/۱۸) و التزام و تلمیح آیهٔ شریفهٔ « لَوِ ٱطَّلَعْتَ . . . الآیه » قرآن کریم : ۱۸/۱۸ ، و کیفیّت انتخاب کلمات و تلفیق جملاتِ مناسبْ حاکیست که مصنّف را در انشای این عبارات به داستان اصحابِ کهف نظر بوده است . برای اطّلاع بر کیفیّتِ این داستان ، رك : «ترجمه و

قصّه‌های قرآن» مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ج ۱ ص۵۸۳—۵۸۹ و «قصص‌الأنبیاء» تألیف أبو اسحق نیشابوری ، قصّهٔ هفتاد و چهارم ، ص ۳۴۳—۳۵۰ .

ص۵۸ س۵ صاحبِ آمِدْ . مراد : الملکُ‌المسعود رکن‌الدّین مودود بن محمود ابن محمّد بن قرا ارسلان بن داود بن سقمان بن أرتق از سلسلهٔ ملوك ارتقیّهٔ دیار بکر است که از ۶۱۹ تا ۶۲۹ درآمِد وحصن کیفا ومضافاتِ آن حکومت کرده و بقبحِ سیرت و سریرت و ظلم و جور سخت معروف بوده‌است. برای اطّلاعِ بیشتر بر احوال وی، رك، مقدّمهٔ کتاب حاضر : «مقالهٔ تاریخی وانتقادی استادِ عـلّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نفثة‌المصدور و مؤلّف آن » .

ص۵۸ س۵ آمِدْ عرب بلادِ بین‌النّهرین‌عُلیا را جزیره می‌نامید زیرا آبهای دِجله وفراتِ علیا جلگه‌های آنجا را در برگرفته‌است، این‌سرزمین به سه قسمت تقسیم می‌گردید و هر قسمت را دیار می‌گفتند . این سه دیار عبارت از «دیار ربیعة» و «دیار مضر» و «دیار بکر» بود ، بنام سه قبیلهٔ «ربیعة» و «مضر» و «بکر» که پیش‌ازاسلام بدانجا کوچ کرده بودند ومسکن هرقبیله بنام همان قبیله موسوم شده بود . مَوْصل در ساحلِ دِجله بزرگترین شهر «دیار ربیعة» و «رقّة» درساحل فرات مرکزِ «دیار مضر» و «آمِد» در ساحل دِجلهٔ عُلیا بزرگترین شهرِ «دیار بکر» و «دیار بکر» شمالی‌ترین این این سه دیار بود. از «سرزمینهای خلافت شرقی» ص۹۳، رك : «معجم‌البلدان» ج ۱ ص۶۰—۶۳ .

ص۵۸ س۸و۹ خسروِ سیّارگان . . . الخ مراد آنکه : عظمتِ مقام و جلالتِ قدر ومنزلتِ وی تا بدان‌پایه بود که خورشید — که بپندار منجّمان قدیم کوکبِ

شاهان[۱] و مظهرِ رِفعت و قدرت و تکبّر و عُجب و أنفَت بوده — ببندگیِ وی کمر خدمت برمی‌بست و مباهات می‌کرد.

ص۵۸ س۹ مرّیخ را اگر خطّ امان ... الخ مراد آنکه : مرّیخ — که بزعمِ منجّمانِ قدیم کوکب لشکریان و امیرانِ ظالم[۱] و مظهرِ قهر و مکابَرَه و شَجاعت و جسارت بوده — دربرابر دلاوریِ وی تا بدان غایت مرغ دلی و جُبْن می‌نمود که اگر خودرا از تعرّضِ وی مأمون می‌پنداشت وازوی امان نامه می‌ستد فخر می‌کرد.

ص۵۸ س۹و۱۰ عُطارِد را تا دبیر . . . الخ مراد آنکه : ستارهٔ عُطارِد — که بپندارِ منجّمان قدیم کوکب دیوانیان و کاتبان[۱] و مظهرِ ادب و نویسندگی بوده و درعرفِ اهلِ ادب به‌دبیر فلک «آنندراج» نامبردار است — بدین امید که روزگاری شرفِ دبیریِ آن آستان یابد پیوسته بممارست در کار دبیری و مهارت در دقایق آن مستغرق بود.

ص۵۸ س۱۰و۱۱ ماه را تا برید ... الخ مراد آنکه : ماه — که بزعمِ منجّمان قدیم کوکبِ رسولان و پیاده رَوان وایلچیان بوده[۱] — تا سِمَتِ قاصدی و نامه بریِ آن حضرت یابد شب و روز مشق پیاده رَوی می‌کرد.

ص۵۸ س۸—۱۱ خسروِ سیّارگان ... الخ ناصرالدّین منشی کرمانی این عبارات را در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۶ با تصرّفی اندك، بدین صورت، بانتحال برده‌است :

«. . . در حضرتی که اگر از پیشگاهِ عظمتِ آن خسروِ سیّارگان را بنده می‌خواندند می‌زیبید، مرّیخ را اگر خطّ امان می‌دادند می‌نازید، عُطارِد تا[۲]

۱ـ رك : « شرح بیست باب ملا مظفر » در منسوبات کواکب، بدون شمارهٔ صفحه.

۲ـ ظ : عطارد را تا

دبیر آن بارگاهش خواند[1] دائمًا قلم زن بود، ماه را تا بَرِیدِ آن درگاهش داند[2] شبانروزی قدم زن ...»

ص۵۸ س۱۳ وَكَمْ مُدَّعٍ ... الخ و بسا کسا که دعویِ مماحَضَت (دوستیِ محض و بی شائبه) کند و (حال آنکه) دروغ می‌گوید.

ص۵۸ س۱۵ وَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ ... الخ و (زنانِ) سرانگشت بخِضاب آراسته را سوگندی نیست. (مراد آنکه: زنان زیبا روی سُست عهدند و بسوگندِ خویش نپایند.)

این مصراع عَجُزِ بیتی است که تمامت آن و دوبیتِ پیش ازآن چنین است:

تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْكَ، وَلَا تَكُنْ
عَلَيْكَ شَجًا فِي ٱلْحَلْقِ[3] حِينَ تَبِينُ[4]

وَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللِّيَانَ فَإِنَّهَا
لِغَيْرِكَ[5] مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِينُ

وَإِنْ حَلَفَتْ لَا يَنْقُضُ ٱلنَّأْيُ عَهْدَهَا
فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ يَمِينُ

این سه بیت بتصریح أبو اسحق ابراهیم بن علیّ الحصری القیروانی در «زهرالآداب» ج۱ ص۱۷ ازکُثَیِّر بن عبد الرّحمن است. این ابیات در

۱ـ ظ: خوانند.

۲ـ ظ: دانند.

۳ـ مصراع دوم این بیت مطابقست با: «شرح دیوان الحماسة» لأبی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی ج۳ ص۲۶۴ و۲۶۵، لکن در «شرح دیوان الحماسة» لأبی علی أحمد بن محمد ابن الحسن المرزوقی ج۳ ص۱۳۰۹ و «زهرالاداب» ج۱ ص۱۷: فی‌الصدر، در «عیون الأخبار» کتاب النساء ج ٤ ص ۱۱٤: یؤذیک.

٤ـ عجز این بیت در «العقد الفرید» ج٦ ص۱۲٦، کتاب المرجانة الثانیة فی‌النساء وصفاتهن، چنین آمده است: جزوعا اذا بانت فسوف تبین.

۵ـ در «زهرالاداب» ج۱ ص۱۷: لاخر.

«شرح دیوان الحماسة» تألیف أبو زکریّا یحیى بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۳ ص۲٦٤ و۲٦٥، ونیز همین‌کتاب تألیف ابوعلی أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج۳ ص ۱۳۰۹ و «العقد الفرید» کتاب المرجانة الثّانیة فی النّساء و صفاتهنّ ، ج٦ ص ۱۲٦ و « عیون الأخبار » کتاب النّساء ، ج ٤ ص ۱۱٤ ، بدون ذکر گویندهٔ آن آمده است . و بیت آخـر آن در « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۲ ص ۳۰۷ و عَجزِ همین بیت ، یعنی مصراعِ مورد بحث، در «التّمثیل والمحاضرة» ص۲۱٤ نیز یاد شده‌است. بیت دوم و سوم ایـن قطعه در « تاریخ وصّاف » ص ۱۸٤ نیز مذکـور افتاده است .

رك : ص۸٦ س۵و٦ ازمتنِ کتابِ حاضر .

ص۵۹ س٦و۷ حَاشَا أنْ یَکُونَ ... الخ حاشا که در بدخویی (: زعارت و شراستِ طبع وخِصالِ نامحمود) وزشت‌کرداری وی را همانندی باشد.

ص۵۹ س۹و۱۰ خَلْقی از نُفایات ... الخ ، قس : «... لُقاطات المنون و نفاثات الحرب الزّبون . . . » «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳٤٦ ، و نیز، رك : «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۳۷ .

چنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ ۷ مشهود می‌افتد، کلمهٔ «نُفَایات» درهمهٔ نسخی که درتصحیح این کتاب مورد استفاده قرارگرفته «نفّاثات» بوده است و متن بصوابدید واشارتِ استاد سیّد محمّد فرزان واستاد فروزانفر به «نُفایات» (: نفایة الشّیء : بقیّته و أردؤه ... والنُّفایة ، بالضّم : ما نَفَیْته من الشّیء لرداءَته. «لسان‌العرب ») تصحیح قیاسی شده‌است. دراینجا ذکر این‌نکته خالی‌ازفایدتی نمی‌نماید که اگر این‌کلمه‌را «نُفاثات» (بضمّ نون وتخفیف فـاء : آنچه از دهـان بدمیدن فرو اندازند ، از ریزهٔ مسواك و مانندِ آن . «منتهی‌الارب ») بدانیم ، هم متنْ بهمان‌صیغتِ اصلْ محفوظ مانده، وهم

جانبِ معنی مراعات شده‌است، جز اینکه محتملست قرینهٔ «بقایا» جانبِ «نُفایات» را (با توجّه بمعنیِ لغویِ آن که در صدر این مقال مذکور افتاده است) بیشتر تأیید کند. قس:

«... نصر فرمود تا چپ وراست او (ابوسعید شبیبی) بشمشیر فرا گرفتند، و أجزایِ اعضایِ او از هم جدا کردند... باقیِ لُقاطاتِ قوم و بقایایِ سیف بگریختند... الخ» «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ٤٢ ص ب.

و نیز قس: «و جماعتی را که باقی ماندهٔ شمشیر بودی بمطالبه ومثله زحمتی نرسانیدندی... الخ» «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲٦۹ س٦و۷.

ص۵۹ س۱۰و۱۱ كَالْمُسْتَجِيرِ... الخ همانند کسی‌که از ریگِ سوزانِ تافته بآتش پناه جوید.

عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در پاره‌ای ازکتبِ ادب چنین آمده است:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ

كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

«یتیمة الدّهر» ج۳ ص ٥٦، «مجمع الأمثال» ج۱ ص ۳٤۲، «الفاخر» ص٩٤، ذیل مثل: «أشأم من بسوس»، «خِزانة الادب وغاية الارب» لابن حجّة ص۱۸٥، «انوارالرّبيع» ص٥٤۱، «فصل‌المقال» ص۳۰۰، «کتاب الأمثال» ص۸٦.

این بیت بصورت:

الْمُسْتَغِيثُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ

كَالْمُسْتَغِيثِ مِنَ الرَّمْضَاءِ[1] بِالنَّارِ

نیز روایت شده است، «جمهرة الأمثال» ص۱٦۷، «نهاية الأرب» ج۷ ص۱۲۷، «جمهرة اللّغة» ج۲ص۲۷۱، «لسان‌العرب» ذیل مادّه: (د ع ص)،

۱– در «لسان العرب»: الدعصاء.

«فصل المقال» ص٣٠٠، «التّمثيل والمحاضرة» ص٢٦٤ (تنها مصراع دوم).
أبو عُبَيْد البكريّ الأونبيّ در «فصل المقال» در اصل این إرسال المثل و سبب انشاء و گوینده آن چنین آورده است :
«أصل هذا المثل و أوّل من نطق به التّكلام الضّبعيّ وذلك أنّ جَسّاس ابن مُرّة لما طعن كُلَيبًا وهو كُلَيْب وائل آستسقى عمرو بن الحارث ماءً فلم يسقه وأجهز عليه، فقال التّكلام في ذلك : المستغيث... الخ، وربّما أنشدوه : «كالمُستغيث من الدّعصاء بالنّار» . والدّعصاء الأرض السّهلة المستوية تصيبها الشّمس فتحمى فتكون رمضاؤها أشدّ حرًّا من غيرها .
وقال أبوالفرج الإصبهانيّ: انّ قائدًا من قوّاد أحمد بن عبدالعزيز بن أبي دُلَف هرب إلى عمرو بن اللّيث ، و هو يومئذٍ بخراسان فغمّ ذلك أحمد وأقلقه فدخل عليه أبو نجدة لخيم بن ربيعة بن عوف من بني عجل وكانَ شَاعرًا فأنشده... المستجير بعمرٍو... الخ، فسرّ أحمد، و سرّى عنه ، وأجزل صلة أبي نجدة .»
این مصراع در « جهانگشای جوینی » ج٢ ص٢١٤ و « تاریخ وصّاف » ص٢٩٣ ، و نیز تمامت بیت در « جهانگشای جوینی » ج ٢ ص ٢٢٠ آمده است .

و مناسبست با مضمون مثل «فرّ من القطر و وقع تحت الميزاب» « فصل المقال » ص٣٠٠، یا «فرّ من المطر وقعد تحت الميزاب» «مجمع الأمثال» ج٢ ص٣٣ . عثمان مختاری گوید :

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید
«دیوان عثمان مختاری» ص٦٩ س١٢

و نیز مناسبست بـا مضمون مثل : « ازگرمای آفتاب بکورهٔ آهنگران پناه بردن » « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ٢٦٧ س ١٩ و « ازچاه بدر آمدن و در دام افتادن » .

حافظ گوید :

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

« دیوان حافظ » ص۷٦

قس :

لَعَمْرُو مع ٱلرَّمْضَاءِ وَ ٱلنَّارُ تَلْتَظِي

أرقّ و أحنى مِنْكَ فى سَاعَةِ الْهَجْرِ[۱]

« انوار الرّبیع » ص ٥٤۱ ، « خزانة الأدب و غاية الأرب » لابن حجّة ص ۱۸٥ ، « التّلخيص فى علوم البلاغة » ص٤۲۸ ، « معاهدالتّنصيص » ص ٦۰۰ ، « جامع الشّواهد » باب اللّام مع العين ص۲٤٥ .

نیز ، رك : « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص۳۷۱ .

ص٥۹ س١٤ وَ حَسْبُكَ مَن يَرْثِي ... الخ (دربیانِ سختی وتنگیِ احوالِ وی این اشارت) ترا بسنده است (حالِ) آنکس که دشمن بر وَی رحم آورَد و مهربانی کند .

قس : «وَرَثَى لَنَا ٱلْحَاسِدُ وَ ٱلشَّامِتُ» « مقامات الحریریّ » المقامة الثّالثة ، الدّیناریّة ص۲٦ .

أبوالعبّاس أحمد بن عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ در شرحِ این جمله در «شرح مقامات الحریریّ» ج۱ ص٦۸ و سیّد علی صدر الدّین المدنیّ ابن أحمد نظام الدّین الحسینیّ الحسنیّ در «أنوار الرّبیع» ص٦٤۱ بیت ذیل را ، که بااین مضمون مناسبتی تمام دارد، آورده‌اند :

يَرْثِي لَهُ الشَّامِتُ مِمَّا به يَا وَيح مَنْ يَرْثِي لَهُ ٱلشَّامِتُ

۱– عجز این بیت در « التلخیص فی علوم البلاغة » ص ٤۲۸ و «معاهدالتنصیص» ص ٦۰۰ و «جامع الشواهد»باب اللام مع العین ص ۲٤٥ چنین آمده است : «أرق و أحفى منك فى ساعة الكرب» .

مناسبست بامضمون این بیت سعدی :

عجب گر تو رحمت نیاری براو   که بگریست دشمن بزاری بر او

«بوستان سعدی» ص٢٢٩

ص٦٠ س١   شَفَا جُرُفٍ هَارٍ   کنارهٔ کال[١] رهیده .

ص٦٠ س٣ و٤ هرآنکو بر تو ... الخ   این بیت ازحکیم سنائی غزنوی است و صدرِ آن در دیوانِ وی ص ٦١٦ چنین آمده است : «کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد» .

ص٦٠ س٦ سَخَّمَ ٱللّٰهُ وَجْهَهُ   خداوند رویِ وی را سیاه گرداناد . رك : «تاریخ یمینی» ج٢ ص٤١٨ و «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج٢ ص٤١٨ .

ص٦٠ س٦ و٧ قَدِّمْ أَيْرَكَ ... الخ   نخست شرمِ خویش را پیش آر، سپس خَيْرَت را .

این مثل در «مجمع الأمثال» ج٢ ص٦٩ و «محاضرات الأدباء» ج٢ ص ٣١٧ چنین آمده است: «قَدِّمْ خَيْرَكَ ثُمَّ أَيْرَكَ[٢]» وظاهرًا مؤلّف درمقامِ هجوِ صاحبِ آمد آن را بصورتِ مذکورِ درمتن تغییر دادهاست.

ص٦٠ س٨ لَقَدْ ظَلَمَكَ ... الآية   بدرستی که ستم کرد بدرخواستن یکك میش تو وامیشان خویش[٣] .

ص٦٠ س٩ و١٠ مَنْ فَرَّقَ ... الخ   هرکه میان فرزند ومادر جدایی افگند، بروزِ

١ـ «کال» : زمین شکافته وآب کند راگفتهاند . از «برهانقاطع» رك: «ترجمان القرآن» ص٣٣.

٢ـ راغب اصفهانی در «محاضرات الأدباء» ج ٢ ص ٣١٧ گوید : عوام را بازای امثال معروف و مصطلح امثالیست، و ازآن جمله است : «قدم خیرك ثم أیرك» بازای : «قدم خیرا تجده».

٣ـ در «قصص الأنبیاء» تألیف ابو اسحق نیشابوری ص ٢٧١-٢٧٤ در «قصهٔ پنجاه ونهم» داود علیهالسلام ، آمده است :

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

رستاخیز خداوند میانِ وی و یارانش دوزی اندازد . حدیث است و در «الجامع الصّغیر» ج۲ ص۱۷۷ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج٦ ص۱۸۷ آمده است .

« ... داود هیچ بلا نچشیده بود ازآن بودکه بلا می‌خواست . امر آمد از حق تعالی‌که یا داود از من عافیت خواه ، بلا مخواه . داودگفت روا دارم بلای تو . امر آمدکه ترا بلا دهم یک سال . گفت ای بار خدایا طاقت ندارم .گفت یک ماه ،گفت طاقت ندارم .گفت یک روز .گفت الهی مرا بیاگاهان تا تدبیرآن‌کنم . چون آنروز ببود امر آمد ازحق تعالی‌که یا داود امروز فتنهٔ تو است، حذر کن . داود برخاست و در محراب شد و زبور در کنارگرفت و می‌خواند ، و همهٔ کسان خود را بیرون کرد و درها را استوارکرد .

چون نماز دیگر ببود مرغی در پرید و در کنار داود بنشست . داود گفت: مگر این مرغ بلای منست . باز برخاست و بر مصحف نشست . تا ساعتی داود در او می‌نگریست ، و می اندیشیدکه شاید بودکه بلای من بدین بود. و رنگی نیکو برآن مرغ بود . داود دست در او نهاد . مرغ بپرید و بروزن بیرون شد . داود عجب بماند و از روزن بیرون نگریست . زنی دید برهنه ، سر و تن می‌شست. چون آواز داود بگوش زن رسید بیک‌گیسوی خودرا بپوشید از بسیاری و بزرگی موی که بود . داود چون آن بدید فتنه‌گشت و دلش بدان زن بسته شد تا از همهٔ کارها فرو ماند . هفت شبان روز متحیر بماند . گفت : چه تدبیرکنم تا این زن را بیابم بحلال .

پس اوریا را بخواندکه آن زن را پای‌گشاده‌کن تا من بخواهم و هرزنی‌که تو خواهی از بنی‌-اسرائیل بزنی بتو دهم . اوریا گفت: یکتا موی او بهمه دنیا ندهم و با همهٔ زنان دنیایش برابر نکنم . داود هرچند استقصا کرد سود نداشت. وگویند آن زن از فرزندان یوسف بود و اوریا از فرزندان ابن‌-یامین بود و معروف بود در بنی اسرائیل .

چندگاه برآمد آن در دل داود می‌گشت ، تا شغلی بیفتاد و سپاه بکار می‌بایست‌که‌کفار غلبه گرفتند . پس سی سرهنگ نامزدکرد ، و اوریا را امیر ایشان‌کرد و بحصار کافران فرستاد . ایشان بیرون آمدند ، بحرب مشغول شدند ، بیشتر از مسلمانان شهادت یافتند و اوریا با ایشان شهادت یافت . خبر بداود رسید .گفت : الجنة خیر لهم .

و آن حدیث در دل داود می‌گشت . پس‌کس فرستاد و آن زن را بخواست اجابت نکرد ...

یک چند برآمد . هم صبر نداشت دیگر باره خطبه‌کرد . آن زن‌گفت بدان شرط باشم‌که اگر

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۶۱ س۲و۳ خُلالاتِ ثُغور از بُنِ ... الخ مراد آنکه: وی تا بدان غایت آزمند و خسیس طبع و فرومایه بود که اگر بمثَل خردهٔ طعامی در بُنِ دندانِ آن گرسنگان سراغ می‌کرد تا آن را بعُنف از میان دندان آنان بر نمی‌کَنْد

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

مرا از تو فرزندی باشد ولی‌عهد او بود و مملکت او را بود ، و خوابگاه تو نزدیک من بود . گفت چنین کنم .

آنگاه راضی شد تاش بزنی کرد بحلال ، و با وی صحبت کرد و بسلیمان بارگرفت وبزاد .

روزی از روزها داود در محراب نشسته بود و سخن می‌گفت از عدل ، حق تعالی دو فریشته فرستاد ، ناگاه درآمدند بمحراب داود بر صورت آدمیان . داود چون ایشان را بدید بترسید ازیشان . حق تعالی مصطفی را صلی‌الله علیه وسلم خبر کرد از کار داود . قوله تعالی : «و هل أتیک نبؤالخصم اذ تسوروا المحراب . » (قرآن کریم : ۲۱/۳۸) خبر دو خصم یافته‌ای که بر داود خصمی کردند و بمحراب او درآمدند . قوله تعالی : « اذ دخلوا علی داود ففزع منهم » (قرآن کریم: ۲۲/۳۸) وی بترسید . قالوا لا تخف (قرآن کریم : ۲۲/۳۸) ما را با توکاری نیست . و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم‌کردیم تا تو میان ما حکم‌کنی ، و راه راست ما را بنمایی . قوله عز وجل : « قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض » (قرآن کریم : ۲۲/۳۸) یکی‌گفت این برادر منست، مرو را نود و نه میش است و مرا یکی . « فقال أکفلنیها و عزنی فی الخطاب » (قرآن کریم : ۲۳/۳۸) درشتی می‌کنید درسخن بامن. « قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه » (قرآن کریم : ۲۴/۳۸) گفت : بر تو ستم می‌کند ، بنود و نه خویشتن قناعت نمی‌کند ، و آن یک تو نیز می‌خواهد . قوله تعالی : « و ان کثیرا من الخلطاء » (قرآن کریم : ۲۴/۳۸) و بسیار چنین شریکان خلیطان که بر یکدیگر بیداد می‌کنند . « الا الذین آمنوا » (قرآن کریم : ۲۴/۳۸) مگر آنها که گرویدگانند و نیک‌کردارانند ، « و قلیل ما هم » (قرآن کریم : ۲۴/۳۸) و اندکی‌اند که داد کنند . چون داود این دعوی بشنید و جواب داد آن دو فریشته تبسم‌کردند و در ساعت ناپدید شدند . داود دانست که‌آن او را می‌گویند . قوله تعالی : « انما فتناه » (قرآن کریم : ۲۴/۳۸) پس سر بر زمین نهاد وبانگ و نوحه برگرفت . و گویند او ندانست ، لیکن آن زن که این از بهر او افتاده بود او را بگفت‌که این ترا می‌گویند و از بهر تو آمده‌اند . »

ذکر این نکته در اینجا در بایست است که این داستان مبتنی است بر منابع اهل سنت و جماعت ، و با اصل متقن عصمت پیامبران که ضروری شیعه است منافاتی تمام دارد . برای اطلاع بیشتر دراین باب ، رك : « حیوة القلوب » ج ۱ ، در بیان ترك اولای حضرت داود ، علیه‌السلام ، ص ۳۳۶ — ۳۴۱ .

آرام نمی‌نشست[۱].

ص۶۱ س۱۰ غنیمتی فرا درآمده (؟) چنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ ۸ اشارت رفته محتملست در اصل «غنیمتی بارده» بوده باشد، اگر این حدس ناصواب تلقّی نشود عبارتْ مأخوذ است ازمثلِ مشهور: « أَلَذُّ مِنَ ٱلْغَنِيمَةِ ٱلْبَارِدَةِ[۲]» خوش‌گوارتر از غنیمتی که بی جنگ و ستیز (و رنج و تعب) بکف آید. « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۱۸۲ و « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۱ ص ۳۲۱.

ص۶۲ س۱و۲ بذاقَضَتِ ٱلأَيَّامُ ... الخ روزگار درمیانِ اهلِ خود چنین حکم کرده و مقرّر داشته است‌که تعزیت و اندوهِ گروهی (ازمردمان) برای گروهِ دیگر مفید افتد.

این بیت —که در عُرفِ اهلِ ادب مشهور و نمونه‌ایست بدیع از صنعتِ

---

۱ ـ شیخ احمد منینی در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج۲ ص۴۰۹ درشرح «خلالات الثغور»گوید: « الخلالة: ما یبقی بین الاسنان، ویقال: فلان یأکل خلالته، أی مایخرجه من بین أسنانه اذا تخلل، والثغر ما تقدم من‌الأسنان. »

۲ـ میدانی در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۱۸۲ در ذیل این مثل‌گوید: « تقول‌العرب: « هذه غنیمة باردة » اذا لم یکن فیها حرب، مثل قول الشاعر:

قلیلة لحم الناظرین یزینها شباب ومخفوض من العیش بارد

أی لا مکروه فیه، و یقال: بل معنی قولهم « غنیمة باردة » أی حاصلة من قولهم: برد حقی علی فلان، و جمد، أی ثبت، و من ذلک قول أبی یزید یرثی رجلا:

خارجا ناجذاه، قد برد المو ت علی مصطلاه أی برود

و للجاحظ فی ذلک قول ثالث، زعم أن أهل تهامة والحجاز لما عدموا البرد فی مشاربهم و ملابسهم الا اذا هبت الشمال سموا الماء النعمة الباردة، ثم کثر ذلک منهم حتی سموا ما غنموه « البارد » تلذذا منهم کتلذذهم بالماء البارد ».

إرسال المـَثَل – از متنبّی است . «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطـّیـّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۱ ص۱۹۱ ، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص ۲۹ و۲۱٤ ، «التـّمثیل والمحاضرة» ص ۱۱۰ ، « زهرالآداب » ج۲ ص ۱۳۰۷ ، « انوار الرّبیع » ص۱۷۳ ، «خـزانة الأدب و غایةالأرب» لابن حجـّة ص۸۷ ، «نهایةالأرب» ج۷ ص۱۲۷ . و آن بگفتهٔ عکبری شارحِ دیوانِ متنبّی مأخوذ است از قول حارث بن حلـّزة :

رُبـّما قـَرَّتْ عـُیـُونٌ بشـَجـًا مُـرْمِـضٍ قـَدْ سـَخـَنـَتْ مـِنـْهُ عـُیـُون

«شرحالتّبیان للعکبری» ج۱ ص۱۹۱، « دیوان شعر الحارث بن حـلـّزة۔ الیشکـُرِیّ » ص٤٥ .

و مناسبست با مضمونِ این بیتِ أبوتمـّام :

ما إنْ تـَرَی شیئًا لـِشَیْءٍ محییًا حتّی تـُلاقیه لآخر قاتلا

«شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج۱ ص ۳۱٥ ، « الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص ۲۷۸. این بیت در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص ٦۱ ، با تفاوتی اندك در عـَجـُز ، در قِـطـْعـَه‌ای به رویّ «راء» ، چنین آمده است :

بِـذَاقـَضَـتِ ٱلأیـّامُ مـَا بـَیـْنَ أهـْلـِهـَا

مـَصَائـِبُ قـَوْمٍ عـِنـْدَ قـَوْمٍ تـُرَی سُـوَرَا[1]

قس :

مر سگان‌را عـید باشد مرگـِ اسب روزیِ وافر بود بی جهد و کسب

«مثنوی معنوی» دفتر سوم ، ص ۱۸۹ ، بیت ۳۱۱۳

ص٦۲ س۳و٤ رَبـَّنـَا أخـْرِجـْنـَا ... الآیة ای بار خدایِ ما ، بیرون آر ما را از

---

۱ ـ ابو اسحق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی در « زهرالاداب » ج ۲ ص ۱۳۰۷ ذیل عنوان : « أمثال للعرب والعجم والعامة وما یماثلها من کتاب‌الله تعالی »گوید : « . . . قال المتنبی : مصائب قوم عند قوم فوائد ، و فی‌القرآن : «و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها .» قرآن‌کریم: ۳/ ۱۲۰.

این شهری که بیدادگرند مردمان آن .

ص۶۲ س۵ خود آمدن چه بود . . . الخ عَجُزِ بیتی است که تمامت آن در «مرصاد العباد» ص۵۳ چنین آمده است :

عزمم درست شد که ازینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود؟! که پایم شکسته باد

ص۶۲ س۷و۸ در إتیانِ محارم و أخَوات ... الخ اشارتست به زناشویی با محارم که بشهادتِ برخی ازکتب تاریخ در میان پاره‌ای از پیرَوان آیین زرتشت سابقه داشته بوده است ، و بظاهر ، کلمهٔ اوستاییِ خوَائیتْوَدَثَ Khvaetvadatha نمودار این‌معنی‌است.رك : «خرده‌اوستا» ص۷٤.ازدواج قباد ، پسرِ فیروز پادشاه ساسانی، باخواهر خویش[۱] «تاریخ بلعمی» ج۱ص ۹۶۸،وازدواج مهران گشنسپ باخواهرخود «وضع ملّت‌ودولت‌ودربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ص۷۸، «ایران در زمان ساسانیان» ص۳٤۸، و نیز ازدواج بهرام چوبینه، با خواهرش گردویه ، «تاریخ الطّبریّ» ج۱ ص۵۸۹ و ۵۹۱ ، « تاریخ بلعمی » ج ۱ ص ۱۰۸۸ ، « تاریخ الیعقوبیّ » ج۱ ص۱۹۵، «غُرَر أخبار ملوك‌الفرس» ص۶۸۲ ، براین دعوی برهانی تواند بود . این امر بزمانِ هخامنشیان نیز ظاهراً سابقه داشته ، چنانکه بگفتهٔ هردوت، کمبوجیه باخواهر خویش، هوتوسا[۲] ، ازدواج کرده بوده است . «تاریخ هردوت» ج۳ ، بند ۸۸ ، ص۱۸٤ .

۱ـ راجع به‌ازدواج قباد با خواهر (یا دختر) خویش ونام غیر ایرانی این زن، Sambyke ، تردیدی رفته است که بحث در آن باب از حوصلهٔ این مختصر بیرونست . رك :

Grundriss der Iranischen philologie. von W. Geiger und E. Kuhn. Strassburg 1896-1904, II. band, S. 435 .

۲ـ Atossa

در افسانه های ادبیّات فارسی و پهلوی نیز جای بجای نشانه هایی از زناشویی با محارم بچشم می‌خورَد ، و ازآن جمله است :
افسانهٔ زناشویی ویرو باخواهرش ، ویس « ویس و رامین[۱] » گفتار ۱٤ ، ص٤۲ و ٤۳ ، بیت ۱-۷ــ هرچند این پیوند بگفتهٔ داستان سرای نکته - پرداز ، فخرالدّین اسعد گرگانی، جامهٔ عمل نپوشید[۲] و ویرو هرگز از ویس

۱ــ در « ویس و رامین » آمده است :

چو مادر دید ویس دلستان را — بگونه خوار کرده گلستان را
بدو گفت : ای همه خوبی‌و فرهنگ — جهان‌را ازتو پیرایه‌ست و اورنگ
ترا خسرو پدر بانوت مادر — ندانم درخورت شویی بکشور
چو درگیتی تو را همسر ندانم — بتا همسرت دادن چون توانم ؟!
در ایران نیست جفتی با تو همسر — مگر ویرو که هستت خود برادر
تو او را جفت باش‌و دیده بفروز — وزین پیوند فرخ کن مرا روز
زن ویرو بود شایسته خواهر — عروس من بود بایسته دختر

***

پس آنگه گفت با هر دو گرامی — شما را باد ناز و شادکامی
نباید زیور و چیزی دلارای — برادر را و خواهر را بیک جای
بنامه مهر موبد هم نباید — گوا گر کس نباشد نیز شاید
گواتان بس بود دادار داور — سروش وماه و مهر و چرخ واختر
پس آنگه دست ایشان را بهم داد — بسی کرد آفرین بر هردوان یاد

و نیز در « ویس و رامین » گفتار ۱٦ ص ۵۱ بیت ۳۳ آمده است :

مرا جفت و برادر هردو ویروست — همیدون مادرم شایسته شهروست

و درگفتار ۲٤ ص٦۹ بیت ۱۳ و ۱٤ آمده است :

مرا ویرو خداوندست و شاهست — ببالا سرو و از دیدار ماهست
مرا او مهتر و فرخ برادر — من اورا نیز جفت ونیک‌خواهر

۲ــ در « ویس و رامین » گفتار ۲٤ ص ۷۰ و ۷۱ بیت ٤۰-٤۳ و گفتار ۲۵ ص ۷۲ بیت ۳ و ٤ ، بترتیب ، آمده است :

برادر کو مرا جفت گزیدست — هنوز اوکام خویش ازمن ندیدست

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

کام نیافت[۱]– و داستان ازدواجِ ارداویراف با هر هفت خواهر خویش[۲]، و نیز داستان بزنی گرفتن بهمن ، دخترِ خویش همای را[۳] « شاهنامهٔ فردوسی » ج۶ ص۱۷۵۵–۱۷۵۷[۴].

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

تو بیگانه ز من چون کام یابی — وگر خود آفتاب و ماهتابی
تن سیمین برادر را ندادم — کجا با او ز یک مادر بزادم
ترا ای ساده دل چون داد خواهم — که ویران شد بدستت جایگاهم

***

شهنشه را فزون شد مهر در دل — تو گفتی شکرش بارید بر دل
خوش آمد در دلش گفتار دلبر — که کام دل ندید از من برادر

۱– برای اطلاع بر کیفیت و ارزش و آگاهی برپاره‌ای از خصوصیات داستان «ویس و رامین» رك : مقالت ممتع استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در « مجلهٔ سخن » دورهٔ ششم ، شمارهٔ نخستین‌سال ۱۳۳۳ خورشیدی ، ومقالت سودمند استاد ولادیمیر مینورسکی ، ترجمهٔ صدیق گرانمایه آقای دکترمصطفی مقربی ، درجلد چهارم ، دفتر ۱و۲ «فرهنگ ایران زمین» سال ۱۳۳۵ خورشیدی ص۳–۷۳.

۲– برای اطلاع بر داستان ارداویراف ، رك : مقالت دانشمند استاد جناب آقای دکتر محمد معین در « یادنامهٔ پورداود » ص۱۵۰–۲۱۳ .

۳– در « شاهنامهٔ فردوسی » ج ۶ ص ۱۷۵۶ در عنوان : «پادشاهی بهمن اسفندیار» ، بیت ۱۳۵–۱۳۸ ، آمده است :

یکی دخترش بود نامش همای — هنرمند و بادانش و پاك رای
همی خواندندی ورا چهر زاد — ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوی — بدان دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه — چنان بدکه آبستن **آ**مد ز شاه ... الخ

۴–گاه در میان اقوام غیر ایرانی نیز در این باب نشانه هایی بچشم می‌خورد ، ازآن جمله ، راجع بحضرت ابراهیم علیه‌السلام و همسر وی ساره در « تورات » موجود ، سفر پیدایش ، باب دوازدهم ، فقرهٔ ۱۱–۲۰ وباب بیستم ، فقرهٔ ۱۲–۱۸ ، اشارات و الماماتیست، هرچند آن اشارات را محملهای فراوان احتمال رفته ، و از نظر شریعت مقدس اسلام نیز مخدوش و مردود تلقی شده‌است. رك : « حیوة القلوب » ج۱ ص۱۴۹ .

کریستن سن را در «ایران در زمان ساسانیان» ص۳٤۷ و۳٤۸ در این باب بحثی سودمند است، ونیز داراب دستور پشوتن سنجانارا رساله‌ایست بنام:
«Next of kin marriages in old Iran» London. 1888.
برای اطّلاعِ بیشتر براین مهمّ بدانجا رجوع افتد .

درآثار شاعران ونویسندگان فارسی‌زبان نیز جای بجای بدین‌معنی اشاراتی طنز آمیز و نفرت بار و حاکی از نکوهش دیده می‌شود ، و از آن جمله سنائی گوید :

دنبی ار چه زحرص دلبرِ تُست — دست زی او مبر که مادرِ تُست
گر نه‌ای گبر پس بخوش‌سخنیش — مادرِ تُست چون کُنی بزنیش؟!

«حدیقة الحقیقة» ص۳۷۱

ص۶۲ س۸ در خِلالِ آن حَلال زاده ! «حلال زاده» در اینجا در معنیِ حرام زاده ونابکار و شقیّ بکار رفته است و آن از مقولهٔ اطلاقِ بضدّ و ازبابِ «استعارهٔ تهکّمیّه» است که خود نوعی است از « استعارهٔ عِنادیّه » و روی در محملِ طعن و طنز دارد . رك : « التّلخیص فی علوم البلاغة » ص۳۰۸ و ۳۰۹ .

ص۶۲ س۸و۹ أَسْتَغْفِرُالله ، فِی ٱلسُّودِ ... الخ از خداوند بخشایش‌وآمرزش طلب می‌کنم ، ازینکه در میان سیاهان کسی را کافور نام کرده‌ام .
قس : برعکس نهند نام زنگی کافور . مولانا گوید :

مر اسیران را لَقَب کردند شاه — عکسْ چون کافور نام آن سیاه

«مثنوی معنوی» دفتر چهارم ص٤۶۳ بیت ۳۱۲۳

ص۶۲ س١٤ أذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِیهِ تباه کار و زشت کردار را (که آشکارا ، نه بپنهان ، فسق کند) بدانچه (ازتباه کاری و زشت کرداری)

در اوست یاد کنید . (واز غیبتِ وی باك مدارید تامردم وی را بشناسند و از همصحبتیِ وی پرهیز کنند .)

ص۶۳ س۲ لاغِیبَةَ لِلْفَاسِقِ تباه کار و زشت کردار را غیبتْ (گناهی) نباشد .

این جمله در «کشف الرِّیبة فی أحکام الغِیبة» تألیف شیخِ جلیل وعالمِ متورّع زین الدّین بن علیّ بن احمد بن محمّد ، معروف به شهید ثانی ص۱۵ ،که بضمیمهٔ پنج رسالهٔ دیگر بسال ۱۳۵۰ هجری قمری درطهران بطبع رسیده است ، حدیث تلقّی شده ، و با اندك تفاوتی در عبارتْ ، بصورتِ : «لَیْسَ لِلْفَاسِقِ غِیبَةٌ» در«الجامع الصّغیر» ج۲ ص۱۳۷ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۵ ص۳۷۷ و «کنوز الحقائق» ج ۲ ص۷۸ نیز آمده است .

ابن قُتَیْبة در «عیون الأخبار» ج۲ ص۱۳ ، کتاب الطّبائع ، در «باب الغیبة والعیوب» آورده : «... لاغِیبَةَ إلّا لِثَلاثَةٍ : فَاسِقٍ مُجاهِرٍ بِالْفِسْقِ ، و ذِی بِدْعَةٍ ، و إمَامٍ جَائِرٍ .»

و حجّة الإسلامْ إمامْ أبو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد الغزّالیّ در «إحیاء علوم الدّین» ج۳ ص۱۰۶ س۲۱ و۲۲ ، کتاب آفات اللّسان ، درعنوان : «بیان الإعذار والرّخصة فی الغیبة» همین معنی را با تفاوتی درعبارت یادآور شده است که ذکر آن در اینجا خالی از فایدتی نمی نماید :

«قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و سلّم : أترغبونَ عن ذکْرِ الفاجر متی یعرفه النّاس ، أذکُروه بِمَا فیه حتّی یحذره النّاسُ ، وکانوا یقولون : ثلاثةٌ لاغِیبَةَ لهم : الإمام الجائر، والمُبتدع ، والمُجاهر بفسقه ... الخ»

و نیز در همین صفحه س۳۰ و۳۱ آمده است :

« وقال الصّلت بن طريف : قلت للحسن الرّجل الفاسق المُعلِن بفجوره ذكری له بما فيه غيبة له ؟ قال : لا و لا كرامة ، و قال الحسن : ثلاثهٌ لا غِيبَةَ لهم : صاحِبُ الهَوَى ، وٱلْفَاسِقُ المُعْلِنُ بفِسْقِهِ ، وٱلإمامُ ٱلْجَائِرُ ... الخ » ، و بصورتِ : «الفَاسِقُ لاغِيبَةَ لَهُ » در «شرح جمال الدّين محمّد خوانساری بر غُرَرُ الحکم و دُرَرُ الكلم » ، كلمات قصار منسوب بحضرت علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام ، تألیف عبدالواحد ابن محمّد تمیمی آمِدی ج ۱ ص ۲۵۱ نیز آمده است .

حديث «أذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ » در «تاريخ يمينی » ج۲ ص۴۰۳ و «جهانگشای جوینی » ج۲ ص۲۶۳ س۹ نیز یاد شده است .

ص۶۲ س۹—۱۴ وص۶۳ س۱—۵ محتملست مؤلّف در انشای این عبارات به « تاريخ يمينی » نظر داشته بوده است . در این تاریخ ج۲ ص۴۰۳ آمده است : « . . . وَ أمّا الشّرع وطريقه والدّين و تحقيقه فحيّهلا به[1] (أی بالبغوی) أنّ فی وضوحِ هذه الخِلال علی شوه أحكامها و سفه أحلامها لغنية دون شرح الحال و تشريحها و تبليغ لسان المقال و تفصيحها ، غير أنّ التّقرّب إلی‌الرّسول‌المصطفی‌الأبطحی المجتبی، صلّی‌اللهُ عليه وعلی آله، بقوله : أذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ بمَا فِيهِ ، يقتضی التّنبيه علی مخازيه ، تلخيصًا لخفايا نُكْره وخباياه ، وتشكيلا لأضلاع خُبْثه وزواياه ... الخ »

ص۶۳ س۸ إنَّ ٱلْمَعَارِفَ ... الخ آشنایی بنزدیکِ خداوندانِ خرد (در حکمِ) عهد وپیمانست. مراد آنکه : خردمندْ حقوقِ معرفتِ قدیم ضایع

۱— «مأخوذ من قول ابن مسعود رضی‌الله عنه : اذا ذكرالصالحون فحيهلا بعمر ، أی ابدأ به و اعجل بذكره ، كذا فی فائق اللغة ، وهذا تهكم به (أی بالبغوی) و سخرية .» «الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النضر العتبی » ج ۲ ص۴۰۳ .

نگذارد، و درحقّ آنانکه با وی سوابق آشنائی وصحبت و ممالحت قدیم داشته اند احسان دریغ ندارد.

این مصراع ــ که خود إرسال المثلی است بدیع و نغز، و در عُرفِ اهل ادب سخت شایع ومشهور ــ از متنبّی است. «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۲۱٤، و تمامت بیت در دیوانِ وی چنین آمده است:

وَ بَيْنَنَا لَوْ رَعَيْتُمْ ذَاكَ مَعْرِفَةٌ

إنَّ ٱلْمَعَارِفَ فِي أهلِ النُّهَى ذِمَمُ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطَّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج ۲ ص ۲۸۸ و «شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی» ج ٤ ص ۱۱۳.

ص٦۳ س۹و۱۰ چون سیر از پوست بیرون کشیده ... الخ مراد آنکه: صاحبِ آمد اندك زاد وپوششی که مرا مانده بود بعنف وستم ازمن بگرفت وهمچون «سیر» عُریان و بی پوشش کرد. تشبیه به «سیر» از نظر برهنگی وعریان بودن، همانند تشبیه به «پیاز» از نظر توی بر توی و پوست بر پوست بودن، تشبیهی است شایع، و در ادب فارسی مستعمَل و مصطلح.

ص٦۳ س۱۰ و۱۱ چون موی از خمیر ... الخ تمثیلِ «موی از خمیر بیرون آوردن یابیرون کشیدن» درادب عرب شایع و درادب فارسی نیز مستعمل وآشنا بگوش است، ونیز بصورتِ «موی از ماست بیرون آوردن یا بیرون کشیدن»، هم درادب فارسی مستعمَل است وهم در زبان محاورهٔ کنونی رایج. صورتِ نخستین یعنی «موی ازخمیر... الخ» ظاهراً ناظراست به: «سلّ... الشَّعرة مِنَ العجین[۱]» «محیط المحیط» در مادّه: (س ل ل)

---

۱ ــ در آن هنگام که أبو الولید حسان بن ثابت الأنصاری مشرکان را هجو خواست گفت، در این مهم ازحضرت رسول اکرم صلعم دستوری خواست، آن حضرت فرمودند: چگونه آنان را هجو

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و در ادب فارسی برای آن شواهدی بسیار توان یافت . انوری در مقطع قصیده‌ای گوید :

گرفته موی و ز دنیا برون کشیده أجل

حسود جاه تو را همچو موی را ز خمیر

« دیوان انوری » ج۱ ص۲۵۳

مرحوم دهخدا در « امثال و حکم » ج۳ ص۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ دراین بابْ شواهدِ شعریِ سودمندی آورده اند ، بدانجا رجوع شود .

ص۶۳ س۱۱ الْمَنِيَّةَ وَ لا الدَّنِيَّةَ[۱] مرگْ ، نه پستی و فرومایگی (مراد آنکه : مردن بنام بر زندگانیِ بننگ رجحان دارد .)

مثلی است منسوب به أوس بن حارثة ، « جمهرة الأمثال » ص ۱۸۷ ، «مجمع الأمثال » ج۲ ص۲۳۱، «الشّعر والشّعراء» ج۱ ص۱۱۴، «فصل المقال » ص۲۳۵ ، «کتاب الأمثال » ص۴۴ .

ولی در «شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ج۴ ص۵۸۰ و «شرح جمال الدّین محمّد خوانساری بر غُرَرُ الحکم ودُرَرُ الکلم » تألیف عبدالواحد ابن محمّد تمیمی آمِدی ، ج۱ ص۹۸، جزء کلماتِ قصارِ حضرتِ علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام آمده است .

مضمون این مَثَل در ادب عرب سخت شایع است، بحتری درحماسهٔ خود ص۲۵ و۲۶ درعنوان : «فیما قیلَ فی رکوبِ الموت خشیة العار» باباتی

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

توانی کرد و حال آنکه مرا با آنان خویشاوندی است ؟ حسان گفت : لاسلنكَ منهم کما تسل الشعرة من‌العجین ، یعنی هرآینه تورا از میان آنان (مشرکان و بد دینان) چنان بیرون‌کشم که موی را ازخمیر بیرون‌کشند . رك: « التاریخ الکبیر » لابن عساکر الشافعی ج ۴ ص۱۲۷ و « لسان العرب » در ماده : (س ل ل) .

۱- « أی أختار المنیة علی العار ، و یجوز الرفع ، ای المنیة أحب الی ولا الدنیه . . . الخ » « مجمع الامثال » ج۲ ص۲۳۱ .

چند ، مناسب با این مضمون ، اشاراتی دارد . رك : «البیان والتّبیین» ج ۳ ص ۲۵۵ . و نیز ، رك : ص ۱٦ س ۳ و ٤ و ص ۱٤٦ « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر .

ص٦۳ س۱۳ لا کَیْلَ وَ لا کَرَامَةَ (از ناچیزی و بیقدری) نه بپیمانه وکَیل درآید ، و نه کرامت و بخشش محسوب گردد .

ص٦٤ س۱۰ ادْفَعْ بالّتی ... الآیة باز دار بآن [خصلت] که آن نیکوتر [یعنی بحلم وبُردباری] بدی را .

ص٦۵ س٦و۷ مَلاعِبُ جِنَّةٍ ... الخ دیولاخی[1] (که پنداری) بازیگاه جِنّیان (بود) که اگر (بمَثَل) سلیمان پیامبر بدانجا می‌رفت (بناچار) بهمراه خویشتن ترجُمان می‌بُرد .

مراد آنکه : آن سرزمین دیولاخی[1] بود که مردم دلاورِ چابک دستِ آن همچون جِنّ حرکاتی شگفت انگیز و هوش رُبا وحیرت افزا داشتند، و آنان‌را زبانی سخت غریب ودور ازافهام بود، تا بدان غایت که اگر سلیمانِ پیامبر ــ که آدمی و پری مسخّرِ فرمانِ وی بودند و او را بهمهٔ زبانها آشنایی بود[2] ــ خواستی که بدانجا رود ، بترجُمان نیازمند بودی .

در اینجا ذکر این نکته خالی از فایدتی نمی‌نماید که عرب بهنگام مبالَغه و بیانِ عظمت و ابّهت و حرکات حیرت انگیزِ چیزی یا کسی آن را به « جِنّ » منسوب می‌کرد . رك : حواشیِ ناظرِ به ص ۸۲ س ۱ ، مربوط به بیت : جِنٌّ عَلَی جِنٍّ ... الخ .

۱- دیولاخ : « ... جایهای نزه بسیار آب وگیاه را گویند که در شعاب کوهها و مواضع غیر مأهول باشد . » « المعجم فی معاییر أشعار العجم » ص ۱٦٤ .

۲- رك : « قصص الأنبیاء » تألیف أبواسحق نیشابوری ، ص ۲۸۱-۳۰٤ و «حیوة القلوب» ج ۱ ص ۳۵۱-۳۷۲ .

این بیت از متنبّی است در قصیده‌ای بمطلع :

مَغَانِی الشِّعْبِ[1] طِیبًا فِی الْمَغَانِی
بِمَنْزِلَةِ الرَّبِیعِ مِنَ الزَّمَانِ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۲ ص۴۸۹ و ۴۹۰ و «شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص٤٨٦—٤٨٨ . این بیت در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳٤۹ و «مرزبان نامه» ص۱۷٤ نیز آمده است .

ص٦٥ س۹ دیوکانجا ... الخ این مصراع ازحکیم سنائی غزنوی شاعر مشهور است و تمامت بیت در «حدیقة الحقیقة» ص٦۲ چنین آمده است :

عقل کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا پرید پر بنهد[2]

این بیت ، با تفاوتی اندك و تقدیم عَجُزِ آن بر صدر، در «مرزبان نامه» ص۲۳۵ س۱۰ نیز آمده است .

ص٦٥ س۱۳ نرود جز ببدرقه ... الخ این بیت در «کلیله و دمنه» ص ۲۰۵ نیز بلافاصله پس‌از بیت « دیو کانجا رسید ... الخ » آمده است .

---

۱ – مراد شعب بوانست . ابن البلخی در « فارس نامه » ص۱٤۷ ، در باب شعب بوان، گوید : «شعب بوان از نواحی نوبنجانست وصفت آن چنین‌است که درهٔ عظیمست درمیان دو کوه، طول آن سه فرسنگ و نیم درعرض یک فرسنگ و نیم ، و هوای آن سردسیریست که از آن خوشتر نتواند بودن ، وجمله دیه بردیه است و رودی بزرگ درمیان همی رود چنانکه ازآن سبک‌تر وگواراتر نباشد، وبیرون از آن دیگر چشمهای نیکوست و از سر دره تا پایان دره ، طول و عرض ، همه درختستان میوه است چنانکه آفتاب برزمینی نیفتد ومیوها باشد نیکو ازهمه انواع، واگر مردی از اول‌آن دره تا آخر برود آفتاب بر وی نیفتد، و سال تا سال برسر آن دوکوه برف باشد، و حکما گفته‌اند : من محاسن الدنیا اربعة : غوطة دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرج شیدان ، معنی آنست که ازآرایشها ونیکویهای جهان چهار چیزست : غوطهٔ دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان ... الخ »

۲– این بیت در «کلیله و دمنه» ص۲۰۵ س۱ چنین آمده است :

دیو کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد

ص۶۵ س۱۴ در وقتی که جانی بنانی ... الخ تعبیرِ «نانی در بهایِ جانی یا در إزایِ جانی دادن» تعبیری است هم در زبان محاورهٔ کنونی و هم در ادب فارسی شایع و آشنا بگوش، مولانا گوید:

بگشاد حرمدانم، بربود دل و جانم

آنکس که بپیش او، جانی بیکی نانی

«کلیّات شمس» ج۵ ص۲۷۹ غزل ۲۵۷۴ بیت ۲۷۳۳۹

ص۶۶ س۴ إحَاطَةَ ٱلْخَاتَمِ بِالْإصْبَعِ همانندِ گرد فروگرفتنِ انگشتری انگشت را. رك: ص۴۲ س۶ و۷ و ص۲۰۶ حواشیِ ناظرِ بدان.

ص۶۶ س۵ وُقُوفَ شَحِیحٍ[1] ... الخ همانند ایستادن (و فرو نگریستن) حریص و بخیلی که انگشتریِ خویش را در خاك گم کرده است. این مصراع از متنبّی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است:

بَلِیتُ بِلَی ٱلأَطْلالِ إنْ لَمْ أَقِفْ بِهَا

وُقُوفَ شَحِیحٍ ضَاعَ فِی ٱلتُّرْبِ خَاتَمُه[2]

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۲ ص۲۵۶ و۲۵۷ و «شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج۴ ص۵۹–۶۱، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۱۳۶، «سمط اللّآلی» ج۲ ص ۹۳۷، «العمدة» ج۱ ص۲۹۵.

قاضی علیّ بن عبدالعزیز الجرجانیّ را در «الوساطة بین المتنبّی و خصومه»

۱– لایقال للبخیل شحیح الا اذا کان مع بخله حریصا. «سر الأدب فی مجاری کلام العرب» ص۱۰.

۲– مأخوذاست از قول أبی نواس:

کأنی مریغ فی الدیار طریدة　　أراها امامی مرة و ورائی

«شرح التبیان للعکبری علی دیوان أبی الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج۲ ص۲۵۷ و «شرح دیوان المتنبی» لعبدالرحمن البرقوقی ج ۴ ص۶۰.

ص ۴۷۱ ، و عکبری را در « شرح دیوان متنبّی » ج ۲ ص ۲۵٦ و ۲۵۷ درباب این بیت و اعتراضاتی که بر آن کرده‌اند ، افاداتی است که شرحِ آن از حوصلهٔ این مقال بیرونست ، بدانجا رجوع افتد .

ص٦٦ س۷ تَقَرُّبًا إِلَى ٱللهِ نزدیکی جُستن بخدای را .

ص٦٦ س۱۰ جَلَّ ذِکْرُهُ بزرگست نامِ وی . (خدایْ تعالی)

ص٦٦ س۱۱ وَ لِلهِ ٱلْحَمْدُ فی کُلِّ حالٍ و سپاس و ستایش خدایْ راست در همهٔ حالها .

ص٦٦ س۱۲ صاحِب آمِد رك : ص ۲۳۵ حواشیِ ناظر به ص۵۸ س۵ ، ازمتن کتاب حاضر .

ص٦٦ س۱۲ سُدَّتْ دُونَهُ ... الخ در هایِ نیکبختی بر رویِ وی فرو بسته باد .

ص٦۷ س۴ و۵ بِجَأْشٍ ثَبْتٍ ... الخ با دلی ثابت و برجای و قلبی بر حوادث (زمان) متین و استوار .

مؤلّف این عبارت را ظاهرًا ، با تصرّفی اندك از « تاریخ یمینی » گرفته است . دراین تاریخ ج۲ ص۱۰ عبارتِ مذکور بدین صورت آمده‌است: «بِجَأْشٍ ثَبْتٍ وَ وَجْهٍ عَلَى ٱلْحَادِثَاتِ صَلْتٍ » .

ص٦۷ س۳–٦ نیم شبی دو سوار بمن رسیدند . . . آن دو شبکور را کوچهٔ غلط دادم . یعنی آن دو کوردل را بگمراهی و إضلال افگندم . مؤلّف دراین مورد نیز – بشیوهٔ معهود خویش – بمناسبتِ لفظیِ « نیم شب » و « شبکور » نظر داشته بوده است . رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر ، ذیل : «کوچهٔ غلط دادن » .

ص٦۷ س۷ ماردین قلعتی مشهوراست بر فرازکوهی در «جزیره[۱]» مشرف بر

۱– عرب بلاد بین‌النهرین علیا را جزیره می‌نامید . رك : ص ۲۳۵ ، حواشی ناظر به ص۵۸ س ۵ ، و « معجم البلدان » ج ۳ ص ۹٦ ، ذیل : « جزیرة أقور » و « سرزمینهای خلافت شرقی » ص ۹۳ – ۱۰۸ .

شهر دُنیسر و دارا و نصیبین ، و ایـن پهنهٔ فـراخ و پیشا پیش آن رَبضی[۱] بزرگست که در آن بازارهای بسیار و مهمان سراها و مدارس و کاروان‌ـ سراها و خانقاههایی فراهم آمده است و سرایهایِ آن همانند پلّکان یکی بر بالای دیگری ساخته آمده ، چنانکه هر سرای بر سرای زیرین خود إشراف دارد و بامـهایِ ایـن سرایها بیکدیگر پیوسته نیست . و مـردم آن سرزمین را چشمه هایی کم آبست و آب آشامیدنی آنان از آبدان هایی است که درسرایهایِ خود پی افگنده‌اند . بیگمان درسراسر زمین قلعتی نیکوتر و استوارتر ازآن نباشد . «معجم البلدان» ج۷ ص۳۶۱ .

ص۶۷ س۷ صاحبِ ماردین مراد : الملک المنصور ناصرالدّین أرتق ارسلان (مرکّباً) ابن ایلغازی بن البی بن تمرتاش بن ایلغازی بن أرتق از ملوك ارتقیّهٔ دیار بکر است که از سال ۵۹۷ تا ۶۳۷ در ماردین و مضافات آن شاهی کرده است . رك ، مقدّمهٔ کتاب حاضر : «مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد عـلّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نفثة المصدور ومؤلّف آن» .

ص۶۷ س۸ لا أشْمَتَ . . . الخ خدایْ بد سگالان را به (غمِ) وی شادمان مکناد .

ص۶۷ س۱۲ آفتابِ دولتِ او بزوال رسید فعلِ ماضیِ «رسید» درمعنیِ مستقبلِ محقّق الوقوع بکار رفته است ، یعنی «خواهد رسید» .

۱– « ربض » بفتح راء و باء و در آخر آن ضاد معجمه ، در لغت حریم و پیرامون هرچیز را گویند و (از همین روی) همسر مرد را « ربضة » بفتح راء یا « ربضة » بضم راء نامند . ابو منصور گفته است : بگفتهٔ بعضی «ربض» بضم راء اساس شهر و بنای آنست و «ربض» بفتح اول ودوم اطراف آن . « معجم البلدان » ج ٤ ص۲۲۲ . و در « لسان العرب » مادهٔ (ر ب ض) آمده است : « ربض » بفتح اول ودوم ، اطراف شهر است وفضای اطراف شهر را نیزگفته‌اند ... ابن خالویه‌گفته است : « ربض المدینة » بضم راء و باء ، اساس شهر را گویند و بفتح راء و باء ، اطراف آن را .

ص٦۷ س۱۳ بخدای ار کسی . . . الخ   این بیت از حکیم سنائی غزنوی شاعر مشهور است . «دیوان سنائی» ص۱۸۷ .

ص٦۸ س۲ سَأُورِيكُمْ[1] ... الآية   زودا که بنمایم شمارا سرایِ نافرمانان [یعنی نار جهنّم و قیل مصر] .

ص٦۸ س٤ و٥ وَٱللهُ عَزِيزٌ ذُوٱنْتِقَامٍ   وخدایْ [عزّ وجلّ] نیست همتاست، خداوندِ کینه کشیدن [از دشمنان] .

ص٦۸ س٥ این خاك توده[2] ... الخ   این مصراع از سعد الدّین شرف الحکماء کافی بخارائی مشهور به سعد کافی است وتمامتِ بیت، وبیتی چند پیش از آن که از نظرِ معنی مناسبتی تمام با آن دارد، چنین است:

«دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهّر است
پیوسته شیر خود را با آب می‌فروخت
پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسید ازبلایِ حرص
اینك بگویمت، که دلت نیك غمخوراست

۱- از رسم الخط خاص قرآن کریم پیروی شده است .

۲- استعارهٔ « خاك توده » یا « خاك تودهٔ غدار » برای « دنیا » جای بجای در آثار برخی از شاعران و نویسندگان فارسی زبان بچشم می‌خورد .

سنائی گوید :

خیز تا زاب روی بنشانیم   گرد این خاك تودهٔ غدار

« دیوان سنائی » ص ۱۸۳ س ۱ ، « تذکرة الشعراء » تألیف دولتشاه سمرقندی ، ص۳۱۷، باتفاوت « روی » به « دیده » درمصراع اول. رك : ص۳۵ س۱۱ و ص۱۹۰ حواشی مربوطبدان .

سیلی درآمد و رمهٔ خواجه را ببُرد

فریادکردخواجه‌که: «چه‌شوروچه‌شر است»

آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت:

کـ «این خاك توده خانهٔ پاداش وکیفراست»

«لباب الألباب» ص٥١٣

ص٦٨ س٧ اربیل[1] اربیل یااربل قلعتی حصین وشهری بزرگست در پهنه‌ای وسیع، و قلعتِ آن را خندقی ژرفست، لکن باروی شهر از دو سویْ در نیمهٔ آن قلعت بریده گردد (چنانکه بارو تنها نیمی از شهر را در بر گرفته است) و آن قلعت بر تلّ خاكِ بلندِ پهناوری بنیان یافته و درآن، بازارها و سرای‌های رعایاست و آن‌را مسجد جامعی است. وآن قلعت مانندهٔ قلعتِ حلب است جز اینکه برِفعت بزرگتر و وسیع تر از آنست و میان دو زاب (زاب أعلیٰ و زاب أسْفل) واقعست و از أعمالِ مَوْصل بشمار آید و میان آن و مَوْصل دو روزه راه فاصله افتاده است، و بزمان ما در رَبَض[2] این‌قلعت شهریست بزرگ با طول و عرضِ زیاد، که امیر مظفّرالدّین کوکبوری بعمارت و بِنایِ بارو و بازارها و قیساریّه های آن قیام کرده است. وی درآنجا اقامت گزید و با اقامتِ وی بازارِ آن قلعت رونق یافت، و وی را شکوه و هیبتی بهم رسید و با شهامت و تجربت وافری که داشت چندان با پادشاهانِ (زمان) درپیچید و در نبرد باایشان دندان افشرد، که از وی بهراسیدند و هم بدان سبب جانبِ وی محفوظ و مصون بماند. غریبان و آوارگانِ از خانه بدان دیار روی آوردند و در آنجا سُکنیٰ گزیدند، تا

١- یاقوت در «معجم‌البلدان» ج١ ص١٧٢ ضبط این کلمه را چنین یاد کرده است: « بالکسر ثم السکون و باء موحدة مکسورة و لام بوزن ائمد ولا یجوز فتح الهمزة ... الخ ».

٢- برای اطلاع بر معنی «ربض» رك: ص٢٥٩ حاشیهٔ شمارهٔ ١

آنکه صورت شهری بزرگ بخود گرفت... » . «معجم البلدان» ج ۱ ص ۱۷۲ و ۱۷۳ .

ص۶۸ س۱۱و ص۶۹ س۱ فَلِلّٰهِ هٰذَا الدَّهْرُ ... الخ خدای را (شگفتا) این روزگار تا چه مایه درگردش و تردّد و دگرگونیست !

این مصراع از أعشی قیس معروف به الأعشی الأکبر است، در قصیده‌ای که بدان حضرتِ رسولِ اکرم صلعم را مدح گفته است ، و تمامت بیت چنین است :

شَبَابٌ وَ شَيْبٌ وَ ٱفْتِقَارٌ وَ ثَرْوَةٌ
فَلِلّٰهِ هٰذَا ٱلدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا

« الصُّبح المُنير فی شعر أبی بصير ميمون بن قيس بن جندل الأعشی والأعشين الآخرين» ص۱۰۲ ، « أنوار الرّبيع » ص۴۲۶ .

صدر این بیت در «نهاية الأرب» ج۱۸ ص۶۸ و « شعراء النّصرانيّة » ، القسم الثّالث فی‌شعراء بكر بن وائل من بنی عدنان ، ص۳۶۴، چنین آمده است : «كُهُولاً وَ شُبَّانًا فَقَدْتُ وَ ثَرْوَةً » .

قس ، این بیتِ عبدان الاصبهانیّ ، المعروف بالخوزیّ :

تركنا لخوف الخيل والتّرك دُورنا فللّه صرف الدّهر كيف تردّدَا

«يتيمة الدّهر » ج۳ ص۳۰۲ . این بیت در «مغنی‌اللّبيب » ج۱ ص۲۱۵ و «جامع الشّواهد» ، باب الشّين مع الباء ، ص۱۴۷، و « کلیله و دمنه » ص ۲۳۹ نیز آمده است .

ص۶۹ س۱۲ قَطْعَ ٱلْكَوَاكِبِ ... الخ همانندِ بُریدنِ (درنوردیدنِ) ستارگانْ شبِ سخت تاریکِ ظلمانی را .

ص۷۰ س۱ و۲ إِذِ ٱلْعَيْشُ غَضٌّ ... الخ بدان هنگام که (نهالِ) زندگانی

طریّ و تازه و شکوفا و (جمالِ) روزگار برونق ونضارت وطراوتِ خود بود و سختیها و بلایایِ زمان از (احوالِ) تو غفلت داشت . (و در اندیشهٔ تو نبود) .

این بیت ــ چنانکه در ص ۲۳۱ مذکور افتاده است ــ از ابو المظفّر الأبیوردیّ است و باتفاوتی اندك در دیوان وی ص۲۹۷ آمده است. رك : متنِ کتابِ حاضر ، ص٥٥ س۱ .

ص۷۰ س۳ صاحبِ اربیل مراد : الملكُ المعظّم مظفّرالدّین کوکبوری بن علیّ ابن بکتکین است که پادشاهی نیكْ نهاد و رحیم دل و خیر اندیش بوده و در عصرِ خویش باعمالِ خیر ، همانند بنایِ مدارس و خانقاهها و بیمارستانها و نظایرِ آن ، سخت شهرت داشته و ازسال ٥٨٦ تا هجدهم رمضان ٦۳۰ ــ که سال درگذشت وی است ــ در اربیل و مضافات آن شاهی کرده وچون فرزندی نداشته قلمروِ حکومتِ خویش‌را به‌المستنصر-بالله واگذار کرده است . رك ، مقدّمهٔ کتاب حاضر : « مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی در باب نفثة المصدور و مؤلّف آن » .

ص۷۰ س٦ جَزَاهُ ٱللهُ خَيْرًا خدای وی را بنیکی پاداش دهاد .

ص۷۰ س۷ لا يَذْهَبُ ٱلْعُرْف . . . الخ نیکی و جوانمردی و بخشش در میانِ خدای و مردم از میان نرود (و فراموش نگردد) .

این مصراع ــ که إرسال المثلی است سخت بدیع و نغز و حکمت آمیز و پر مغز و در عُرفِ اهلِ ادب مشهور و موردِ تمثّل بسیاری ازنویسندگان و ادیبانِ عرب ــ از أبو مليكة جرول بن أوس بن مخزوم الحطيئة العبسیّ است و تمامتِ بیت دربسیاری ازکتبِ ادب چنین آمده است :

مَنْ يَفْعَلِ ٱلْخَيْرَ لا يَعْدَمْ جَوَازِيَهُ[1]

لا يَذْهَبُ[2] ٱلْعُرْفُ بَيْنَ ٱللهِ وَ ٱلنَّاسِ[3]

«الإعجاز والإيجاز» ص۱٤٦ ، «عيون‌الأخبار» کتاب الحوائج ، ج۳ ص ۱۷۹ ، «الأغانی» ج۲ ص۱٤٤ و۱٤٥ ، «التّمثیل والمحاضرة» ص۶۳ ، «کتاب الحیوان» ج۶ ص۱۱۲ ، «فصل المقال» ص۲۰۳ ، «العمدة» ج۱ ص۲۸۳ ، «ادب الدّنیا والدّین» ص۱۸٥ ، «نهایة الأرب» ج۳ ص ۶۹ و۳۰۱ ، «العقد الفرید» ج۳ ص۱۰۶ و۱۳۶ و ج٥ ص۲۷۶، «زهر-الآداب» ج۲ ص۱۰۹۳ ، «جمهرة الأمثال» ص۲۱۱ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۲۶۸ ، «انوار الرّبیع» ص۱٥۷ . و تنها مصراع دوم آن در «مجمع الأمثال» ج۲ ص ۱۹۰ و «مقامات بدیع الزّمان» ص۲۷ نیز آمده است .

درپاره‌ای ازکتب نثر فارسی نیز بدین‌بیت تمثّل رفته[4] ، ازآن جمله‌است: «الأدب الوجیز للولد الصّغیر» ص٥۲۷ و «تاریخ وصّاف» ص۲۶۶ .

۱- در «الاعجاز والایجاز» ص ۱٤٦ و «أنوار الربیع» ص ۱٥۷ : جوائزه . در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ج ز ی) آمده است :

«قال ابن‌سیدة : قال ابن جنی : ظاهر هذا ان تکون «جوازیه» جمع «جاز» أی لایعدم جزاء علیه ، و جاز أن یجمع «جزاء» علی «جواز» لمشابهة اسم الفاعل للمصدر ، فکما جمع «سیل» علی «سوائل» کذلک یجوز أن یکون «جوازیه» جمع «جزاء» ... الخ» .

۲- در «مقامات بدیع الزمان» ص۲۷ : فلن یذهب .

۳- ابن عبدربه در «العقد الفرید» ج ۳ ص ۱۳۶ گوید : «قال الاصمعی : لم أجد فی شعر شاعر بیتا أوله مثل وآخره مثل الا ثلاثة أبیات ، منها بیت للحطیئة : من یفعل الخیر ... و بیتان لامرئ القیس ... الخ» .

٤- در «العقد الفرید» ج ٥ ص۲۷۶ و ۲۷۷ آمده است : «سمع کعب قول الحطیئة : من یفعل الخیر... الخ ، قال : انه فی التوراة حرفا بحرف ، یقول‌الله تعالی : من یفعل الخیر یجده عندی ، لا یذهب‌الخیر‌بینی و بین عبدی» .

قس : گناهم را بیامرز و چنان دان   که نیکی گم نگردد در دو گیهان

«ویس‌و رامین» ص۴۲۸ گفتار ۸۷ بیت ۲۷۵

ص۷۰ س۱۱ و ص۷۱ س۱   أَدَامَ ٱللهُ عِزَّهُ مَا دَامَتْ . . . الخ   خدایْ (تعالی) ارجمندی وی را ، تا بدان زمان که چشمانْ سیاهی (روشنایی) خودرا نگاه می‌دارد و شانه ها(یِ دلاوران) حمایل شمشیر را برمی‌دارد، پایدار بداراد .

عبارتِ «مَا دَامَتِ ٱلْعُيُونُ ... الخ را مؤلّف از «تاریخ یمینی» ج۱ ص۱۸۸ گرفته است . قس :

کذبتم ، و بیت‌الله لاتأخذونها   مراغمة مادام للسّیف قائم

« تاریخ یمینی » ج۱ ص۱۸۸ .

ص۷۱ س۳ وان کار دولتست ... الخ   این مصراع از سیّد حسن غزنوی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

ملکیست خدمت‌تو و خلقیش منتظر   این کاردولتست کنون تا کرا رسد[۱]

«دیوان سیّد حسن غزنوی» ص۴۸

ص۷۱ س۴ لا زَالَ ... الخ   پیوسته بوسه جایِ دهانها وسجده گاهِ پیشانیها باد .

ص۷۱ س۶–۸ ضَرَبَ ٱللهُ ... الخ   خدای سُرادقِ عظمتِ آن (حضرت) را بر بامِ افلاك زناد و نشانه های بقای وی را بر پیشانیِ (ستارهٔ) سِماك[۲] نویساد .

ص۷۱ س۸ إِنَّ لِرَبِّكُمْ ... الخ   حدیث است و بصورتِ إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلافَتَعَرَّضُوا لَهَا ، در «إحیاء علوم الدّین» کتاب اسرار الصّلاة و مهمّاتها ، الباب الخامس ، ج ۱ ص۱۳۴ ، س۳۰ و۳۱ و « لسان العرب » و «النّهاية فی غریب الحدیث» مادّهٔ (ن ف ح)

۱– این بیت در فهرست « احوال و اشعار عین القضاة » ص۲۳۳ بصورتی ناموزون و مغلوط آمده است .

۲– رك : « فرهنگ لغات و تعبیرات » کتاب حاضر ، ذیل : سماك .

آمده است .

این حدیث در « الجامع الصّغیر » ج۱ ص۹٦ و « فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر » ج۲ ص۵۰۵ و « لسان العرب » و «النّهایة فی غریب الحدیث» درمادّهٔ (ن ف ح) بصُوَرِ دیگر نیز آمده است، وآن را معنی است براین تقریب: همانا بروزگارِ شما نسیمِ لطف و عنایتِ پروردگارتان در وزش است، هان! آن نسیمِ قبول را بجان پذیره شوید . (و دل وجان خویش را درمَعْرِض ومَهَبِّ آن قرار دهید شاید بود که با وزش آن دلِ مردهٔ شما زنده گردد و جانِ پژمرده و روح افسردهٔ شما طراوت ونضارت گیرد .)

ص۷۱ س۱۱ چون کبوترانِ مکّه   وجه شبه ایمنی وبی بیمی است، درامثال عرب آمده است : آمَنُ مِنْ حَمَامِ مَکَّةَ   ایمن تر و بی بیم تر از کبوتر مکّه . « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۷۷ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۹ .

ص۷۱ س۱۲ وَلا نَحْوهَا . . . الخ   (سرمنزلی مأمون) که نه بدان سویْ تیر اندازند و نه در آنجا خون ریزند .

ص۷۱ س۱۳ نیکخواهان دهند ... الخ   این بیت در «کلیله و دمنه » ص۱۱۲ و « سندباد نامه » ص ۳۰٦ و ۳۳٦ و « جهانگشای جوینی » ج۱ ص٦ نیز آمده است ، و در « امثال و حکم » ج ٤ ص ۱۸۷٤ این بیت را اضافه دارد :

پند من گرچه نیکخواهِ تو ام   کی کند در تو سنگدل تأثیر ؟!

ص۷۱ س۱٤ وص۷۲ س۱ حُبُّکَ الشَّیْءَ ... الخ   دوست داشتن تو چیزی را (تو را) کور و کر گرداند . (مراد آنکه : چون دلِ آدمی بستهٔ دوستی وهوایِ چیزی یاکسی گشت آن دوستی چشم وگوش وی را چنان ازدیدن وشنیدنِ حقایق باز دارد که معایب آن نبیند ونشنود) .

این عبارت در «الجامع الصّغیر» ج ۱ ص ١٤٦ و «کنوز الحقائق» ج ۱ ص۱۱۷ (حاشیهٔ الجامع الصّغیر) و «فیض‌القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج ۳ ص۳۷۲ و «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۱ (ا ـ ح) ص٤٠۹ حدیث تلقّی شده است.

لکن در «مجمع الأمثال» ج۱ ص۱۷۹ و «کتاب‌الأمثال» ص٥٧، بعنوان مثل مذکور افتاده است. أبو عبید البکریّ الأونبیّ در «فصل المقال» ص٢٥٦ و ابوهلال العسکریّ در «جمهرة‌الأمثال» ص۹۲ آن‌را بحضرت رسول اکرم منسوب می‌کنند و ابو القاسم جارالله محمود بن عمر الزّمخشریّ در «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۲ ص ٥٦ آن را به أبو الدّرداء نسبت می‌دهد. این عبارت در «اخلاق محتشمی» ص ٣٥٤ نیز آمده است و نیز در «فصل المقال» ص ٢٥٦، بابیاتی چند مناسب با این مضمون اشاراتی است.

ص۷۲ س۲ اَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ سرنوشت (و آنچه از سویِ خدایْ تعالی در تقدیر رفته و مقرّر شده) باشنده و موجود شونده است. (و تغیّر و تبدّل را بدان راهی نیست).

مثل است و بصورتِ «اَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ وَٱلْهَمُّ فَضْلٌ» در «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۲۸ آمده است. نظامی گوید:

من مسکین که و شهر مداین — چه‌شاید کردن، اَلْمَقْدُورُ کایِن

«خسرو شیرین» ص۳۳٥ س٥.

سنائی گوید:

آنچه گفتست شرع آمده گیر — وانچه مقدور کائِن آن بُده گیر

«حدیقة الحقیقة» ص٤٦۹ س۱۳ (مطابقِ نسخه بدل شمارهٔ ۱۲).

نیز، رك: «امثال و حکم» ج۱ ص۲۷۲ و ۲۷۳.

و بصورتِ « المُقَدَّرُ كَائِنٌ » در «تاریخ بیهقی» ص ۷۷ س ۲ ونیز در عَجُزِ بیتِ ذیل مذکور افتاده است :

وَ رَبِّ ٱلسَّمٰوَاتِ ٱلْعُلىٰ وَ بُرُوجِهَا

وَٱلْأَرْضِ وَ مَا فِيهَا ٱلْمُقَدَّرُ كَائِنُ

«مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب» ج۲ ص۵۹۱

در « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۸ ص ۱۷۵ س ۲۱ و ۲۲ در تفسیر آیهٔ شریفهٔ « وَكَانَ أَمْرُ ٱللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا » قرآن کریم : ۳۸/۳۳ ، آمده است : « و کار خدایْ تعالیٰ قضای باشد مقدّر ، کائن و واقع » .

ص۷۲ س۱٤ وَكَمْ مِثْلِهَا ... الخ بسا بترکِ همانند آن (مهمّ ، امرِ عظیم) بگفتم ، و حال آنکه آن (مهمّ) بانگ و صفیر می‌کرد .

مراد آنکه : بسا مهمّ هول خیز را باپیروزی و کامیابی پسِ پشت گذاشتم در حالیکه توگویی آن مهمّ مقهور وار بانگ و فریاد سر داده بود . و محتمل این معنی نیز تواند بود که: بسا همانندِ آن داهیهٔ وحشت‌زا را ترك گفتم و عهدی بعید میان ما رفت و این خود سبب آمد که مردم قبیله در بابِ من سخنان ناصواب گویند ، یکی گوید : «من او را بخاکِ هلاك افگندم» دیگری گوید : « من بر وَی چیره آمدم » ... و بدین ترتیب در بابِ من سخنها گفتند و همانند جمعِ مرغان بانگ و صفیر برآوردند .

این مصراع ــ چنانکه درص۵۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ و ص۲۳۳ حواشیِ ناظر بدان نیز گفته آمده است ــ ازثابت بن جابر بن سُفیان الفهمیّ مسمّیٰ به تَأَبَّطَ شرًّا است ، و تمامت بیت در پاره ای ازکتبِ ادب چنین روایت شده است :

فَأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَلَمْ أَكُ آئِبًا

وَكَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهْيَ تَصْفِرُ

«شرح دیوان الحماسة» لأبي زكريّا يحيي بن عليّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص ۸۱ و « شرح ديوان الحماسة » لأبي عليّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج۱ ص۸۳ .

این مصراع در « عِقْدُ العُلیٰ لِلْمَوْقِفِ الأَعْلیٰ » ص ۱۰۵ و « تاریخ وصّاف » ص٤٤٥ ، و تمامت بیت در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۱۹۷ و ج۲ ص۱٤۲ نیز آمده است .

ص۷۳ س۱ سَيَجْعَلُ اللهُ ... الآية زودا که کند خدایْ پس از دشواری [و تنگی] آسانی [و فراخی] .

ص۷۳ س٤ عَسَى جَدٌّ . . . الخ شاید بود که بختی را که روزگارش بسر درآورده و بلغزانده و بر زمین افگنده است، گویند : «برپا خیز» و که را گویند؟! مراد آنکه: این دُعا که عادةً درحقّ «عاثر» گویند: «لَعًا لَكَ» در این مورد بهیچ روی سود ندارد چون آن بختِ بسر درآمدهٔ باژگونه برخاستنی نیست[1] .

این بیت از أبوالعلاء المعرّیّ است . «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج۲ ص۱۸۱ و «شروح سقط الزّند» ج٤ ص۱۷۰٤ .

ص۷۳ س۱۰ بِناءِ سِنِمّار ... الخ مرادْ گوشکِ خورنق[2]است که بنا بر معروفْ سِنِمّار ، مهندسِ زبردستِ استاد ، بفرمان نعمان ، امیرِ عرب ، بهرام گور را ساخته بوده است ، و در ادب عرب و فارسی در رِفعت و شکوه بدان مثل زده‌اند . در «تاریخ بلعمی» ج۱ ص۹۲۲–۹۲٥ آمده است :

«چون یزدجردالأثیم بمُلْکْ بنشست مُلْکِ عرب نعمان بن امرؤالقیس را بود و نام مادرش شقیقه بود بنتِ أبی ربیعة بن ذهل بن شیبان . و این

۱– « تعثر » و « يقال » مذکور در این بیت « عثرت » و « اقاله » را بیاد می‌آورد .

۲– رك : « المعرب » لأبی منصور الجوالیقی ص۱۲٦ و۱۲۷ و۱۹٥ .

نعمان صاحبِ خورنق[1] است و یزدجرد هم بدو دست باز داشت . پس چون یزدجرد را فرزندان همی آمدند و همی مردند باز بآخِر اورا پسری آمد که از پسِ او مَلِک بود و اورا بهرام نام کردند ، و تدبیر کرد که این را ازشهرِ عجم بشهری دیگر باید فرستادن ، از حیره و بادیه که آنجا تندرست‌تر بُوَد . و کس فرستاد و مَلِکِ عرب را بخواند از حیره و بادیه ، و نعمان بن امرؤالقیس بیامد و یزدگرد او را سخت گرامی کرد و خِلعت بخشید و اورا گفت : این فرزند من بتو خواهم دادن ، اورا بپروَر بدان هوای بادیه و اورا بحیره بر . نعمان بهرام را بستد ، و بحیره برد ، و اورا سه دایه آورد ، یکی از زنان بادیه بگزید و با خویشتن ببرد تا او را براه اندر شیر دهد ، و زنی دیگر بگزید بزرگ زاده به عجم اندر باعقل بسیار و تنِ درست از اصلی بزرگ . وچون بحیره بردش دو تن دیگر با شیر بگزید ازعرب ،ازبزرگ‌زادگان بااصل بزرگ هردو تندرست،وهمه را بدو برگماشت تا او را بنوبتْ بشفقت همی پروردند . و هوای حیره پاکتر و خوشترِ هواهاست . و نیز بفرمود نعمان تا کسی طلب کنید بکار کردن او را تا یکی گوشک بنا کنند ، و این کودك را بر بام آن گوشک بدارند تا هوای خوشتر بُوَد وپاکیزه تر ،و این گوشک فرمود کردن چون گنبد ، بلند چون مناره ، چنین که بباغها اندر کنند و بپارسی خُوَرْنَه[1] خوانند ، و بتازی خورنق[1] . پس بجُستند اندر همه عرب و زمین شام ، مردی یافتند رومی که اندر شام بناها کردی از گونه گونه ، چنانکه بنایِ روم باشد، نام او سنمار بود، او را سویِ نعمان آوردند، نعمان اورا گفت : پسر مَلِکِ عجم بدستِ منست من خواهم که او را بنایی کنم بلندکه از آن بلندتر نباشد تا این کودك را بدانجا بدارم تا هوای او تندرست تر بود و ازگرانیِ زمین دوربُوَد. ایدون خواهم خورنه[1]ای بنا کنی که بهتر ازآن

---

۱ - رك : ص۲٦۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

نباشد بالای وی دویست ارش ، و بر سَرِ وی بنایی کنی که مردم آنجا بباشند بتابستان و زمستان ، و این کودك آنجا بدارم و دیوارِ او را چنان خواهم که بپرگار کنی ، از راستی و نیکویی ، تا کسی نگوید که درآن عیبی بود و درشام و روم چنان بنایی نباشد و هیچ پادشاه را جز من نبوده باشد. این بنّا گفت : من ترا بنایی کنم که بر رویِ زمین از مشرق تا به مغرب کس را نبودست . پس یاران طلبید وآلت بساخت و گچ بپخت، چنانکه او دانست، و گچ بشیر تر کرد ، و پنج سال اندرآن بود و گروهی گویند بیست سال ، وجایی بکرد که بشب همچون ماه بتافتی و بروز هرکه چشم بر او افگندی چشم ازو برنتوانستی داشتن . وخلقِ عرب و عجم اندرآن متحیّر بماندند . و نعمان بیامد و بدید . سنمار را گفت: چنان آوردی که من چنان دانستم خواستن . سنمارگفت : اگر من بدانستمی که حقِّ من بشناسی ورنجِ من ضایع نشود ، یکی بنا کردمی که بآفتاب بگشتی وبگونهٔ آفتاب بودی ، و چون آفتاب بلند شدی و سرخیِ او افزون شدی با او بسرخی برابر شدی وچون نیمه‌روز آفتاب سبز شدی این بِنا نیز همچنان سبز بودی ، و چون وقت فرو شدن آفتاب زرد شدی این نیز زرد بودی ، و چون ماه برآمدی سپید گشتی همچون ماه . نعمان گفت : تو بهتر ازین دانی کردن ؟ گفتا : بسیاری بهتر ازین وبرتر ازین ، مَلِكُ نعمان اندیشه کرد و گفت: اگر از مَلِکانِ زمین یکی این را خواستهٔ بی‌اندازه بدهد و این مرد بِنایی کند او را ازین بهتر و نیکوتر، چون بُوَد ؟! پس گفت : بهتر ازین همی توانستی کردن از بهر من چرا نکردی ؟ ! وکدام مَلِكُ حق‌تر از من ؟! مرا جواب باز ده ، پس خشم گرفت و بفرمود که سنمار را بر سَرِ این بِنا بردند و بزیر انداختند تا اندام سنمار همه بشکست ، و به‌عرب چون کسی برکسی پاداش کند نه اندر خورِ کردارِ او، عرب گوید:

جَزَاءَ سِنِمّارٍ... الخ »، رك : «هفت پیکر» حکیم نظامی گنجوی، طبع ریتر و ریپکا ص۴۳–۴۷ و طبع مرحوم وحید دستگردی ص ۵۸–۶۲ و «المعجم فی معاییر اشعار العجم» ص۱۴۸ و ۱۴۹ .

مَثَلِ «جَزَاءَ سِنِمّارٍ» دربسیاری ازکتب ادب وامثال آمده است، و از آن جمله است : «جمهرة الأمثال» ص۸۰ ، « فصل المقال » ص۳۰۶ ، «المستقصی فی امثال‌العرب» ج۲ ص۵۲ ، «مجمع الأمثال ج۱ ص۱۴۵، «المعرَّب» لأبی منصور الجوالیقی ص ۱۹۵ ، «ثمار القلوب» ص ۱۰۹ ، «معجم البلدان» ج۳ ص۴۸۲–۴۸۶ ، ذیلِ «خورنق» .

ص۷۳ س۱۰ سِنِمّار دربرهان قاطع وبتَبَعِ آن در آنندراج تصریح رفته است که این نام در فارسی بکسر اوّل و سکون ثانی بر وزن « گِلکار » است . در « لغت فرس اسدی » ص ۱۵۹ ، طبع استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ، در مُلْحقات حرف راء ، ضبطِ این کلمه (در طبعِ کتاب) مطابق ضبط قوامیس عرب آمده ، لکن در شعری که بعنوان شاهد ذکر شده ، مخفّف بکار رفته است. در «هفت پیکر» طبع ریتر و ریپکا ، ص ۴۴ بیت ۶ و۱۷ و۱۹، و ص۴۵ بیت ۲۵، وص۴۶ بیت ۳۸، وطبع مرحوم وحید دستگردی ، ص۵۹ س۴ و۱۵ و ۱۷ ، وص۶۰ س۵ ، وص۶۱ س ۶ ، «سمنار» بتقدیم میم بر نون وتخفیف حرف سوم آمده است .

وجه مختار در متن مبتنی است بر ضبطِ « صراح اللّغة » ، «لسان العرب» «القاموس المحیط» ، «تاج العروس» ، «منتهی الارب» ، «المعرّب» لأبی منصور الجوالیقی ص ۱۹۴ ، و بتَبَعِ آنها « محیط المحیط » ، « اقرب الموارد » ، « البستان » ، « معجم متن اللّغة » ، و توجّه بدین نکته که با إصراری که مؤلّف را در مراعاتِ بدایع لفظی بوده و در سَوْقِ کلام و سَرْدِ سخن از کمترین مناسبتِ صوری وموازنهٔ لفظی در نمی‌گذشته‌است،

کلمهٔ «سِنِمّار» بکسر اوّل و دوم و شدِّ سوم بیش‌از «سِنْمار» بروزنِ «گِلکار» با «بوتیمار» هماهنگ است، چه با اندك تسامُح و إشباع حرکتِ سین، در اصطلاح فنّ بدیع، با آن سجعی متوازی برقرار می‌کند. علاوه بر اینکه تبحّر و توغّلِ مؤلّف در ادب عرب، و استعمالِ مفرداتِ این لغت بشیوهٔ معهود و مستعمَل در این زبان، در پاره‌ای از مواضع این کتاب، باب این احتمال را نیز همچنان گشاده خواهد داشت که ضبطِ مسبوق بذهن و آشنا بگوشْ درعُرْفِ وی همان ضبط قوامیس عرب بوده است.

ص۷٤ س٤ کُلُّ حَیٍّ سَیَمُوتُ زودا که هر زنده‌ای بمیرد.

مراد آنکه: مدّتِ حیاتِ آدمی هر چند بظاهر طولانی نماید، در حساب جهان درحکمِ یکْ چشم زدن، وبواقع وبچشمِ خرد سخت کوتاهست.

قس:

لِمَ لا نُبَادِرُ مَا نَرَاهُ یَفُوتُ
إذْ نَحْنُ نَعْلَمُ أنَّنَا سَنَمُوتُ

«الأنوار الزّاهية في ديوان أبي العتاهية» ص۳۷.

ص۷٤ س۷ شاد همچون ... الخ این مصراعْ عَجُزِ بیتی است ازحکیم سنائی غزنوی شاعر نامدار، و تمامت بیت در «حدیقة الحقیقة» در دو مورد: ص۳٦۲ س۳ و ص٤۳۱ س١٦، (مورد نخستین با تفاوتِ «شاد» به «راست» و نسخه بدلِ «شاد») چنین آمده است:

درغرورش توانگر و درویش شاد همچون خیالِ گنج اندیش

ص۷٤ س۹ و١۰ لَوْ کُنْتَ حَشْوَ ... الخ اگر درونِ پیراهنِ من بر رویِ نهالینِ پالانِ شترِ من می‌بودی، (اگر بجای من می‌بودی) در سرزمین‌های پستِ فراخِ این بیابان‌های هول خیزِ بی زنهارْ بانگْ و فریادِ

جنّ‌ها را می‌شنیدی[1] .

این بیت از متنبّی است و ناظر است به قول ذوالرُّمَّة :

لِلْجِنِّ بِاللَّيْلِ فی حَافَاتِها زَجَلٌ

كَمَا تَجَاوَبَ يَوْمَ الرِّيحِ عَيْشُومُ

«شرح التّبيان للعكبرى على ديوان أبى الطَّيِّب أحمد بن الحسين المتنبّى» ج۲ ص۱٤۲ و۱٤۳ و «شرح ديوان المتنبّى» لعبدالرَّحمن البرقوقى ج۳ ص ۳٦۲ و « ديوان شعر ذى الرُّمَّة» ص۵۷۵ .

ص۷٤ س۱۱ هَيْهَاتَ تَضْرِبُ . . . الخ هيهات ! آهن سرد می‌کوبی ! مقتبس است از مثل معروفِ «تَضْرِبُ فی حَدِيدٍ بَارِدٍ» . «المستقصى فى أمثال العرب» ج ۲ ص ۲۹ ، « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص۳۰۸ و ۳۰۹ ، «كتاب الأمثال» ص۵۱ ، «مقامات الحريرىّ» المقامة السّابعة والأربعون ، الحجريّة ، ص ۵٤۷ ، « اسرار البلاغة » ص۹۳ و ۱۰۰ ، که چندتن از شاعران عرب آن را تضمین کرده اند ، ازآن جمله : ابن قتيبة در «عيون الأخبار» كتاب الحوائج ، ج۳ ص۱۳۵ ، این دو بیت را بدون ذکر نام گوینده آورده است :

لا تَطْلُبَنَّ إِلَى لَئِيمٍ حَاجَةً

وَٱقْعُدْ فإنَّكَ قَائِمًا كَالْقَاعِدِ

۱ـ ذکر این نکته در اینجا خالی ازفایدتی نمی‌نماید که عرب سرزمینهای دور افتاده و خالی از سکنه را مسکن جن می‌پنداشت ، اخطل گوید :

ملاعب جنان كأن ترابها اذا اطردت فيها الرياح مغربل

«شرح التبيان للعكبرى على ديوان أبى الطيب احمد بن الحسين المتنبى» ج ۲ ص ۱٤۳ ، باتفاوتی اندك درمصراع دوم و «شرح ديوان المتنبي» لعبد الرحمن البرقوقي ج ۳ ص ۳٦۲ و «شعر الأخطل» ص ٦ .

يَا خَادِعَ ٱلْبُخَلاءِ عَنْ أَمْوَالِهِم

هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ[۱] !

و أبو عبيد البكریّ الأونبیّ در « سمط اللآلی » ج۱ ص۱۹٤ ، و أبو-العبّاس أحمد بن عبدالمؤمن القيسیّ الشّريشیّ در «شرح مقامات الحريریّ» ج ٤ ص ۲۱٤ در المقامة السّابعة والأربعون ، الحجريّة ، درضمن شرح جملهٔ « فلا تَضْرِبْ فی حَدِيدٍ بَارِدٍ » و ابو العبّاس محمّد بن يزيد المعروف بالمبرّد ٱلنَّحویّ در «الكامل» ج۲ ص۲۲۹ ، اين سه بيت را از أبو الشَّمَقْمَق در هجو سعيد بن سَلْم ياد می‌كنند :

هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ !

إنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِی نَوَالِ سَعِيدِ

وَاللهِ لَوْ مَلَكَ ٱلْبِحَارَ بِأَسْرِهَا

وَ أَتَاهُ سَلْمٌ فِی زَمَانِ مُدُودِ

يبغيه مِنْهَا شَرْبَةً لِطَهُورِهِ

لأبَی ، وَ قَالَ : «تَيَمَّمَنْ بِصَعِيدِ».

وناصرالدّين منشی كرمانی اين دوبيت را در «سمط العُلی للحضرة العُليا» ص۱۰۵ آورده است :

يَا فَاضِلا تَرْجُو السَّعَادَةَ وَ ٱلْعُلَی

هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ !

مِنْ أَيْنَ تَرْجُو ٱلْفَاضِلِينَ سَعَادة

وَ ٱلْمُشْتَرِی أَبَدًا عَدُوٌّ عُطَارِدِ

اين مصراع در «تاريخ وصّاف» ص۱۳۲ نيز آمده است .

۱- اين بيت در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۳۰۹ نيز آمده‌است .

« آهن سرد (یا افسرده) کوفتن » نیز ، هم در زبانِ محاورهٔ کنونی مستعمَل و شایع است ، و هم در آثار نظم و نثر بزرگان ادب فارسی ، فخرالدّین أسعد گرگانی گوید :

ازاین درکامدی نومید برگرد   بیهوده مکوب این آهنِ سرد

بنقلِ « امثال و حکم » ج۱ ص ۷۵ ، از « ویس و رامین » .

قس : «النّفخ فی غیر فحم» و « الرّقم فی الماء » در زبان عربی. « اسرار-البلاغة » ص۹۳ و ۱۰۰ ، و «باد پیمودن» و «نقش بر آب زدن» و « گره بباد (یا بر آب) زدن» و «آب بغربال پیمودن» و «باد در چنبر بستن» در زبان فارسی . رك : ص۵۱ س۹ ، از متنِ کتاب حاضر .

ص۷۵ س۳ ببعد   میانِ پاره‌ای از اشارات و کنایاتِ مؤلّف در قَدْحِ جمال علی عِراقی ، با استعارات و تعبیرات و تشبیهاتی ، از آیات و احادیث و اشعار که عطا ملك جوینی در « تاریخ جهانگشای » در هجوِ شرف-الدّین خوارزمی آورده مشابهتی‌است . رك : «تاریخ جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۶۲—۲۸۲ ذیل عنوانِ : « ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی ».

ص۷۵ س۳ و ٤   إِذَا أَرَادَ اللهُ ... الخ   چون خدای مر بنده‌ای را خوبی یا بدیی خواهد اسباب و وسائطِ آن را (خود) فراهم آورَد .

مستندِ آن ، بصورتِ مذکور در متنِ کتاب ، درکتبِ حدیثی که نگارنده را بدان دسترس بود یافته نشد ، لکن در پاره‌ای ازکتب نثر فارسی جای بجای بعنوان خبر و حدیث بدان استشهاد رفته است ، از آن جمله : در « جوامع الحکایات » باب چهاردهم ، قسم اوّل درکفایتِ وزرا و حسن معالَجت‌ایشان درپرداختِ معاملات- نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی‌پاریس‌بنشانی : 75 Ancien Fonds Persan ، درفهرست بلوشه بشمارهٔ ۲۰٤۵، ورق۱۸۸ ص آ ، که عکسی از آن درکتابخانهٔ ملّی تهران موجود است - با تفاوتی اندک آمده است .

ص۷۵ س٤ جمال علی عِراقی در «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص۳۱۵ و ۳۱٦ فصلی در باب تفویض منصبِ استیفا بجمال علی عِراقی ومقدّماتِ آن ، مذکور افتاده است، که در ذیل بترجمهٔ خلاصه‌ای از آن، با تصرّفی اندك ، اشارت می‌رود :

در اوان محاصرهٔ أخلاط صاحب دیوان شمس‌الدّین محمّد مستوفی جوینی درگذشت ، و پس از وی ، جمال علی عِراقی ، که پیش ازین نیابتِ شرف الدّین ، وزیر عراق را در پاره‌ای از مهمّاتِ دیوان در آن سرزمین بر عهده داشت ، و قضا را بهنگام درگذشت صاحب دیوان برای انجام دادن مهمّی چند بدرگاه سلطان (جلال‌الدّین خوارزمشاه) حضور داشت، منصبِ استیفا یافت . و خودْ سلطان را ، که از خطایای وزیر خویش ، شرف الدّین ، و دزدیها و خیانتهای مُشرف و خـازن آگاهی یافته بود ، در برکشیدنِ وی نظر آن بود که آنان را بصحبتِ مردی سخت بی آزرم وخسیس طبع ،که بهیچ روی مجاملت ومدارا ونرم خویی نشناسد، دوچار کند . کردار ناپسند و دور از مردمیِ وی چنان باعث اعتراض آمد که اصحابِ دیوان را ازمشاغل دیوانی روی‌گردان ومنزجر ساخت، وبخلاف روزگار پیش که در تحصیل مقام و منصب از بذلِ مالهایِ خطیر دریغ نمی‌کردند ، بزمانِ وی وجوهِ گزاف صرف می‌کردند که استعفایِ ایشان از خدمتِ دیوان پذیرفته آید . و خودْ بزرگتر نشانهٔ کاردانی و هنرنماییِ! وی آن بود که رواتب و وظایف و مستمرّیها و إدراراتی ، که از قدیم باز معمول بود ، قطع کند ... الخ . در «تاریخ جهانگشای جوینی» ج۲ ص ۲۸۰ س۱۷—۲۰ ، و ص۲۸۱ س ۱—۱٦ ، در ضمن بیانِ احوالِ شرف‌ـ الدّین خوارزمی وشرحِ قبایحِ سیرت وی ، بظلم وعدوان وشوم پیِ جمال

علی اشارتی شده است . رك : ص٨٠ س٧—١٣ و ص٨١ س١—٤ .

ص٧٦ س٩ بسی انبانچه نرم کرده رك : « فرهنگ لغات و تعبیرات » کتاب حاضر ، ذیل : انبانچه نرم کردن .

ص٧٦ س١٢ وقت محاصرهٔ أخلاط[1] سلطان جلال الدّین پس از فراغ از کار گرجیان ونهب وغارت شهرهای ایشان ، لشکر را با أثقال وبُنه برصوب أخلاط گسیل داشت وخود باهزارسوار ازخاصّان خویش بجانب نخجوان راند ، و سبب رفتن وی بدانجا آن بود که ملکهٔ نخجوان بازدواج با او رَغبتی می‌نمود . سلطان چون بدانجا رسید ملکه را در نکاح آورد وپس از روزی چند اقامت در آن سرزمین ، بلشکر خویش که بیک روزه راه از أخلاط نزول کرده بودند ، بپیوست و در اوایل شوّال سال ٦٢٦ آنجا را درحصار گرفت[1] . در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص١٩٦ درعنوان: «ذکر مسیر سلطان به أخلاط و محاصرت و استیلا برآن» آمده است : « . . . رسولی از عزّالدّین ایبک که نایب ملک اشرف[2] بود و به أخلاط آمده و حاجب علی را گرفته ، بیامد. واین رسول مردی ترك وعاقل بود، زبدهٔ رسالتش خضوع و طاعت ، وگفت که : ملک اشرف مرا نفرمود بگرفتن حاجب علی إلّا سببِ إساءتی و ترکِ ادبی که با بندگانِ سلطان

١ــ سلطان جلال‌الدین پیش‌از این‌تاریخ یک‌بار دیگرنیز أخلاط را درحصار گرفته‌بوده‌است. وی بتصریح ابن‌الأثیر در «الکامل» ج١٢ ص٣٠٠و٣٠١ بروزدوشنبه پانزدهم ذوالقعدهٔ سال٦٢٣ آنجارا محاصره کرد و بروز سه‌شنبه هفت روز مانده ازذوالحجهٔ (بیست وسوم یابیست وچهارم ذوالحجه) همان سال بسبب سرمای‌سخت وپایداری‌دلیرانهٔ مردم آن دیار ونابسامانی اوضاع آذربایجان بدون‌گرفتن نتیجه دست از محاصره کشید . رك: « سیرة جلال الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ٢١٧ و « یادداشتهای قزوینی » ج ٤ ص٢١٣ .

٢ـ مراد الملک الأشرف مظفرالدین موسی بن الملک‌العادل سیف‌الدین أبی بکر بن نجم‌الدین ایوب بن شادی بن مروان ، از ملوك أیوبی شام ، و برادر زادهٔ سلطان صلاح‌الدین معروف است .

کرده است ، و پای در ولایت او ، بی فرمانی که بوی رسد ، نهاده است.
واینک ولایت خلاط را بمن داده است وفرموده که طاعت سلطان کنم ،
و درپیِ مرادِ او روم ، و درجملهٔ بندگانِ او معدود شوم . و دراین ملاطفه
و استعطاف ، بامید آنکه ازآن إلحاح بازگردد ، مبالغه نمود ؛ فایده نکرد
و از نیّتِ أخذِ أخلاط باز نگشت ، وگفت : تا حاجب علی‌را بمن تسلیم
نکنند صلح نخواهم کردن . چون رسول جواب بیاورد حاجب علی کشته
شده بود ، وسلطان کوچ کرده بر خلاط فرو آمد ، و محاصرت کرد ، و
دوازده منجنیق نصب کرد ، امّا بیش‌از هشت درکار نبود » .

محاصرهٔ أخلاط هشت ماه بطول انجامید[1] . قحط و غلایی هول خیز و
بی فریاد در شهر پدید آمد وکار بر أخلاطیان چنان تنگ شد که از غایتِ
گرسنگی بخوردن گوشت سگ و گربه پرداختند و با این همه دست از
پایداری نمی‌کشیدند ومردانه پای می‌افشردند ، سرانجام بروزیکشنبه بیست
و هشتم جُمادَی الأولی بسال ۶۲۷ بسبب خیانت اسماعیل ایوانی شهر

۱ – در « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۷۵ س ۱۷ مدت محاصرهٔ اخلاط ده ماه ذکر شده ،
اما در همین تاریخ ج ۲ ص ۱۷۷ س ۱۵ ، در فتح نامهٔ اخلاط ، بانشاء نورالدین منشی نسوی ، این
مدت هشت ماه تصریح رفته است . و چون ابن الاثیر در « الکامل » ج ۱۲ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ آغاز
این محاصره را اوایل شوال سال ۶۲۶ و فتح آن را بروز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی بسال
۶۲۷ ذکر می کند ، پیداست که « ده ماه » سهو و بظاهر همان « هشت ماه » درست است . در فتح
نامهٔ أخلاط نیز تاریخ این فتح روز یکشنبه بیست وهشتم جمادی الاُولی آمده است ، لکن از سال آن
ذکری نرفته است .

اما قول مؤلف در «سیرة جلال الدین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۲۰ ، باینکه فتح این شهر
دراواخر سال ۶۲۶ روی داده است ، ظاهرا رویی درمحمل صواب ندارد . رك : «یادداشتهای قزوینی»
ج ٤ ص ۲۱۳–۲۱٦ .

تسلیم شد[1] و سیل لشکر بشهر درآمد و بفرمان سلطان از بامداد تاچاشتگاه بکشتار مردم پرداخت[2]، وبا آنکه وی می‌خواست شهر را ازغارت حمایت کند خانان وامیران آزمندش، که باموال مردم آنجا چشم آز دوخته وباسباب تجمّل ایشان دندان‌طمع تیزکرده بودند، بدمدمه وافسون وی را بدین‌فساد راضی ساختند . لشکر در مردم بی پناه افتاد و سه روز تمام بنهب وغارت آن تیره بختان پرداخت و بشکنجه و ضرب و شتم دفاین ایشان بیافت[3] و هرکه را از تسلیم مال إبائی بود از دَم تیغ گذرانید .

ازآن پس مجیرالدّین و تقی‌الدّین، دوبرادر ملک اشرف، بخدمت سلطان آمدند و جهت[3] خود و عزّالدّین ایبک امان خواستند . سلطان این هرسه را أمان داد ، لکن بر عزّالدّین همچنان خشمناك بود تا بر سرِ حدوثِ مهمّی خشمش زیادت شد و فرمان داد وی را در قلعتِ دزمار[4] موقوف دارند و بهنگام بازگشت از روم ، بسبب کینه‌ای چند که از وی در دل داشت، تشفّیِ خاطررا بکشتن‌وی اشارت‌کرد[5]. امّادوبرادرِ ملک‌اشرف[6] را پناه داد و پس‌از چندی مجیر الدّین را بإعزاز بازگردانید و تقیّ الدّین

۱- « سیرة جلال الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۲۰ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » ص ۲۱۱ .

۲- « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص۱۷۵ و ۱۷۶ .

۳- « سیرة جلال الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۲۱ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » ص ۲۱۲ .

٤- این کلمه در « معجم البلدان » ج ٤ ص ٥٨ ، بکسر اول و تشدید « زاء » آمده است . و آن بگفتهٔ یاقوت قلعتی بوده است حصین در آذربایجان نزدیک به تبریز .

٥- « سیرة جلال‌الدین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین » ص۲۱۲ و ۲۱۳ و « جهانگشای جوینی » ص۱۸۲ .

٦- رك : ص۲۷۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۲

را بشفاعتِ المستنصر بالله اجازتِ مراجعت داد[۱] .

ص۷۷ س۱ صاحب دیوان ممالک مراد از صاحب دیوان ممالک ، چنانکه در ص ۲۷۷ از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر نیز مذکور افتاده ، شمس‌الدّین محمّد بن محمّد بن علی جوینی جدّ علاء‌الدّین عطا ملک ، صاحب تاریخ بسیار نفیس و معروف «جهانگشای جوینی» است .

وی نخست درخدمتِ سلطان محمّد خوارزمشاه، رتبت محرّری داشت، و سپس سمتِ نیابتِ دیوانِ استیفا یافت ، و در اواخرِ عمرِ سلطان بمنصبِ ریاستِ دیوان استیفا ارتقا یافت . و بدان هنگام که سلطان از پیشا پیشِ سپاه مغول از بلخ بنیشابور می‌گریخت ، و« پیری و إدبار وگر بر وَی جمع شده بود و جوانی و اقبال و صحّت پشت بداده[۲]» در ملازمت و صحبتِ وی بود . و چون بخدمت سلطان جلال‌الدّین پیوست وی نیز بهمان چشم در او نگریست و حرمتِ وی نگاه داشت و وی را همان منصبِ پیشین بخشید و همچنان بکفایت این مهمّ مشغول می‌بود تا در أوانِ محاصرهٔ أخلاط که رخت بدیگر سرای کشید و بحکمِ وصایتِ وی مؤلّفِ کتابِ حاضر متعهّدِ مصالحِ یتیمانِ وی شد وبپای مردیِ وی جنازهٔ او بجوین که مَسْقَطالرّأس وی بود ، نقل افتاد و هم بکفایتِ او ، درصحبتِ معتَمَدی چند از آنِ وی وصاحب دیوان ، مرده ریگِ وی ، که سلطان متعرّضِ آن نشده بود ، بوارثان وی سپرده آمد .

شمس‌الدّین محمّد جوینی مردی بود سخت کار آزموده و بکار آمده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت نگر و مهذّب و مبرّا ازلوثِ تهمت و رازدار ، وبا نَزاهتِ دامن و بَراءتِ ساحت ، درفنّ ترسّل و انشاء و

۱ـ « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۸۲ .

۲ـ « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۱۳۴ ، با تصرفی اندك .

کتابت نیز بر اقران و اماثل امتیازی تمام داشت . « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ، ص۲۹۵ و۳۱۵ و «جهانگشای جوینی» ج۱، مقدّمه ، ص یز و یح ، و ص۱۳٤ .

ص۷۷ س٤ خَلَتِ ٱلدِّیَارُ ... الخ شهر و دیار (از سروَران و بزرگان) تُهی ماند و من پیش‌از إحرازِ أهلیّت سروَری یافتم[1] .

(مراد آنکه : سروَران و بزرگانی که هریک ازآنان را سرایی بود که أبنایِ روزگار خود را بدان منتسب می‌داشتند و در پناهِ امن و آسایشِ آن از أحداثِ روزگار مصون می‌ماندند و روایِی حاجتِ خویش از آن می‌جُستند سپری شدند و چراغِ دودمانِ آنان بخاموشی گرایید و عرصه ازآنان تُهی ماند و من بدان سبب بدونِ استحقاق بسروَری رسیدم) .

این مصراعْ صدرِ بیتِ چهارمِ قِطْعَه‌ای چهار بیتی است که أبوتمّام در « حماسة » و إبن قتیبة در « عیون الأخبار » بمردی از قبیلهٔ خثعم نسبت می‌دهند ، و تمامتِ بیت چنین‌است :

خَلَتِ ٱلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّدِ[2]

وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّؤدَدِ

«شرح دیوان الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۲ ص۳۰۱ و «شرح دیوان الحماسة» لأبی‌علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن-

---

۱– این معنی را در صورتی صحیح باید پنداشت که « غیر » حال تلقی شود ، و اگر آن را مفعول به از برای « سدت » بدانیم معنی مصراع براین تقریب تواند بود :

شهر ودیار از سروران وبزرگان تهی ماند ومن برکسانی سروری یافتم که آنان را با بزرگواری و سیادت بهیچ روی نسبتی نبود (اهلیت سروری نداشتند) زیرا آنانکه سروری را شایسته بودند یا در شمار سروران و بزرگان می‌آمدند سپری شدند و از میان رفتند .

۲– در«شرح دیوان الحماسة» لأبی‌علی أحمدبن محمدبن‌الحسن المرزوقی ج ۲ ص ۸۰۷ : غیرمدافع.

المرزوقی ج ۲ ص ۸۰۷ و « عیون الأخبار » کتاب السُّودد ، ج ۱ ص ۲۶۸ .

ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ در « البیان والتّبیین » ج۳ ص۲۱۱ و « کتاب الحیوان[1] » ج ۳ ص ۲٤ ، این بیت را به حارثة بن بدر نسبت می‌دهد . و یاقوت در «معجم البلدان» ، ذیلِ «بقیع الغَرْقَد» ج۲ ص۲٥٤ آن را به عمرو بن النّعمان البیاضی منسوب می‌کند[2] .

این بیت در «العقد الفرید[3]» کتاب الیاقوتة فی العلم والأدب ، باب السُّودد ، ج۲ ص۲۹۰ و «وفیات الأعیان[4]» ضمن شرح احوال أبوبکر محمّد بن احمد الشّاشیّ ، ج۳ ص۳٥۷ و «تاریخ یمینی» ج۱ ص ۲۹۲ و « الفتح-

---

۱- درطبعی از « کتاب الحیوان » که مورد استفادهٔ نگارنده بوده و درطی صفحات حواشی کتاب حاضر بدان ارجاع داده شده ، ج۳ ص۲٤ ، طبع مصر ۱۳۲۳ هجری ، و نیز درطبع دیگری از این کتاب که بسال ۱۳٥٦ هجری در مصر بطبع رسیده‌است ، ج۳ ص۸۰ ، نام گویندهٔ این بیت حارث بن بدر آمده است ، لکن بظاهر صواب همان حارثة بن بدر است ـ چنانکه جاحظ خود نیز در « البیان والتبیین » ج ۳ ص۲۱۱ بدان اشارت کرده ـ ومصحح ومحشی این طبع اخیر از« کتاب الحیوان» نیز در ضمن‌حاشیهٔ مربوط بدین نکته تذکار داده است .

۲- یاقوت در « معجم البلدان » ج ۲ ص۲٥٤ گوید :

« ... قال عمرو بن النعمان البیاضی یرثی قومه ، وکانوا قد دخلوا حدیقة من حدائقهم فی بعض حروبهم وأغلقوا بابها علیهم ثم اقتتلوا ، فلم یفتح الباب حتی قتل بعضهم بعضا ... فقال فی ذلک : خلت الدیار ... الخ » .

۳- ابن عبد ربه در « العقد الفرید » ج ۲ ص۲۹۰ گوید :

« ... الهیثم بن عدی قال : لما انفرد سفیان بن عیینة ومات نظراؤه من العلماء تکاثر الناس علیه ، فأنشأ یقول : خلت الدیار ... الخ » .

٤- ابن خلکان در « وفیات الأعیان » ج۳ ص ۲٥٦ و ۲٥۷ در ضمن شرح احوال ابوبکر محمد بن احمد الشاشی گوید :

« ... و حکی لی بعض المشایخ من علماء المذهب انه یوم ذکر الدرس ، وضع مندیله علی عینیه ، و بکی کثیرا ، و هو جالس علی السدة التی جرت عادة المدرسین بالجلوس علیها ، و أنشد [من الکامل] : خلت الدیار ... الخ ، و جعل یردد هذا البیت و یبکی ، و هذا انصاف منه ، و اعتراف لمن تقدمه بالفضل والرجحان علیه ، و هذا البیت من جملة أبیات فی الحماسة ... الخ » .

الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج۱ ص۲۹۲ و «جهانگشای جوینی » ج۱ ص۷ و «ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۸۷ ص آ ، وبا تفاوتی درمصراعِ اوّل ، « أمالی المرتضی » ج۲ ص۵۳ ، نیز آمده است .

ص۷۷ س۵-۷ آبی که ز چشم ... الخ این مصراع و مَثَلِ « مَنْ لانَتْ ... الخ » در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۹۹ س۲۵ و ۲۶ نیز بدنبال یکدیگر آمده است .

ص۷۷ س۶ و۷ مَنْ لانَتْ ... الخ هرکه را أسافلْ سَهْل و نرم افتد سخت رو (و بی آزرم) شود . قس :

« . . . روزی مَلِکِ خوارزم می‌گذشت نظرش بدو (به شرف الدّین خوارزمی) افتاد صورتی متجانس و اعضایی متناسب یافت نیکک بدو شیفته و بمحاسنِ او فریفته گشت و او را بخدمت خود نزدیک ومتّصل کرد و حجابِ حیا زایل ... الخ » . « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۲۶۷ س ٦—۸ .

ص۷۷ س۸ عَوَانٌ بَیْنَ ذَلِکَ . الآیة میانجی است میان آن .

ص۷۷ س۹ وزیر بی‌تدبیر حضرت مراد از «وزیر بی تدبیر» شمس‌الدّین (یا فخرالدّین) شرف الملک علیّ بن أبی القاسم الجندیّ وزیرِ سلطان جلال‌الدّین است. برای اطّلاع بر احوال وی ، رك : ص۱۴۳ و۱۴۴ و ۱۵۸—۱۶۰ و۱٦۱ و۱۶۲ از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب‌حاضر .

ص۷۸ س٤ الضَّرُوراتُ . . . الخ ناچاری و در بایَست ، ناروا ها را روائی بخشد .

در «اللّؤلؤ المرصوع » ص۴۸ راجع بدین جمله آمده : «لیس بحدیث فی المبنی وهو صحیح فی المعنی بل هو کلام الفقهاء» . این جمله در« مرصاد العباد» ص۱۰ س۱۳ نیز آمده است .

ص٧٨ س٩ وَ مَنْ لَمْ يَجِدْ . . . الخ هركه آبى نيابد بخاك تيمّم كند .

اين مصراع را ياقوت در « معجم الأدباء » ج١٦ ص٢٧٦ به أبو محمّد القاسم بن علىّ بن محمّد بن عثمان الحريرىّ البصرىّ صاحب مقاماتِ مشهور نسبت مى‌دهد ، و تمامتِ بيت درآنجا چنين آمده است :

جَعَلْتُ كِتَابِي نَائِبًا عَنْ ضَرُورَةٍ
وَمَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيَمَّمَ بِالتُّرْبِ

عبارتِ «وَ مَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيَمَّمَ» در يكى از نامه هاى أبوالفضل بديع الزّمان الهمدانىّ نيز آمده است . « كشف المعانى والبيان عن رسائل بديع الزّمان » ص٩٢ .

ص٧٨ س١١ لِفَقْدِ ٱلرِّجَالِ . . . الخ براىِ از دست دادن مردانِ (كار آزموده و شايسته) و تُهى شدنِ عرصه (از آنان) . قس :

« . . . و شغل إستيفا لِفَقْدِ الرِّجَالِ و خُلُوِّ ٱلْمَيْدَانِ و كورىِ مردمى و انسانيّت و رغم بزرگى و أهليّت را بر تاج الدّين ابوبكر شاه سعدالدّين ... مقرّر داشته آمد ... الخ » . «سمط ٱلعُلىٰ للحضرة العُليا» ص٩٠ س١٠–١٢ .

ص٧٩ س٢ و٣ اى‌كاشكى گروه من بدانندى، [يعنى بأن غفرلى ربّى، ويقال معناه: بم غفرلى ربّى] كه خداى من [عزّ وجلّ] مرا بيامرزيد و كرد مرا از نواختگان .

ص٧٩ س٥ نِعْمَةُ ٱللهِ لا تُعَابُ ... الخ نعمت پروردگار را (كه بر آدمى ارزانى شده است) عيب نگيرند ، لكن بسا كه (آن نعمت‌را) برگروهى (كه بايستهٔ آن نيستند) زشت شمرده‌اند .

إبن المعتزّ در «طبقات الشّعراء» ص٤١٧ اين بيت و دو بيتِ ديگرِ پس‌از آن را ، كه در ذيلِ مشهود مى‌افتد ، به أبو حفص البصرىّ نسبت مى‌دهد :

نِعْمَةُ ٱللهِ لا تُعَابُ وَلٰكِنْ

رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَى أَقْوَامِ

لا يَلِيقُ ٱلْعُلىٰ بِوَجْهِ أَبِى يَعْـ

لَى وَلا نُورُ بَهْجَةِ ٱلإِسْلامِ

وَسِخُ ٱلثَّوْبِ وَٱلْعِمَامَةِ[1] وَٱلْبِرْ

ذَوْنِ وَٱلْوَجْهِ وَٱلْقَفَا وَٱلْغُلامِ

و عکبری شارح «دیوان متنبّی» در ضمن شرح بیتِ :

وَٱلْغِنَى فى يَدِ ٱللَّئِيمِ قَبِيحٌ

قَدْرَ قُبْحِ ٱلْكَرِيمِ فى ٱلإِمْلاقِ

آن را به عطوی[2] نسبت می‌دهد . « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج ۱ ص ۵۲۰ و ۵۲۱ ، نیز ، رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص۳۵۷ .

این سه بیت در «تاریخ یمینی» ج۲ ص۳۶۹ و نیز در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج ۲ ص ۳۶۹ بدون انتساب بگویندهٔ آن آمده است . قس ، این بیت ابوتمّام :

كَمْ نِعْمَةٍ لِلّٰهِ كَانَتْ عِنْدَهُ فَكَأَنَّهَا فى غُرْبَةٍ وَإِسَارِ

«الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص۳۵۶ .

بیتِ «لایَلِیقُ العُلیٰ ... الخ» در «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۶۴ س ۱۱ نیز آمده است وعـلّامهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی درحاشیهٔ مربوط چنین إفاده فرموده‌اند :

«[3]قبله: نعمةالله ... الخ ، و بعده : وَسِخُ ٱلثَّوْبِ ... الخ ، لابن الحجّاج

۱ـ در « شرح التبیان للعکبری » ج۱ ص ۵۲۱ : والقلانس .

۲ـ محمد بن عطیة أبو عبدالرحمن الشاعر العطوی ، وقیل : هو ابن عبدالرحمن بن عطیة . «لسان المیزان » ج۵ ص۲۸۵ .

۳ ـ آغاز نوشتهٔ مرحوم قزوینی .

الشّاعر الخليع المشهور، عزاهما إليه محمّد بن إبراهيم الكتبى فى كتاب غرر الخصائص الواضحة و عرر النّقائص الفاضحة (نسخة باريس Arabe 1301 ورق b ٢٦)، انظر ایضًا ، محاضرات الرّاغب ج١ ص١٤٨ من الطّبعة الجديدة لسنة ١٣٢٦[1]» .

ص٧٩ س٧ و٨ أَرَاكَ[2] اَلْحِمَى ... الخ ای چوب اراک[2] کوی معشوق بچه دستاویز توسُّل جُستی (بچه حیلت گراییدی) تا دندان وی تو را بوسه زد!

این بیت از أبو منصور علیّ بن الحسن بن علیّ بن الفضل ، مشهور به ـ صَرَّدُرّ است ، و عَجزِ آن در دیوان وی ص ٥٧ چنین آمده است :
«وَ صَلْتَ إلَى أنْ صَادَفَتْكَ ثُغُورُهَا» .

ص٧٩ س١٠ و١١ و ص٨٠ س١ و٢ أرَى اَلنَّاسَ ... الخ پیش از اشارت بمعنی این دوبیت از ذکرِ دونکتهٔ بازگفتنی ناگزیر است . نخست نظر دانشمند جلیل و استاد مفضال جناب آقای سیّد هادی سینا استاد ادبیّات عرب در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول است در مورد عَجُزِ بیت نخستین و حاشیهٔ ناظر بدان ، بدین تلخیص که :
« در زبان و ادب عرب استعمال مذکّر بجای مؤنّث و بالعکس ، نظایر و أخواتِ بسیار دارد و از این قبیلست استعمال « صعید » در شعر مورد نظر و ایرادِ آن درمورد مؤنّث ، یعنی «ارض» .

بیان این سخن آنکه : اگر غرض از «صعید» ، «وجه الأرض» یا «تراب» باشد کلمه مذکّر بحساب آید ، همانند آیهٔ شریفه : « فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا » قرآن کریم : ٤٢/٤ . و اگر مراد از «صعید» ، «أرض» باشد مؤنّث تلقّی گردد ، و واضحست که اضافهٔ «صعید» به «هاء» از مقولهٔ

١ـ پایان نوشتهٔ آن مرحوم .

٢ـ أراك : درختی که بچوب آن مسواك کنند . « محیط المحیط »

اضافهٔ بیانی (یعنی : صَعیدٌ هِیَ الأرض) است وإلّا جمله بر محملِ صحیحِ معنوی استوار نیست ، وخود پیداستکه آنچه محتملِ «خَسْف» است و وارون و متزلزل می‌شود، « أرض » است نه « تراب » و « وجه‌ الأرض [۱] » .

دُ دیگر راجع به إشارتی است که در ذیل ص ۸۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ درباب « تلقی » رفته است . در اینجا با حفظِ نظری که در حاشیهٔ مذکور اظهار شده (و شاید اصحّ نیز چنان نماید) محتملست این کلمه را بر همان وجه که در متن ثبت افتاده نیز صحیح شمرد ، بدین توجیه که : « تَلَقّی » را در اینجا در معنی «تَجِدُ» گرفت و «أسافل» را مفعولِ اوّل و«أعالی» را مفعولِ دوم تلقّی کرد [۲] .

۱- در «کتاب التنبیه علی أوهام أبی علی فی أمالیه» ص۲۸ س۱۷ و ۱۸ وص۲۹ و ۳۰ دراین باب اشاراتی مفید است ، بدانجا رجوع شود .

۲- ذکر این نکته دراینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید که درکتب لغتی که نگارنده را بدان دسترس است بدین نکته یعنی استعمال «لقی یلقی» درمعنی «وجد یجد» اشارتی یافته نشد لکن دراستعمالات عرب جای بجای این‌معنی بچشم می‌خورد ، یاقوت ابیات ذیل را در « معجم الأدباء » ج ٦ ص ۲۰٦ و ۲۰۷ ضمن شرح احوال کافی الکفاة أبوالقاسم ، اسماعیل بن عباد ملقب به‌صاحب ، بی‌آنکه بگویندهٔ آن اشارتی کند ، آورده است :

سبحان من أنزل الدنیا منازلها	و میز الناس مشنوءًا و موموقا
فعاقل فطن أعیت مذاهبه	و جاهل خرق تلقاه مرزوقا
کأنه من خلیج البحر مغترف	ولم یکن بارتزاق القوت محقوقا
هذا الذی ترك الألباب حائرة	و صیر العاقل النحریر زندیقا

که درعجز بیت دوم ، ظاهرا ، « تلقی » درمعنی « تجد » بکار رفته و براین تقدیر « ه » مفعول اول و « مرزوقا » مفعول دوم خواهد بود . (هرچند حال‌گرفتن « مرزوقا » نیز جایز می‌نماید) .

و از آن جمله است استعمال این فعل ، بعقیدهٔ دانشمند استاد جناب آقای سید هادی سینا، در بیت ذیل :

من تلقه تلق منه فاتکا لهجا	قد حنکته تصاریف التجاریب

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

امّا معنیِ بیتِ نخستین را براین تقریب توان گرفت :

مردم را می‌بینم که (بواقع) بکامِ زمین فرو رفته اند جز اینکه ایشان (بظاهر) بر روی زمین‌اند و زمین بر آنان باژگونه نشده است .

امّا در موردِ معنیِ بیتِ دوم ،

اگر حدس مذکور در ص ۸۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ را معتبر شماریم ضبط و إعراب بیت چنین تواند بود :

وَ مَا ٱلْخَسْفُ أنْ تُلْفَى أسَافِلُ بَلْدَةٍ

أعَالِيَهَا ، بَلْ أن تَسُودَ عَبِيدُهَا

با معنی براین تقریب :

(حقیقتِ) خَسْف آن نیست که مغاکها و پستی‌های شهری را بلندی‌های

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

که « من » از مقولهٔ «من تجریدیه» است یعنی : تلقه فاتکا لهجا ، نظیر : لقیت من زید أسدا ، یعنی : لقیت زیدا أسدا ، در معنی : وجدته أسدا .

***

در « التلخیص فی علوم البلاغة » در احوال مسند الیه ، ص۹۱ ، تنها بیت دوم وسوم این قطعه مذکور افتاده است ، آنهم با تفاوت ذیل :

کم عاقل عاقل أعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذی ترك الأوهام حائرة و صیر العالم النحریر زندیقا

و در « معاهد التنصیص » ص ۷۱ و « جامع الشواهد » ، باب الکاف مع المیم ، ص ۲۳۱ علاوه بر بیت دوم و سوم ، با تفاوت مذکور ، بجای بیت نخستین این بیت آمده است :

سبحان من وضع الأشیاء موضعها و فرق العز والاذلال تفریقا

این سه بیت را عبدالرحیم بن عبدالرحمن‌بن احمد العباسی در « معاهد التنصیص » ص۷۱ و ملا محمد باقر شریف اردکانی در « جامع الشواهد » ، باب الکاف مع المیم ، ص ۲۳۱ به ابن الراوندی نسبت می‌دهند . (مراد ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق الراوندی ، متهم به زندقه و متوفی بسال ۲٤٥ هجری است . برای اطلاع بر احوال وی رك : « وفیات الأعیان » ج۱ ص۷۸ و ۷۹ ، ونیز رك : « ریحانة الأدب » ج٥ ص۳٤٥-۳٤۷) .

آن یابند(شهر چنان متزلزل شود که زیرِ آن بجای زبر و زبرِ آن بجای زیر نشینند) ، بل (حقیقتِ خَسْف) آنست که بندگان (و فرو دستان و سِفْلگان) آن شهر بسروَری رسند .

و اگر صورت مذکور درمتن یعنی «تَلْقَی» را صحیح پنداریم وتوجیهی که بدان إشارت رفت علیل نشماریم ، شکل و إعراب بیت چنین خواهد بود :

وَ مَا ٱلْخَسْفُ أنْ تَلْقَی أسَافِلَ بَلْدَةٍ

أعَالِیَهَا ، بَلْ أنْ تَسُودَ عَبِیدُهَا

و در این صورت آن را معنی است قریب بدین وجه :

(حقیقتِ) خَسْف آن نیست که مغاکها وپستی‌های شهری را بلندی‌های آن یابی ... الخ .

ص۸۰ س۳و۴ مَتَی فَرْزَنْتَ ... الخ ای پیاده چون وزیر شدی؟! و ای احمق بچه (دستاویز) بر صدر نشستی ؟!

جزء اوّل این عبارت ، یعنی جملهٔ « مَتَی فَرْزَنْتَ یا بَیْذَقُ » در « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۲۵۸ درجزء امثال مولّدون آمده است، وآن ظاهرًا ناظر است به بیت ذیل که ابوالفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ دریکی از نامه‌های خویش آورده است :

قُلْ لی مَتَی فَرْزَنْتَ سُرْ عَةَ مَا أرَی یَا بَیْذَقُ

« کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» ص۱٤۹ .

و آن نیز ناظر است بدین بیت أبوتمّام ، حبیب بن أوس الطّائی :

أفعشت حتّی عبتهم قل لی متی فَرْزَنْتَ سرعة ما أری یا بیذق

« دیوان أبی تمّام » ص٤٥۲ ، « الموشّح » ص۳۰٦ و ۳۲۰ ، «کشف ـ المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص۱٥۰ .

عبارتِ «مَتَی فَرْزَنْتَ یا بَیْدَقُ؟! وَ بِمَ تَصَدَّرْتَ یا أحْمَقُ؟!» در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۹۰ س۱۹ نیز آمده است .

ص۸۰ س۵ و ٦ نه ارث و نه اکتساب . . . الخ این بیت در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۹۰ س۱۸ نیز آمده است .

ص۸۰ س۹ و ۱۰ کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ کابِرْ ، کَصَاحِب : بزرگ ، یقال : توارثوا کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ[۱] ، أی کَبیرًا عَنْ کَبیرٍ فی العزّ والشّرف . «منتهی الارب» . قس :

نسب توارث کابرًا عن کَابِرٍ[۱]

کَالرُّمْحِ أنبوبًا عَلَی أنبوبِ

«تاریخ یمینی» ج۲ ص٤۸ ، «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۹ س٦ .

ص۸۰ س۱۰ نُفایات رك : ص۵۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۷ ، و «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۲۳۸ و ۲۳۹ حواشی ناظر بدان .

ص۸۰ س۱۱ و ۱۲ نه درآن طریقتِ الْعَاطِفُ کَالمعطوف ... الخ ظاهرًا مرادآنستکه: بهنگامی‌که جمال‌علی‌عِراقی سِمَتِ ریاستِ دیوانِ استیفا یافت ، بسبب آنکه این مقام را بهیچ روی شایسته نبود ، بجای قوانین و دواوینی که بروزگاران تمهید یافته بود ، مراعاتِ طریقتِ «الْعَاطِفُ کَالْمَعْطُوفِ»[۲] را ، قوانین و دواوینی همانند آن ننهاد .

و بجای رسم و آیین پیشین که منسوخ گشته بود، رعایت قاعدهٔ «الْبَدَلُ کَالْمُبْدَلِ[۲]» را ، رسم و آیینِ نوِ مناسبی همانند آن نیاورد .

۱ـ شیخ أحمد منینی را در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی» ج ۲ ص ٤۸ ، در وجوه اعراب «کابرا عن کابر» افاداتی است ، بدانجا رجوع شود .

۲ـ بقاعدهٔ معروف نحوی ایهامی دارد .

ص۸۱ س۱—٤ جریده‌ای که چون مطالعه کردی ... الخ مُفادِ این چند جمله آنکه : در جریده‌ای که جمال علی عراقی برساخته بود، جز بقایایِ حسابِ عمرو که بضربِ چوب و شکنجه از مستمرّیِ وی باز ستانده بودند ، و جز محصول و مزروعی که زید را باید عاید گردد ، و بر اثر غَیبت یا مرگِ وی بدو نرسیده وصرفهٔ پرداخت کننده گشته بود، یافته نمی‌شد . و در دفتری که وی فراهم آورده بود و ترتیب داده ، جز إنعام فرا دادهٔ بإمام که از وی باز پس گرفته ، و جز وظیفه و إدرار شیخ که در توقُّف داشته بودند ، دیده نمی‌آمد .

مؤلّف را درجملهٔ «الْمُحْتَبَسُ مِن إدْرَارِ الشَّیْخِ »، بحکمِ إصراری که در مراعات بدایع لفظی ومعنوی کلام بوده، بتناسب لفظی و مراعات‌النّظیر میانِ « مُحْتَبَس » و « إدرار » و « شیخ » نظر بوده است .

برای إطّلاع بر معانیِ پاره‌ای از مصطلحاتِ فنّ إستیفا که در چند جملهٔ اخیر بکار رفته است ، همانند : «قانون» ، « دیوان » ، « توفیر » ، « إحتباس » ، «إنْقباض» ، «جریده» ، «مُسْتَخْرَج» ، «مُسْتَدْرَك» ، « دفتر » ، « مُسْتَرْجَع » ، « مُحْتَبَس » ، رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ »کتابِ حاضر .

ص۸۱ س۵ إنَّ ٱللّهَ لا یُغَیِّرُ . . . الآیة بدرستی که خدایْ بنگرداند آنچه گروهی را بود [از نعمت] تا ایشان بگردانند آنچه بتنهای ایشان بود .

ص۸۱ س۶—۱۳ سَرْوَری که مایهٔ پادشاهی ... الخ ناصرالدّین منشیِ کرمانی این جمله وجُمَلی چند پس‌از آن را باتصرّفی اندك بدین‌صورت بانتحال برده است :

« . . . سلطان حجاج که مایهٔ شاهی و مادّهٔ نصرتِ إلٰهی بود با لشکرِ (ظ : لشکری) جرّار و سپاهی نامدار ، همه ناموران جنگجوی قراختای

و دلاوران سپه شکن کرمان که در مهدِ زین بالیده بودند و از رضاعِ مصارع (ظ : مِصاع) پرورش دیده ... وسلطانِ بهرام نخوت وشهنشاهِ کیوان هیبتْ خود بتنهایی تنها هزارگروه و بخویشتن داری و فرّ و شکوه لشکری انبوه ، جهانی در قبایی ... الخ».

« سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص٤٦ س٢٤–٣٠ و ص٤٧ س١ .

ص٨١ س١١ بمیانِ انگشت فرو رفت رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر .

ص٨٢ س١ جِنٌّ عَلَی جِنٍّ ... الخ (سوارانی همچون) جنّ (سوار) بر (اسپانی همانندِ) جنّ – هرچند آن سواران بشرند – خود تو گویی آنان را با سوزن بر (پشتِ) اسپان دوختهاند.(چنانکه جهش اسپان یا ضربات پهلوانان آنان را بهیچ روی از پشت زین بدین سوی و آن سوی متمایل نکند) . وجه شبه در سواران حرکات حیرت افزا و چابکی و چالاکیِ بنهایت ، و در اسپان تیز تگی و سَبُکْ رَویِ بغایتست تا بدان پایه که گویی چشمْ نیز آن سواران و اسپان را ، همانندِ جنّ ، بسببِ این چالاکی و تیزتگی درنمییابد .

رك : ص٦٥ س٦ و٧، و ص٢٥٥و٢٥٦ حواشی ناظر بدان .

این بیت در «المثل السّائر» ج٢ ص٤١١ و «تاریخ یمینی» ج٢ ص٧٨و « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضرالعتبی » ج٢ ص٧٨ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ١٣٢ ص آ س ١٤ و باتفاوتِ «کأنّما » به « کأنّهم » در « جهانگشای جوینی » ج ٣ ص ٤٤ نیز آمده است .

إبن الأثیر در « المثل السّائر » آن را به أبو نواس نسبت میدهد و مرحوم قزوینی در « جهانگشای جوینی » بر روی بیت رادّهای گذارده، و پس از نقل عبارت إبن الأثیر ، چنین افاده فرمودهاند : « و لم أظفر بهفی دیوان

أبي نـواس المطبوع بمصر ، و إن كانت توجد فيه أرجـوزة بهـذا الرَّوِيّ بعينه » .

ص۸۲ س۲ انْفِـضَاضَ الْعِـقْدِ . . . الخ همانندپراگندنِ[۱] گردن بندی که رشتهٔ آن فرو بگسلد و گوهر های فرد و جُفت از آن به بیرون افتد و هر یک بگوشه‌ای درافتد .

مراد از « فَـرْد » ، «واسطة الْعِـقْـد» و گوهرِ کلان و بیش بهایِ گردن بند است ، و دراینجا کنایه از قائد و سروَر لشکر است ، و مراد از « تُـؤام » (کَغُـراب ، جمع تَـوْأم ، کَـجَـوْهَـر) ، گوهرهای جفت ومتقابلِ آنست ، و در اینجا کنایه از أفرادِ سپاهی است[۲] .

این عبارت ازمحمّد بن عبد الجبّار العتبي است ، در «تاریخ یمینی » ج۱ ص۱۹۲ آمده است : « ... فلم يثبت أحد من أصحاب أبي عليّ لكفاح أو مدافعة بل آنفضّوا عن موقفهم آنفضاضَ العقد خانه النِّظام وآنسلّ منه الفذّ (وفي نسخة : الفرد) والتُّؤامُ ... » .

ص۸۲ س۳ــ۵ ازآن روز باز درهیچ . . . الخ رك : ص٤٥ س٦ــ۸ و ص ۲۱۰ــ۲۱٤ حواشی ناظر بدان .

ص۸۲ س ۷و۸ شمشیرها تا شمشیر خطیب . . . الخ از عاداتِ عرب جاهلی ، که حضرت رسول أکرم صلعم آن را تأیید وتشریع فرمودند ، یکی این بود که خطیب بهنگام ایراد سخن ــ جز در مورد خُطَبی که درمراسم زناشویی ادا می‌کرد ــ عِمامه برسرمی نهاد وبرای اینکه ازدیگران ممتازگردد جامه‌ای مخصوص درمی‌پوشید وبربلندی می‌ایستاد ویا برشتر برمی‌نشست ومِـخْصَرَه[۳]

۱ـ « پراگندن » اینجا در معنی لازم بکار رفته است .

۲ـ بیان این سخن باجمال آنکه : درقدیم بهنگام صف آرایی ، لشکر را بترتیبی خاص به‌قلب و میمنه ومیسره تقسیم کرده می‌آراستند ، چنانکه افراد این دوگروه نسبت بیکدیگر ، همانندگوهرهای دوسوی واسطة العقد درگردن‌بند ، تقابل و تقارنی داشتند .

۳ـ « . . . فی‌الحدیث : أن النبی ، صلی‌الله علیه و سلم ، خرج الی البقیع و بیده مخصرة له فجلس فنکت بها فی‌الأرض ؛ أبوعبید : المخصرة ما اختصر الانسان بیده فامسکه من عصا أو مقرعة أو عنزة أو عکازة او قضیب وما أشبهها ، وقد یتکأ علیه ...» . « لسان العرب » مادهٔ (خ ص ر) ، نیز رك : «المغرب فی ترتیب المعرب» ذیل همین ماده .

یعنی تازیانه ویا عصا و یا عصای نیزه‌دار ویا شمشیر بدست می‌گرفت و بر آن ، یا بر نیزه و کمان تکیه می‌کرد[۱] و بوقت مفاخرت و منافرت ، فراخورِ سخن ، دستها را بدین سوی و آن سوی حرکت می‌داد و گاه بسر تازیانه ویا عصا ویاشمشیر اشاراتی مناسب می‌نمود ، وچون وی این شمشیر را صِرْفاً برای مُراعاتِ سنن خطابت بهمراه داشت و هرگز آن را بکار نمی‌بُرد ، در ادب فارسی ، هرچیز را که در غیر موردِ خود بکار رود و بدان سبب بر آن اثری بار نشود و مُهْمَل گردد و از آن تنها صورتی بر جای مانَد به « شمشیر یا تیغ خطیب » مانند کرده‌اند . خاقانی گوید :

درونِ کام رها کن زبان که تیغِ خطیب

برای نام بود در برش نه بهر وغا

« دیوان خاقانی » ص۹

امّا در این‌جا مراد اینست که : برای نابودیِ آن بی پناهان و آوارگان از هر افزار وآلتی که ممکن بود نَفْسی را بدان تباه کرد استفاده کردند ، تا بدان‌غایت‌که شمشیر خطیب‌را نیز که هرگز بکار نمی‌رفت، مهمل‌نگذاشتند وآن را برای آزمایش برگردن آن مردم بی سَرْوَر وقائد آشنا ساختند .
أبوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ در «البیان والتّبیین» کتاب العصا ، ج۳ ص ۳ــ۱۰ فصلی راجع بدین رسم آورده و در این باب بأشعار بسیاری استشهاد کرده است ، و نیز السیّد محمود شکری الألوسی در « بلوغ ـ الأرب فی معرفة أحوال العرب » ج۳ ص ۱۵۳ ، آنجا که دامنِ بحث‌را به عاداتِ عرب در خُطَب و وصایا می‌کشاند ، بدین عادت نیز اشارتی

۱ــ گاه بروز جنگ بر کمان ، و بهنگام صلح برمخصره تکیه می‌نمود . «بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب» ج ۳ ص۱۵۳ .

می‌کند . برای اطّلاع بیشتر در این باب بدین دوکتاب رجوع افتد .

نیز ، رك : «راحة الصّدور» ص۳۰۳ س۱۷ و ص ۳۲۳ س۳ و ص ۵۰۷ س۵—۸ و «أمثال وحکم» ج۱ ص۲۹۸ و « ترجمهٔ رحلهٔ ابن بطوطه » ص۱۵۰ و « رحلة ابن جبیر » ص۶۰ و ۶۱ .

ص۸۳ س۵—۸ ای شومِ پِی ... الخ عطاملِکِ جُوینی در «تاریخ جهانگشای» ج۲ ص۲۸۰ و ۲۸۱ در ضمنِ ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی به‌شَآمتِ قدم جمال علیِ عِراقی اشارت کرده وگفته است :

« ... و در آن وقت که آن شقیّ (یعنی شرف الدّین خوارزمی) در تبریز بود جمال‌الدّین‌علی تفرشی، که یکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او سببِ حسد یا از روی حقیقت او را به شآمت قدم موسوم کرده‌اند، بدو متّصل شد و در افعال و اعمال او مُعاونِ گشت و سبب تعاون و تظاهرِ او بر إثم وعدوان بعد ما که از دستِ تفـأّل مردمان پای بستهٔ عزلت وانزوا بود او را برکشید وَ إنَّ ٱلظَّالِمِینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ ، چون در پیِ او حالتِ او واقع شد[1] هرکس از اهل عصر در این باب نظمی تلفیق داده اند ، یکی راست از آن طایفه:

یَالَهْفَ عَلَى فَوْتِ ثِمَالِ ٱلدِّینِ
کَانَتْ بِبَقَائِهِ مَعَالِی ٱلدِّینِ
بِالْجَصِّ عَلَى مَرْقَدِهِ قَدْ کَتَبُوا
هٰذَا عَمَلُ ٱلصَّدْرِ جَمَالِ ٱلدِّینِ

و در تبریز شاعریست او را زجاجی گویند ، این قِطْعَه گفته است :

۱ــ یعنی چون پس‌از نصب جمال الدین شرف‌الدین فوت شد. («جهانگشای جوینی» ج۲ ص ۲۸۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲) .

ای مبارك قدم ! جمال علی عالمی گشت شادمان از تو
تا بطوسش برفتی اندر پی عاقبت هم نبرد جان از تو
می‌نیاید برون ز هیبتِ تو صاحبا صاحب‌الزّمان از تو
بهزیمت برفت از تبریز مُدبرا خواجهٔ جهان از تو
هیچ مخلوق از تو جان نبرد گر گریزد بآسمان از تو . . . »

ص۸۳ س۱۰ عَسَی أنْ یَنْفَعَنَا . الآیة شاید بود که سود دارد ما را .

ص۸٤ س۵ و٦ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَاءُ . . . الآیة بدرستی که پیدا می‌آید سخن دشمنان از دهنهایِ ایشان ، و آنچه در دلِ ایشانست [ازبغض وعداوت] بزرگتراست .

ص۸٤ س٦ و۷ اتَّقِ شَرَّ مَنْ . . . الخ از بدی (وگزند) کسی که با وَی (بجای وی ، در باب وی) نیکی کردی بپرهیز ، آنکه وی را گوهر و أصالت نیست .

استاد فروزانفر در «احادیث مثنوی» ص۷۳ ذیلِ بیتِ

گفت حقّست این ولی ای سیبویه
اتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَیْه

مرقوم داشته‌اند: «[۱] اشاره است به گفتهٔ مولای متّقیان علی علیه‌السّلام : اتَّقِ شَرَّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَیْهِ . « المنهج القویّ » ج ۳ ص ٤۹ »[۲] . لکن در « مجمع الأمثال » ج۱ ص۱۳۱ مثل تلقّی شده‌است ، ومناسبست با مضمون مثلِ : سَمِّنْ کَلْبَکَ یَأْکُلْکَ ، «مجمع الأمثال» ج۱ ص ۱۳۱ ، « المستقصی فی امثال العرب » ج ۲ ص ۱۲۱ ، «التّمثیل- والمحاضرة » ص ۳۵٤ ، که در « فصل المقال » ص ۳۳۲ بصورتِ

۱ـ آغاز نوشتهٔ استاد فروزانفر.

۲ـ پایان نوشتهٔ استاد فروزانفر.

أسْمِنْ كَلْبَكَ يأكُلْكَ آمده است .

این عبارت در « المستطرف فی کُلّ فنّ مستظرف » ج ۱ ص ۳٤ بصورتِ :

اتّقِ شَرَّ مَنْ تُحْسِنُ إلَيْهِ یاد شده است .

ونیز بهمان وجه که درمتن کتاب حاضر مذکور افتاده در « کلیله و دمنه » اواخرِ باب السّائح والصّائغ نیز آمده است .

قس : « حَرَامٌ عَلَى ٱلنَّفْسِ ٱلخَبِيثَةِ أن تَخْرُجَ مِنَ ٱلدُّنيا حَتَّى تُسِيءَ إلَى مَنْ أحْسَنَ إلَيْهَا » . « مرزبان نامه » ص۳۷ س۱و۲ .

ص۸٤ س۷ و۸ يَوْمًا مِنَ ٱلدَّهْرِ[1] روزی از روزها .

ص۸٤ س۱۳ عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ ... الخ بهنگام سختی و تنگی کینه‌ها و دشمنی‌های دیرینه از میان برود .

این مصراع عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در پاره‌ای ازکتبِ ادب چنین روایت شده است :

نَخَلَتْ لَهُ نَفْسِي النَّصِيحَةَ إنَّهُ

عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ ٱلأحْقَادُ

این بیت را أبو علیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ در « الأمالی » ج ۲ ص۱۹۱ و أبو عبید البکریّ الأونبیّ در « فصل المقال فی شرح کتاب - الأمثال » ص۱۸۰ ضمن توضیح وشرح مثلِ « الحفائظ تحلل الأحقاد » ، به مالك بن أسماء بن خارجة نسبت می‌دهند ، ولی همو در « سمط اللّآلی »

۱ـ أبو علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی در « شرح دیوان الحماسة » ج ۲ ص۹۷۵ و ۹۷۶ درضمن شرح بیت :

أنعی فتی لم تذر الشمس طالعة يوما من الدهر الاضر او نفعا ،

بدین نکته نیز اشارتی دارد که از « یوما من‌الدهر » مراد « یوما من ایام الدهر » است. رك : « شرح- دیوان الحماسة » لأبی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی ج ۳ ص۲۳ .

ج۲ص۸۱۴ و۸۱۵ و « التّنبیه علی أوهام أبی علیّ القالیّ » ص ۱۱۰و۱۱۱ وابو تمّام، حبیب بن أوس الطّائی درحماسهٔ خود، «شرح دیوان‌الحماسة» لأبی علیّ محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۱ ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴ و «شرح دیوان‌الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص۲۵۳- ۲۵۶ آن را به عُوَیف القوافی[1] نسبت می‌دهند .

این مصراع در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۲۷ س۸ و « کشف‌المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» ص۱۱۱ ، و تمامت بیت در « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۲ ص ۱۶۸ بدون ذکرِ نامِ گوینده آمده است .

ص۸۶ س۵ و ۶ وَ إنْ هِیَ أعْطَتْکَ ... الخ اگر آن زن (روسپی) تو را

۱ـ ابو عبیدالبکری در «سمط اللالی» ج۲ ص۸۱۳-۸۱۵ گوید :

« و أنشد أبوعلی (فی أمالیه ج ۲ ص ۱۹۱) لمالک بن أسماء ، فی أخیه عیینة لماسجنه الحجاج‌بن یوسف :

« ذهب الرقاد فمـا یحس رقاد مما شجاک و حفت العواد » .

هذا الشعر لعویف القوافی بلا اختلاف ،والدلیل علی ذلک قوله فیه :

ام من یهین لنا کرائم ماله ؟ ولنا اذا عدنا الیه معاد

ومالک کان اغنی من عیینة و أنبه ، لانه کان متصرفا فی الرفیع من اعمال السلطان ، وکان مع ذلک من أهل اللسن والفصاحة والشعر الفائق والبراعة . وعویف أحد الشعراء المنتجعین بالشعر المسترفدین للملوک . وقوله أیضا فیه :

نخلت له نفسی النصیحة انه عند الشدائد تذهب الأحقاد

وأی حقد کان بین مالک و أخیه ، و انما کان الحقد بین عیینة و عویف القوافی ، و ذلک أن أخت عویف کانت تحت عیینة بن أسماء فطلقها ، فغضب من ذلک عویف وقال : « الحرة لاتطلق الالریبة » ، وباعد عیینة و عاداه ، فلما بلغه أن الحجاج سجن عیینة و قیده ، عطفه ذلک علیه و أذهب حقده ، فقال الشعر. وعویف ، هوعویف‌بن معاویةبن حصن ، وقیل : ابن‌عقبة بن‌عیینةبن‌حصن بن‌حذیفةبن بدرالفزاری، سمی عویف القوافی بقوله :

سأکذب من قدکان یزعم أننی اذا قلت قولا لاأجید القوافیا » .

مُنقاد گردد (ونرمی ومهربانی ولطف ارزانی دارد) زودا که‌دیگرْ دوستانِ خودرا نیز مُنقاد ونرم شود .

راجع بگوینده‌ٔ این بیت در ص ٢٣٧ و ٢٣٨ ، حواشیِ مربوط به ص ٥٨ س١٥، ناظر به‌مصراعِ «وَ لَیْسَ لِمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ یَمِینُ» بحثی رفته است ، بدانجا رجوع شود .

ص٨٦ س٩ ــ١١ گِرد برگِردِ خویش ده پانزده سَوار . . . الخ قس :

« ... لشکرها برگِرد شهر چون سِوار برساعد خیمه درخیمه زدند ... » .

« جهانگشای جوینی » ج٢ ص٥٠ س١٤ و١٥ . رك : ص ٢٠٦ حواشیِ ناظر به ص٤٢ س٦ و ٧ ، و نیز ، رك : ص٢٥٧ حواشی ناظر به ص ٦٦ س ٤ .

ص٨٦ س١١ و١٢ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ : ازهر روی . مِن کُلِّ أوْبٍ: ازهرسوی .

رك : «تاریخ یمینی» ج٢ ص١٤٨ س٣ و٤ .

قس، جمله‌ٔ ذیل از « ترجمه‌ٔ تاریخ یمینی » ورق ١٥٧ ص ب ،که بجای دو ترکیبِ «طریقِ خلاص» و «راهِ مناص» دو ترکیبِ «وجهِ خلاص» و « طریقِ مناص » آمـده است : « و از تیغ حقّ وجه خلاص و طریق مناص نیست ... الخ » .

ص٨٦ س١٣ بلا را در إبتلای خویش ... الخ ، قس :

« . . . و بلغ خبـره (أی خبر زانـه شتره) جلال الدّین ، فرأی المَوْتَ قد فغرناه . . . الخ » . «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ١٦١ .

ص٨٧ س٥ و ٦ مَنْ قُتِلَ ... الخ هرکه از بهرِ (صیانت ونگاهداشت) جان خود کشته شود او شهید است (در شمارِ کُشته شدگانِ راه حقّ است) .

مستندِ آن حدیثی است که بدین‌گونه روایت شده است :

«مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دَمِهِ[1] فَهُوَ شَهِيدٌ ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ » . «الجامِعُ الصّغير» ج۲ ص۱۷۸ و «فيض‌القدير شرح‌الجامع الصّغير» ج۶ ص۱۹۵ ، و با حذف «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ ... الخ» ، «صحيح‌التِّرْمَذِيّ» أبواب‌الدِّيات ، ج۶ ص۱۹۱ . در «صحيح البخاريّ» كتاب المظالم ، ج۳ ص ۱۳۶ ، تنها «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ» آمده است . رك : «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبويّ» الفصل‌الخامس‌عشر ، ص۱۹۹ و« إرشاد السّاری لشرح صحيح البخاريّ » ج۴ ص۲۷۹ .

ص۸۷ س ۸ و ۹ كُلُّ ٱبْنِ أُنْثَى ... الخ هر فرزند انسانی (هر آدمی) را — هرچند زمانِ تندرستیِ وی دیر درکشد - سر انجام روزی بر تابوت کشند .

این بیت از قصیده بسیارمعروف کعب بن زُهَیر بن أبی سُلْمَی است در مدح حضرت رسول أکرم صلعم ، بمطلع :

بَانَتْ سُعَادُ ، وَقَلْبِي ٱلْيَوْمَ مَتْبُولُ
مُتَيَّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ[2] مَكْبُولُ

كه داستان انشاء آن در بسیاری از کتب تاریخ و ادب ثبت افتاده است . « طبقات فحول الشّعراء » لمحمّد بن سلّام الجُمحی ص ۸۴ و۸۵ و «نهاية الأرب» ج۱۶ ص۴۳۱-۴۳۹ و«شرح لطفعلی تبریزی بر قصیدهٔ

۱- « دم » دراینجا ظاهرا بمعنی « نفس » است . در « لسان العرب » ذیل مادهٔ (ن ف س) آمده است : « ... النفس : الدم ... و انما سمی الدم نفسا لأن النفس تخرج بخروجه » . رك : « المغرب فی ترتیب المعرب » ج۲ ص۲۲۲ ذیل همین ماده .

۲- در «شرح لطفعلی تبریزی بر قصیدهٔ بانت سعاد» و« نهایة الأرب » ج۱۶ ص۴۳۱ : متیم عندها لم یجز .

بانت سُعاد » ، ضمیمهٔ «السّامی فی الأسامی» بدون شمارهٔ صفحه .

این بیت در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۲۰۹ نیز آمده است .

ص۸۸ س۵ جُهْدَ ٱلْمُقِلِّ رك : « فرهنگ لغات وتعبیراتِ »کتاب حاضر .

ص۸۸ س۷ تَمُجُّ نَجِیعًا ... الخ گیسوان وی درجنگْ جایْ ومیدانِ کارزار خونِ تیره می‌افشاند (خون افشان بود) .

ص۸۸ س۹و۱۰ وَ نَاظِرُ القَلْبِ ... الخ وچشمِ دل‌ازدیدن(حقایق) باز نایستد . عَجُزِ بیتی است درعرف اهلِ ادب مشهور، و صدرِ آن ونیز بیتِ پیش ازآن ــ که ازنظر معنی با آن مناسبتی تمام دارد ــ چنین است :

إنْ كُنْتَ لَسْتَ مَعِی فَالذِّكْرُ مِنْكَ مَعِی[1]

یَرَاكَ قَلْبِی إذَا مَا غِبْتَ[2] عَنْ بَصَرِی

وَ ٱلْعَیْنُ تُبْصِرُ مَنْ تَهْوَی وَ تَفْقِدُهُ

وَ نَاظِرُ ٱلْقَلْبِ[3] لا یَخْلُو مِنَ ٱلنَّظَرِ

این دو بیت را یاقوت در «معجم الأدباء» ج۱۹ ص۵٤ وابن خلّکان در «وفیات الأعیان» ج۳ ص٤۳۹ و ٤٤۰ به أبو علیّ محمّد بن المستنیر بن أحمد ، النّحویّ‌اللّغویّ‌البصریّ،المعروف بقُطْرُب ، منسوب می‌کنند، و أبوعلیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ در«الأمالی » ج۲ ص۱۹۲ ، با تفاوتی اندك به خلیل بن أحمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدیّ نسبت می‌دهدو أبوعبید البکریّ الأونبیّ در « سمط اللّآلی » ج۲ ص۸۱۵ این نسبت را

۱ـ در « الأمالی » لأبی علی القالی ج۲ ص۱۹۲ : منكَ هنا .

۲ـ در « الأمالی » لأبی علی القالی ج۲ ص۱۹۲ و « زهر الاداب » ج۱ ص۱۵۳ : یرعاك قلبی و ان غیبت .

۳ـ در « وفیات الأعیان » ج۳ ص۴٤۰ : و باطن القلب .

تأیید می‌کند. لکن أبو إسحاق إبراهیم بن علیّ الحُصْریّ القیروانیّ در «زهر الآداب» ج ۱ ص ۱۵۳ آن را با تردیدی از حکم بن قنبر تلقّی می‌کند، ونیز عبدالعزیزالمیمنی مصحّح ومُحشّی دانشمند «سمط اللآلی» ،ج۲ص۸۱۵، راجع بدین‌دو بیت درحاشیهٔ مربوط چنین إفاده‌کرده‌است: «البیتان للحکم بن قنبر او للخلیل، فی شرح مختار بشار ص ۶۱». رك: «المختار من‌شعربشّار» ص ۵۰.

مضمون‌این‌دوبیت دراشعارشاعران‌عرب نظایر واخوات بسیاردارد، ازآن جمله در «زهر الآداب» ج۱ ص۱۵۲ و ۱۵۳ باابیاتی مناسب با آن اشارت رفته است و درآن میان این دو بیت ــ که در «عیون‌الأخبار» ج۴ ص۸۶ به أبوالعتاهیة منسوبست ــ سخت لطیف افتاده است:

أمَا وَالَّذِی لَوْ شَاءَ لَمْ یَخْلُقِ النَّوَی[1]
لَئِنْ غِبْتَ عَنْ عَیْنِی لَمَا غِبْتَ عَنْ قَلْبِی
یُوَهِّمُنِیکَ الشَّوْقُ[2] حَتَّی کَأَنَّمَا[3]
أُنَاجِیکَ مِن قربٍ وَإنْ لَمْ تَکُنْ قُرْبِی[4]

«الأمالی» لأبی علیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ ج۲ ص ۱۹۲ و «زهرالآداب» ج۱ ص۱۵۳.

بیت دوم، یعنی «وَالْعَیْنُ تُبْصِرُ ... الخ» در «الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص ۳۸۳ و نیز هر دو بیت در «مکتوبات مولانا»، مکتوب شانزدهم، ص۲۱، آمده است.

ص۸۸ س۱۴ و۱۵ وص۸۹ س۱و۲ نَثَرَ السَّحَابُ ... الخ ابر ازآسمان درهم نثار می‌کرد، (برف می‌بارید) وکوه‌را جامه‌ای ازپَرِ قودرمی‌پوشانید، (از

---

۱ ـ در «زهرالاداب ج ۱ ص ۱۵۳: الهوی.

۲ ـ در «زهرالاداب» ج ۱ ص۱۵۳: ترینیك عین الوهم.

۳ ـ در «عیون الاخبار» ج ٤ ص۸٦ و «زهرالاداب» ج ۱ ص۱۵۳: کأننی.

٤ ـ در «عیون الأخبار» ج ٤ ص۸٦: أناجیك عن قرب وما انت فی قربی.

برف پوشیده بود). وزش باد، همانند دَمِ (: نَفَس) آنکه بنیکوان درحال تهیدستی عشق می‌ورزد ، سخت سرد بود .

این دوبیت را مؤلّف در «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ، ص ٦٤ به شاشی قفّال[1] نسبت می‌دهد .

ص ۸۹ س ۳ عدلِ مجلسِ عدل را . . . الخ مراد از این عبارت ، بر فرض صحّتِ نسخه ، محتملست چنین باشد که : آنان (: سوارانی که بفرمان جمال علی عِراقی نیم شبی سخت سردْ راه بر مؤلّف بگرفته و قصدِ وی کرده و با او درآویخته و وی را مجروح ساخته و دست و پای او فرو بسته و در سَوْرتِ سرما بمیانِ برف افگنده بودند) برای عدالتی ! که مجلس عدل ! را از آن گزیری نیست ، درحالی که دهانشان بگواهیِ دروغ و مردود پُر بود از کنارِ وی بگذشتند ، و وی را خسته و دردمند ومقیّد رها ساختند . مراد از «مجلسِ عدل» ظاهراً محتملست ، بطریق طنز و استهزاء و از بابِ استعارهٔ تهکّمیّه ، مجلسِ عدلِ جمال علیِ عِراقی باشد که آنان برایِ مراعاتِ عدالتِ ! این مجلس بچنین گواهیِ دروغ و مردود زبان گشوده بودند .

و مراد از «شهادتِ مجروح» گواهیِ است که آنان درآن مجلسِ عدل ! بر مرگِ وی دادند ، بدین توهّم که مُحالست وی در میان سرما و برفِ بی فریاد ، با تنی خسته وبدنی مجروح و دست‌و پایی فروبسته، جانی بدر بَرَد، و بدین نکته نیز ایهامی دارد که آنان درآن مجلسِ عدل ! بشهادتِ این مجروح (بکشته شدن مؤلّف درراه حقّ ، زیرا وی بخاطرِ صیانتِ نفسِ‌خود با آنان‌درآویخته و خسته و مجروح شده بود) گواهی دادند .

۱- ظاهرا مراد ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل القفال الشاشی است. برای اطلاع اجمالی بر احوال وی ، رك : « الانساب » سمعانی ، طبع عکسی پطرزبورغ ، ۱۹۱۲ میلادی ، ورق ٤٦٠ ، و « معجم البلدان » ج ٥ ص ۲۱۲ ذیل « شاش » .

ص۸۹ س۶ و۷ مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ ... الخ   خستگی و زخم و جَراحت‌را بر مرده دردی نیست . (: مرده را جراحت و خستگی و زخمْ درد نرساند) .

این مصراع از متنبّی است وتمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است:

مَنْ یَهُنْ یَسْهُلِ ٱلْهَوانُ عَلَیْهِ

مَا لِجُرْحٍ بِمَیِّتٍ إِیلامُ[۱]

« شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن‌الحسین المتنبّی » ج ۲ ص۳۷۵ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ۲۷۷ . رك : « الوساطة بین المتنبّی وخصومه » . قس :

میوهٔ نوباوه نترسد ز چوب   مرده دل آزرده نگردد زکوب

ونیز، قس : مرده از نیشتر کجا نالد ؟! ، «امثال وحکم» ج۳ ص ۱۵۲۳.

سعدی در همین مضمون گوید :

ازملامت‌چه‌غم‌خوردسعدی؟!   مرده از نیشتر مترسانش

و نیز سعدی گوید :

وانکه در بحر قلزمست غریق   چه تفاوت کند ز بارانش ؟!

«غزلیّات سعدی» ص۱۸۰ س۳ و۹ .

قس : الشّاةُ ٱلْمَذْبُوحَةُ لا تَتَأَلَّمُ مِنَ ٱلسَّلْخِ .

نیز ، قس : « ... گفت (یعنی عبد الله بن زُبیر) : ای مادر ... می‌اندیشم که چون کشته شوم مُثْلَه کنند ، مادرش گفت : چون گوسپند را بکشند ازمُثْلَه کردن وپوست بازکردن دردش نیاید». «تاریخ بیهقی» ص۱۹۰.

ص۸۹ س۸ و۹ مَوَاعِدُ لِلأَیَّامِ . . . الخ   روزگار را درباب من نوید هایی

۱– مضمون این بیت مأخوذ است از قول موسی بن جابر بن الحنفی آنجا که گوید :

اذا ما علا المرء رام العلا   و یقنع بالدون من کان دونا

« شرح دیوان المتنبی »العبد الرحمن البرقوقی، ج ٤ ، ص۲۷۷ ، در « شرح‌التبیان للعکبری» ج ۲ ، ص ۳۷۵ ، نام گویندهٔ این بیت جابربن موسی الحنفی آمده است .

است و میل و آرزوی من در روا کردن و بحاصل آوردن آن نویدها و وعده‌های خوش بخداست .

این بیت از بحتری است . «دیوان بحتری» ج۱ ص۳۵ ، «تتمّة الیتیمة» ج۲ ص۲۰ ، این بیت در «التّوسّل إلی التّرسّل» ص۹۱ نیز آمده است .

ص۸۹ س۱۰ و۱۱ وص۹۰ س۱ـ٤ هنوز پیش رکابم ... الخ این بیت و دو بیت پس از آن از ظهیرالدّین فاریابی شاعر معروف نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است . « دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

ص۹۰ س٥ ضَمَانٌ عَلَى ٱلْأَيَّامِ ... الخ برعهده و ذمّهٔ روزگار است (بحاصل آوردنِ) آنچه من خواهانِ آنم .

مشابه و مناسبست با سه بیت ذیل که ثعالبی در «تتمّة الیتیمة» ج۲ ص۵۳ و٥٤ درضمن بیانِ احوال ابوالقاسم طاهر بن احمدالهرویّ ، ذیل عنوان: «أنشدنی له بعض بلدیّه و أنا أشکُّ فیه» آورده است :

ضَمَانٌ عَلَى ٱلْإِقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبُ
وَ حَتْمٌ عَلَى ٱلْأَيَّامِ انّكَ غَالِبُ
وَ مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لِغَيْرِكَ فَانْتَظِر
مَوَاعِدُ مَا تومی إِلَيْهِ الْعَوَاقِبُ
رِوَاقُكَ مَمْدُودٌ وَجَدُّكَ صَاعِدٌ
وَ جُنْدُكَ مَنْصُورٌ وَ نَجْمُكَ ثَاقِبُ

ص۹۰ س٦ـ۸ تغیّرِ حال دالّ شد که عنقایِ ... الخ پیش‌از بیانِ مُفادِ این عبارتْ بتقریب، ذکر این نکته خالی ازفایدتی نمی‌نماید که پیشینیان چنین می‌پنداشتند که رُبعِ مسکون بکوهی بغایت‌عظیم، بنامِ قاف، که گرداگردِ زمین‌رافرا گرفته، منتهی می‌شود ومَوْطن ومأمنِ سیمرغ (همان‌مرغ موهوم‌و افسانه‌ای) را نیز ، هم آنجا گمان می‌کردند . رك : «معجم البلدان» ج۷

ص۱۵ ، «نُزهة القلوب» ص۱۹۸ .

وظاهراً مراد ازاین عبارت ، بی آنکه دربیان وتوجیهِ دقایق لفظی ومعنوی آن إصراری رود ، آنکه :

دگرگونیِ حال و غلبهٔ ضعف و سستی وشدّت جراحاتِ من (: مؤلّف) بر این دلالت کرد که سیمرغِ روح ازآبشخورِ این جهانِ عاریتی و فانی بقافِ آن جهانِ باقی عزمِ رحیل کرده است .

دراین عبارت ، صرف‌نظر ازعنایتِ مؤلّف درمراعاتِ نظیر میان «دال» و «عین» و «قاف» ازیک سو، و «دال» (: عقاب ، از «برهانم») و «عنقا» ازسوی دیگر،ظاهراً بدین‌معنی نیز ایهامی توان یافت که ... سیمرغِ روح ازحرفِ « عین » ــ که نخستین حرف درکلمهٔ « عاریت خانه » است ــ به‌حرفِ «قاف» ــ که حرف دومین درکلمهٔ «عُقبی» ومیان این‌کلمه قرار گرفته است ــ عزمِ سفرکرده است ، و بعبارت دیگر ... سیمرغِ روح هم در آغازِ اقامت در این جهانِ فانی آهنگِ سرایِ باقی کرده است تا در دلِ قافِ عُقبی سُکنی گزیند[۱] .

ص۹۰ س۸ و۹ حَمامِ سِدْرَه نشین . . . الخ ناظر است به قصیدهٔ بسیار معروف شیخ الرّئیس أبوعلی سینا ، بمطلعِ :

هَبَطَتْ إلَیْکَ مِنَ ٱلْمَحَلِّ ٱلْأرْفَعِ

وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ

۱ـ اصرار مؤلف در مراعات بدایع لفظی کلام ، تا بدان غایت که گاه سخن وی را سخت متکلف و مصنوع جلوه‌گر می‌کند ، باب این احتمال را گشاده می دارد که وی در این عبارت بنکات لفظی دیگر نیز نظر داشته بوده ، ازجمله اینکه : . . . سیمرغ روح از نیم دایرهٔ حرف « عین » درکلمهٔ «عاریت خانه» ، که از یک‌سوی بخارج گشاده است ، به دایرهٔ حرف «قاف» درکلمهٔ « عقبی » ، که مسدود است وازآن بسویی راه نیست ، آهنگ سفر جاودانی کرده است .

که بمذاق إشراقیان ساخته آمده و از قدیم باز در میان طالب علمان و شیفتگان حکمت و عرفان شهرت خاصّ داشته است . رك : «أسرار-الحکم» ص۲۷۵–۲۸۸ . قس :

چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروشِ عالَمِ غیبم چه مژدها دادست
که ای بلند نظر شاهبازِ سِدْرَه نشین
نشیمنِ تو نه این کُنجِ محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
« دیوان حافظ » ص۲۷

و نیز ، قس :

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غُبار تنم
خوشا دَمی که از آن چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزایِ چومن خوش‌الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
چگونه طَوْف کنم در فضایِ عالَمِ قدس
که در سراچهٔ ترکیبْ تخته بندِ تنم
« دیوان حافظ » ص۲۳۵

ص۹۱ س۲ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ . الآية از آنجا که نبیوسد .

ص۹۱ س۲ و۳ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ[۱] ... الخ وخدا بیافرید شما را ، پس بمیرانَد شما را ، پس زنده کند شما را .

ص۹۱ س٤ إنَّ لِلّٰهِ فِي الْبَرِيَّةِ ... الخ همانا خدایْ را بر بندگانْ مهربانی

۱– چنانکه درص۱ ۹ حاشیهٔشماره (۱) مذکور افتاده این‌عبارت تلخیصی‌است ازقرآن کریم: ۳۰/ ٤٠ ،وترجمت‌آن مستفاداست از «ترجمه و قصه‌های‌قرآن» مبتنی برتفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری.

و شفقت وحفاوتی است که بر (مهربانی و شفقت و حفاوتِ) پدر و مادر سابق است (پیشی گرفته است) .

این بیت از ابن‌الرّومیّ است . « دیوان ابن‌الرّومیّ » ج۱ص۱۵۳، « خاصّ ـ الخاصّ » ص ۱۰۲ ، « المنتحل » ص۹۷ ، « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۸۳ ، «انوار الرّبیع» ص۱۶۵ .

این بیت در «سندباد نامه» ص۲۲۱ و « التّوسّل إلی التّرسّل » ص۱۷۸ نیز آمده است .

ص۹۱ س۵ ـ ۱۰ خدایْ کارْ چو بر بنده‌ای ... الخ این بیت و دوبیتِ پس از آن ، با تفاوتی اندك ، در « دیوان سنائی » ص ۷۸٤ آمده است . رك : ص۹۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ـ۵ .

ص۹۲ س٤ و۵ حُفَاةً عُرَاةً ... الخ برهنه پا و برهنه تن همچنانکه نخستین بار (و درآغاز) شما را بیافرید .

حدیثی است که بدین گونه روایت شده است :

« . . . و فی الحدیث الصّحیح أنَّ عَائشةَ رَضِيَ ٱللهُ عَنْهَا ، قالَتْ : يَا رَسُولَ ٱللهِ ، كَيْفَ يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ ؟ قال : « حُفَاةً عُرَاةً » ، قَالَتْ : يَا رَسُولَ ٱللهِ ، وَالنِّسَاء ؟ قَالَ : «وَٱلنِّسَاء» . «نهایة الأرب» ج١٤ ص ۲۹۰ ، و با تفاوتی اندك ، «سنن‌ـ ابن ماجة » ج ۲ باب ۳۳ ، کتاب الزّهد ، فقرهٔ ٤۲۷٦ .

و در « صحیح التّرمذیّ » ، ابواب صفة القیامة ، ج۹ ص ۲۵٦ آمده : « ... قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ ٱلقِيَامَةِ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً كَمَا خُلِقُوا ... » .

و زمخشری در « الفائق فی غریب الحدیث » ج۱ ص۱۱۸ آورده :

« يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ عُرَاةً حُفَاةً غُرْلاً بُهْمًا ، قیل :

وَ مَا ٱلْبُهْمُ ؟ قال : لَيْسَ مَعَهُمْ شَيْءٌ » .

و غزّالی در « إحیاء علوم الدّین » در عنوان : « صفة أرض ٱلْمَحْشَرِ وَ أَهْلِهِ » ج٤ ص٣٦٨ س٢١ و٢٢ آورده :

« ... قال رَسُولُ اللهِ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : يُبْعَثُ ٱلنَّاسُ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلا ... » . رك : « النّهایة فی غریب الحدیث » ذیل مادهٔ (غ ر ل) ، و « المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ » ج١ (ا — ح) ص ٤٧٠ و٤٨٣ ، و ج٢ (خبّ — سنر) ص٧٢ .

ص٩٢ س٩ إذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ[1] ... الخ هرگاه خَیالی بنظر وی می‌آمد (که آن خَیال ناچیز بود) آن را مردی می‌پنداشت .

این مصراع از متنبّی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است:

وَ ضَاقَتِ ٱلْأَرْضُ حَتَّى كَانَ هَارِبُهُمْ
إذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ[1] ظَنَّهُ رَجُلا

١ـ عکبری در شرح ممتع و سودمند خویش بر « دیوان متنبی » در ذیل این بیت چنین افاده کرده است :

ابوبکر خوارزمی گفته است : غرض از «رأی» دراین بیت دیدن بچشم سر نیست بل مراد دیدن بچشم دل است که ازآن توهم را خواسته است، و «غیر شیء» جایز است که بتوهم درآید، وهمانند این تعبیر (در ادب عرب) بسیار است .

و ابن القطاع گفته‌است : بر این بیت خرده گرفته وگفته اند : چگونه « غیر شیء » را ببینند و حال آنکه آن معدوم است و معدوم دیدنی نیست ؟! و دراین تعبیر تناقضی است .

لکن امر نه چنین است که گفته اند ، بل از « شیء » هر چیز با ارج ، و از «غیر شیء» هر چیز بی ارج را خواسته اند، و صواب اینست که از « شیء » انسان را بخصوصه ، اراده کرده است ، و مراد آنکه : چون غیر انسانی‌را ببیند گمان بمردی برد که در جست و جوی وی است ، زیرا بیم وی از انسانست .

و واحدی گفته‌است : چون هرناچیز بی‌ارزشی‌را ببیند، یا بمانندآن بیندیشد، گمان بانسانی‌برد که وی را می‌جوید، و هرفراری ترسان را عادت براین جاریست. از «شرح‌التبیان‌للعکبری» ج ٢ ص ١٤١.

« شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی »
ج ۲ ص ۱٤۱ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۳ ص
۳۵۹ و ۳٦۰ . رك : « الوساطة بین المتنبّی وخصومه » ص۲٦۳، ٤۲٤ ،
٤۷۸ ، و « المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص۷۷ .

ص۹۳ س۱ کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْهَا ... الآیة گویی که نشنید آن را ، گویی که
در گوش او کری و گرانی استی .

ص۹۳ س۱۳ و۱٤ حَتَّی وَصَلْتُ ... الخ تا (سرانجام) با تنی که بیشترِ آن
تباه شده بود (بممدوح) رسیدم ، و ای کاش بدانچه از آن تن بر جای
بمانده بود (برای أدای خدمت بوی) می‌زیستم .
این بیت نیز از متنبّی است . « شرح التّبیان للعکبری » ج ۲ ص ۱٤۳ و
« شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۳ ص۳٦۲ .

ص۹٤ س٥ لا أَنْتَ . . . الخ نه تو آنی که بودی و نه شهر و دیارْ
آن شهر و دیارِ پیشین است .
این مصراع از أبوتمّام است و تمامتِ بیت در دیوان وی ص۱۲۹ چنین
آمده است :
لا أَنْتَ أَنْتِ و لا الدِّیَارُ دِیَارُ[۱]
خَفَّ ٱلْهَوَی وَتَوَلَّتِ ٱلْأَوْطَارُ[۲]

۱ـ ابوالقاسم الحسن بن بشر الامدی در «الموازنة بین شعر أبی تمام والبحتری» ذیل این بیت ،
ج۱ ص٤۸٤ ، گوید :
«قوله : «لا أنت أنت» لفظ من ألفاظ أهل الحضر ، مستهجن ولیس بجید . لکن قوله : «و لا
الدیار دیار »کلام معروف من کلام العرب ، مستعمل حسن ، أی لیست الدیار دیارا کما عهدت ، مثل
ما یقال فی الایجاب : « اذ الناس ناس والزمان زمان » ای کما عهدت ... فبنی أبوتمام علی هذا قوله :
بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

نیز ، رك : «زهرالآداب» ج۲ ص۶۰۵ .

ص۹۴ س۷ نه در رِباعِ فتوّت نافخِ ناری ناظر است بمثلِ « مَا بِهَا نَافِخُ ضَرَمَةٍ » ، «المستقصی فی أمثال‌العرب» ج۲ ص۳۱۷ ، «اساس‌البلاغة» و«منتهی‌الأرب» ذیل مادّهٔ (ض ر م) ، یا « مَا بِالدّار نَافِخُ ضَرَمَةٍ [۱] » ، «لسان‌العرب»، «محیط المحیط» ، «اقرب‌الموارد» ذیل مادّهٔ (ن ف خ) و (ض ر م) و «منتهی الأرب» ذیلِ مادّهٔ (ن ف خ) . یعنی در خانه کسی نیست .

ص۹۴ س۷ و ۸ ممالكِ همه مهالكِ گشته . قس :

« ... چون چیپال آن حال مشاهدت کرد وممالكِ خویش بکلّی مهالك یافت ... پشیمان شد » ، «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱۷ ص آ ، و ورق ۱۸ ، ص ب .

ص۹۵ س۵ و ۶ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ ... الخ پنداری از جَحون[۲] تا صفا خودْ همدم وهمنشین وهمنفسی نبود، وقصّه پرداز وافسانه سرایی درمکّه افسانه‌ـ سرایی و قصّه پردازیِ شبانه ساز نکرد .

این بیت را یاقوت در «معجم البلدان» ذیلِ «مکّة» ج۸ ص ۱۴۰ و ابن هشام در «السّیرة النّبویّة» ج۱ ص۱۲۰ به‌عمرو بن الحارث بن عمرو بن

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

« لا أنت أنت » أی لست أنت الذی کنت تعهد محبا وامقا ، ذامقة . أی قد تغیرت و تغیرت الدیار » .
رك : ص۹۴ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

۲– در « زهرالاداب » ج ۲ ص۶۰۵ : تقضت الأوطار .

۱– ای ما بها احد ... لان النار ینفخها الصغیر والکبیر والذکر والأنثی. «لسان‌العرب» مادهٔ (ن ف خ) .

۲– «حجون» نام کوهی است مشرف بر مکه که گورستان مکیان در دامن آن واقع بوده است .
رك : « معجم البلدان » ج ۳ ص۲۲۷ و « ترجمهٔ رحلهٔ ابن بطوطه » ص۱۳۱ .

مُضاض‌الأصغر نسبت می‌دهند ، ونیز یاقوت در ذیل «الحَجون» ج۳ ص ۲۲۷ و أبوالفرج الإصفهانیّ در «الأغانی» ج۱۵ ص۱۱ (بنا بر روایتی) به‌مُضاض بن عمروالجُرْهُمیّ منسوب می‌کنند، وابوالحسن علیّ‌بن‌الحسین ابن علیّ‌المسعودیّ در «مروج‌الذّهب» ج۲ص۵۰ وابن بطوطة در رحلهٔ خود ص۱۳۱ونیز ابن جُبیر در رحله‌اش ص۷۳ وابو زکریّا یحیی بن علیّ‌الخطیب‌التّبریزیّ در «شرح‌دیوان‌أبی‌تمّام» ج۲ص۳۱۰ وأبوالعبّاس أحمد ابن عبدالمؤمن القیسیّ الشّریشیّ در «شرح مقامات الحریریّ» ج۳ ص ۱۲۷ آن را به الحارث بن مُضاض‌الجُرهُمیّ ، ونیز أبوالفرج الإصفهانیّ در «الأغانی» ج ۱۵ ص ۱۱ (بنا بر روایتی) و شیخ احمد منینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج۲ ص۱۷۹ (بنا بر روایتی) به عمرو بن الحارث بن مُضاض بن عمرو ، ونیز منینی‌در همین جلد وهمین صفحه (بنابر روایتی‌دیگر) به‌الحارث‌الجُرهُمیّ،ونیز أبوالفرج‌الإصفهانیّ در «الأغانی» ج ۱۵ ص ۱۱ (بنا بر روایتی دیگر) به الحارث بن عمرو ابن مُضاض نسبت می‌دهد .

این بیت در «وفیات الأعیان» ج۱ ص۳۰۰ و «العقد الفرید» ج۵ ص۵۹ نیز بی آنکه بنام ِگویندهٔ آن اشارتی رود آمده است .

ص۹۵ س۷و۸ کِلابٌ عَلَیْهَا ... الخ سگانی برآن (مردارِ بوی‌ناکِ عَفِن) اند که همّتِ آنها مقصور برکشیدن و ربودنِ آن (مردار از چنگال یکدیگر) است .

این مصراع ، با تقدیم ِ «عَلَیْهَا» بر «کِلابٌ» بحضرتِ مولای متّقیان إمام علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام منسوبست ، و تمامتِ بیت وبیتِ پس‌از آن در«شرح میبدی بردیوان منسوب بدان حضرت، درحاشیهٔ شرح میرزا محمّد باقر لاهیجی بر نهج‌البلاغة» ص۱۵۶ و ۱۵۷ چنین آمده است :

وَ مَاهِیَ إلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ

عَلَیْهَا کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابُهَا

فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِأَهْلِهَا

وَ إِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلابُهَا

این دو بیت را کمال الدّین الدّمیری در « حیاة الحیوان الکُبری » ج۱ ص ۲۹۳ و عزیز بن اردشیر استرابادی در « بزم و رزم » ص ۷۳، طبع استانبول ، با سه بیت دیگر ، به محمّد بن إدریس الشّافعیّ المطّلبیّ نسبت می‌دهند .

بیتِ نخستینِ این‌قِطْعَه در« تاریخ جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۱۹ نیز آمده است .

ص۹۵ س۹ و۱۰ این مرآن را ... الخ این بیت ، با تفاوتی اندك ، در « دیوان سنائی » ص ۷۸۵ ، درضمنِ قِطْعَه‌ای سه بیتی ، در مذمّتِ دنیاداران، چنین آمده است :

این جهان بر مثالِ مرداریست کرکسان گِردِ او هزار هزار

این مرآن را همی‌زند مِخْلَب آن مر این را همی‌زند منقار

آخِرَ الأمر بر پرند همه وز همه باز مانَد این مردار

ص۹٦ س۱ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا ... الآیة بگذارشان تا بخورند و برخورداری گیرند و مشغول کند ایشان را بیوس [زندگانی] زود بود که بدانند .

ص۹٦ س۲و۳ فَكَسَوْنَا ... الآیة پس برپوشانیدیم برآن استخوانها گوشت.

ص۹٦ س٤ و٥ سَقَى ٱللهُ أَطْلالَهَا ... الخ خداوندْ پشته‌هایِ آن سرزمین (: خراسان) را (بباران رحمتِ خویش) سیراب کناد ، و سایهٔ ابرها برآن (دیار) دامن بکشاناد .

ص۹٦ س۷ و۸ وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ[۱] ... الخ نه دوستیِ آن سرمنزل

۱– برای اطلاع دقیق برمعنی « شغف » ، رك : « فقه‌اللغة » للثعالبی،ص۱۱٦ ، ذیل عنوان : « فصل فی ترتیب الحب و تفصیله عن الأئمة » .

وشهر، بل دوستیِ آن کس که در آن دیار ساکنست بمیانِ دلِ من در آمد و آن را بخود سخت شیفته و مشغوف کرد.

عبدالقادر البغدادیّ در «خزانة الأدب» ج٤ ص١٦٩ و ١٧٠ و سیّد علی صدرالدّین المدنیّ ابن احمد نظام الدّین الحسینیّ الحسنیّ در «أنوار - الرَّبیع» ص٤٣٨ این بیت را به مجنون بنی عامر نسبت می‌دهند[۱].

و بیت پیش‌از آن چنین است:

أمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ[۲] لَيْلَى

أقَبِّلُ ذَا ٱلْجِدَارَ وَ ذَا ٱلْجِدَارَا

این دو بیت در «تزیین الأسواق بتفصیل أشواق العشّاق» ج۱ ص۲۰ و «دیوان الصّبابة» ج۱ ص۱٦، حاشیهٔ «تزیین الأسواق» نیز، بی آنکه بنام گویندهٔ آن اشارتی رود آمده است.

ص۹۷ س۳ دل که از باب تقلّبش ... الخ مستفاد است از مضمونِ حدیثِ: «إنَّمَا سُمِّيَ ٱلْقَلْبُ مِنْ تَقَلُّبِهِ، إنَّمَا مَثَلُ ٱلْقَلْبِ مَثَلُ رِيشَةٍ بِالْفَلَاةِ تَعَلَّقَتْ فِي أصْلِ شَجَرَةٍ يُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ». «الجامع الصّغیر» ج۱ ص۱۰۳، «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۳ ص۲، یا «لَقَلْبُ ٱبنِ آدَمَ أشَدُّ ٱنْقِلَابًا مِنَ ٱلْقِدْرِ إذَا ٱسْتَجْمَعَتْ غَلَيَانًا». «الجامع الصّغیر» ج۲ ص۱۲۵، «فیض‌ - القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۵ ص۲۸۱.

در «کلیله و دمنه» باب القرد والسّلحفاة، نیز آمده است: «و دل را برای انقلابِ او قلب نام کرده‌اند».

۱- محشی «خزانة الادب»، ج ٤، ذیل ص۱۷۰، درحاشیهٔ مربوط چنین افاده کرده است: «قال العلامة المیمنی: لم اجد البیتین فی دیوان المجنون صنع أبی بکر الوالبی».

۲- در «انوار الربیع» ص٤۳۸: علی جدار دیار.

در « مجمع البیان فی تفسیر القرآن » ج ۱ ص ٤٤ ذیل آیهٔ شریفه :
« خَتَمَ ٱللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ . . . الآية » و « شرح
شواهد مجمع البیان »، جزء دوم ازجلد نخستین، ص۱۰۹ ، وباتفاوتی اندك
در عبارت ، در« فیض‌القدیر شرح الجامع الصَّغیر » ج۳ ص۲ و « لسان ـ
العرب » ذیل مادّهٔ (ق ل ب) آمده است :
« ... سُمِّيَ ٱلْقَلْبُ قَلْبًا لِتَقَلُّبِهِ بِالْخَوَاطِرِ ، قَالَ الشَّاعِرُ :
مَا سُمِّيَ ٱلْقَلْبُ إِلّا مِنْ تَقَلُّبِهِ
وَٱلرَّأْيُ يَعْزُبُ[۱] وَٱلإِنْسَانُ أَطْوَارُ[۲] ».
این معنی را شاعران دیگر عرب نیز بنظم کشیده اند ، ازآن جمله عمر بن
أبی ربیعة گوید :
مَا سُمِّيَ ٱلْقَلْبُ إِلّا مِنْ تَقَلُّبِهِ
وَلَا ٱلْفُؤَادُ فُؤَادًا غَيْرَ أَنْ عَقَلا
« الأغانی » ج۱ ص۲۲٦ . شاعری دیگر گوید :
وَمَا سُمِّيَ ٱلإِنْسَانُ إِلّا لِأُنْسِهِ
وَلا ٱلْقَلْبُ إِلّا أَنَّهُ يَتَقَلَّبُ
«نهایة الأرب » ج۲ ص٦ ، « فیض‌القدیر شرح‌الجامع الصَّغیر » ج۳ ص۲ .
ص۹۷ س٤ أَلَمْ يَأْنِ ... الخ آیا گاهِ آن نرسیده است که لِگام ، اسپِ
سرکش را بازگرداند ؟!
ص۹۷ س٦ و۷ لَيْسَ وَرَاءَ ذَاكَ . . . الخ نه آن سویِ این (در اینجا
اشارتست به‌رتبتی‌که ازبلندیِ قدرْ همپایهٔ ایوانِ کیوان وفرقِ فرقدانست)

۱ـ در « شرح شواهد مجمع البیان » ، جزء دوم از جلد نخستین ، ص۱۰۹ : یعرب .

۲ـ در « لسان العرب » و «فیض القدیر شرح الجامع الصغیر» ج ۳ ، ص۲ : والرأی یصرف
بالانسان اطوارا .

برای بدست آوردنِ علوِّ رتبتْ غایتی است ، و نه ماورایِ آسمانْ محلِّ صعودی .

این عبارت در « سیرة جلال‌الدّین » ، طبع حافظ أحمد حمدی ، ص۱۰۹ س۸ و۹ نیز آمده‌است ، ومأخوذ است از«تاریخ یمینی» ج۲ ص۱۹ ، و آن دراین‌کتاب بدین صورت آمده‌است: « ... لَیْسَ وَرَاءَهُ[1] لِابْتِغَاءِ ٱلْعُلَی أَمَدٌ فَمَا فَوْقَ ٱلسَّمَاءِ لِلسُّمُوِّ مَصْعَدٌ ... الخ » .

ص۹۷ س۱۳ الْعَوْدُ أَحْمَدُ   بازگشت ستوده‌تر است . مثل است ومأخذِ آن در ص ۱۳۹ گفته آمده است . رك : ص ۹ س ۱۲ و۱۳ ، نیز ، رك : « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۳۳۵ و « فصل المقال فی شرح - كتاب الأمثال » ص۲۰۸ و ۲۰۹ .

ص۹۸ س۲ و۳ تَرْجُوا ٱلنَّجَاةَ ... الخ   رستگاری امید می‌داری و (حال آنکه) طریق آن نمی‌سپَری ، همانا کشتی بر خشکی نرود . (مراد آنکه : هرکه رستگاری چشم دارد و راهی که بدان منتهی شود نسپَرد و بشرایطِ آن عمل نکند ، همانند کسی است که بخواهد برخشکی کشتی برانَد !) .

این‌بیت به أبوالعتاهیة منسوبست . «الأنوارالزّاهیة فی دیوان أبی‌العتاهیة» ص۱۳۳ ، « الأغانی » ج٤ ص۱۰۸ ، « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۰۸ ، لكن در « دیوان أبی نواس » بتصحیح اسكندر آصاف ، ص ۱۹٤ ، بنامِ وی آمده است .

این‌بیت در «العقد الفرید» ج۳ ص۱۳۸ و ۱۸٤ نیز مذكور افتاده است . این مضمون را شاعرانِ فارسی زبان نیز بنظم آورده اند ، از آن جمله اسدی طوسی گوید :

بهر باد خرمن نشاید فشاند   نه‌کشتی توان نیز برخشک راند

«گرشاسپ نامه » ص۹۵ ، گفتار ۳۱ ، بیت ۱۷ .

---

[1] ـ در « سیرة جلال‌الدین » ، طبع حافظ أحمدحمدی ، ص ۱۰۹ ، س ۸ : وراء ها .

مرحوم دهخدا در «امثال وحکم» ج۳ ص۱۲۱۸، در این باب بشواهدی چند اشارت کرده‌اند، بدانجا رجوع افتد.

ص۹۸ س۱۰ و۱۱ هَوَی نَاقَتِی . . . الخ آرزویِ دل و خواستِ شترِ من (: کُرّهٔ وی) پسِ پشتِ من، و آرزویِ دل و خواستِ من (: معشوق) پیشِ رویِ منست، همانا آرزویِ دلِ من و آنِ وی در دوسویِ مخالفست. این بیت ازقصیدهٔ نونیّهٔ عُروة بن حِزام العُذْرِیّ است. «کتاب ذیل الأمالی والنّوادر» ص۱۵۸، «خزانة‌الأدب» لعبدالقادر بن عمرالبغدادیّ ج۳ ص۳٤٥.

در «الکامل» للمبرّد ج۱ ص۲۷ و۲۸ آمده است: «وممّا یُسْتَحْسَنُ لَفْظُهُ وَیُسْتَغْرَبُ مَعْنَاهُ وَیُحْمَدُ ٱخْتِصَارُهُ قَوْلُ أعْرَابِیٍّ مِنْ بَنِی کِلَابٍ . . . هَوَی نَاقَتِی خَلْفِی . . . الخ».

درمثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص۳٦۸ و ۳٦۹، بیت ۱۵۳۳ــ۱۵٤۲، در عنوان: «چالیش عقل با نفس همچون تنازعِ مجنون با ناقه، میلِ مجنونْ سویِ حُرّه، میلِ ناقه واپسْ سویِ کرّه، چنانک گفت مجنون: هَوَی نَاقَتِی خَلْفِی ... الخ» آمده است:

«همچو مجنون‌اند و چون ناقه‌ش یقین
می‌کَشَد آن پیش و این واپس بکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان
مَیْلِ ناقه پس پیِ کرّه دوان
یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق وسَوْدا چونک پُر بودش بَدَن
می نبودش چاره از بی خود شدن

آنکک او باشد مَراقِب عقل بود

عقل را سودای لیلی در رُبود

لیک ناقه بس مراقب بود و چُست

چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست

فهم کردی زُو که غافل گشت ودنگک

رُو سپَس کردی بکرّه بی درنگک

چون بخود باز آمدی دیدی ز جا

کو سپَس رفتست بس فرسنگها

در سه روزه ره بدین احوالها

ماند مجنون در تردُّد سالها

گفت : ای ناقه چو هردو عاشقیم

ما دوضِد پس هَمْرَهِ نالایقیم...الخ »

ص۹۹ س۶و۷ در اوّل بهارکه غزاله وبره ... الخ اشارتست به رسیدنِ آفتاب (: غزاله «الصُّراح من الصّحاح ») ببُرجِ حَمَل (: بره «الصُّراح من-الصّحاح ») درنقطهٔ اعتدالِ ربیعی،وآغاز فصل‌بهار. برای آگاهی بیشتر براین‌معنی ،رك : « التّفهیم لأوائل صناعةالتّنجیم » ص۷۳ و« شرح بیست باب مـلّا مظفّر » باب پنجم ، درمعرفت میل‌آفتاب وعروض کواکب‌و جوزهرّات ، (بدون شمارهٔ صفحه) .

مؤلّف ، در اینجا نیز بشیوهٔ معهود خویش ، بایهام موجود در « غزاله » (: آفتاب ، آهوبرهٔ ماده «صُراح اللّغة ») و«حَمَل » (: بره « صُراح-اللّغة ») و «مرتع » نظر داشته بوده است . قس :

آهویِ آتشین رویءچون دربره درآید

کافورِ خشکک گردد بامشکِک تر برابر

ص۹۹ س۱۱ و۱۲ کوه بر مثال مُجرمان با تیغ . . . الخ مشابه است با مضمون این دو بیت :

این زمان کز حد شدست آسیبِ دست اندازِ دَی
برف نبود آنچه می بینی بتیغِ کوهسار
کوه با تیغ و کفن در عُذرخواهی آمده
بر دَرِ شاهِ خراسان حُجَّتِ پروردگار

أشرف ، بنقل « بهار عجم » ذیلِ : « باتیغ وکفن درعذرخواهی آمدن ».

ص۱۰۰ س۱ و۲ پیش‌ازآنکه تاتار دراین دیار بر ما سحر خورَد ... الخ موهم است به تعبیرِ « شام خوردن » بر دشمن پیش‌از آنکه وی فرصت « سحر خوردن » یا «چاشت خوردن» یابد . و مراد از آن [صرف نظر از ایهامِ تناسبی که در این مورد میان شام (: غِذائی که درشب خورند) و سرزمین شام ، موجود است] اینکه : درکار دشمن و دفعِ او هوشیار می‌باید بود و در جنگ و حیلت بر وَی پیشی می‌باید گرفت و پیش از آنکه او فرصت گزند یابد مادّتِ فَسادِ وی قَلْع می‌باید کرد .

این تعبیر درآثار بزرگان ادب فارسی بصورت «چاشت دادن» بردشمن ، پیش‌از آنکه وی مجال « شام خوردن » یابد ، نیز بنظر رسیده ، چنانکه در « تاریخ جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۳۳ س۱۲ و ۱۳ آمده است : « . . . و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورَند وزیر را چاشتی چاشنی بدادند ... الخ » .

استاد مینوی در « کلیله‌و دمنه » ص ۹۵ ، ضمن حاشیهٔ شمارهٔ ۱۲ ، ناظر بعبارتِ « . . . پیش از آنکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد ... » چنین إفاده فرموده اند :

« . . . این تعبیر ... درعربی نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسی منتقل شده باشد . در « مروج الذّهب » در احوال کرمان و اخبار حجّاج با عبد الرّحمن بن الأشعث آمده است که : نَتَغَدُّ بالحجّاج

قبل أنْ یتعشّی بک ، و باز : أنت القائلُ لأهل الکوفة أنْ یتغدّوا بی قبل أنْ أتعشّی بهم ... الخ » .

استاد مینوی در« کلیله و دمنه » صفحهٔ مذکور، ومرحوم دهخدا در « امثال وحکم » ج۱ ص۵۲۲ و۵۲۳ ، در این باب شواهدی فراهم آورده اند ، بدانجا رجوع شود .

ص۱۰۰ س٤ قَبْلَ أنْ «یَبْلُغَ ٱلْکِتَابُ أجَلَهُ[۱]» پیش از آنکه برسد نبشته [عدّت] بزمان زد خویش .

ص۱۰۰ س۷ و۸ حسابی که بده انگشتِ تدبیر ... الخ ظاهرًا محتملست ایهامی بعقدِ أنامل داشته باشد . برای آگاهی برحساب عقد انامل ، رك : « بلوغ-الأرب فی معرفة أحوال العرب » ج۳ ص۳۷۹–۳۸٤ .

ص۱۰۰ س۸ و۹ شمارِ خانه ببازار ... الخ منوچهری گوید :

دشمنش اندیشه تنها کرد و بر گردن فتاد
اوفتد بر گردن او کاندیشهٔ تنها کند
هرکه او دارد شمارِ خانه با بازار راست
چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند

بنقلِ « امثال و حکم » ج۲ ص۱۰۳۰ ، «دیوان منوچهری» ص۲۵ .

ص۱۰۰ س۹ و۱۰ وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ ... الآیة و نگوییا چیزی را که من کننده‌ام آن را فردا ، مگر که [گویی اگر] خواهد خدایْ [عزّ و جلّ یعنی إنْ شاءالله] .

ص۱۰۰ س۱۲ و۱۳ وَ حُبِیتُ مِنْ خُوصٍ[۲] ... الخ بعوَضِ شترانِ راهوارِ

۱ـ رك : ص۱۰۰ ، حاشیهٔ شمارهٔ (۱) .

۲ـ عبدالرحمن البرقوقی در ضمن بیان شرح این بیت گوید : «... اعطیت عوضا من‌الابل خفا اسود ، فأنا راکب ماش» . « شرح دیوان المتنبی » ج۱ ص۱٤۳ ، عکبری نیز در « شرح التبیان » ج۱ ص۹۲ ،عبارتی قریب بهمین مضمون آورده است .

سَبُکْ سَیْرِ تیز تگ ، مرا پای‌افزاری از چرم سیاه (که ازپوست میش تعبیه شده و بغایت بی دوام و از نوعی پست است) بخشیدند و اکنون سواری‌ام (بر آن پای‌افزارِ سیاه رنگِ بی‌دوام) که پیاده می‌روم .

این بیت از متنبّی است . «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمدبن‌الحسین‌المتنبّی» ج۱ ص۹۲، «شرح دیوان المتنبّی» لعبدالرّحمن ـ البرقوقی ج۱ ص۱٤۳ ، «العمدة» ج۱ ص ۲۲۸ .

قاضی علیّ بن عبدالعزیز الجرجانیّ را در«الوساطة بین‌المتنبّی وخصومه» ص ۲۹۵ ، درباب این بیت افادتی است، بدانجا رجوع شود .

ص۱۰۱ س۱ـ٤ وهرچند درخوی ... زمانهٔ دو رنگ ... الخ محتملست این عبارت را مُفادی بر این تقریب باشد که : با آنکه هنوز در نواحی خوی برخصوص ، وآذربایجان برعموم ، سَوْرَتِ سرما کاملا فرو ننشسته و هوا چنانکه باید روی باعتدال نگذارده بود ، برفها سراسر آب نشده و رویِ زمین ، گُل گُل و جای بجای ، ازبرف پوشیده بود و همچون کلاغ پیسه (: کلاغ دو رنگ ، سپید وسیاه . از «آنندراج» که آن را بعربی «غُراب أبْقَع» گویند . «مقدّمة الأدب» ، «الصُّراح من‌الصّحاح».) می‌نمود ، بااین حال جلوهٔ بهار در این خِطّه با همهٔ خرّمیها و سرسبزیها و زیباییهای خویش نمودارگشته ودستِ جادویِ طبیعت بفرط چابکْ‌دستی وبوالعجبی از خُمِ خاکْ ، ریاحین و شکوفه ها و گُلهایِ هفت رنگ ببار آورده بود . درجملهٔ «زمانهٔ دو رنگ . . . الخ» ، تناسب لفظی و مراعات نظیر میانِ هریک ازکلماتِ «زمانه» ، «دو رنگ» ، «پیسه کلاغ» را ، متقابلا ــ که بی‌تردید مؤلّف را بدان عنایتی بوده است ــ ازنظر دور نباید داشت .

ص۱۰۱ س۳ و٤ صبّاغِ نوبهارْ عیسی وار ... از یک خُم ... الخ مجلسی در

«حیوة القلوب» ج۱ ص۴۰۵، در بیان قصّهٔ حضرت عیسی علیه‌السّلام آورده است: «روایت کرده اند که مریم علیها السّلام آن حضرت را بصبّاغی داد که رنگرزی بیاموزد، پس جامهٔ بسیاری نزدِ صبّاغ جمع شد او را کاری پیش آمد بعیسی گفت: اینها جامه هایی‌است که هریک می‌باید برنگی بشود هریک را رشته‌ای بآن رنگ درمیانش گذاشته‌ام تامن می‌آیم اینها را رنگ کن. پس حضرت عیسی همهٔ جامه‌ها را در یک خُم انداخت چون صبّاغ برگشت پرسید که چه کردی؟ فرمود: رنگ کردم، پرسید کجا گذاشتی؟ گفت: همه درمیانِ این خُم است. صبّاغ گفت: همه را ضایع کردی و درخشم شد، عیسی علیه‌السّلام فرمود که: تعجیل مکن، برخاست جامه‌ها را از خُم بیرون آورد هریک را برنگی که صبّاغ می‌خواست، تا همه را بیرون آورد. پس صبّاغ متعجّب شد، دانست که پیغمبرِ خداست و بآن حضرت ایمان آورد».

خاقانی درمرثیتِ إمام محمّد یحیی برنگرزیِ عیسی علیه‌السّلام نیز إشارتی کرده و گفته است:

خاقانیا بسوکِ خراسان سیاه پوش　　　کاصحاب فتنه‌گرد سوادش‌سپاه برد
عیسی بحکم رنگرزی برمصیبتش　　　نزدیک آفتاب لباس سیاه برد

«دیوان خاقانی» ص ۸۷۱.

ودر ادب فارسی تعبیرِ «از یک خُم هفت (یا ده یا صد) رنگ‌برآوردن» کنایتست از نِهایتِ چابک دستی و مهارت و چشم بندی وانجام دادنِ امورِ مُستحیل و شگفت انگیز.

اوحدی گوید:

هرکه چون او نه نام دارد ونَنگ　　　از یکی خُم برآورد صد رنگ

بنقل «امثال و حکم» ج۱ ص۱۶۶.

ص۱۰۱ س۵ بِـهـَا تُـضْرَبُ ... الخ بدان سرزمین (: کوهستانِ أرمن) در سردیِ هوا مثل زنند .

ص۱۰۱ س۵ و٦ نَـصاراىِ بَـرْد ... الخ أبو اسحق نیشابوری در وجهِ تسمیهٔ حواریانِ حضرتِ عیسی علیه‌السّلام در «قصص‌الأنبیاء» ص۳۷۵ و۳۷٦ آورده است :

« بعضی گویند : گازران بودند، لأنّهم یحورون الثّیاب . و آن چنان بود که روزی عیسی علیه السّلام جائی می‌گذشت ، قومی گازران دید که جامه می‌شستند عیسی ایشان را گفت : جهد کنید کـه خویشتن را بشویید از معصیت، آن مر شما را بهتر بود . ایشان بوی بگرویدند، وبا او برفتند».

در وجه تسمیهٔ « حواریان » سخنان دیگر نیز گفته اند که بحث درآن باب از حوصلهٔ این مقال بیرونست . رك : «حیوة القلوب» ج ۱ ص ٤۱۰ ، «حبیب السیَّر» ج۱ ص۱٤۲ ،نیز، رکٔ : «تاریخ گزیده» ص ٥٦ .

ص۱۰۱ س٦ــ۹ دست صبا آنجا از حلّ ... الخ محتملست مؤلّف را در جمعِ پاره‌ای ازکلمات این چند جمله، نظیر «حلّ» و «ناقض» و «عزایم» به‌سخن مولایِ متّقیان ، حضرتِ إمام علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام، نظر بوده است ، آنجا که فرموده‌اند :

«عـَرَفْتُ ٱللهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ ٱلْعَزائِمِ وَحَلِّ ٱلْعُقُودِ وَنَقْضِ ٱلْهِمَمِ » . « شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ، ج٤ ص٤۷۰ .

ص۱۰۱ س۹ و۱۰ چه بسیار بد ... الخ این مصراع ، با تفاوتی اندك ، عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۷٤ چنین آمده است :

بهر حال مر بنده را شکر به   که بسیار بد باشد از بد بتر

قس :

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

رك : ص ۳۳۰–۳۳۲ ، حواشیِ مربوط به ص ۱۱۰ ، س ۷ ، ناظر به :

« بَعْضُ ٱلشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ » .

ص۱۰۱ س۱۲ دِیارِ بکر رك:ص۲۳۵،از «حواشی وتعلیقاتِ »کتاب حاضر، و نیز ، رك : « معجم البلدان » ج ٤ ص ۱۱۷ ، « نُزهة القلوب » ، المقالة الثّالثة ، ص۱۰۲ ببعد ، « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۹۳ .

ص۱۰۲ س٤ نوشهر اکنون قریتی است که در ترکیّه ، منطقهٔ وان ، بخش کاظم پاشا واقع و به نوشار نامبردار است .

Köylerimiz ، انتشارات وزارت کشور ترکیّه ، طبع استانبول ۱۹۳۲ م ، ص۵۸۲ .

در « نُزهة القلوب » المقالة الثّالثة ، ص۱۸۳ ، درضمن بیانِ مسافت میان « تبریز تا ارزن الرّوم » مسافتِ میان «خوی » تا «نوشهر » یازده فرسنگ آمده است[۱] .

و بنا بر نامه‌ای که یکتن از ساکنان آنجا ، در پاسخ نامهٔ یکی از دوستان نگارنده ، در باب موقعِ این قریت ، نوشته است :

« قریت نوشار در منطقهٔ وان ، بفاصله‌ای بالنّسبه کم در جهت شرقی دریاچه ، واقع شده است . ساکنان آنجا قُرْبِ ۱۵۰ خانوارند ،

۱- بدین تفصیل که :

« . . . از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ، ازو تا خوی دوازده فرسنگ ، ازو تا شکماباد شش فرسنگ ، ازو تا نوشهر پنج فرسنگ ، ازو تا بند ماهی سه فرسنگ ، ازو تا ارجیش هشت فرسنگ، ازو تا ملازجرد هشت فرسنگ ، ازو تا خنوس ده فرسنگ ، ازو تا گریوهٔ آق آفتن پنج فرسنگ ، ازو تا بسین پنج فرسنگ ، ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ ، جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ » . « نزهة القلوب » ص۱۸۳.

و هنوز آثار خندقی ژرف، که از قرنهای پیشین بگردِ آن پی افگنده بوده اند، برجای‌است. قسمت‌آباد قریتِ کنونی درجانبِ شرقی‌شهر (یابقولِ مؤلّفْ شهرك) قدیم واقع شده‌است‌وآب آشامیدنیِ مردم‌آنجااز چشمه‌های بسیاری‌که دراطرافست وهمهٔ آنها بسویِ نوشار جاریست تأمین می‌شود».

ص۱۰۲ س۶ فَأَصْبَحُوا لا يُرَى . . . الآية گشتنند که ندیدندی مگر مسکنهای ایشان.

ص۱۰۳ س۲ و۳ سحرگه کافتابِ ... الخ این دو بیت از حکیم نظامی گنجوی است. «خسروشیرین» ص٤٤، و در «راحة‌الصُّدور» ص۸۲ نیز آمده‌است.

ص۱۰۳ س۵ پرگری یا بارگیری شهریست از ارمنستان، واقع در منتهای شمال شرقی دریاچهٔ وان، نزدیک سرحدّ ایران وترکیّه، وبخطّ مستقیم قریب بچهارده فرسخ در مغرب مایل بجنوب ماکو، جمعیّت آن نزدیک به سه هزار، از ترك وکُرد و ارامنه و غلبه با ارامنه است. رك، مقدّمهٔ کتاب حاضر: «مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی در بابِ نفثة المصدور و مؤلّفِ آن».

ص۱۰۳ س۱۰ نکند باز ... الخ این بیت ازمسعودِ سعدِ سلمان است، وباتفاوتی اندك دردیوان وی ص۳۱۵ آمده است. رك: ص ۱۰۳، حاشیهٔ شمارهٔ ۶، ونیز با تفاوتی در «کلیله و دمنه» ص ۷۳ س ۱ نیز بدان استشهاد رفته است[1].

ص۱۰٤ س۶ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ . الآية زودا که ما عذاب کنیم ایشان را دوباره.

ص۱۰٤ س۸ لا عَافَاهُمُ اللّهُ خدایْ ایشان را عافیت مدهاد.

۱– این بیت در «کلیله و دمنه» ص۷۳ چنین آمده است:

نکند باز عزم صلح ملخ نکند شیر قصد زخم شگال

ص۱۰٤ س۹ دشمن خندید ... الخ عَجُزِ بیتی است از رباعیِ که تمامتِ آن بیت در «کلیله و دمنه» ، باب الطّائر و ابن الملک ، چنین آمده است :

دشمن خندید بر من و دوست گریست

گوئی دل و جان و دیده چون خواهد زیست ؟!

ص۱۰۵ س۱ کور دیده و کر شنیده . ظاهراً مقتبس است از مضمون این بیتِ متنبّی :

أنَا الَّذِی نَظَرَ ٱلأعْمَی إلَی أدَبِی

وَ أسْمَعَتْ کَلِمَاتِی مَنْ بِهِ صَمَمُ

« شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطَّیِّب احمد بن الحسین المتنبّی » ج ۲ ص ۲۸۵ ، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ۱۰۸ . و درهمین مضمونست مصراعِ « رَأی ٱلأعْمَی وَ قَدْ سَمِعَ ٱلأصَمُّ » . « تاریخ وصّاف » ص۴۳۷ .

و محتملست ظهیرالدّین فاریابی این مضمون را از متنبّی برده باشد، آنجا که گوید :

کمال دانش من کور دید و کر بشنید

بنظم و نثر چه در پارسی چه در تازی

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

ص۱۰۵ س٤ قَدْ یَنْفَعُ ٱلسَّمُّ ... الخ گاهْ شود که زهر در پاره‌ای از دردها (بیماری‌ها) سودمند و مؤثّر افتد .

قس ، عَجُزِ این بیت متنبّی :

لَعلَّ عَتْبَکَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

فَرُبَّمَا صَحَّتِ ٱلأجْسَامُ بِالْعِلَلِ

« شرح التّبیان للعکبری » ج۲ ص ۸۰ ، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد ـ
الرّحمن البرقوقی ج۳ ص ۲۶۰ ، « التّمثیل والمحاضرة » ص۱۸۲ .

ص۱۰۵ س۶ و۷ وَ نَفْسٌ تَأبّی . . . الخ و نَفْسی که از خواری و پستی
سر باز زند .

ص۱۰۵ س۱۲ وَ مَا أدْرٰیکَ . . . الآیة و چه دانی تو [یا محمّد] که چه
عَقَبَه است [آن عَقَبَهٔ صراط] .

ص۱۰۶ س۵ـ۸ وَ عِقَابُ لُبْنَانٍ ... الخ گریوه‌ها و راههایِ دشوارِ کوهِ
لبنان را ، که تابستان آن (درسردی) همانندِ زمستانست ، درزمستان چگونه
توان بُرید؟ ! (چگونه توانم طیّ کرد؟ !) . برف در آن گریوه راه‌را برمن
بپوشانده و مشتبه ساخته بود ، خود تو گفتی در سپیدیِ آن سیاهیی بود .
(زیرا در تاریکی و سیاهی است که آدمی گمراه شود نه در روشنایی و
سپیدی ، ولی دراین گریوه کارْ باژگونه گشته و روشنایی وسپیدی ، همانند
تیرگی وسیاهی ، گمراهی‌را سبب آمده بود ، بدین توجیه که بسیاریِ برف
در راههایِ دشوارِ آن کوهْ راه را بر من بپوشانده و مشتبه کرده وسپیدیِ
آن باعث آمده بود که چشمانم بسبب برف‌زدگی خیره گردد وبیناییِ خود
را ازکف بدهد و راه بجایی نَبَرَد) .
این دو بیت از متنبّی‌است . «شرح التّبیان » ج۱ ص ۱۵ و ۱۶، « شرح
دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی، ج۱ ص۲۱ .

ص۱۰۷ س۴ و۵ آن مرد نیم ... الخ چنانکه در ص۱۰۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۷،
إشارت رفته است به بیتِ نخستینِ این رباعی در « تاریخ ابن اسفندیار »
ج ۱ ص ۲۲۷ استشهاد رفته ، و تمامتِ آن در پاره‌ای از نسخِ مطبوع و
خطّیِ «رباعیّات خیّام» بنام وی آمده است ، که از آن جمله است :
در « رباعیّات خیّام » طبع ادوارد هرن آلن ، ص۱۷۷ ، و طبع فریدرخ
روزن ، ص۴۷ ، رباعی ۹۰ ، و طبع بارتولومه ، ص۱۶ ، رباعی ۷۷ ، و
پاره‌ای از نسخ مطبوع دیگر که در أصالتِ نسخ خطّیِ مأخذ و معتَمَدِ

آنها تردید است[۱] . و نیز در نسخهٔ خطّی أسعد افندی ، مؤرّخ بسال ۸۷۶ هجری ، بشمارهٔ ۲۸۸۲ ، ورق ۶۳ ، ص آ ، و نسخهٔ کتابخانهٔ قونیه (بر مزار مولانا) بشمارهٔ ۲۶۱۵ ، ورق ۸ ، ص ب ، موسوم به « نسخهٔ طربخانه » که یار احمد رشیدی تبریزی بسال ۸۶۷ هجری آن را جمع و تدوین کرده وظاهراً درحدود قرن دهم هجری کتابت شده‌است[۲]، وعکسی ازاین هردو نسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .

ص۱۰۷ س۱۱ وَ لَلدَّارُ ٱلْآخِرَةِ ... الآیة و هراینه سرای آن جهانی [یعنی بهشت مؤمنان را] بهتر . و هراینه نیکْ سرای است پرهیزگاران را .

ص۱۰۸ س۷ هَیْهَاتَ ! (ع) فی قِصَّتِی ... الخ هیهات ! در سرگذشتِ من درازنایی است و (حال آنکه) تو تنگدلی .

ص۱۰۹ س۶ و۷ یُهِمُّ ٱللَّیَالِی . . . الخ لختی ازآنچه (از آن رنج که من در دل (در نهان) دارم روزگار را اندوهگین و بی آرام کند و چیزی کم (: اندکی) ازآنچه بر دوشِ منست کوهِ رَضْوىٰ را گرانبار گرداند . این بیت از أبوالعلاء المعرّیّ است . « شرح التّنویر علی سقط الزّند » ج ۱ ، ص۱۶۲ ، « شروح سقط الزّند » ج۲ ، ص۵۲۴ و۵۲۵ .

ص۱۰۹ س۸ و۹ الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ مؤمنان بر سَرِ پیمان خودند. حدیث است و در « الإعجاز والإیجاز » ص۲۲ و « التّمثیل والمحاضرة » ص ۲۷ و « معتقد ٱلإمامیّة » ص ۴۳۶ ، بصورتِ مذکور در متن ، و در

۱ـ برای آگاهی بر این نسخ مجعول ، رك : نامهٔ استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی ، در « مجلهٔ راهنمای کتاب » سال ششم ، شمارهٔ ۳ ، خرداد ماه ۱۳۴۲ ، ص ۲۳۸-۲۴۰ .

۲ـ این نسخت دارای ۵۸ ورق است که ۳۵ ورق آن به « رباعیات خیام » و باقی به « رباعیات افضل الدین محمد مرقی کاشانی » مربوطست .

« صحیح‌البخاریّ » کتاب‌الإجارة ، ج۳ ص۹۲، بصورتِ: « المُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ » آمده است .

ص۱۰۹ س۱۱ تُغَنِّی بِهَا ... الخ مسافران بر آن سرود گفتند وشعرخواندند، و دختران نار پستان بمبالغه سخن راندند ، و نشانه های کهنه و بلایه از متاع خانه و آثار سرای ، بر آن بگریستند .

این بیت از أبوالمظفّر الأبیوردیّ است. « دیوان أبی‌المظفّر الأبیوردیّ » ص ۲۹۷ ، و در « التّوسُّل إلَی التّرسُّل » ص ۲۰۸ نیز ، بی آنکه بنام گوینده‌ٔ آن اشارتی رود ، مذکور افتاده است .

ص۱۱۰ س۳ و٤ وَفِی ٱلنَّاسِ مَنْ ... الخ درمیانِ مردم کسانی‌اند که چون بایجاز گرایند (: سخن گویند و یا نویسند) إعجاز کنند .

این عبارت از أبو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ۔ البصریّ است . در « مقامات الحریریّ » المقامة السّادسة ، المراغیَّة ، ص۵۲،آمده است : « ... وَ إنِّی لَأعْرِفُ ٱلآنَ مَنْ إذَا أنْشَأ وَشَّی، وَ إذَا عَبَّرَ حَبَّرَ ، وَ إنْ أسْهَبَ أذْهَبَ ، وَ إذَا أوْجَزَ أعْجَزَ ، وَ إنْ بَدَهَ شَدَهَ ، وَ مَتَی ٱخْتَرَعَ خَرَعَ ... الخ » .

قس : « ... و درایرادِ سخن إیجازی‌که ازباب إعجاز است ظاهر دارد ». « مرزبان نامه » ، مقدّمه ، ص ٤ و ٥ ، آنجا که سخن در وصفِ « نفثة۔ المصدور » ، ساختهٔ شرف الدّین نوشروان خالد ، در میانست .

ص۱۱۰ س٦ بمیانِ انگشت فرو می‌رود رك : ص۸۱ س۱۱ ، و نیز ، رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر .

ص۱۱۰ س۷ بَعْضُ ٱلشَّرِّ . . . الخ پاره‌ای از بدیها از پاره‌ای دیگر سبکتر است .

مأخوذ است از این بیت طرفة بن العبد ، بدان هنگام که نعمان بکشتنِ وی اشارت کرده بوده است :

أبَا مُنْذِرٍ أفْنَيْتَ فَاسْتَبْقِ بَعْضَنَا
حَنَانَيْكَ! بَعْضُ ٱلشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

« مجمع الأمثال » ج۱ ص۸٤، « العمدة » ج۱ ص۱۹٤ ، « جمع الجواهر في الملح والنّوادر » ص۱۵۹ ، « المستقصى فی أمثال العرب » ج ۲ ص ۱۰ ، « التّمثيل والمحاضرة » ص٤۸ ، « نهاية الأرب » ج۳ ص٦۰ .

این مثل را شاعران دیگر عرب نیز تضمین کرده‌اند، از آن جمله : خُوَيْلِد بن مُرّة ، مُكنّى به أبو خِراش ، از بنی هُذَيل گوید:

حَمِدْتُ إلٰهِي بَعْدَ عُرْوَةَ إذْ نَجَا
خِرَاشٌ ، وَبَعْضُ ٱلشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

« ديوان الهُذَليّين » ج۲ ص۱۵۷ ، « الشّعر والشّعراء » ج۲ ص٦٤۷ ، « شرح ديوان الحماسة » لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۲ ص۷۸۲ ، « شرح ديوان الحماسة » لأبی زكريّا يحيی بن علیّ الخطيب التّبريزیّ ج ۲ ص ۲۸۰ ، «الأمالی» لأبی علیّ إسماعيل بن القاسم القالیّ البغدادیّ ، ج۱ ص۲٦۷ ، «سمط اللآلی » ج۱ ص٦۰۱ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص۱۱ ، « فصل المقال فی شرح كتاب الأمثال » ص۲۰۲ ، « كتاب الأضداد فی كلام العرب » ص۸٤ .

بیتِ ذیل را نیز ابن عبد ربّه در «العقدالفريد» ج۳ ص۱۱ ، آورده است:

رَضِيتُ بِبَعْضِ ٱلذُّلِّ خَوْفَ جَمِيعِهِ
كَذَلِكَ بَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

مناسبست بامضمون مثل « إنَّ فِي (أوْ مِن) الشَّرِّ خِيَارًا ». « فصل المقال فی شرح كتاب الأمثال » ص ۲۰۲ ، «مجمع الأمثال » ج۱ ص۸٤ ، ذیلِ مثل :

« بَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ » .

این مثل در « التّمثیل والمحاضرة » ص۳۲۷ و «کتاب الأمثال » ص۴۷ نیز آمده است . نیز ، رك : « معجم الأدباء » ج۱۹ ص۱۱۳ .

رك : ص ۱۰۱ س ۹ و ۱۰ ، و ص۳۲۴ از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ناظر بمصراعِ « چه بسیار بد باشد از بد بتر » .

ص۱۱۰ س۹ و ۱۰ کَأَنِّی صِرْتُ ... الخ گویی من بحوادث وکارهایِ گران و بزرگ و دشوار (بدان سبب که مرا پیوسته با آن سر و کار است و بهیچ روی بدفعِ آن قادر نیستم) دوستی می‌بخشیدم .

این مصراع از ابوالعلاء المعرّیّ است ، وتمامت بیت در « شرح التّنویر- علی سقط الزّند» ج۱ ص۱۷۲ و« شروح سقط الزّند » ج۲ ص۵۶۱ چنین آمده است :

وَ هَوَّنْتُ ٱلْخُطُوبَ عَلَیَّ حَتَّی

کَأَنِّی صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلْوِدَادَا

ص۱۱۱ س۳ و ٤ مَا لِهٰذَا ٱلْکِتَابِ ... الآیة چه بودست این نامه را که فرو نمی‌گذارد نه خُرد را و نه بزرگ را [از گفتار وکردار] ، که نه بشمرده است آن را .

ص۱۱۱ س٥ و ٦ شب رفت ... الخ بیت دوم رباعی است که تمامتِ آن در « سخنان منظوم [منسوب به][1] أبو سعید أبوالخیر » ص۴۹ ، رباعی ۳۳۵ ، چنین آمده است[2] :

۱- عبارت میان دو قلاب از نگارنده است .

۲- نگارنده در اینجا بهیچ روی در مقام تأیید نسبت این رباعی به أبو سعید ابوالخیر نیست ، چه در رد انتساب این سخنان منظوم به وی پس‌از بیان صریح محمد بن منور ، نوادهٔ وی ، در «اسرار- التوحید» ص۲۱۸ ، آنجا که‌گوید : بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه ؟ ! قصّهٔ ما بود دراز[۱]

ونیز در « رباعیّات [منسوب به][۲] مولانا » طبع آقای محمّد باقر الفت، ص۱۱۰ ، رباعی ۹۶۷،ـــ مانند متن کتاب حاضر ، یعنی باتفاوتِ «قصّه» به «حدیث» ـــ بنام وی مذکور افتاده است[۳] .

ص۱۱۱ س۸ لا تُحَمِّلْنَا ... الآیة بر منه برما آنچه ما را طاقت و توانِ آن نبُوَد .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

« درویشی بود در نشابور او را حمزة التراب گفتندی از بس تواضعی که در وی بودی ، روزی بشیخ رقعه‌ای نبشت [و بر سر رقعه تواضع را بنوشت] که تراب قدمه ، شیخ بر ظهر رقعه بنوشت این بیت را ، و بفرستاد :

گر خاك شدی خاك ترا خاك شدم چون خاك ترا خاك شدم پاك شدم

وشیخ الاسلام جد این دعاگوی، خواجه بوسعید ، چنین آورده است که: جماعتی برآنند که بیتها که بزبان شیخ رفته است او گفته است و نه چنانست ، که اورا چندان استغراق بودی بحضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی الا این یک بیت که برظهر رقعهٔ حمزه نبشت ... الخ » .

جای گفت وگو و چند و چون بسیار باقی نمی‌ماند ، و ظاهرا هر دلیل که در صحت انتساب این سخنان منظوم به وی اقامه شود از مقولهٔ اجتهاد در مقابل نص خواهد بود ، علاوه برآنکه بیشتر این ابیات را در دواوین شاعران دیگر نیز می‌توان یافت .

۱ـ صدرالدین خجندی این مضمون را در غزلی چنین آورده است :

چکنم وای که امشب شب من هست کوتاه و مرا قصه دراز

« لباب الألباب » ص ۲۱۸ . در « امثال و حکم » ج ۲ ص ۱۰۱۶ نیز رباعیی قریب بدین مضمون آمده است .

۲ـ عبارت میان دو قلاب از نگارنده است .

۳ـ آمدن بیت دوم این رباعی در متن کتاب حاضر ، بسبب تقدم تألیف « نفثة المصدور » بر انشاء « رباعیات مولانا » ظاهرا خود از جمله دلایل رد نسبت آن بمولانا تواند بود .

ص۱۱۱ س۹ و۱۰ بَلَغَ ٱلسَّيْلُ[۱] ٱلزُّبَى[۲] وَ جَاوَزَ ... الخ سیل بر بلندیها و پشته های زمین بر آمد و تنگ از سَرِ دو پستان (مرکوب ، اسپ) درگذشت[۳]. مراد آنکه : سختی بغایت رسید وکار بشدّت انجامید واز حدّ تحمّل و طاقت بگذشت .

این دومثل از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری ازکتب ادب ثبت افتاده استکه ازآن جمله است : «مجمع الأمثال» ج۱ ص۸۱ و ۱۵۱ ، «کتاب الأمثال» ص ٤٧ ، « جمهرة الأمثال » ص ۵۸ ، « فصل المقال ـ فی شرح کتاب الأمثال » ص ۳۷۳ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص ۱۳ و ١٤ ، و با تفاوتی اندك در « العقد الفرید » ج۳ ص۱۲۱ و « المستطرف فیکلّ فنّ مستظرف » ج ۱ ص۳٤ و « نهایةالأرب » ج۳ ص۱۸ و۲٤ و « شرح مقصورة آبن درید » للخطیب التّبریزیّ ص ۱۵۵ و «لسان العرب » در مادّهٔ (ز ب ی) و (ح ز م) و « اساس البلاغة » در مادّهٔ (ز ب ی) .

وعثمان بن عفّان ، بدان هنگام که میانِ مخالفان خود محصور بوده ، در نامهای که به حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نوشته

---

۱ ـ میدانی در « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۸۱ ، در ذیل این مثلگوید : « زبی » جمع « زبیه » (بضم «زاء» و سکون «باء» و فتح «یاء») است و آن مغاکی استکه برای شکار شیر در زمین حفر کنند و دراصل «زبیه» ، «رابیه» راگفته اند ،وآن زمینی است بلندکه آب بدان نرسد وآن را فرا نگیرد وبدان هنگام که سیل بدان فرا رسدکار برمردم سخت تنگ شود ... الخ » .

۲ـ در «کتاب الامثال» ص٤٧ ، درضمن شرح این مثل آمدهاست : «...و یروی الربی وهو ما ارتفع من الارض ...»

۳ ـ « طبیین » مر اسپ را همانند « ثديين » است مرزن را ، و بدان هنگامکه تنگ بحرکت وجنبش درآید وبدو پستان اسپ برسد زین فرو افتد ، و این حالت بهنگامگریز پیشآید. «المستقصی ـ فی امثال العرب » ج ۲ ص۱۳ .

و ازایشان یاری خواسته ، بدان تمثُّل جُسته است[۱] .

انوری گوید :

چه روی راهِ تردُّد ؟! قُضِیَ ٱلْأَمْرُ فَقُمْ

چه کنی نقشِ تخیُّل ؟! بَلَغَ ٱلسَّیْلُ زُبَاه[۲]

« دیوان انوری » ج۱ ص۴۱۵ .

مناسبست بامضمون مثل : إِلْتَقَتْ حَلْقَتَا ٱلْبِطَانِ «المستقصی فی- أمثال العرب » ج۱ ص۳۰۶ ، « شرح شافیة ابن الحاجب » ج۲ ص۲۲۴ و۲۲۵ . و « بَلَغَ السِّكِّينُ ٱلْعَظْمَ »، «التّمثیل والمحاضرة » ص۳۰۲، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص۱۳ .

ص۱۱۱ س۱۰ و۱۱ صبرنیز چون لگامِ زینِ ... الخ محتملست اضافهٔ «لگام»

۱- این نامه ، با تفاوتی کم و بیش ، در بسیاری از کتب ادب مذکور افتاده است ، که از آن جمله‌است : در « العمدة » ج ۱ ص۲۵۶ ، «الفائق فی غریب الحدیث» ج ۱ ص۵۲۲ ، « فصل‌المقال- فی شرح کتاب الأمثال » ص۳۷۳ ، « شرح مقصورة ابن درید » ص۱۵۵ ، « جمهرة رسائل العرب » ج ۱ ص۳۱۲ و ۳۱۳ ، « مجمع الأمثال » ج ۱ ص۱۵۱ ، « الکامل » للمبرد ج ۱ ص۱۴ و۱۵ .

اینک آن نامه ، بنا برآنچه در «جمهرة رسائل العرب» آمده است :

« اما بعد : فانه قد بلغ السیل الزبی ، و جاوز الحزام الطبیین ، و تجاوز الأمر بی قدره ، و طمع فی من لا یدفع عن نفسه .

و انک لم یفخر علیک کفاخر ضعیف ، و لم یغلبک مثل مغلب

و رأیت القوم لا یقصرون دون دمی ، فأقبل الی ، علی ای أمریک أحببت : معی کنت او علی ، صدیقا کنت أو عدوا .

فان کنت مأکولا فکن أنت آکلی و الا فأدرکنی و لما أمزق » .

ناگفته نماند که این‌بیت أخیر که عثمان درنامهٔ خود بدان استشهاد کرده از شأس بن نهار مسمی به الممزق العبدی است .

« الشعر والشعراء » ج ۱ ص ۳۶۰ ، « الأصمعیات » ص ۱۹۰ ، « العمدة » ج ۱ ص۴۷ ، « الفائق فی غریب الحدیث » ج ۱ ص۵۲۲ و ۵۲۳ ، « البیان والتبیین » ج ۱ ص ۳۸۴ .

۲- رك : ص ۳۳۴ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

به «زین» از مقولهٔ اضافهٔ «نمد» یا «تبر» به «زین» باشد، جز اینکه در دو ترکیبِ اضافیِ «نمدزین» و «تبرزین»، همانند «سرلشکر» و «صاحبدل» و «سرخیل» ونظایرِ آن، اضافه مقطوع وکسرهٔ آن ساقط شده و دراصطلاح دستور نویسان فکّ اضافت گردیده است.

اگر این نظر چندان ناصواب تلقّی نشود عبارت را ظاهرًا بر این تقریب توجیه توان کرد که:

«صبر» به «اسپ»، و «محنت» به «لگامی» مانند شده است و همچنانکه اگر لگام را زیاده از حدّ درکشند، اسپ تحمُّل نکند و سر باز زند و ناتوان و درمانده شود، صبر نیز چون محنت را بنهایت و از حدِّ تحمُّل و طاقت بیرون یافت، یکباره عِنان شکیبایی از کف بداد و بیتابی و قَلَق آغاز کرد.

ص۱۱۲ س۱ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا . الآیة نخواستند که فراپذیرند آن را.

ص۱۱۲ س۲ لاستَثْقَلْنَهَا وَ لَن یَقْبَلْنَهَا . هراینه آن را گران یابند و هرگز فرا نپذیرند.

ص۱۱۲ س۵ و۶ ای محنت ار نه ... الخ این بیت از مسعودِ سعدِ سلمانست. «دیوان مسعودِ سعدِ سلمان» ص۵۰۳.

ص۱۱۲ س۹ و۱۰ یکی غم از دلِ من ... الخ این بیت، چنانکه در ص۱۱۲، حاشیهٔ شمارهٔ ٤، گفته آمده‌است، با تفاوت «نسپارد» به «نسپاری»، از ظهیرالدّین فاریابی است[1]. «دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده.

۱– ظهیرالدین فاریابی این بیت را، باتفاوتی اندك، در قطعه‌ای بمطلع:

جمال دین سر احرار روزگار حسن — ایا بجنب بزرگیت صحن عالم خرد

چنین آورده است:

یکی غم از دل من پای باز پس نکشید — مگر که دست بدستم بدیگری بسپرد

«دیوان ظهیرالدین فاریابی» بتصحیح نگارنده.

ص۱۱۲ س۱۱ و۱۲ رَأَتْ وَخَطَ شَيْبٍ ... الخ (معشوق) نشانه‌های پیری را در مویِ عارضِ من بدید ، پس (از من) روی برتافت .

این مصراع ، با تفاوتی اندك ، در «دیوان بحتری» ج ۲ ص ۲۳۲ آمده و تمامت بیت در دیوان وی چنین مذکور افتاده است :

رَأَتْ وَخَطَ شَيْبٍ مِنْ قَرِيبٍ فَصَدَّتِ
وَلَمْ يَنْتَظِرْهُ بِي نَوًى قَدْ أَجَدَّتِ

ص۱۱۳ س۱ فَلَمَّا تَوَلَّتْ ... الخ بدان هنگام که (دولت واقبال) روی برگاشت وپشت کرد، وی نیز (: جهان فریبنده که درچشم مردم‌دنیا همچون دوشیزه‌ای باندام و شرمگین و زیبا نمودار است) إعراض کرد و روی برگاشت[۱] .

ص۱۱۳ س۲ و۳ فَيَامَوْتُ زُرْ ... الخ ای مرگ دیدار کن که زندگانی ناخوش و مکروهست .

این مصراع از أبوالعلاء المعرّیّ است و تمامت بیت در « شرح التّنویر- علی سقط الزّند» ج۱ ص۱۶۷ و«شروح سقط الزّند » ج۲ ص۵۳۸، چنین آمده است :

فَيَامَوْتُ زُرْ إِنَّ ٱلْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ
وَيَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكِ هَازِلُ

این بیت در «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۱۱۶ نیز آمده است .

ص۱۱۳ س۷ وَإِنْ خَاشَنَتْنِي ... الخ اگر مصائب و دشواریها با من از دَرِ درشتی درآید و خشونت آغاز کند ، با مردِ دلیرِ چالاكِ تیز خاطرِ ستبر بازویِ خشن و تندی درآویخته و پنجه درافکنده است .

۱- با اصرار و کوشش فراوانی که نگارنده را در یافتن نام‌گویندگان ابیات این کتاب بود ، مع الأسف بقائل این بیت دست نیافت ، و اینکه فاعل «تولت» ، «دولت و اقبال» وفاعل «أعرضت» ، « جهان فریبنده ... الخ » ، تلقی شده ، مستفاد از سیاق عبارت متن کتابست .

این بیت در « التّوسُّل إلی التّرسُّل » ص۲۹٤ نیز مذکور افتاده است .

ص۱۱۳ س۹ وَقُورٌ وَ أحْدَاثُ ... الخ من مردی بردبار و رزینم وحال آنکه سختی‌ها و بلایای روزگار با من درآویز می‌شود (و جنگِ ریشاریش آغاز می‌کند) و مرگ را بگِردِ من شد آمدی است .

این بیت از أبوفراس الحمدانی است . « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ، ۱۹۰۰ م ، ص ۳۸ ، و طبع بیروت ، ۱۹۵۹م ، ص۲۵ ، و طبع سامی الدّهّان ، بیروت ، ۱۹٤٤ م ، ج۲ ص ۲۲ و « محاضرات الأدباء و محاورات‌البلغاء » ج۲ ص۵۸ .

ص۱۱٤ س۱ إنَّ لِنَفْسِکَ ... الخ همانا نَفْسِ تورا بر تو حقّی است (که تو را از گزاردنِ آن گزیری نیست) .

حدیثی است که در «صحیح‌التّرمذیّ» ابواب‌الزُّهد، ج۹ ص۲۵۱ ، چنین روایت شده است :

« ... إنَّ لِنَفْسِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ لِرَبِّکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ لِضَیْفِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ إنَّ لِأهْلِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، فَأعْطِ کُلَّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ » . و در «صحیح البخاریّ» کتاب الصّوم ، ج۳ ص٤۰ ، بدین‌گونه آمده است :

« . . . فَإنَّ لِعَیْنِکَ عَلَیْکَ حظًّا ، وَ إنَّ لِنَفْسِکَ وَ أهْلِکَ عَلَیْکَ حَظًّا » .

این حدیث در «مصباح الهدایة» ص۷۱ ، و «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۰۷ نیز مذکور افتاده است . رك : «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۱ (ا ــ ح) ص٤۸٦ .

ص۱۱٤ س٤ إلَی حَتْفِی مَشَی[1] ... الخ قدمِ من بسویِ مرگِ من گام

۱ــ در « زهرالاداب » ج۱ ص۳۷۲ : سعی .

برداشت ، قدم خویش را می‌بینم که خون مرا بریخت .

این بیت – که نمونه ایست از صنعتِ جناسِ مُلَفَّق – از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است ، و بیتِ پس از آن چنین است :

فَلَمْ أنفكّ[1] مِنْ نَدَمٍ وَ لَيْسَ بِنَافِعِي نَدَمِي

«یتیمة الدّهر» ج ٤ ص ٣٢٦ ، «زهر الآداب» ج ١ ص ٣٧٢ ، «وفیات‌ـ الأعیان» ج ٥ ص ٣١٦ ، «أنوار الرّبیع» ص ٣٣ .

قس :

و رمت تلفیق صبری ، کی أری قدمی

یسعی مَعِی فسعی ، لکن أرَاقَ دَمِی

«خِزانة الأدب و غایة الأرَب» لابن حجّة الحموی ص ٢٧ .

و نیز ، قس :

أرَی قَدَمِی أرَاقَ دَمِی وَ هَانَ دَمِی فَهَا نَدَمِی

«وفیات الأعیان» ج ٥ ص ٣١٦ .

ص ١١٤ س ٦ يَا أرْضُ ٱبْلَعِي ... الآية ای زمین فرو خور آبِ خویش و ای آسمان وایست [از باریدن] .

ص ١١٤ س ٨ و ٩ غِيضَ ٱلْمَاءُ ... الآية بکاستند آب و بگزاردند کار [بهلاکتِ ایشان] .

ص ١١٥ س ١ و ٢ مَضَى صَاحِبُ ... الخ صاحب جهان سپری شد و درگذشت، و پس از وی بخشندهٔ آزاد مردی که ریزشِ ابرِ (کرمِ) وی زمین را سیراب کند برجای بنماند .

این بیت از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است در مرثیتِ کافی‌ـ

---

١ – در «یتیمة الدهر» ج ٤ ص ٣٢٦ : فکم أنقد . در «زهر الاداب» ج ١ ص ٣٧٢ : فما أنفكّ .

الکُفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عَبّاد ، ملقَّب به صاحب ، و بیت پس از آن چنین است :

فَقَدْنَاهُ لَمَّاتَمَّ وَٱعْتَمَّ بِالْعُلَی
کَذَاکَ خُسُوفُ ٱلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ

« تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۲۰٤ ، « انوار الرّبیع » ص ۷۸۳ ، و با تفاوتی اندك در بیت دوم ، « حماسة ٱبن الشّجریّ » ص۹۵ .

ص۱۱۵ س۵ أَوَ لَمْ یَرَوْا . . . الآیة   یا نگه نکردند که بساختیم ایشان را [شهر مکّه] حرمِ بی بیم و می‌ربایند مردمان را از گِرد بر گِردِ ایشان ؟

ص۱۱۵ س۸–۱۱ کأَنَّمَا خُلِقُوا . . . الخ   پنداری آنان را از سروَری و شرف وبلندی قدر ومنزلت آفریده‌اند و دیگرْ مردم را از گِل وخشکیده گِل. هریکٔ ازایشان را که دیدارکنی گویی بقدر بزرگوارتر وببذلِ جان‌و مال بخشنده‌تر از دیگرانست .

این دو بیت از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است . « تاریخ یمینی » ج۲ ص۱۰٤ و۱۰۵ .

ص۱۱۵ س۱۳ در تشبیبِ این دُعا تقریر رفته .   یعنی در مقدّمه وآغاز این رساله (: نفثة المصدور) ازآن ذکری رفته است .

برای استعمال «دُعا» در معنی «نامه» و «رساله» در ادبِ فارسی شواهد بسیار توان یافت[۱] .

دریکی از « منشآت خواجه شمس‌الدّین جوینی » آمده است[۲]:

« ... ازحضرت واهب الرّغایب و مُبدع الغرایب که مفتّحِ ابواب أمانی و آمالست تیسیر اسباب اجتماع خواستن و صدق اخلاص بدرقهٔ این دُعا

۱– از تقریرات استاد مینوی .

۲ـ هم اکنون در زبان محاورهٔ مردم پاره‌ای از دیه های حومهٔ طهران ، مانند رودبار قصران ، «دعا سلام» (بدون عطف) ، درمعنی «نامه» تعبیری است مستعمل و رایــج .

و وسیلت این‌ثنا ساختن بمنهج‌قویم وطریقِ مستقیمِ نقل‌وعقل نزدیک‌تر تواند بود ... الخ ». از «جُنْگِ خطّی مشتمل برفنون ادبیّات » که تاریخ کتابت آن بحدس استاد مینوی اواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم هجری بوده است . کتابخانهٔ مرحوم حاج سیّد نصرالله تقوی ، شمارهٔ ٢١٦ .

ص١١٦ س٢ و٣ لا زَالَ مُلْکُهُ ... الخ پادشاهیِ وی تا بدان زمان که روزان بشبان درپیوندند ، و قرنها بسالیان تمامی یابد ، و پرده‌های سیاهی بر شب درکشند ، پیوسته باد .

ص١١٦ س٤ وَإِذَا رَأَیْتَ ... الآیة و چون ببینی آنجا ببینی نعمتی [که هیچ خاطر و دیده بوصفِ آن نرسد] و پادشاهیِ بزرگ .

ص١١٦ س٥ و٦ عَصَا الْقَرار دراین دارالقرار... انداخته‌ام رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر ، ذیل : « عصای قرار بجایی افگندن » .

ص١١٦ س٥ و٦ لا یَسْمَعُونَ فِیهَا ... الآیة نشنوند درآن [بهشت] هیچ بیهوده‌ای و نه ببزه آرنده‌ای .

ص١١٦ س٧ لا فِیهَا غَوْلٌ . . . الآیة نه درآن [شراب] تباهی بود و نه ایشان ازآن مست شوند [ونه هرگز شراب ایشان برسد ، یُنْزَفُونَ ایشان را از آن شراب درد سر نکنند] .

ص١١٦ س١١ و١٢ و اکنون چه خوشی ... الخ بیتِ دومِ رباعیِ است که تمامت آن در « جهانگشای جوینی » ج١ ص٦ ، چنین آمده است :

افسوس که عمرْ نابیوسی بگذشت
وین عمرِ چو جان عزیز از سی بگذشت
اکنون‌چه‌خوشی؟!وگرخوشی دست‌دهد
صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت[1]

١– در پایان نسخهٔ سلیم آغا از « مجموعهٔ مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی » ص٩ ٥ ، این رباعی بچشم می‌خورد : بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۱۱۷ س۱ نَذیرِ شَیْب قس ، این بیت ازقصیدهٔ معروف به « بُرْدَة »
که همراه با سبعهٔ معلّقه درطهران بسال ۱۲۷۳ هجری بطبع رسیده است.
(بدون‌شمارهٔ صفحه) :

فَإِنَّ أَمّا رَتِی بِالسُّوءِ مَا ٱتَّعَظَتْ
مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ ٱلشَّيْبِ وَ ٱلْهَرَمِ

و قس : الشَّيْبُ نَذِيرُ ٱلآخِرَةِ .

و نیز ، قس ، این بیت عَدِیّ بن زیدٍ العِبادیّ :

وَ ٱبْيِضَاضُ السَّوَادِ مِنْ نُذُرِ ٱلْمَوْ
تِ وَ هَلْ مِثْلُهُ لِحَيٍّ نَذِيرُ ؟!

« البیان والتّبیین » ج۲ ص۳۷۵ .

ص۱۱۷ س۳ و۴ أَبَعْدَ ٱلأَرْبَعِينَ مُحرّمَات[1] ... الخ آیا پس از چهل

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

چون مدت دور عمرم ازسی بگذشت — وز خرمیم هرآنچه پرسی بگذشت
گویند نشاط عمر باشد تا سی — صدکاسه بدانگی چوعروسی بگذشت

(برای آگاهی بر مشخصات این نسخه ، رك : « مجموعهٔ مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی » مصحح استاد فروزانفر ، مقدمه ، ص ، ب و ج) . نیز ، رك : « امثال و حکم » ج۲ ص۱۰۵۶ .

---

۱ — محتملست «محرمات» را (بصیغهٔ اسم فاعل ، یعنی تحریم کننده ، ویا اسم مفعول ، در معنی اسم زمان ، یعنی زمان تحریم) منصوب ، و «حال» برای « بعد الأربعین » شمرد ، و بر این تقریب بیت را معنیی است قریب بدین وجه :

آیا پس‌از چهل (سالگی) که خود موجب تحریم (یا زمان تحریم) عشق است ، بازهم دیرپاییدن در عشق و شوق و فریفتگی و بیخبری ؟!

برای زشتی عشق بازی و توغل درآن بهنگام پیری ومضامینی بدیع دراین‌باب ، رك : «حماسهٔ بحتری » ص۱۹۶ .

(سالگی بازهم إرتکابِ) کارهای ناشایست : دیر پاییدن در عشق و شوق و فریفتگی و بیخبری ؟!

این بیت از أبو فراس الحمدانیّ است . « دیوان أبی فراس الحمدانیّ » بیروت ، ۱۹۰۰م ، ص۲۳ ، وهمین دیوان، بیروت ، ۱۹۵۹ م ، ص ۱۲٤ و نیز همین دیوان ، طبع سامی الدّهّان ، بیروت، ۱۹٤٤م ، ج۲ ص۱۷٦ ، «أنوار الرّبیع » ص۱۲۳ .

ص۱۱۸ س۱ وَمِنْ مَذْهَبِی ... الخ از (جمله) خویها و روشهای من، دوستیِ شهر بخاطر ساکنان آنست ، ومردم را در آنچه بدان عشق میورزند خویها و روشها و آیینهایی گوناگونست .

این بیت از أبو فراس الحمدانیّ است . « دیوان أبی فراس الحمدانیّ » طبع بیروت ، ۱۹۰۰م ، ص ۹۳ ، ایضاً ، طبع بیروت، ۱۹۵۹م ، ص۳۵ ، وطبع سامی الدّهّان ، بیروت ، ۱۹٤٤م ، ج۲ ص ۳۰ ، «أنوار الرّبیع » ص ۱٦٦ ، « التّمثیل والمحاضرة » ص۲۱۱ .

شیخ عیسی بن حسین بن شجاع النّجفیّ عَجُزِ این بیت را نیکو تضمین کرده است ، آنجا که گوید :

کَذَاكَ عَشِقْتُ ٱلْعِلْمَ وَٱلْجُودَ وَٱلتُّقَى
وَلِلنَّاسِ فِیمَا یَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

«سُلافة العصر فی محاسن الشُّعراء بکلّ عصر » ص٥٦٩ .

ص۱۱۸ س۲ أُحِبُّ لِحُبِّهَا ... الخ پشته‌ها و تپّه‌های سرزمین نجد را بخاطرِ وی (:معشوق) دوست می‌دارم ، واگر عشق بدو نبودی ، دوستی و عشق جانی[۱] من بدان پشته‌ها و تپّه‌ها (نیز) نبودی .

۱ـ برای اطلاع برمعنی دقیق «شغف» ، که نگارنده «دوستی وعشق‌جانی» را معنیی بالنسبه نزدیک بدان تلقی کرده است ، رك : « فقه اللغة » للثعالبی ، ص۱۱٦ ، ذیل عنوان : «فصل فی ترتیب الحب و تفصیله عن الأئمة» . نیز ، رك : ص۳۱٤ س ۲۱ ، و ص۳۱٥ س ۱ و ۲ .

این بیت از ابوالمظفّر الأبیوردیّ است . «دیوان أبی المظفّر الأبیوردیّ» ص٣٧٥ .

ص١١٨ س٤ و٥ یَالَیْتَ بَیْنِی . . . الآیة کاشکی میان من و میان تو چندان دوری بودی که میان مشرق تابستانی وزمستانی بدیاری بودی [تو مرا در دار دنیا] .

ص١١٨ س٥ و٦ أرَی أنَّ دَارًا ... الخ سرمنزلی را که تو از اهل آن نباشی (همانند) خانه‌ای خالی از اهل و بیابانی بی آب و گیاه می‌پندارم .

این مصراع از أبوفراس الحمدانیّ است وتمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

بَدَوْتُ ، وَ أَهْلِی حَاضِرُونَ ، لِأَنَّنِی
أرَی أنَّ دَارًا ، لَسْتِ مِنْ أَهْلِهَا ، قَفْرُ

« دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ، ١٩٠٠ م ، ص٩١ ، ایضًا ، طبع بیروت ،١٩٥٩م ، ص١٥٨ ، و طبع سامی الدّهّان، بیروت، ١٩٤٤م ، ج٢ ص٢١٠ .

ص١١٨ س٧ فَشُكْرَ ٱلدَّهْرِ ... الخ سپاس روزگار را که بجُدایی حُکم می‌کند .

ص١١٨ س٩ تَبَّتْ یَدُ ٱلدُّنیا ... الخ زیان کار باد دست روزگار و سختی‌ها و بلایای آن که بر ما بدوری حکم کند .

ص١١٩ س٢ حَیْثُ کَانَ هرجا که باشد .

ص١١٩ س٣ و٤ کَائِنًا مَنْ کَانَ هرکه خواهد گو باش . رك : ص٢٢ ، س٣ و٤ ، و ص١٥٧ از «حواشی و تعلیقات» کتاب حاضر .

ص١١٩ س٥ و٦ وَکُلُّ مَکَانٍ ... الخ هر جایگاه که عزّ و آبرو ببار آورَد پاك و خوش و نیکو است .

این مصراع ــ که إرسال‌المثلی است بدیع و درعُرفِ اهل ادب معروف ــ از متنبّی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

وَكُلُّ ٱمْرِىءٍ يُولِي ٱلْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ

وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ ٱلْعِزَّ طَيِّبُ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبي الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج ۱ ص ۱۳۱ ، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۱ ص ۲۰۹ ، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۲۱۷ ، « التّمثیل والمحاضرة» ص ۱۱۱ .
رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص۲۷۷ . قس :

سعدیا حبِّ وطن گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

«غزلیّات سعدی» ص۲۰٤ س٤ .

ص۱۱۹ س۷ و۸ تَلْقَى بِكُلِّ بِلَادٍ ... الخ بهر شهری که فرود آیی و بار گشایی ، در آن بجای کسان و خویشان (خود) ، کسان و خویشانی (دیگر) و بجای همسایگان (خود) ، همسایگانی (دیگر) بینی .

ابن خلّکان در « وفیات الأعیان » ج۱ ص۲۸ و ۲۹ ، دربیانِ شرح حال أبو اسحق ابراهیم بن العبّاس بن محمّد بن صول تکین الصّولیّ ، گوید : « . . . و قد وقفت علی دیوانه ، و نقلت منه أشیاء ، منها قوله ، و هذان البیتان یوجدان فی دیوان مسلم بن الولیدالأنصاریّ،والله أعلم [من البسیط] :

لا يَمْنَعَنَّكَ خَفْضَ ٱلْعَيْشِ فِي دَعَةٍ

نُزُوعُ[۱] نَفْسٍ إِلَى أَهْلٍ وَ أَوْطَانِ[۲]

۱– در « شرح دیوان الحماسة » لأبی علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی ، ج ۱ ص ۲۷۷ : نزاع .

۲– در « شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ، ج ٤ ص٦٥٥ :

لا یصدفنك عن امر تحاوله فراق أهل و أحباب و جیران

تَلْقَی بِکُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا

أَهْلًا بِأَهْلٍ[۱] وَجِیرَانًا بِجِیرَانِ[۲]...الخ » .

این دو بیت در «معجم الأدباء» ج۱ ص۱۹۲ و «شرح مقامات الحریریّ» ج۱ ص۱۶۶ و « الطّرائف الأدبیّة » ص۱۵۱و۱۵۲ ، نیز به إبراهیم بن-العبّاس الصّولیّ منسوبست . و نیز با تفاوتی در «شرح نهج‌البلاغة » لابن-أبی الحدید ، ج٤ ص٦۵۵ و «الموشّی او الظّرف والظّرفاء» ص۲۳۵ و «شرح دیوان‌الحماسة » لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب‌التّبریزیّ ، ج۱ ص ۲۶۹ و «شرح دیوان الحماسة » لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن -المرزوقی ، ج۱ ص ۲۷۷ ، و تنها بیت دوم در «محاضرات الأدباء» ج۲ ص۲۷۶ ، بی آنکه بنام گوینده‌ٔ آن اشارتی رود ، آمده است .

ص۱۱۹ س۱۱ وَکِلْتُ لِلْخِلِّ . . . الخ همچنانکه دوست برایم پیمود (پیمانه کرد) برایش پیمودم (پیمانه کردم) . مراد آنکه : با وی معاملهٔ بمثل کردم .

این مصراع صدر بیتی است از ابو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن-عثمان الحریریّ البصریّ و تمامت بیت چنین است :

وَکِلْتُ لِلْخِلِّ کَمَا کَالَ لِی

عَلَی وَفَاءِ الْکَیْلِ أَوْ بَخْسِهِ

۱- در « معجم الأدباء » ج۱ ص۱۹۲ : أرضا بأرض .

۲- در « محاضرات الأدباء » ج۲ ص۲۷۶ :

القی بکل بلاد ان حللت بها ناسا بناس و اخوانا باخوان

در « الطرائف الأدبیة » ص۱۵۲ :

تلقی بکل بلاد أنت نازلها دارا بدارا و جیرانا بجیران

در « شرح نهج البلاغة » لابن ابی الحدید ، ج٤ ص٦۵۵ :

تلقی بکل دیار ما حللت بها أهل بأهل و أوطانا بأوطان

«مقامات الحریریّ» المقامة الرّابعة ، الدّمیاطیّة ص۳٦ .

این مضمون در «انجیل متّی» باب هفتم، فِقْرَهٔ دوم ، بدین صورت بچشم می‌خورد: «بدان پیمانه‌ای که بپیمایید برای شما خواهند پیمود» .

و محتملست حریری را در انشای این بیت بمضمون فِقْرَهٔ مذکور در «انجیل متّی» یا بدین عبارتِ «تاریخ یمینی» ج۱ ص۲۰۹ ، نظر بوده است: «وَ کَالَ عَلَیْهِ مِثْلَ مِکْیَالِهِ» .

ص۱۲۰ س۱ لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هرکاری را مردانی است .

این مثل در کتب امثالی که نگارنده را بدان دسترس است یافته نشد .

در «مقامات أبی الفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ» المقامة الجاحظیّة ، ص۷٥ آمده است :

«یَا قَوْمُ لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ، وَ لِکُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ ، وَ لِکُلِّ دَارٍ سُکَّانٌ ، وَ لِکُلِّ زَمَانٍ جَاحِظٌ» .

بدین‌مثل در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۱۹ س۱۰ نیز تمثّل رفته‌است.

ص۱۲۰ س۳ کُلٌّ مُیَسَّرٌ ... الخ هرکس برای آنچه وی را آفریده اند ساخته و آماده است .

حدیث است و در «الجامع الصّغیر» ج ۱ ص ٤۸ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۲ ص ۱۲ و «کنوز الحقائق» ، حاشیهٔ الجامع الصّغیر ج ۱ ص ۳٤ و «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۲ (خبّ — سنر) ص۷۲، بصورتِ «إعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ» روایت شده است .

این حدیث بدون «إعْمَلُوا» در «الإعجاز والإیجاز» ص ۲۳ و «نهایة ـ الأرب» ج۸ ص۱۸۱ و «محاضرات الأدباء» ج۱ ص۲۱٤ و «المستطرف ـ فی کلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳٤ نیز آمده است .

قس ، این بیت مولانا که ظاهراً از حدیثِ مذکور مستفاد است :

هرکسی را بهرِ کاری ساختند   مَیْلِ آنرا در دلش انداختند

«مثنوی معنوی» ج۳ ، ص ۹۲ ، بیت۱٦۱۸ .

ص۱۲۱ س۵ و٦   شَكَوْتُ وَ مَا ٱلشَّكْوَى ... الخ   شَکْوی و گله کردم و حال آنکه شکوی و گله خوی و عادت چون منی نیست ، لکن (چه توان کرد که کأسِ) نَفَسْش بهنگامِ پُر شدن لبریز گردد .

این بیت را ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ج۲ ص۳٦۱ و ج۳ ص ٤٦۲ ونُویری در «نهایةالأرب» ج٦ ص۸٤ به أبوتمّام،حبیب بن أوس الطّائیّ، نسبت می‌دهند،لکن در «دیوان أبی‌تمّام» طبع بیروت،۱۸۸۷م، یافته نشد.

ص۱۲۱ س۸ و۹   محمّد منشی که محمّد منسیّ ... الخ   جناسِ خطّ «منشی» و «منسیّ» در «تاریخ وصّاف» ص۵۵۱ س۲٤ نیز آمده است .

ص۱۲۲ س۵ و٦   أَضَاقَتْ بِهِ ... الخ   آیا حالِ وی بتنگی و سختی کشیده ؟ (وبدان سبب بازگشتِ وی دیر درکشیده است)،ویا دستی (تسلّی بخش) بسوی وی درازگشته؟(که‌بدان ازدیدارِ اهل‌ویاران خُرسندی یافته‌است)، آیا کاستی و نقصانی وی را باز پس انداخته ؟ (که از آن رویْ خود را خوار وحقیر شمرده‌است) ویا برتری وافزونیِ وی را بپیش افگنده ومقدّم داشته است؟(که بدان جهتْ وی را راحت وفراغی بحاصل آمده‌است). مراد آنکه : کدام یکْ از این اسباب و عللِ بر شمرده ، بازگشتِ وی را درعُقدهٔ تأخیر افگنده است ؟

این بیت از قصیده‌ایست سخت معروف از أبوالفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ در مدح امیر ادب دوست صفّاری ، خلف بن أحمد ، که در آن ، بگفتهٔ ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جُرباذقانی[1] در «ترجمهٔ تاریخ یمینی»

۱ــ رك : « معجم البلدان » ج۳ ص۷۳ .

ورق۱۰۸،ص ب،و ورق۱۰۹ ص آ، «حال غربت خویش ، واشتیاق پدر بطلعت او، واستقبالِ وی پیشِ رُفْقَهٔ حاجّ ، و استکشاف از کار وحالِ او ، شرح داده» . «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۳۷۹ و ۳۸۰ ، «انوار الرّبیع» ص۲٤۲ و ۳۲۰ .

این بیت را مؤلّف در «سیرة جلال الدّین» ، طبع حافظ احمد حمدی ص ۷۱ ، نیز آورده است[1] .

ص۱۲۲ س۱۱ و۱۲ اگرچه از بوالعجب بازیِ ایّام دست پاك ... الخ

مؤلّف را در انشایِ این چند جمله به پاره‌ای از مصطلحاتِ مُشَعبِدان و حقّه بازان نظربوده است . قس ، این بیت ظهیرالدّین فاریابی :

کنون منم که چو بازیگرانِ چابكِ دست

نشسته‌ام ز جهان دست پاك و حقّه تهی

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده . رك : «فرهنگ لغات و تعبیرات» کتاب حاضر ، ذیل : «مُشَعْبِد» .

ص۱۲۳ س۸ و ۹ وَ أخْـلاقٌ[2] عَهِدْتُ ... الخ وبسا خویها[3] (یا خویهایی[4]) که در آن نرمی و لطف ومدارا می‌شناختم (سراغ داشتم) ، چنان شد که گویی (در خشونت) پاره‌هایِ آهنست .

این بیت از بحتری است، وبا تفاوتی اندك در دیوان وی ، ج۱ ص ۱۸٤ آمده است .

۱ـ این بیت در «سیرة جلال الدین» طبع هوداس ص۲٥ در سیاق نثر آمده است .

۲ـ رفع «اخلاق» بنا براینست که «واو» استینافیه تلقی گردد، و جر آن بنا برآنکه «واو» از مقولهٔ «واورب» شمرده شود ، وظاهرا این وجه اخیر ، یعنی مجرور بودن «اخلاق» ، مرجح می‌نماید.

۳ـ اگر «واورب» شمرده شود .

٤ـ اگر «واو استینافیه» تلقی گردد .

ص۱۲۳ س۱۱ و۱۲ کوه بکوه نرسد آدمی بآدمی برسد تعبیری است شایع و مستعمل،هم در زبان محاورهٔ کنونی،وهم درادب فارسی . خاقانی گوید:

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه
مردم رسد بمردم باور بکردمی

کوهی بُد این تنم که بدو کوه غم رسید
من مردمم چرا نرسیدم بمردمی ؟!

« دیوان خاقانی » ص۹۳۷ . رك : «امثال و حکم » ج۳ ص۱۲٤۹ .

ص۱۲٤ س۱ و۲ عَسَى اللهُ أنْ يَأتِيَ ... الآية شاید بود که بیارد خدایْ [عزّ وجلّ] بفتح [مکّه] یا کاری [یعنی فتح قریظه ونضیر] ازنزدیک او تا گردند بر آنچه نهان داشته باشند در دلهای خویش پشیمانان .

ص۱۲۵ س٤ طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ دوری (و دیری) دیدار فراموشی را باعث آید (فراموشی آورنده است) .

قس : «... أنْسَانِيكَ طُولُ ٱلْعَهْدِ وَ ٱتِّصَالُ ٱلْبُعْدِ ... الخ » .
«مقامات أبی الفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ » المقامة البغدادیّة ، ص۵۹ .

ص۱۲۵ س۵ و٦ هرچه از چشم دور ... الخ مناسبست با مضمونِ «طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ » . رك : «امثال و حکم » ج۱ ص۱۲۹ و۱۳۰ .

ص۱۲۵ س۷ و۸ هَنِيئًا لَكَ يَا سَحَابُ گوارنده بادا بر تو ، ای ابر .

ص۱۲۵ س۹ يَا وَيْلَتَى أعَجَزْتُ ... الآية ای وای من ، ای سست ماندم که بودمی مانند این کلاغ .

ص۱۲۵ س۹–۱۱ وَٱللهُ أعْلَمُ ... الخ و خدایْ داناتر است به راه راست ، و بسوی وی است بازگشت و بازگشتنْ جای ، و بسوی وی است واگذاشتِ کارها . همانا وی بیناست باحوال بندگان ، و بسوی وی است آغاز و انجام (کارها) .

پایان حواشی و تعلیقات

فرهنگ

لغات و تعبیرات و کنایات

تذکار

دربیان‌معانی لغات وتعبیرات‌وکنایات کتاب حاضرکوشش رفته‌است که از بیشتر فرهنگهای معتمَد و معتبر پارسی بپارسی وتازی بپارسی وتازی بتازی ، و در مواردی معدود از ذیلِ دُزی بر قوامیسِ عرب ، و نیز برخی از کتب ادب و هیئت و نجوم وطبّ قدیم و پاره‌ای از کتب و رسائلی که در باب فنّ إستیفا و آداب طبخ ومفردات ادویه و آلات حرب تألیف یافته ، استفاده رود .

پیش‌از بیانِ معنیِ هرلغت نخست بموارد استعمال آن اشارت شده‌است، بدین ترتیب که در برابر هر لغت رقمِ صفحه و سطری که آن لغت در آن صفحه و سطر بکار رفته یادداشت شده ، و درهرمورد ممیِّزی این دو رقم را ازیکدیگر جدا ساخته، چنانکه در سَمْتِ راستِ ممیِّز رقمِ صفحه و درسَمْتِ چپِ آن رقمِ سطر نموده آمده است .

پس از بیانِ معنیِ مرادِ مؤلّفْ مأخذِ نقلِ آن نیز — جز در باب لغات و تعبیراتی که در منابعِ مورد دسترس نگارنده بنظر نرسیده است — ثبت افتاده ، و در پاره‌ای از موارد که در عباراتِ مآخذِ لغات تصرّفی شده برای نمودن این تصرّف پیش از ذکرِ آن مآخذ ، بنشانهٔ «از» اختصار رفته است ، و سپس تتمیم فایدت را ، در مواردی چند ، بر پاره‌ای از این لغات که بظاهر نادر و غریب می‌نمود ، شواهدی از نظم و نثر بزرگان ادب فارسی بیفزوده است .

آ

آب از دیده رُفتن ـ ٦/٧٦

آبرو وعزّت را از صفحهٔ چشم پاك کردن ، پردهٔ شرم وآزرم را از پیشِ دیده برگرفتن ، و این کنایتست از : وقاحت و بی آزرمی .

آب از روی چیزی یا کسی بُردن ـ ١٠/٢ و ١١

طراوت وخرّمی ازچهرهٔ کسی بردن ، واین کنایتست از: خوار و بی‌اعتبار و بی ارج و آبرو کردن .

آب بر روی کار باز آوردن ـ ٥/٧٦

کنایتست از: رونق رفته بازآوردن . از «آنندراج»، رونق و خوبی در کار پیداکردن و عزّت و اعتبار حاصل نمودن. «غیاث‌اللّغات» ، رك : «امثال وحکم» ج١ ص٤ .

آبْخیزْ[١] ـ ٥/١١٤

طغیان آب وکوهه وموجهٔ آب. «برهان م» ، جمال‌القرشی این کلمه را در «الصّراح من الصّحاح» در ترجمهٔ «مَدّ» آورده است .

آب دادن ، مصلحتْ فرا ـ ١١/٤٠

کنایتست از : صلاح کار را از کف دادن .

١ـ رك : ص ١١٤ حاشیهٔ شمارهٔ ٥ .

آبْ دهان ـ ۲/٤ و ۳

آن‌کس که بنگاهداری اسرار قادر نیست[1] .

آبِشْخور ـ ۹/۱۰ ، ۱/٦۵

روزی و قسمت ومحلّ اقامت و جای آب خوردنِ مردم و حیوانات . از «آنندراج» ، نیز رك : «برهان م» ذیلِ همین لغت .

آتشْ پای ـ ۲/۷۲ ، ۱۰/۹٦

بیقرار و نیز کنایتست از: جَلد و تند وچُست وچابک . «آنندراج» رك : «حدیقةالحقیقة» ص ٤۰٦ ، س۱ و«کلّیّات شمس» ج۵ ، ص٦۱، غزل ۲۲۱۲ ، بیت ۲۳٤۵٦ .

آتش دادن ، بر ـ ۱۰/۱۱۷

رك : بر آتش دادن .

آساد ـ ۱۳/۳۳

جمعِ أسَد : شیر . « مقدّمة الأدب » .

آگندن ، بر ـ ۸/۲٤

رك : برآگندن .

---

۱ ـ این‌تعبیر در منابعی‌که در دسترس نگارنده بود یافته نشد جز در «لغت نامه» مرحوم دهخدا که در آنجا نیز از روی همین عبارت « نفثة المصدور » بمعنی آن اشارت رفته است .

ا

أَبْكَار ــ ١٤/١٨ ، ١/١٩

جمع بِكْر : دوشیزه ، دختر یاپسر. «مقدّمة الأدب» ، دوشیزه . «منتهی - الأرب» ، و اینجا در معنیِ مصطلح کنونی بکار رفته است .

إِتْیَان ــ ٧/٦٢

با زن هماغوشی کردن . «محیط المحیط» ؛ «منتهی الأرب» .

إِجْتِیَاز ــ ٤/١١ ، ١١/٦٥

بگذشتن . «تاج‌المصادر» ، ازجای گذشتن و رفتن ومسافت را بریدن . از «منتهی الأرب» .

إِجْتَازَهُ : بگذرانیدش ، بگذشتش . «مقدّمة الأدب» .

أَجْنَاد ــ ٧/٢٩ ، ٥/٤٠

جمع جُنْد : سپاه . «مقدّمة الأدب» ، لشکر وحَشَم . «منتهی‌الأرب» ، حَشَم . «الصّراح من الصّحاح» .

أَجْوَف ــ ١٠/٣

کاواك . از «الصّراح من الصّحاح» ، میان تهی . از «مقدّمة‌الأدب» .

إِحْتِبَاس ــ ١٣/٨٠

واداشتن و واداشته شدن . «تاج‌المصادر» ، دربند داشتن وبازداشتن وبخل-

کردن. «غیاث‌اللّغات»،ودراصطلاحِ فنّ استیفاعبارتست‌از: متوقّف داشتن إدرارات‌ومستمرّیهای‌دیوان. از «نفائس‌الفنون»،مقالهٔ أولی، فنّ پانزدهم‌در علم‌انشاء واستیفاء،ص۸۸،ودر اینجاهمین‌معنی‌اخیرمراداست. رك: محتبس.

أَحْدٰاث ــ ۱۱/۶۸ ، ۱۰/۷۲

جمعِ حَدَث : امر نوِ زشتی که خلاف عادت و سنّت باشد ، امری همانندِ نازله (= بلایِ فرود آینده . «مقدّمة الأدب») . از «أقرب الموارد» . و در اینجا همین معنیِ اخیر مراد است .

أحْدٰاثِ زمان: سختی‌ها وبلاهای زمانه . «منتهی‌الأرب»، «محیط المحیط».

أَحْقٰاب ــ ~~۱۱/۶۸~~ ۱۳/۵۲

جمعِ حُقْب وحُقُب : هشتاد سال و زیاده ازآن ، روزگار وسال وسالها . «منتهی‌الأرب»،روزگار . «مقدّمةالأدب» ، دهر. «أدب‌الکاتب» ص۷۵ .

أَحْنٰاءِ ضُلُوع ــ ۷/٤ و ۸

أحْنٰاء،جمعِ حَنْو و حِنْو : خم دار و کج از هرچیزی ، خواه از بدنِ آدمی‌مانند استخوانهایِ ابرو وریش‌وپهلو،وخواه ازغیرآن. «منتهی‌الأرب».

ضُلُوع : جمعِ ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو . «منتهی الأرب» .

أحْنٰاءِ ضُلُوع : خمیدگیهایِ استخوانهایِ پهلو .

أَخْلاٰف ــ ۱۳/۷۲

جمعِ خِلْف: پستانْ مطلقا ، پستانِ شتر، پستانِ گوسفند. «مقدّمةالأدب». سَرِ پستان ستور ومردم . «الصّراح من الصّحاح» ، سَرِ پستان ماده شتر یا طرف آن و دنبالهٔ سَرِ پستان ، او الخِلْف للنّاقة کالضّرع للشّاة . از «منتهی الأرب» ، و در اینجا مطلق پستان مراد است .

إِدْرٰار ــ ٤/۸۱

درلغت ریختن باشد[۱]. ودراصطلاح (فنّ استیفا) عبارتست از: آنچه اربابِ

۱ـ «ادرار» در لغت روان شدن شیر «الصراح من الصحاح» ، و روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام و بخشش نمودنست . «غیاث اللغات» .

علم‌را همه‌ساله از دیوان دهند. «بحرالجواهر درعلم‌سیاق»[1] ص۸۲، وباتفاوتی اندك درعبارت «قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی‌که نزد اهل تحریر مصطلح است[2]» ، آنچه برسبیل إنعام بکسی دهند . ودر اینجا مراد معنیِ مصلطلحِ آن در عُرفِ اهلِ استیفاست. «نفائس‌الفنون» فنّ پانزدهم ازمقالهٔ أولی، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

أَذْیال ـ ۳/۱۰۶ ، ۳/۱۱۰

جمعِ ذَیْل : دامن . « مقدّمة الأدب » ، دامن و آخِرِ هرچیزی و سپسِ آن . «منتهی الأرب» .

إرْتِفاع ـ ۱۱/۷ ، ۷/٤۹

درلغت، بلندشدن وازجای برآمدن. «تاج‌المصادر»، برداشتن وبلند کردن. «منتهی‌الأرب». ودراصطلاح (فنّ استیفا) عبارتست‌از: محصولی‌که اززمینی حاصل گردد . از «بحر الجواهر درعلم سیاق»[1] ص۸۱ و با تفاوتی اندك ، در «قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی‌که نزد اهل تحریر مصطلح است[2]».

در ص۷ س ۱۱ ناظر است بدین معنیِ اخیر ، و در ص٤۹ س۷ علاوه بر این معنی ظاهرًا به اصطلاح نجومی آن نیز ایهامی دارد ، در « التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم » ص۱۸۱ آمده است‌که :

«آفتاب یا ستاره یا هرکدام نقطهٔ مفروض‌که نهی و بر وَی و بر قطب افق دایرهٔ بزرگ بوهم بگذاری ، ارتفاع آن چیز قوسی بودکه از این دایره

۱ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

۲ـ این رساله در بریتیش میوزیوم درضمن مجموعهٔ رسائلی چند ، بنشانی : Add 7721 (از ورق ۱۰ـ۱٦) محفوظست ، و حضرت استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی ، بهنگام اقامت خویش در لندن ، از روی آن نسختی برای خود نویسانده اند و با سماحت طبعی‌که ایشان راست نگارنده را اجازت فرمودندکه ازآن استفاده کند .

میان او و میان افق افتد . و همیشه عمودی بود بر افق ایستاده ، و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت الرّأس که یکی قطب است از آنِ افق ، تا بدان چیز [افتد] . و اگر او زیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی ، آن قوس که میان او و میان افق اوفتد ازاین دایره ، انحطاطش خوانند» .

إِرْتِیاش ــ ۸/۳۰

نیکو شدن حال . «الصّراح من الصّحاح» .

أَرْقَم ــ ۱/٤۱

مارِ پیسه ، مارِ ابلق ، مارِ سیاه سپید . «مقدّمة الأدب» ، بدترین مارهاست، یامار پیسه یامارِ نر . «منتهی الأرب» ، مارِ ابلق ، سپید وسیاه ، ماری‌که بر پشت آن نقطه‌های سیاه و سپید باشد ، و نیز مار سیاه که نقطه‌های سفید بر پشت دارد . « غیاث اللّغات » ، ومِن أسماء الحیّة ... الأرقم ... الخ . «حیاة الحیوان الکُبری» ج۱ ص۲۷٦ .

از برهنه پوست بر کشیدن ــ ۱۲/۱۰۳ و ۱۳

کنایتست از : ستمکاریِ بغایت و در راه سود جوئی ازهیچ گونه ظلم و إجحاف وتعدّی نسبت بتهی دستان ونیازمندان و مستمندان باز نایستادن . قس : «از مرده کفن در ربودن» ، رك : ص ۳٦۰ .

از بُنِ گوش ــ ۵/۵۳

کنایه ازکمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری از تهِ دل و مکنون خاطر باشد . «برهان م» ، کنایه ازطوع و رَغبت[۱] . «بهارعجم» ، قس : «مِنْ ـ

۱ـ در « مؤید الفضلاء » آمده است : مأخذ این آنست که چون کسی جایی بندگی دارد یافرمان کسی بپذیرد از غایت تواضع بن‌گوش می‌گیرد و سر فرود می‌کند کنایت بدینکه من بندهٔ توام و حلقهٔ عبودیت درگوش دارم .

تَحْتِ ٱلْقُرْطِ » ، «راحة‌الصّدور» ص ٥١٠ ، فرهنگ لغات ومصطلحات نادره،وقس: «مِنْ قُرْطِ ٱلأُذُنِ » ص٣١س٣،ونیز،ص١٨١س٦–١١ ، از «حواشی وتعلیقات »کتاب حاضر، و نیز، قس : « از بُنِ دندان » ، و «از بُنِ سی و دو دندان» ، رك : «امثال و حکم » ج١ ص١٠٦–١٠٨ .

أَزْرار[1] ــ ٧/١٠١

جمعِ زِرّ : گَوْزگره ، انگله، بندینه[2] . «مقدّمة‌الأدب » ،گویکِ گریبان و جز آن . «منتهی الأرب » ،که اکنون در زبانِ محاورهٔ عمومی «دگمه» (= تکمه «برهان م ») گویند .

از کار بردن ، دست و پای ــ ٥/٦٧ و ٦

کنایتست‌از : بهراس افتادن و قدرت اندیشهٔ صواب را از کف نهادن ، و طمأنینه و آرامش را از هَوْل واقعه از دست دادن . نزدیک بمعنیی‌که اکنون در زبان محاورهٔ عمومی و تداول عامّه «دست پاچه شدن » گویند .

از کار رفتن ، دست و پای ــ ٦/٨٧

کنایتست‌از : دست و پای از حرکت و جنبش و فعّالیتْ باز ماندن .

از مرده کفن در ربودن ــ ١٣/١٠٣

قس : از «برهنه پوست برکشیدن» ، رك : ص٣٥٩ .

إِسْتِدْراك ــ ٧/١١٧

دریافتن چیزی را . «تاج‌المصادر »، تدارك مافات را بچیزی اراده کردن . از «منتهی‌الأرب » ، اسْتَدْرَكَ الشّیء بالشّیء : خواست دریافتنِ آن چیز را باین چیز . «شرح قاموس » .

١– رك : ص ١٠١ حاشیهٔ شمارهٔ ٤ .

٢ــ رك : « برهان م » ذیل : بندیمه .

إسْتِرْقاق ــ ٩/٦٠

بنده گرفتن. «تاج المصادر» ، «الصّراح من الصّحاح» ، اسْتَرَقَّهُ : بنده کرد او را . «مقدّمة الأدب» ، بنده گرفت او را . «منتهی الأرب» .

إسْتِظْهار ــ ٩/٣٨ و ١٠

یاری خواستن وقوی پشت شدن. «الصّراح من الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

إسْتِعْراض ــ ١/١٨

عرضه کردن خواستن . «تاج المصادر» ، «منتهی الأرب» ، «الصّراح-من الصّحاح» .

إسْتِنْكاف ــ ٩/٧٩

تنگ داشتن . «تاج المصادر» ، «منتهی الأرب» ، تنگ داشتن از کاری . «الصّراح من الصّحاح» ، إسْتَنْكَفَ مِنْهُ : تنگ داشت ازو . «مقدّمة-الأدب» .

أُسْتُوار ــ ٤/٦٩

امین و معتَمَد . «برهان م» ، «آنندراج» ، و در ولایتِ خوارزم و ماوراءَ النَّهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که بأمانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند واستوار غیر رئیس باشد. «صحاح الفُرس» ص ٩٨.

إسْتیعاب ــ ١٣/٤

همه را فرا رسیدن . «تاج المصادر» ، از بُن برکندن و بجملگی بستدن . از «مقدّمة الأدب» ، همگیِ چیزی گرفتن واز بیخ برکندن. «منتهی الأرب» ،

همه را فرا گرفتن از اوّل تا آخرِ و تمام گرفتن . «غیاث‌اللّغات» .

إسْتیفاء ــ ٣/٧٨

در لغت ، تمام فاستدن . «تاج‌المصادر» ، طلبِ تمام کردن وتمام گرفتن . «منتهی‌الأرب» ، تمام را فروگرفتن و تمام گرفتنِ حقّ . «غیاث‌اللّغات» ، إسْتَوْفاه حَقَّهُ : تمام‌بستد ازو حقّش‌را ، أخَذَهُ وافیًا ، تمام بستانیدش . « مقدّمة الأدب » ، و در اصطلاحِ فنّ استیفا عبارتست از : معرفتِ قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیّت و کمیّتِ محاسبات آن معلوم کنند . « نفائس الفنون » ، فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولی ، درعلم انشاء و استیفاء ، ص ٨٢ ، و در اینجا همین معنیِ اخیر مراد است.

أسِرَّه ــ ٣/٨٤

أسِرَّة ، جمعِ سِرارْ : شکنهایِ پیشانی . از «منتهی الأرب» .

أسْنان ــ ٨/٢٥

جمعِ سِنّ : دندان . «مقدّمة الأدب» ، «منتهی الأرب» .

أسِنَّه ــ ١٤/٤١

أسِنَّة ، جمعِ سِنان : آهنِ سرِ نیزه . «مقدّمة الأدب» ، سَرِ نیزه وعصا و تیزیِ هرچیزی . «منتهی الأرب» .

أشْبار ــ ٩/١٠٨

جمعِ شِبْر : بدست ، وجب . «مقدّمة الأدب» ، یک بدست. « الصّراح‌من‌الصّحاح » ، «منتهی‌الأرب» ، وآن مابین سَرِ ابهام وسَرِ خِنْصِراست. «منتهی الأرب» .

إِصابات ـ ۱۱/۱٤

در اینجا ظاهراً محتملست بمعنی عوائدی باشد که برحسب معمول بدیوان باز می‌گردد.

أَصابِعِ مِذْری[1] ـ ۵/۹۳

أَصابِع ، جمعِ إِصْبَع : انگشت . «مقدّمة‌الأدب» ، و درآن نُه لغتست ، تثلیث «همزه» وبا هرحرکتِ همزه تثلیث «باء» ودهمِ آن أُصْبُوع بالضّمّ . «منتهی‌الأرب» . مِذْریٰ : شاخه ، سه شانه ، شانه ، سه انگشت ، مَکُو ، پنج انگشت ، جمع : مَذارِی . « مقدّمة‌الأدب » .

أَصابِعِ مِذْریٰ : انگشتانِ افشون یا شانه(=دندانه‌هایِ افشون یا شانه). رك : «لغت‌فرس» ص۴۹۱ ، ذیلِ «انگُشته» .

أَصْحابِ مَشْأَمَه ـ ۱/٤۳

لغةً : خداوندان سوی دست چپ . از « ترجمان القرآن » ص۸٤ ، و در اینجا مراد دوزخیان و تیره بختان و سیه روزان و مُدبران است ، با ایهامی که دراین مورد به میسره (: چپ لشکر . «مقدّمة‌الأدب» .) دارد ، مأخوذ از : « فَأَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2] مَا أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2] » قرآن کریم : ۸/۵۶ و ۹ .

برای آگاهی بر اقوال مفسّران در تفسیرِ «أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2]» رك : « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج۹ ص۳۱۳ و « مجمع البیان فی تفسیر القرآن » ج۵ ص۲۱٤و۲۱۵و «تفسیرجِلاء الأذهان وجَلاء الأحزان» ج۹ص۳٤۳.

أَصْدِقاء ـ ۱۳/۶

جمعِ صَدیق : دوست . «مقدّمة الأدب» ، «منتهی الأرب» .

۱ـ قس : مدری (بکسر میم و سکون دال مهمله و در آخر الف مقصوره) : شانه . «محیط ـ المحیط» رك : « لسان‌العرب » ، ذیل مادهٔ (د ر ی) .

۲ـ از رسم الخط خاص قرآن کریم پیروی شده است .

إِصْطِناع ــ ۷/۷۰

با کسی نیکویی کردن ، کسی را از بهر خویش برگزیدن . «تاج المصادر» ، نیکویی کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، إصْطَنَعَهُ : بپرورْد او را ، نیکو کرد باو . «مقدّمة الأدب» .

إِصْطِیاد ــ ٥/٤٤

صید کردن . «تاج المصادر» ، شکار کردن . «منتهی الأرب» ، إصْطادَهُ : شکار کرد او را . «مقدّمة الأدب» .

أَطْلاب ــ ۷/۳۲

جمعِ طُلْب ، این کلمه در «وفیات الأعیان» بنقل از «سیرة صلاح الدّین الأیّوبیّ» تألیف ابن شدّاد مکرّرًا بمعنی دسته‌های لشکر آمده است . (از تقریرات استاد مینوی) . رك : «وفیات الأعیان» ج ٦ ص ١٧٥ و ١٨٩ ذیل ترجمهٔ احوالِ صلاح الدّین یوسف بن ایّوب الأیّوبیّ .

وبعقیدهٔ مقریزی کلمه‌ایست در زبان کردان بمعنی امیر وفرمانده سپاه ، که وی را رایت وشیپوری است و در خدمت او ۲۰۰ پیاده و ۷۰ یا ۱۰۰ سوار می‌باشد ، این کلمه بزمان صلاح‌الدّین ایّوبی وجانشینان وی درمصر وسوریه در زبان عربی وارد شده است ، و بمجموعهٔ دسته هایی ، کما بیش متعدّد ، که تحت فرمان صاحب منصبی عالی‌رتبه باشد اطلاق‌می‌شود. از «دزی».
نظامی گوید :

نوباوهٔ باغ اوّلین صُلب — لشکرکش عهد آخرین طُلب

«لیلی و مجنون» ص۹ س۲ .

إِطْناب – ۱/٦۳

إطْناب یابسط آنست که [شاعر یا نویسنده] معنی را بألفاظِ بسیار شرح کند و بچند وجه آن را مؤکّد گرداند ، چنانکه اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیانِ مرادِ خویش از آن بکند و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفعِ التباسْ إشباعی بجای آرد[1]... «المعجم فی معاییراشعارالعجم» ص۲۸۰ .

أَطْناب – ۱/٦۳

جمعِ طُنُب : رسنِ خیمه ، طنابِ خیمه . «مقدّمةالأدب» ، طنابِ خیمه و جز آن . «الصّراح من الصّحاح» .

أَعْباء – ۱۳/٥ ، ۷/۱۲

جمعِ عِبْءٌ : بارِ پشت . «مقدّمة الأدب» ، بار و گرانی از هرچه باشد و متاع و تنگ بار. «منتهی‌الأرب » ،وباتفاوتی اندك در «الصّراح من‌الصّحاح» .

إِعْتِصام – ۱۳/٥۸

دست در چیزی زدن از خوفِ افتادن .از «الصّراح من‌الصّحاح» ، چنگ

۱ـ بیان این سخن باجمال آنکه: گویندهٔ بلیغ برای بیان مطالب و ادای مقصود خویش بمقتضای مقام و رعایت حال مخاطب ، گاه مطلب خویش را بتفصیل بیان می‌کند و دیگرگاه باختصار و زمانی بطریق متوسط ، نه مفصل و نه مختصر .

بمعنی اطناب درفوق اشارت شد . اما مساوات آن بودکه لفظ و معنی برابر باشد و ایجاز آنکه لفظ اندك بود و معنی آن بسیار . از « المعجم فی معاییر أشعار العجم » ص۲۷۹ .

علمای ادب برای اطناب و ایجاز شرایط و انواعی چند بر شمرده اند و گاه مساوات را نیز در مقابل ایجاز و اطناب قسمی خاص وعلی‌حده ومستقل قرار نداده وحد فاصلی میان این‌دو قائل نشده‌اند، که بحث درآن ازحوصلهٔ این مختصر بیرونست . برای تفصیل،رك : «مفتاح‌العلوم»ص ۱۵۰–۱۵٦، و «التلخیص فی علوم البلاغة» ص۲۰۹–۲۳٥ .

در زدن . «ترجمان القرآن» ، اعْتَصَمَ بهِ : دست درزد بوی ، دست اندر زد بوی . «مقدّمة الأدب» .

أَعِزَّه ـ ١٣/٩٧

أعِزّة ، جمعِ عَزيز : ارجمند . (منتهى الأرب) .

أَعْمَار ـ ١٣/٤

جمعِ عُمْر و عُمُر : زندگانی . «مقدّمة الأدب» ، «منتهى الأرب» .

إغاثَت ـ ١١/٥

فریاد رسیدن . از «تاج المصادر» ، «منتهى الأرب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، فریادرسی . «غیاث اللّغات» .

أَغانى ـ ٦/١٨

أغانی و أغانِیّ ، جمعِ أُغْنِیَّة و أُغْنِیَة : سرود . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، نوعی از سرود . «منتهى الأرب» .

افگندگی ـ ٢/٥٩

مذلّت وحقارت وفرومایگی و بندگی و کوچکی . از «فرهنگ نفیسی» .

إفْناء ـ ٤/٨٩

سپری و نیست گردانیدن . «منتهى الأرب» ، أفْناهُ : فانی کردش . «مقدّمة الأدب» .

إقْتِناء ـ ٧/٩٨

سرمایه گرفتن . «تاج المصادر» ، ذخیره کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، «شرح قاموس» ، کسب کردن ، حاصل کردن ، «غیاث اللّغات» ،

إقْتَنَى ٱلْمٰالَ : جمع کرد مال را ، گِرد کرد. «مقدّمةالأدب» .

إلْف ــ ۸/۲ ، ۹/۱۱۰

دوستی . «الصّراح من‌الصّحاح» ، «منتهی‌الأرب» ، بکسی الفت گرفتن ، با کسی خو کردن . از «مقدّمة الأدب» .

أَمٰانِی ــ ۹/۲۳ ، ۷/۳۸ ، ۹/٥٦

أمانیّ ، جمعِ أُمْنِیَّة : آرزو . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

أُمْنِیَّت ــ ۷/۸ ، ۹/٥۳ ، ۲/۷۱

رك : أمٰانی

إِمْهٰال ــ ۸/۱٤

زمان دادن . «تاج المصادر» ، «الصّراح من الصّحاح» ، زمان دادن وتأخیر کردن . « منتهی‌الأرب » ، أمْهَلَ الغَرِیمَ : مهلت داد وام دار را ، زمان دادش . «مقدّمة الأدب» .

امیرِ بـار ــ ٤/٦۹

آنکه بمردم بار دهد برای آمدن بحضور (بزرگان) ، و این‌را در هندوستان داروغهٔ دیوانخانه گویند . از « آنندراج » ذیلِ : میرِ بار ، رك : «راحة‌الصُّدور» ص٤ س۱ .

انبـانچه نـرم کردن ــ ۹/۷٦

این تعبیر در فرهنگهایی که نگارنده را بدان دسترس است یافته نشد .

درپاره‌ای از دیه‌های طالقان قزوین رسم است‌که زنان پوستی‌را که برگِردِ

بیضه گاو و گوسفند فراهم آمده است بدست آرند و آن را با آرد و چوبک چندان مالش دهند که نرم گردد ، سپس گِرداگِرد آن را پَروَز کنند و ازمیان آن رشته‌ای تُنُک بگذرانند وگاه آستری از پارچه‌ای لطیف نیز برای آن تعبیه کنند وپول خُرد وجواهر وپاره‌ای از لوازم آرایش خویش را درآن نهند، چنین کیسه‌ای را «انبانچه» و آماده ساختن و نرم کردن آن را برای حصول این غرض ، بطریقی که بدان اشارت رفت ، « انبانچه نرم کردن » گویند . وظاهراً دراینجا محتملست کنایت ازتملّق ومداهنه باشد، نزدیک بمعنی که اکنون در تداول عامّه و زبان محاورهٔ عمومی « خایه ـ مالی » گویند.

إنْتِعاش ــ ٧/٣٠

دروا شدنِ افتاده . «الصّراح من الصّحاح » ، «منتهی الأرب» ، برخاستن ، ثابت و بلند شدن . از « مقدّمة الأدب » ، نیکو شدن . «غیاث اللّغات » ، إنْتَعَشَ ٱلْعَاثِرُ: در واشد افتاده ازلغزش، إنْتَعَشَ ٱلْمَرِيضُ : افاقه یافت بیمار . « منتهی الأرب » .

إنْتِماء ــ ١١/٧٢

بکسی نسبت یافتن . «غیاث اللّغات » ، نسبت کردن بکسی ، منسوب شدن . از «منتهی الأرب» ، إنْتَمىٰ إلَيْهِ : نسبت کرد خود را بوی ، إنْتَسَبَ . « مقدّمة الأدب » .

إنْجاد ــ ٧/٢٩

یاری کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، یاری دادن . « منتهی الأرب » ، أنْجَدَهُ : یاری داد او را ، أعانَهُ . «مقدّمة الأدب» .

انداخته ــ ٥/٦١

آنچه از غایتِ پستی و ناچیزی بدان اعتنا نکنند و بدور اندازند .

اندرون دار ــ ۹/۳

مجوّف ، میان تهی ، توی دار .

إِنْذار ــ ۸/۳۹ ، ۱/٤۰

بیم کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، ترسانیدن . از « منتهی الأرب » ، أَنْذَرَهُ كذا : بترسانیدش بفلان چیز ، آگاه کرد او را بچیزی ، بیم کرد او را . «مقدّمة الأدب» .

إِنْشاد ــ ۹/۷۹

شعر إنشاد کردن . «تاج المصادر»،شعرخواندن . « الصّراح من الصّحاح »، « منتهی الأرب » . أَنْشَدَهُ شِعْرًا : شعر خواند او را و هُوَ النَّشید . «مقدّمة الأدب» .

إِنْطِواء ــ ۵/۳

درنوردیده شدن . « تاج المصادر » ، نوردیده گشتن . «منتهی الأرب» ، إِنْطَوَى الكِتابُ : نوردیده شد نامه ، در پیچیده شد نامه ، وَ انْطَوَى عَلَى الحِقْد وَالوُدِّ : پیچیده شد بر کینه و بر دوستی ، در دل گرفت کینه و دوستی . «مقدّمة الأدب» .

إِنْقِباض ــ ۱۳/۸۰

در لغت ، گرفته شدن . «تاج المصادر » ،« الصّراح من الصّحاح »،گرفته گردیدن و فراهم آمدن و برفتن و شتافتن و ترنجیدن ، ضدّ انبساط . « منتهی الأرب » ، إِنْقَبَضَ عَنِ النّاسِ : خویشتن را کشیده داشت از مردمان ، با هم آمد ازمردم،کرانه گرفت ازمردمان . «مقدّمة الأدب» ، و

در اینجا ظاهراً درمعنیِ امساك کردن و بخل ورزیدن و متوقّف داشتن إدرارات و وظایف دیوانی بکار رفته است .

انگُشت بدندان ماندن ـ ۱/۷۹ و ۲

کنایتست از : درتعجّب و تحیّر فرو رفتن. از «بهار عجم» و «آنندراج».

انگُشت بلب باز نهادن ـ ۸/۱۲۰ و ۹

کنایتست از : منع کردن ازسخن گفتن واشاره کردن بخاموشی. از «برهان-م» ، «آنندراج» .

انگُشترین ـ ۱۳/۵۰

بمعنی انگشتری است.رك : «مجلّهٔ یغما» سال سیزدهم ، شمارهٔ نخستین ص۵۲ـ۵۵ ، مقالت دانشمند استاد جناب آقای دکتر محمّد معین .

انگشت ، فرو رفتن بمیان ـ ۱۱/۸۱ ، ۶/۱۱۰

توجیه این‌تعبیر بوجه مرضیّ طبع بر نگارنده معلوم نشد[۱] . درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی « نفثة المصدور » ص ۸۷ ، از زبان مرحوم رضا قلی خان هدایت ، در بیانِ این تعبیر چنین آمده است : « کنایه از چیز محقّر کوچکی است که چون برکف گیرند مانند آب ازمیان انگشت بیرون می‌رود ... الخ » .

أَنْیاب ـ ۱۰/۷۲ ، ۷/۱۰۷

جمعِ ناب : دندانِ نیشتر . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی الأرب» . دندانهایِ نشتر که درندگان را باشد. «غیاث اللُّغات» .

۱ـ هر چند در این باب احتمالاتی چند توان داد ، همچون : انگشت (: زگال = زغال . از « برهانم ») ، باعتبار در تاریکی وگمراهی فرورفتن و نابود شدن ، و : انگشت (= انگژد = انگژه = انگوژد = انگزد = انگشد = انغوزه ، بمعنی صمغ ، مطلقا . از فرهنگ فارسی تألیف دانشمند محقق جناب آقای دکتر محمدمعین .) ، باعتبار چسبیدن وگرفتار آمدن بدان ، چنانکه پشه و مور بدان بچسبد وگرفتار آید .

أَنِيق ــ ۱/۹۵

نیکو و خوش آینده . «شرح قاموس»، خوب و عجیب . «غیاث اللّغات»، شَیْءٌ أنیق: حَسَنٌ مُعْجِبٌ . «الصّراح من الصّحاح»، «منتهی الأرب» .

أَنِينُ ٱلْمَهْجُور ــ ۹/۷

أنین: خروشیدن . «تاج المصادر»، ناله، نالیدن . «الصّراح من الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

أنینُ المَهْجُور : ناله و خروشِ مردِ دور افتاده از وطن و یاران .

أَوْتار ــ ۵/۱۸

جمعِ وَتَر : رودهٔ بربط ، ابریشم رباب و چنگ . «مقدّمة الأدب» .

أَوْج ــ ۵/۷۱

درلغت، بالارفتن. «شرح قاموس»، طرفِ بالای هرچیز. «غیاث اللّغات»، ودراینجا ظاهراً به‌اصطلاح نجومیِ آن نیز ایهامی دارد، در «التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم» ص۱۱۶ آمده‌است: «اوج بلندترین جای است که آفتاب بدو رسد ازکرهٔ خویش، زیرا که آفتاب بر محیط ممثّل خویش نرود، ولکن بر محیط فلکِ دیگر اندر سطح ممثّل گِرد بر گِرد زمین، ومرکزش از مرکز ممثّل بیرون آمده، واین فلک را خارج المرکز خوانند. و ناچاره بر محیط او دو نقطه باشد، یکی بزمین نزدیکترِ همه محیط، ودیگر برابرش، دورترین همه محیط از زمین، پس این‌نقطهٔ دور را بهندوی «اوج» خوانند، أی بلندی . و همچنان بیونانی افیجیون خوانند، أی دورترین دوری . و نقطهٔ نزدیک را بیونانی افریجیون خوانند، أی نزدیکترین دوری، وبتازی «حضیض» خوانند، أی فروترین جای . . .» . نیز، رك : «التّفهیم» ، مقدّمه، ص قلط ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

أَوْطار ـ ۵/۱۸

جمعِ وَطَر : نیاز . « مقدّمة الأدب » ، حاجت و نیاز، یا حاجت که بدان کمال قصد و توجّه باشد . « منتهی الأرب » .

إِهْلاك ـ ۵/۸۹

هلاك کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، میرانیدن . از « منتهی الأرب » ، أهْلَكَهُ : هلاك کردش . « مقدّمة الأدب » .

أَهْلِ عَرَصات ـ ۴/۹۲

عَرَصات، جمعِ عَرْصَة : گشادگیِ میانِ سرای . « الصّراح من الصّحاح » ، میانِ سرای ، جایِ سرای . « مقدّمة الأدب » ، و مراد از « أهْلِ عَرَصات » مردمی اند که بهنگام بعث و نشور ، بامر حقّ تعالی و بصور اسرافیل از گور خویش بدر آیند و بپا خیزند .

أَهْلِيَّت ـ ۱۲/۷۸

سزاوار بودن و لیاقت و شرافت داشتن[1] . « غیاث اللّغات » .

أَهْوال ـ ۹/۲۶ ، ۱۴/۴۳ ، ۳/۱۱۰

جمعِ هَوْل : ترس و کار بیمناك که راهِ آن دریافته نشود. «منتهی الأرب». أهْوال : بیمها ، ترسها . « مقدّمة الأدب » .

أَیامیٰ ـ ۱۱/۶۰

جمعِ أیِّم : بی شُوی . «مقدّمة الأدب»، زن بی شوهر، بکر باشد یا ثیّب،

۱- در «التعریفات» ص ۳۳ در تعریف «الاهلیة» آمده است : « عبارة عن صلاحیة لوجوب ـ الحقوق المشروعة له أو علیه» .

ومرد بی زن ، کدخدا شده باشد یا نه . « منتهی‌الأرب » ، بیوه ، رَجُلٌ أيِّم ، سَوَاء كانَ تزوّج من قبلُ او لم يتزوّج ، وَآمْرَأة أيِّم ايضًا ، بكرًا كانت أوثيّبًا . « الصّراح من الصّحاح » و در اینجا ظاهرًا از « أيامیٰ » زنانی که ایشان را باجبار و کُرْه از شویشان جدا کرده باشند ، اراده شده است .

أَيْمان ــ ۹/۱۳ ، ۱٤/٥۸

جمع يَمين : سوگند . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

ب

با چیزی یا کسی برآمدن ـ ۵/۱۲۰

رك : برآمدن ، با چیزی یا کسی .

باد پنداشتن ـ ۱۱/۱۱۷

ناچیز شمردن ، خوار و سهل و غیر قابل اعتنا انگاشتن .

بارانی ـ ۱۰/۸٤

لباس و کلاهی که برای حفظ تن از باران پوشند . از « آنندراج » و « برهان م » ، جامهٔ نمدین یا سقرلاط و کلاهی که در بارِش پوشند . از « مصطلحات الشّعراء » و « غیاث اللّغات » .

بارْ سالار ـ ۱/٦ ، ۲/۱۰۲

(: اضافهٔ مقلوب = سالارِ بار) درص۱ س٦ : آنکه تصدّیِ حملِ کالاهایِ بازرگانان را ازشهری بشهر دیگر برعهده دارد ومسؤول بسلامت رساندنِ آن بمقصد است ، و طبعاً بر وَی است که برای حصولِ این غرض ، در برهم بستنِ بار بوجهِ مطلوب و برگزیدنِ مرکوبِ مناسب و راههایِ امن اهتمام لازم مرعی دارد . و ظاهراً استعمال آن دراین شعر معروف سعدی نیز ناظر بدین معنی است :

آن شنیدستی که در اقصای غور   بارْ سالاری بیفتاد از ستور
گفت : چشم تنگ دنیادوست‌را   یا قناعت پُرکند یا خاك گور

« گلستان » باب سوم ، در فضیلت قناعت ، ص۱۰۰

و در ص۱۰۲ س ۲ : در اصلْ آنکه مردم را بحضور پادشاهان و امیران بار دهد (قریب بمعنیِ امیر بار، رك : همین کلمه) چنانکه فردوسی گوید:

بیامد بَرِ شاه سالارِ بار بگفتا که : جهن‌است باده هزار

«شاهنامه» ج۵ ، ص۱۳۳۰ ، بیت ۱۱٤۱

و در اینجا ، چنانکه از عبارت بر می‌آید ، ظاهرًا در معنیِ مجازیِ خود یعنی فرمانده و رئیس و آمر بکار رفته‌است ،وظاهرًا محتملِ معنیِ مجازیِ موردنخستین —که نزدیک بمعنیِ مجازیِ مورد دوم است—نیز تواند بود .

بارِقَه ــ ۲/۳۰

بارِقة : ابرِ با درخش ، میغِ با برق . « مقدّمة الأدب » .

باز پرداختن ، جای ــ ۱/٦۷ ، ۱۰/۱۱۳ ، ۱۱/۱۲۰

از جایِ خود بیرون شدن ، جایْ تُهی کردن .

باز داشتن ، دست از پای ــ ۷/٤۳

رك : دست از پای باز داشتن .

باز داشتن ، سَرِ جوال ــ ٤/٧٦

رك : سرِ جوال باز داشتن .

باز ماندن ، بچیزی یا کسی ــ ۲/۲۲ و ۳

بکسی یا چیزی گرفتار و دوچار آمدن .

بَأْس ــ ۱۰/۲۲

عذاب و سختی . « الصّراح من الصّحاح » ، بیم و عذاب و سختی . « منتهی الأرب » .

بِأَسْرِه ــ ۹/۱۲٤

بتمامی و همگی و جملگی ، هذا الشیءُ لكَ بِأسْرِه : أی بقدّه ، تعنی بجمیعه ، کما یُقال : بِرُمَّتِه . «أقرب الموارد» ، «محیط المحیط» .

«... چنگیزخان چون ازاستخلاص سمرقند فارغ شد ممالك ماوراءَالنَّهر بأسْرِها مضبوط گشت . . .»

« جهانگشای جوینی » ج۱ ص ۹۷ س۵ و ٦ .

با کسی یا چیزی برکار بودن ــ ۹/۷۲

رك : برکار بودن ، با کسی یا چیزی .

با کفن و تیغ در پایِ سلطان افتادن ــ ۱۲/۹۹

با کفن (یا کرباس) و تیغ در پایِ سلطان (یا امیر) افتادن (یا بخدمت وی رفتن) کنایتست از : تسلیم ِ صِرْف شدن و از دَرِ پوزش درآمدن و دَرِ توبه و إنابت کوفتن و بزینهار او رفتن .

رك : «حواشیوتعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ص۳۲۰ س۱ــ۷ و «بهار عجم» ذیلِ : با تیغ و کفن ... الخ ، و «امثال وحکم» ج۱ ص۳٤۷ و «اسرارنامه» ص۱۹٤ ، بیت ۳۳۰۰ــ۳۳۰۵ .

بالیدن ، بر ــ ۱۰/۷۲ ، ۹/۱۱۰

رك : برباليدن .

بحَبْلِ عنکبوتْ بر افلاك رفتن ــ ۱/۱۰۹ و ۲

کنایتست از : با ابزار و وسائلی بغایت حقیر و ناچیز اندیشهٔ انجام دادن

کارهایِ سخت گران و خطیر داشتن .

قس : سودایِ مُحال درسر پروردن ، خیالِ بیهوده در دماغ پختن . و نیز ، قس : بکیل عطّار خرمن خاك پیمودن ، ص۱۰۹ س۵ .

بذْرَقَة ـ ۵/۱۱ ، ۱۳/٦۵

بَذْرَقَة : گروهی که پیشاپیش قافله رود و آن را محافظت کند و از تعرّض دشمن بدان مانع آید. از «المغرب فی ترتیب المعرب » ، رهبر و نگاهبان. «منتهی‌الأرب »،رك: «المعرّب » للجوالیقی‌ص٦۷ و «شفاء الغلیل » ص٦۳.

بَذْرَگ ـ ۳/٦۳

مرادفِ بدگهر و بد نژاد ، پست و دنیّ ، بد سرشت و بد طینت . از «آنندراج » .

خاك لعنت بر سر افسوس داری بد رگی

کوکند ازخاکساری درهم این‌هنجارمن

« کلّیّات شمس »ج٤ ، ص۲۱۲ ، غزل ۱۹۷۱ ، بیت ۲۰۸۱۹ .

بد لِگام ـ ۱۰/٤۹

اسپ سرکش باشد که هیچ دهنه را قبول نکند ، چه لِگام که لجام معرّب آنست بمعنی دهنهٔ اسپ است وکنایه از مخالف وخلاف کننده باشد، یعنی کسی که سَرِ طاعت و انقیاد فرو نیارد . از « آنندراج »و «برهان م » .

برآتش دادن ـ ۱۰/۱۱۷

کنایتست از:باضطراب‌افگندن.(در اینجاعلاوه‌بررعایت صنعتِ مراعات‌ـ النّظیر میان«هوا » و«آتش » و «باد »ظاهرًا یادآورِ دوکنایتِ « نعل درآتش افگندن» و «اسپند برآتش پاشیدن » نیز تواند بود) .

برآگندن ـ ۸/۲۴

مرکّب از: پیشاوندِ «بر» + آگندن : پر کردن و انباشتن. «برهان م».

برآمدن ، با چیزی یا کسی ـ ۵/۱۲۰

حریفِ چیزی یا کسی شدن و از عهدهٔ وی برآمدن . از « آنندراج » ، که اکنون در زبان محاورهٔ عمومی « از پسِ چیزی یا کسی بر آمدن » گویند .

بَرْ بالیدن ـ ۱۰/۷۲ ، ۹/۱۱۰

مرکّب از: پیشاوندِ « بر » + بالیدن : بزرگ شدن وافزون گردیدن و نمو کردن . (برهان م) .

بَرْبَط ـ ۳/۱۸

نام سازیست معروف که مثل طنبور باشد جز اینکه کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه دارد . از « آنندراج » و «برهان م» ، مأخوذ از یونانیِ barbitos ، که بعد ها از این زبان بزبانهای اروپایی وارد شده و barbiton گردیده است . از «برهان ح » ،عود باشد ، «صحاح الفرس» ص۱۶۰ .
زمخشری نیزدر«مقدّمةالأدب» «بربط » رادرترجمهٔ «عُود» آورده‌است.
و در « شفاء الغلیل » ص ۷۸ آمده است : بربط طنبوری است که سه تارِ ابریشم دارد،ونخستین کس که آن را بنواخت عبدالله‌بن الرّبیع بود .

بر تافتن ، عِنان ـ ۱۱/۱۵ و ۱/۱۶ ، ۱۰/۱۱۱ و ۱۱

رك : عِنان برتافتن .

برداشتن – ۱۳/۳۱

تلقّی کردن و قبول کردن .

بر سَر دوانیدن ۹/۲۰ ، ۶/۱۰۰ و ۷

حمله کردن ، تاختن ، بناگاه هجوم آوردن . رك : « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۲۷ س۹، و ج۲ ص۲۰ س۱۶ ،و « راحة‌الصّدور »، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص۵۰۱ .

بَرسَنِ کسی فرو چاه رفتن – ۴/۸۵

کنایتست از : بمکر و تزویر کسی مبتلی به بلا شدن . «بهار عجم» ، نظیرِ « بریسمان پوسیدهٔ کسی در چاه شدن » . « امثال و حکم » ج۱ ص۴۳۱ ، رك : «مرزبان نامه» ص۵۵ س۱۳ .

بَر عموم – ۱۰/۲

عمومًا ، مطلقا ، بطور کلّی ، بر اطلاق .

بر کار بودن ، با کسی یا چیزی – ۹/۷۲

بمعنی با چیزی یا کسی برآمدن ، رك : برآمدن ، با چیزی یا کسی .

برگ ریز – ۸/۳۸

فصل خزان ، و آن بودنِ آفتابست در برج میزان که فصل پاییز باشد . از «آنندراج» .

برنشستن – ۳/۱۸

کنایه از سوار شدن باشد . « برهان م » ، رك : « سبک شناسی » ج ۲ ص ۷۸ .

بِرو خفتن ــ ۶/۷۶

کنایتست از : مخنّث و مأبون بودن .

بُرُوق ــ ۴/۱

جمعِ بَرْق : درخش. « مقدّمةالأدب »،« الصّراح من الصّحاح »، درخش و آذرخش . « منتهی‌الأرب » .

بَرْ هَمْ نهادن ــ ۸/۱۶ ، ۶/۸۵

هم رای و همداستان شدن . قریب بدانچه در زبان محاورهٔ کنونی « تبانی کردن » گویند . قس : « رویِ هم ریختن » که اکنون در زبان عوامّ ِ مردم ِ طهران رایجست .

بَرِیق ــ ۵/۱

روشنی و درخشندگی . « محیط المحیط » ، « اقرب الموارد » ، درخشیدن. « شرح قاموس » ، درخشندگی و تابشِ برق که از ابر می‌جهد . « غیاث‌ اللّغات » .

بَرِّیَّه ــ ۷/۷۴

بَرِّیَّة: صحرا. « مقدّمةالأدب »،صحرا وزمین بی کِشت . «منتهی‌الأرب ».

بَرِیَّه ــ ۷/۷۴

بَرِیَّة : آفریده . « مقدّمة الأدب » ، آفریدگان . « منتهی‌الأرب » .
رك : « المسلسل فی غریب لغة العرب » ص ۲۸۷ .

بَساتین ــ ۵/۲۶

جمعِ بستان ، [مخفّفِ بوستان، مرکب از : بو = رائحه + ستان (پساوند مکان) : جایی که گلهای خوشبو درآن بسیار باشد . از «برهان ح»] بسیاق عربی ، چنانکه در «المعرَّب» جوالیقی ، ص۵۳ آمده است : «البستان ، فارسیٌّ معرَّب و یُجمع بساتین ...» . رك : «شفاء الغلیل» ص۶۲ .

بسَر قیام نمودن ــ ۹/۳

کنایتست از : با رَغبتِ تمام در انجام دادن کاری کوشیدن . قس : بسر دویدن .

بِطاقَه ــ ۶/۳۳

بِطاقة : نامه ورقعهٔ کوچک ، و نیز کبوتری که این نامه‌را بدان آویزند . از «شفاء الغلیل» ص۶۳ ، و در اینجا معنی نخستین مراد است .

بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن ــ ۱/۱۲۴

دوریِ مشرق و مغرب ، یا دوری مشرقِ تابستان و مشرقِ زمستان .
مأخوذازقرآن کریم: یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْنِ... الآیة،۳۸/۴۳ . که مراد از «مَشْرِقَیْن»،چنانکه مذکور افتاد،بقولی مشرق و مغرب است ــ جز اینکه مشرق را از باب تغلیب[1] و از جهتِ دلالتِ مشرق بر وجود و مغرب بر عدم و شرفِ وجودْ برعدمْ بصیغهٔ تثنیه آورده وآن را بمغرب نیزاطلاق کرده‌اند[2]ــ وبقولی مراد مشرقِ تابستان ومشرقِ

---

۱ ــ «التغلیب» هو ترجیح أحد المعلومین علی الاخر و اطلاقه علیهما ، و قیدوا اطلاقه علیهما للاحتراز عن المشاکلة . «التعریفات» ص۵۰ .

۲ــ رك : «غیاث اللغات» ، ذیل : مشرقین .

زمستان است که بگفتهٔ ابوالفتوح رازی میان این دو از دوری صد چندان است که میان مشرق و مغرب . «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۹ ص۴۹و۲۹۱ و «تفسیر گازر» ج۹ ص۴۷ و ۳۱۴ و «المثنّی» ص۱۳ و ۲۲ و «المزهر» ج۲ ص۱۸۶ و «لسان العرب» و «محیط المحیط» ذیلِ مادهٔ (ش ر ق) .
رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ص۳۴۴، س۳ــ۵ .

بِعَیْنِهِ ــ ۱۰/۱۲۴

بحقیقتِ خود و براستِ خود . «غیاث اللّغات» .

بکَیْلِ عطّارْ خرمنِ خاك پیمودن ــ ۵/۱۰۹

رك : بحبل عنکبوت بر افلاك رفتن .

بَلارَك ــ ۱/۲ ، ۹/۷۳

نوعی شمشیرِ جوهردار . از «برهان م» ، از انواع شمشیرهای نفیس هند . «السّیف فی العالم الإسلامیّ» ص۲۲۸ .
رك : «لغت فرس» ص۲۶۹ و «صحاح الفرس» ص۱۹۱ و «گوهرنامه» ، ضمیمهٔ «فرهنگ ایران زمین» ، دفتر ۳ ، ج۴ ، پاییز ۱۳۳۵ ، ص۲۸۷ .

بُلالَه[1] ــ ۱۶/۲۱

بُلالَة : نامی‌است مر بازماندهٔ چیزی را،آن قدرکه بدان چیزی (دراینجا

۱ــ این کلمه در «محیط المحیط» و «اقرب‌الموارد» بفتح باء ضبط شده لکن بظاهر صحیح آن بضم باء است ، زیرا وزنی‌که بر چیزهای اندك‌وناچیز وپست وآنچه از چیزی زاید آید ، دلالت کند، «فعاله» بضم فاء است نه بفتح .

این اشتباه در ذیل «أقرب الموارد» ص۴۶ نیز تصحیح شده است. رك : «اساس البلاغة» ذیل (ب ل ل)، و «مقامات الحریری» المقامة التاسعة ، الاسکندرانیة، ص۸۶ و «شرح مقامات الحریری» للشریشی ج۱ ص۱۷۵ ذیل عبارت «تعللا بهذه العلالة و تندیا بهذه البلالة» و «فقه اللغة» للثعالبی ص ۳۹ ذیل عنوان «فصل فیمالاخیر فیه من الاشیاء الردیئة والفضالات والاثقال» ، نیز ، رك : «المزهر» ج۱ص ۱۱۹ : ذکر ماجاء فی فعالة (بضم الفاء) .

لب یادهان یا گلو) تر گردد . از «محیط المحیط» ، «أقرَب‌الموارد» .

بمیان انگشت فرو رفتن – ۱۱/۸۱ ، ۶/۱۱۰

رك : انگشت فرو رفتن ، بمیان .

بُنِ دندانِ کسی رفتن ، در – ۲/۱۲۰

رك : در بن دندان کسی رفتن .

بُنِ گوش ، از – ۵/۵۳

رك : از بُنِ گوش .

بَواتِر – ۱/۱۸

جمعِ باتِر : شمشیر برّان . « الصّراح من الصّحاح » ، « حِلْیة الفرسان و شِعار الشّجعان » ، ص۱۹۲ ، سُیُوفٌ بَواتِر : شمشیرهای برّان ، شمشیرهای برّنده . «مقدّمة الأدب» .

بَوار – ۱۱/۲۳

هلاك شدن . «تاج المصادر» ، هلاك . «المسلسل فی غریب لغة العرب» ص ۱۴۸ .

بُوتیمار – ۱۰/۷۳

نام مرغیست که او را غم خورك نیز گویند، و او (بپندار پیشینیان) پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد (!) از « برهان م » رك : « صحاح الفرس » ملحقات باب راء ، ص ۱۲۰ .

خاقانی گوید :

مثلِ جام و پارسایان هست　　　لب دریا و مرغ بوتیمار

«دیوان خاقانی» ص ۱۹٦ س ۱٦ .

بُوالْعَجَب باز ـ ۵/۲

شَعْبَدَه‌باز، حقّه باز، چشم بند. رك : «مُشَعْبِد»، نیز، رك : «یادداشتهای قزوینی» ج٤ ص۵۸ــ٦۰ .

بوالعجب بازی ـ ۱۱/۱۲۲

رك : «بوالعجب باز» و «مُشَعْبِد» .

بوالعجبی ـ ۱۵/۱۲

رك : «بوالعجب باز» و «مُشَعْبِد» .

بهرام ـ ٤/٤٤

نامِ ستارهٔ مرّیخ است . «لغت فرس» ص۳۳۵ ، برای اطّلاع بیشتر در باب این ستاره و منسوباتِ آن ، رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر، ص ۲۰۸ .

بَیْداء ـ ۱۱/۹٦

بیابان . «الصّراح من الصّحاح» . بیابانِ هلاك کننده . «مقدّمة الأدب» ، بیابانِ مرگ خیز (: مفازه) . از «المغرب فی ترتیب المعرب» .

بیرون شَوْ ـ ۲/۸۷

مخرج وروزنهٔ کار، راهِ فرار، گریزگاه. «معارف بهاء ولد» جزء ۱ــ۳، ص ٤٦٦ و جزء ٤ ، ص۲۸۳ . رك : «مرزبان نامه» ص ٤۱ س ٦ و ص ۱۷٦ س ۱۳ و ۱٤، قس : بیرون شد . در این بیت حافظ :

زانجا که فیض جامِ سعادت فروغ تُست

بیرون شُدی نمای ز ظلماتِ حیرتم

«دیوان حافظ» ص۲۱۳ .

و این عبارتِ عطا ملکْ جوینی :

«... هیچ کس راه نیافت که بیرون رود، مجیر الملکْ جز ایلی و انقیاد بیرون‌شُدی ندید ...» .

«جهانگشای جوینی» ج۱ ص۱۲۶ س۱۴ و ۱۵ .

بَیْن - ۱۱/۱۲۳

دراینجا بمعنیِ فصل میان دو چیز است. «غیاث اللُّغات»، وظاهرًا استعمال آن در این بیت ــ که بگفتهٔ نور الدّین محمّد عوفی ، عبّاس مروزی در مدح مأمون ، خلیفهٔ عبّاسی گفته است ــ محتملِ این معنی نیز تواند بود :

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست با این نوعْ بَیْن

«لباب الألباب» ص۲۱ و۲۲ .

پ

پـالـهنگ ـ ۷/۵۲

دوال وریسمانی باشد که برکنارِ لِجامِ اسپِ جنیبت بندند وصید وشکار و مُجرم وگناهکار را نیز بدان محکم بر بندند،وکمندِ دوشاخه وچوبی که بر گردنِ سگ نهند . «برهان م» .

زمخشری در «مقدّمةالأدب» ، «پالهنگ» را در ترجمهٔ «مِقْوَد» آورده است و در معنی آن گفته : « هُوَ حَبْلٌ يُشَدُّ فِي الزِّمَامِ أوِاللِّجَامِ يُقَادُبِهِ » . رك : «لغت فرس» ص۲۹۲ .

پـالیزْبـان ـ ۹/۱۰۲

باغبان . « لغت فرس » ص ۳۹۵ ، بستان بان ودهقان و نگاهدارندهٔ فالیز را گویند . «برهان م» .

پایاب ـ ۲/۹۷

بُنِ حوض و دریا را گویند . «لغت فرس» ص۲۲ . «برهان م» .

پـایْ افشردن ـ ۱۰/۱۲۰

کنایه از استواری و ثَباتِ قدم ورزیدن است . « برهان م » ، « رشیدی » ذیلِ : پای فشردن .

قس: «پای سخت کردن» ، « جهانگشای جوینی » ج۱ ص ۵۳ س ٤ ، و « دندان افشردن » ، « تاریخ بیهقی » ص۱۹۰ س۱٦ .

پایْ کشان ـ ۱/۵۷

بآهستگی و تأنّیِ تمام ، همچون بیماری یا ناتوانی راه رفتن. رك : « بهار۔ عجم » ذیلِ : پاکشیدن .

پایْ کُوب ـ ۷/۲

دراینجا بمعنیِ راهگذر و محلِّ تردّد مردم است که برآن پای نهند .

پایْ وَر ـ ۱٤/۱۰

صاحِب پای ، راه رو ، و دراینجا بمعنی مجازیِ آن یعنی « صاحب استقامت و قوّت و قدرت » نیز إیهامی تواند داشت .

پُخته خوار ـ ۷/۲۲

کنایت از گدا و گدایی کننده باشد . از «برهان م» ، و نیز آنکه بی رنج و محنت معاش کند . «آنندراج» .

پرداختن ، جای باز ـ ۱/٦۷ ، ۱۰/۱۱۳ ، ۱۱/۱۲۰

رك : باز پرداختن ، جای .

پروانه ـ ۹/۱٦

دراینجا بمعنیِ حکمِ پادشاهان‌وامیران است که بنامِ عمّال و غیره از دفتر نوشته می‌شود . از «بهار عجم» .

پشتِ دست خاییدن ـ ۷/۱۰

و پشتِ دست گزیدن : کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسُّف باشد . از «برهان م» .

پنجهٔ مریمی ــ ۶/۹۳

و پنجهٔ مریم : گیاهی باشد خوشبوی باندام ِ پنج انگشت.[1] « برهان م »

پوست بازکردن ــ ۳/۱۰۴

پوست کندن ، چنانکه سلاخان پوستِ گوسفندرا ازبدن جدا کنند.« کلیله‌و دمنه » ص ۵۴ س ۱۴ ، حاشیهٔ ناظر بدان . رك : «تاریخ بیهقی» ص۱۹۰ س۱۰ و۱۱ ، و قس : « پوست بکشیدن » ، ایضًا ، «تاریخ بیهقی»ص۵۸۸ س۱۹ و۲۰ .

پهلو تُهی کردن ــ ۹/۱۱۱

کنایه ازکناره‌کردن ودوری گزیدن باشد وپرهیز واجتناب نمودن ازچیزی و ازکسی هم هست . از «برهان م» .

پهلو زدن ــ ۹/۱۱۱

کنایه از برابری‌کردن در مال و قدر و مرتبه باشد . «برهان م» .

پهلو ساییدن ــ ۶/۱۰۳ و ۷

بمعنیِ پهلو زدن است که‌کنایه از برابری‌کردن در مال وقدر ومرتبه باشد. «برهان م» .

پیراهنِ گازُری ــ ۸/۹۹

ظاهرًا از « پیراهن گازری » پیراهنِ سپید و نو و از دستِ‌گازُر بیرون آمده مراد است ، چه‌گازران جامه را پس از بافته شدن بطریقی مخصوص می‌شستند تا از دست بسودگی و آلودگیهایِ کارگاه پاك شود و

۱ــ که بپندار پیشینیان مریم مادر عیسی علیه‌السلام بهنگام وضع حمل برآن گیاه چنگ در زده بود. (!) از «برهان م» .

سپید رنگ گردد . رك : «اسرار التّوحید» ص۷۸ س۱۳ و ۱٤ و منتخَب آن ، ص۲۰ س۸ .

قس : «جامهٔ گازر شُست» ، «راحة الصّدور» ص۳ س۱۲ ، و ص ٥۱۱ «فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره» .

پیسَه کلاغ – ۱۳/۳ ، ۲/۱۰۱

پیسه بر وزن کیسه بمعنیِ سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسپید آمیخته بود ، وبعربی «أبْلَق» گویند و کلاغانِ دو رنگ راکلاغ پیسه گویند . «آنندراج» ، چنین کلاغی را بعربی «غُراب أبقَع» نامند . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» .

پیشنهاد – ۲/۱٦ ، ۱۱/۷٤

طرح و اندیشه ، مقصد و مراد ، فکرتِ مرتبط بآینده ، غرض و مقصد و اندیشه ای که آدمی بر نفس خود عرضه کند . «معارف بهاء ولد» ، جزء ۱–۳ ، ص٤٦۹ ، ایضًا ، جزء ٤ ص۲٤۳ ، حواشیِ «فیه مافیه» ، ص۳۳۰ .

ت

تـازیك ــ ۷/۲۳

تازیک و تاژیک بر وزن و معنی تاجیک است که غیر عرب و ترك باشد : «برهان م» ، و در اینجا غیر ترك مراد است . رك : «برهان ح» .

تَبـاعَت ــ ۹/۱٦ ، ۱۳/۵۸

پس روی کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، «ترجمان القرآن» ، در پی رفتن . از «منتهی الأرب» .

تُبَّع ــ ۱۲/٤۹

یکی از ملوك یمن و بدین لقب ملقّب نگردد مادام که حَضْرَمَوْت و سبا وحِمْیَر در تصرّفِ وی نباشد[1] ، جمع : تَبـابِعَة . «منتهی الأرب» .

۱ـ بیان این سخن آنکه :

آغاز تشکیل دولت سبا (درعربستان) بظن قوی ازقرن هشتم قبل‌از مسیح بوده‌است ازآن‌زمان تا انقراض‌دولت مستقل‌یمن دردست‌حبشی‌ها تاریخ‌سلطنت «سبا»بچهار دوره تقسیم می‌شودکه در واقع دو دورهٔ اول‌آن‌دولت «سبا» بمعنی‌خاص‌بوده ودر دودورهٔ بعد اگرچه اسم دولت‌عنوان «سبا» داشت بیشتر نفوذ و حکومت در دست اقوام دیگر یمن بود . حدس قوی می‌رود که این چهار دوره با چهار واقعهٔ مهم تاریخی ارتباط دارد . یعنی انتهای دورهٔ اول وآغاز دورهٔ دوم با انقراض کامل (یا از دست رفتن مواقع مهم) دولت «معین» وابتدای دورهٔ سوم با ازمیان رفتن دولت «قتبان» وبالاگرفتن نفوذ «ریدانیها» و «حمیریها» و ابتدای دورهٔ چهارمی با استیلای اول دولت «حبشه» و انقراض دولت «حضر موت» مقارنست ...

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تَثَبُّت ــ ۲/۳۵

آهستگی کردن . از « مقدّمة الأدب » ، درنگ کردن. از «منتهی الأرب».

تَثْقِیف ــ ۱/۱۸ ، ۶/۳۷

راست کردن نیزه . « تاج المصادر » ، «الصّراح من الصّحاح » ، ثَقَّفَ اَلرُّمْحَ : راست‌کرد نیزه را به ثِقاف . «منتهی‌الأرب»، «مقدّمة الأدب » .

بیقهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

آخرین کتیبه‌هایی‌که ازملوك دورهٔ سوم (ملوك سبا و ذو ریدان) دردست است از شمر یحرعش است که در سنهٔ ۲۸۱ مسیحی لقب پادشاه « سبا » و « ذو ریدان » داشته و در حدود سنهٔ ۳۰۰ لقب پادشاه «سبا» و «ذوریدان»و «حضر موت» و « یمنه » یا«یمانه» یا « یمنات » داشت، و مقصود از «یمنه» ظاهرا جنوب و مشرق «حضر موت» و مغرب «عمان» بود که شامل «مهره» وشاید مشرق آن نیز بوده و ارتباطی با لفظ یمن فعلی ندارد .

اولین کتیبهٔ دورهٔ چهارم که بدست آمده ازسنهٔ ۳۷۸ مسیحی است . درطی این دوره در اواسط قرن چهارم مسیحی وشاید چندی قبل‌از آن دولت اکسوم (حبشهٔ افریقا) ممالك یمن یا قسمت عمدهٔ آن را بتصرف خود درآورده ومدتی دردست داشت،اگرچه تسلطآن دولت به بیش‌از نواحی ساحلی امتداد پیدا نکرد ولی بعدها ملوك یمنی ـ یعنی همان سلسلهٔ سابق ـ قوت‌گرفته وحبشی‌ها را از عربستان بیرون راندند و در اوائل نیمهٔ دوم قرن چهارم مسیحی باز همهٔ یمن در قلمرو پادشاهان ،زبورکه نزد مورخین بملوك «حمیر» یا تبابعه (جمع تبع) معروفند درآمدکه نام نه پادشاه متوالی ازاین طبقه باتاریخ سلطنت آنها و ظاهرا یك پادشاه از غیر آن سلسله ازکتیبه‌ها بدست آمده است که اولین آنها « ملکی‌کرب » یهیئمن (یا یهیعم) وآخرین آنها «ذونواس» بود ، دائرهٔ اقتدار دولت یمنی (باصطلاح معروف حمیری) دراین‌دوره بسط زیادی‌گرفته و برحسب بعضی قرائن از « یثرب » تا اقیانوس هند و از سواحل جنوب بحر احمر تا سواحل «عمان» و «هرمز» تحت نفوذ آن دولت بود و چنانکه‌گفته شد همین دولتست که سلاطین آن بعنوان تبع (جمع : تبابعة) معروف شدند ...

از «تاریخ عربستان و قوم عرب» سخنرانی آقای سید حسن تقی‌زاده در دانشکدهٔ علوم معقول‌و منقول ، قسمت ۳ـ۶ ، سال تحصیلی ۳۰ـ۱۳۲۹ ، از انتشارات این دانشکده ص۱۸ـ۲۹ .

در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ت ب ع) برای «تبع» وجه اشتقاقی ذکر شده و نیز در «المعارف» لابن قتیبة ، ص ۶۳۰ـ۶۳۷ ، فصلی راجع به ملوك «تبع» آمده است .

تَجاذُب ـ ۷/۵٤

با هم کشیدن و تنازع نمودن . از « منتهی الأرب » ، تَجاذَبناه : هر دو ازیکدیگر کشیدند. «مقدّمة‌الأدب » ، تَجاذَبنا : بمعنی تَنازَعنا است یعنی با یکدیگر خصومت کردند . «شرح قاموس » .

تِجْفاف[1] ـ ۷/٤۰

برگستوان ، برگستوانِ اسپ . « مقدّمة الأدب » ، چیزی همانند زره که بهنگام ِ جنگ بر اسپ پوشند . « المغرب فی ترتیب المعرب » . رك : «المعرَّب » للجوالیقی، ص۹۱ ، و «شفاء الغلیل »ص۸۲ ، و « السَّیف فی العالم‌ـ الإسلامیّ » ص۲۲۸ .

تَحْدِید ـ ۱/۱۸ ، ۷/۳۷

تیز کردن . از « مقدّمة الأدب » ، « شرح قاموس »،مانند تیز کردن کارد و شمشیر .

تَحْذِیر ـ ۱۲/۳۹ ، ۹/٤۰ ، ۱۲/۹٦

بترسانیدن . از « مقدّمة الأدب » ، «الصّراح من الصّحاح » .

تَحَرِّی ـ ۱۰/۷۵

در لغت ، صواب جُستن. از «مقدّمة‌الأدب » ، رای صواب ترین جُستن . « منتهی الأرب » ، و دراینجا بمعنی ِ قصد کردن بکار رفته است . ایضًا ، از «مقدّمة الأدب » و «منتهی الأرب » .

تَحَفُّظ ـ ۱٤/۱۳ ، ۱۱/۱۷

خودرا نگاه داشتن . از «مقدّمة الأدب » ، هشیار و بیدار بودن . «الصّراح‌ـ من الصّحاح » ، «منتهی الأرب » .

۱ـ ضبط این کلمه در «قاموس» فقط بکسر«تاء » است ، لکن در «لسان‌العرب» بکسر و فتح آن هردو آمده‌است .

تَخَشُّع ــ ۳/۵۹

فروتنی نمودن . «الصّراح من‌الصّحاح» ، تضرّع کردن. از «منتهی‌الأرب» ، تَکَلُّفُ الخُشُوع . «تاج المصادر» ، «مقدّمة الأدب» ، فروتنی و عجز کردن . «غیاث اللُّغات» .

تَخْوِیف ــ ۸/۱۰۴

ترسانیدن . «الصّراح من الصّحاح» ، «غیاث اللُّغات» .

تَدارُك ــ ۱۲/۲۹

دریافتن . «تاج المصادر» ، « ترجمان القرآن » ، دریافتن چیزی که فوت شده باشد . « غیاث اللُّغات » ، و اینجا در معنیِ پیش بینی و پیش گیری و فراهم آوردنِ وسایل کار پیش‌از وقوع واقعه بکار رفته است .

تَراخی ــ ۱۳/۸

تقصیر کردن . « تاج‌المصادر » ، در تأخیر افتادن . از «مقدّمة الأدب» .

تَرْجُمان ــ ۳/۳

تَرْجُمان و تُرْجُمان و تَرْجَمان : تفسیرکننده . «مقدّمة‌الأدب» ، تفسیر کننده از برای زبان . «شرح قاموس» .

تَرَنْگ ــ ۱/۴۱

در اینجا بمعنیِ آوازِ تار بهنگامِ نواختن ساز باشد . «برهان م» .

تُرَّهات ــ ۱۰/۵۱

جمعِ تُرَّهَة : سخن بیهوده ، سخن باطل. «مقدّمة‌الأدب» ، ناچیز وباطل.

«شرح قاموس» ، سخنِ باطلِ لهو آمیز . «غیاث اللّغات» .

تَزْجِیَه – ٤/٧٨

تزجیة : روزگار گذاشتن . «تاج المصادر» ، زَجِّی اَلْأَیّامَ : بگذرانید روزها را . «مقدّمة الأدب» .

تَسالُب – ٧/٥٤

این لغت در فرهنگهای تازی که نگارنده را بدان دسترس بود و نیز در «ذیل برقوامیس عرب» تألیفِ دُزی بنظرنرسید،ظاهرًا محتملست مؤلّف مادّهٔ (س ل ب) را، که بباب تفاعُل نرفته،برای مراعاتِ سجعی متوازی با «تجاذُب» ، بقیاس ، بدین باب برده باشد . بر این تقریب معنیِ مقتضیِ با وزن و قیاس عبارتست از : از یکدیگر ربودن .

تَشْبیب – ١٣/١١٥

هر مقدّمه که در آغازِ أمْثِلَه و مناشیر و سایر مکتوباتِ مترسّلانْ مُنساق بُوَد بمقصودی ، آنرا تشبیبِ سخن گویند. «المعجم فی معاییر أشعارالعجم». ص ٣٠٥ .

تَشْدِید – ٨/١٠٤

سخت کردن. از «مقدّمةالأدب» ، گران کردن. خِلافِ «تخفیف» . «الصّراح-من الصّحاح» ، و دراینجا بمعنیِ سختی نمودن است . از «غیاث اللّغات» .

تَصاریفِ روزگار یا دهر – ٢/٧ ، ٨/٦٨ و ٩ ، ٢/١٢٢

تَصاریف ، جمعِ تَصْریف است و آن در لغت بگردانیدن و باز گردانیدن بُوَد . از «مقدّمة الأدب» .

تصاریفِ روزگار یادهر : گشتا گشت وانقلابات وحوادث روزگار و زمانه.

تَصَدُّر ــ ۹/۷۶

به پیشگاه نشستن . «تاج المصادر» ، بصدر نشستن . از «مقدّمة الأدب» ، سینه را راست کرده نشستن درمجلس ، و درصدرْ جایْ نشستن ازمجلس . «منتهی الأرب» .

تَطْوِیل ــ ۱۳/٤

درلغت ، دراز نمودن . «مقدّمة الأدب» ،و در اصطلاح وعرفِ اهل ادب عبارتست از: سخن را بی فایدت بدرازا کشانیدن و لفظ را زاید بر اصل و بیش از معنیِ مراد آوردن . از «التّعریفات» ص ۵۳ ، «محیط المحیط» . برای تفصیل ، رك : «الصّناعتین» لأبی هلال العسکری ، الفصل الثّانی من الباب الخامس ، فی ذکر الإطناب ، ص۱۹۰ــ۱۹۵ .

تَعَسُّف ــ ۱۳/٤۷

بیراه رفتن . «الصّراح من الصّحاح» ، خمیدنِ از راه . «منتهی الأرب» ، وباتفاوتی درعبارتْ «مقدّمة الأدب» ، راهی که آن بمطلوب نرساند . «التّعریفات» ص٥٤ .

تَعَفُّف ــ ٤/٦۱

پارسائی نمودن بتکلّف . «الصّراح من الصّحاح» ، و با تفاوتی در عبارتْ «منتهی الأرب» ، پارسائی نمودن وآن را بخود بستن. «شرح قاموس»، باز ایستادن از حرام . «منتهی الأرب» .

تَعْنِیف ــ ۳/۱۰۵

سرزنش کردن و ملامت کردن . «تاج المصادر» ، «الصّراح من الصّحاح» ، درشتی کردن . از «مقدّمة الأدب» .

تَغایِیر ــ ۳/۹ ، ۱۱/۶۸ ، ۳/۱۲۲

جمع تَغْییر : از حال بگردانیدن . « تاج المصادر » ، از حالی بحالی برگردانیدن ، و گردانیدن و دیگرگون کردن . «منتهی‌الأرب» ، و در اینجا «تغایير » در معنی دگرگونیها و گشتاگشتها و انقلابات بکار رفته است .

تَفَقُّد ــ ۱۳/۸

درلغت ، گُم شده را جُستن . « الصّراح من الصّحاح » ،کسی‌را جُست و جوی و طلب کردن . از « مقدّمة الأدب » ، و دراینجا در معنی دلجوئی و مهربانی و غم خواری بکار رفته است . «غیاث اللُّغات» .

تَقَلُّب ــ ۳/۹۷

برگردیدن وفاواشدن . «تاج المصادر» ، ونیز از «مقدّمة الأدب» .

تَکَرُّر ــ ۹/۸۰

مکرّر گردیدن . «منتهی‌الأرب» .

تَلاطُم ــ ۱/۱

با یکدیگر طپانچه زدن . «تاج المصادر» ، « مقدّمة الأدب » .

تَمْشِیَت ــ ۱۲/۹ ، ۱۵/۱۱

راندن . «الصّراح من الصّحاح» ، « منتهی‌الأرب »، «مقدّمةالأدب»،جاری کردن و روان‌کردن . «غیاث اللُّغات» .

تَمْهِید ــ ۳/۷۰

عذر نهادن ونیک بگسترانیدن . «تاج‌المصادر» ، گستردن وهموار ونیکو کردن کاررا و عذر گسترانیدن . «منتهی الأرب» .

تُنْد ـ ٩/٤٩

تَوْسَن ، حَرون ، سرکش . ظهیرالدّین فاریابی گوید :

زین پیش بی ریاضتِ حکمِ او ایّامْ تُنْد بود و فلکْ سرکش

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

تَنْ دو نیم کردن ـ ١١/٣

تن دو تا کردن . [با ایهامی که دراینجا بشکافِ نوکِ قلم (: فاق) دارد] .

تَوابِل ـ ٩/٢٨

جمعِ تابَل وتابِل وتأبَل: دیگ افزار ، آلتهایِ دیگ،آنکه در دیگ کنند. «مقدّمةالأدب »،اسم اصطلاحیِ ادویهٔ یابسه است که درأطْعِمَه کنند ، مثل گشنیز و زیره و امثال آن . « تحفهٔ حکیم مؤمن » ص٦٤ ، مصالح طعام ، یعنی آنچه غذا بدان خوشگوار گردد، از موادِّ یابسه ، همچون فلفل وزیره و نظایر آن . « محیط المحیط » ،رك : «شفاء الغلیل» للخفاجی ص٨٢ .

تَواتُر ـ ١١/٤ ، ٩/٣٢ ، ٨/٨٠

پیاپی شدن . «تاج المصادر» ، پیاپی آمدن ، پسِ یکدیگر آمدن بمهلت . « منتهی الأرب » ، تَواتَرَتِ الأخبارُ : پیاپی شدند خبرها ، دُمادُم شدند خبرها . «مقدّمة الأدب» .

تَوْفیر ـ ١٣/٨٠

در لغت ، تمام کردن و بسیار کردن . « تاج المصادر » ، افزودن و بسیار گردانیدن . « منتهی الأرب » ، تمام کردن حقّ کسی را . « الصّراح من ـ الصّحاح » ، « منتهی‌الأرب » ، ونیز ، از «مقدّمةالأدب»،و در اینجا ناظر

است بدین اصطلاح فنّ استیفا که :

هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معیّن با کسی مقطّع کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده برآنچه مقرّر شده [است] باشد آن زیادتی را توفیر خوانند . « شرح مشکلات دیوان انوری » ص۱۳٦ ، رك : « بحر الجواهر درعلم سیاق[۱] » ص۸٤ و «نفائس الفنون» فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولی ، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

تَوْکِیل ــ ۱۲/٦۳

وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار باکسی گذاشتن . « تاج ـ المصادر » ، برگماشتن وکار بکسی بگذاشتن . «ترجمان القرآن» ، وباتفاوتی اندك در عبارت «منتهی الأرب» ، وَکَّلَهُ بِالأمْرِ : وکیل کردش بکار ، نایب کرد او را . «مقدّمة الأدب» .

تَهَدِّی ــ ۸/٦٦

راه یافتن . « منتهی الأرب » ، تَهَدَّی إلَیْهِ : راه یافت سوی وی . «مقدّمة الأدب» .

تیر ــ ۲/۲ و ۳ ، ۷/٤ ، ۳/٤٤ و ٤

در ص۲ س۲ وص ٤ س ۷ و ص ٤٤ س٤ در معنی سهم عربی است ، و در ص۲ س۳ بمعنی حصّه وبهره ونصیب است ودرص٤٤ س۳ درمعنی ستارهٔ عُطارِد است . از «برهان م» .

ذکر این نکته در اینجا خالی از فایدتی نتواند بودکه مصنّف را بحکم إصراری که درمراعاتِ بدایع لفظی و معنوی کلام بوده ، در هر یک از این

---

۱ ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

موارد ، بپاره‌ای از معانیِ موهم این کلمه ، و آوردن الفاظی چند مناسب با آن ، نظر بوده است ، که از بیم ِ تطویل از توضیحِ آن صرف نظر شد .

تیزْ تـاز ــ ۳/۳

: تیز تازنده (: اسم فاعل مرخّم) : آنکه سریع و بشتاب بتازد .

تَیَقُّظ ــ ۱۴/۱۳

در لغت ، بیدار شدن. «تاج‌المصادر»، و نیز از «مقدّمة الأدب»، واینجا در معنی بیداری و هوشیاریِ در کار بکار رفته است .

تُیُوس ــ ۶/۶۲

جمع ِ تَیْس : گُشْن بُز ، نُهاز ، تَکَه . «مقدّمةالأدب» ، تَکَه و نراز آهو . «منتهی الأرب» .

ث

ثَانِیَ ٱلْحَال ــ ۴/۲۹

دوم بار

ثَغْر ــ ۷/۲۵

دندانِ پیشین ، جمعِ دندانها که نیفتاده اند ، سرحدّ ، در بند ، در وَند . «مقدّمة‌الأدب »،و دراینجا «سرحدّ» و «دربند» مراد است ،وایهامِ تناسبی نیز بقرینهٔ «دندان» ، در ص۲۵ س۸ ، بمعنیِ نخستین دارد .

ثُغُور ــ ۱۰/۴۵

جمعِ ثَغْر ، دراینجا بمعنیِ دربندهاوسرحدّهاست ، وایهامی نیز به‌دندانهای پیشین دارد . رك : ثَغْر .

ثَمَنِ بَخْسٍ[1] ــ ۱۳/۶۰

بهایِ اندك . « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج۵ ص۴۷۳ ،مأخوذ از: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ... الآیة». قرآن کریم : ۲۰/۱۲ .

ثَنِیَّه ــ ۷/۱۰۷

ثَنِیَّة: راهِ دشواردرکوه ، جمع : ثَنَایَا . «مقدّمة‌الأدب»، راهِ دوکوه ،

۱ــ ای باخس وهو من باب رجل صوم وعدل . «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۵ ص۴۷۳ . ای مبخوس ، لزیفه أو نقصانه . «محیط المحیط» .

راه بسوی کوه . « منتهی الأرب » ، مؤلّف را در اینجا ظاهراً به تناسبِ «ثَنیِّه» و «أنیاب» ، ۷/۱۰۷ ، نیز نظر بوده است،چه « ثَنیِّه » علاوه بر معانی مذکور، بمعنیِ «چهار دندان پیشین ، دو از فوق و دو از تحت» ، («منتهی الأرب» ، «محیط المحیط») نیز هست .

ثَهْلان ــ ۱٤/۷ ، ۸/۷۳

کوهی است کلان در عالیه. از «معجم البلدان» و «مجمع الأمثال»، کوهی است عظیم دربلاد بنی نمیر بناحیتِ شریف . از «تاج العروس» و «معجم البلدان» ج۳ ص۲۹ . شاعران و نویسندگان عرب و فارسی زبان درگرانی و وَقار و بردباری و عظمت جُثّه بدان مثل زده اند ، از آن جمله است : أثْقَلُ مِنْ ثَهْلانَ . «کتاب الأمثال» ص ٥ ، «مجمع الأمثال» ج۱ ص۱٤۱ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ٤۲ ، رك : « دیوان خاقانی » ص ۱۳۲ س۱ ، و ص٤۰٥ س۷ .

ثَیِّب ــ ۱۱/۳۸

شویْ دیده . «مقدّمة الأدب» ، مردِ زن دیده و زنِ مرد دیده ، و درمرد و زن هردو مستعمَل است . از «منتهی الأرب» ، زنی که ازشویِ خویش جدا افتد، بمرگ یابطلاق . «محیط المحیط» ، «أقرب الموارد» ، نقیضِ بِکْر ، مردِ زن گرفته . «أقرب الموارد» ، و اینجا مؤلّف را درمَقامِ استعارت بمعنیِ نخستین یعنی «زنِ شوی دیده» نظر بوده است .

ج

جاریَه ــ ۴۱/۴

جارِیَة : کنیزکِ جوان ، کنیزک . «مقدّمة الأدب» ، کشتیِ بزرگ ، کشتیِ روان . از «مقدّمةالأدب» ، دراینجا مراد معنیِ نخستین‌است وظاهرًا بقرینهٔ «کشتی» ، در ص۴۷ س۴ ، بمعنیِ دوم نیز ایهام تناسبی تواند داشت .

جانْ شِکَر ــ ۱۲/۴۰

شکارکنندهٔ جان . «آنندراج» ، «برهان م» ، چه «شِکَر» (= شکرنده) اسم فاعل مرخّم است ، از مصدر شکردن وشکریدن بمعنی شکارکردن و شکستن. «آنندراج» ، «برهان م»، رك : «کلیله و دمنه» ص۸۱ س۱۳ .

جایْ باز پرداختن ــ ۱/۶۷، ۱۰/۱۱۳، ۱۱/۱۲۰

رك : باز پرداختن ، جای .

جَداوِل ــ ۴/۱

جمعِ جَدْوَل : جُویْ چه . « مقدّمة الأدب » ، جُویِ خُرد . « منتهی ـ الأرب » ، رك : «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ص۱۸۲.

جُرْمکار ــ ۵/۶۹

گناهکار . مرکّب از : جُرْم : گناه . « مقدّمة الأدب » + کار (پساوند مبالغه) .

جَرِیدَه ــ ۱/۸۱

جَرِیدَة : دفتر حساب ، دفتر نویسنده . « مقدّمة الأدب »، و در اینجا مراد دفتری است که مرسوم و راتبه و إجرایِ سپاهیان را در آن ثبت کنند[۱] . از « معجم متن اللُّغة » .

جَزْم ــ ٤/۷

بریدن . «الصّراح من الصّحاح » ، و در اینجا « جَزْم » بمعنیِ « جازِم » است ، از بابِ « زَیْدٌ عَدْلٌ » ، و « تیرِ جَزْم » یعنی تیر جازم و قاطع و نافذ .

جَعْبَه ــ ۸/٥٠، ۱/۷۲

جَعْبَة : تیردان . «مقدّمةالأدب» ، « الصّراح منالصّحاح » .

جُفا ــ ۲/۱

جُفاء : خاشاکِ بر لبِ آب ، خاشاکِ بر سَرِ رُود ، یعنی آنکه سیل بر کنار افگند ، آبْ بدر انداخته یا خاشاکِ با کف . «مقدّمةالأدب» ، آبْ ـ آوَرْد و کَفْکِ آب و جزآن . «منتهی الأرب» .

جَلِیّ ــ ۱/۷۳

پیدا . «مقدّمةالأدب»، آشکارا ، نقیضِ «خَفِیّ». «الصّراح منالصّحاح».

---

۱ ـ امام ابوالفتح ناصر بن عبد السید بن علی المطرزی در « المغرب فیترتیب المعرب » ج ۱ ص ۱۸۷ ذیل ماده (دون) ، «جریدة» را با «دیوان» یکی دانسته و چنین افاده کرده است :

« الدیوان : الجریدة ... و روی ان عمر رضیالله عنه،أول من دون الدواوین،أی رتب الجرائد للولاة والقضاة ، ویقال فلان من أهل الدیوان ، أی ممن أثبت اسمه فی الجریدة ...» .

جَمّ ِ غَفِیر ــ ۲/۲۷

جَمّ : بسیار . « الصّراح من الصّحاح » ، « ترجمان القرآن » ، بسیار از هر چیز . «محیط المحیط» ، «أقرب الموارد» .

غَفیر : بسیار ، و جمع که زیاده ازیشان نتوان دید . «غیاث اللّغات» ، جاؤوا جَمًّا غَفیرًا : آمدند همه چه شریف وچه وضیع . از « الصّراح من الصّحاح » ، «محیط المحیط» ، «أقرب الموارد» .

جَمّ ِ غَفیر : هجوم ِ عامّ و جماعت ِ کثیر ، چه «جَمّ» بمعنی ِ گروه است و « غَفیر » ، بغین ِ معجمه و فاء بر وزن ِ فعیل ، بمعنی پوشنده باشد و ظاهر است که گروه عظیم زمین را می‌پوشاند . « غیاث اللّغات » .

جُمُوع ــ ۱۰/۲۰

جمع ِ جَمْع : گِرد کرده ، بسیار ، جماعت . « مقدّمة الأدب » ، گروه مردم . «منتهی الأرب» .

جَنیبَت ــ ٤/۲۱

اسپ ِ پهلویْ کشیده . «مقدّمة الأدب» ، اسپ ِ کوتل که پیش ِ سواری ِ سلاطین و امرا برند . «غیاث اللّغات» ، و اینجا معنی ِ نخستین مراد است .

جَوْزا ، عَیْن یا زر ــ ۸/٤۹

رك : زرِ جَوْزا ، و « حواشی و تعلیقات ِ » کتاب حاضر ، ص ۲۲۳ ، س ١٤ــ١٩ .

جَوْهَر یا گوهرِ شب افروز ــ ٤/٤۲ و ٥ و ۱۲

محتملست مراد همان « گوهر شب تاب » و « گوهر شب چراغ » معروف در میان ِ عامّه باشد .

در «بهار عجم» ذیل ِ « گوهر شب تاب » آمده‌است : « گویند نوعی‌است

ازلعل که شبها مثلِ چراغ می‌تابد و لهذا گوهر شب چراغ هم خوانند » .

جُهْدُ ٱلْمُقِلّ[1] ــ ٥/٨٨

جُهْد[2] : کوشش . « مقدّمة الأدب » . کوشش و رنج و مشقّت . « منتهی الأرب » .

مُقِلّ (: اسم فاعل ازمصدرِ إقلال) : مردِ نیازمندِ درویش که در وی اندکی توانگری باشد . « منتهی الأرب » .

جُهْدُ ٱلْمُقِلّ : مقدارکوششی که در حدّ تحمُّلِ مردِ درویش و نیازمند است و آن را بتواند برتافت . از « النّهاية فی غريب الحديث » ، ذيلِ مادّهٔ (ج ه د) ، سعی اندك . « غیاث اللّغات » .

مأخوذ از حدیثِ : « أفْضَلُ ٱلصَّدَقةِ جُهْدُ ٱلْمُقِلِّ وَٱبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ » . « الجامع الصّغیر » ج ١ ص ٥٠ ، « فیض القدیر شرح الجامع ـ الصّغیر » ج٢ ص ٣٦ ، « النّهاية فی غريب الحديث » ذيلِ مادّهٔ (ج ه د) ، و با تفاوتِ « الصَّدَقة » به « العطيَّة » و حذفِ « وَٱبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ » ، « العقد الفريد » ج ١ ص ٢٣٥ .

١- در « ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب » ص ٥٣٧ ذیل « جهد المقل » آمده است :

« أحسن ماسمعت فيه قول الشاعر :

قد بعثنا اليك أصلحك ال	له بشيء فكن له ذاقبول
لا تقسه الى ندى كفك الغمر	وافضالك الجسيم الجزيل
واغتفر قلة الهدية منى	ان جهد المقل غير قليل

وكتب بعضهم فی ذكر قصيدة : هی جهد المقل لادعوی المستقل » .

٢ ــ الجهد بالضم فی الحجاز ، و بالفتح فی غيرهم : الوسع والطاقة ، و قيل ، المضموم ، الطاقة ، والمفتوح ، المشقة . « المصباح المنير » .

جِیاد – ٥/٤٠

جمعِ جَواد : اسپِ نیک ، نیک رو ، اسپِ تازی ، اسپِ تاختنی . «مقدّمة الأدب» .

جُیُوش – ١/١٨

جمعِ جَیْش : سپاه ، لشکر . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» .

چ

چاهْ رفتن ، بر سنِ کسی فرو ــ ٤/٨٥

رك : برسن کسی فرو چاه رفتن .

چَپْچاپ ــ ٦/٤٠

صدا و آواز بوسه را گویند . «برهان م» .

چَرْخ ــ ٥/٧

کمانِ سخت ونوعی از کمان که آنرا تخش گویند،نوعی ازمنجنیق که بدان تیر اندازند . از «برهان م» .

« چرخ » بهریک ازمعانی مذکور که باشد، در اینجا مراد زخم حاصل از آنست ، از باب ذکر سبب و ارادهٔ مسبّب . رك : « حواشی و تعلیقاتِ » کتابِ حاضر ، ص ١٣٥ س١٤ــ١٨ .

چشچش ــ ٦/٤٠

آواز دهان است بهنگام خوردن غِذا .

چشم داشتن ــ ٤/٣٠

توقّع وامید داشتن . از «بهار عجم».

چشم نهادن ــ ١٣/٨٦

کنایتست از: منتظر و مترصّد و مراقب بودن .

مسعودِ سعد گوید :

گردون نهاده چشم و زمانه نهاده گوش

هر حُکم را که رایِ تو إمضا کند همی

« دیوان مسعودِ سعدِ سلمان » ص٥٠٨.

چهار تکبیر زدن ـ ٧/٣٠

کنایه از ترکِ کُلّی کردن و تبرّایِ مطلق از ما سِویٰ نمودن باشد ، و معنی اصلی آن نماز جنازه است زیرا در مذهب اهل سنّت و جماعت در نماز میّت چهار بار تکبیر گویند . از « برهان م و ح » . برای این تعبیر درنظم ونثر فارسی شواهد بسیار توان یافت . رك : « امثال وحکم » ج٢ ص٦٠٤ .

قس : «سه طلاق زدن» ص٣٠ س٧ .

ح

حاشا المولیٰ – ۱/۱۲

دور ازآن سرور[1] .

خاقانی گوید :

آن خیطّه بدستِ قحط اسیراست حاشا المجلس وبا پذیراست

«تحفة العراقین» ص٤٤ س١

حالَه – ٤/٢

موعد ، زمان تعیین شده ، أجلِ مسمّیٰ .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

بجز شماتت و یأسم نداد وعدهٔ تو

ازآن سپس‌که دوماهش گذشت ازحاله

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده .

« ... چون حاله فراز آمد بده روز پس‌تر مرد بسلام امیر شد و بزبان هیچ تقاضا نکرد . با خود گفت : چون امیر مرا بیند داند که بتقاضای زر آمده‌ام . و همچنین می‌آمد تا دو ماه از حاله بگذشت ... » . « سیاست ـ نامه» یا «سیر الملوك» فصل هفتم ، ص ٦٤، س٨–١٠ ، وباتفاوتی اندك، منتخَب آن ، ص٦٠ ، س٧–٩ .

رك : ص ١٢٩ س١٨ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

١– رك : « مغنی اللبیب » ، الباب الاول فی تفسیر المفردات وذکر احکامها ، حرف‌الحاء ـ المهملة ، ذیل «حاشا» ج١ ، ص١٢١ و ١٢٢ .

حَبائِل ــ ١٢/١٣

جمعِ حِبالَة : پایْ دام . «مقدّمةالأدب» ، دامِ صیّاد . «منتهی‌الأرب»، دام . «الصّراح من الصّحاح» ، دام و رسن . « غیاث اللّغات » .

حَبْل ــ ١٢/٥٨، ١/٦٤

رسن ، عهد و أمان . « الصّراح من الصّحاح » .

حَبْلِ عنکبوت بر افلاك رفتن ، به ــ ١/١٠٩ و ٢

رك : بحبل عنکبوت ... الخ .

حِجْر[1] ــ ٨/١١٠

کنار و آغوش آدمی ، پناه وحمایت ، یَقولوُنَ : نَشَأ فلانٌ فی حَجْرِ فلانٍ ، أی ، فی کَنَفِهِ وَ مَنَعَتِه وَحِفْظِه وَسَتْرِه ، و هو من باب ـ الکنایة . از « محیط المحیط » و « أقرب الموارد » .

حَدائِق ــ ٥/٢٦

جمعِ حَدیقة : بُستانِ با دیوار. « مقدّمة الأدب » ، بُستانِ دیوار کشیده . « ترجمان القرآن » ، مرغزار با درخت و هر حصار با دیوار از بُستان وجز آن ، و قِطْعَةٌ نخلستان اگرچه مُحاط نباشد . از «منتهی الأرب» .

حُدُودِ بِیض ــ ٣/١٩

حُدُود : جمعِ حَدّ : تیزیِ هرچیز . از «منتهی‌الأرب» .

بیض[2]: جمعِ أبْیَض‌وبَیْضاء : شمشیر. «أقرب‌الموارد»، «محیط المحیط».

١ــ بکسر و فتح اول .

٢ــ البیض : السیوف ، و اطلقها الکندی علی سیوف الکوفة و بعض أنواع سیوف فارس . « السیف فی العالم الاسلامی » ص٢٢٨ .

حُدُودِ بیض[1] : تیزی های شمشیر .

حَرامْ ریزه ــ ۱۰/۱۱

(: اضافهٔ مقلوب = ریزهٔ حرام) : خواسته و مالی سخت اندك و ناچیز که از راهِ ناروا و نامشروع فراهم آمده است .
قس : « سعادت ریزه » ص ۱۱ س ۱۲ ، « قربت ریزه » ص ۱۳ س ۳ ، « فضل ریزه » ص۱۵ س۱ ، «فراغت ریزه» ص۱۱۹ س۱ .

حَرامِی[2] ــ ۱۰/۱۱

دزد و سارق و راهزن . « غیاث اللّغات » ، آنکه عمل ناروا و نابایست مرتکب شود . از «محیط المحیط[3]» و « أقرب الموارد » ، و دراینجا مراد راهزن است .

حُرْقَت ــ ٤/۳ ، ۸/٥۷

سوختن ، سوز . « مقدّمة الأدب » ، سوزش . « الصّراح من الصّحاح » .

حُرْمَت ــ ۱/٦٦ و ۲

در ص٦٦ س۱ : آنچه قیام بدان واجبست از حقوق خداوندْ تعالی .
«لسان العرب » ، «محیط المحیط » ، عهد و پیمان . «منتهی الأرب» .
و در ص٦٦ س۲ : آنچه شکستن او روا نباشد. «الصّراح من الصّحاح» .

حَزْن ــ ۱٤/۱۲

زمینِ دُرشت . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی ـ الأرب » ، ضدّ «سَهْل» .

---

۱ ـ دوترکیب وصفی «حدود بیض» و «خدود بیض» ، در «تاریخ وصاف» ص ۱۳۲ س٤ ، نیز مانند متن کتاب حاضر بدنبال هم آمده است .

۲ ـ در عربی بتشدید یاء آمده است .

۳ ـ بطرس بستانی نیز در « محیط المحیط » ضمن بیان معنی این کلمه گفته است : در اصطلاح عامه بیشتر به دزد اطلاق گردد .

حساب گرفتن ــ ۱۲/۵۹

معتبر داشتن . «بهار عجم» .

حُسام ــ ۵/۱

شمشیرِ برّان . « مقدّمة الأدب » ، « منتهی الأرب » ، سَيْفٌ حُسامٌ : شمشیر برّنده . « مقدّمة الأدب » . رك : « السَّيف فی العالم الإسلامی[1] » ص۲۳۰ و « حلیة الفرسان و شعار الشّجعان » ص۱۹۲ .

حَشَر[2] گشتن ــ ۱/٤۳

دراینجا ظاهراً کنایتست از : بمنظور انجام دادن مهمّی ، همانند یورش و حمله ونظایرِ آن ، بصورت دسته جمعی و غیرمنظّم برگرد یکدیگر فراهم آمدن ، قریب بمفهومِ لازمِ « حَشَر کردن » ، « دیوان خاقانی » ص۳۳۷ س ۱۰ و « حَشَر آوردن » ، « راحة الصّدور » ص۱۸۰ س۱٦ .

حَشَم کردن ــ ۱۱/۱۰۳

حَشَم : خدمتگاران ، خدمتگاران خاصّ . « مقدّمة الأدب » . و ظاهراً محتملست دراینجا کنایت باشد از: بحکمِ « الْعَبْدُ وَما فی یَدِهِ لِمَوْلاهُ »

۱ـ در « السیف فی العالم الاسلامی » ص۲۳۰ آمده است : «الحسام : السیف القاطع ، لأنه یحسم الدم وکأنه قدکواه ، أو لأنه یحسم العدو ، أی یقطعه عن منازله» .

۲ـ حشر (بفتح اول و دوم) بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط درحال جنگ جمع کنند،و دراصطلاح مورخین عهد مغول «حشر» لشکری را می‌گفته‌اندکه مغول بعداز فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می‌کرده اند . «جهانگشای جوینی» ، ج۲ ، مقدمه ، ص یا ، رك: «تاریخ مغول » تألیف استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ، و «راحة الصدور» ، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص٤۹۸ .

بدیدهٔ تملیک به دارائی و ثَروت و ما یُملَکِ کسی نگریستن و آن را ازآنِ خودگرفتن و در صددِ تصرُّف آن برآمدن .

حَشْو ــ ۱۰/۳۲

آگَنه . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » . (و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی ولِحاف و امثالِ آن پُر کنند . رك : « برهان م » ذیلِ « آگنش » و «آگنه») .

حَضِیض ــ ۵/۷۱

درلغت ، پستیِ زمین در دامن کوه است . « الصّراح من الصّحاح » و در اینجا ظاهرًا باصطلاح نجومی آن نیز إیهامی تواند داشت . برای آگاهی بر این اصطلاح ، رك : «أوج » .

حُقّه تُهی ــ ۱۱/۱۲۲

حُقّه : ظرفیست ازچوب و جز آن‌که در وَی مروارید وگوهر و معاجین و مانند آن کنند . « منتهی الأرب » .

و «حُقّه تُهی » کنایتست از : تهی دست ونیازمند و بی توشه و برگ ، و در اینجا ایهامی نیز به اصطلاح شعبده بازان دارد . رك : ص ۳۴۹ ، س ۷ـ۱۳ ، از « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر ، ونیز ، رك : «مُشَعبِد» .

حِلّ ــ ۲/۶۶

حلال ، ضدِّ حرام . « الصّراح من الصّحاح » .

حَلْوای صابونی ــ ۱۰/۲۸

نوعی لرزانک یا راحة الحلقوم که از روغنِ کنجد و نشاسته و عسل

می‌پخته و دانه های پسته یا بادام در آن بکار می‌برده اند ؛ و آن برنگهای گوناگون بوده است و گُل گُل وقالب قالب بریده می‌شده مانند مسقطی ، وگفته اند که: سبب صابونی خواندن آن همین بوده است‌که شبیه بقالبهای صابون مصری می‌شده که برنگهای سرخ و زرد و سبز می‌ساخته اند ، این حلوا که در دیار مغرب صابونی نامیده می‌شده همانست که در بلاد مشرق « پالوده » و « فالوذج » می‌گفته اند . «دزی» ، بنقل « حواشی نوروزنامه » ص۱۲۸ ، تألیف استاد نحریر جناب آقای مینوی .

در فرهنگ « دیوان ابو اسحاق أطْعِمَه » ص۱۸۰ آمده است :

« صابونی نوعی از حلواست که باعسل ونشاسته ودر بعض جایها بادوشاب و روغن کنجد پزند»[۱] .

حَمام ــ ۸/۹۰

کبوتر . « الصّراح من الصّحاح » .

حَمْحَمه ــ ۵/٤۰

حَمْحَمَة : بانگ کردن اسپ ،کمتر از صَهیل . «منتهی الأرب» .

حَمیّت ــ ۱/۱٦ ، ۱۱/۵۹

رشک و ننگ . «منتهی الأرب» ، ننگ و عار . «کنز اللّغة» .

---

۱ ــ در «کتاب الطبیخ» الباب التاسع، فی ذکرالحلاوات و أصنافها ، ص۷۵ ، درباب کیفیت تهیه و ساختن آن آمده است :

« عملها ان یحل‌السکر ثم یرفع من الدست و یجعل فی اناء ثم یطرح الشیرج فاذا غلی طرح علیه بعض الجلاب و لکل رطل سکر أوقیة و نصف أوقیة عسلا ویحرک ، فاذا قارب الانعقاد دیف النشا بماء والقی علیه و حرک ثم لا یزال یسقی باقی الجلاب الی أن ینعقد ثم یطرح علیه لوزمقشرا مدقوقا ناعما . فاذا استحکم نضجه غرف فی صحن و بسط و نثر علیه السکر المدقوق ناعما المطیب » .

حَنَاجِر ــ ٨/٢

جمعِ حَنْجَرَة : نایِ گلو . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

حَوْصَلَه ــ ١٤/٥٣ ، ١/٥٧ ، ٣/١٠٣

حَوْصَلَة : علف دانِ مرغ ، چینه‌دانِ مرغ . «مقدّمةالأدب» ، سنگ‌دانِ مرغ . «الصّراح من‌الصّحاح» ، معدهٔ مرغ که دانه در او رود . «کنزاللّغة» ، ژاغر . «لغت فرس» ص ١٢٩ .

حَيْف ــ ١٠/٥٩

بیداد کردن . «تاج‌المصادر» ، جور و ستم کردن . «الصّراح من‌الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

حَيَّه ــ ٢/٧٨

حَیَّة : مار ، جمع : حَیّات . «مقدّمة الأدب» .

خ

خاصّه و خَرْجی – ۸/۴۳

ظاهراً محتملست مراد از «خاصّه» عوایدی از بیت المال بوده که بپادشاه اختصاص داشته است[1] ، و مراد از « خرجی » عوایدی که عامّه را عاید می‌گردیده است .

علّامهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی در «جهانگشای جوینی » ، ج۲، مقدّمه، ص یب ، چنین افاده فرموده اند : « خرجی »: متعارفی و معمولی وعمومی درمقابل «خاصّ» .

خاكْ توده یا خاكْ تودهٔ غَدّار[2] – ۵/۶۸،۱۱/۳۵

کنایتست از : دنیا .

رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص ۲۶۰، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

خامْ کار – ۱۱/۲۷

بی هنر ، و ناتجربه کار و آنکه کارش ساخته نشود و ناتمام بماند .

نظامی گوید :

ز جوشیدنِ زنگیِ خام کار بجوشید خون در دل شهریار

«آنندراج » ، «بهار عجم » .

---

۱ – رك : « حواشی و تعلیقات » مینورسکی بر « تذکرة الملوك » ص ۳۹ و ۴۰ .

۲ – اینکه در ص ۲۶۰ حاشیه شمارهٔ ۲ از «خاك تودهٔ غدار» به « استعارت » تعبیر رفته است سهو است ، بجای «استعارت» ، «کنایت » درست است .

خامیِ طمع ــ ۹/۲۲

کنایتست‌از: خیالات فاسد واندیشه‌های تباه درسر داشتن. از «آنندراج».

خاییدن ، پُشتِ دست ــ ۷/۱۰

رك : پشت دست خاییدن .

خِداع ــ ۲/۸٦

باکسی فریب کردن . « منتهی الأرب » ، مکرکردن . « شرح قاموس » ، فریب دادن . «غیاث اللّغات» .

خَدّاع ــ ٤/۳۷

مکّار، فریبْ کار . از «أقرب الموارد» .

خَدَرْنَق ــ ۲/۷٤

و خَزَرْنَق : تَنَنْدَه نر . «مقدّمةالأدب» ، عنکبوت‌نر، عنکبوت کلان . از «محیط المحیط»، «أقرب الموارد» ، «منتهی الأرب» ، « فقه اللّغة » للثّعالبیّ ، ص۲۸ .

خَدَشات ــ ۳/۳۲

جمعِ خَدْشَة : یکبار رویْ خراشیدن .

خَدَشَ اَلْوَجْهَ : بخراشید روی ، خَرَّقَ اَلْوَجْهَ بِالْیَدِ، خَدْشاً . از «مقدّمة الأدب» .

خَدَنْگ ــ ۱۰/۸۷

نامِ درختی‌است بسیارسخت که ازچوب‌آن نیزه وتبر و زینِ اسپ سازند،

و تیرِ خدنگ و زینِ خدنگ باین اعتبار گویند. «برهان م».

خُدُودِ بِیض[1] – ۳/۱۹

خُدُود: جمعِ خَدّ: رُخ. «مقدّمة الأدب».

بِیض: جمعِ أبْیَض و بَیْضاء: سپید. «منتهی الأرب». خُدُودِ بیض: رُخانِ سپید.

خَرابْ آباد – ۸/۹۳

ظاهرًا مراد سرزمینی است که اساس و بنیانِ آن را بخرابی و ویرانی نهاده باشند[2]. (از باب اجتماع ضدّین)

حافظ گوید:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم

مگر رسیم بگَنْجی در این خراب آباد

«دیوان حافظ» ص۷۰

و همو گوید:

من مَلَک بودم و فردوسِ برین جایم بود

آدم آورد در این دیرِ خراب آبادم

ایضًا «دیوان حافظ» ص۲۱۶

خَرْبَط – ۳/۱۸

قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند. «برهان م».

۱- رك: ص۴۱۱ حاشیهٔ شمارهٔ۱، ذیل «حدود بیض».

۲- کنایه از دنیا نیز هست. از «آنندراج».

خَرْجی ، خاصّه و ـ ٨/٤٣

رك : خاصّه و خَرْجی .

خُرسند ، خُرسندی ـ ١/١١ ، ٧/١٢٠ ، ١/١٢٢ ، ٢/١٢٣

خُرسند ، بمعنی راضی و خشنود و قانع باشد ، وکسی را نیز گویند که بقضارضا داده باشد وبهرچه اورا پیش‌آید شاکروراضی بُوَد . وخُرسندی بمعنیِ خشنودی و رضا بقضا دادن و قناعت است . از « برهان م » و «آنندراج» .

زمخشری در «مقدّمة الأدب» ، «قانع» را به خرسند ترجمه کرده است و در این بیت حافظ نیز «خرسند» در معنیِ «قانع» و «خرسندی» در معنیِ «قناعت» بکار رفته است :

دراین بازار اگر سودیست با درویشِ خرسنداست
خدایا منعمم گردان بدرویشیّ و خرسندی

«دیوان حافظ» ص۳۰۷

امّا کیفیّتِ استعمالِ آن در کتاب حاضر :

در ص ١١ س ١ بمعنی قانع است وقرینهٔ «مُقْنِـع» نیز ،در همین صفحه و همین سطر ،مؤیّد این معنی‌تواند بود، و محتملست‌آن را بمعنی راضی‌و خشنود تلقّی‌کرد ،که دراین‌صورت با «مُقْنِـع» ایهامِ تناسبی‌نیز خواهد داشت . و در ص ١٢٠ س ٧ بیشتر محتملِ معنیِ رضا و خشنودی است ، درص ١٢٢ س ١ نیز بمعنی راضی و خشنود است، و در ص ١٢٣ س ٢ محتمل هردو معنی است .

خَرْ طبع ـ ٣/٨٥

کنایتست از : احمق وگول . «آنندراج» .

خَرْ فرا کاروان کردن ـ ۷/۷۵

محتملست این‌تعبیر را مفهومی قریب بدین‌وجه باشد که: باسرمایه‌ای اندک‌و ناچیز خود را در سودی گزاف، که از سرمایه‌ای خطیر فراهم آمده است، شریک شمردن .

خَرگاه ـ ۳/۵۲ ، ۱۲/۴۳

در « برهان م » آمده است : خرگاه جا و محلّ وسیع را گویند عمومًا و خیمهٔ بزرگ مدوّر را خصوصًا .

لکن چنانکه از نحوهٔ استعمال آن درکتابِ « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص ۲۵۶ ، س ۲ـ۴ ، مصحَّح استاد نحریر جناب آقای مجتبیٰ مینوی ، برمی‌آید « خرگاه » ظاهرًا نوعی خیمهٔ کوچک بوده است[1] ، اینک عین عبارت این کتاب در این مورد :

« ... چون (سلطان جلال الدّین) این خبر (یعنی خبر إزدحامِ لشکرِ تاتار درصحرایِ ارّان) که ناقضِ عزیمت بود شنید نزول کرد، و خیمهٔ بزرگ نگرفت ، خرگاهی هم آنجا نصب فرمود ، پس فرود آمد ... » .

خَرِیدَه ـ ۱۰/۸۵ ، ۱۲/۱۱۲

خَرِیدَة : زنِ شرمگین . جمع : خَرائد و خُرَّد . « مقدّمة الأدب » ، زنِ

---

۱ ـ این قول علامهٔ فقید مرحوم قزوینی نیز مؤید این نظر تواند بود که : « خرگاه گویا با خیمه معنی آن بکلی فرق دارد و گویا بمعنی آلاچیق مانند چیزی است منتهی با پارچه‌ای روی چوبهای آلاچیق ...» . «یادداشتهای قزوینی» ج ۴ ص ۱۹۹ ، در «المغرب فی ترتیب المعرب» آمده است : «الخرکاه : بالفارسیة القبة الترکیة و یقال فی تعریبها خرقاهة» .

دوشیزهٔ مردْ نارسیده و زنِ شرمگینِ پست‌آواز که همیشه پنهان ماند .
از « منتهی الأرب » .

خَرِیطَه‌کشی ـ ٤/٧٦

خَرِیطَة : خلیته ، کیسهٔ مُصْحَف ، کیسه ، الخریطة : وعاء من ادیم و غیره یُشْرَجُ علی ما فیه . جمع : خَرائط . « مقدّمة الأدب » ، کیسه یا کیفی که لوازمِ قضات را درآن می‌نهاده‌اند . از «دزی» .
خریطه‌کشی : لوازم‌کار و کتابت قضات ومُنشیان ومترسّلان را درخریطه و کیسه‌ای نهادن و بدنبال آنان حمل کردن .
خاقانی گوید :
خرد خریطه‌کشِ خاطر و بیانِ منست
سخن جنیبه بَرِ خامه و بنانِ منست
« دیوان خاقانی » ص٧٥٤ س١٨
وهمو گوید :
روح القُدُس خریطه‌کشِ او درآن طریق
روح الأمین جنیبه بَرِ او در آن فضا
« دیوان خاقانی » ص٥ س١٦

خَسار ـ ١١/٢٣

گمراهی و هلاك وغدر و ناکسی و زیان‌کاری . «منتهی الأرب» ، گمراه شدن . « شرح قاموس » ، هلاك شدن و زیان کردن . از «مقدّمة الأدب» .

خُسروِ سیّارگان ـ ٨/٥٨

کنایه از آفتاب عالم تاب است . «برهان م» .

خشت بر خشت نگذاشتن ــ ٨/١٠٢

در اینجا ظاهرًا کنایتست از : خرابی و ویرانی را بنهایت رسانیدن تا بدان غایت‌که خشتی بر روی خشتی باز نماند .

خُطا ــ ١٠/١٠٨

خُطیٰ ، جمعِ خُطْوَة : گام . « مقدّمة الأدب » .

خَطِّ أمان ــ ٩/٥٨

امان نامه ، مقابلِ خطِّ خون

حافظ گوید :

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن　　　یا زدیوانِ قضا خطِّ امانی بمن‌آر

« دیوان حافظ » ص١٦٨

خَطْب ــ ٣/٢٣

کارِ بزرگ . جمع : خُطُوب . «مقدّمة الأدب» ، «ترجمان القرآن» .

خِطَّه ــ ٩/١٠

خِطَّة : جایِ فراگرفته ، والخِطَّة من الأرض هی الّتی یختطّها الرّجل لنفسه وهو لیعلم بها انّه قد اختارها لیَبْنیها دارًا ، جایِ گِرْد درگرفته ، جمع : خِطَط . «مقدّمة الأدب» .

خَفْتان ــ ٢/٢٠

کژآگند، زره‌که در میانِ لباسی دیگر بدوزند . «مقدّمة الأدب» . رك : «برهان م و ح» و «آنندراج» .

خُفتن ، برُو ــ ٦/٧٦

رك : برُو خُفتن .

خَفِير ــ ٣/٣

وفا دارنده، میانجی ، نگاهبان . المُجِیر ، جمع: خُفَراء . «مقدّمة الأدب » ، بدرقه و نگاهبان و پناه یافته و امان داده . «منتهى الأرب » .

خِلال ــ ٨/٦٢ ، ٥/١٢٣

جمع ِ خَلَّة : خَصْلت . «أقرب الموارد » ، «محیط المحیط » .

خُلالات ــ ٢/٦١

جمع ِ خُلالَة : طعامی که در میان ِ دندانها مانده باشد . «کنز اللّغة » ، آنچه ازدهان بهنگام ِ خِلال کردن دندانها فرو افتد. «فقه اللّغة » للثّعالبیّ ، ص٣٩ .

خَلِیعُ ٱلْعِذار ــ ٤/٧٦

افسارْ گسسته . « الصّراح من الصّحاح » در مادّهٔ (ع ذ ر) ، رها کرده افسار. از «مقدّمة الأدب » ، اسپ ِ بی لگام و شتر ِ بی مهار. از «مؤیّد الفضلاء » و این کنایتست از : کسی که سخت در لُجّهٔ گمراهی و تباهکاری و پیروی ِ هوای نفس فرو رود و راه نافرمانی و عِصْیان درپیش گیرد و پردهٔ شرم و آزرم را از پیش ِ دیده بیکسو افگند ، و چنانکه اشارت رفت در اصل بر اسپی اطلاق شود که افسارخود بگسلد و تَوْسنی آغاز کند . از «لسان العرب » و «محیط المحیط » .

خُمُول ــ ٥/٧١

گُمنام شدن . «کنز اللّغة » ، بی نام شدن. «تاج المصادر » گُمنام و بی قدر

گردیدن . از « منتهی الأرب » .

خَناجِر ـ ٨/٢

جمعِ خَنْجَر : دشنه ، سیخ کارد . «مقدّمةالأدب»، دشنهو دشنهٔ کلان . «منتهی الأرب» .

خِناق ـ ٢/٦٤

رسن که بدان خبه کنند . « الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی الأرب» .

خواجه تاش ـ ٤/٩٥

غلامان یکٔ صاحب و نوکران یکٔ آقا را گویند . «برهان م» ، دوبنده از یکٔ مولیٰ . « آنندراج » ، مرکّب ازخواجه = بزرگٔ ، سرور ، صاحب + تاش = پساوند اشتراك بترکی . سعدی گوید :

من‌و تو هردو خواجه تاشانیم بندهٔ بارگاهِ سلطانیم

« گلستان سعدی » باب دوم ص٨٢ . از « برهان ح »

خواسته ـ ١١/١١

زر و مال و اسباب معیشت و سامان و ملکٔ و املاك و آنچه دلخواه باشد . از «برهان م» ، در پهلوی Xvâstak «برهان ح» .

خَوَرْنَق ـ ٢/٧٤

نامِ بنایی رفیع که بنابرمعروف سِنِمّار بفرمانِ نعمان بن منذر، امیرِ حیره، درآن سرزمین، بهرام گور را ساخته‌بوده‌است[1]، ودر ادب فارسی در رِفعت

١ـ شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی در « المعجم فی معاییر أشعار المجم » ص١٤٨ و ١٤٩ آورده است :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و شکوه بدان مثل زده اند . جوالیقی در «المعرَّب» ص۱۲۶ آورده‌است: «الخَوَرْنَقُ کانَ یُسَمَّی «الخُرَنکاه» و هو موضعُ الشُّرْب ، فَأُعْرِبَ ... » . رك : «معجم البلدان» ج۳ ص۴۸۲–۴۸۶ ، نیز ، رك : ص ۲۶۹–۲۷۲ ، از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر .

خُوشابْ دادن ، کسی را – ۶/۷۳ و ۷

خوشاب: شربتی که از شیرهٔ آلوبالو سازند . « رشیدی » ، « انجمن آرای ناصری » ، وآبی که درآن انگور وانجیر و آلوی سیاه ویا زردآلوی خشک را باهم جوشانیده باشند . «اشتینگاس» ، قرینهٔ « کام خوش می‌کرد » درص ۷۳ س۷ ، نیز مؤیِّدِ این معنی تواند بود .

و «کسی‌را خوشاب دادن» در اینجا کنایتست از: وی را دلخوش داشتن و امیدوار گردانیدن .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

«... درقصص ملوك عجم آورده‌اند که یزدگرد شاپور را که پدر بهرام بود هرفرزند که می‌آمد هم در مبادی طفولیت درمی‌گذشت ، چون بهرام چهارساله شد و امید بقاء او پدید آمد منجمان زایجهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظرکرد ، اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد چنان یافتند کی نشو و نماء او در غربت باشد و مؤدب و مردانه خیزد ، و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان گردد پس یزدگرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از دست او برحیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست . . . و چون یزدگرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از متنزهات حیره از بهر وی و اصحاب وی مسکنی جداگانه سازند ، پس معماران خورنق و سدیر بنا کردند ، و ابن قتیبة می‌گوید :

خورنق را در عجم خورنگاه نام نهاده بودند یعنی جای خوردن و نشستن پادشاه زاده ، وعرب آنرا خورنق کردند بتعریب ... الخ » .

خَیْبَت – ۹/۲۲

بی بهره شدن . «تاج المصادر» ، نومید شدن . از «مقدّمة الأدب» .

خیره رُویی – ۵/۷۷

بیحیائی و بی‌شرمی . از «آنندراج» .

د

دارُ الْفُسُوق ــ ١/٦٤

سرایِ تباه‌کاریها .

دارُ الْقَرار ــ ٥/١١٦

سرایِ قرار . « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ٨ ص ٤١٨ ، ذیلِ آیهٔ «وإنَّ ٱلْآخِرَةَ هِيَ دارُ ٱلقَرارِ ... الآية»، «قرآن کریم» : ٣٩/٤٠ . ونیز نام یکی از هشت بهشت[1] . رك : « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ص٥٣٩ و ٥٤٠ .

داعِی ــ ١/٣٨

رك : «دواعی» .

دانِی ــ ١٠/١٠٤

نزدیک . « غیاث اللّغات » .

دَرْ باقی شدن ــ ١١/٥٥

کنایتست از: چیزی نماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن

۱ـ نامهای هشت بهشت عبارتست از: خلد ، دار السلام ، دارالقرار، جنت عدن، جنة المأوی ، جنة النعيم ، عليين ، فردوس . « غياث اللغات » . رك : « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ، الباب الحادی والستون فی الجنان ، و هو آخرالأبواب ، ص٥٥٧–٥٥٩، نیز، رك : « حق اليقين » تألیف علامه محمد باقر مجلسی، فصل پانزدهم، در اوصاف بهشت و بهشتیان، ص٤٩١ و ٤٩٢ .

و موقوف شدن[1] . از «برهان م» و «بهار عجم» .

دَرْ بُنِ دندانِ کسی رفتن – ۲/۱۲۰

در صمیمِ دلِ کسی جای گرفتن .

درختِ دوزخیان – ۱۲/۱

مراد «درختِ زَقّوم» است . «ترجمان القرآن»، زمخشری «زَقّوم» را در «مقدّمة الأدب» به «درختِ عذاب» ترجمه کرده است . مأخوذ از «قرآن کریم» : ۵۲/۵۶ و ۴۳/۴٤ و ۶۲/۳۷ . رك : «وجوه قرآن» ص ۱٤۳ .

دَرْدْ خنده – ۱/۱۲۵

(: اضافهٔ مقلوب = خندهٔ دَرد، که محتملست آن را از مقولهٔ اضافهٔ اقترانی گرفت، یعنی خندهٔ مقرون به دَرد) ، و ظاهرًا مراد خنده ایست که بدان دَردها وتألّماتِ روحی را پنهان دارند وخویشتن‌را شادمان فرانمایند.

دُرْدِی[2] – ۹/۵ ، ۳/۸۸

آنچه درتَک نشیند از مایع چون روغن و غیر آن ، خِلافِ «صافی» . «الصّراح من‌الصّحاح»، و با تفاوتی اندك در «شرح قاموس» ، و مجازًا بر

---

۱ – «باقی» در عرف اهل دیوان بقیهٔ مالیاتست که بموقع دریافت نشود و در محل بماند ، اینگونه بقایا را مستوفیان قدیم درصورتی جداگانه ثبت می‌کردند و ثبت در این صورت بمنزلهٔ تصدیق لا وصول بودن و صرف نظر از مطالبه بود ، و بمناسبت این حال اهل ادب «در باقی کردن» را بمعنی صرف نظر کردن ومتروك داشتن، و «درباقی شدن» را بمعنی موقوف و متروك ماندن استعمال کرده‌اند. «منتخب کتاب اسرار التوحید» ص ۳۵ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۳ ، رك : «بحر الجواهر درعلم سیاق» ص ۸۳ (در اصل شمارهٔ صفحه ندارد) و «جهانگشای جوینی» ج ۲ ، مقدمه ، ص ح .

۲– رك : ص ٤۲۹ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱.

شرابی تیره و کدر و ناخوش که در تک پیاله و جام ته نشین شود إطلاق کنند ، و اینجا بقرینهٔ « دَوْر » در ص ٥ س ٩ ، و « ساقی » در ص ٨٨ س ٣ ، همین معنی مراد است[1] .

دَرْ رَفتن ـ ٥/٦٠

بدرون رفتن ، داخل شدن .

« . . . و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسُّک بمسجد جامع کردند . . . » . « جهانگشای جوینی » در ذکر استخلاص سمرقند ، ج١ ص ٩٥ س ١ و ٢ . رك : «سیرالملوك» یا «سیاست نامه» ، فصل هفتم ، ص٦٢ س٢٣ .

در ششدره افتادن ـ ١٠/٥

کنایتست از : عاجز شدن و فروماندن و در مانده گردیدن . و این از مصطلحاتِ بازیِ نَرد است ، برای آگاهی بر کیفیّت آن ، رك : «غیاث اللُّغات» ذیلِ «ششدر» ، و حواشیِ «دیوان انوری» ج٢ ص١٠٦٠ .

---

١ - این کلمه در زبان و ادب فارسی بیشتر بصورت «درد» ، یا «دردی» ، بتخفیف یاء ، آمده است ، حافظ گوید :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات   با دردکشان هرکه در افتاد بر افتاد

« دیوان حافظ » ص ٧٥

وهمو گوید :

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز   بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

ایضا « دیوان حافظ » ص ١٧٩ .

ضبط مختار درمتن متکی و مبتنی است بر توغل و تبحر مؤلف در ادب عرب ، و شیوهٔ وی دراستعمال مفردات لغت عرب بکیفیت معهود در این زبان .

دَرَق ــ ٣/٤٤

گاوْ سپر، سپرِ چرمین ، سپر از پوست گاو . «مقدّمة الأدب» ، رك : ص ٢٠٧ س٦ــ١٦ ، از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر .

دَرْ کارْ رفتن ــ ١١/٢٧ ، ٧/٨٦

= بمیانِ کار درآمدن = واردِ کار شدن ، و در اینجا کنایتست از: کوشش و جدّ و جهد کردن .

دَرْ گِل گرفتن ، دستِ کسی ــ ١٠٠/٥ و ٦

رك : دست کسی در گِل گرفتن .

دستْ از پایْ بازْ داشتن ــ ٧/٤٣

دراینجا کنایتست از : ازکوشش و جدّ و جهد باز ایستادن .

دستْ پاك ــ ١١/١٢٢

کنایه ازمردمِ دست خالی وفقیر بُوَد . « آنندراج » ، با ایهامی که بقرینهٔ « بوالعجب بازی » و «حقّه تهی » درص١٢٢ س١١، به اصطلاح خاصِّ «مُشعبِدان» و «حقّه بازان» دارد . رك : ص٣٤٩س٧ــ١٣، از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، و نیز، رك : «مُشعْبِد» .

دستْ دَرْ نهادن ــ ٢/٢٣

کنایتست از : دست بکاری زدن و کاری را آغازکردن .

دستِ کسی در گِل گرفتن ــ ١٠٠/٥ و ٦

کنایتست از: کسی را در تنگنا گذاشتن چنانکه از انجام دادن مقصود خود

باز ماند . قس : « دستِ کسی را در حنا[1] گذاشتن » و « پای کسی را در گِردو گذاشتن » .

دستْ گِرْدِ جهان برآوردن – ۷/۱٤

در اینجا کنایتست از : سراسر گیتی‌را بدستِ تفحُّص باز جُستن ، جُست‌و جُویِ بِأقصَی ٱلْغایة کردن .

دستْ نشین – ۱٤/۳

دست نشیننده (با مؤخَّر داشتن صفت فاعلی و حذف کسرهٔ اضافه و « نده » علامت صفت فاعلی) = نشینندهٔ دست = نشینندهٔ بردست=آنچه بر دست می‌نشیند و قرار می‌گیرد ، وظاهرًا بقرینهٔ « صدور » در ص۳ س ۱۵ ،ایهامی به «صدرنشین» و «مسند نشین» نیز دارد،زیرا ازمعانیِ «دست» صدر ومسندِ ملوك وسلاطین واکابر نیز هست . از «رشیدی» و «برهانم».

دست و پایْ از کارْ بُردن – ٥/٦۷ و ٦

رك : ازکار بردن ، دست و پای .

دست و پایْ از کارْ رَفتن – ٦/۸۷

رك : ازکار رفتن ، دست و پای .

دستوری – ۱۰/۳٤

رخصت و اجازت . «برهان م» ، مرکّب از : دستور + ی (مصدری) .

دشمنایگی – ۱/۸٥

دشمنی . رك : مقالتِ استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در «مجلّهٔ

۱- این کلمه در عربی بکسر «حاء» وتشدید «نون» و درآخر «الف ممدوده»آمده است . رك : «محیط المحیط» در مادهٔ (ح ن أ) .

یغما» سال ۸ ، شمارهٔ ٤ ، ص ۱۷۷ — ۱۸۰ ، نیز ، رك : «کلیله و دمنه» مصحَّحِ جنابِ ایشان ، ص ، ۱۲۷ ، حاشیهٔ ناظر به س۳ .

دشمنْ کامی — ٦/١٤ ، ٤/٤٠

بمرادِ دل وبکامِ دشمنان شدن ، در محلِّ سرزنشِ دشمنان قرار گرفتن ، و این کنایتست از : بدبختی و سیه روزی و خواری . در برابرِ «دوست ـ کامی» .

دُعا — ١٣/١١٥

دراینجا کنایتست از : رساله و نامه . رك : ص ۳٤۰ و ۳٤۱ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر.

دفتر[1] — ٣/٨١ ، ٩/١٢١

جریده‌ای که در او ثبت اموال باشد[2] . «بحرالجواهر درعلم سیاق[3]» ص ۸۷ . اوراقِ فراهم آمده وبهم پیوسته‌ای که درآن حسابها ونظایرآن ، از اموری که حفظِ آنرا خواهند، یاد داشت‌وثبت کنند. از «محیط المحیط» .

دِلْ پَردازی — ٤/٩ ، ٥/٦

دراینجا کنایتست از: دل را (از غم) تهی ساختن ، عُقدهٔ دل را گشودن ،

۱— رك : «المعرب» للجوالیقی ص۱٤۷ ، و «المغرب فی ترتیب المعرب» ج۱ ص۱۸۱ .

۲— عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی در «رسالهٔ فلکیه در علم سیاقت» ، فصل هشتم، ص ۸۰ و ۸۱ در تقریر و شرح دفاتر آورده است :

«استادان ماضی نورالله قبورهم در این صناعت بجهت ضبط اموال از جمع و خرج و تسهیل وقوف برآن چون هریک متفرق نوشته می‌شود هفت دفتر وضع فرموده‌اند و باصطلاح خود هریکی را علی‌حده اسمی مخصوص نهاده‌اند چنانکه اسامی هریکی علی الانفراد ذکر می‌رود :

روزنامجه ، اوارجه ، توجیهات ، تحویلات ، مفردات ، جامع الحساب ، قانون» .

۳— در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

دَم ـ ٧/٣٣ و ٩ ، ٢/٨٦ ، ١/٩١ ، ١/١٠٦ ، ٢/١٢٥

درص٣٣ س٧ وص٨٦ س٢ و ص٩١ س١ و ص١٠٦ س١ «دَم» فارسی و بمعنیِ نَفَس است ، در ص ٨٦ س٢ با « خِداع » نیز ایهامِ تناسبی دارد . زیرا ازمعانیِ مجازیِ « دَم » یکی نیز «فریب و خدعه» است . از «برهان م» و « مقدّمة الأدب » در ترجمهٔ « نَفَس »، و در ص ٣٣ س٩ «دَم» عربی وبمعنیِ خون است . « مقدّمة الأدب » . و در ص ١٢٥ س٢ بمعنیِ بوی است . از «برهان م» . رك : ص٣٠١، حاشیهٔ شمارهٔ ١ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

دَمان ـ ٣/٤١

بانگ زننده و بقهر حمله کننده . از «بهار عجم» .

دَمْدَمَه ـ ٧/٨٥

دراینجا بمعنیِ مکر و فریب و افسون است[1] . «برهان م»، «رشیدی».

دَمْ سرد ـ ١١/٩٢

آنکه سخنِ سرد و بی تأثیر گوید . ودراینجا بنَفَسِ سرد ونسیمِ خنکی که بسحرگاهان میوَزَد نیز ایهامی توان یافت . رك : ص٤١ س١٤ و ١٥ ، از متنِ کتاب حاضر ، و نیز ، رك : «آنندراج» ذیلِ همین کلمه .

دَمْ فروخوردن ـ ٦/٥

بإکراه و از فرطِ اضطرار لب از سخن فرو بستن و آن را پنهان داشتن . و

١- در عربی بمعانی دیگر آمده است.

چون «دَم» در عربی بمعنیِ خون است ، در ص٥ س٥ ، ایهامِ تناسبی نیز با «خون» تواند داشت .

دُمُوع – ١٠/١٢٤

وَ أدْمُع ، جمعِ دَمْع : اشکِ چشم از اندوه یا از شادی . «منتهی‌الأرب»، «محیط المحیط» .

دندان ازکسی یا چیزی برکشیدن – ٨/١٠٧

کنایتست‌از : قطع امید از کسی یا چیزی کردن و طمع از آن بریدن .

دندان از کسی یا چیزی بر کندن – ٢/١٢٠ و ٣

رك : « دندان از کسی یا چیزی برکشیدن » .

دندان بر صبر نهادن – ٣/١٢٠

کنایتست از : امری ناخوش ومکروه و ناگُوار را باشکیبائی تحمُّل کردن و آن را بر خویشتن هموار ساختن .

رك : «بهار عجم» ، ذیلِ « دندان بر دل افشردن » و « دندان بر جگر افشردن » و «دندان برجگر گذاشتن» ، نیز ، رك : « امثال و حکم » ، ج٢ ص ٨٢٦ ، ذیلِ « دندان‌بجگر گذاشتن » .

دندان تیز کردن – ٥/٨٢

کنایتست از : طمع بستن . از « آنندراج » ، رك : « أمثال وحکم » ج ٢ ص ٨٢٦ .

دَوابّ ـ ۱۲/٥۲

دَوابّ[1]: جمع دابّة : جُنبنده ، الدّابـّة : مایتحرّك علی الأرض ، جانوری جُنبنده . « مقدّمة الأدب » ، گام زننده از حیوان و ستورِ بر نشست . «منتهی الأرب » ، «الصّراح من الصّحاح ».

دَوات ـ ۲/۷٦

دَوات و دَوِیت بمعنیِ مرکّب دان است . از « مقدّمة الأدب » ذیلِ « مِـحْبَرَة[2] ». و دراینجا ظاهرًا مراد قلمدان است .

این قلمدانها را بیشتر از فلزّ می‌ساخته اند و با همین دواتها بوده است که گاه بفرمان پادشاه دبیری را تا بسرحدّ مرگ می‌زده‌اند[3] .

رك : «وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان » تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمه و تحریر استاد مینوی ، ص۱٤۹ .

۱ـ این کلمه درفارسی‌بیشتربتخفیف «باء» استعمال می‌شود ومحتملست مؤلف نیز برخلاف‌شیوهٔ معهود خویش -که استعمال مفردات لغت عربیت بطریق معهود و معمول در این زبان ـ برای مراعات سجع با « احقاب » و « اسباب » و « شباب » آن را مخفف بکار برده باشد .

۲ـ رك : « القاموس المحیط » ذیل « ح ب ر » .

۳ـ اینکه در تواریخ دیده می‌شودکه‌گاهی پادشاهی دوات وزارت پیش‌کسی می‌فرستد باین نشان که ترا بوزارت‌گماشتیم ، یا وزیری را تهدید می‌کندکه دوات از پیشت برگیرم ، یعنی ترا عزل‌کنم، یا وزیری دوات وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه می‌فرستد، در همهٔ این‌موارد مراد قلمدان‌وزارتست. ابن درستویه در «کتاب الکتاب » ص ٩٤ می‌گوید : دوات چهار قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبة ، طبق .

« مجری » جاییست که درآن قلم نهاده می‌شود؛ «حق» ظرفیست از برنج یا آهن‌که درآن مداد (مرکب) نهاده می‌شود ؛ « جوبة » یا « وقبة » جاییست‌که « حق » را درآن می‌گذارند ؛ و « طبق » جلد دوات یعنی پوشش قلمدانست . از «حواشی نوروزنامه» ص۱۰۳ و ۱۰٤ بقلم استاد تحریر جناب آقای مجتبی مینوی.

دُوارُ الرَّأْس ــ ٢/٥

دُوار: گردشِ سر . «مقدّمة الأدب»، گشتنِ سر. «الصّراح من الصّحاح».
و ظاهرًا اضافهٔ «دُوار» به «رأس» از مقولهٔ اضافهٔ «صُداع» به «رَأس»
و «رَمَد» به «عَيْن» است، و در اصطلاحِ فنّ بديع حشوی است قبيح .

دَواعِی ــ ١٤/٥٨

جمعِ داعيَة ، مؤنّثِ «داعی» : خواهنده و طلب كننده و قصد كننده .
« غياث اللّغات » ، و «داعيه» در اينجا بمعنیِ سبب و مُوجب است . از
« محيط المحيط » و « أقرب الموارد » .

دوانيدن ، بر سَرْ ــ ٩/٢٠ ، ٦/١٠٠ و ٧

رك : بر سر دوانيدن .

دَواوين ــ ٧/٨٠

جمعِ ديوان : دفتری بوده است كه در آن نامِ سپاهيان و آنانكه راتبه و
وظيفه دريافت می‌داشته‌اند ثبت می‌افتاده است . از «لسان‌العرب»، جريده.
«المغرب فی‌ترتيب‌المعرب» ج١ ص١٨٧ . رك : ص٤٠٣ ذيلِ «جريده»
و صفحهٔ مذكور ، حاشيهٔ شمارهٔ ١ .

دَوائِر ــ ٢/٥

جمعِ دائرة : گردشِ روزگار. « ترجمان القرآن » ، صُرُوفُ الزّمان .
« مقدّمة الأدب »، مصائب و سختيهایِ روزگار. از « محيط المحيط » .

دُودَم ، هَوایِ ــ ٢/١٠١

رك : هَوایِ دُودَم .

دوزبان ـ ۸/۳

کنایتست از : قلم و مردمِ مُنافق . از «هفت قُلزُم» و «شمس‌اللّغات» .
رك : ص۱۳۱ ، س ٦ـ۸ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتابِ حاضر .

دوستکانی[۱] ـ ۳/٤۰ و ٤

قدحِ بزرگ بود که با آن شراب خورند . «صحاح‌الفرس» ص۳۰۲ ، و در «برهان م» آمده است : بر وزن و معنی دوستکامی[۱] باشد که می خوردن بامعشوق و بیاد دوستان است ، و پیالهٔ پُر شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت‌خود بدیگری تکلّف کند، و بمعنیِ ساغر و پیالهٔ بزرگ هم آمده‌است .

دُول[۲] ، کهنه ـ ۷/۷۵

دراینجا ظاهراً کنایتست از : زنِ سالخوردهٔ مکّار و بی آزرم وسِفْلَه[۲] ، و چنانکه ازسیاقِ عبارت برمی‌آید «کهنه دُول» (= دُولِ کهنه : خریطه یا دُولِ آسیا یا دَلْوِ آبکشیِ مستعمل و فرسوده) ظاهراً محتملِ إیهامِ قبیحی نیز به شرمگاهِ وی تواند بود .

دِه رانده ـ ۷/۱۲۱

آنکه بسببِ گناهی شرعی یاعرفی اقامتِ وی را در ده بزیان مصالحِ مردم آنجا دانسته و وی را طرد و نفی کرده‌اند .

۱ـ اگر بتوان احتمال داد که درص۴۰ س٤ ، براثر مسامحهٔ نساخ «دوستکامی» به«دوستکانی» بدل شده ، میان «دوستکامی» (: شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان . «برهان م») و «دشمن کامی» ، درهمین‌صفحه وهمین سطر ، ایهام تناسبی ـ که مؤلف‌را بدان رغبتی تمام بوده ـ نیز مراعات‌گردیده است.

۲ـ زیرا از معانی «دول» : مکار ومحیل وشطاح و بی‌حیا وسفله ، و دلو آبکشی وکیسه وخریطه ونیز دول آسیاست ،وآن ظرفی باشد مربع ومخروطی شکل‌که آن را ازچوب سازند و درمرکز مخروطی آن سوراخی‌کنند ومحاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پراز غله سازند . از «برهان م» .

دَیْجُور ــ ۹/۷ ، ۱۱/۹۵

تیره رنگِ مایل بسیاهی و نیک مایل بسیاهی و نیک تاریک . « منتهی ـ الأرب » ، لَیْلَةٌ دَیْجُور : شب تاریک . «الصّراح من الصّحاح» .

دیوان ، أَصْحابِ ــ ۹/۹۴

آنانکه در مجلس امیر برای مفاوضت و رای زدن در بابِ امورِ ملک و دولت فراهم می‌آمده‌اند . از «محیط المحیط» .

ذ

ذُباب ـ ٦/٦١

مگس ، مگسِ سیاه . جمع : ذِبّان . « مقدّمة الأدب » .

ذِئاب ـ ٢/٣٤ ، ٦/٦١

جمعِ ذِئب : گرگ . « مقدّمة الأدب » .

ذُروَه ـ ٨/٩٨

ذُرْوَة : بالایِ کوه . « مقدّمة الأدب » ، بالایِ هرچیز . « منتهی الأرب » ، « ذروت غایت بلندی بود ، واندر فلک تدویر بجای أوج بود ازخارج المرکز ، وبرابر ذروه حضیض تدویر بود ، فروترین جای اندر او وبزمین نزدیکتر . . . » .
« التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم » ص ١٢٤ .

ذَریعَه ـ ٨/٦٣

ذَریعَة : وسیله وآنچه بدو بدیگری پیوندند ، ویا بمرادی رسند . از « منتهی ـ الأرب » و « الصّراح من الصّحاح » ، وسیله . « محیط المحیط » ، « غیاث ـ اللّغات » ، دستاویز . « غیاث اللّغات » .

ذِمّت ـ ٦/١٢

زنهاری ، زنهار ، امان ، عهد . جمع : ذِمَم . « مقدّمة الأدب » .

ذَوابِل ــ ۱/۱۸

جمعِ ذابِلَة : نیزهٔ باریکِ چسبیده پوست . «منتهی‌الأرب» .

ذُو فُنون ــ۱۲/۳

صاحب هنرها . «غیاث‌اللّغات» ، دانای به هنرها ، صاحب فنّ‌ها، آنکه به هنرها و دانشهای بسیار آگاهی دارد ، مقابلِ «ذو فنّ» .

ر

رٰاحِلَه ـ ۹/۷۱

رٰاحِلـَة : اشترِ برنشستنی، شترِ سواری . جمع : رَوٰاحِـل . « مقدّمة ـ الأدب »، ستورِ بارکش . «الصّراح من الصّحاح»، «منتهی الأرب» .

راست کردن ـ ۱۱/۸٤

آماده و مهیّا کردن . رك : «چهار مقاله»، مقالهٔ دوم، در چگونگیِ شاعر و شعرِ او، ص۵۹ س۵ .

راهْ بدیه بُردن ـ ۱۲/۹٦

کنایتست از: صورت معقولیّت داشتن امری . از «رشیدی» و «برهانم» . بی‌اساس نبودن و به حقیقت و واقعِ امری راهی بُردن وبدان راهی داشتن. رك : « دیوان حافظ » ص۲۳٤، حاشیهٔ شمارهٔ ۲، و « امثال و حکم » ج ۲ ص۸٦۱ .

راهْ نشین ـ ۷/۹۹

کنایه ازگدا ومردم بی‌خان‌ومان باشد . «برهان م»، ولی مؤلّف‌را در اینجا ظاهرًا بمعنیِ حقیقیِ آن یعنی «راه نشیننده، کسی که بر راه می‌نشیند» نظر بوده‌است، قرینهٔ «عیّار» (بدین‌اعتبارکه از رسومِ عیّاران یکی این بود که برسَرِ راهها و دربندها و راههایِ تنگ و دشوارِ کوه کمین می‌کردند و

راهْ برکاروانیان می‌بُریدند) و «کوه» و «برف» (بدین اعتبار که برف بر راه می‌نشیند وگاهْ راه برمردمِ راهگذر فرو می‌بندد)، نیز مؤیّدِ این نظر تواند بود.

رایِض ـ ۹/۴۹

رام کننده و ریاضت دهنده. از «الصّراح من الصّحاح»، کسی‌که اسپان را ریاضت آموزد وآن چابک سوار باشد. «غیاث‌اللّغات»، راضَ الصَّعْبَ: نرم کرد ستورِنا نرم کرده را، رام کرد ستور را، نرم کرد ستورِ دُرُشت را. از «مقدّمة الأدب».

ظهیرالدّین فاریابی گوید:

رایِ تو رایضی است که گردونِ تُند را

بی جدّ و جهدِ او سِمَتِ اِرتیاض نیست

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده

رَباب ـ ۱۱/۹۹

سازی بوده است با بدنه‌ای چهار پهلو، و دارای یک یا دو تار[۱] که ازمویِ بافتهٔ اسپ فراهم می‌آمده و آن را باکمان می‌نواخته اند.

۱ـ از وصفی‌که از صورت این ساز در شعر فارسی شده و نیز از تعریفی‌که در پاره‌ای از کتب مربوط به الحان و آلات موسیقی قدیم ایران و عرب در باب آن رفته، ظاهرا چنین می‌نماید‌که در طی قرون و ادوار مختلف درشمارهٔ تارها وآلت نواختن (: زخمه یاکمان) و نیز شکل آن تغییراتی روی داده است.

رك: «مجلهٔ روزگار نو» ج ٥، شمارهٔ ٤، ص ٣١ - ٤٠، مقالت دانلد بولچ، ذیل عنوان «بعضی از آلات موسیقی شرقی غربی» و «مجلهٔ سخن» سال سوم، شمارهٔ ١٠، ص ٦٤٣ و ٦٤٤، مقالت دکتر پرویز خانلری، ذیل عنوان «وصف صورت آلات موسیقی در دیوان خاقانی» و «کلیات شمس» ج ١، غزل ٣٠٤، ص١٨٤ و ١٨٥.

از : Grove's Dictionary of Music and Musicians.
ذیلِ «Rebab» و «Viol» باختصار .

رِباط[1] – ۱۱/۸۷

مهمانْ سرای . «منتهی الأرب » ، منزلی که برای اقامت کوتاهِ مسافران و کاروانیان و قوافل برسَرِ راهها بِنا می‌کرده اند . جمع : رِباطات . از « شرح قاموس » . رك : « المصباح المنیر » ، ذیلِ (ر ب ط) ، و« شفاء الغلیل » ص۱۳۴ .

رِباع – ۱۱/۲۵ ، ۷/۹۴

ورُبُوع ، جمعِ رَبْع : منزل . «مقدّمةالأدب » ، سرای‌ومحلّه . «الصّراح من الصّحاح » .

رِبْقَه – ۷/۵۸

رِبْقَة : رسنِ گردن بند . «مقدّمة الأدب »، رِبْق : رسن با گوشـَها که بر بره وبزغاله بندند، رِبْقَة : یکی گوشه‌ای ازآن . « الصّراح‌من‌الصّحاح » .

رُبَّما[2] – ۷/۷۳

بسا . « ترجمان القرآن » .

رِحال – ۱۰/۷۱

جمعِ رَحْل : پالانِ شتر . « مقدّمة الأدب » ، «الصّراح من الصّحاح » ، « ترجمان القرآن » . رخت و جای باشِ مرد . « الصّراح من‌الصّحاح » .

۱ـ این کلمه در « غیاث اللغات » بفتح « راء » و بمعنی مسافر خانه آمده است .

۲ـ رك : «مغنی اللبیب» ، الباب الاول ، فی تفسیر المفردات ، و ذکر أحکامها ، ج ۱ ص ۱۳۴-۱۳۸ .

رُخا ـ ۹/۷۳

رُخاء : بادِ نرم . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « شرح قاموس » . رك : ص۷۳ حاشیهٔ شمارهٔ ٥ ، از متن کتاب ِ حاضر .

رَساتِیق ـ ۱/۹٥

جمع ِ رُسْتاق : رستای ، روسته . «مقدّمةالأدب» ، دیه . از «برهان م» .
رك : «المعرَّب» ص۱٥۸ .

رسنِ فراخ فرا أَمَل دادن ـ ٥/۷۳

کنایتست از : آرزو را دور و دراز گردانیدن[1] .

رسنِ کسی فرو چاه رفتن ، به ـ ٤/۸٥

رك : برسن کسی فرو چاه رفتن .

رَشّ ـ ۱۰/۳۲

اندك وباریک باریدن . «تاج المصادر» ، آب زدن جای‌را و بارانِ اندك .
«الصّراح من‌الصّحاح»،أوّل اَلْـمَـطَـرِ رَشٌّ. «فقه‌اللّغة»للثّعالبیّ، ص۱۷۸.

رشته بدستِ کسی دادن ـ ٤/۸٥

زِمام ِ کار و سررشتهٔ امر بدستِ کسی سپردن . قس : رشته فرا هَوایِ کسی دادن .

رشته فرا هَوایِ کسی دادن ـ ۳/۹۷ و ٤

زِمام ِ کار واختیارِ امر بدلخواه ِ کسی بوی واگذاردن . قس:رشته بدستِ

۱ـ گویی «آرزو» را به « اسپی » مانند کرده است که هر چند پالهنگ یا افسارِ وی‌را درازتر کنند دایرهٔ چرای وی وسیع‌تر گردد .

کسی دادن .

رَشْح ــ ۱۱/۳۲

بیامدن خوی . «تاج المصادر» ، خوی کردن و ترابیدن . «الصّراح من ـ الصّحاح» .

رِضاع ــ ۱۳/۸۱

شیر خوردن . «تاج المصادر» ، «کنزاللّغة» ، شیر مکیدنِ بچه مادر را . «الصّراح من الصّحاح» .

رَضْوی[۱] ــ ۱٤/۷

کوهی است بمدینه . «معجم البلدان» .

رَضِیع ــ ۱۳/۷۲

شیرخواره . «مقدّمةالأدب» ، شیرخواره وبرادرِ همشیر . «منتهی‌الأرب» .

رَطْبُ اللِّسان ــ ۲/۵۹

شیرین و تازه زبان . «شمس اللّغات» ، تر زبان[۱] .

خاقانی گوید :

پارم بمکّه دیدی آسوده دل چو کعبه

رَطْبُ اللّسان چو زمزم برکعبه آفرین گر

«دیوان خاقانی» ص۱۸۷ س۱۲

---

۱ ــ زمخشری در «اساس البلاغة» درمادهٔ (ر ط ب) آورده است : «و من المجاز : رطب لسانی بذکرك و ترطّب ، و ما زلت أرطبه به و هو رطیب به . و ما رطب لسانی بذکرك ، الا ما بللتنی به من برك» .

رَغْبَةً أَوْ رَهْبَةً ـ ۱/۵۹ و ۲

برغبت و طَوْع یا بترس و بیم .

رُفات ـ ۹/۱ ، ۱۰/۵۵

ریزهٔ استخوان . « مقدّمة الأدب » ، ریزه و شکستهٔ هر چیزی . « منتهی‌الأرب » .

رفتن ، درکارْ ـ ۱۱/۲۷ ، ۷/۸۶

رك : درکار رفتن .

رفتن ، فراسَرِ چیزی ـ ۱۳/۲۶

رك : فرا سَرِ چیزی رفتن .

رِقاب ـ ۷/۲

جمعِ رَقَبَة : گردن . « مقدّمة الأدب » ، سپسِ گردن ، بُنِ گردن . «منتهی الأرب» .

رَنْگ ـ ۲/۲۸

نخجیر و بزِ کوهی و گاوِ دشتی . «برهان م» ، و با تفاوتی ، «لغت فرس» ص۲۶۱ .

رُنُود ـ ۵/۲۵

جمعِ رند است بتصرّفِ فارسیان عربی‌دان بسیاقِ عربی . از «غیاث‌اللّغات» . و مراد ازآن در اینجا مردمِ اوباش و سِفْلَه و فرو مایه است . رك : «راحة الصّدور» ، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص۵۰۲ و ۵۰۳

و «تاریخ بیهقی» ص ۱۸۷ س ۱٤ .

رَنَّه ـ ۸/۲۵

رَنَّة : آواز وآوازِ گریه که درحلق بازگردانیده شود . از «منتهی‌الأرب» .

رَواح ـ ۲/۱۸

پس از نماز پیشین . «مقدّمة الأدب» ، شبانگاه یا از وقتِ زوالِ آفتاب تا شب . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

رُود ـ ۵/۱۸

سازی است همانند عود[1] ، دارای دسته‌ای درازکه بر رویِ آن پرده هایی تعبیه شده است ، با تارهایی[2] از ابریشمِ بافته که در آسیا وبخصوص درچین برای تارهایِ آلاتِ موسیقی می‌سازند ، این تارها به گوشیهایی که برای کوک کردن وهماهنگ کردن آهنگهاست متّصل است ، شکمِ آن را از چوبِ کاج وکاسهٔ آن را ، که بشکل گلابی است ، از تَرْکِ تَرْکِ چوبِ سِدْر فراهم می‌آورند . نواختن آن بدون مضراب وبازخمه زدن انگشتانِ دستِ راست به یک یا چند تار ازاین تارهاست . از :

Webster's New International Dictionary.
Grove's Dictionary of Music and Musicians. Vol. III.

۱ـ برای آگاهی ازشکل «عود» وپاره‌ای خصوصیات دیگر این ساز ، رك : «مجلهٔ روزگارنو» ج ٥ ، شمارهٔ ٤ ، ص ۳۱ ـ ٤۰ ، مقالت دانلد بولچ ، ذیل عنوان «بعضی ازآلات موسیقی شرقی غربی».

۲ ـ شاید از این بیت مثنوی « خسرو نامهٔ » عطار ص ۲٤٤ ، بیت ٥۲۲۰ ، بتوان حدس زد که رود (یا نوعی ازآن) سه تار ابریشم داشته بوده است :

چو راه تر زند رود سه تا رود — فرود آیند مرغان از هوا زود

(«رود» دراین بیت ، در مورد اول نام ساز مورد نظر ، و درمورد دوم بمعنی تاری است که بر روی سازها کشند) .

ذیلِ کلمهٔ «Lute» ، باختصار .

نام این ساز در شعر فارسی ، غالبًا بی آنکه در وصفِ صورتِ آن تفصیلی رود، زیاد بچشم می‌خورد، ازآن جمله فرّخی گوید :

گاه گفتی بیا و رود بزن گاه گفتی بیا و شعر بخوان

«دیوان فرّخی» ص۲٦۹

و نظامی گوید :

چو رودِ باربَد این پرده پرداخت نکیسا زود چنگِ خویش‌بنواخت

«خسرو و شیرین» ص ۳٦۹

و حافظ گوید :

چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

«دیوان حافظ» ص۲۵۸

روزْ بَرْگشته ــ ۱۲/۱۰۳

کسی که روزِ (کامرانی وخوشبختیِ) وی برگردیده و شبِ (ناکامی و تیره‌بختیِ) وی فرا رسیده باشد، نظیرِ «بختْ برگشته»،واین کنایتست از: بدبخت . قس: «روزْ درگشته» و «روزْ فرو شده» و «روزْ فرو رفته» .

فردوسی‌گوید :

سراپای بستش بکردارِ یوز چه سود ازهنرها چوبرگشت روز؟!

«شاهنامه» ج٤ ، ص۱۰۸۲ ، بیت ۳۰۲

و در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۲۲٦ ، س ٦ــ۱۰ ، آمده است :

«. . . و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگانِ روزْ برگشتگان‌که باِغوا و اِضلال او متوجّهِ جهتِ شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از

نزدیکِ مقتدیِ مذموم ... درخفیه نزدیک اوکس رسیده است ... » .

روزْ دَرْگشته ــ ۱۱/۱۰۳

ظاهراً مراد کسی است که روزِ (کامرانی و خوشبختیِ) وی درگردیده و منقلب‌شده و شبِ(ناکامی‌وتیره‌بختیِ)وی فرا رسیده‌باشد . و این کنایتست از : بد بخت . قس : « روزْ بَرْگشته » و « روزْ فرو شده » و « روز فرو رَفته» .

روزْ فرو شده ــ ۹/۱۰۵

روز دراینجا بمعنی آفتابست[1] . رك : «برهان م» ذیلِ «روز» .

و «روزْ فروشده» یعنی کسی‌که‌آفتابِ خوشبختی وعمرِ وی روی به أُفول گذارده و شبِ تیره بختی و هلاكِ وی فرا رسیده باشد ، نظیرِ « روزْ فرو رَفته » و این کنایتست از : بد بخت . قس : « روز برگشته » و « روز دَرْگشته » .

خاقانی گوید :

برفروزید چراغیّ و بجویید ، مگر

بمنِ روزْ فرورَفته پسر باز دهید

« دیوان خاقانی » ص۱٦٤ ، س۱٦

---

۱ ــ استعمال «روز» در معنی «آفتاب» در ادبیات فارسی نظایر بسیار دارد ، سعدی‌گوید :

روز برآمد بلند ای پسر هوشمند — گرم ببودآفتاب خیمه برویش ببند

« طیبات » ص۱۱٥

و در « رباعیات منسوب بمولانا » آمده است :

ای روز برآ ، که ذره‌ها رقص کنند — جانها زخوشی بی سرو پا رقص‌کنند

آنکس که ازو چرخ‌و هوا رقص کنند — درگوش توگویم که‌کجا رقص‌کنند

«کلیات شمس» ج۸ ، ص۱۱۹ ، رباعی ۷۰۲

همو گوید :

امروز منم روز فرو رفته شب خیز

سرگشته از این بختِ سبک پایِ گران خواب

« دیوان خاقانی » ص٥٦ ، س١٥

رك : «فروشدن» ونیز، رك: ص١١ س١٤ ، از متن کتاب حاضر .

روزگار بُردن ــ ٣/١٠٤

در اینجا بمعنیِ صرفِ وقت کردن است[١] .

روزنامه ــ ٣/١١٨

روزنامه، که معرّب آن «روزنامج» و «روزنامجة» است ؛ کتابی بوده است که وقایع روزانه را در آن یادداشت و ثبت می‌کرده‌اند[٢] .

رك : « مفاتیح العلوم » ص٣٧ .

« ... در تدارکِ کار ایشان رسوم لشکرکشی ... از نوعی تقدیم فرمود که

١ـ رك : « تاریخ بیهقی » ص٥٩٤ ، س٥ و ٦ ، و « کلیله و دمنه » ، ص٩٦ ، س٢ و٣، قطعهٔ مسعود رازی .

٢ـ خوارزمی در « مفاتیح العلوم » ص٣٧ گفته است :

« الروزنامج : تفسیره کتاب الیوم ، لأنه یکتب فیه ما یجری کل یوم من استخراج او نفقة، أو غیر ذلک » .

و عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی ، در « رسالهٔ فلکیه درعلم سیاقت » ص٨١ آورده‌است:

« روزنامه دفتری است که هر روز بدان احتیاج باشد، بدان صفت که هرقضیه که در روز واقع گردد، از مقرر کردن اموال و اطلاقات آن، و تفویض امور بهرکس، و نوشتن تقریرها، و قطع و فصل معاملات ومخاصمات ، وصور دعاوی وقضایا، وارسال رسل باطراف، ورسیدن اخبار و غیرآن، نویسنده بجهت ضبط آن در روزنامه بنویسد ... » .

روزنامهٔ سعادت باسم‌و صیتِ آن مؤرَّخ گشت ... » .

« کلیله و دمنه » ص۱۰ س۱ و ۲

رُؤُوس ـ ۶/۲

جمعِ رَأس ، در موردِ اوّل بمعنیِ «مهتر» و در مورد دوم بمعنیِ « سر » بکار رفته است . از «مقدّمة الأدب» .

رَوِیَّت ـ ۱/۱۷

اندیشه ، تفکّـر ، تأمُّل . خِـلافِ « إرتجال » . از « مقدّمة الأدب » و «محیط المحیط» .

رِیاض ـ ۱/۹۵

و رَوْضات جمعِ رَوْضة : مرغزار ، گُلزار . «مقدّمة الأدب» .

رَیْعان ـ ۱۳/۵۲

اوّلِ جوانی . از «مقدّمة الأدب» و «الصّراح من الصّحاح» . و رَیْعانِ هرچیز آغاز و برتر و بهترِ آن چیز باشد ، همانندِ «رَیْعانِ شباب» . از «محیط المحیط» .

ز

زحمتْ آشیان ـ ۴/۱۰۳

(: اضافهٔ مقلوب = آشیانِ زحمت) خانه ای محقَّر و خُـرد و تنگ و زحمت انگیز .

زِمام ـ ۴/۱۱، ۲/۳۷، ۴/۹۶

مهار، جمع : أزِمـَّة . «مقدّمة الأدب» .

زَمْهَریر ـ ۷/۹۲

سرمایِ سخت . « ترجمان‌القرآن » ، سرمایِ بُرنده، سرمایِ سخت موذی .
از « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۱۰ ص۱۸۷ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : «لایـَرَوْنَ فـِیها شـَمـْسـًا وَ لا زَمْهـَرِیرًا ... الآیة » . «قرآن کریم» : ۱۳/۷۶ .

زَنْگ ـ ۲/۲۸

زنگله .

تو گفتی بجوشید هامون ز جای　　　ز نالیدنِ زنگ و هندی درای

« لغت فرس » ص۲۶۷

زَوادَه ـ ۱/۱۰۲

آزوقه ، توشه‌ای که برایِ سفر فراهم آورند[1] ، غـِذا و طعام . از «دزی» .

۱ـ «زواد» و «زواده» شاید بجای «أزواد» (: جمع «زاد») باشد . «اشتینگاس» .

زِهِ گریبان ـ ۷/۵۲

رشته وطراز و نواری زرّین یا ابریشمین که گِردا گِردِ گریبان دوزند . از « بهار عجم » و « فرهنگ نفیسی » ذیلِ « زِه »، و بعربی آن را « زِیق » گویند . «مقدّمة الأدب».

در «مرزبان نامه» باب نهم، ص۲۶۱ ، س۲ـ۶ ، در حکایتِ آن دو کبک که عُقابی همه ساله بچگانِ نوزادهٔ ایشان را شکار می‌کرد، آمده است :

« ... و ایشان (یعنی همان دوکبک) همه‌ساله بفِراقِ جگرگوشگانْ خونین دل ودیده وسوکْوار درکنجِ أحزانِ خویش افتاده بودندی، ولباسِ اطلسِ ملوّن چون پلاس پیراهن غُراب بجامهٔ ماتم زدگان بَدَل کرده ، دُرّاعهٔ خارای مُخَطَّط را تا دامن چاك زده چون زِهِ گریبانِ طاووس برنگ لاجوردی برآورده ... » .

زِیّ ـ ۲/۶۹، ۴/۹۲

آرایش . « مقدّمة الأدب » ، پوشش وهیئت . « الصّراح من الصّحاح » ، هیئت و پیکر . «شرح قاموس» .

س

سَآمَت ـ ١٢/ ١٠، ٣/٦٢، ٨/٩٧، ٣/١١٣

سیر برآمدن. «تاج المصادر»، «ترجمان القرآن»، بستوه آمدن. «الصّراح من الصّحاح»، ملول شدن. از «غیاث اللُّغات».

ساباط ـ ٦/٢٥

پوشش درمیانِ دو دیوار، سایبان، پوشش درمیانِ دو خانه. «مقدّمة الأدب»، پوششِ رهگذر. «الصّراح من الصّحاح»، رك: «مرزبان نامه»، ص١٢٣، س٢٤.

ساختن، فرا ـ ١٤/٢٠

رك: فرا ساختن.

ساق ـ ٦/٦

در اینجا ظاهرًا بمعنیِ سختی و رنج است. از «وجوه قرآن» ص١٢٥. رك: «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر، ص١٣٤، س٦-١٣.

سائِس ـ ٩/٩٩

سیاست‌کننده و نیز بمعنیِ مطلقِ نگهبان، خصوصًا نگهبان اسپان. از «غیاث‌ـ اللُّغات»، سَاسَ ٱلْخَيْلَ وَٱلرَّعِيَّةَ: سیاست‌کرد اسپان را و امیری کرد بر رعیّت، براند اسپان را و رعیّت را زیردست‌کرد... سِيَاسَةً. از «مقدّمة الأدب».

سِباع – ١/٥٤

جمعِ سَبُع : دَدْ ، دده، درنده . « مقدّمة الأدب » .

سَبایا – ١٢/٦٠

جمعِ سَبِیّ : بَرده . «منتهی الأرب» .

سپیدکار – ١٣/٤١، ١٠/٩٩

« سپیدکار » در ادبِ فارسی بیشتر ، از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، در معنیِ «سیاه کار» (: فاسق و فاجر و ظالم و محیل وگناهکار . «برهان م») بکار می‌رود . نظیرِ « رو سپید » ، و در اینجا ظاهرًا بمعنیِ بی آزرم و بی حیا و شوخ چشم انسب می نماید . و در هر دو مورد ، إیهامی نیز بمعنیِ ظاهریِ خود دارد . قس : «سیاه کار» .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

درست گشت مرا کاصلِ برف و سرما هست

سپید کاریِ حُسّاد و سردیِ أعْدا

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

سپیدْ گلیم – ٨/٩٩

دراینجا ، چنانکه از سیاقِ عبارت مستفاد است ، مرادْ معنیِ استعاریِ آن یعنی تشبیه برف به گلیمِ سپید است ،و ظاهرًا ، از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، محتملِ معنیِ «سیاه گلیم» (در صفتِ جهان و روزگار) نیز تواند بود .

١– در «بهارعجم» آمده است: «سپیدکار» کنایتست از: منافق و دو روی . رك: «راحةالصدور»، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص٥٠٥ ، و «امثال وحکم» ج٢ ، ص٩٤٥، و «مرزبان نامه» ص٢٢٩ ، حاشیهٔ شمارهٔ ١ .

سپیدی — ۱۵/٤۱

« سپیدی » در اینجا ، ظاهرًا از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، بمعنیِ بی حیائی و بی‌آزرمی و شوخ چشمی و پرده دری است ، و ایهامی نیز بمعنیِ ظاهریِ خود دارد . قس : « سپیدکاری »، و نیز ، قس ، استعمال آن در بیتِ ذیل که مرحوم دهخدا در « امثال‌وحکم » ج۲ ص٩٤٥، در شواهدِ «سپیدکاری» آورده اند :

تو را زدهرِ سیه کاسه کار برناید — تو با سپیدیِ این روزگار برنائی

سَحائِب — ۸/۱

جمعِ سَحابَة : ابر . «مقدّمة الأدب» .

سِدْرَه — ۸/۹۰، ۱۰۳/٦

سِدْرَة : درختِ کُنار . « الصّراح من‌الصّحاح »، و دراینجامراد «سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهی» است . زمخشری در «مقدّمةالأدب» در ذیلِ این کلمه آورده است : درختِ بهشت درآسمانِ هفتم ، درختی است درآسمانِ پنجم . مأخوذ از: «عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهیٰ... الآیة». «قرآن کریم»: ۱٤/٥۳ . رك : « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۹ ص ۲٥۳ و ۲٥٤ ، ذیلِ تفسیر آیهٔ سابق الذّکر ، و « ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب » ص ٤۷۲ ، و « حیوة القلوب » ، ج۲ ص۲۷۰ ، در بیان کیفیّتِ معراجِ حضرت رسول أکرم صلعم .

سَرآمد — ۱۲/۱۸، ۱/۲۹

در ص۱۸ س۱۲ : سرانجام و نتیجه و عاقبت .

و در ص۲۹ س۱ : بهتر وممتاز وسردار . «غیاث‌اللّغات»، پیشوای قوم. از «بهار عجم».

سَرایِر ـ ۳/۳

سَرائِر، جمعِ سَرِیرَة : راز . «مقدّمة الأدب»، «الصّراح من‌الصّحاح»، رازی که نهان دارند . «محیط المحیط» .

سَرْبـاری ـ ٦/١

بار وبستهٔ کوچکی را گویند که بربالای بار و بستهٔ بزرگ بندند . «برهان‌ـ م»، ظهیرالدّین فاریابی گوید :

مرا که پشتِ من از بار محنتست دوتاه

فِراق رویِ تو در می‌خورَد بسرباری؟!

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده .

سَرْ بمُهر ـ ۱۰/۹۲

مُهر کرده شده . «آنندراج»، دست ناخورده .

خاقانی گوید :

زد نَفَسِ سر بمُهر صبحِ ملمّع نقاب

خیمهٔ روحانیان کرد مُعنبر طناب

«دیوان خاقانی» ص٤١ ، س۸

سَرِ جوالْ باز داشتن ـ ٤/٧٦

دراینجا کنایتست از : تکدّی و خواهندگی، وچنانکه ازسیاق عبارت مستفاد است محتملِ ایهامی به مخنّث و ملُوط بودن نیز تواند بود .

سَرِ چیزی داشتن ـ ۱/۸۵

در فکر چیزی بودن، اندیشهٔ چیزی داشتن .

برو هرچه می‌بایدت پیش گیر　　　سَرِ ما نداری سَرِ خویش گیر

«گلستان» باب پنجم ، ص۱۲۹

سَرِ چیزی رفتن ، فرا ـ ۱۳/۲۶

رك : فرا سَرِ چیزی رفتن .

سَرْ در سَرِ چیزی کردن ـ ۱۴/۲۲

کنایتست از: خودرا بکشتن دادن درطلب آن چیز . از «غیاث اللُّغات» .

آنکس‌که بدینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سَرِ دینار و درم کرد

سعدی ، بنقلِ «آنندراج»

سَرْ دِرَوْ ـ ۹/۱۰۹

دراینجا کنایتست از : نمونه[1] .

۱ـ ظاهرا منشأ این‌کنایت از آنجاست که در برخی از نواحی ایران همچون پاره‌ای از توابع شهرستان سلطان آباد (اراك فعلی) ،کزاز و سربند ، و نیز در حرآباد (از بخش‌های فراهان) ، رسم است که گاهی بیست تا بیست و پنج روز پیش از فرا رسیدن هنگام درو گندم و جو ، از قسمتهایی از کشتزار که در شرف زرد شدن و رسیدن است برای رفع کمبود آزوقه دروی مختصر می‌کنند که آن را « پیش بردار » یا « پیش چین » گویند، این رسم بگفتهٔ بعضی ازسالخوردگان رودبار قصران تاچندی پیش ـ قبل‌از تبدیل‌کشتزارها به درختستانهای میوه ـ درآن نواحی نیز معمول بوده است ، ومردم آنجا دراین مورد همین کلمهٔ « سردرو » را بکار می‌برده‌اند .

سَرْ دفتر ـ ١١/١١٠

جنسِ ممتاز و برتر ازنظایرِخود، نُخبه و برگزیده، عنوان و سرلوحه .

نظامی گوید :

سَرْ دفترِ آیتِ نکویی ‌ ‌ ‌ ‌ شاهنشهِ مُلْکِ خوبرویی

«لیلی و مجنون» ص۹۲، س٤

سَرْد مِهْری ـ ٦/١٢٤

بی مَحَبَّتی و بیرحمی و بیمهری . از «آنند راج» و «غیاث اللُّغات» ذیلِ «سردمهر» .

سَرْ فرا بستن ، با کسی ـ ٥/١٢

دراینجا ظاهرًا کنایتست از : باکسی پیمان بستن و عهد کردن .

سَرْکُوب ـ ١/٥

دراینجا ظاهرًا مصدر مرخّم است = سرکوبیدن = سرکوفتن، درمفهومِ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر .

سَرْوا ـ ١٢/٤

حدیث و افسانه . «لغت فرس» ص۷ .

سَر وقت ـ ٣/٢٢، ١٢/٥٩ و ١٣، ١/٨٥

(با اضافهٔ «سر» به «وقت») ، در اینجا ظاهرًا مراد حالِ بخصوص و وضعِ مشخّص و معیَّن و خاصّی است که آدمی در آن قرار گرفته‌است .

سُست پیوندی ـ ۲/۱۲۳ و ۳

دراینجا مُراد سُست‌عهدی وبچیزی نشمردن وسهل انگاشتن پیمان است.

رك : «بهارعجم» ذیلِ همین کلمه .

سُست شلوار ـ ۵/۸۵، ۳/۸٦

کنایتست از : مخنّث و مأبون و ملوط .

« ... پسرِ محسن یهودی حلبی . . . قدم در شاه‌راهِ اعتبار نهاد ، وهُوَ لئیم ذاتی ، ذمیم صفاتی ، بدکرداری ، سُست شلواری ... » .

« سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۹۸، س۲۲ـ۲٤

سَعادتْ ریزه ـ ۱۲/۱۱

خوشبختیِ اندك و بغایتْ ناچیز . قس : « حرام ریزه » ص ۱۱ س ۱۰ ، «قربت ریزه» ص۱۳ س ۳ ، «فضل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «فراغت ریزه» ص۱۱۹ س۱ .

سُعَدا ـ ۸/۵۳

سُعَداء ، جمعِ سَعید : نیکْ بخت . از «مقدّمة الأدب» .

سَفْك ـ ۱۲/۵۳

خون ریختن . «تاج المصادر» ، «کنز اللّغة» .

سَفِینَه ـ ۲/۳، ۱۰/۹۰

سَفِینَة : کشتی . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » .

سَقّاط[1] ـ ٥/٢٥

شمشیری که درپسِ ضربه افتد، یعنی مقطوع را بریده بزمین یاپسِ مقطوع رسد. «منتهی الأرب»، و با تفاوتی در عبارت، «الصّراح من الصّحاح» و «شرح قاموس».

سَلَب ـ ١٢/١٠٣

هرچه برتنِ انسان ازجامه باشد «سَلَب» است. از «المغرب فی ترتیب‌المعرب» و «المصباح المنیر».

سَلْخِ مُحَرَّم ـ ٣/١٠٤

سَلْخ: آخرِ روز از ماه. «مقدّمة الأدب»، آخرِ ماه[2]. «کنز اللّغة»، پوست بازکردن وپوست کندن. از «مقدّمةالأدب»، بیرون آوردنِ چیزی از چیزی. از «ترجمان القرآن».

مُحَرَّم: حرام کرده شده، حُرْمت‌داشته. «کنز اللّغة». ماهِ محرَّم. «مقدّمةالأدب». (بسبب حُرمتِ قِتال دراین‌ماه بهنگامِ وضع این نام).

سَلْخِ مُحَرَّم: پوست بازکردنِ ناروا و حرام. (چه در شرعِ مقدّسِ اسلام پوست بازکردنِ (: پوست کندن) آدمی کاری است سخت ناروا و

١ـ این کلمه در «أساس البلاغة» و «لسان العرب» و «صحاح اللغة» و «أقرب الموارد» و «البستان» بتشدید «قاف» و در «منتهی الأرب» و «محیط المحیط»، بتخفیف و در «القاموس‌المحیط» و «شرح قاموس» و «تاج العروس» و «معجم متن اللغة»، بتخفیف و تشدید، هردو آمده است.

٢ـ در «شرح بیست باب ملا مظفر»، باب دوم، در معرفت ایام اسابیع وتواریخ مشهوره، ص١٣ (در اصل شمارهٔ صفحه ندارد) آمده است:

«... و روز سی‌ام (هر ماه) را سلخ گویند که مستعاراست ازبیرون آوردن گوسفند از پوست، چه درآن روز، ماه البته از زیر شعاع آفتاب بیرون می‌آید ...»

بغایت حرام[1]) و در اینجا « سَلْخِ مُحرَّم »[2] موهم است به : روز آخرِ ماهِ محرَّم .

سِماك – ٤٤/٤

در اینجا مراد از « سِماك » بقرینهٔ « نیزه » در ص ٤٤ س ٤ ، « سِماكِ رامِح » است ، بیان این سخن آنکه :

سِماکان (بصیغهٔ تثنیه) ، دو ستارهٔ نورانی است که یکی از آن دو را «سِماك أعزَل » و دُدیگر را «سِماك رامح » نامیده اند ، و گفته‌اند که : این هر دو در دو پایِ اسد است . و اورا أعزَل بدان سبب خوانده اند که بنزدیکِ وی ستاره‌ای نیست وگویی أعزَلی (:مرد بی سِلاحی) را مانند است ، در برابرِ «سِماك رامح » که نیزه‌ای برایِ وی توهُّم کرده‌اند .

از ترجمهٔ «الآثار الباقیة » ص٤٠٨ ،و «المثنّی » لأبی‌الطّیِّب عبدالواحد بن علیّ اللّغویّ الحلبیّ ، ص٢٣ ،و «لسان العرب » مادّهٔ (س م ك) .

برای اطّلاع بیشتر ، رك : « صُوَر الکواکب الثّمانیة والأربعین » لأبی الحسین عبد الرّحمن بن عمر الرّازیّ ، المعروف بالصّوفیّ ، ص٥٠–٥٤ و ١٨٧–١٩٤ ، و « شرح بیست باب ملّا مظفّر » باب سوم ، در معرفتِ بروج و کواکب و تقاویمِ ایشان[3]، ص٣٠ و ٤٠ .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

---

١ – مؤلف را در ص ١٠٤ س ١ ببعد بشیوهٔ معهود خویش ، اصراری در مراعات نظیر و بدایع لفظی ومعنوی کلام بوده است که گریز از تطویل‌را از شرح وبیان آن صرف نظر شد، خوانندگان نکته یاب خود بدقایق‌آن التفات خواهند فرمود .

٢– مراد آخر محرم سال ششصد و بیست و نه است .

٣– در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

سهیلْ گوشه نشینی بـُوَد ز دولتِ تو

سِماكْ نیزه گـُذاری بـُوَد ز لشکرِ تو

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده

سَمَن – ۷/۲۱

گـُلی است سپید رنگ و خوشبوی . « صحاح الفرس » ص ۲٤٦ ، و «آنندراج » و آنرا یاسمن ویاس نیز گویند . «آنندراج »،رك : «برهان م » .

سَمُوم – ۱۰/۲

بادِ گرم بروز ، بادِ گرم یا درشب یا در روز ، بادِ گرم بشب . « مقدّمة ـ الأدب » ، بادِ گرم . «ترجمان القرآن » .

سِنان – ۱/۲،۷/۳۷،۵/۵۲

آهنِ سَرِ نیزه،جمع : أسِنَّة . «مقدّمة الأدب » . رك : أسِنـَّه .

سُنْقُر – ۱/۷٤

در «برهان م » آمده است : بمعنیِ شنقار است ، و آن مرغی باشد شکاری از جنسِ چـَرْغ ، گویند بسیار زننده می‌باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند .

سِنِمّار – ۱۰/۷۳

رك : ص۲۷۲ و ۲۷۳ ، از «حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر ، وص٤۲٤ و ٤۲۵ ، ذیلِ «خـَوَرْنـَق » .

سُوءُ ٱلْحَظّ – ۱۰/۵ ، ۹/۱۱۹

سُوء : بدی . از «مقدّمة الأدب » .

حظّ : بهره ، بخت . « الصّراح من الصّحاح » .

سُوءُ ٱلْحَظّ : بد افتاد . (: مصدر مرخَّم ، درمفهومِ اسمِ مصدر يا حاصلِ مصدر) .

سِوار – ١٠/٨٦

دست‌أبرنجن . «مقدّمة الأدب» ، دست أورنجن . «ترجمان القرآن» .

سَوالِف – ١٤/٦٩

جمعِ سالِفَة : گذشته ايست از پيش آينده . «شرح قاموس» ،السّالِفة : الماضية أمام الغابرة . « محيط المحيط » . سَوالِفِ أيّام : روزگارانِ پيشين ، زمانهاي گذشته .

سَوْدا بر سَرْ زده – ١١/٣

آنكه گرفتارِ أوهام و پایْ بستهٔ خيالات گشته است ، ديوانه شكْل ، مجنون صفت .

بِنا بپندارِ طبيبانِ قديم و اعتقادِ آنان به أخلاطِ چهارگانه (: سوداء ، صفراء، بلغم ، دَم) واينكه كثرتِ خلطِ سودا و غلبهٔ آن بر سه خلطِ ديگر بفَسادِ عقل وديوانگی منجر می‌شود. دراينجا بسياهیِ زبانهٔ قلم نيز إيهامی دارد . برایِ اطّلاعِ بيشتر در اين باب ، رك : « كامل الصّناعة الطّبيّة » لعليّ بن العبّاس المجوسيّ ، المقالة الأولى ، الباب الخامس والعشرون فی صفة العلم بأمر الأخلاط ، ج١ ، ص٤٧ ، نيز ، رك : « حواشی و تعليقاتِ » كتاب حاضر ، ص١٣١ ، س١٧–٢٠ .

سُور – ٩/٤٥

دیوارِ شهر، حصار، بارو. جمع: أسْوار و سیران. « مقدّمة الأدب »، بارهٔ شهر. « الصّراح من الصّحاح ».

سَوْرَت – ٧/٦١

تیزی و شدّتِ هر چیزی، سَوْرَةُ ٱلْحُمّىٰ: شدّتِ تب. از « منتهی‌ الأرب ».

سَوْفَ[1] – ٧/٧٣

زودا. «الهادی للشّادی» للمیدانیّ، ص٨٠.

سَهَر – ٩/٥١

بی خواب شدن. «تاج المصادر»، بیداری و بیدار بودن و بیدارْ شدن و بیداری کردن بشب. از «مقدّمة الأدب» و « الصّراح من الصّحاح ».

سه طلاقْ زدن – ٧/٣٠

مستفاد است از: « الطّلاقُ مَرَّتانِ . . . فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ... الآية[2] ». « قرآن کریم »: ٢/٢٢٩ و ٢٣٠.

و این کنایتست از: ترکِ دائم گفتن، چنانکه مولایِ متّقیان حضرت علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام، درباب ترک گفتنِ دنیا فرموده‌اند:

---

١ – رك: « مغنى اللبيب » الباب الأول، فى تفسير المفردات، و ذكر احكامها، ج ١ ص ١٣٩.

٢ – شیخ جلیل و عالم متورع زین الدین بن علی بن أحمد بن محمد، معروف به شهید ثانی در « الروضة البهية فى شرح لمعة الدمشقية » مشهور به « شرح لمعه » ج ٢ ص١٢٦ فرموده است:

« ... تحتاج المطلقة مطلقا مع كمال الطلقات الثلاث الى المحلل للنص والاجماع ».

« يا دُنْيا يا دُنْيا إلَيْكِ عَنِّي . . . قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاثًا لا رَجْعَةَ فيها » . « شرح نهج البلاغة » لابن أبي الحديد ، ج ٤ ص ٣٧٤ .

سنائی گوید :

حور با تو چگونه پردازد ؟!
حور با گَنْدَه پیر کی سازد ؟!

سه طلاقش ده اَرْت هیچ هُش است
زانکه این گَنْدَه پیر شویْ کُش است

حیدری نیست در همه آفاق
دهد این گَنْدَه پیر را سه طلاق

«حدیقة الحقیقة » ص ٤٧٠ س ١١–١٣

انوری گوید :

رَغبتش رَغْم ِ کان و دریا را
چار تکبیر کرده و سه طلاق

«دیوان انوری » ج ١ ص ٢٧١ س ٤

سَهْل – ١٤/١٢

زمینِ نرم . «مقدّمة الأدب »، زمینِ هموار . «شرح قاموس » ضدِّ «حَزْن » . « المسلسل فی غریب لغة العرب » ص ٢٧٤ ، « المغرب فی ترتیب المعرب » .

سَهْلْ قِیاد – ٥/٨٥

سَهْل : آسان . «مقدّمة الأدب » .

قِیاد : مهار و لگام و جز آن که ستور را بدان کَشند . از « الصّراح من الصّحاح »، ونیز «قِیاد » مصدراست بمعنیِ فرمانبرداری وفروتنی وخضوع وگردن نهادن . از «محیط المحیط » .

سَهْلْ قِیاد : کسی که مطیع ساختن و فرمانبردار کردنِ وی آسان باشد[۱]، و بتوانند وی را بدلخواهِ خود بهرسوی که خواهند بکشانند ، و اراده و میل خود را بر او تحمیل کنند .

سَهْم ـ ٦/٤

پاره . «مقدّمة الأدب» ، بهره . «منتهی‌الأرب» ، تیر . «مقدّمةالأدب» . اینجا مراد معنیِ نخستین یعنی پاره و بهره است ، و بقرینهٔ «تیر» در ص ٤ س۷ ، بمعنیِ دوم یعنی «تیر» نیز محتملِ إیهامِ تناسبی تواندبود ، علاوه براینکه ازمعانیِ «تیر» در زبانِ فارسی یکی نیز «حِصّه و بهره»[۲] است .

سیاهْ روی ـ ۲/۱۰۹

دراینجا کنایتست از: شرمنده وخَجِل . از «بهارعجم» ، ومحتملِ ایهام تناسبی بسیاهیِ زبانهٔ قلم نیز هست .

سیاهْ کار ـ ۹/۳

«سیاه کار» در اینجا ناظر است بمعنیِ حقیقی خود ، و موهم است بمعنیِ کَنایییِ آن یعنی « نفاق و دو رویی » . رك : «سپیدکار» ، نیز ، رك : ص ۱۳۱ س۹ـ۱۲ ، از « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر .

سیاهْ کام ـ ٤/٣

= سیاه زبان = زاغ زبان : شخصی که نفرینِ او تأثیر داشته باشد ، و او را

۱ـ زمخشری در «أساس‌البلاغة» ، ماده «س ه ل» آورده است : «... رجل سهل الخلق : سهل المقادة والقیاد» .

۲ـ بیان این سخن باجمال آنکه : «سهم» در عربی ، همانند «تیر» در فارسی ، بدو معنی «تیر» و«بهره» است .

سَق ْ سیاه نیز گویند . «بهار عجم» ذیلِ «سیه زبان» . رك : «نوروزنامه» ص۱۲۲ ، نیز ، رك : «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۱۳۳ س٤–٦ .

سیاهْ گلیم – ۳/٤۲

کنایه از بدبخت و بیدولت و سیه روز باشد . از «برهان م» .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

رُخ متاب از سیه گلیمیِ من   که سیاهی مدد دهد ببصر

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده

رك : «کشف الأسرار» ج۲ ص٦۷ ، س۱۲و۱۳ . نیز ، رك : «سپید گلیم» .

ش

شاگردْ پیشه ــ ٧/٧٧

در «بهار عجم» آمده است : «لفظی است مستعملِ دفاتر ودر ارِ سلاطینِ هندوستان و در ایران بجای آن عمله گویند» ، و در اینجا ظاهراً بمعنیِ وَرْدَست و مستخدَم و تبَع آمده است . «اشتینگاس» .

و از سیاقِ عبارت و فحوایِ سخن ، و نیز قرینهٔ « مَنْ لانَتْ أسافِلُهُ صَلُبَتْ أعالِیه » ، در ص ٧٧ س ٦ و ٧ ، شاید بتوان احتمال داد که مؤلّف از «شاگرد پیشه» ایهامِ قبیحی نیز اراده کرده بوده است .

شاهْ بیت ــ ١٢/١١٠

بیتی از غزل یا قِطْعَه یا قصیده که از ابیاتِ دیگر نغزتر و شیواتر باشد، و مؤلّف آن را دراینجا توسُّعًا بمعنیِ مطلقِ نوع برجسته و ممتاز و زُبده و برتر از نظایر و انواعِ خود بکار برده است .

شاهِد ــ ٢/٩٥

صاحب حُسن . «غیاث اللُّغات» .

شاهی بنیاد ــ ٢/٧٤

بِنائی‌که اساسِ آن شایسته و در خورِ شاهان باشد ، بِنایِ بغایت استوار و حَصین . در مقابلِ «واهی نهاد» ص٧٤ س٢ .

شَبَه ــ ٥/٤٢

(با هایِ مختفی) نامِ سنگیست سیاه و برّاق و شفّاف و درنرمی وسبُکی همچون کاه رُبا . از «برهان م» ، و معرَّبِ آن «سَبَج» است .
جوالیقی در «المعرَّب» ص۱۸۳ آورده است :
« السَّبَجُ :خَرَزٌ أسْوَدُ . قالَ الأزهریُّ : و هو مُعرَّبٌ ، أصْلُهُ شَبَه » .
رك : « گلستان سعدی » ، دیباجه ، ص۱۱ س٦ .

شَتْم ــ ١٠/٧٨

دشنام دادن . «تاج المصادر» ، شَتَمَهُ : دشنام داد او را ، شَتْمًا .
« مقدّمة الأدب » .

شَجَرَهٔ شمشیر ــ ١٠/١ و ١١

« شجرهٔ شمشیر » ظاهرًا از مقولهٔ اضافهٔ تشبیهی و باصطلاحِ علمایِ فنّ بیانْ تشبیهِ محذوف‌الأداة یا بلیغ و یا مؤکّد است ، با توجیهی بدین تقریب که : «شمشیر» در سایه داشتن و بارْ آوردن به « شجره » مانند شده است . قرینهٔ « سایه » و « الجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ » و « درخت » و « بارْ آورده » ، در ص ۱ س ۱۱ و ۱۲ ، نیز مؤیِّدِ این نظر تواند بود ، و ظاهرًا محتملِ إیهامی به « فِرِنْدُ[۱] السَّیْف » نیز هست ، و آن عبارتست از : تموُّجات و نقش و نگارهایی (بصُوَرِ مختلف ، همچون درخت و یا أشکالِ هندسی) که گاه درتیغهٔ شمشیر نموداراست ،وآن همان گوهروآب

۱ــ جوالیقی در «المعرب» ص ٦٦ گفته است : « البرند » : جوهر السیف و ماؤه ، لغة فی «الفرند» قیل انه أعجمی معرب . . .» که مراد از «برند» همان «پرند» است . رك : «شفاء الغلیل» ص ۱۹۹ و «برهان م» ذیل «پرند» .

و جَلا و لَطافت و صفایِ شمشیراست . از « السَّیف فی العالم الإسلامیّ » ص١٦٦ و ٢٣٧ .

شُدْ آمد ــ ١٣/١

رفت و آمد . (: رفتن و آمدن ، مرکّب از دو مصدرِ مرخَّم بدونِ «واو» عطف درمیان آنها) .

شرکت عِیان ــ ٦/٧٥ و ٧

مراد از «شرکت عیان» بوجهِ مرضیِّ طبع بر نگارنده معلوم نشد .
ظاهرًا،برفرضِ صحّتِ نسخ،معنیِ آن‌را قریب‌بدین وجه تلقّی‌توان‌کرد: شرکتِ آشکارا ، شرکتی که (میانِ دو یا چند تَن) در حضورِ جمع و در ملأ عامّ و درحالی‌که همگِنان برکمّ وکیفِ آن آگاهی دارند،کرده‌آید .

ششدره افتادن ، در ــ ١٠/٥

رك : درششدره افتادن .

شَطْر ــ ٤/٣

نیمهٔ هرچیزی و پارهٔ او . «منتهی‌الأرب» ، جانب وجهت ونیمه وپاره‌ای از چیزی . از «غیاث اللُّغات» .

شِعاب ــ ١٢/٦٥

جمعِ شِعْب : دَرْبند ، دَرْغاله یعنی راهِ تنگ درکوه ، میانِ دوکوه ، شاخی ازکوه . « مقدّمة الأدب » ، راه درکوه ،گشادگی میانِ دوکوه . « منتهی الأرب » .

شَقِيق ــ ١/٨

همشير . «مقدّمة الأدب» ، برادر . «منتهى الأرب» ، «غياث اللّغات» .

شكسته ــ ٧/٨٨

در اينجا بمعنىِ مغلوب و هزيمت يافته و دردمند و مجروح است .

شمارِ خانه ببازارْ راست نيامدن ــ ٨/١٠٠ و ٩

مأخوذ است از اين معنى كه مردمْ عادةً حسابى را كه در خانه بظنّ وتقريب براى بهاىِ كالاىِ موردِ نيازِ خود كنند چون ببازار درآيند آن را بيشتر يابند .

اين كنايت را بهنگامى بكار برند كه گمانِ آدمى با حقيقت و واقعِ امرى مطابق و سازگار نيفتد . رك : ص ٣٢١ ، س ١١ ــ ١٦ . از « حواشى و تعليقاتِ » كتاب حاضر .

شَمٰايِل ــ ٧/١١٨

شَمٰائِل ، جمعِ شِمال : خوى . «مقدّمة الأدب» .

شمشيرِ خطيب ــ ٧/٨٢

رك : «حواشى وتعليقاتِ» كتابِ حاضر ، ص٢٩٤ــ٢٩٦ . قس : «كمانِ ـ حلّاج» ص٨٢ س٨ .

شَوٰافِع ــ ١٠/٦٨

جمعِ شافِع : خواهشگر . از «منتهى الأرب» .

شَواهِق – ٩/٣٢، ١٠/٦٥

جمعِ شاهِق: کوهِ بلند. «مقدّمة الأدب»، بلند از کوه و بِنا و جز آن. «منتهی الأرب»، و در «غیاث اللُّغات» آمده است: شَواهِق: بلندها و بلندیها، و این جمعِ «شاهِقة» است که مأخوذ از «شُهُوق» باشد بمعنیِ بلند شدن. از «غیاث اللُّغات».

شورْ بختی – ١٠/١٢٤

بدبختی. «آنندراج».

شُومْ پَی – ٥/٨٣

نامبارکْ قدم، مقابلِ «پی خجسته» و «فرخنده پی».

شُوم پَیی – ٦/٨٣

نامبارکْ قدمی، شَآمتِ قدم. رك: شُوم پی.

شُهُور – ٩/٢٧

وأشْهُر، جمعِ شهر: یک ماه. از «مقدّمة الأدب».

شَیْب – ١/١١٧

دو مویْ شدن، پیرشدن، سپید موی شدن. از «مقدّمةالأدب» و «ترجمان-القرآن».

شَیْم – ١/٣٠

نگریستنِ بابر تا کجا باَرد. «تاج المصادر»، سَرْ دَرْوا نگریستن بامیدِ

باران در برق . « الصّراح من الصّحاح » ، شامَ ٱلْبَرْقَ : بنگريست
بدرخش ، شَيْمًا . « مقدّمة الأدب » .

شِيَم — ١٣/٢٨

جمعِ شِيمة : خوى . «مقدّمة الأدب» ، « الصّراح من الصّحاح » .

ص

صابُونی ، حَلْوایِ ــ ۱۰/۲۸

رك : حَلْوایِ صابونی .

صاحِب دیوان ــ ۱/۷۷

چنانکه از « سیرة جلال الدّین » طبعِ حافظ أحمد حمدی ، ص۳۰۹ س ۱۶ و ۱۷ برمی‌آید وظیفهٔ صاحب دیوان بزمانِ خوارزمشاهیان عبارت بوده است از : استیفایِ اموالِ دیوانی و ثبتِ درآمدها و مخارجِ آن . بنا براین می‌توان احتمال دادکه دراین دوره گاه از «صاحب دیوان» بصورتِ مطلق ، «صاحب دیوانِ استیفا» را إراده می‌کرده‌اند .

«صاحب دیوان» در این بیتِ حافظ نیز ظاهرًا ناظر بهمین معنی است :

صاحبِ دیوانِ ما گویی نمی‌داند حساب

کاندرین طغرا نشانِ حِسْبَةً لله نیست

«دیوان حافظ» ص۵۰

صاخَّهٔ عُظْمیٰ ــ ۷/٦٤

صاخَّة : آوازِ سخت که گوش را کر کند . « منتهی‌الأرب » ، سختی وبلا وبلایِ سخت . «محیط المحیط» ، امر وکارِ بزرگ . « شرح قاموس » ،

و این کنایتست از : قیامت[1] . از «ترجمان القرآن» و «محیط المحیط» .

عُظْمیٰ، مؤنّثِ أعظَم : بزرگتر .

صاخّهٔ عُظْمیٰ : آوازِ بسیارسختِ کر کننده، قیامت[1] (هَوْل خیز) بزرگ.

رك : « تفسیر أبوالفتوح رازی » ج ۱۰ ص۲۲۸، ذیلِ آیهٔ شریفه : « فَإِذَا جاءَتِ الصَّاخَّةُ ». «قرآن کریم» : ۳۳/۸۰ .

صادِر و وارد ـ ۱۲/۱۰ ، ۱/۵۹

رونده و آینده . از «غیاث اللّغات» ، رك : «چهارمقاله» ص۵۸، س۱۰.

صامِت و ناطِق ـ ۱۲/۸۳

صامتِ اموال و نیز مالِ صامت کنایتست از : زر وسیم و زیور ونقود ، در مقابلِ مالِ ناطق که عبارتست از : کنیز و غلام و چهارپا . از « غیاث ـ اللّغات ». رك : «چهار مقاله» ص۷۳ س۱٤ .

صَبّاغ ـ ۳/۱۰۱

رنگساز . «منتهی الأرب» .

صَبِر[2] ـ ۱۰/۲۸

داروی تلخ . از «مقدّمة الأدب» ، عُصارهٔ نباتی است که برگش شبیه ببرگ

۱ـ ابن منظور در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ص خ خ) در وجه تسمیهٔ «الصاخة» به «القیامة» گفته است : « قال ابن سیدة : الصاخة : صیحة تصخ الاُذن ای تطعنها فتصمها لشدتها ، و منه سمیت القیامة الصاخة » .

۲ـ «صبر» بسکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعر . از «بحرالجواهر» و «غیاث اللغات» .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

کلم و بسیار ضخیم و نیز شبیه ببرگِ رقعِ یمانی است، که درمازندران انجیرِ بغدادی نامند و بیخش بقدر شلغم است، و از یک بیخْ زیاده بر دَه می‌روید، مملوّ از رطوبت و در غایتِ تلخی ... الخ ». از « تحفهٔ حکیم مؤمن » ص۱۶۶ .

صَبُوح ـ ۳/۱۸

بامدادی از شیر و شراب و مانندِ آن، خِلافِ «غَبُوق». از «منتهی‌الأرب».
الصَّبُوح: شُرْب الغداة . «أدب الکاتب» ص۷۵ .

صَعالِیك ـ ۱۱/۱۱، ۴/۶۶

جمعِ صُعْلوك : درویش و بی‌چیز و دزد . «شرح قاموس»، واینجا معنیِ اخیر یعنی دزد مراد است .

صَفا و مَرْوَه ـ ۷/۱۱۵

دو کوه است نزدیک بمکّه . از «مقدّمةالأدب»، دوکوهست بین بطحاء مکّه و مسجدالحرام ، امّا «صفا» مکانی است مرتفع از کوه ابو قُبَیْس ، که میان آن و مسجدالحرام مسیلی است که درآن راه و بازاری إحداث کرده اند، و هرکه در صفا بایستد برابر حجر الأسود باشد . از «معجم البلدان»

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ظهیرالدین فاریابی گوید :

تا شمع دولت تو بر افروخت روزگار — در کام آرزو چوشکر گشت صبر و صاب

« دیوان ظهیرالدین فاریابی » بتصحیح نگارنده

و مانند استعمال آن دراین بیت حافظ که با «شهد و شکر» نیز ایهام تضادی دارد :

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد — اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

«دیوان حافظ» ص۱۲۴

ج۵ ص ۳٦۵ ، و از صفا تا مروه چهارصد و نود وسه گام و «سعی» میان صفا و مروه از مناسک حجّ است . از «ترجمهٔ سفر نامهٔ ابن بطوطه» ص ۱۳۰ ،و «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج ۱ ص ۳۷۸ — ۳۸۰ ، ذیل آیهٔ شریفه: «إنّ ٱلصَّفا وَٱلْمَرْوَةَ مِن‌شَعائِرِ ٱللهِ...الآیة» . «قرآن کریم»: ۱۵۸/۲ ، رك : «معجم البلدان» ج۸ ص۳۸ و۳۹ ، ذیل «مروة».

صَفائِح — ۱/۸۷

وصِفاح ،جمعِ صَفیحَة: شمشیرِعریض . از «فقه‌اللّغة» للثّعالبیّ ص۱۵۹ و «السّیف فی‌العالم الإسلامیّ» ص۲۳۵و «حلیة الفرسان وشِعارالشجعان» ص۱۹۱ و «المخصّص» لابن سیدة ، ج٦ ص٢٤ .

صِلَتِ رَحِم — ۱۲/۲ و ۱۳

صِلَة : پیوستن . «الصّراح من الصّحاح» .

رَحِم : خویشیِ نزدیک،خویشی . «مقدّمة الأدب» .

صِلَتِ رَحِم : مَحَبَّت و سلوك داشتن با خویشان و اقرباء . «غیاث اللّغات» .

صَواعِق — ۹/۳۲

جمعِ صاعِقَة : آتشِ آسمانی ، آتش که از آسمان فرود آید . از «مقدّمة الأدب» ، آتش که از آسمان افتد در رَعْدِ شدید . «الصّراح من الصّحاح» .

صَوْب — ۱/۱٦ ، ۵/۱۷ ، ۸/۳۰

طَرَف و جانب . «غیاث اللّغات» .

صورتْ کردن ـ ٣/٣٦ و ٤

پنداشتن و تصوُّر کردن .

صورت نکنم که صورتِ داد　　　در گوهرِ إنس و جان ببینم

«دیوان خاقانی» ص٢٦٥ س١٠ . از «آنندراج» .

صَهَوات ـ ١/١٩

جمعِ صَهْوَة : نشستگاهِ اسپ . «مقدّمة الأدب» . میانِ پشتِ اسپ . «الصّراح من الصّحاح» ، جایِ بر نشستنِ سوار . «منتهی الأرب» .

ض

ضَبابٌ – ۱۲/٤۲

تار میغ ، واحد آن ضَبابة . از « مقدّمة الأدب » ، میغ نزم ، و آن بخاری باشدکه در زمستان در هوا پیدا گردد . «منتهی الأرب » .

ضِباعٌ – ۱/٥٤

جمعِ ضَبْع وضَبُع : کفتار، کفتار ماده[1] . از «مقدّمة الأدب» و «محیط۔ المحیط » .

ضُجْرَت – ۸/٥۷ ، ۲/۱۱۳

تنگدل شدن از غم . کنز اللّغة » ، اندوه وملال . «منتهی الأرب » .

ضَحْوَةَ ٱلنَّهارِ – ۳/۱۰٤

ضَحْوَة : چاشتِ بلند . « مقدّمة الأدب » ، نیم چاشت . « الصّراح من۔ الصّحاح » .

نَهار : روز . «مقدّمة الأدب » .

ضَحْوَةَ ٱلنَّهار : هنگامِ چاشت بلند .

ضُراحات – ۷/٦۱

جمعِ ضُراحَة[2] : آنچه بسببِ ناچیزی و حقارت بدور افگنند، مأخوذ از :

---

۱ – «ضبعان» بکسر ضاد و سکون باء : کفتار نر. «مقدمة الادب» . برای اطلاع بیشتر در این باب ، رك : « محیط المحیط » ذیل مادة (ض ب ع) .

۲ – رك : ص۳۸۲ حاشیة شمارة ۱.

ضَرَحَ الشَّیْءَ یَضْرَحُهُ ضَرْحاً : دَفَعَهُ و نَحّاه[1] . «محیط المحیط» .

ضَرْب ـ ۱۳/۷۲

زدن بشمشیر . از «کنز اللّغات» .

ضَمان ـ ٦/٨

پذیرفتاری کردن . «تاج المصادر»، پذیرفتن . «الصّراح من الصّحاح» ، پذیرفتاری و ضامنی . از «غیاث اللّغات» .

ضَواری ـ ٦١/٥

جمع ِ ضاریَة ، مؤنّثِ ضاری: خون ِروان، سگِ بچهٔ دوان . از «منتهی ـ الأرب » . ضَواریِ حیوانات : دَدان و درندگان ، همانند شیر و گرگ و نظایر این دو . «محیط المحیط »، «أقرب الموارد» .

ضَیاع ـ ۱۲/۷

بباد شدن . «تاج المصادر »، هلاك شدن و تباه گردیدن . از «الصّراح من ـ الصّحاح» و «منتهی الأرب».

ضِیاع ـ ٦٩/٤

جمع ِ ضَیْعَة : باغ و زمین ، کشتزار . « مقدّمة الأدب » ، آب و زمین . « الصّراح من الصّحاح » ، زمینهایِ مزروع . از «غیاث اللّغات» .

ضَیْم ـ ۱۱/۳۲

بیداد کردن . «تاج المصادر» ، ستم وجَوْر کردن . «کنز اللّغات» ، نقصان کردن درحقِّ کسی و از مضرّت نیندیشیدن در انتقام . «غیاث اللّغات» .

---

۱ ـ رك : ص ۳۸۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

ط

طاسْ گَردانی ـ ۸/۱۲۲ و ۹

مرادفِ کاسه‌گردانی است که کنایه از گدایی باشد. رك : «بهارعجم» ذیلِ «طاسِ گدایی» و «برهان م» ذیلِ «کاسه گردان».

طامَّةٌ کُبْریٰ ـ ۷/۶٤

طامَّة : سختی و بلا و بلای سخت، کارِ بزرگِ دشوار. از «لسان‌العرب» و «محیط المحیط»، و این کنایتست از: روز قیامت[۱]. از «مقدّمة‌الأدب»، قیامت. «ترجمان القرآن».

کُبْریٰ، مؤنّثِ أکْبَر : بزرگتر.

طامَّةٌ کُبْریٰ : بلیّهٔ بزرگ، قیامت[۱] (هَوْلخیز) بزرگ. رك: «تفسیر‌ابوالفتوح رازی»، ج ۱۰، ص ۲۱۵ و ۲۲۲، ذیلِ آیهٔ شریفه : «فَإِذٰا جٰاءَتِ الطّامَّةُ الکُبْریٰ ... الآیة». «قرآن کریم» : ۳٤/۷۹.

طَعْن ـ ۱۳/۷۲

زدنِ بنیزه. «الصّراح من الصّحاح»، خَستنِ بنیزه، زخم کردنِ بنیزه. از «مقدّمة الأدب».

---

۱ ـ ابن منظور در «لسان‌العرب» ذیل مادهٔ (ط م م) در وجه تسمیهٔ «طامة» به «قیامت» گفته‌است :

«یقال للشیء الذی یکثر حتی یعلو : قد طم وهو یطم طما . وجاء السیل فطم کل شیء ای علاه ، ومن ثم قیل : فوق کل شیء طامة ، ومنه سمیت القیامة طامة» .

طُلْب ـ ٦/٣٢

رك : أطْلاب .

طَلَل ـ ٥/٩٤

نشانِ سرایِ ویران شده ، نشانِ جایِ سرای ، جمع : أطْلال و طُلُول .

« مقدّمة الأدب » ، اثرِ سرای وجایِ خراب‌شده . « الصّراح من الصّحاح » .

طِوال ـ ١٣/٤

جمعِ طَوِیل : دراز . « مقدّمة الأدب » .

طَوامِیر ـ ٣/١٣

جمعِ طُومار : کاغذِ پیچیده . « مقدّمة الأدب » ، نامه و دفتر . « منتهی ـ الأرب » .

طُور ـ ١/١٠٧

کوه . جمع : أطْوار . « مقدّمة الأدب » ، « ترجمان القرآن » .

ظ

ظِلال ـ ٩/٧٠

جمع ظِلّ : سايه . « مقدّمة الأدب » .

ظَلام ـ ٨/٤١ و ١٤

تاريكي اوّلِ شب . « الصّراح من الصّحاح » ، « كنز اللّغات » .

ع

عارض ـ ۵/۷۶

مراد سالار و فرمانده سپاه و فوج (از « الصّراح من الصّحاح ») و یا صاحب دیوانِ عَرْض است ، که از وظایف وی تعیینِ مراتب سپاهیان و مرسوم و راتبهٔ آنان بوده است[۱] .

عَبْدُهُ نوشتن ـ ۹/۱۰۶

«عَبْدُهُ»: بندهٔ او،و بعضی نوشته‌اند که: «عَبْدُهُ» مخففِ «أنَا عَبْدُهُ» است ، یعنی من بندهٔ اویم[۲] . از « غیاث اللّغات » .

بنابراین «عَبْدُهُ نوشتن»کنایتست از:اظهاربندگی وفرمانبُرداری کردن .

خاقانی گوید :

شاهان بتو عَبْدُهُ نویسند   روحُ اَلْقُدُست همین نویسد

« دیوان خاقانی » ص۵۹٤ س۱۱

عِتاق ـ ۲/۱۹

جمعِ عَتیق: اسبِ نیکو ونجیب و خوش منظر . از « منتهی‌الأرب » . رك :

---

۱ ـ در«محیط المحیط» آمده است : « عرض الجند عرض عین ، أمرهم علیه و نظر حالهم ، یعنی أمرهم علی بصره لیعرف من‌غاب منهم و من حضر» .

۲ ـ نظامی گوید :

ستاره که بر چرخ ساید سرش   زده سکهٔ عبده بر درش

«شرفنامه» ص ۵۲۵ س ۵

ص ١٤٩ س٢٠ – ٢٣ و ص ١٥٠ س ١ – ٧ ، از « حواشی و تعلیقاتِ »
کتاب حاضر ، و « جهانگشای جوینی » ج ٢ ص١٨٧ س١ .

عَجَبُ آلزَّمان – ٤/٨٣

نادرهٔ روزگار ، هرچیز شگفت انگیز وبدیعِ زمانه . ودراینجا ظاهراً صفتِ
اشعاری است از مؤلّف ، که بگفتهٔ وی بهنگامِ انشایِ کتاب یکدو بیتِ
آن در خاطرِ وی مانده بوده است .

عَجَل – ٩/٦

شتاب کردن . «تاج المصادر» ، بشتافتن . از «مقدّمة الأدب» .

عُدَّه – ٩/٣٨

عُدَّة : سازِ لشکر . « مقدّمة الأدب » ، ساز و ساخت . « الصّراح من-
الصّحاح » ، سازِ کار . «ترجمان القرآن» .

عِذارْ درخدمتِ کسی سبزْ کردن – ٤/٧٦ و ٥

معنیِ ظاهریِ آن عبارتست از : درخدمتِ کسی بسرحدِّ بلوغ و بسنِّ رُشد
رسیدن .
و اینجا معنیِ موهمِ آن مراد است ، یعنی دورانِ سادگی و أمْرَدی را
بکردارِ مُخنّثان و مَلُوطان درخدمت وملازمتِ کسی بسرآوردن . قریب
بتعبیرِ « درخدمتِ کسی به ریش آمدن » .

عَذْب – ٨/١

آبِ خوش ، آبِ شیرین . مٰاءٌ عَذْبٌ : آبِ خوش . « مقدّمة الأدب » ،
آبِ پاکیزه . «الصّراح من الصّحاح » ، خوش‌گوار وپاکیزه ازآب وخورش.
«منتهی الأرب » .

عِراص – ٦/٢٦ ، ١/٢٩

جمعِ عَرْصَة : میانِ سرای، جایِ سرای . «مقدّمة الأدب» ، گشادگیِ میانِ سرای که درآن بنا نباشد . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

عَرْض – ٦/١٠٥

عَرْض و عَرَض : کاله و کالا ، خلاف النَّقد . «مقدّمة الأدب» ، متاع و رخت و هرچیز جز زر و سیم باشد . «الصّراح من الصّحاح» .

عَرَض ریزه – ٣/١٠ و ٤

عَرَض: کاله ، قماش، فایدهٔ این جهان ، مال ومتاع ، سوزیان . از «مقدّمة الأدب» ، حُطامِ دنیا . «المغرب فی ترتیب المعرب»، مالِ دنیا . «الصّراح من الصّحاح» .

عَرَض ریزه : کالایِ اندك وبغایتْ حقیر، حُطامِ ناچیز و بی ارج دنیوی . رك : ص٤١١ ذیلِ «حرامْ ریزه» .

قس : «حرام ریزه» ص١١ س١٠ ، «سعادت ریزه» ص ١١ س ١٢ ، «قربت ریزه» ص ١٣ س٣ ، «فضل ریزه» ص١٥ س١ ، «روزی ریزه» ص ١١٣ س ٥ ، «فراغت ریزه» ص١١٩ س١ .

عَرین – ١٣/٥٠

نیستان . «مقدّمة الأدب» ، جایِ شیر ، یعنی بیشه و درختستان . «الصّراح من الصّحاح» .

عَساکِر – ٩/٢٠

جمعِ عَسْکَر : لشکر. «مقدّمة الأدب» ، که گفته‌اند معرّب «لشکر» است .

«المعرَّب» للجواليقی ص۲۳۰ ، « المغرب فی ترتیب المعرب » ، «شفاء۔ الغلیل» ص۱۸۲ .

عَسی[1] ـ ۶/۷۳

شاید بُود . (بصورتِ مصدر مرخّم) . « ترجمان القرآن » .

عَصا فرو خزیدن ، به ـ ۵/۷۵

محتملست کنایت باشد از : بکمکِ چوبدستی در جایی آهسته دَرشدن و خزیدن .

دراینجاظاهراً «عصا»به«شرمِ مرد[2]» نیزمحتملِ ایهامی تواندبود، وچنانکه ازسیاقِ جُمَل وعباراتِ ص۷۵ س۸ـ۱۰ و ص۷۶ س٤ـ۱۰ ، برمی آید « بعصا فرو خزیدن » ظاهراً محتملست ایهامی به مأبون بودن و ملوط و مخنّث بودن نیز داشته باشد .

عَصا اَلْقَرار (: عَصای قرار) درجایی انداختن ـ ۱۱۶/۵ و ۶

کنایتست از : اقامت کردن درجایی و ترکِ سفر نمودن[3] . زیرا مسافرچون

---

۱ ـ رك : « شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالك » ج ۱ ص ۱۸٤ ـ ۱۹۸ ، ذیل عنوان « أفعال المقاربة » .

۲ ـ برای استعمال « عصا » دراین معنی ، در ادب فارسی نظایر بسیار توان یافت . سعدی گوید :

پیری که زجای خویش نتواند خاست الا بعصا کیش عصا برخیزد ؟!

«گلستان سعدی» باب ششم ، ص ۱٤۸ .

۳ـ ألقی عصا القرار أی أقام بالدیار وترك الملازمة للأسفار ... وفی ضده : لایضع العصا عن عاتقه . «الفتح الوهبی» ج ۱ ص۱۷۷ .

بمنزلی فرود آید، عصای سفر بیکسو اندازد و از رنج راه بیاساید[۱]، و بهنگامِ مداومت در سفر «عصا از دوش ننهادن[۲]» گویند. از «الفتح ـ الوهبی علی تاریخ ابی النّضر العتبی» ج۱ ص۱۷۷، و «نهایة الأرب» ج ۷ ص۱۸۴، و «مجمع الأمثال» ج۲ ص۴۳، ذیلِ مثل «قَدْ أَلْقَیٰ عَصَاه».
«... و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه ای دیده عصایِ قرار آنجا انداخته‌اند ...». «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۹س۱۹ و ۲۰.

عَصْر ـ ۴/۱۰۴

در موردِ اوّل بمعنیِ آخرِ روز تا سرخ شدن آفتاب، نمازِ دیگر. «منتهی ـ الأرب»، «الصّراح من الصّحاح»، و در موردِ دوم در لغت بمعنیِ افشاردنست. (همچون افشاردن انگور وزیتون و غیره). از «تاج ـ المصادر» و «مقدّمة الأدب». و در اینجا زیرِ فشار و عذاب و شکنجه قرار دادن مراد است.

---

۱ ـ نویری در «نهایة الأرب» ج۷ ص۱۸۴ آورده است:

«... ومما وقع التصرف فیه بزیادة علی المعنی قول ضیاء الدین بن الأثیر الجزری فی ذکر العصا التی یتوکأ علیها الشیخ الکبیر:

وهذه لمبتدا ضعفی خبر، و لقوس ظهری وتر، و اذا کان القاؤها دلیلا علی الاقامة فان حملها دلیل علی السفر. والمحلول فی ذلک قول بعضهم:

«کأننی قوس رام و هی لی وتر».

و قول الاخر:

فالقت عصاها واستقرت بها النوی — کما قر عینا بالایاب المسافر».

نیز، رک: «نهایة الأرب» ج۳ ص۴۳، «شرح نهج البلاغة» لابن أبی الحدید ج ۴ ص ۷۱۸، «مقامات الحریری» المقامة الحادیة والثلاثون، الرملیة، ص۳۲۴، «البیان والتبیین» ج۳ ص ۳۸.

۲ ـ رک: ص ۴۸۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۳.

عَضْب ـ ٨/١

شمشیرِ بُرّان . «الصّراح من الصّحاح» ، «السَّیف فی العالم الإسلامیّ» ص ٢٣٦ .

عَطْعَطَه ـ ٥/٤٠

عَطْعَطَة : پیاپی آواز کردن و آمیختنِ آن آوازها بهم بهنگامِ جنگ ، یاحکایتِ آوازِ مردم بی باکست بدان هنگام که برقومی چیره شوند وگویند: «عیطْ عیطْ[1]» . از «فقه اللُّغة» للثّعالبیّ ص ١٣٦ و «محیط المحیط» و «منتهی الأرب» .

عِظام ـ ٧/٢ ، ١٢/٢٦

درص٢ س٧ ، درموردِ اوّل و ص ٢٦ س ١٢ ، جمعِ عَظیم : بزرگوار ، بزرگ . «مقدّمة الأدب» ، و نیز درص٢ س٧ در موردِ دوم جمعِ عَظْم : استخوان . «مقدّمة الأدب» .

عُظْم ـ ١٠/١١٠

عُظْمُ الشَّیء : بزرگی چیزی و مُعْظَمُهُ . «مقدّمة الأدب» .

عَفارِیت ـ ١٢/٤٣ ، ٤/٦٦

جمعِ عِفْریت : دیوِ با نیرو ، دیوِ ستنبه . «مقدّمة الأدب» .

عِقاب ـ ١٠/١١ ، ١١/٤٠ ، ١٢/٦٥ ، ٧/٧٤

در ص١١ س ١٠ و ص ٦٥ س ١٢ و ص ٧٤ س ٧ ، جمعِ عَقَبَة ، رك :

---

١ - «عیط» بکسر اول ، آوازیست که بی‌باکان و ستیزه جویان بهنگام چیرگی برخصم بدان بانگ کنند و بخروشند . از «منتهی الارب» و «محیط المحیط» .

«عـَقـَبـَه» . و در ص٤٠ س١١ : عقوبت کردن . (مصدر باب مفاعـَلـَه) . از «مقدّمة الأدب» و «کنز اللـّغات» .

عَقَبه ــ ٦/١٠٣ و ٨ ، ١٢/١٠٥ ، ١١/١٠٦

عـَقـَبـَة :راهِ دشوار درکوه . جمع : عـِقـاب وعـَقـَبـات . «مقدّمةالأدب» ، گریوه ، یعنی بلندیِ بلند و سخت . « ترجمان القرآن » ، جـایِ دشوار برآمدن کوه . « منتهی الأرب » .

عِقْد ــ ٥/٤٢

گردن بند و رشتهٔ مروارید . جمع : عـُقـُود . از «مقدّمةالأدب» و «الصّراح من الصّحاح» .

عَقْد کردن ــ ٨/١٠٠ و ٩

: بر هم بستن ، و در اینجا ظاهرًا کنایتست از:شمار برگرفتن ،کمـّیـّتی را بشماره آوردن ، حساب کردن . رك : ص٣٢١ س٨ــ١٦، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب‌حاضر وص٤٧٢ ذیلِ «شمارِ خانه ببازار راست نیامدن» ؛

عُقْدَهٔ ذَنَب ــ ٢/٧٣

در «التـّفهیم لأوائل صناعة التـّنجیم » ص ١٢٢ ، آمده است :

«چون سطح فلكِ مایل بگرایست از سطح منطقة البروج بضرورت هردو دایره بدو جای برابر تقاطع کردند، همچنانکه منطقةالبروج با معدّل النـّهار بدو جای برابر تقاطع کرده است . پس نام جـَوْزهرّ براین هردو نقطه همی افتد . آنگه چون یکی را از دیگری جدا خواهی کردن،بدانكِ آن تقاطع که چون ستاره از وی‌بگذرد بشمال اوفتد ازمنطقةالبروج «رَأس» خوانند. و آن دیگر تقاطع که چون از وی بگذرد بجنوب اوفتد از منطقة البروج «ذَنَب» خوانند، و بجـَوْزهرّ منسوب کنند، رأس جـَوْزهرّ گویند و ذَنـَبِ

جَوْزهرّ . وچون یکی را از آن، مطلق گویند وستاره بااو یاد نکنند آن قمر باشد . و با دیگران خود ستاره نامزد کنند وگویند جَوْزهرّ فلان ستاره ، و رأس فلان ستاره و ذَنَبش . و نیز رأس را مجاز الشّمال أی گذر شمال ، ونیز العُقْدَة الشّمالیّة أی گرهِ شمال . وذَنَب را مجاز الجنوب والعقدة الجنوبیّة . . . » .

رك : «شرح بیست باب مـلّا مظفّر» ، باب پنجم ، درمعرفت میل آفتاب و عروض کواکب و جوزهرّاتِ ایشان ، درعنوانِ «فی تحقیق العُقْدَتین والجَوْزهرّین و وجه تسمیتهما» ص۶۳ ببعد[۱] .

مولانا گوید :

تو آفتاب جهانی چرا سیاهْ دلی

که تا دگر هوسِ عُقْدَهٔ ذَنَب نکنی

«کلیّات شمس» ج۶، ص۲۷۰، غزل ۳۰۶۱، بیت ۳۲۵۹۸

و در «مرزبان نامه» باب هفتم ، در داستانِ مار افسای و مار ، ص ۲۳۲ س۴–۶ آمده است :

« ... شنیدم‌که وقتی ماری أرقم ... درپایان‌کوهی خفته بود عُقْدَهٔ ذَنَب بر رأس افگنده تا آفتابِ نظرهارا ازمنظرِ کریهِ خویش پوشیده دارد... ».

عُقُود – ۱۰/۴۳ ، ۹/۹۴

در ص۴۳ س۱۰ جمعِ عِقْد ، رك : همین کلمه ، و در ص ۹۴ س ۹ جمعِ عَقْد : پیمان . « مقدّمة الأدب » .

---

۱ - دراصل شمارهٔ صفحه ندارد .

عُقُوق ـ ۱۰/۸۴

نافرمان برداری کردن کسی راکه حقّ او بر تو واجب باشد. «تاج ـ المصادر»، و با تفاوتی اندك «کنز اللّغات».

عَقِیلَه ـ ۷/۱۲

عَقِیلَة: درلغت بمعنیِ زنِ گرامیِ قبیله وشترگرامی وگرامی ازهرچیزی است. «الصّراح من الصّحاح». ولی دراینجا بمعنیِ پایْ بند و موجب و باعثِ گرفتاری[1] بکار رفته است. در «کلّیّات شمس» ج۴، ص۱۸۴، غزل ۱۹۳۱، بیت ۲۰۳۱۲، آمده است:

بگریز و امانِ شاهِ جان جو　　　از جمله عقیلَها تو بیرون

برای تفصیل، رك: حواشیوتعلیقاتممتّعِ استاد فروزانفر برجزء چهارم «معارف بهاء ولد» ص۲۶۲ و ۲۶۳. نیز، رك: «بیان الأدیان»، باب پنجم، فرهنگ ایران زمین، ج۱۰، ۱۳۴۱، ص۳۰۲ س۶.

عُلالَه ـ ۱۷/۲۱

عُلالَة: باقیِ هرچیز. «اساس البلاغة»، شیءِ اندك. «شرح مقامات ـ الحریریّ» للشّریشیّ ج۱ ص۱۷۵، ذیلِ عبارتِ «تَعَلَّلا بهذهِ ٱلْعُلالَة و تَنَدَّیا بِهذهِ ٱلْبُلالَة»، المقامةالتّاسعة، الإسکندرانیّة. آنچه بدان خودرا مشغول دارند و بدان بسنده کنند. از «محیط المحیط».

وما هِیَ إلّا عُلالَةٌ أتعلّل بها، وهی آسم مایُتعلّل به. «اساس البلاغة». رك: ص۳۸۲ و ۳۸۳، ذیلِ «بُلالَه»، نیز، رك: ص۳۸۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۱.

۱ـ این معنی مستفاد است از حواشی و تعلیقات استاد فروزانفر برجزء چهارم «معارف بهاء ـ ولد» ص ۲۶۲.

عَلْقَم ــ ۱۰/۲۸

حنظل . «بحر الجواهر» ، درختِ تلخ مزه و هرچه تلخ باشد . «الصّراح ـ من الصّحاح» ، درختِ خرزهره ، واحدِ آن : «عَلْقَمَة» . از «مقدّمة ـ الأدب» ، رك : «برهان ح» ذیلِ همین کلمه .

عُلُوج ــ ٤/٦٦

جمعِ عِلْج : درشت خو و توانا ، زفت خو . «مقدّمة الأدب» ، مردِ قویِ درشتْ اندام و بزرگْ هیکل از کافرانِ عجم ، و گروهی ازعرب «عِلْج» را بر مطلقِ کافر اطلاق کنند . از «محیط المحیط» و «أقرب الموارد» .

عَلیٰ رَغْم ــ ۱۲/۷۸

مجازًا بمعنیِ برخلاف و برعکس ، چه «رَغْم» بمعنی خاکْ آلوده شدن و خوارگشتن است ، پس برخلاف و برعکس کردنِ کسی گویی که خاك آلوده شدن و خوارگشتنِ اوست . از «غیاث اللُّغات» .

عَلیٰ رُؤُوسِ ٱلْأَشْهاٰد ــ ۱۱/۳۳

بر سَرِ جمع ، درحضورِ همگِنان ، در مَلأ عامّ .

عُمْدَه ــ ۹/۳۸

عُمْدَة : آنچه بر وی اعتماد کنند . «الصّراح من الصّحاح» ، آنچه تکیه نمایند بر آن ، آنکه بر وی تکیه کنند وکارسپارند . «منتهی الأرب» .

عِنانْ برتافتن ـ ۱۱/۱۵ و۱۶/۱ ، ۱۱۱/۱۰ و ۱۱

کنایتست از : برگشتن و إعراض نمودن . از «بهار عجم» ، رك : «برهان م» ذیلِ عنان تافتن .

عَواصِف ـ ۲/۱۰ ، ۸/۵٤

جمعِ عاصِف : بادِ سخت و تند . از «غیاث اللُّغات» ، رِیحٌ عاصِفٌ: بادِ سخت ، بادِ سخت جهنده . «مقدّمة الأدب» .

عَوان ـ ۶/۷۵ ، ۸/۷۷

دراینجا مراد سرهنگِ دیوان ومأمورِ اجرایِ دیوانِ قضا وحِسْبَت است، و «عَوان» باحتمالِ قوی مخفّفِ «أعوان» است یعنی یاران که اصطلاحًا نزد اربابِ دیوان إطلاق می‌شده است برکسی که إجرایِ اوامرِ دیوان بر عهدهٔ او بوده است . از حواشی و تعلیقاتِ ممتّعِ استاد فروزانفر بر جزء چهارم «معارف بهاء ولد» ص۳۲۰ .

و در ص ۷۷ س۸ ، بقرینهٔ آیهٔ شریفه : «عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ» . «قرآن کریم» : ۶۸/۲ ، گاوِ معهود بنی اسرائیل‌را بیاد می‌آورد . رك : «تفسیر ـ أبوالفتوح رازی» ج۱ ص۲۱٤ ببعد .

عُون ـ ۱/۱۹

درموردِ اوّل جمعِ عَوان: زنِ میانه سال . از «المصباح المنیر» و «منتهی ـ الأرب» ، زنِ شوی دیده . از «شرح قاموس» . و در مورد دوم ، بقرینهٔ «حَرْب» ، جمعِ عَوان: جنگی‌که‌درآن قِتال‌وکُشِشِ هرکَرَّت ازکَرَّتِ پیشین سخت‌تر و هَوْل خیزتر باشد، چنانکه گویی کَرَّتِ پیشین خود نبوده

است ، و عرب این نوع را سخت ترین جنگها شمرده است . از « لسان ـ العرب » و «محیط المحیط » .

عَوِیل ـ ۸/۲۵ ، ۲/۴۸

آوازِ بگریه . « غیاث‌اللّغات » ، بلند آوازی درگریه وفریاد. «منتهی‌الأرب ».

عَیْث ـ ۱۰/۳۲

تباهی کردن . « تاج‌المصادر » ، «کنز اللّغات » ، و در اینجا زیان و تباهی مراد است .

عَیْن ـ ۸/۴۹ ، ۷/۹۰

در ص۴۹ س۸ بمعنیِ زر یا زرِ مسکوك است ، قرینهٔ «مُزیَّف » و «کیسه برمدوز» و «جوزا » (رك : ص۲۲۳ س۱۴ــ۱۹ ، از«حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر) و « کم عِیار » ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز مؤیِّدِ این‌معنی تواند بود ، وچون از معانی «عین[1]» یکی نیز «چشمهٔ آفتاب » است إیهامِ تناسبی نیز با «مهر » (: آفتاب . از «برهان م») ، درهمین صفحه و همین سطر ، دارد و هم بدین قرائنِ برشمرده یادآورِ معنیِ دیگر آن یعنی «چشمهٔ ترازو» نیز هست .

و در ص۹۰ س۷ ، چنانکه در ص۳۰۷ نیز اشارت رفته است ، ظاهراً در معنیِ چشمه و آبشخور است و محتملِ ایهامی به حرفِ «عین » نیز تواند بود . رك : ص۳۰۷ س۴ــ۱۴ ، و همین صفحه حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۱ـ برای اطلاع برمعانی حرف «عین» رك : «لسان العرب» ، «تاج‌العروس» ، «الصراح من‌ـ الصحاح» ، ودیگرکتب معروف لغت عرب .

غ

غالِیَه سایی – ۱۳/۹۹

خوشبوی سازی و خوشبوی فروشی . از «برهان م» .

مرکّب از غالیة[۱] : آمیخته‌ای ازخوشبوی‌ها . از«المصباح المنیر»، خوشبویی مرکّب از مشک و عنبر و عُود و دُهن . از «لسان العرب» + سای (= ساینده) : خرد کننده و نرم کننده + ی (مصدری) .

و «غالیه سایی بر دست گرفتن[۲]» کنایتست از : عملِ خوشبوی سازی و خوشبوی فروشی را شروع کردن .

---

۱ – در «شفاء الغلیل» للخفاجی ص۱۹٤ و ۱۹۵ ، راجع به «غالیة» ونیز قولی درباب نخستین کس که آن را ساخته بوده مطالبی آمده است ، بدانجا رجوع شود .

۲ – «بر دست گرفتن» در این عبارت (ص ۹۹ س۱۳) بمعنی آغاز کردن و شروع کردن آمده است ، همچنانکه در این بیت ناصر خسرو نیز بدین معنی است :

بر دست مگیر چون سبکساران کاری‌که بسرش برد نتوانی

«دیوان ناصر خسرو» ص٤۱٤ س۱۸

ونیز بهمین معنی است در این عبارت «کلیله و دمنه» مصحح استاد نحریر جناب‌آقای مینوی ، ص۳۰۸ س۱٤ و ۱۵ و ص۳۰۹ س۱ :

«آورده‌اندکه در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و درمیان امثال خویش می‌بود، اما از خوردن‌گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز نمودی ، یاران بر وی مخاصمت بردست گرفتند . . . » . نیز ، رك : «کلیله‌و دمنه» ص۲۱۹ س۵ و ص۳۲۰ س٤ .

غُبارِ چیزی نشکافتن ـ ۱۱/۸ و ۱۲

رك : گَرْدِ چیزی نیافتن .

غَبُوق ـ ۳/۱۸

شرابِ شبانگاه . از «مقدّمةالأدب» ، آنچه در شامگاه نوشند (و بیشتر بر شراب إطلاق شود) ، خِلافِ « صَبُوح » . «محیط المحیط » ، شُرْبُ ـ اَلْعَشِیّ . «أدب الکاتب» ص۷۵ .

غُرابُ اَلْبَیْن ـ ۳/۱٤

عرب زاغ را شوم می‌پنداشت و آن را به فراق و جدایی نسبت می‌داد . در سببِ این نسبت گفته اند که : عرب چون از موضعی کوچ می‌کرد زاغان بدان صَوْب روی می‌نهادند و اجتماع می‌کردند تا از لُقاطات و ماندهٔ طعام آنان و نیز سرگینِ چهارپایانشان دانه برچینند ، و نیز زاغان چون ایشان را ببرکندنِ چادر هایِ خویش مشغول می‌دیدند از رغبتی که ببرچیدنِ آن فُضالات داشتند ، در انتظارِ کوچ کردن آنان وفرود آمدن بر أطلال و دِمَنِ ایشان ، بانگ و فریاد سر می‌دادند ، بدین هنگام بود که عرب می‌گفت : « غراب البین » نعیق برزد ، و هم از اینجا بود که بدان فال بد می‌زد و تطیُّر می‌کرد تا بدان غایت که هیچ چیز را از آن شوم تر و نامبارك تر نمی‌پنداشت و در شآمت بدان مثل می‌زد و می‌گفت : « فلانٌ أشْأمُ مِنْ غُرابِ اَلبَیْن» .

مستفاد و مأخوذ از : «شرح مقامات‌الحریری» للشّریشیّ ، المقامة السّادسة

والعشرون ، الرّقطاء ، ج۳ ص٤٤ و «ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب» ص ۳٦٢ و٣٦٣ و «نهايةالأرب» ج۱۰ ص۲۱۱ و «بلوغ الأرب» ج۲ ص ٣٣٤–٣٣٨ و «مجمع الأمثال» ج ۱ ص ٣٤٩ – ٣٥١ و «المستقصى فى أمثال العرب» ج۱ ص۱۸۳ ، ذیلِ مثل «أشْأَمُ مِنْ غُرابِ البَيْنِ» .

و ناظر بهمین معنی است این ابیاتِ منوچهری :

فغان ازاین غراب بَیْن و وای او   که دو نَوَیٰ فگندمان نوایِ او

غراب بَین نیست جز پیمبری   که مستجاب زود شد دُعایِ او

«دیوان منوچهری» ص۷۲

غُرابا مزن بیشتر زین نعیقا   که مهجورکردی مرا از عشیقا

«المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص ۳۲۱ و «دیوان منوچهری» ص٥

غَرْ دادن – ۹/۷٥

خودرا در اختیار لاطیان و زانیان قرار دادن ، لواطه و زنا دادن . ودراینجا معنیِ نخستین مراد است .

غَرْقاب ۲/۸۷

آبِ عمیق را گویند که نقیض پایاب است . «برهان م» .

غُرّه – ۳/۲۳ ، ۲/۱۰٤

غُرَّة : سپیدیِ پیشانی اسپ . از «الصّراح من الصّحاح» ، اوّلِ ماه . «مقدّمة الأدب» ، و غُرَرُ الشَّهْر : سه شب نخستینِ ماه . و غُرَّةُ هرچیز ابتدایِ آن را گویند . از «الصّراح من الصّحاح» ،و مؤلّف را دراین هردو مورد (: ص۲۳ س۳، وص۱۰٤ س۲) بمعنیِ اخیر نظر بوده است . رك:

« حواشي و تعليقاتِ » كتاب حاضر، ص ١٦٢ س ٢٠—٢٣ و ص١٦٣ س ١—٥ ، و ص٤٦١ ذيلِ «سَلْخِ مُحرَّم» و همين صفحه حاشيهٔ شمارهٔ ٢.

غَزالَه — ٦/٩٩

غَزالَة: آفتاب وآهو برهٔ ماده . «الصّراح من الصّحاح» . رك : «حواشي و تعليقاتِ» كتاب حاضر ، ص٣١٩ ، س١٣—٢٣ .

غَضَنْفَر — ١/٧٤

شير . «مقدّمة الأدب» .

غُلّت — ٢/١١

سوزشِ دل ، جوشِ دل ، سوزِ دل . «مقدّمة الأدب» ، تشنگي و سوزش و سختيِ آن . «منتهى الأرب» .

غَمام — ١/٤ ، ٩/٤١ ، ١/٧٣

ابر ، ابرِ سپيد . «محيط المحيط» .

غَمْكش — ٨/١١٠

آنكه تحمُّلِ اندوه و حزن و محنت‌مي‌كند و آن را برخويشتن هموار مي‌سازد .

نظامي گويد [١] :

بيا ساقي‌آن مي كه فرّح پي است — بمن ده كه داروي مردم مي است

مي كوست حلواي هر غمكشي — نديده بجز آفتابْ آتشي

«شرفنامه» ص ١٤٠

---

١ – شاهد از « بهارعجم » است .

قس : «محنت روزی» ص۱۱۰ س ۸ .

غَیْث – ۱۰/۳۲

باران . «الصّراح من‌الصّحاح» ، «مقدّمة الأدب» ، ونیز چون باران بدنبال خشکسالی یا بهنگامی که بدان نیاز است فرو بارد آن را «غَیْث» نامند . از «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ص۱۷۹ .

غَیْم – ۱۱/۳۲

ابر . «الصّراح من الصّحاح» ، «محیط المحیط» .

ف

فَتْك ــ ۱۲/۵۳

(بتثلیث «فاء») ناگاه بکشتن . از «مقدّمةالأدب»، بناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . «الصّراح من الصّحاح» .

فُرات ــ ۸/۱

آبِ خوش، آبِ شیرین . « مقدّمة الأدب » .

فراچشم آمدن ــ ۷/۱۱۰

جالبِ نظر بودن، چشم‌گیر بودن، نظر را بخود معطوف داشتن، به‌نگریستن ارزیدن .

فرا ساختن ــ ۱٤/۲۰

با ملایم وناملایمِ امری خرسندی‌کردن وخوب وبدِ آن‌را برخویشتن‌هموار نمودن و بدان در ساختن .

فراسرِ چیزی رفتن ــ ۱۳/۲٦ ، ۲/۱۱۰ و ۳

بر سرِ چیزی رفتن ، بطرفِ چیزی رفتن .

فَراغَت[1] ریزه ــ ۱/۱۱۹

آرامش و آسایش اندك و بغایت ناچیز .

قس : «عَرَض ریزه» ص۱۰ س۳ و ٤ ، «حرام ریزه» ص ۱۱ س ۱۰ ، «سعادت ریزه» ص۱۱ س۱۲ ، «قربت ریزه» ص۱۳ س۳ ، «فضل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «روزی ریزه» ص ۱۱۳ س ۵ .

فراهم گرفتن ــ ٤/۱۱۰

بگِردِ خود جمع کردن ، و مراد از «أذیال بر سبیلِ ایجاز فراهم گرفتن» ، دامنِ سخن را در چیدن و کوتاه گرفتن و باختصار برگزار کردنست .

قس : «فراهم چیدن» دراین عبارتِ گلستان :

« . . . بعد از تأمُّلِ این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمنِ عُزلت نشینم و دامنِ صحبت فراهم چینم ... » .

«گلستان سعدی » دیباجه ص٦

فَرْقَدان ، فَرْقَدَیْن ــ ۲/۱۵ ، ٦/۹۷

نامِ دوستاره است برسینهٔ دُبِّ أصغر که یکی از دیگری نورانی‌تر است ،

---

۱ - «فراغت» در لغت عرب بمعنی بی آرامی و ناشکیبایی و قلق است ، لکن در زبان و ادب فارسی بمعنی آرامش وآسایش و پرداختن ازکاری ، بکار می‌رود ، سعدی گوید :

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

« طیبات » ص ۳

حافظ گوید :

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی

«دیوان حافظ» ص۳۳۸

آن یکُ را که نورانی تر است أَنْوَرُ ٱلْفَرْقَدَیْن وآن دیگری را که نورش کمتر است أَخْفَى ٱلْفَرْقَدَیْن نامند . از « صُوَر الكواكب الثّمانية والأربعين » ص ۲۷ – ۲۹ و « شرح بیست باب ملّا مظفّر » باب سوم ، در معرفتِ بروج وکواکب و تقاویمِ ایشان[۱] ، ص۲۸ .

فرو خزیدن ، بعصا – ۵/۷۵

رك : عصا فرو خزیدن ، به

فرو رفتن ، بمیانِ انگُشت – ۱۱/۸۱ ، ۶/۱۱۰

استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینوی را در باب این تعبیر نظری است صائب و مقتضی و مناسب با سیاقِ معنویِ سخن که احتمالِ نگارنده را در ص ۳۷۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ضعیف ، بل نامقبول ، و نظرِ مرحوم هدایت را ، با اندك تسامح وحذف یک دو کلمه ، بدین صورت تأیید می کند : « کنایه از چیزی است که چون برکف گیرند مانند آب ازمیانِ انگشت بیرون می رود » .

رك : ص ۳۷۰ ، ذیلِ « انگشت ، فرو رفتن بمیان » . اینك عین یادداشت استاد :

« تصوُّر می کنم این تعبیرِ فارسی ازتعبیری عربی که در این بیت نمونه‌ای از آن دیده می شود گرفته شده باشد ، یعنی مانند آب از میانِ انگشتان بدر می رود و نابود می گردد :

وَمَنْ يَصْحَبِ ٱلدُّنيا يَكُنْ مِثْلَ قابِضٍ

عَلَى ٱلْماءِ خانَتْهُ فُرُوجُ ٱلأَصابِعِ

« تفسیر ابوالفتوح رازی » ج۳ ص۱۱ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : « وَمَنْ يُرِدْ

۱– در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

ثَوابَ ٱلدُّنیا ... الآیة». «قرآن کریم»: ۱٤٥/۳».

فرو شدن ـ ۱٤/۱۱

أُفول کردن. از «مقدّمة الأدب» ذیلِ «أفَلَتِ ٱلشَّمْسُ»، و «ترجمان‌ـ القرآن» ذیلِ «أُفول». و بقرینهٔ «روز» (: آفتاب. «برهان م») درهمین صفحه و همین سطر، محتملِ ایهامِ تناسبی نیز با «روز فرو شده» تواند بود. رك: ص ٤٤۹ و ٤٥۰، ذیلِ «روز فرو شده» و ص ٤٤۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۱و «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص ۳۳٥ س ۱٥.

فرو گرفتن ـ ۷/٤۲

إحاطه کردن، جایی را از همهٔ جوانب در اختیار گرفتن.

فرو مُردن ـ ۲/۹۱

خاموش‌شدن. مستفاد از «ترجمان‌القرآن» ذیلِ «خُبُوّ»و«مقدّمةالأدب» ذیلِ «خَبَتِ ٱلنّار».

فُسْحَت ـ ۱۳/۲۸

فراخیِ مکان. «الصّراح من الصّحاح»، فراخی و گشادگیِ مکان. «غیاث اللّغات».

فُسوس داری ـ ۲/۱۰٥

سخریّه واستهزاء. از «مقدّمة الأدب» ذیلِ «اسْتَهْزَأ بِهِ» و «ترجمان‌ـ القرآن» ذیلِ «استهزاء».

و در «معارف بهاء ولد» مصحّح استاد فروزانفر، جزء ۱ـ۳، ص۲۲۲ س ۱٦ـ۱۸، آمده است:

«... عاشقانرا بضعیفی[1] واندکی ورنجوری خودشان دردل نیاید وببسیاریِ ملامت کنندگان و افسوس دارندگان ننگرند ... الخ» .

ودر «کلیّات شمس» ج ٤ ، ص٢١٢ ، غزل ١٩٧١ ، بیت ٢٠٨١٩ آمده است :

خاكِ لعنت بر سَرِ افسوس داری بدرگی
کو کند از خاکساری درهم این هنجار من

فَسِیح ـ ٤/٣٠

فراخ . «مقدّمة الأدب» .

فَشْفَش ـ ٦/٤٠

(: اسم صوت) دراینجا بمعنیِ آوازِ گشودن بندِ ازار وشلوار آمده است . از «برهان م» و «آنندراج» . رك : «آنندراج» قِطْعَه‌ای که در آنجا بعنوان شاهد برای این معنی مذکور افتاده است .

فَضْل ریزه ـ ١/١٥

دانش و هنرِ اندك و بغایت ناچیز و ناقابل .

قس : «عـَرَض ریزه» ص١٠ س٣ و ٤ ، «حرام ریزه» ص١١ س١٠ ، «سعادت ریزه» ص١١ س١٢ ، «قربت ریزه» ص١٣ س٣ ، «روزی ریزه» ص ١١٣ س ٥ ، «فراغت ریزه» ص١١٩ س١ .

فَظِیع ـ ١٢/٥٣

سهمناك ، زشت هولناك . «مقدّمة الأدب» ، کارِ بغایت زشت و مُنکَرِ از حدّ درگذشته . از «الصّراح من الصّحاح» .

---

١ ـ کذا .

فَلْس ـ ٦٥/١٤

پشیز ، جمع : فُلُوس و أفْلُس . «مقدّمة الأدب» .

فَوات ـ ١١٧/٧

درگذشتن . «الصّراح من الصّحاح» ، «کنز اللّغات» ، نیست شدن وسپری شدن و مردن .

ق

قاصِی – ۱۰/۱۰٤

دور شونده . از «الصّراح من‌الصّحاح»، بعید و باشندهٔ راهِ دور . «غیاث‌اللّغات» ، خلافِ «دانی» . رك : ص٤۲۷ ذیلِ همین کلمه .

قَبُول – ۱۱/۳۱

پذیرفتن . «تاج‌المصادر» ، «الصّراح من‌الصّحاح» ، و با «نسیم» و «صبا» و «مَهَبّ» ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز ایهام تناسبی دارد ، زیرا «قَبُول» بمعنیِ بادِ مشرق («مقدّمة الأدب») ، وزیدنِ بادِ صبا ، بادِ صبا بدان جهت که ضدّ دَبُوراست، یاآنکه مقبولِ طِباع ونفوس‌است (از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب») ، نیز آمده است .

قِدْوَه – ۱/۲۹

قُدْوَة[۱] : پیشوا . «الصّراح من الصّحاح» ، «محیط المحیط» .

۱– ضبط این کلمه در «لسان العرب» بکسر وضم و در «محیط المحیط» بتثلیث «قاف» آمده است ، و فیومی در «المصباح المنیر» در مادهٔ (ق د و) پس‌از بیان معنی «قدوة» ، از قول ابن‌فارس گوید : در«قاف» کلمهٔ «قدوة» ضمه بیش از کسره مستعمل است ، ونیزگوید : گفته اند که: «قدوة» اصلی است که ازآن فروعی منشعب گردد» .

قِراب – ۷/۲

نیامِ کارد ، غلاف . «مقدّمة الأدب» ، نیامِ شمشیر و نیز نیامِ غلاف که غلافِ غلافست و شمشیر را با نیام در آن می‌گذارند . از «شرح قاموس» و «منتهی الأرب» .

قَرارْگاه – ۱۱/۹۷

آرامگاه ، محلّ آرامش و آسایش و راحت ، و در اینجا مراد قرارگاهِ ابدی وگور است .

قُراضَه – ۷/۱۰۴

قُراضَة : ریزهٔ زر ، پارهٔ زر. «مقدّمة الأدب» ، ریزه‌هایِ زر و سیم وجز آن که‌وقت تراشیدن برافتد . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

ترا که معدنِ زر پیش خود همی‌خواند

نمی‌رویّ و قراضَه ز خاك می‌چینی

«کلیّات شمس» ج۶ ، ص۲۸۱ ، غزل ۳۰۷۸ ، بیت ۳۲۷۹۳

قَرّاع – ۵/۳۷

صُلب و سخت از هرچیزی . «منتهی الأرب» ، سخت و سفت . «شرح قاموس» ، مردِ سخت صُلْب . «شمس اللّغات» .

قُرْبَتْ ریزه – ۳/۱۳

تقرُّب و نزدیکی و پیوستگیِ سخت اندك و بغایت مختصر .

قس : «عَرَض‌ریزه» ص۱۰ س۳و۴ ، «حرام‌ریزه» ص۱۱ س۱۰ ، «سعادت‌-

ریزه»ص۱۱ س۱۲ ، «فصل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «روزی ریزه» ص۱۱۳ س۵، «فراغت ریزه» ص۱۱۹س۱ .

قَزَعُ ٱلْخَرِيف ـ ٦/٥٤

قَزَع :پاره‌هایِ ابرِ تُنُک . واحدِ آن «قَزَعَة» . از «الصّراح من الصّحاح» و «لسان العرب» و «محیط المحیط» و «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ، ص۱۷۷ و «کتاب الأجناس» لأبی عبید القاسم بن سلّام النّحویّ الهرویّ البغدادیّ .

خَرِیف : فصل پاییز . «منتهی الأرب» .

قَزَعُ ٱلْخَرِیف : پاره‌هایِ ابرِ تُنُکِ پاییزی . (زیرا بهنگام پاییز ابرها بیشتر متفرّق و پراگنده است نه متراکم وانبوه . از «لسان العرب»). رك : «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج۱ ص۳۲۳ و ج۲ ص۱٤۸ و «شرح نهج البلاغة» لابن أبی الحدید ، ج۲ ص۷٤۲ و ۷٤۳ .

قَسّام ـ ٨/٥

بخشنده و حِصّه دهنده . «غیاث اللّغات» .

قِسِّیس ـ ۳/٤٢

دانشمند ترسایان . «ترجمان القرآن» ، دانشمندِ عابد از سرانِ نصاری . «المفردات فی غریب القرآن» ، عالم وزاهدِ ترسایان . از «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج٤ ص٦٩، ذیلِ آیهٔ شریفه : «ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ و رُهْبانًا ... الآیة» . «قرآن کریم»: ۸٥/٥ . مأخوذ ازیونانیِ Presbyteros که بمعنیِ مطلق کشیش است . از

The Foreign Vocabulary of the Qurân. by Arthur Jeffery. P. 240.

بگذشتم بر دَیْری پیش آمد قِسّیسی

می‌زد بدرِ وحدت از عشقِ تو ناقوری

«کلیّات شمس» ج۵، ص۲۹۳، غزل ۲۶۰۱، بیت ۲۷۵۸۵

قُصّاد – ۸/۱۲۱

جمعِ قاصد : پیک .

قُصاریٰ – ۲/۷۱ ، ۷/۱۱۷

غایت . از «الصّراح من الصّحاح» .

قَصَب – ۱۳/۳

کِلْک . «الصّراح من الصّحاح» ، نی . کتانِ باریک . «مقدّمة الأدب» ، کتانِ تُنُکِ نرم . «منتهی الأرب» .

دراینجا مراد معنیِ نخستین یعنی کلک و نی است و بقرینهٔ «حریر» ، در همین صفحه و همین سطر ، بمعنیِ دوم، یعنی کتانِ باریک و نرم، نیز ایهامِ تناسبی دارد . رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۱۳۱ س۲۲ و ۲۳ و ص۱۳۲ س۱–۳ .

قَصْد – ۱۱/۱۳ ، ۹/۱٤

دراینجا بمعنیِ قصدِ سوء و آهنگِ هلاكِ کسی است .

رك: «کلیله‌و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ، ص۱۵۲ س۱وص۲۲۲س۳ .

قَطْر – ۱۰/۳۲

باران و قطره‌هایِ آب . «کنزاللّغات» ، باران و آنچه بچکد . «منتهی الأرب» .

قَعْقَع ــ ۳/۲۰

این کلمه بدین‌صورت در کتبِ لغتِ عربی که نگارنده را بدان دسترس‌بود یافته نشد ، شاید بتوان احتمال داد که شاعر خود «قَعْقَعَه» یا «قِعْقاع» (= مصدر) یا «قَعْقاع» (= اسم مصدر: بانگ و آوازِ سلاح . از «الصّراح‌ـ من الصّحاح» و «مقدّمةالأدب» و «محیط المحیط») را برای استقامتِ وزنْ به «قَعْقَعْ» بدل کرده بوده است ، و نیز محتملست در اصلِ بیت «... قَعْقَعَهٔ کوپال...» (به اضافهٔ «قَعْقَعَه» به «کوپال») بوده است و نُسّاخ کم سواد بی دقّت چنین تصرّفی در بیت کرده بوده‌اند .

قَعْقَعَه ــ ۵/۴۰

رك : «قَعْقَع» .

قِلال ــ ۱۱/۶۵

و قُلَل جمعِ قُلّة : سرِ کوه و بالایِ هرچیز . از «الصّراح من‌الصّحاح» و «محیط المحیط» .

قَلْتَبان ــ ۷/۸۵

دیُّوث و بی‌حمیّت . از «برهان م» ، زن بمُزد . خفاجی در «شفاء الغلیل» ص ۲۱۳ «قلتبان» را صورتِ عامیانهٔ «قرطبان» می‌داند ، و فیّومی در «المصباح المنیر» از قول ازهری (أبو منصور محمّد بن أحمد ، ۲۸۲ــ۳۷۰ ه) مؤلّفِ «تهذیب اللّغة» آورده است : « و امّا القرطبان الّذی تقوله العامّة للّذی لاغیرة له فهو مغیّر عن وجهه ، قال الاصمعی : اصله کلتبان من الکلب و هو القیادة و التّاء و النّون زائدتان ، قال و هذه

اللّفظة هی القدیمة عن العرب وغیّرتها العامّة الأولی فقالت قلطبان ثمّ جاءت عامّة سفلی فغیّرت علی الأولی و قالت قرطبان » .

استاد مینوی را در « کلیله و دمنه » ص ۱۵۰ ، حاشیهٔ ناظر به س ۱۵، در باب این کلمه ومعنیِ آن تحقیقی ممتّع وشایان دقّتست،بدانجا رجوع شود .

قُلْقُل ـ ۶/۴۰

آوازِ شراب که از گلویِ صراحی بیرون می‌آید . از «برهان م» .

قلم از ذکرِ کسی شکستن ـ ۱/۱۲۰

کنایتست از : کسی را با قلم (: نامه) یاد نکردن .

قلم باز کشیدن ـ ۴/۱۲۰

کنایتست از : از نوشتنِ نامه خودداری کردن .

قلم در نامِ کسی کشیدن ـ ۱۲/۱۱۹ و ۱/۱۲۰

: برنامِ کسی خطِّ بطلان کشیدن، و در اینجا کنایتست از : کسی را از یاد بُردن.

قُلَّه ـ ۶/۱۰۷

قُلَّة : سَرِ کوه . از « الصّراح من الصّحاح » ، و در اینجا ظاهرًا بقرینهٔ «پاك» و «آب» و «ناپاك» ، در همین صفحه و همین سطر ، بمعنیِ دیگرِ آن، یعنی سبویِ بزرگ («مقدّمة الأدب») نیز ایهامِ تناسبی توان یافت .

قَلْیه ـ ۶/۴۰

درعربی قَلِیَّة : گوشت قطعه قطعه شده که بآدابی خاصّ بر تابه بریان کنند، گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کنند ونان خورش سازند . از « بحر-الجواهر »و « غیاث اللّغات » . رك : «کتاب الطّبیخ» ص ۵۰ .

قُنْدُس ـ ١/٢٠

و قُنْدُز : سگِ آبی ، بیدستر ، که از پوستِ آن لباس و پوستین و کلاه سازند . از «برهان م و ح» و «غیاث اللّغات» و «محیط المحیط» . رك : «شفاء الغلیل» ص ۲۱۹ .

قَنِیصَه ـ ٧/٦١

قَنِیصَة : شکار . «مقدّمة الأدب» ، صید . «محیط المحیط» .

قَوانین ـ ٧/٨٠

جمعِ قانون : اصل[1] . «المصباح المنیر» ، طریق ومقیاس هرچیز . «لسان ـ العرب» .و در اینجامراد دفترقانوناست وآن ظاهراً دفتری بوده است که جمع مالیّاتِ نقدی و جنسی سه سالهٔ هر موضع را در آن ثبت می‌کرده اند . از «بحر الجواهر در علم سیاق[2]» ص۸۸ و «قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی چندکه نزد اهل تحریر مصطلح است[3]» ، رك : «رسالهٔ فلکیّه در علم سیاقت» ص۱۷۲ .

---

۱ - کلمهٔ «قانون» از یونانی کانون (: کانن Kanôn) مأخوذ است که در اصل بمعنی یک چوب راست ، یک میلهٔ راست ، یک خط کش ؛ وسپس بمعنی قاعده وسرمشق و مبنای روش صحیح و راست بکار رفته است . از Walter. W. Skeat : Etymological Dictionary of the English Language, OXFORD 1958.

در «کلیات أبی البقاء» ص۲۹۳ س۱۱ و «شفاء الغلیل» ص۲۰۸ نیز بمعنی لغوی «قانون» (: خط کش) اشارتی رفته است .

۲ ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

۳ - رك : ص۳۵۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

قَوایِم ـ ١٤/٢١

قَوائِم : جمع ِ قائِمَة : یک پایِ اسپ . از «مقدّمة الأدب» ، یکی از چهار دست و پایِ ستور . «الصّراح من الصّحاح» .

قَهْوَه ـ ١٠/١٨

قَهْوَة : شراب . ثعالبی در « فقه اللّغة » ص ١٧٥ و ابن قتیبه در « أدب ـ الکاتب » ص١٣٩ ، در وجه تسمیهٔ آن ازقول کسائی گفته‌اند که : نوشیدن ِ آن اشتها را بکاهد و میل بطعام را ببرد[١] .

قیام نمودن ، بسر ـ ٩/٣

رك : بسر قیام نمودن .

١ـ در « لسان العرب » مادة (ق ه و) آمده است :

« القهوة : الخمر ، سمیت بذلک لأنها تقهی شاربها عن الطعام ، ای تذهب بشهوته ، و فی التهذیب أی تشبعه » .

ك

کارِ آب ـ ۲/۴۱

کنایتست از : شراب خواری . «بهار عجم» .

خاقانی گوید :

بکارِ آبی و دین با دل و تنت گویان

که : «کارِ آبِ شما بُرد آبِ کارِ شما»

« دیوان خاقانی » ص۱۳ س ۲ ، رك : « دیوان جمال الدّین عبد الرّزّاق » ص۱۶۳ س۱ .

کارْ بند شدن ـ ۶/۱۲۰

اطاعت و فرمانبرداری کردن . «برهان م» .

کارْ فرمودن ـ ۱۱/۱۱۹

دراینجا بمعنیِ بکار بستن و معمول داشتن و عمل کردن بکار رفته است .

کارْ نامه ـ ۱۰/۱۰۹

کتابی که بشرحِ احوال و وقایع و حوادث مهمّ زندگانی کسی اختصاص داشته‌است ، مانند «کارنامهٔ اردشیر بابکان» . رك : «کلیله‌و دمنه» مصحّح استاد مینوی ، ص۱۰ س۲ .

کامْ از کامِ نهنگْ برآوردن ـ ۲/۱٥ و ۳

: (شکارِ) آرزو را از دهانِ نهنگِ (خطر) بدرآوردن و بیرون کشیدن . و این کنایتست از : برای رسیدن به‌آرزو از خطر نهراسیدن و آن را استقبال کردن .

قس ، این دو بیت بسیار معروف حنظلهٔ بادغیسی :

مهتری گر بکام شیر در است — شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویا روی

« چهار مقاله » مقالت دوم ، ص٤۲ ، نیز ، رك : « تعلیقاتِ چهار مقاله » ص٦٩ و ۷۰ .

کامْ در کامِ کسی شکستن[1] ـ ٦/١٤

کنایتست از : از تحقّق یافتنِ آرزویِ کسی مانع آمدن ، کسی را از رسیدنِ بمرادِ خود باز داشتن .

کَبْر[2] ـ ۱۱/۳۲

خفتان . فردوسی گوید :

یکی کبر پوشید زالِ دلیر — بجنگ اندر آمد بکردارِ شیر

از «صحاح‌الفرس» ص۱۱۲ . رك : «فهرست‌شاهنامه»تألیف ولف ، ذیلِ «kabr» و «gabr» .

---

۱ ـ « شکستن » در اینجا ظاهرا بمعنی « طی » (: در پیچیدن ، همانند در پیچیدن نامه . از «مقدمةالأدب») است درمقابل «نشر» ، وشاید قریب بهمین معنی باشد آنچه در «بهارعجم» آمده است که : «... شکستن بمعنی خم دادن‌است،بطوریکه اجزاءآن ازهم جدا نشود»،گویی مؤلف از «شکستن‌ـ کام» منع آن از قوه بفعل ، و از « نشر آرزو » فعلیت بخشیدن بدان را اراده کرده بوده است .

۲ – ابن منظور در «لسان العرب» مادهٔ (ق ر د م) آورده است :

« . . . قال أبوعبيدة : القردمانی قباء محشو يتخذ للحرب ، فارسی معرب ، يقال له «كبر» بالرومية أو بالنبطية ...» ، فیروزآبادی نیز بدین معنی در «القاموس المحیط» تصریح کرده است .

اطلاع نگارنده بر وجود چنین مطلبی در « لسان‌العرب » و « القاموس المحیط » مرهون ارشاد استاد مینوی است .

کِرام – ١٣/٥٩

جمعِ کَریم : آزاده . « مقدّمة الأدب » ، جوانمرد . از « الصّراح من‌ـ الصّحاح » .

کُرْتَه – ١٤/٤١

جوالیقی در « المعرَّب » ص٢٦٤ و ٢٦٥ « قُرْطَق » را معرَّب « کُرْتَه » می‌داند ، و زمخشری در «مقدّمة الأدب» ذیلِ «قُرْطَق» گوید : کُرْتَه ، دِرْلک (: جامهٔ کوتاه قدّ آستین کوتاهِ پیش باز . از «برهان م») . جامهٔ یک تاه . از « المغرب فی ترتیب المعرب » ذیلِ (ق ر ط ق) ، و چنانکه از «المعرَّب » ، صفحات سابق الذّکر ، و «المصباح المنیر » ذیلِ همین مادّه ، برمی‌آید ، پوششی بوده است همانندِ قبا و مخصوص عجم .
رك : « شفاء الغلیل » ص٢٠٨ و « المعجم فی معاییر أشعار العجم » ص٢٥٨ س١٣ و حاشیهٔ شمارهٔ ٧ ناظر بدین سطر .

کُفات – ٣/٧٨

جمعِ کافی : دانایِ کارگزار . از «غیاث اللّغات» .

کِفاح – ٥/٤٠

و مُکافَحَة : با کسی بجنگ برابری کردن ، با کسی رویا روی جنگ کردن . از «مقدّمة الأدب» و با تفاوتی ، «کنز اللّغات » .

کَفْ بر سر آوردن – ١٣/٤٨

کف و کَفْک: مادّه‌ای بیشتر سپیدگونه که برروی آب یاشیر یادیگر مایعات نشیند و یا از جوشش و غَلَیانِ آب و بکار بردن صابون و جز آن بهم رسد

و یا بگاه ِ شدّت ِ شهوت بر دهان پاره‌ای از چهارپایان همچون شتر ، و یا بهنگام ِ غلبهٔ خشم و طغیان ِ دیوانگی بر دهان ِ آدمی فراهم آید . از «آنندراج » و «برهان م » و « فرهنگ نفیسی » ، با تصرّفی اندك درعبارت و افزودن یک دو جمله . و « کفْ بر سر آوردن » در اینجا ظاهراً کنایتست از : دیوانگی کردن ، همچون دیوانگان شدن ، دیوانه شدن . نظیر ِ « کفْ ـ بدهان آوردن » دراین بیت خاقانی :

بینی که لب ِ دجله چون کف بدهان آرد

گویی ز تَف ِ آهش لب آبله زد چندان

«دیوان خاقانی » ص۳۵۸

و « کفْ بر لب داشتن » دربیت ِ ذیل که دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود ص۲۷۱ ، مصراع اوّل آن را به سلمان ساوجی و مصراع ِ دوم را به ناصر بخاری نسبت داده است :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است

کَلاتَه ـ ۵/۹۲

قلعه یا دیهی کوچک که بر بلندی ساخته باشند و بعربی آن را «دَسْکَرَة[۱]» (: بنایی همچون گوشک که گِرد ِ آن خانه‌ها باشد . از « الصّراح من ـ الصّحاح ») نامند . از «برهان م » و «صحاح الفرس » ص۲۸۷. در «السّامی فی الأسامی » نیز درمعنی ِ «دَسْکَرَة» « کلاته » آمده‌است . «برهان ح » . رك : «یادداشتهای قزوینی » ج۶ ص۲۴۰ .

۱ـ «الدسکرة» : بناء یشبه القصر حوالیه بیوت یکون للملوك . «المغرب فی ترتیب المعرب» . رك : «المعرب» للجوالیقی ص۱۵۰ س۴ و ۵ .

کَمْ عِیار ــ ٨/٤٩ ، ٨/٧٨

عیار : چاشنیِ زرو سیم . «غیاث اللّغات» .

کم عیار : نقدی‌که چاشنیِ زر یا سیم ِ آن از حدّ مقرّر کمتر و غشّ آن از مقدارِ معمول و معهود بیشتر باشد، ناسره و قلب .

و این کنایتست از : هرچیز کم ارزش وکم بها و نیز کسی‌که مقابح و رذایلِ وی از محاسن و فضایلش بیشتر باشد ، و نیز آنکه لیاقت وکاردانی وکار-گزاری و صلاحیتِ انجام دادن کارهایِ گران و خطیر در نهادِ وی اندك بُوَد .

انوری گوید :

دستِ جودِ آسمان از دستِ جودش مایه خواه

نقدِ جاهِ اختران برسنگِ قدرش کم عیار

«دیوان انوری» ج۱ ص۱۶۳ س۵

کَنَف ــ ٦/٨

پناه . «مقدّمة الأدب» .

کُوپال ــ ٣/٢٠

وگوپال : عمود وگرز آهنین . «برهان م» .

کوچهٔ غَلَط دادن ــ ٦/٦٧

برای گمراه کردن ِ کسی وی را نشانیِ نادرست دادن ، کسی را بگمراهی افگندن .

کُونِ خر ــ ۱۳/۷۵

کنایتست از : احمق و بی‌تمییز . از «بهار عجم» .

در «جهانگشای جوینی» ، دیباچه ، ج۱ ، ص۵ س۱ و۲ آمده است :

« ... هرشیطانی نایب دیوانی و هر کونِ خری سَرِ صدری و هرشاگرد ـ پایگاهی خداوندِ حرمت و جاهی ... » .

رك: «امثال و حکم» ج۳ ص۱۲۴۸ .

کهنه دُول ــ ۷/۷۵

رك: دول ، کهنه .

کیسه بردوختن ، از چیزی ــ ۵/۵۹

کنایتست از : توقُّع فایده ازچیزی داشتن . از «بهارعجم[۱] »، برامیدِ تملُّك و تصرُّفِ چیزی برآن طمع بستن .

رك : «امثال و حکم» ج۳ ص۱۲۵۸ .

کیش ــ ۵/۴۵

تیردان که آن را ترکش نیز گویند وآن جعبه‌ای است که تیر در آن کنند و برکمر بندند . از «بهار عجم» و «برهان م» . رك : «جهانگشای جوینی» ج۳،حواشی و اضافات، ص۲۹۶ــ۲۹۸ .

کَیْلِ عطّارْ خرمنِ خاك پیمودن ، به ــ ۵/۱۰۹

رك : بکَیْلِ عطّار خرمنِ خاك پیمودن .

---

۱ ـ این معنی در «بهار عجم» ذیل «کیسه بر چیزی دوختن» آمده است .

کَیْوان ــ ۲/۱۵ ، ۵/۹۷

ستارهٔ زُحَل که بنا باعتقاد ریاضی دانان و علمایِ هیئت قدیم به افلاك هفتگانه[۱] ، در فلك هفتم واقع بوده است ، وگاه فلك هفتم رانیز ،از باب ذکرِ حال ّ و ارادهٔ محل ّ ، بدین نام خوانده اند . و بنا بر آنکه زمین را مرکز عالم می‌پنداشتند و فلك زُحَل را فوق شش فلك دیگر (: قمر و عُطارِد و زهره و شمس و مرّیخ و مشتری) می‌شمردند ، در ادب فارسی در رِفعت و علوّ بدان مثل زده‌اند .

برای اطّلاع بر کیفیّت آراء و عقاید این عالمان ــ که اکنون با کشف قوانین جدید علم هیئت بوسیلهٔ دانشمندانی چون کپرنیك و کپلر و نیوتن موهوم بودن بسیاری از آنها مسلّم شده است ــ رك : «التّفهیم لأوائل-صناعة التّنجیم » ص ۵٦ و۵۷ و « شرح بیست بابِ مـلّا مظفّر » ، باب سوم ، درمعرفتِ بروج وکواکب و تقاویم ایشان[۲]،ص۲۵ . و«برهان م»، ذیلِ «کیوان» .

۱ـ بنا براینکه فلك ثوابت و فلك الافلاك را بحساب نیاورند . بیان این‌سخن باجمال آنکه : در ادب فارسی وعربی گاه تنها افلاك سیارات‌را محسوب داشته هفت فلك و افلاك سبعه گفته‌اند، وگاه فلك ثوابت و فلك الافلاك را نیز بدان افزوده نه فلك و افلاك تسعه نامیده‌اند .

۲ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

گ

گازُری ، پیراهنِ ـ ۸/۹۹

رك : پیراهنِ گازُری .

گاوْ ریش ـ ۳/۸۵

و ریشِ گاو کنایتست از : ابله و خام طمع و نادان و طامع . از «برهان م» و «بهار عجم» .

عطّار گوید :

چو گاو ازخشم با تو در سُرو شد   چرا خواهی تو ریشِ گاوِ اوشد؟!

«اسرارنامه» ص۱۱۱ ، بیت ۱۸۱۵

رك: «امثال وحکم» ج۲ ص۸۸۶ ذیلِ «ریشِ گاو» و ج۳ ص۱۲٦٥ ذیلِ «گاو ریش» و « دیوان خاقانی » ص۳۳۷ س۲۱ .

گُرْج ـ ۸/۲۵

مُراد قوم گُرْج و مردمِ گرجستان است . رك : «معجم البلدان» ج۳ ص ۸۳ ذیلِ «جُرْزان» و «سرزمینهای خلافت شرقی» ص۱۹۵ .

گَرْدِ چیزی یا کسی نیافتن ـ ۱۲/۸ و ۱۳

و غبارِ کسی یا چیزی نشکافتن ، ص ۸ س ۱۱ و ۱۲ ، و نیز در گَرْدِ کسی یا چیزی نرسیدن ، تعبیری است در ادب فارسی شایع ، و صورتِ

« بگَـرْدِ کسی یا چیزی نرسیدن » نیز در زبان محاورهٔ کنونی معمول و مصطلح است .

رك : « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر . ص ۱۳۷ س ۱۳–۱۸ . نیز ، رك : «مرزبان نامه» ص۱۸۵ س۱۸ و ص۱۹۱ س۲۲ و ۲۳ .

گِرْدْ دَرْ گرفتن – ۱/۱۰٤

إحاطه کردن .

گِرْدِ دلِ کسی بر آمدن – ۸/۱۳

کنایتست از : از کسی استمالت کردن و در صددِ دلجویی وجلبِ مهرِ کسی برآمدن .

گَردیدن – ۱۳/۱٦

دراینجا بمعنیِ عدول کردن و منحرف شدن است .

گرفتن ، فرو – ۷/٤۲

رك : فروگرفتن .

گُشاد – ۵/۷

رها کردن تیر باشد از شست . «برهان م» .

آنکٔ ز زخم تیرِ او کوه شکاف می‌کند

پیشِ گُـشادِ تیرِ او وای اگر سپر بـرَم

«کلیّـات شمس » ج۳، ص۱۸۷ ،غزل ۱٤۰۳ ،بیت ۱٤۸٦٥

« ...ازجای برخاست وچون تیرِ جهان ازگُشادِ عزیمت بیرون رفت...».

«مرزبان نامه» ص۱۸۵ س۱٤ و ۱۵ .

کِلْ گرفتن ، دستِ کسی – ۵/۱۰۰ و ٦

رك : دستِ کسی درگل گرفتن .

گَو – ۷/۱۱۱

مَغاك . از «لغت فرس» ص۴۱۰ ، گودال . از «برهان م» و «آنندراج» .

بپیشِ شاه خوش می‌دَو ، گهی بالا و گه درگَو

ازو ضربت زتو خدمت، که او چوگانو تو گُوِی

«کلیّـات شمس» ج ۵ ، ص۲٦۵ ، غزل ۲۵۵۳ ، بیت ۲۷۰۸۷

رك : «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۸٤ س١٤ .

گوشْ آ کَنْدَه – ۲/۳۹

کنایتست از : کَر ، آنکه درگوشِ وی وقْر وگرانیی است .

گوشْ باز داشتن – ۹/۳۹ و ۱۰

کنایتست از: بسخنِ کسی گوش فرا دادن ، سخن کسی را بادقّت شنیدنو درگوش گرفتن .

گَوهرِ شبْ افروز – ۱۲/٤۲

رك : جوهر شب افروز .

ل

لاشَیْ – ۳/۸۸

مخفَّفِ لاشَیْء : دراینجا ناچیز و سخت اندك مراد است .

لاقیس – ۱۰/۶۲

در پاره‌ای از فرهنگهای متأخّر همچون « برهان قاطع » و « رشیدی » و «فرهنگ سروری» یا «مجمع الفرس» و «غیاث اللُّغات» و «آنندراج»، بـا تفاوت‌هایی اندك درعبارت، آمده است :

«لاقیس (یا لافیس) نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند» .

مجلسی در «حیوة‌القلوب[1]» ج۲ ص۲٤٤،دربیان معجزات حضرت رسول اکرم صلعم، باب بیست و یکم ، آورده است :

«. . . شیاطین همه از اولادان ابلیس‌اند و در میانِ ایشان مؤمن نمی‌باشد مگر یکی که نام او هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است ...»

هاشم بن سلیمان بن اسمعیل بن عبدالجواد الحسینیّ البحرانیّ نیز در «مدینة معاجز الأئمـّة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر[2]» ، الباب الأوّل فی

---

۱ – اطلاع نگارنده بر وجود چنین مطلبی در « حیوة القلوب » ، مرهون ارشاد استاد فروزانفر است .

۲– نام‌این‌کتاب در«لؤلؤتی‌البحرین» ص٤٤ (دراصل شمارهٔ صفحه ندارد) «مدینة المعجزات‌ـ فی النص علی الائمة الهداة » یاد شده است .

معاجز الإمام اميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام ، ص ١٨ ، بدين مطلب تصریح می‌کند .

ونیز مجلسی در «بحارالأنوار» ج ١٤ ص ٦٤١ ، س١٣ ، در« باب ابلیس لعنه‌الله و قصصه و بدء خلقه و مکایده و مصایده و احوال ذرّیّته والاحتراز عنهم» آورده است :

« ... وذکر مجاهد انّ من ذرّیّة ابلیس لاقیس ... » .

لُبْنان ـ ٤/١٠٦

در زمینهایِ مشرق بیروت که بین صحرا ودریا حائل و دارای ارتفاعی در حدِّ متوسط سه‌هزار پاست، دو رشته کوهِ ممتازبموازاتِ یکدیگر درجهت شمالی و جنوبی امتداد یافته است که رشتهٔ غربی آن بنام کوهِ لبنان و رشتهٔ شرقی بنام جبل الشّرقی معروفست ، این دو رشته کوه ما بین طرابلس و بیروت و صیدا در سمت دریا ، و حِمْص و دِمَشق درکنار صحرا واقع است . از Asia. by. A. H. Kean, Vol. II. P. 369-370.

و در «معجم البلدان» ج٧ ص٣٢٠ آمده است :

«نام کوهی است مُشرف برحِمْص که از عَرْج ، که میانِ مکّه و مدینه است ، تا بشام امتداد یافته است . آن بخش که در فلسطین است جَبَل‌ـ الْحَمَل، و آن قسمت که در اردن است جَبَل الجَلیل وآن بخش که در دِمَشق است سَنیر و آن قسمت که در حَلَب و حَماة و حِمْص است لُبنان نام دارد ، و ازآنجا بهأنطاکیه و مَصِّیصه می‌پیوندد و آنجا به لُکّام نامبُرداراست ، و سپس به مَلَطْیَه وسُمَیْساط و قالیقَلا تا دریای خزر امتداد یافته است و آنجا قَبْق خوانده می‌شود ... » .

لُجَّه ـ ١١/٩٥

لُجَّة : میان دریا و فراخیِ دریا و عمیق دریا . «مقدّمة الأدب» .

لَعَلَّ[١] ـ ٦/٧٣

مگر . «الهادی للشّادی» ص٧١ و «الصّراح من الصّحاح» .

لُقاطات ـ ١٠/٨٠

جمعِ لُقاطَة : هرچیز که از چیزهایِ بی قیمت و بی بها بیفتد . از «شرح قاموس» و «محیط المحیط» . آنچه از مالِ بی بها و بی ارزش که از زمین برچیده و برگرفته شود . از «المصباح المنیر» .

در «مرزبان نامه» ص٣٦،س١٦ـ١٨ ، در داستان برزیگر بامار آمده‌است: «... القصّه هروقت برزیگر آنجا (: دامنِ کوهی که محلّ آشناییِ آن دو بود) رسیدی مار از سوراخ برآمدی و گستاخ پیش او بر خاك می‌غلتیدی و لُقاطاتِ خورشِ او از زمین برمی‌چیدی ... » .

لَواحِق ـ ١/١٣ ، ٨/٣٢

جمعِ لاحِقَة : آنکه از پس واصل شده باشد ، و آن چیزی که بعدِ اوّل در رسد ، مأخوذ از لُحُوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است . «غیاث اللّغات» ذیلِ «لاحِقَه» .

---

١ ـ رك : «مغنی اللبیب» الباب الأوّل فی تفسیر المفردات و ذکر أحکامها ، حرف اللام ، ج ١ ، ص٢٨٦-٢٨٨ .

لَواقِح ـ ٨/٣٢

جمعِ لاقِح : بادی که درخت را میوه‌دار کند ، بادِ باردارکننده . «مقدّمة الأدب» .

لُهْنَه ـ ١/٣٤

لُهْنَة : ناشتا شکن . «الصّراح من الصّحاح» ، طعامی که کفافِ سدّ جوع نکند . مستفاد از «مقدّمةالأدب» ،طعامی (اندك) که پیش از چاشتِ بامداد ویاقبل‌از رسیدن غذا خودرا بدان مشغول دارند . از «الصّحاح» و «لسان ـ العرب» و «تهذیب الألفاظ» لابن السّکّیت ص٦١٦ .

رك : «کلیله و دمنه» مصحّح استاد مینوی ، ص ١٧٢ ، حاشیهٔ ناظر به س ١٤ .

لَیالیِ بیض ـ ٥/١٢

شبهایِ سپید ، شبهایِ مهتابی ،و آن ،سه شب‌سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم هرماه است،ودر وجه تسمیهٔ آن به «بیض» گفته‌اند که : در این سه شب ، ماه ازاوّل تا آخرِ شب طالع است . از «تکملة إصلاح ما تغلط فیه العامّة» لأبی منصور الجوالیقی ص٧ ، و «لسان العرب» ذیلِ مادّهٔ (ب ی ض) ، و «شرح بیست باب ملّا مظفّر» باب پانزدهم درمعرفتِ زوایدی که در تقویم بیاورند[١] ص١٢٧ .

لَیْتَ ـ ٨/١٠، ٤/١٣

کاشکی . «الهادی للشّادی» ص٧١ .

١ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

م

مَآثِر ـ ۳/۱۲۵

جمعِ مَأثَرَة و مَأثُرَة: بزرگواری . از «الصّراح من الصّحاح»، بزرگواریِ موروثی که زبان‌زدِ مردم باشد . «منتهی‌الأرب»، مَکْرُمت . از «المغرب في ترتیب المعرب» .

مَآرِب ـ ۹/۹۸

جمعِ مَأرَبَة و مَأرُبَة[1]: حاجت . «الصّراح من الصّحاح»، «المصباح المنیر» .

مَآل ـ ۳/۱٦

مرجع و نتیجه . از «محیط المحیط»، جایِ رجوع و جایِ بازگشت ، و دراینجا بمعنیِ نتیجه و انجام و پایانِ کار است . از «غیاث اللّغات» .

مَأبُون ـ ۷/۸۵

آنکه مردی ندارد . «مقدّمة الأدب»، عیبناك . «الفاخر» ص۵۲ .

مارْ سیرت ـ ٦/٤۱

گزنده طبع ، کسی که گویی طینتِ وی را باایذاء و گزندِ دیگران سرشته‌اند.

---

۱ ـ «مأربة» در «محیط المحیط» بتثلیث «راء» آمده است .

مالْخورده ــ ۲/۶۷

در اینجا صفت عامل وکارگزاری استکه دراموال دیوان تصرّفات بی‌وجه و غاصبانه کرده است .

مایَه دار ــ ۲/۱۰۲

توانگر و دولتمند و مالدار . رك : «مرزبان نامه» ، مقدّمه ، ص۹ س۷ .

مُباح ــ ۲/۵۸

آنچه انجام دادن و یا انجام ندادن آن برابر باشد . از « التّعریفات » ص ۱۷۲ ، خلافِ « مَحْظُور » . «لسان العرب » ، وآن در منزلتی است میانِ «مستحبّ» و «مکروه»، و دراینجا رَوا و مُجاز مراد است .

مُباسَطَت ــ ۱۰/۶۸

در « غیاث اللّغات » آمده است : « با کسی فراخی ورزیدن ، و این عبارت از دوستی است » ، با کسی روابط خصوصیّت آمیز و خالی از تکلّف داشتن . رك : «Lane» و « تاج العروس » ذیل مادّهٔ (ب س ط) .

مُبالات ــ ۱۲/۶

مُبالاة : باك داشتن . «تاج المصادر » ، « الصّراح من الصّحاح » ، و اینجا بیشتر محتملِ معنیِ «در اندیشهٔ کسی بودن و بکی اعتناء و توجّه داشتن »است.

مُتَّسَع ــ ۱/۵۵

جای فراخ . (: اسم مکان از اتّساع) .

مُتَشاغِل ــ ٥/١٨

کسی که ازکاری رویْ برتابد و خود را بکاری دیگر مشغول کند . (اسم فاعل از «تشاغُل» : خویشتن را مشغول کردن ازچیزی . «تاج المصادر»، تَشاغَلَ عَنِ الأمْرِ : مشغول کرد خود را از کار . «مقدّمة الأدب»، تشاغَلَ عَنْهُ : تکلَّفَ شُغْلا لیلهوَ عنه به . «معجم متن اللّغة») .

مُتَقاضِي ــ ٩/٦

وامْ باز خواهنده . از «تاج المصادر» ، وام بازگیرنده . « آنندراج » . و مترجم و شارح « القاموس المحیط » در « شرح قاموس » گفته است : تقاضي بحَسَبِ متعارف وام باز خواستن و تشدُّد در اوست نه قبض کردن وگرفتن ... » .

مُتَکَثِّر ــ ١٤/٨

بسیار و افزون . (اسم فاعل از« تَکَثُّر » : بسیاری نمودن . « الصّراح من‌الصّحاح » ، بسیار جستن . « کنز اللّغات ») .

مُتَنَکِّرْ وار ــ ٣/٦٥

بطور ناشناس ، بیگانه وار .

در «مرزبان نامه» باب اوّل ، ص٢٠ س١٢ــ١٥ ، در داستان خرّه نماه با بهرام‌گور آمده است :

« ... او (: بهرام‌گور) از ضِیاعِ آن نواحی بضیعه‌ای افتاد ، در آنجا دهقانی بود از اغنیاء دهاقین ، خرّه نماه نام ، بسیار خواسته ومال ، از ناطق و صامت و مراکب و مواشی ... متنکّروار بخانهٔ او فرود آمد ... » .

مَثالِث[1] و مَثانی ـ ۶/۱۸

مَثالِث ، جمعِ مِثْلَث : سازی که سه تار (از سه جنسِ مختلف) دارد و تارِ سوم ساز را نیز گفته‌اند . از «محیط المحیط» .

مَثانی ، جمعِ مَثْنیٰ : تارِ دوم عُود . «لسان العرب» . ونیز گفته‌اند که : «مَثالِث» جمعِ «مِثْلَث» عودی است که سه تار دارد، و «مثانی» جمعِ «مَثْنیٰ» عُودی که دو تار دارد . «الفتح‌الوهبی» ج۲ ص۹۵ س۱۶و۱۷.

قس : «سه تا» در بیت ذیل :

چون چنگِ نَشاطِ ما شکستی خُرد

ما را بسه تا چه می‌فریبی تو ؟!

«کلیّات شمس» ج۵، ص۴۹، غزل ۲۱۸۹، بیت ۲۳۲۳۴ .

مُجامَلَت ـ ۱۱/۷

مُجامَلَة : باکسی نیکویی کردن . از « مقدّمة الأدب » و « الصّراح من ـ الصّحاح » ، بجمیل معامله کردن بدونِ مؤاخاتِ خالص یا حُسنِ معاشرت نمودن . « منتهی‌الأرب » .

مَجانیق ـ ۲/۹۵

جمعِ مَنْجَنیق : آلتی بوده است که بدان سنگ و آتش و دیگر موادّ زیان آور بطرفِ دشمن پرتاب می‌کرده اند و آن را انواعی چند بوده که

۱ـ گاهی بقرینهٔ « مثانی » ، « مثالث » را به « مثالی » بدل کنند ، حافظ گوید :

سلام الله ما کر اللیالی و جاوبت المثانی والمثالی

« دیوان حافظ » ص۳۲۵ ، نیز ، رك : « الفتح الوهبی » ج۲ ص۹۵ س۱۷ـ۱۹ .

هریک برای منظوری خاصّ بکار می‌رفته است.

گاه بدان سنگهایِ گران بسویِ دژهای دشمن می‌افگندند و گاه ظرفهایی را پر از عقرب می‌کردند و بطرف ایشان می‌انداختند، و گاه تیرهایِ بزرگی در آن می‌نهادند و بدین آلت، آن همه تیر را یکجا ویکباره بسوی دشمن پرتاب می‌نمودند ومواضع ایشان را، که درفاصله‌ای دور قرار داشت و درمعرضِ تیررسِ تیرهایِ معمولی واقع نبود، تیرباران می‌کردند، و گاه نیز ظرفهای بزرگی را از نفت پُر می‌ساختند و مشتعل می‌کردند و بدان آتش در مواضع خصم می‌زدند. مستفاد از «الفنّ الحربیّ فی صدرالإسلام» ص١٥٦ و١٥٧ و «تاریخ التّمدّن الإسلامیّ» تألیف جرجی زیدان، ص١٧٤—١٧٦.

برای اطّلاع بر چگونگیِ عملِ منجنیق و تاریخ ظهور و تطوُّر و انواع مختلف آن، رك: «الفنّ الحربیّ فی صدر الإسلام» ص١٥٦—١٦٧.

مُجاهَرَت ــ ١٢/٥٨

مُجاهَرَة: با کسی دشمنی آشکارا کردن. از «مقدّمة الأدب» و «کنز اللّغات»، ودر اینجا مراد تظاهر کردن بچیزی است.

مُجْتاز ــ ١٤/٢٥

راهْ‌گذر، کسی که از جایی بگذرد و مسافتی را ببُرد. از «منتهی‌الأرب»، عابر. خلافِ «مقیم».

١ــ مأخوذ از یونانی Maghghanikon. «برهان ح»، رك: «المعرب» للجوالیقی، ص ٣٠٥-٣٠٧، «شفاء الغلیل» ص٢٤٠ و ٢٤١، «محیط المحیط» مادة (ج ن ق).

مَجَرَّه – ۷/۴۱

رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۲۰۲ س۱۴–۱۹ .

مَجُوس – ۷/۶۲

از این کلمه در زبان عربی و فارسی مطلقِ پیروانِ آیینِ زرتشت اراده شده است[1] .

مَجْهُور – ۱۰/۶۲

پیدا و عَلَنی و آشکارا . از «المصباح المنیر» .

مُحَادَثَت ۷/۳۷

مُحادَثَة : بزدودن . «تاج المصادر» ، جَلی کردن شمشیر و کارد و امثالِ آن . «کنز اللُّغات» .

مُحَارِب – ۱۰/۷۲

جنگجو ، جنگاور . از «کنز اللُّغات» .

۱– در باب اشتقاق این کلمه گفته‌اند :

« مگو » Magu در پارسی باستان ، و « موغو » Moghu در اوستا ، و نیز «مغ» و «موبد» (= مغویت در پهلوی ، واین نامی‌است که به پیشوایان دینی زرتشتی داده‌اند) درپارسی ازهمین ریشه است . کلمهٔ « مگوش » با علامت « ش » فاعلی از پارسی باستان به آرامی درآمده و پس ازآن بهیئت « مجوس » بزبان عربی راه یافته است .

در قرآن کریم نیز یکبار کلمهٔ «مجوس» درآیهٔ شریفهٔ هفدهم از سورة الحج ذکر شده است .

از « یسنا » ج ۱ ص۷۵ - ۷۹ و ج ۲ ص۱۲۵ و ۱۲۶ و

The Foreign Vocabulary of thc Qurân. by Arthur Jeffery. p. 259.

رك : « یادداشتهای گاتها » ص۵۹–۶۱ و « المعرب » ص۳۲۰ و « شفاء الغلیل » ص۲۳۹ .

مَحاسِن ـ ۱۳/۲۸

: خوبی‌ها و نیکویی‌ها ، جمعِ « حُسْن » برخلافِ قیاسِ صرفی ، نقیضِ «قُبْح » ، چنانکه گویی جمعِ «مَحْسَن[1] »است . از «الصّحاح » و« الصّراح‌-من الصّحاح » و « محیط المحیط » ، و نیز گفته‌اند : آن را مفردی نیست .
از «لسان العرب » مادّهٔ (ح س ن) و « شرح دیوان الحماسة[2] » لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ، ج۲ ، ص ۶۴۳ و۶۴۴ . ثعالبی نیز در «فقه اللّغة » ص۲۵۲ «مَحاسِن » را از مقولهٔ جمعهایی که واحد آن از لفظ خود نیست ، آورده است . رك : «مساوی » .

مُحاضَرات ـ ۱۰/۹۴

جمعِ مُحاضَرَة ، وآن علمی است که بدان ملکه‌ای بحاصل آید که سخنی از دیگری آورند که از جهتِ معانیِ وضعی و یا از بابِ ترکیب خاصّی که دارد با مقام مناسب افتد .
غرض ازآن کسبِ این ملکه و فایدتِ آن پرهیز از خطا درتطبیق آن سخن است با مقتضایِ مقامِ تخاطب ؛ از جهت معانی اصلی و از جهت ترکیب

۱ـ ابن منظور در « لسان العرب » از قول أزهری آورده است که : عرب «محاسن» را پیوسته مفرد بکار برد و نیز از قول ابن سیده‌گوید : این قول‌که واحد « محاسن » « محسن » (بفتح میم و سکون حاء وکسر سین) است درست نتواند بود،زیرا « محاسن » بعقیدهٔ جمهور اهل لغت جمعی‌است که آن را واحدی نیست .

۲ـ در شرح این بیت وضاح بن اسمعیل :

یمانیة تلم بنا فتبدی　　　　دقیق محاسن و تکن غیلا

خاصّی که آن سخن دارد ، و فرق میان این علم و علم معانی در آنست که علم معانی عبارتست ازاینکه متکلّم سخن خود را برمقتضایِ حال ومقام ، و سخن منقول از دیگری را باخصوصیّاتی مناسب بحال خود تطبیق دهد، ومحاضرات عبارتست از: بکاربردن سخن بلغاست دراثنای سخن بطریقی که در جایی مناسب بر سبیل حکایت ایراد گردد[1] . از « مفتاح السّعادة » ج۱ ص۱۸۲ و ۱۸۳ .

و در همین بابست تألیف بسیار نفیس ابوالقاسم حسین بن محمّد معروف به‌راغب اصفهانی ، بنام « محاضَرات الأدباء و محاوَرات البلغاء » .

مُحامات ـ ۳/٤٥ ، ٤/۸۷

مُحاماة : کسی را نگاه داشتن . از « تاج المصادر » ، ازکسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن . « الصّراح من‌الصّحاح » ، حامیٰ عَلَیْهِ : نگاه داشت کرد بر وَی ، حمایت کرد بر وَی . «مقدّمة الأدب» .

مُحتَبَس ـ ٤/۸۱

در اینجا عبارتست از : آنچه از إدرار (رك : ص ۳۵۷ و ۳۵۸ ذیلِ « إدرار ») که در توقّف دارند و ضبط کنند و به اربابِ آن باز ندهند . از «نفائس الفنون» فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولیٰ ، در علم انشاء و استیفاء ، ص ۸۸ .

۱ـ بطرس بستانی در « مُحیط المحیط » مادهٔ (ح ض ر) آورده است :

«المحاضرة هی ما بین القوم ان یجیب الواحد صاحبه بما یحضره من‌الجواب ... وفلان حسن‌المحاضرة ای حسن المجالسة للناس » .

مَخْجِر ـ ۱۰/۴۲

بوستان و چشم خانه . «الصّراح من الصّحاح» .

مُحَجَّل ـ ۳/۲۳

در اینجا بمعنی مقیَّد و دربند است . زمخشری در «اساس البلاغة» آورده است : «حَجَّلَ بعیرَه : قَیَّدَهُ» . رك : ص ۱۶۲ س۲۰ــ۲۳ وص۱۶۳ س۱ــ۵ ،از « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر .

مَحَجَّه ـ ۱۳/۱۶

مَحَجَّة : میانِ راه ، راهِ راست . از « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من-الصّحاح » .

مُحَرِّر ـ ۳/۷۶

درعُرفِ اهلِ دیوان برکسی اطلاق می‌گردیده که نامه‌هایی‌را که در دیوان رسائل وانشاء نوشته می‌شده ازسواد (: مسوّده) به بیاض (: مبیَّضه) نقل می‌کرده است . مستفاد از «مفاتیح العلوم» ص۵۰ .

مَحْض ـ ۵/۱۲۵

خالص و بی آمیغ ،و «محضِ خلاف» یعنی صِرفِ خلاف و خلافِ محض .

مَحَطّ ـ ۱۰/۷۱ ، ۱/۹۵

منزل . «الصّراح من الصّحاح» .

مَحْظُور ــ ۲/۶۱

حرام . «الصّراح من الصّحاح» ، ممنوع . از « منتخب اللّغات » . رك : ص ۵۳۱ ذیلِ «مُباح» .

مَحْمِل ــ ۱۵/۸

کجاوهٔ بزرگ . « المغرب فی ترتیب المعرب » ، کجاوه . « المصباح ـ المنیر » ، معتَمَد (: آنچه بدان اعتماد کنند) . « لسان العرب » ، ومراد از «مَحْمِلهای فراوان» دراینجاوُجوهی‌بسیاراست‌که‌هریک معنی وتأویلی در بر دارد .

مَحْمُوم ــ ۹/۱۴

تبْ‌گرفته . «مقدّمة الأدب» ، گرفتارِ تب ، تب‌دار .

محنتْ روزی ــ ۸/۱۱۰

کسی که وی را روزی و حِصّه‌ای جز محنت و رنج نیست .

مَخارِم ــ ۱۱/۶۵

جمعِ مَخْرِم : بریدگیِ بینی سارِکوه ، یعنی دهانه‌هایِ راهِ کوه . « الصّراح ـ من الصّحاح » ، مَخْرِمُ الجبل : بینیِ کوه ، و مَخارِمْ دهانه‌های راه کوه باشد . از «منتهی الأرب» .

مَخالِب ــ ۱۰/۷۲

جمعِ مِخْلَب : چنگالِ مرغ یا دَد است ، و آن بمنزلتِ « ظُفْر » (: ناخن) است برای انسان . از «المصباح المنیر» و «المغرب فی ترتیب ـ المعرب » و نیز گفته اند : « مِخْلَب » چنگالِ مرغان شکاری است و

«ظُفْر» چنگالِ مرغانِ غیر شکاری. از «لسان العرب»، رك: «شرح ـ شافیة بن الحاجب» لرضیّ الدین الإستراباذیّ، ج١ ص٥١ س٦.

مُخامَرَت ـ ١١/٥٨

مُخامَرَة: آمیختن با هم، مخالَطَت. «الصّراح من الصّحاح»، «المغرب فی ترتیب المعرب»، نزدیک شدن با یکدیگر. «منتهی الأرب».

مَخایِل ـ ١٠/٢٣

مَخائِل، جمعِ مَخیلَة: جایِ گمان بردن. (= مَظِنَّة)، و آن در اصل بر أبری که در آن گمان باریدن رود و سزاوار باریدن باشد، اطلاق گردد. از «لسان العرب» و «تاج العروس».

و اینجا مراد از «مخایل» نشانه‌ها و آثار و علاماتست. از «غیاث اللّغات».

مِخْلَب ـ ٩/٩٥

رك: «مَخالِب».

مُخَنَّث ـ ٣/٣٧

هیز[1]، سُست اندام. «لغت فرس» ص١٧٢ و «مقدّمة الأدب»[2].

مَخْنُوق ـ ١/٦٤

خبه کرده شده. از «الصّراح من الصّحاح»، گلو افشرده شده. «غیاث ـ اللّغات».

١ـ در «مقدمة الأدب»: حیز.

٢ـ ابوطالب المفضل بن سلمة بن عاصم در «الفاخر» ص٥٠، ذیل «المخنث» آورده‌است: «سمی مخنثا لتکسره. و التخنث: التکسر، یقال: طویت الثوب علی أخناثه، ای علی کسوره. حکی ذلک کله ابن الأعرابی».

مُدَّخَر ـ ٤/٣٥

آنچه پنهان دارند و ذخیره کنند . از «مقدّمة الأدب» .

مَدْرُوس ـ ١٣/٢ ، ١/٦٦ ، ٨/٨٠ ، ١٠/٩٤

کهنه شده و ناپدید شده و بیرونق شده . از «غیاث اللُّغات» .

مِذْریٰ ـ ٥/٩٣

رك : ص٣٦٣ ذیلِ «أصابِـعِ مِـذْریٰ» .

مَذْکُوران ، دفترِ ـ ٩/١٢١

در ص٤٣٢ بمعنیِ «دفتر» در عرف اهل استیفا اشارتی رفت .

در اینجا مراد از « دفترِ مذکوران » محتملست دفتری بوده باشد که در آن اسامیِ کسانی که از دیوانْ راتبه و مستمرّی و وظیفه دریافت می‌داشته اند ثبت و یادداشت می‌شده است .

مَرابِض ـ ١٣/٣٣ ، ٤/٩٤

جمعِ مَرْبِض : مأوایِ گوسپندان بشب . از «المصباح المنیر»، واینجا مرادْ جایْ باش و مأویٰ و آرامگاهِ سِباع و ددان همچون شیر و گرگ است .

مُراٰمات ـ ٢/٤٥

مُراماة : همدیگر را تیر انداختن . «منتهی‌الأرب» ، راماهُ : تیر انداخت با وی . «مقدّمة الأدب» .

مُردن ، فرو ــ ٢/٩١

رك : فرو مردن .

مَرْقَبَه ــ ٢/٣٠

مَرْقَبَة : جایِ دیده بان بر بلندی . « الصّراح من الصّحاح » ، جایی که دیده بانی کنند . از «شرح قاموس» .

مُرُوج ــ ١٠/٢٠ ، ٣/٩٤

جمعِ مَرْج : مرغزار . « مقدّمة الأدب » . رك : « المعرَّب » ص٣١٠ و «شفاء الغلیل» ص٢٣٩ و «برهان م و ح» ذیلِ «مَرْغ» .

مَرْوَه ــ ٧/١١٥

رك : صفا و مروه .

مُرْهَفَات ــ ٢/١٩

جمعِ مُرْهَف : شمشیر تیز و تُنُک . مستفاد از «مقدّمة الأدب» .

مِزْمَر ــ ٤/٢٠

مخفّفِ مِزْمار : نای . از «مقدّمة الأدب» و «نصاب الصّبیان[1]» .

مُزَیَّف ــ ١٣/٣١ ، ٨/٤٩ ، ٨/١٠٣

درهم ناسره و ناروان و نبهره . (اسم مفعول از تَزْییف : نبهره کردن . «تاج‌المصادر» ، زَیَّفَ الدَّراهِمَ : نبهره کرد درمهارا . از «مقدّمة‌الأدب») .

---

[1]– دراین بیت :

کران عود و بربط وتر شرعه رود — ولی صنج چنگست و مزمار نای

مُسابَقَت ـ ۱۲/٦٤

مُسابَقَة : با کسی پیشی کردن در دویدن . «کنز اللُّغات» ، پیشی گرفتن بکسی ، پیشی ستدن از کسی . از «مقدّمة الأدب» ، و دراینجا ظاهراً بیشتر مناسبست با تعبیرِ «پیشدستی کردن» که هم‌اکنون در زبانِ محاورهٔ مردم طهران رایجست .

مَسامِع ـ ۲/۱۲٥

جمعِ مِسْمَعَة و مِسْمَع : گوش . از «لسان العرب» .

مُساوَرَت ـ ۸/۳۷

مُساوَرَة : بر یکدیگر برجَستن و حمله‌بردن (: مُواثَبَة) . از «لسان‌العرب» .

مَساوِی ـ ۱۲/٦۲

: بدیها ، عیوب و نقائص ، جمعِ «سُوء» ، برخلافِ قیاس صرفی ، ونیزگفته اند جمعِ «مَساءَة[1]» است ، ویا آن را مفردی نیست . از «محیط المحیط» و «شرح دیوان الحماسة[2]» لأبی‌علیّ أحمد بن محمّدبن‌الحسن‌المرزوقی ، ج ۲ ص٦٤۳ و ٦٤٤ . ثعالبی نیز در «فقه اللُّغة» ص۲٥۲ ، «مَساوِی» را از مقولهٔ جمعهایی که واحد آن از لفظ خود نیست ، آورده است . رك : «مَحاسِن» .

۱ـ رك : ص ٥۳٦ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۲ـ رك ص ٥۳٦ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

مُسْتَبْشِر ـ ۲/۸

شاد شونده . (اسم فاعل از استبشار : شاد شدن . « تاج المصادر » ، «کنز اللّغات ») .

مُسْتَخْرَج ـ ۲/۸۱

بقایایِ[1] حسابِ عُمّالِ دیوان که بضرب چوب و شکنجه ازآنان دریافت می‌کرده‌اند . مستفاد از «دزی» .

مُسْتَدْرَك ـ ۲/۸۱

«استدراك» درلغت بمعنی دریافتن‌است ، ودر اصطلاحِ فنّ استیفا عبارت بوده‌است از : تفاوتی‌که بهنگامِ مقابلهٔ نسخهٔ مُشرِف با نسخهٔ عامل ، براثر فوت یا غیبتِ کسی که محصول یا مزروعی باید عاید وی گردد ، حاصل می‌گردیده است . و بعبارتِ دیگر چون کسی که باید از محصول یا مزروع بهره مند گردد درمیان نبوده ، آنچه بوی تعلّق می‌گرفته صرفهٔ پرداخت کننده می‌گردیده ، و این بظاهر «مُسْتَدْرَك» نامیده می‌شده است . مستفاد از « بحر الجواهر در علم سیاق[2] » ص ۸۱ و ۸۲ ، رك : « نفائس الفنون » فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولیٰ ، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

مُسْتَرْجَع ـ ۳/۸۱

إنعامِ باز پس گرفته شده . (اسم مفعول از اسْتِرْجاع : واگرفتن چیزی را که فرا داده باشی . «تاج المصادر» ، داده را بازگرفتن . «الصّراح من‌الصّحاح» ، چیز داده را واپس گرفتن . «غیاث اللّغات») .

۱ـ برای اطلاع بر معنی « باقی » در عرف اهل دیوان ، رك : ص۲۸ ٤ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۲ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

مُسْتَظْهر ـ ۲/۱۰۲

از استظهار : یاری خواستن و قوی‌پشت شدن . «الصّراح من الصّحاح» .
اگر «مُسْتَظْهَر» خوانده شود : یاری خواسته شده ،کسی که ازوی یاری خواهند و بوی قوی پشت شوند . (اسم مفعول از استَظْهَرَ بِهِ : استعان . «الصّحاح» و «لسان العرب») .

و اگر «مُسْتَظْهِر» خوانده شود : حامی و نگاهبان . (اسم فاعل از اسْتَظْهَرَ الشَّیْءَ : جَعَلَهُ خَلْفَ ظهره حمایةً ووقایةً . «محیط المحیط») .

مَسْقِطُ الرَّأْس ـ ۲/۱۱۹

جایِ زادن . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، معنی لغویِ آن جایِ افتادنِ سراست ، یعنی آنجا که سَر بهنگامِ ولادت بر زمین آید . از «محیط المحیط» و «غیاث اللّغات» .

و ظاهرًا برای مراعاتِ سجعِ مطرّف با «اساس» ، ص۱۱۹ س۳ ، آنرا «مَسْقِطُ الرّاس» باید خواند .

مَشارِب ـ ٤/۲۳

جمعِ مَشْرَب : جایِ آبْ خوردن . «الصّراح من الصّحاح» ، آبشخور . «ترجمان القرآن» .

مَشارِق ـ ۸/٦

جمعِ مَشْرِق : جایِ برآمدنِ آفتاب . «مقدّمة الأدب» .

مُشْبِع ــ ۲/۱۱

سیرکننده . (اسم فاعل از إشْباع : سیر کردن . « تاج المصادر » ، سیر۔ گردانیدن . «الصّراح من‌الصّحاح ») .

مُشْتَقّ ــ ۱۰/۳

مولّف ظاهرًا « مُشْتَقّ » را در اینجا ، برای مراعاتِ بدایعِ لفظی ، در معنیِ « مُنْشَقّ » : شکافته شده (از « مقدّمة‌الأدب ») بکار برده ، و از «مُشْتَقّ شدن» فاق خوردنِ قلم را اراده کرده است .

«مُشْتَقّ » بدین معنی ، بقرینهٔ «أجوف» و « کلام » و «صحیح» ، در ص ۳ س۱۰ و ۱۱ ، ایهامِ تناسبی نیز با « مُشْتَقّ » دربرابرِ « جامد » تواند داشت . رك : ص۱۳۱ س۱٦ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

مُشَعْبِد ــ ۲/٤۹

نیرنگ ساز و تردست و چشم بند و حقّه باز و زرّاق و بوالعجب باز . مأخوذ از « شَعْبَذَة » و «شَعْوَذَة» در زبان عربی ، که رباعی مجرّد و از ملحقاتِ باب «دَحْرَجَ» است ، و بمعنیِ نمایاندنِ چیزی است درچشمِ بیننده بغیرِ صورتِ حقیقی خود ، و بگفتهٔ بعضی دیگر نمایاندنِ باطل‌است در لباسِ حقّ . «تاج العروس» در لغتِ « شَعْوَذَة » ، و نوعی است از تردستی نظیر سحر . «اساس البلاغة» ذیلِ مادّهٔ (ش ع ذ) ، چنانکه بـا حرکتِ سریعِ دست چیزهای‌متعدّدرا یکی ، یا یک‌چیزرا متعدّد ، یاجَمادی را جانور فرا نمایند ، و امرِ محسوس را بدون بکار بردنِ دست بر چشمِ

مردم بپوشانند . از « مفتاح السّعادة » ج۱ ص۳۰۷ ، همانند آب در آب کردن بی آنکه زیاده شود،و دیگ برآتش بجوش نیامدن ، وآتش بر رُگو کار نکردن ، و آتش بی روغن در شیشه سوختن . از «نُزهتنامه» تألیف شهمردان بن أبی الخیر[۱] .

و بدین اعتبار که گاه مهره‌ای را در زیر حقّه‌ای می‌نهادند و آن را ناپدید می‌کردند ویا متعدّد فرا می‌نمودند ایشان را حقّه باز نیز گفته‌اند ، و چون چنین کارهایی درچشمِ مردم تعجّب افزا و شگفتی‌آور بوده است در عربی بدانان کُنیهٔ « ابوالعجب » داده اند که در فارسی بیشتر بصورتِ «بوالعجب» یا « بلعجب » استعمال شده است ، و بدان جهت که روزگار درچشمِ آدمی و بپندارِ وی هر لحظه عجبی می‌نماید و نقشی شگفت برمی‌انگیزد و شغلی حیرت افزا در پیش می‌گیرد آن را نیز بکنیهٔ «ابو-العجب» خوانده‌اند .

درشعر ونثرِ فارسی شواهد بسیار براستعمالِ «شَعْبَدَه» و «بوالعجبی» در معنیِ تردستی و چشم بندی و حقّه بازی توان یافت که از بیمِ تطویل تنها بذکر دو بیت از خاقانی بسنده می‌شود :

قضا ببو العجبی تا کیَت نماید لعب
به هفت مهرهٔ زرّین و حقّهٔ مینا

ترا به حقّه و مهره فریفتند آری
چو حقّه بی‌دل و مغزی چو مُهره بی‌سروپا

«دیوان خاقانی» ص۸ س۵ و ٦

---

۱ – منقول از «کلیله‌و دمنه» مصحح استاد مینوی ، ص۹۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱۵ .

مستفاد و مأخوذ از : مقالتِ ممتّع استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی در « مجلّـهٔ یادگار » سال اوّل ، شمارهٔ دوم ، ذیـلِ عنـوان (شعبـذه ــ شعوذه ــ بوالعجب) ص۷ــ۱۰ ، با تصرّف و تلخیص ، و « کلیله و دمنه » ص۹۷ حاشیهٔ ناظر به س۱۵ ، و ص۱۴۰ حاشیهٔ ناظر به س۳، بقلم استاد مینوی ، و «یادداشتهای قزوینی » ج۴ ص۵۸ــ۶۰ ، و « ثمار القلوب فی۔ المضاف و المنسوب » ص۲۰۰ ، ذیلِ «أبوالعجب » . رك : « حواشی و تعلیقات » ، ص۳۴۹ س۷ــ۱۳ ، و متن کتاب حاضر ، ص۲ س۵ و ۶ .

مَشِیب ــ ۸/۶

دومویْ شدن ، پیر شدن ، سپید مویْ شدن . از «مقدّمة الأدب» .

مِصاع ــ ۱۳/۸۱

مقاتلت و بیکدیگر شمشیر زدن . از «لسان العرب » ، جنگ و پیکار کردن . از «شرح قاموس» .

مَصّاع ــ ۴/۳۷

مردِ سخت شمشیر زننده . مأخوذ از «مَصْع » : زدنِ بشمشیر . از «لسان۔ العرب » .

مُصاوَلَت ــ ۸/۳۷

مُصاوَلَة : بر کسی حمله آوردن . از «مقدّمةالأدب» ، با کسی برجَستن وحمله بردن برایِ جنگ . «کنز اللّغات» .

---

۱ ـ در «یادداشتهای قزوینی» ج۳ ص۱۷۲ ، و «مجلهٔ یادگار» سال اول شمارهٔ دوم ص۱۰ ، در باب ریشه و اشتقاق « شمبذه » یا « شموذه » بحثی رفته است بدانجا رجوع شود .

مَصایِد ـ ۸/۶۵ و ۱۱

جمعِ مَصیدَة و مِصْیَدَة و مَصْیَدَة : آنچه بدان شکار کنند . « لسان ـ العرب » ، مَصیدَة : دام . از «مقدّمة الأدب» .

ولی چنانکه از سیاق کلام برمی‌آید مؤلّف در اینجا ظاهرًا «مَصایِد» را بقرینهٔ «مَکامِن» ، در ص۶۵ س۸ ، و «مَضایِق» ، در ص۶۵ س۱۲ ، بقیاس، (جمعِ «مَصید» یا «مَصیدَة» ، اسم مکان از صادَ یَصیدُهُ صَیْدًا ، ای اصطاده . از «الصّحاح») در معنیِ محلّ شکار بکار برده و از آن پناهگاههایی را که در قُلَلِ کوه برای شکار تهیّه می‌کرده اند ، اراده کرده است .

مُصِرّی برداشتن ، به ـ ۱۳/۳۱

مُصِرّی (ظاهرًا با «یاء» مصدری) = إصرار : بر کاری پیوستگی کردن ، برکاری عزیمت نمودن . از « مقدّمة الأدب » و «منتهی‌الأرب» .

و در اینجا ظاهرًا مراد از « بمصرّی برداشتن » ، بفرضِ صحّتِ نسخ ، محتملست کنایت باشد از : مهمّ و قابل اعتنا و توجّه تلقّی کردن .

مِصْطَبَه ـ ۲/۹۳

مَصْطَبَة و مِصْطَبَّة[1] : دکان مانندی که برآن نشینند . از «لسان العرب[2]» و «القاموس المحیط» ، سکو . و در « مقدّمة الأدب » در معنی آن آمده

۱ـ ضبط این لغت در«لسان‌العرب» ، مادهٔ (ص طب) ، بفتح وکسر میم وتشدید «باء» است .

۲ـ این‌کلمه بهمین معنی در «لسان‌العرب» ، مادهٔ (س ط ب) ، با سین مهمله وفتح میم وتخفیف «باء» و در «القاموس المحیط» با سین مهمله و فتح‌وکسرمیم و تخفیف «باء» نیز آمده است .

است : جای غریبان ، جایگاه گدایان[1] .

مَضایِق ــ ۱۲/۶۵

جمعِ مَضیق : مکانِ تنگ . از «منتهی الأرب» و «محیط المحیط» .

مُضحِك ــ ۱۰/۴۵

مراد ازاین کلمه در تعبیرِ « مضحکِ ثغورِ مُسلمانی » بوجهِ مرضیِّ طبع بر نگارنده معلوم نشد . محتملست مؤلّف این تعبیر را از نظم یا نثر یکی از استادان ادب عرب گرفته باشد ، ونیز شاید بتوان احتمال داد که بقرینهٔ «بانی» ، «مضحک» نیز اسم فاعل باشد . (از أضْحَکَهُ : حَمَلَهُ علی-الضّحک . «محیط المحیط ») .

براین تقدیر معنیِ محتمل‌را ــ که شاید از تکلّفی نیز خالی نباشد ــ بطریق استعارت ، براین تقریب توان گرفت :

وی (: سلطان جلال الدّین) مُوجبِ بشاشت وخندهٔ ثغور و مرزهایِ عالم اسلام بود . رك : ص۴۰۰ ، ذیلِ «ثغور» .

مُطاوَلَت ــ ۷/۳۷

مُطاوَلَة: کاررادرازکردن برکسی. «تاج‌المصادر» ، درنگ کردن درکاری. «منتهی‌الأرب» ، کار را دور و دراز گردانیدن بر کسی . «کنزاللّغات» .

۱- در « منتخب اللغات » در معنی « مصطبه » آمده است : « دکانی که بر آن نشینند و شایع شده در دکانی که درمیخانه برآن نشینند و شراب خورند و به سین وصاد هردو آمده » ، و ناظر بهمین معنی است استعمال آن دراین بیت معروف حافظ :

بصدرمصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست — گدای شهر نگه‌کن که میر مجلس شد

« دیوان حافظ » ص ۱۱۳ . این معنی در « غیاث اللغات » نیز باختصار و با تفاوتی در عبارت ذکر شده است . رك : « یادداشتهای قزوینی » ج۷ ص۹۷ و ۹۸ .

مَطایا ــ ۶/۷

جمعِ مَطِیَّة : بارگی . «الصّراح من الصّحاح» .

مَطْمَع ــ ۶۸/۹

آنچه درآن طمع بندند . « محیط المحیط » ، جایِ طمع داشتن چیزی .
«غیاث اللّغات» .

مَطِیَّه ــ ۷/۱۱

رك : مطایا .

مُظاهَرَت ــ ۵۸/۱۲

مُظاهَرَة : با کسی هم پشت بودن . از «تاج المصادر» و «کنز اللّغات» ،
ظاهَرَهُ : یاری داد اورا . از «مقدّمة الأدب» .

مَظِنَّه ــ ۸۵/۸

مَظِنَّة : جایی که گمان می‌رود درآنجا چیزی باشد . از «شرح قاموس».

مُعادات ــ ۸۱/۱۲

مُعاداة : باکسی دشمنی کردن . از «مقدّمة الأدب» و «کنز اللّغات» .

مَعارِك ــ ۹۴/۸

جمعِ مَعْرَکَة ومَعْرُکَة : حربگاه . از «مقدّمة الأدب» ، حربْ جای .
«الصّراح من الصّحاح» .

مُعالاٰت ـ ۱۲/۸۱

مُعالاة : با کسی نبرد کردن به بلندی . از « تاج المصادر » ، به بلندی با کسی معارضه کردن . از « کنز اللّغات » .

مَعالِی ـ ۱۳/۲۸ ، ۸/۹۷

جمعِ مَعلاة : بلندیِ قدر و منزلت . «الصّراح من الصّحاح» .

مُعْتَنِی ـ ٤/٦٤

تیمار دارنده . (اسم فاعل از اعتناء : تیمار داشتن . «تاج المصادر») .

مَعَ ٱلزَّمان ـ ۲/۷۳

(: با امتداد روزگار) ودر اینجا همیشه و پیوسته و دائماً مراد است .

مُعَنْبَر ـ ۳/۱۲۵

خوشبوی شده با عنبر . «محیط المحیط» . برای اطّلاع بر کیفیّت بدست آوردن عنبر ، رك : «خرده اوستا» ص۱۳۹ــ۱٤۱ .

مُعَوَّل ـ ١٤/٥٨

آنچه برآن تکیه کنند و اعتماد نمایند . مستفاد از « مقدّمة الأدب » و «منتهی الأرب » .

مَغاك ـ ۱۲/٤۷

گَو (: زمین پست و گودال) باشد در زمین . از «لغت فرس» ص ۲۵۳ ، گَوی یا غدیری باشد در زمین یا درکوه یا درجای دیگر. «صحاح الفرس» ص۱۸۷ .

مَغانِی ـ ۶/۱۸

بطرس بستانی در « محیط المحیط » و دزی در « ذیل بر قوامیس عرب » در مادّهٔ (غ ن ی) گفته اند : عوامّ « مُغَنِّیَة » (: زنِ سرودگوی . از « الصّراح من الصّحاح ») را بر « مَغانی » جمع بندند ، واینجا ظاهرًا همین معنی مراد است .

مِغْفَر ـ ۲/۲۰ ، ۷/۴۰

زرهِ خود که زیر کلاه پوشند ، « منتهی الأرب » .

مُغْنِی ـ ۴/۱۰۵

بی نیاز گرداننده . « غیاث اللّغات » .

مُغَیَّر ـ ۳/۳۲

دیگرگون شده . از « منتهی الأرب » .

مَفارِق ـ ۸/۶

جمعِ مَفْرِق و مَفْرَق : جایِ بخشِ مویِ سر ، فرقِ سر ، جایِ فرق ، تارکِ سر . « مقدّمة الأدب » . رك : « مرزبان نامه » ، مقدّمة الکتاب ، ص۳ س۸ .

مُفْتَرَضات ـ ۱۵/۵۹

جمعِ مُفْتَرَض : فریضه کرده شده . (فریضه : فرمودهٔ خدایْ تعالی از نماز و روزه و زکوةِ مال و ستور . « الصّراح من الصّحاح ») .

مَقابِح ـ ۱۳/۶۲

: خویهایی که آنرا زشت وناپسند شمرند . از « لسان‌العرب » ، جمعِ قُبْح ،

برخلافِ قیاسِ صرفی . از « المعجم الوسیط » . رك : ص ٥٣٦ ذیلِ «مَحاسِن» و ص٥٤٣ ذیلِ «مَساوِی» .

مُقاساٰت ـ ١٠/٤

رنجِ چیزی بکشیدن . «تاج المصادر» ، «کنز اللُّغات» .

مُقْتَنَص ـ ٦/٦١

آنچه شکار کنند، شکار شده . (اسم مفعول از اقْتِناص : شکار کردن . از « مقدّمة الأدب ») .

مُقْنِع ـ ١/١١

خرُسند گرداننده . از «کنز اللُّغات» .

مَکاٰمِن ـ ١٠/١١ ، ٨/٦٥

جمعِ مَکْمَن : آنجا که درآن پنهان شوند و خود را پوشیده دارند . از «محیط المحیط» ، کمین گاه ، جایِ کمین .

مَکاٰیِد ـ ٣/١١٢

جمعِ مَکیدَة : مکر و فریب و حیله و بد سگالی و پلیدی . از «محیط۔ المحیط» و «منتهی الأرب» و «شرح قاموس» .

مَکْشُوفْ تن ـ ٦/٩٢

برهنه و عریان .

مَکْمَن ـ ١٢/٣٣ ، ٨/٧٤

رك : مَکامِن .

مَکِیدَت ــ ۱۲/۱۳

رك : مَـکایِد .

مِلْءَالْأَرْض[۱] ــ ۲/۹۹

دراینجا عالـَمگیر و سخت شایع مراد است .

مَلاٰعِین ــ ۱۱/۴ ، ۷/۳۲ ، ۲/۵۲

جمع ِ مَـلْعُـون : نفرین کرده ، لعنت کرده ، راندهٔ از رحمت . از «مقدّمة۔ الأدب» و « الصّراح من الصّحاح » .

مِلْوٰاح ــ ۹/۱۴

خـُروههٔ[۲] دام ، خوردنی در دام . «مقدّمةالأدب » ، مرغی‌که بدام بندند تا مرغان ِ دیگر آن را به‌بینند وبطمع ِ آن در دام افتند . از «غیاث‌اللّغات » ، با تصرّفی اندك درعبارت ، جغدِ پایْ بستهٔ بدامْ جهتِ شکارِ باز وجز آن . «منتهی الأرب» . رك : «مرزبان نامه» باب هشتم ، ص۲۳۲ س۱۶ .

مُمٰاذِق ــ ۱۳/۶

دوستِ با طمع ِ غیر خالص . « منتهی‌الأرب » . (اسم فاعل از مُماذَقـَة : دوستیِ ویژه ناداشتن . « تاج المصادر » ، منافقی نمودن و دوستیِ بی ۔ اخلاص داشتن . «کنز اللّغات») .

---

۱ ـ « ملء الأرض » در « قرآن کریم » : ۹۱/۳ ، نیز آمده است .

۲ ـ جانوری را گویند که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورند و در دام افتند . از « برهان م » .

مُمَهَّد ـ ۸/۸۰

هموارکرده شده ، نیکوکرده شده . از «الصّراح من الصّحاح» .

مَناص ـ ۱۲/۸٦

گریختن . «ترجمان القرآن» ، گریزْ جای . « الصّراح من الصّحاح » ، مَلْجَأ . «المفردات فی غریب القرآن» .

مُناکَحَت ـ ۳/۷۸

مُناکَحَة و نِکاح[1] : زن را نِکاح کردن . از « مقدّمةالأدب » ، عقد زناشویی . « الصّراح من الصّحاح » ، مباشرت[2] .

مؤلّف دراینجا ظاهرًا «مناکَحَت»را درمعنیِ «مباشرت[2]»(: بخود کاری کردن ، بدستِ‌خود کاری کردن . از «مقدّمةالأدب ») استعمال کرده است، و نیز محتملست « مناکَحَت » در معنیِ « إنْکاح » (: بنکاح دادن . از « مقدّمة الأدب » و توسّعًا ، چیزی را بکسی واگذاردن) بکار رفته باشد با توجیهی بدین تقریب که : گویی مؤلّفْ شغلِ استیفا را بزنی آزاده وصاحب جمال مانندکرده وشرطِ ازدواج وپیوندِ وی‌را باکُفات، کفایتِ آنان شمرده است[3] .

---

۱ ـ اصل النکاح العقد ثم استعیر للجماع . . . الخ . «المفردات فی غریب القرآن» . رك : «المصباح المنیر» ذیل مادهٔ (ن ك ح) .

۲ـ «مباشرت» هم بمعنی مجامعتست وهم بمعنی بدست خودکاری‌کردن وبخود بکاری درشدن. «مقدمة الادب» و «کنزاللغات » .

۳ـ گویا در قدیم بیشتر درنظایر این‌مورد «مباشرت فلان شغل یافلان مقام ومنصب» می‌گفتند، چنانکه هم اکنون نیز این استعمال جای بجای در تداول برخی از مردم درس خواندهٔ آشنا بدین گونه تعبیرات ، بگوش می‌خورد .

مُنْتَمِی ــ ۶/۲۵ ، ۱۱/۶۴

کسی که خود را بکسی یا چیزی نسبت کند . (اسم فاعل از انْتِماء : خود را بکسی نسبت کردن . «کنز اللّغات» ، انْتَمَی إلَیْهِ : نسبت کرد خود را بوی . «مقدّمة الأدب») .

مُنْثَلِم ــ ۱۰/۷۳

رخنه دار و شکسته از شمشیر و آوند و دیوار وجز آن . از «مقدّمةالأدب» و «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

مُنْجَلِی ــ ۲/۷۳

روشن و آشکارا . «غیاث اللّغات» .

مُنْدَمِل ــ ۹/۲۷

جراحتِ به شده . (اسم فاعل از انْدِمال : به شدن از بیماری ، بهتر شدنِ جُرح . از «تاج المصادر» و «مقدّمة الأدب») .

مَنْدُوب ــ ۱۱/۳۰

کسی که وی را جهتِ انجام دادنِ مهمّی برگُزینند وبجانبی گسیل دارند . مأخوذ از نَدَبَهُ إلی أمْرٍ : وَجَّهَهُ إلَیْهِ . «تاج العروس» ، و فلانٌ مَنْدُوبٌ لِأمْرٍ عَظیمٍ . «اساس البلاغة» .

مُنْذِر ــ ۴/۳۶

ترساننده ، بیم کننده . از «مقدّمة الأدب» ، بیم رساننده . «الصّراح من الصّحاح» .

مَنْزَع ـ ٨/٥٤

کشیدنْ‌گاه . «منتهی الأرب» . رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر، ص۲۳۱ س۵ـ۱۲ .

مَنْسِیّ ـ ۹/۱۲۱

فراموش شده . از «غیاث اللُّغات» و «منتهی الأرب» .

مُنْطَوِی ـ ٨/٤

درنوردیده شونده و درهم پیچیده شونده . «غیاث‌اللُّغات» . (اسم فاعل از انْطِواء : درنوردیده شدن . «تاج المصادر») .

مُنَغِّص ـ ۹/۱۱۷

ناخوش گرداننده . از «مقدّمة‌الأدب» ، تیره گرداننده . از «الصّراح من‌الصّحاح» .

مَنُون ـ ۱۰/٥۹

مرگ . «الصّراح من الصّحاح» ، «ترجمان القرآن» .

مُؤاتات ـ ۱۰/۹ ، ٤/۳٨

مُؤاتاة : کسی را فرمان برداری کردن ، با کسی موافقت کردن . از «مقدّمة الأدب» .

مَواثِیق ـ ۹/۱۳

جمعِ مِیثاق : عهد . «لسان العرب» ، «المصباح المنیر» ، عهدِ استوار و

آنچه عهد را بدان استوارکنند چون سوگند ومانند آن. «ترجمان‌القرآن» .

مُورْ حِرْص – ۶/۴۱

آزمند و حریص همچون مور . رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۲۰۲ س۱–۱۰ .

مُوَرَّد – ۲/۳۲

گُلگون و سرخ رنگ . «غیاث‌اللّغات» ، خَدٌّ مُوَرَّدٌ : رخِ گُلگون . «مقدّمة‌الأدب» .

مَوْقُوت – ۳/۱۰۰

هنگامِ معیَّن. از «منتهی‌الأرب» ، وقتِ معیَّن شده . از «تفسیر ابوالفتوح‌رازی» ج ۳ ص ۲۶۵ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : «إنَّ الصَّلٰوةَ کانَتْ عَلَی‌الْمُؤْمِنینَ کِتابًا مَوْقُوتًا» . «قرآن‌کریم» : ۱۰۲/۴ .

مُولَع – ۳/۷۲

سخت حریص وآرزومند . از «مقدّمةالأدب» . رك : «گلستان سعدی» ، باب دوم ، ص۵۸ س۹ .

مویْ از سَرِ کسی ربُودن – ۳/۱۰۷

کنایتست از : نهایتِ تردستی و چُستی و چابکی و جَلدی .

مَهامّ – ۱/۳۰

جمعِ مُهِمّ : کارِ سخت . «محیط‌المحیط» ، امرِ عظیم و کارِ دشوار . «غیاث‌اللّغات» .

مَهَبّ ــ ۱۱/۳۱

جایِ وزیدنِ باد . «غیاث اللّغات» .

مُهْر بر دهان نهادن ــ ۷/۱۲٤ و ۸

کنایتست از : خاموشی گزیدن . مستفاد از «بهار عجم» .

مُهْر برنهادن ، چیزی را ــ ۷/۱۲٤

چیزی را با مُهر نشان کردن و علامت گذاردن ، و در اینجا کنایتست از : سَرِ چیزی را بستن و آن را بیکسو نهادن .

بشّار مرغزی گوید :

وان سنگ را ز سنگ یکی مُهر بر نهاد

شد چند ماه خامُشی و صابری گزید

«مجلّهٔ ارمغان» سال دهم ، شمارهٔ ۸ و ۹ ، ص۵۳۰ .

مُهَفْهَفات ــ ۲/۱۹

جمعِ مُهَفْهَفَة : زنِ باریک میان. «مقدّمةالأدب» ، امْرَأةٌ مُهَفْهَفَةٌ : زنِ باریک میانِ سَبُک روح . از «الصّراح من الصّحاح» .

مَهِیرَه ــ ۱۱/۱۱۲

مَهِیرَة : زنِ کدبانو ، اصل زاده زن . «مقدّمة الأدب» ، زنِ آزادگران ـ کابین . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

میانْ را چُست بستن ــ ۷/۱۳

: میان را محکم بستن ، و در اینجا کنایتست از : کاری را بجِدّ آماده و مُستعدّ شدن .

مَیْسَرَه ـ ٢/٤٣

مَیْسَرَة : سویِ چپ ، چپِ لشکر[1] . «مقدّمة الأدب» .

میقات ـ ٢/١٠٠

وقتِ نهاده . «مقدّمة الأدب» ، هنگامِ کار و جایِ آن . «الصّراح من‌ـ الصّحاح» ، هنگام . «ترجمان القرآن» ، و مراد از «میقاتِ مَوْقُوت» ، در ص ١٠٠ س٢و٣ ، وقتِ معیّنِ محدودِ مشخّص است . رك : ص٥٥٩ ذیلِ «مَوْقُوت» .

مَیْمَنَه ـ ١/٤٣

مَیْمَنَة : سویِ راست ، راستِ لشکر[1] . «مقدّمة الأدب» .

---

١ ـ تذکار این نکته در اینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید که هریک از قسمت های «قلب» و «میمنه» و «میسره» خود دارای قلب و میمنه و میسره‌ای بوده است ، بدین تفصیل : «قلب قلب» ، «میمنهٔ قلب» ، «میسرهٔ قلب» و «قلب میمنه» ، «میمنهٔ میمنه» ، «میسرهٔ میمنه» و «قلب میسره» ، «میمنهٔ میسره» ، «میسرهٔ میسره» . از «تفریج الکروب فی تدبیرالحروب» ، تألیف عمر بن ابراهیم‌ـ الأوسی الانصاری ، الباب السادس عشر ، ص ٧٥ .

ن

نا آمد ــ ۳/۷۵

بد افتاد ، و آن‌عدم ِ موافقت و مساعدتِ حوادثِ روزگار است در انجام یافتن و بثمر رسیدن ِ کاری .

نابیوسان ــ ۱/۷۶

غیر منتظَر و ناگهان و بی سابقه و فَجْأةً و بغتةً . از « برهان م » و « جهانگشای جوینی » ج ۲ ، مقدّمهٔ مصحِّح ، ص کا و « یادداشتهای قزوینی » ج۷ ص۱۸۱ . رك : «دیوان انوری» ج۲ ص۵۳۰ س۱٤ .
و در اینجا نیز نامنتظَر و غیر مترقّب مراد است . رك : « کلیله و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی ، ص۸۰ ، حاشیهٔ ناظر به س۱۳ .

نارَوان ــ ۸/٤٤

چیزی‌که روا نباشد . «انجمن‌آرای ناصری» ، و در اینجا مرادف نارایج است . از «آنندراج» .

ناطِق ، صامِت و ــ ۱۲/۸۳

رك : صامت و ناطِق .

ناعِی ــ ۲/۳۸

آنکه خبرِ مرگِ کسی فرا دهد . از «تاج‌المصادر» ؛ خبرِ بد دهنده، آرندهٔ خبرِ مرگ . از «الصّراح من الصّحاح» ، «مقدّمة الأدب» .

نافِخ – ٧/٩٤

دمندهٔ در خیک و آتش . «مقدّمة الأدب» .

ناقَه – ٤/٩٦

ناقة : اشترِ ماده . «مقدّمة الأدب» .

ناموس – ١٠/٣٣

نیکنامی و آبرو و شرف . مستفاد از «غیاث اللّغات» . رك : «برهانح» .

نَبْذ – ١٤/٧ ، ٣/٦٣

اندك ، اندك چیزی . « مقدّمة الأدب » . رك : «مرزبان نامه» ، مقدّمة ـ الکتاب ، ص٥ س٥ .

نَبَهْرَه – ١٣/٣١

بمعنیِ قلب وناسره باشد عمومًا و سیم قلب را گویند خصوصًا . «برهانـ م» . رك : «المعرّب» ص٤٨–٥٠ ، و «برهان ح» ذیلِ همین کلمه .

نَبیه – ٢/٧٧

نام آور ، بزرگوار . خلافِ «خامِل» . از «مقدّمة الأدب» و « الصّراحـ من الصّحاح» .

نُجْعَه – ٢/٣٤

نُجْعَة : گیاه جُستن . «مقدّمة الأدب» ، خواستنِ گیاه در جایِ آن . از «شرح قاموس» ، آب و علف نگاه کردن . «الصّراح من الصّحاح» .

نَخّاس ـ ۱۲/٦۰

فروشندهٔ چهارپا و غلام و کنیز . «شرح قاموس» ، و در اینجا مراد بازارِ نخّاسان (:چهارپا فروشان وبنده فروشان) است[۱]، از مقولهٔ مجازِ مُرسَل و از بابِ ذکر حالّ و ارادهٔ محلّ . رك : «غیاث اللّغات» ذیلِ همین کلمه .

در «کلّیّاتِ شمس» ج٦ ، ص۹۲ ، بیت ۲۹۳۷۷ آمده است :

ای یوسُف جان که در نخاسی[۲] — در حسن و جمال بی قیاسی

نَدَم ـ ۵/۹۸ ، ۵/۱۱۷

پشیمان شدن . «تاج المصادر» ، «ترجمان القرآن» ، پشیمانی خوردن . از «مقدّمة الأدب» .

نَذیر ـ ۱/۱۱۷

بیم کننده ، آگاه کننده . «مقدّمة الأدب» ، بیم رسانده . «الصّراح من ـ الصّحاح» .

نَرْمْ بُرُوت ـ ۲/۸٦ و ۳

نو خطّ و أمرد . و در اینجا ظاهرًا کنایتست از : ملوط و مخنّث . قس : «سُست بُروت» . «کلیله و دمنه» ص ۳۹۹ ، حاشیهٔ ناظر به س٤ .

نَرْمْ کردن ، انبانچه ـ ۹/۷٦

رك : انبانچه نرم کردن .

۱ـ در «غیاث اللغات» آمده‌است: نخاس باین‌معنی مجازاست چه تخفیف «سوق‌النخاسین» باشد .

۲ ـ این کلمه را دراین بیت برای استقامت وزن بتخفیف حرف دوم باید خواند .

نرم و درشتْ چشیدن ـ ٨/٧٦ و ٩

کنایتست از : حوادث زمانه وگشتاگشتِ روزگار (از راحت و رنج و رَخا و شدّت و سُست و سخت وموافق و بدلخواه و ناموافق و نابدلخواه) دیدن ،وبدان مُجرَّب وآزموده گشتن . و دراینجا چنانکه از سیاقِ عبارت و مقتضایِ مَقام برمی‌آید ظاهرًا محتملِ ایهامی به ملُوط بودن نیز تواند بود . این تعبیر و یک دوتعبیر دیگر که در ص٧٦ س٥ـ٩ مذکور افتاده ، با تفاوتی اندك ، در « سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص٩٨ س٢٦ـ٢٨ نیز آمده است .

قس : « شیرین و تلخ چشیدن » و « گرم و سرد دیدن یا چشیدن » .

نَزَوان ـ ٦/٦٢

برجَستن ، همچون برجَستنِ نر بر ماده . از « الصّراح من الصّحاح » و «محیط المحیط» .

نسخه از چیزی بُردن ـ ٧/١١٨ ، ٦/١٢٣

ازکتاب یا رساله یا شعری جالب توجُّه و نغز برای خود یا دیگری نسختی نوشتن . و در اینجا کنایتست از : چیزی را سرمشق قرار دادن و از آن تقلید و پیروی کردن .

نشان کردن ـ ٢/٨٣

توقیع کردن[١] برنامه ومکتوب. از «مقدّمةالأدب» و«الصّراح منالصّحاح»،

١ـ برای « توقیع » و اقسام آن ، رك : «دستور دبیری» تألیف محمد بن عبد الخالق المیهنی ص٢٩ ، و « صبح الأعشی » للقلقشندی ، ج١١ ص١١٤-١٢٧ .

مادّهٔ (و ق ع) و« نفائس الفنون » مقالهٔ أولیٰ، فنّ پانزدهم درعلم استیفاء، ص ۸۸ :
ودراینجا مراد مُهرکردن و علامت گذاردن[1] (: إمضا کردن در اصطلاح امروزی) است ، غالبًا بر صدر فرمان‌ها باجمله‌هایی چون « الحمدُ لله علی۔ نعمه » یا « حسبي الله وحده » که در واقع قائم مقامِ « إمضا » بوده‌است ، بدین نشان که آن فرمان به رؤیت پادشاه یا امیر یا خداوندِ فرمان رسیده و مورد تأیید و تصدیق وی قرار گرفته است . قرینهٔ «علامت» ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز ظاهرًا مؤیِّدِ این معنی تواند بود . مستفاد از «دستور دبیری» ص۲۹ .

نَشر کردن ــ ۴/۶۳

«نشرکردن» دراینجا ظاهرًا درمعنی پراگنده شدن بکار رفته است . رك : «آنندراج »و «فرهنگ نفیسی» ذیلِ «نشر»، وبراین‌تقدیر فاعل «نشر کنند» را «نَبَشْذ» توان شمرد .

نِطاق ــ ۱۰/۸۶

کمرِ بیرونی . «مقدّمةالأدب» ، میان بندِ مردان . «منتهی‌الأرب» . رك : «مرزبان نامه» مقدّمة الکتاب ، ص۱ س۵ .

۱ــ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » مصحح استاد مینوی ص۲۲۰ س۱۱-۱۳ آمده است :
« ... سلطان ... مرا حاضر کرد وگفت : بنویس جهت برادرم رکن الدین توقیعی بناحیت... از اعمال خرتپرت ، در حال نوشتم و بدست سلطان دادم ، و بعلامت رسانید ... » .
و نیز در همین کتاب ص۲۴۳ س۶-۸ آمده است :
«... من باتعجیل بآن تل رفتم وتوقیع را پیش‌ازآنکه سلطان برسد رسانیدم (ظ :نوشتم)وحاضر داشتم ، چون رسید علامت کرده بدیشان داد ... »
و باز در همین کتاب ص۲۵۶ س۶-۸ آمده است :
« ... من در وقت تحریر اورا فخرالدین جندی خطاب کردم ، چون توقیعات را جهت علامت بخدمت بردند یکی را از خواص بمن فرستادکه : شرف الملك را چرا لقب اوکه بلدرچین (کذا) است خطاب نکردی ... » .

نَعْی – ١١/٤٨

خبرِ مرگِ کسی فرا دادن . « تاج المصادر » .

نُفایات – ١٠/٥٩ ، ١٠/٨٠

جمعِ نُفایَة : هرچیز که بر اثر فَساد و پستی و بی بهایی بدور افگنند . از «لسان‌العرب» ، ونُفایهٔ هرچیز بدِ آن‌چیزوبازماندهٔ آنست. از «شرح‌قاموس» و «لسان‌العرب» . رك : ص٥٩ حاشیهٔ شمارهٔ ٧ وص ٨٠ حاشیهٔ شمارهٔ ٤ ، نیز ، رك : « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر ، ص ٢٣٨ س ١٣–٢٣ و ص ٢٣٩ س١–٨ .

نَفْثَةُ ٱلْمَصْدُور – ٨/٧ ، ١/٤٨

خلطی‌که مُبتلی بدردِ سینه ازسینه‌بیرون افگند ، ومجازًا بر سخنی اطلاق‌شود که از شکوی و اندوه و ملالِ دل و تألُّماتِ درونی برخیزد وگوینده را بدان راحت و فراغی روی نماید .

ودرمثل‌است‌که: « لابُدَّ لِلْمَصْدُورِ [مِنْ] أنْ يَنْفُثَ ». مرادآنکه: آن راکه‌بدردِسینه‌مُبتلی است ازبیرون‌افگندن‌خلط‌گزیر نیست. «مجمع‌الأمثال» ج٢ص١٧٢، «نهایة‌الأرب» ج٢ص١٠٦ ، «التّمثیل‌والمحاضرة»ص٣١٧، «العقد الفرید» ، کتاب الزّمرّدة الثّانیة فی فضائل الشّعر و مخارجه ، ج ٥ ص٢٨٤ ، «أساس البلاغة» و «لسان العرب» مادّهٔ (ن ف ث) ، «المغرب فی ترتیب المعرب» مادّهٔ (ص د ر) :

و در «لسان‌العرب» مادّهٔ (ص د ر) آمده است : (ع) «لابُدَّ لِلْمَصْدُورِ

مِنْ أنْ يَسْعُلا» یعنی آن‌را که بدردِ سینه مُبتلی است ازاینکه سرفه کند و خلط ببیرون افگند گزیر نیست[1].

و در «مرزبان نامه»، باب پنجم، در داستان دزد با کیک، ص۱۰۸ س ۵، مذکور است: «الْمَصْدُورُ إذا لَمْ یَنْفُثْ جَوِیَ[2]» که حاصلِ معنیِ آن بدین تقریب تواند بود که: آنکه بدردِ سینه مُبتلی است چون خلط ببیرون نیفگند دردش افزون گردد (یا مسلول شود).

جاحظ نیز در «کتاب‌الحیوان» ج۱ ص۹۴، این مصراع را آورده است:
«وَلابُدَّ لِلْمَصْدُورِ یَوْمًا مِنَ النَّفْثِ».

این تعبیر در شعر و نثر فارسی نیز جای بجای بچشم می‌خورد، ازآن جمله ظهیرالدّین فاریابی گوید:

اگرچه قاصرم ازکُنْهِ رِفعتت، خواهم
که روزگار کنم بر ثنایِ تو مقصور
ولیک دستِ حوادث چنان گلوگیر است
که هست دَم زدنم جمله نَفْثَهٔ مَصْدُور

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده

نَفَس با یکدو افتادن ــ ٦/٩٠

نفس بشماره افتادن.

١ــ و در «المستقصی فی أمثال العرب» ج١ ص٣٤٧ مذکور است: «المصدور أنفث».

٢ــ الجوی: السل و تطاول المرض و داء فی الصدر. «محیط المحیط».

نَفُور ــ ٨/١٠١

گریزنده و رمنده . «غیاث اللّغات» .

نَقِمات ــ ٤/١٨

و نَقِمْ و نِقَمْ ، جمع نَقِمَة و نَقْمَة و نِقْمَة : کینه کشی و انتقام‌جوئی و پاداش بعقوبت . از «لسان العرب» و «محیط المحیط» و «معجم متن ـ اللّغة» .

نَکْبا ــ ١١/٢ ، ٦/٩ ، ٧/٥٤

نَکْباء: بادِ کژ. «مقدّمة‌الأدب»، هرباد که‌میانِ دوباد بوَزَد . از «فقه‌اللّغة» للثّعالبیّ ص١٥ و١٧٦ . رك : «الرّسالة السّنجریّة فی‌الکائنات‌العنصریّة» تألیفِ زین‌الدّین عمربن سهلان ساوجی، ازانتشارات «فرهنگ ایران زمین» تابستان ١٣٣٧ خورشیدی ، مصحّحِ محمّد تقی دانش پژوه ص٤١ .
ترکیبِ «نَکْباي نَکْبَت» در «حدیقة الحقیقة» ص ١٠٢ س ٨ ، و «جهانگشای جوینی» ج٢ ص٧٧ س٨ ، نیز آمده است .

نَمَط ــ ٥/٣٤ ، ٥/٧٣

طریقه ، طریق و روش . از «لسان العرب» و «المصباح المنیر» ، روش و دستور . «غیاث اللّغات» .

نَوائِب ــ ٨/١ ، ١٠/٧٢ ، ٨/١١٠

جمعِ نائبَة : کارِ پیش آمده ، گردشِ روزگار ، کارِ رسیده . «مقدّمة ـ الأدب» ، مصیبت . «الصّراح من الصّحاح» .

نَو خاسته ــ ٧/٧٥

نو دولت ، تازه بدوران رسیده .

نَهَل ــ ٩/٦١

نُخُست آب خوردن ، و تشنه‌شدن وسیراب شدن (از اضداد است) . از «الصّراح من الصّحاح» و «محیط المحیط» ، آشامیدنِ نُخُستین در مقابل «عَلَل» که آشامیدنِ دوم است . «کتاب الأضداد» لمحمّد بن القاسم الأنباریّ ص۱۱۷ ، واینجا تشنگی مراد است .

نَهْمَت ــ ٧/١١٧

نَهْمَة: رسیدنِ همّت درچیزی وحرص نمودن. «الصّراح من الصّحاح»، رسیدنِ همّت وآرزومندی وخواهشِ دل درچیزی. از «محیط المحیط»، نهایت همّت وکوشش در رسیدن بمقصودی .

نیرانُ ــ ١١/٢٤

جمعِ نار : آتش . «مقدّمة الأدب» .

و

وارِد ، صادر و — ۱۰/۱۲، ۱/۵۹

رك : صادر و وارد .

واسِطَهٔ قِلادَه — ۸/۷۲

واسِطَةُ ٱلْقِلادَة : میانِ گردن‌بند ، میانهٔ عِقْد . «مقدّمة‌الأدب » ، جوهرِ میانگی گُزیده . «الصّراح من‌الصّحاح » . رك : «کلیله‌ودمنه »ص۱۸۷ س۳.

قس : «واسِطَهٔ عِقْد » . «چهار مقاله » مقالهٔ دوم ، ص۴۹ س۲ .

واقِعَه — ۲/۳۶ ، ۸/٤۸

واقِعَة : آسیبِ کارزار . از «الصّراح من الصّحاح » ، سختی و بلا و کارِ سخت دشوار ، بلا و سختیِ ناشی از حوادثِ زمان و گَشْتاگَشْتِ روزگار . از «لسان العرب » .

واهی — ۹/۳۰ ، ٦/۸۱

سُست و دریده . از «مقدّمة الأدب » و « الصّراح من الصّحاح » .

واهی نهاد — ۲/۷٤

سُست بنیان ، نظیرِ «واهی أساس » در ص۳۰ س۹ .

وُثاق — ۱۱/۵۲

این کلمه ظاهرًا مأخوذ از ترکی و بمعنی حجره و خانه است و همان وُتاق و اوتاق و اوطاق و أطاق است که در اصل بمعنیِ خیمه بوده است .

مستفاد از حواشیِ استاد مینوی بر «کلیله و دمنه» ص۳۱٦ حاشیهٔ ناظر به س۱۰، و «منتخب سیاست نامه» مصحَّحِ مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ص ۲۸ حاشیهٔ شمارهٔ ٤، و «برهان ح» ذیل همین کلمه، و «یادداشتهای قزوینی» ج۷ ص۲۵۳ . رك : «ذیل بر قوامیس عرب» تألیف دزی ، درمادّهٔ (و ـ ث ق) و (و ط ق) .

وَرْطَه ـ ۱۰/٦٦ ، ۱/۸۷

وَرْطَة : گِل که ستور در وی افتد ، کارِ دشوار . «مقدّمة الأدب» .

وِفاق ـ ۸/۳ ، ۱۲/۵

ومُوافَقَة : با کسی موافقت کردن . از «مقدّمة الأدب» ، با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگاری کردن . «کنز اللّغات» .

وَلا ـ ۱/۱۳ ، ۱٤/۵۸ ، ۳/۵۹

وَلاء : یاری ، مَحَبَّت . از «المغرب فی ترتیب المعرب» ، «محیط المحیط» .

وِلا ـ ۸/۱۰۹

وِلاء : دمادم کردن ، پیاپی کردن . از «مقدّمة الأدب» ، پیاپی آمدن و پیاپی کردن . «کنز اللّغات» ، پیاپی کاری کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، والیٰ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ : پیوستگی کرد میان دو چیز . «مقدّمة الأدب» ؛ و در اینجا بتَتَبّع و بدنبال مراد است .

وُلات ـ ۲/٦۷

وُلاة ، جمعِ والی : خداوندگار . «مقدّمة الأدب» ، حاکِم . از «محیط ـ المحیط» و «غیاث اللّغات» .

وَلْوَلَه ـ ۵/٤۰

وَلْوَلَة : واوَیْلاه گفتن ، بآواز بگریستن . از «مقدّمة الأدب» . و دراینجا مراد بانگ وفریاد و شور و جوش و خروش است .

هـ

هائِل ـ ۸/٤۸ ، ۱۰/٦٦ ، ۱/۸۷

ترساننده . از «مقدّمة الأدب» .

هادِمِ لَذّات ـ ۱۲/۱۲ ، ۸/۱۰۱

: ویران کنندهٔ لَذّتها ، و این لقبی است که به مَلَكُ الموت ، یعنی فرشته‌ای که وی را قابض ارواح دانند ، داده‌اند . از « غیاث اللّغات » .

رك : «سندباد نامه» ص١٥٦ س١٢ و «مرزبان نامه» ص٧٠ س٢٢ .

هِزَبْر ـ ۱۰/۷۲

شیر . «مقدّمة الأدب» .

هَمْ آواز ـ ٦/٥٢

آنکه آوازِ او موافقِ آواز دیگری باشد ، ودراینجا کنایتست از: همداستان و همرای و دوست و رفیق و موافق . مستفاد از «برهان م» .

هَمْ بالا ـ ٦/٦

رك : ص١٣٤ س١١ـ١٣ ، از «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر .

هَمْگِنان ـ ۱۱/۲

جمعِ همگِن (= همگین) . رك : «برهان ح» ذیلِ همین کلمه . محمّد بن -

هندوشاه نخجوانی در «صحاح الفرس» ص۲۵۶، ومحمّد قاسم بن حاجی-محمّد کاشانی، متخلّص به سروری در «مجمع الفرس» یا «فرهنگ سروری» ج۳ ص۱۵۳٤ و ۱۵۳۵ «همگِنان» را به «همه» و عبد الرّشید تتّوی در «فرهنگ رشیدی» آن را به «همهٔ کسان» معنی کرده‌اند. دراینجا نیز بمعنیِ همهٔ مردم و همهٔ کسان بکار رفته است. برای این کلمه بدین معنی در نظم و نثر فارسی شواهد بسیار توان یافت. رك: «کلیله و دمنه» ص ۳۵ حاشیهٔ ناظر به س۱٤ و «برهان ح».

هِنْدَبا ـ ۹/۷۳

و هِنْدَباء و هِنْدِباء و هِنْدَب: کاسنی، و آن سبزیِ است معروف، دارای گلهایِ آبی رنگ و برگهایِ بریدهٔ بسیار تلخ که در طبِّ قدیم مورد تجویز و استفاده قرار می‌گرفته است.

و در ادب فارسی ــ مانند متن کتاب حاضر ــ گاه از بابِ مشابهتْ گونه‌ای که شکلِ برگ آن را با شمشیر است به شمشیر مانند شده‌است[۱]، چنانکه «گَنَنْدَنا» (: سبزیی که اکنون به «تره» معروفست و بعربی «کُرّاث» نامیده می‌شود.) را نیز گاه بجهتِ کشیدگی و باریکیِ آن به خنجر و شمشیر مانند کرده‌اند. رك: «صحاح الفرس» ص۲۸، ذیلِ «گَنَنْدَنا» و «دیوان خاقانی» ص ۱۸۱ س٤، و «مجمع الفصحاء» ج۱ ص۶۳۵ س۷.

برای اطّلاع بالنّسبه دقیق بر انواع و خواصّ و شکلِ «هندبا»، رك:

۱ــ ظاهرا وجههٔ نظر مؤلف درانشای جمله «بلارك هندی ببرگ هندبا منثلم گشته»، درص۷۳ س۹ و ۱۰، هم مراعات صنعت شبه اشتقاق میان «هندی» و «هندبا» بوده‌است وهم تشبیه ضمنی یا غیر صریح «بلارك هندی» به «برگ هندبا».

«کامِلُ الصِّناعة الطِّبِّیّة» ج۲ ص۱۰۶ ، الباب الرّابع والثّلاثون فی ذکر الحشائش و قواها ، و«مفردات الأدویة والأغذیة» تألیف ابن‌البیطار ج ۴ ، ص۱۹۸ــ۲۰۰ ، و «تحفهٔ حکیم مؤمن» ص۲۵۷ و۲۵۸ ، و «بحرالجواهر» و «لسان العرب» مادّهٔ (ه ن د ب) ، نیز ، رك : «راهنمای گیاهی» تألیف حسین گُل گُلاب ، ص۱۶۳ و ۱۶۷ و ۱۶۸ .

هنگامهٔ عملْ گَرْم کردن ــ ۱۰/۷۶

بکارِ خویش رونق و رواج دادن ، بازارِ خویش را تیز کردن . همچنانکه درقدیم مُشَعْبِدان وحقّه بازان ومعرکه گیران و افسانه سرایان با تردستی و مهارت وممارست وتجربتی که درکار خویش داشتند ، بحیَل گوناگون مردم را به گِرد بِساطِ خویش می‌کشانیدند و بازار خود را گرم می‌کردند و بدان رونق می‌بخشیدند .

هَوای دُو دَم ــ ۲/۱۰۱

مراد از «هَوای دُو دَم» در اینجا ظاهرًا هوایی است که گاه بسردی میل کند و گاه بگرمی . جملهٔ «میانِ اعتدال وانحراف دَمی بَرمی‌آوَرْد» ، در ص۱۰۱ س۲ و۳ ، نیز ظاهرًا مؤیِّدِ این معنی تواند بود .

هَوی انگیز ــ ۱۲/۹۹

آنچه آرزوهایِ خفتهٔ دل را درآدمی بیدار کند ، عشق انگیز .

هَیْجا ــ ۸/۴۴

هَیْجاء : جنگ . «مقدّمة الأدب» .

ی

یَزَك[1] ــ ۱/۳۷

پیشْرَو وپیش قراولِ سپاه ، طلیعه[2] . از «دزی» . رك : «ترجمهٔ سیرت‌ـ جلال‌الدّین» مصحَّحِ استاد مینوی ص۱۲۰ س۱ و۲ ،وص۲۲۱ س۱۲ ،و ص۲۴۱ س۵ ، و ص۲۴۳ س۱۰ ، و ص۲۴۴ س۲ .

یکتایی ــ ۳/۵

دراینجا ظاهرًا کنایتست از : یک رویی (در مقابل دو رویی) ، یکک جهتی ، یکی بودن ظاهر و باطن .

یَمانی[3] ــ ۷/۲

منسوب به یمن[4] . « شرح شافیة ابن الحاجب » ج ۲ ص ۸۳ و ۸۴ ، و «معجم البلدان» ج۸ ص۵۲۲ ، سرزمینی مابین عربستان سعودی و دریای احمر و عـَدَن ، که درآنجا شمشیرهای گوهردار می‌ساخته‌اند . از « نوروز‌ـ نامه » ص۳۶ و۳۷ ،و« حلیة‌الفرسان وشعارالشّجعان » ص۱۹۱ ،و « السّیف‌ـ فی العالم الإسلامیّ» ص۲۴۲ . و اینجا شمشیر یمانی مراد است .

---

۱ ـ دزی در « ذیل بر قوامیس عرب » این کلمه را فارسی تلقی‌کرده است .

۲ ـ « طلیعه » گروهی را می‌گفتند که در پیشاپیش لشکر می‌رفتند و وظیفهٔ آنان کسب اطلاع از اوضاع واحوال دشمن بوده است . مستفاد از «تفریج الکروب فی تدبیر الحروب» ، الباب الثامن ، فی الطلائع و ترتیب امورها و ما یعتمد فی ذلکك ، ص۱۰۵ ،و « لسان العرب » مادهٔ (ط ل ع) .

۳ ـ بتشدید « یاء » نیز جایز است .

۴ ـ رك : حواشی استاد مینوی بر « نوروزنامه » ص۱۳۶ .

یُورْتْ گاه ـ ۵/۲۱

مرکّب از : «یورت» : محلّ، مملکت ، مسکن ، مسقِطُ الرّأس، مأوی ، اقامتگاه ، خانه ، اراضیِ متصرّفی و املاك . « قاموس ترکی شمس الدّین سامی »، محلّ اقامت، محل استقرار ، خیمه و آلاچیق و خرگاه و سرای و ملک. «کتاب معانیٔ لهجه» لجیمس رد حاوص الانکلیزی ، و «گاه» که پساوند مکانست ، از مقولهٔ «منزلگاه» و «مقامگاه» و «جایگاه»، و دراینجا مراد از «یورت گاه» خیمه گاه و أُردوگاه است .

فائت لغات و تعبیرات و کنایات

آتشی ــ ۱۲/۳۳ ، ۱۱/٤۵

با یاءِ نسبت ، سزاوار ومستحقّ آتش ،دوزخی ونیز خشمناك وآنکه مزاج آتش دارد؛ می‌سوزاند و تباه می‌کند .

آسیب ــ ١٤/٧

در اینجا بمعنیِ برخورد و مُماسّهٔ خفیف است . رك : « کلیله‌و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی، ص۷۹ س۱ وص۱۵۰ س٦.

از سَرِ پای انداختن ــ ۱۰۵/۷ و ۸

بسر پای بدور افگندن، و این کنایتست از : ترکِ اشیاء و اسباب و أعراضِ دنیوی . رك : فرهنگ کلمات و مصطلحات نادرهٔ « راحة الصُّدور » ص ٤۹۵ ، ذیلِ «پشتِ پایْ زدن» ، قس : « بپای زدن » در بیتِ ذیل :

پایگه یافتی بپای مزن   دستگه یافتی ز دست مده

«مرزبان نامه» ص۲۷۲ س١٦

بَدْآمد ــ ۳/۷۵

بد افتاد، پیش آمدِ ناگوار. قس : «سُوءُ الْحَظّ» ۱۰/۵، ۹/۱۱۹، رك : ص٤٦۳ و٤٦٤ ، و «ناآمد» ۳/۷۵، رك : ص٥٦۲.

بر دستْ گرفتن ــ ۱۳/۹۹

دراینجا کنایتست از : آغاز کردن وشروع نمودن . رك : ص۴۹۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

بَیْتُ اَلْأَحْزٰان ــ ٤/٥٧

خانه‌ای‌که یعقوب پیامبر بنا کرده بود وتنها بدانجا می‌رفت و روی فرادیوار می‌نمود و بر فُرقتِ یوسُف نوحه و زاری می‌کرد . از « ترجمه و قصّه‌های قرآن » ج۱ ، ص٤٤١ ، ونیز به‌هرمحنتکده‌ای ، که درآن کسی مقیم گردد و بنوحه و زاری پردازد ، بیت الأحزان یا بیت الحَزَن گفته‌اند .

جایِ فراموشان ــ ۱۰/۱۰٦

دراینجا ظاهراً کنایتست از : گورستان .

حاکمِ قضا ــ ٤/٧٤

در اینجا کنایتست از : پروردگار .

خاك در چشمِ کسی زدن ــ ۷/۱۲۳

کسی را کور کردن ، و این کنایتست از : کسی را بی قدر و ارج کردن و خوار گردانیدن . رك : « کلیله‌و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی ، ص ۲۸٤ حاشیهٔ ناظر به س۱۱ و۱۲ .

دامن کشیدن ــ ۳/۱۰٦

دراینجا کنایتست از : بآهستگی و تأنّی سیر کردن .

دراز کشیدن ـ ۱/۱۱۱

سخن را بی فایدت بـدرازا کشانیدن و لفظ را زاید بر اصل و بیش‌از معنیِ مُراد آوردن . رك : ص ۳۹۵ ، ذیلِ « تطویل » . در «کلیله‌و دمنه» ص ۱۱۹ س۸ و ۹ آمده است : «... گفت : ای پدر کوتاه کن و درازکشی در توقُّف دار... ».

درست آمدن ـ ۱۰/۱۱۳

مصداق یافتن .

دست از کارْ رفتن ـ ۹/۵۲

ظاهراً کنایتست از : مأیوس شدن و نومید گشتن .

دست دَر نهادن ـ ۲/۲۳

بکاری شروع کردن ، دست بکاری زدن . قس : « دست بکار بردن » ۷/۸۰.

دست در یکدیگر زدن ـ ۵/۱۰۸ و ٦

مأخوذ است از عادتِ کوران بوقتِ راه رفتن که دست دردست یا بردوشِ عصاکش و راهنمای خویش نهند و بدنبال وی براه افتند .

روز گذرانیدن ـ ۱/۱۰۳

دراینجا ظاهراً بمعنیِ مطلقِ بسرآوردن بکار رفته است .

زبر و زیرِ کسی بباد بردادن ـ ۱۰/۷۸

دراینجا کنایتست از : کسی را دشنامهای سخت زشت وقبیح گفتن و از وی

هتکِ حُرمت نمودن ، و حیثیّت و شرف و عِرْض و آبرویِ کسی را پایمال کردن.

شبخیز – ١٤/٥٢

بامداد پگاه ، هنگام سحر. و دراینجا ظاهرًا « شبخیز » در معنیِ « شبگیر » (: راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمه شب . « برهان م ») بکار رفته است.

فاوا بُردن – ١٣/٣

ظاهرًا بمعنی بدُور بُردنست . رك : ص١٣٢ س٤–٦.

فرو رفتن ، بمیان انگشت – ١١/٨١ ، ٦/١١٠

ص٥٠٥ بدنبال س١ افزوده شود : کقابضٍ علی الماء ، أخذه الشّاعر ، فقال : و من یأمن ٱلدّنیا ... خانته فروج الأصابع . « العقد الفرید » ج٣ ص ١٠٩ و ١٧٧ ، أحکم بیت قیل فی تمثیل الدّنیا قول الشّاعر : و من یأمن الدّنیا یکن مثل قابضٍ ... «یادداشت استاد مینوی» .

کار از دست رفتن – ٩/٥٢ ، ٥/٦٠

ظاهرًا کنایتست از :کار از حدّ قدرت و توانایی بیرون شدن و درگذشتن ، اختیارِ کار ازدست رفتن.

کیمُخْتِ ماه – ١١/٨٩

کیمُخْت : پوستِ کفل و ساغریِ اسپ و خر است که بنوعی خاصّ دباغت کنند ، و کیمُخْتِ ماه کنایتست از : آسمان . از «برهان م».

مُجَرَّد کردن – ۲/۶۷

از میان گروهی سپاهی افرادی آزموده و مجرَّب و رزم دیده را برگزیدن و بمهمّی گسیل داشتن . در « ترجمهٔ سیرتِ جلال الدّین » مصحَّحِ استاد مینوی ، ص ۲٤۱ س ۳–٦ ، آمده است :

« سلطان توغو را که یکی از پهلوانان درگاه بود مُجَرَّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که درعراق چه می‌کنند و کجا می‌باشند ، و این توغو پهلوان چون بمرج شرویاز رسید با یَزَکِ تاتار مصادم شد ، از اصحاب چهارده نفر باهم داشت ، غیراز وی کسی نجات نیافت ... » . رك : « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ، ص ۳۵۰ .

فائتِ حواشی و تعلیقات

ص۱ س۱۱ الجنّه تحت ... الخ این حدیث در «صحیح مسلم» کتاب الجهاد
ج۵ ص۱۴۳، نیز آمده است .

ص۲ س۵ و۶ عِشْ رَجَبًا ... الخ این مثل در «المستقصی فی أمثال العرب»
ج۲ ص۱۶۲ نیزآمده است . قس: إنْ تَعِشْ تَرَ مالَمْ تَرَ. «المستقصی
فی أمثال العرب» ج۱ ص۳۷۱ ، نیز ، قس : عِشْ تَرَ ما لَمْ تَرَ . ایضًا
«المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۱۶۱.

ص۳ س۷–۱۵ و ص۴ س۱–۳ از قلم که چون برسیاه نشینند ... الخ
سیّد حسن غزنوی گوید :

سیه‌سرو دو زبانْ لیکْ گنگ[1] چون خامه
سپیدکار و دوروی وضعیف چون قرطاس

«دیوان سیّد حسن غزنوی» ص۹۹

و در « کلیّات شمس » ج ٤ ، ص ٦٨ ، غزل ١٧٣٩ ، بیت ١٨٢٣٩ ،
آمده است :

شکم تهی شو و می‌نال همچو نی بنیاز
شکم تهی شو و اسرار گو بسان قلم

ونیز در «کلیّات شمس» ج۸ ، ص۲۱۷ ، رباعی ۱۲۹۱ ، آمده است :

۱– در «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۳۲۵ : سیه‌گر و دو زبان و رکیک .

مانند قلم سپید کار سیهم
گر همچو قلم سرم بُری ، سر ننهم
چون سِرّ خواهم ، بترکِ سَر خواهم گفت
چون با سَرِ خود ز سِرِّ او شرح دهم

ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ج ٤ ، کتاب التّوقیعات والفصول والصُّدور، ص ١٩١ــ٢٠٠ ، فصلی مشبع و مستوفی و بغایت جالب توجّه ازنظم ونثر بزرگان ادب عرب در وصف قلم آورده است[١] .

ص٨ س١٧ لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا ... الخ رك : « المستقصی فی أمثال العرب » ج ٢ ص ٩٩ ، ذیلِ مثلِ «رُبَّ مَلُومٍ لا ذَنْبَ لَهُ » . نیز ، رك : «البیان و التّبیین » ج٢ ص٤٠٣ و ٤٠٤ .

ص١٠ س٤ لادَرَّ دَرُّ الأعراض . قس ، این بیتِ صردُرّ :

لا درّ دَرّك إنْ ورّيتَ عن خبرى
إذا وصلتَ و ان أشمتّ حُسّادى

«دیوان صرّدُرّ» ص١٠٥

ص١٠ س١٣ برای وجه تسمیهٔ عنقاءِ مُغرِب ، رك : « المستقصی فی أمثال العرب » ج٢ ص١٥٠ ، ذیلِ مثلِ «طَارَتْ بِهِ عَنْقاءُ مُغْرِبٌ» .

ص١١ س٨ إذا لَم یَکُن ... الخ صدرِ این بیت در «الشّعر والشّعراء» ج٢ ص ٥٦٥ بدین صورت آمده است : « و إنْ لم یکُنْ إلّا الأسنّة . . . الخ » .

ص١٦ س٣ و٤ النّار وَ لاالعار در «البیان والتّبیین» ج٣ ص٢٥٥ آمده است :

١ــ رك : «امثال وحکم» ج ٣ ص١٤٦٦ و ١٤٦٧ ، ذیل «مثل قلم» .

« ... وقال الحسين بن علیّ رحمه‌الله :

الموت خيرٌ من ركوبِ العارِ　　　　والعار خيرٌ من دخول النّارِ

والله ُ من هذا وهذا جاری[1]... »

ص۲۰ س۷ و۸　یا راقدَ اللیْلِ . . . الخ　این بیت در «البیان والتّبیین» ج۳ ص۱۹۶ ، بدون ذکر قائل آن آمده است .

ص۲۲ س٤　الحزمُ سُوءُ الظّنّ . در «شرح نهج‌البلاغة» لابن أبی الحدید، ج٤، ص۳۹٤، آمده است :

اسأت إذ أحسنت ظنّی بکم　　　　والحزمُ سُوءُ الظّنّ بالنّاسِ

ص۲٦ س۳ و٤　مَدَارِسُ آیاتٍ . . . الخ　در «دیوان دعبل بن علیّ الخزاعی» به جمع وتحقیق الدکتور محمّد یوسف نجم ، ص ۳٥، مطلع این قصیده چنین آمده است :

ذَكَرْتُ مَحَلَّ ٱلرَّبْعِ مِنْ عَرَفاتِ

فَأَجْرَيْتُ دَمْعَ ٱلْعَيْنِ بِالْعَبَرَاتِ

رك : «نور الأبصار فی مناقب آل بیت النّبیّ المختار» ص۱٥۳، و «قمقام زخّار و صمصام بتّار» ج۲ ص۷۷۸ .

ص۲۸ س۱۲　مَنْ یَزْرَعِ الشّوْكَ... الخ　در «الجامع الصّغیر» ج۲ ص۹٦ آمده است: «کَمَا لایُجْتَنَی مِنَ الشّوْكِ ٱلْعِنَبُ كذلِكَ لایَنْزِلُ الفُجّارُ مَنازِلَ الأبْرارِ وَهُما طَرِيقانِ فَأيُّهُمَا أخَذْتُمْ أدْرَكْتُمْ إلَيْهِ» . رك : «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج٥ ص٤۷ .

ص۳٦ س۱۰ و ۱۱　ضَوْءٌ مِنَ النّار... الخ　قس : این بیت نابغهٔ ذبیانی که در وصف روز جنگ سروده است :

---

۱ ـ نامی ازگویندهٔ این سه مصراع، درطبع انتقادی عبدالسلام محمد هارون از «البیان والتبیین» ۱۳٦۸هـ، ۱۹٤۹م ، ج۳ ص۲۷۸ ، مذکور نیست .

تَبْدُو كَوَاكِبُهُ وَٱلشَّمْسُ طَالِعَةٌ
لَا ٱلنُّورُ نُورٌ وَلَا ٱلإِظْلَامُ إِظْلَامُ

« الموازنة بين شعر أبی تمّام والبحتری » ج ۱ ص ۵۷ ، « دیوان النّابغة الذّبيانی » ص۱۰۵.

ص۴۳ س۷ نه دستِ ستیز . . . الخ در« شاهنامه » ج۵ ، ص۱۳۵۵ ، بیت ۱۶۳۴ آمده است :

گریزندگان را درآن رستخیز نه روی رهایی نه راه گریز

و در «کلیله و دمنه» مصحّحِ استاد مینوی ص ۱۸۴ س ۱۷ آمده است : «... نه پای گریز داری و نه دست مقاومت ...» .

ص۵۰ س۹ و ۱۰ إذَا قدّمْتَ ... الخ شیخ احمد منینی در «الفتح الوهبی» ج۱ ص۱۳۳ ، پس از نقل این عبارت عتبی : «وانشدت لأبی الفرج بن میسرة أبیاتاً من قصیدة وهی...» گوید: «وفی بعض النسخ زیادة: یرثی بها مؤیّدالدّولة ، وفی بعضها : عضدالدّولة» . ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی نیز در « ترجمهٔ تاریخ یمینی[1] » ورق ۳۶ صآ ، این بیت را از جمله ابیاتی که ابوالفرج بن میسره درمرثیت مؤیّد الدّوله سروده است ، یاد می‌کند.

ص۵۸ س۱۲ و ۱۳ و بحبل طاعت و تباعت اعتصام . . .الخ آیهٔ شریفهٔ « وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللهِ ... الآیة » را بیاد می‌آورد . «قرآن کریم»: ۱۰۳/۳.

۱- درنسخهٔ «ترجمهٔ تاریخ یمینی» که درطی صفحات این کتاب بدان ارجاع داده شده ومشخصات آن در ص۵۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ داده آمده ، چنین مذکور افتاده است : «... و ابوالفرج بن میسره در مؤیدالدوله (ظ : درمرثیت مؤیدالدوله) قصیده‌ای می‌گوید، این چند بیت ازآن ایرادکرده می‌شود...». در طبع آقای علی قویم ص ۶۷ س ۲۵ ، و طبع سنگی طهران ص ۸۵ س ۱۵ نیز « . . . در مرثیهٔ مؤیدالدوله ...» آمده است .

ص٦٢ س١٤ أُذْكُرُوا ٱلْفاسِقَ بِمَا فِيهِ ، وص٦٣ س٢ لا غِيبَةَ لِلْفَاسِقِ .

در «بوستان سعدی» ، بابِ هفتم ، ص١٨٩ و١٩٠ آمده است :

سه کس را شنیدم که غیبت رواست

وزین درگذشتی چهارم خطاست

یکی پادشاهی ملامت پسند

کزو بر دل خلق بینی گزند

حلالست ازو نقل کردن خبر

مگر خلق باشند ازو بر حذر

دوم پرده بر بی حیائی متن

که خود می‌درد پردهٔ خویشتن

ز حوضش مدار ای برادر نگاه

که او می درافتد بگردن بچاه

سوم کژ ترازویِ ناراست خوی

ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

ص٦٣ س٨ إنّ المَعَارِفَ ... الخ حافظ گوید :

پیمان شکن هراینه گردد شکسته حال

إنّ العُهُودَ عِنْدَ مَلِيكِ النُّهَى ذِمَمْ

«دیوان حافظ» ص٢١٢

ص٧١ س١١ و١٢ تا چون کبوتران مکّه . . . الخ رك : «ثمار القلوب فی-المضاف والمنسوب» ص٣٦٧ ذیلِ «حمام الحرم» .

ص٧٣ س١٠ سِنِمّار مِجْمَر اصفهانی این کلمه را در شعر خویش

بتشدید میم بکار برده است ، آنجاکه گوید :

گرمِدْحتی‌سرایم جزمِدْحتت ، سزایم

باد آنکه باسِنِمّار رفت ازبِنای نعمان

«دیوان مجمر» ص۱۳۰

ص۷۸ س۹–۱۱ سفله‌ای راکه دیروز وزیر ... برسبیل شتم آیت حُرمت ... الخ

مراد از آیتِ حُرمت در اینجا محتملست این آیت باشد : « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ وَ أَخَوَاتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خَالاتُکُمْ وَ بَنَاتُ الْأَخِ وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ . . . الآیة» . « قرآن کریم » : ۲۲/٤ .

با توجیهی بدین تقریب که : سِفله‌ای که دیروز وزیر بکمتر قضیّه‌ای همهٔ خویشان و محارم وی را از مادر و دختر و خواهران پدر و خواهران مادر و دختران برادر و دختران خواهر و . . . ببادِ دشنامهای سخت زشت و رکیک می‌گرفت ، دست گرفته بمیدان آوردند .

و نیز محتملست مراد چنین باشدکه : سفله‌ای را که دیروز وزیر ... بباد دشنام می‌گرفت و ازباب شتم سراسر آیتِ حُرمت را بر وَی فرو می‌خواند که « تو آنی که با مادر و دختر و خواهر و . . . تباهکاری و زنا می‌کنی » دست گرفته بمیدان آوردند .

انوری گوید :

از حُرِّمَتْ عَلَیْکُم او تا بقد سلف

هرچ ازتباراوست پلیداست‌و روسپی است

«دیوان انوری» ج۲ ، ص۵٦۵ ، س۱

ص۸٤ س٦ و۷ اتَّقِ شَرَّ مَنْ ... الخ رك : «کلیله‌و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ، ص٤٠٥ ، حاشیهٔ ناظر به س٤ .

ص٩٤ س۷ نه در رِباعِ فتوّت نافخِ ناری . رك : «ثمارالقلوب فی المضاف‌ والمنسوب» ص٤٦٨ و ٤٦٩ ، ذیلِ «نافخ النّار» .

ص۱۰۷ س٤ و٥ آن مرد نیم ... الخ این رباعی در «طربخانه» مصحَّحِ استاد جلال الدّین همایی ، ص۲۰ و ۲۱۷ ، چنین آمده است :

آن مرد نیم کز عدمم بیم بود
آن نیم مرا خوشتر ازین نیم بود
جانی است بعاریت مرا داده خدای
تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود

ص۱۱۹ س۷ و۸ تَلْقَیٰ بِکُلٍّ ... الخ در «کتاب الآداب» تألیف جعفر ابن شمس الخلافة مجد الملک ، ص۱۰۰ ، این بیت و بیت قبل از آن ، یعنی ، لایمنعنّک ... الخ ، با تفاوتی اندك ، به علیّ بن الجهم منسوبست .

ص۱۱۹ س۱۱ وَ کِلْتُ لِلْخِلِّ ... الخ مناسبست بامضمونِ «کَمَا تَکِیلُ تُکَالُ» . قس : کَمَا تَدِینُ تُدانُ . «المستقصی فی أمثالِ العرب» ج۲ ص۲۳۱ ، «مجمع الأمثال» ج۲ ص۹۱ ، «جمهرة الأمثال» ص١٦٩ ، «الجامع الصّغیر» ج ۲ ص ۹٦ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج٥ ص٤٨ .

ص۱۲۲ س۱۲ مانندهٔ صِفْر برهیچ آمده . خاقانی گوید :

این گَنْجِ صِرْف دارد ، واوازْ درمیان نه
وان همچو صِفْر خالی ، واوازهٔ مزوَّر

«دیوان خاقانی» ص١٨٦ ، س۱۰

ص٣٧٨ پس‌از س١٧ افزوده شود : ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ، کتاب الیاقوتة الثّانیة فی الغناء و آختلاف النّاس فی ذلک ، ج ٦ ص ٧٣ ، در عنوان «قولهم فی العود» آورده است :

« قال یزید بن عبد الملک یومـًا ، و ذکر عنده البربط ، فقال : لیت شعری ما هو ؟ فقال له عـُبیدالله بن عبدالله بن عـُتبة بن مسعود : أنا أخبرك ما هو ، محدودب الظـّهر ، أرسح البطن ، له اربعة اوتار ، اذا حـُرّکت لم یسمعها أحد الّا حرّك أعطافه وهزّ رأسه » . رك : « خسرو نامهٔ عطّار » ص٢٥٠ در «صفت بربط» .

ص٤٠٩ پس‌از س١٧ افزوده شود : سنائی گوید :

چون درآمد وصال را حاله   سرد شد گفت‌و گوی دلّاله

«حدیقة الحقیقة» ص١٨٦ ، س٢

ص٤٣٧ پس‌از س١٦ افزوده شود : نظامی گوید :

برو فرموش کن ده رانده‌ای را   رهاکن در دهی وامانده‌ای را

«خسرو و شیرین» ص٣٣٤ ، س٩

چند تصحیح قیاسی

ص۲۲ س۱ ظ : اتّفاق بد را وزیر . . . الخ ، قس : ص ۲۱ س ۳ .
رك : مقدّمهٔ کتاب حاضر ، ص یازده .

ص۲۳ س۱۰ و۱۱ ظ : مخایلِ إدبار بر احوال

ص۳٦ س۱۳ ظ : همگنان (؟) هرچند همگان نیز ظاهرًا درست می‌نماید . رك : ص۲ س۱۱ و « فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات » ص ۵۷۳ و ۵۷٤ ، ذیلِ «همگنان» .

ص٥۱ س۸ ظ : کتابت را که کنایت

ص٦۷ س۱ ظ : بیرون انداخته‌ام .

ص۷۸ س۳ ظ : مناکحت شغل استیفا ، کفایت اعتبار کردن

ص۷۸ س۱۲ آیا بقرینهٔ «بدیوان» در ص۷۹ س۱ ، پس‌ازکلمهٔ «گرفته» کلمه‌ای نظیر «بمیدان» لازم نمی‌نماید ؟

ص٩٤ س۸ ظ : بیکباره (؟) ، وشایدنسخه‌بدلِ «سی» یعنی «بیکبارگی» راجح نُماید .

ص۹۹ س۱ ظ : و در مدّت مُقام بخوی

ص۱۱۷ س۱۰ ظ : بر آتشم ندارَدی . رك : « جدول تصحیحات و استدراکات » .

ص۱۱۹ س۲و۳ ظ : دل از مَسْقَطُ الرّاس و منشأ و مبدأ اساس (؟) .
قس : «. . . قلعة خرندز مسقِط راسی ومنشأ أساسی . . .» . «سیرة جلال ـ الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۷۹ .

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث و امثال و حکم و کلمات بزرگان و جمل عربی

١ـ رك : ص ٩١ حاشية شمارة (٢) ٢ـ رك : ص ٤٠ حاشية شمارة (١)

فهرست صدور ابيات عربى

١– رك : ص٢٢٩

فهرست قوافی ابیات عربی

فهرست مصاریع عربی

۱— بنا برآنکه مصراعی تلقی شود . رك : ص۳۲ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۵ .

۱ـ این مصراع در ص۲۶۲ ، س۳ ، بسهو «فلله هذا ...» طبع شده است .

۲ـ رك : «فصل المقال فى شرح كتاب الأمثال» ص۳۱۹ .

فهرست صدور ابیات فارسی

فهرست قوافی ابیات فارسی

فهرست مصاریع فارسی

۱ـ در ص۱۷۸ س۸ ، بسهو «گردد» طبع شده‌است .

۲ـ بنا برآنکه دراصل مصراعی بدین صورت بوده باشد . رك : ص۱۰۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

فهرست امثال فارسی

فهرست نامهای خاصّ و القاب و فرق و قبایل

١ — رك : «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین» مصحح استاد مینوی ص٣٨٨ و ٣٨٩

۱– درصفحهٔ ۴۲۴ بسهو «نعمان بن منذر» طبع شده‌است . رك : جدول تصحیحات واستدراکات .

فهرست اسامی کتب

---

۱ ـ در حواشی و تعلیقات بسهو «اشعار» طبع شده است.

فهرست کتب خارجی که نام آنها بخطّ لاتین نقل شده است

فهرست اسامی بلاد و اماکن

فهرست مآخذ

I

الآثار الباقیة — تألیف ابوریحان بیرونی ، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت متخلّص بصیرفی ، کتابخانهٔ خیّام ، طهران ۱۳۲۱ ه . ش .

آثار الوزراء — تألیف سیف الدّین حاجی بن نظام عقیلی ، بتصحیح و تعلیق میر جلال الدّین حسینی أرموی « محدّث » ، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۷ ه . ش .

الآداب — لجعفر بن شمس الخلافة مجد الملک ، طبعة اولی ، قاهره ۱۳۴۹ ه . ق . ۱۹۳۰ م.

آنندراج — تألیف محمّد پادشاه متخلّص به شاد ، در سه مجلّد ، مطبع نولکشور ، لکهنو ۱۸۸۹—۱۸۹۲ م.

أبدع البدایع — تألیف الحاج میرزا محمّد حسین شمس العلماء گرکانی ، طهران ۱۳۲۸ ه . ق .

الأجناس من کلام العرب — لأبی عبید القاسم بن سلّام النّحویّ ، بتصحیح امتیاز علی عرشی الرّامفوریّ ، بمبئی ۱۳۵۶ ه . ق . ۱۹۳۸ م .

احادیث مثنوی — بجمع و تدوین بدیع الزّمان فروزانفر ، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۴ ه . ش .

احوال وآثار عین القضاة — تألیف دکتر رحیم فرمنش ، طهران ۱۳۳۸ ه . ش .

احیاء علوم الدّین — لأبی حامد محمّد بن محمّد الغزّالی ، در چهار جزء ، مصر ۱۳۱۲ ه . ق .

اخلاق محتشمی ــ تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی ، با دیباجه و تصحیح محمّد تقی دانش پژوه ، سلسلهٔ انتشارات مؤسّسهٔ وعظ و تبلیغ اسلامی ، طهران ۱۳۳۹ ه . ش .

أدب الدّنیا والدّین ــ لأبی الحسن علیّ بن محمّد بن حبیب البصریّ الماوردیّ، حقّقه وعلّق علیه مصطفی السّقّا، الطّبعة الثّالثة، مصر ۱۳۷۵ ه . ق . ۱۹۵۵ م.

أدب الکاتب ــ تصنیف أبی محمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدّینوریّ ، حقّقه محمّد محیي الدّین عبد الحمید ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳۷۷ ه . ق . ۱۹۵۸ م .

أدب الکتّاب ــ تألیف أبی بکر محمّد بن یحیي الصّولی ، قاهرة ۱۳۴۱ ه . ق .

الأدب الوجیز للولد الصّغیر ــ اصل منسوب به ابن المقفّع ، ترجمهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی ، ضمیمهٔ «اخلاق محتشمی» بادیباجه وتصحیح محمّدتقی دانش پژوه ، سلسلهٔ انتشارات مؤسّسهٔ وعظ و تبلیغ اسلامی ، طهران ۱۳۳۹ ه . ش .

إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاریّ ــ تألیف شهاب الدّین احمد بن محمّد الخطیب القسطلانی ، بولاق ۱۳۲۳—۱۳۲۷ ه . ق . در ۱۰ جلد .

أساس البلاغة ــ تألیف جارالله أبی القاسم محمود بن عمر الزّمخشریّ ، قاهرة ۱۳۴۱ ه . ق . ۱۹۲۲ م. در دو جزء .

اسرارالبلاغة ــ للشّیخ الإمام عبدالقاهر الجرجانی ، تحقیق ه. ریتر ، استانبول ۱۹۵۴م.

اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ أبی سعید ــ تألیف محمّد بن منوّر بن أبی سعد بن أبی طاهر بن أبی سعید میهنی ، باهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، طهران ۱۳۳۲ ه. ش .

أسرار الحکم ــ تصنیف حاج ملّا هادی سبزواری ، با مقدّمه و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ، کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۸۰ ه . ق .

اسرارنامه ــ تألیف شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری ، باتصحیح وتعلیقات وحواشی دکتر سیّد صادق گوهرین ، طهران ۱۳۳۸ ه.ش. ۱۹۵۹ م.

الأصمعیّات ــ اختیار الأصمعی أبی سعید عبد الملک بن قُرَیب بن عبد الملک ،

تحقيق و شرح احمد محمّد شاكر ، عبد السّلام هارون ، مصر ۱۳۷۵ ه . ق . ١٩٥٥ م.

الأضداد ــ تأليف محمّد بن القاسم الأنبارىّ عنى بتصحيحه : محمّد ابوالفضل ابراهيم، الكويت ١٩٦٠ م .

الأضداد فى كلام العرب ــ تأليف أبى الطّيّب عبد الواحد بن علىّ اللّغوىّ الحلبىّ ، الجزء الاوّل ، عنى بتحقيقه : الدّكتور عزّة حسن ، دمشق ۱۳۸۲ ه . ق . ١٩٦٣ م.

الإعجاز والإيجاز ــ لأبى منصور الثّعالبى ، بتصحيح و شرح اسكندر آصاف ، مصر ۱۸۹۷ م.

الأغانى ــ تأليف أبى الفرج الإصفهانى ، تحقيق عبد السّتّار أحمد فراج ، بيروت ١٩٥٩ م.

الاقتضاب فى شرح أدب الكتّاب ــ لابن السيد البطليوسى ، بيروت ١٩٠١ م .

أقرب الموارد فى فصح العربيّة والشّوارد ــ تأليف سعيدالخورىّ الشّرتونىّ اللّبنانىّ ، بيروت ۱۸۸۹ م . در دو جلد و يك ذيل .

الأمالى ــ تأليف أبى علىّ إسماعيل بن القاسم القالىّ البغدادىّ ، در دو جزء ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳۷۳ ه . ق. ١٩٥٣ م .

امالى السّيّد المرتضى ــ مصر ۱۳۷۳ ه . ق . ١٩٥٤ م .

الأمثال ــ الطّبعة الأولىٰ بحيدرآباد الدّكن ، ١٣٥١ ه . ق .

امثال وحكم ــ تأليف (مرحوم) على اكبر دهخدا ، طبع اوّل درچهار جلد ، طهران .

انجيل ــ رك : «عهد عتيق وعهد جديد» .

الأنساب ــ لأبى سعد عبد الكريم بن الحافظ أبى بكر محمّد السّمعانى ، طبع عكسى پطرزبورغ ۱۹۱۲ م .

أنوار الرّبيع فى أنواع البديع ــ تأليف سيّد علىّ صدرالدّين المدنىّ ابن أحمد نظام الدّين الحسينىّ الحسنىّ ، طبع سنگى ، (بدون تاريخ طبع) .

الأنوار الزّاهية فى ديوان أبى العتاهية — عنى بطبعه : الأب لويس شيخو اليسوعى ، بيروت ۱۹۰۹ م .

ايران در زمان ساسانيان — تأليف پرفسور آرتور كريستن سن ، ترجمهٔ رشيد ياسمى ، طبع دوم ، طهران ۱۳۳۲ ه . ش .

بحار الأنوار — تأليف محمّد باقر مجلسى ، جلد ١٤ ، طهران ١٣٠٥ ه . ق .

بحرالجواهر درعلم سياق — تأليف سيّد عبدالوهّاب بن محمّد امين شهشهانى حسينى اصفهانى ، طبع سنگى ، طهران ۱۲۹۷ ه . ق .

بحرالجواهر درعلم طبّ — تأليف محمّدبن يوسف طبيب هروى، طهران ١٢٨٨ه. ق.

برهان قاطع (= برهان م = متن برهان قاطع) تأليف محمّد حسين بن خلف تبريزى متخلّص ببرهان ، باهتمام دكتر محمّد معين ، در ٤ مجلّد ، كتابفروشى زوّار ، طهران ١٣٣٠—١٣٣٥ ه . ش .

برهان قاطع — = برهان ح = حواشى دكتر محمّد مُعين بر مجلّدات چهارگانهٔ برهان قاطع .

بزم و رزم — تأليف عزيز بن اردشير استرابادى ، استانبول مطبعهٔ اوقاف ۱۹۲۸ م .

البستان — و هو معجمٌ لغوىٌّ ، تأليف الشّيخ عبدالله البستانىّ اللّبنانىّ ، بيروت ۱۹۲۷—۱۹۳۰ م . در دو جزء .

البصائر والذّخائر — لأبى حيّان التّوحيدى ، بتحقيق احمد امين ، السّيّد احمد صقر ، الطّبعة الأولى ، قاهرة ١٣٧٣ ه . ق . ١٩٥٣ م .

بلوغ الأرب فى معرفة احوال العرب — تأليف السّيّد محمود شكرى الألوسى، الطّبعة الثّالثة ، مصر ١٣٤٢ ه . ق . در سه جزء .

بلوهر و بوذاسف فى المواعظ والأمثال الحكميّة — بمبئى ١٣٠٦ ه . ق .

بوذاسف و بلوهر حكيم — منتخب حاجى ميرزا شكرالله مشكوة الحكماء ، طهران ۱۳۲۱ ه . ق .

بوستان سعدی ـــ ضمیمهٔ «کلیّات سعدی» باهتمام (مرحوم) محمّد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

بهار عجم ـــ تألیف تیک چند بهار ، دهلی ۱۲۸۲ هـ . ق .

بیان الأدیان ـــ تألیف أبوالمعالی محمّد الحسینیّ العلویّ ، بتصحیح (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش ، وباب پنجم آن ضمیمهٔ سال دهم «فرهنگ ایران زمین » جلد ۱۰ ، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش . بتصحیح محمّد تقی دانش پژوه .

البیان والتّبیین ـــ لأبی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ . حقّقه وشرحه : حسین السّندوبی ، الطّبعة الرّابعة ، قاهرة ۱۳۷٥ هـ . ق . ۱۹٥٦ م . در سه جزء .

پانزده گفتار ـــ دربارهٔ چندتن ازرجال ادب اروپا از اومیروس تا برنارد شا ، نگارش مجتبیٰ مینوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۳ هـ . ش .

تاج العروس من جواهر القاموس ـــ لمحبّ الدّین أبی الفیض السّیّد محمّد مرتضی الحسینیّ الواسطیّ الزّبیدی ، مصر ۱۳۰۷ هـ . ق . در ده جزء .

تاج المصادر ـــ تألیف ابوجعفر بیهقی ، بمبئی ۱۳۰۲ـــ۱۳۰۳ هـ . ق .

تاریخ ادبیّات در ایران ـــ تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد دوم ، طبع اوّل ، طهران ۱۳۳٦ هـ . ش .

تاریخ الأمم والملوك (: تاریخ الطّبریّ) لأبی جعفر محمّد بن جریر الطّبریّ ، قاهرة ۱۳٥۷ هـ. ق. ۱۹۳۹ م.

تاریخ التّمدّن الإسلامی ـــ تألیف جرجی زیدان ، الطّبعة الثّانیة ، جلد ۱ ، مصر ۱۹۱٤ م.

تاریخ الطّبریّ ـــ رك : «تاریخ الأمم والملوك» .

التّاریخ الکبیر ـــ للحافظ الکبیر ثقة الدّین أبوالقاسم علیّ بن الحسن بن هبةالله بن عبدالله بن الحسین بن عساکر الشّافعیّ ، مطبعة روضة الشّام ، ۱۳۲۹هـ. ق.

تاريخ المستبصر ــ تأليف ابن‌المجاور، مصحّح اوسكر لوفغرين، مطبعهٔ بريل، ليدن ١٩٥١ م.

تاريخ اليعقوبی ــ تأليف أحمد بن أبی يعقوب، المعروف بابن واضح الأخباریّ، درسه جزء، جزء اوّل، دارالعراق، بيروت ١٣٧٥ هـ . ق . جزء دوم و سوم، دارالفكر، بيروت ١٣٧٥ــ١٣٧٦ هـ. ق.

تاريخ بلعمی ــ از أبوعلی محمّد بن محمّد بن بلعمی، تكمله و ترجمهٔ «تاريخ طبری» تأليف أبو جعفر محمّد بن جرير طبری، بتصحيح مرحوم محمّد تقی بهار ملك‌الشّعراء، بكوشش محمّد پروين گنابادی، از انتشارات ادارهٔ كلّ نگارش وزارت فرهنگ، طهران ١٣٤١ هـ . ش .

تاريخ بيهقی ــ تصنيف خواجه ابوالفضل محمّد بن حسين بيهقی دبير، باهتمام دكتر غنی و دكتر فيّاض، طهران ١٣٢٤ هـ . ش .

تاريخ ثغر عدن ــ تأليف أبی محمّد عبدالله الطّيّب بن عبدالله بن أحمد أبی مخرمه، مع نخب من تواريخ ابن المجاور والجندی والاهدل، مطبعهٔ بريل، ليدن ١٩٣٦ م. در دو جلد .

تاريخ سيستان ــ بتصحيح (مرحوم) ملك‌الشّعراء بهار، طهران ١٣١٤ هـ . ش .

تاريخ طبرستان ــ تأليف بهاء‌الدّين محمّد بن حسن بن اسفنديار كاتب، جلد اوّل، بتصحيح (مرحوم) عبّاس اقبال، باهتمام محمّد رمضانی مدير كتابخانهٔ خاور، طهران چاپخانهٔ مجلس (بدون تاريخ طبع) .

تاريخ عربستان و قوم عرب ــ دوران ظهور اسلام و قبل‌از آن، مجموعهٔ خطابه‌های آقای سيّدحسن تقی زاده در دانشكدهٔ علوم معقول ومنقول (= دانشكدهٔ الهيّات ومعارف اسلامی) درسال تحصيلی ١٣٢٨ و١٣٢٩ و١٣٣٠ هـ. ش. مشتمل بر نه قسمت .

تاريخ گزيده ــ تأليف حمدالله بن أبی‌بكر بن أحمد بن نصر مستوفی قزوينی، باهتمام

دکتر عبدالحسین نوائی ، طهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
تاریخ مختصر الدّول – تألیف ابن العبری ، بیروت ۱۸۹۰م .
تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت – جلد اوّل ازحملهٔ چنگیز تاتشکیل دولت‌تیموری ، تألیف (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش.
تاریخ وصّاف – تألیف ادیب عبدالله معروف به وصّاف الحضرة ، طبع افست ، طهران ۱۳۳۸ هـ . ش .
تاریخ هردوت – ترجمهٔ دکتر هادی هدایتی ، جلد سوم ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۹ هـ . ش .
تاریخ یمینی – تألیف أبوالنّضر محمّدبن عبدالجبّار العتبی ، درحاشیهٔ «الفتح الوهبی علیٰ تاریخ ابی النّضرالعتبی» للشّیخ المنینی ، بولاق۱۲۸۶هـ. ق. در دوجزء .
تتمّة الیتیمة – لأبی منصور الثّعالبی ، عنی بنشره : عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۵۸هـ. ق .
تحفة العراقین – اثر طبع حکیم أجلّ خاقانی شروانی ، باهتمام دکتر یحییٰ قریب ، طهران ۱۳۳۳ هـ . ش .
تحفهٔ حکیم مؤمن – تألیف میرزا محمّد مؤمن الحسینی ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ق .
تذکرة الأولیاء – تألیف فرید الدّین عطّار نیشابوری ، طهران ۱۳۲۱ هـ . ش .
تذکرة الشّعراء – تألیف دولتشاه سمرقندی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۹۰۱ م.
تذکرة الملوك – بخش نخست (متن) بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ۱۳۳۲ هـ . ش ، و بخش دوم تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی برآن بنام « سازمان اداری حکومت صفوی » ، ترجمهٔ مسعود رجب نیا ، طهران ۱۳۳٤ هـ . ش .
ترجمان القرآن – تألیف میر سیّد شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عادل بن علیّ بن عادل الحافظ ، بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ۱۳۳۳ هـ . ش .
ترجمهٔ تاریخ یمینی – (: ترجمهٔ تاریخ عتبی) از ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسعد افندی‌بشمارهٔ ۲۲۲۵ ، ۱۹۷ ورق ،

که عکسی ازآن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .

ترجمهٔ سیرت جلال الدّین مینکبرنی — رك : «سیرت جلال الدّین مینکبرنی» .

ترجمه و قصّه‌های قرآن — از روی نسخهٔ موقوفه بر تربت شیخ جام مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، بسعی واهتمام یحییٰ مهدوی ، مهدی بیانی ، هدیهٔ دکتر یحییٰ مهدوی بدانشگاه طهران ، ١٣٣٨ ﻫ . ش . دو جلد (متن) .

تزیین الأسواق بتفصیل اشواق العشّاق — تألیف الشّیخ داود الأنطاکی المعروف بالأکمه ، مصر ١٢٩١ ﻫ . ق .

التّعریفات — تألیف السّیّد الشّریف علیّ بن محمّد بن علیّ السّیّد الزّین أبی الحسن الحسینیّ الجرجانیّ الحنفیّ ، مصر ١٣٥٧ ﻫ . ق . ١٩٣٨ م .

تفریج الکروب فی تدبیر الحروب — تألیف ابراهیم الأوسیّ الأنصاریّ ، تحقیق وترجمة دکتور جورج سکانلون ، قاهرة ١٩٦١ م .

تفسیر ابوالفتوح رازی — بتصحیح وحواشی مهدی الهی قمشه‌ای ، طبع دوم ، طهران ١٣٢٠—١٣٢٢ ﻫ . ش . در ده مجلّد .

التّفسیرالکبیر — للإمام الفخر الرّازیّ ، المطبعة البهیّة المصریّة بمیدان‌الأزهر بمصر .

تفسیر گازر — موسوم به «جِلاءالأذهان وجَلاءالأحزان» تألیف ابوالمحاسن الحسین ابن الحسن الجرجانیّ ، بتصحیح میر جلال الدّین محدّث أرموی ، طهران ١٣٧٨ ﻫ . ق . ١٣٣٧ ﻫ . ش . در ده جلد و یک جلد فهرست .

تفسیر مجمع البیان — رك : «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» .

التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم — تألیف ابو ریحان محمّد بن احمد بیرونی ، باتصحیح و مقدّمه و شرح و حواشی جلال همایی ، طهران ١٣١٦—١٣١٨ ﻫ . ش .

تکملة إصلاح ما تغلط فیه العامّة — تألیف أبی منصور موهوب بن أحمد بن محمّد بن الخضر الجوالیقی ، بتحقیق عزّالدّین التّنوخی ، دمشق ، مطبوعات المجمع العلمیّ العربیّ (٨) ، (بدون تاریخ طبع) .

التّلخیص فی علوم البلاغة — للإمام جلال‌الدّین محمّدبن‌عبدالرّحمن‌القزوینیّ‌الخطیب ،

ضبطه و شرحه عبد الرّحمن البرقوقی ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ١٣٥٠ ه . ق . ١٩٣٢ م .

التّمثیل والمحاضرة — لأبی منصور عبد الملک بن محمّد بن اسماعیل الثّعالبی ، تحقیق عبد الفتّاح محمّد الحلو ، قاهرة ١٣٨١ ه . ق . ١٩٦١ م .

تمهیدات عین القضاة — ضمیمهٔ «مصنّفات عین القضاة همدانی» بتصحیح عفیف عسیران ، انتشارات دانشگاه طهران ، ١٣٤١ ه . ش .

التّنبیه علی أوهام أبی علیّ فی أمالیه — تألیف أبی عبید عبد الله بن عبد العزیز البکریّ ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ١٣٧٣ ه . ق . ١٩٥٤ م .

تورات — رك : «عهد عتیق و عهد جدید» .

التّوسّل إلی التّرسّل — انشاء و تألیف بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی ، تصحیح (مرحوم) احمد بهمنیار ، طهران ١٣١٥ ه . ش .

تهذیب الألفاظ — رك : «کنز الحفّاظ فی کتاب تهذیب الألفاظ» .

ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب — لأبی منصور عبد الملک بن محمّد الثّعالبی النّیسابوری ، قاهرة ١٣٢٦ ه . ق . ١٩٠٨ م .

جامع الشّواهد — تألیف ملّا محمّد باقر شریف اردکانی ، طبع سنگی ، طهران ١٣١٤ ه . ق .

الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر — تألیف جلال الدّین عبد الرّحمن بن أبی بکر السّیوطی ، الطّبعة الرّابعة ، مصر ١٣٧٣ ه . ق . ١٩٥٤ م ، در دو جزء .

جمع الجواهر فی الملح والنّوادر (: ذیل زهر الآداب) — لأبی إسحاق إبراهیم بن علیّ الحصریّ القیروانیّ ، عنی بنشره : محمّد أمین الخانجی ، مصر ١٣٥٣ ه . ق .

جمهرة الأمثال — لأبی هلال حسن بن عبدالله بن سهل العسکریّ ، طبع سنگی ، بمبئی ١٣٠٦—١٣٠٧ ه . ق .

جمهرة اللّغة — تألیف أبوبکر محمّد بن الحسن بن درید الأزدیّ البصریّ ، حیدرآباد

دکن ۱۳٤٥ ه . ق .

جمهرة رسائل العرب فی عصور العربیّة الزّاهرة — تألیف أحمد زکی صفوت ، مصر ۱۳۵٦ ه . ق . ۱۹۳۷ م. در ٤ جزء .

جنگ خطّی مشتمل برفنون ادبیّات — که تاریخ کتابت آن بظاهر دراواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم هجری بوده است ، محفوظ درکتابخانهٔ مرحوم حاج سیّد نصرالله تقوی ، بشمارهٔ ۲۱٦ .

جوامع الحکایات — تألیف محمّد عوفی ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ، بنشانی : Suppl. Pers. 906 ، که عکسی ازآن درکتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجوداست ، ونیز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانی : Ancien Fonds Persan 75 که ازآن نیز درکتابخانهٔ ملّی فرهنگ عکسی وجود دارد .

جوامع الحکایات — تألیف محمّد عوفی ، بتصحیح دکتر محمّد معین ، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد دوم (تحت طبع) .

جواهر الألفاظ — لأبی الفرج قدامة بن جعفر ، مصر ۱۳۵۰ ه . ق . ۱۹۳۲ م .

جهانگشای جوینی — تألیف علاء الدّین عطا ملک بن بهاء الدّین محمّد بن محمّد الجوینی ، بسعی و اهتمام و تصحیح (علّامهٔ فقید) محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۲۹—۱۳۵۵ ه . ق . ۱۹۱۱—۱۹۳۷ م . در سه جلد .

چهار مقاله — تألیف نظامی عروضی سمرقندی ، بسعی و اهتمام محمّد قزوینی و با تصحیح مجدّد بضمیمهٔ تعلیقات ، بکوشش دکتر محمّد معین ، طهران ، از انتشارات کتابفروشی زوّار .

حبیب السّیر — تألیف غیاث الدّین بن همام الدّین الحِسینیّ المدعوّ بخواندمیر ، از انتشارات کتابفروشی خیّام . در ٤ جلد .

حدائق السّحر فی دقائق الشّعر — تألیف رشیدالدّین محمّد عمری کاتب بلخی معروف

بوطواط، بتصحيح واهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال، بسرمايهٔ كتابخانهٔ كاوه (بدون تاريخ طبع).

حديقةالحقيقة وشريعةالطّريقة — ازگفتار أبوالمجد مجدودبن آدم السّنائىّ الغزنوىّ، بجمع وتصحيح محمّدتقى مدرّس رضوى، چاپخانهٔ سپهر، طهران ١٣٢٩ ﻫ. ش.

حقّ اليقين — تأليف محمّد باقر مجلسى، طهران ١٣٣٤ ﻫ. ش.

حلية الفرسان و شعار الشّجعان — لعلىّ بن عبدالرّحمن بن هذيل الأندلسىّ، تحقيق و تعليق محمّدعبدالغنى حسن، قاهرة ١٣٦٩ ﻫ. ق. ١٩٤٩م، ذخائرالعرب (٦).

الحماسة — تأليف أبى عبادة الوليد بن عبيد البحترى، بتصحيح الأب لويس شيخو اليسوعى، بيروت ١٩١٠ م.

الحماسة — جمع الشّريف الأجلّ هبة الله بن علىّ بن محمّد بن حمزة العلوىّ الحسنىّ المعروف بابن الشّجرىّ، حيدرآباد دكن ١٣٤٥ ﻫ. ق.

حياة الحيوان الكبرى — للشّيخ كمال‌الدّين الدّميرى، مصر ١٣٥٦ ﻫ. ق. در دو جزء.

الحيوان — لأبى عثمان عمر بن بحر الجاحظ، مصر ١٣٢٣ ﻫ. ق.

حيوة القلوب — تأليف محمّد باقر مجلسى، جلد اوّل، طبع دوم، ازانتشارات كتابفروشى اسلاميّه، طهران ١٣٧٣ ﻫ. ق.

خاصّ الخاصّ — لأبى منصور عبدالملك بن محمّدبن إسماعيل الثّعالبىّ النّيسابورىّ، مصر ١٣٢٦ ﻫ. ق. ١٨٠٩ م.

خاندان نوبختى — تأليف (مرحوم) عبّاس اقبال، طهران ١٣١١ ﻫ. ش.

خرده اوستا — تفسير وتأليف پور داود، ازسلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتيان بمبئى.

خريدة القصر — للعماد الإصفهانىّ الكاتب، نسخهٔ نورعثمانى بشمارهٔ ٣٧٧٤، كه‌فيلمى ازآن دركتابخانهٔ مركزى دانشگاه طهران، بشمارهٔ ٨٩ موجوداست.

خزانةالأدب و غايةالأرب — تأليف شيخ تقىّ الدّين أبى بكر على المعروف بابن حجّة الحموى، مصر ١٣٠٤ ﻫ. ق.

خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب – وهو شرح على شواهد شرح الكافية للرّضیّ ،
لعبد القادر بن عمر البغدادیّ ، قاهرة ، در ٤ جزء (بدون تاريخ طبع) .
خسرونامه – تأليف شيخ فريدالدّين عطّار نيشابوری ، بتصحيح و اهتمام احمد سهيلی
خوانساری ، انتشارات انجمن آثار ملّی ، طهران ۱۳۳۹ ه . ش .
خسرو وشيرين – اثرحكيم نظامی گنجوی ، بتصحيح (مرحوم) وحيددستگردی ، مطبعهٔ
ارمغان ، طهران ۱۳۱۳ ه.ش .
خلاصهٔ مثنوی – بانتخاب وانضمام تعليقات وحواشی ، نگارش بديع الزّمان فروزانفر ،
طهران ۱۳۲۱ ه . ش .
الخيل – لأبی عبيدة معمربن المثنّی ، الطّبعة الأولیٰ ، بحيدرآباد الدّكن ، ۱۳۵۸ ه . ق .
درّة الغوّاص فی أوهام الخواصّ – تأليف أبی محمّد القاسم بن علیّ محمّد بن عثمان
الحريریّ البصریّ ، طهران ، طبع سنگی ، تاريخ كتابت نسخه ۱۲۷۲ه . ق .
ضميمهٔ «سرّ الأدب» ثعالبی .
الدّرّة المضيّة فی أخبار الدّولة الفاطميّة – رك : «كنز الدّرر و جامع الغرر» .
دستور دبيری – تأليف محمّد بن عبدالخالق الميهنی ، بتصحيح واهتمام عدنان صادق
ارزی ، انقره ۱۹۶۲ م .
دو رساله دربارهٔ آثارعلوی – مشتمل بر : «الرّسالة السّنجريّة فی الكائنات العنصريّة»
تأليف زين الدّين عمر بن سهلان ساوجی ، و «رسالهٔ آثار علوی» تأليف
شرف الدّين محمّد مسعودی مروزی ، بكوشش محمّد تقی دانش پژوه ،
از انتشارات «فرهنگ ايران زمين» طهران ۱۳۳۷ ه . ش .
ديوان ابن الرّومیّ – اختيار و تصنيف ، كامل كيلانی ، مصر ۱۹۲۵ م .
ديوان أبی المظفّر الأبيوردیّ – لبنان ۱۳۱۷ ه . ق .
ديوان أبی تمّام – بيروت ۱۸۸۷ م .
ديوان أبی تمّام – بشرح الخطيب التّبريزیّ ، تحقيق محمّد عبده عزّام ، دارالمعارف

(سه جلد آن تاکنون بطبع رسیده است) مصر ١٩٥١—١٩٥٧ م.
دیوان أبی فراس — روایة أبی عبدالله الحسین بن خالویه ، بیروت ١٣٧٩ ﻫ . ق . ١٩٥٩ م.
دیوان أبی فراس الحمدانی — بیروت ١٩٠٠ م.
دیوان أبی فراس الحمدانی — بتصحیح سامی الدّهّان، بیروت ١٣٦٣ ﻫ.ق. ١٩٤٤ م .
دیوان أبی نواس — بتصحیح اسکندر آصاف ، قاهرة ١٨٩٨م.
دیوان أثیر الدّین اخسیکتی — بتصحیح رکن الدّین همایون فرّخ ،طهران ١٣٣٧ﻫ.ش .
دیوان ادیب صابر ترمدی — باهتمام (ع) قویم ،طهران ١٣٣٤ ﻫ . ش .
دیوان ازرقی هروی — بجمع وتصحیح و خطّ مرحوم علی عبد الرّسولی ، انتشارات دانشگاه طهران، ١٣٣٦ ﻫ . ش .
دیوان ازرقی هروی — بتصحیح سعید نفیسی، طهران ١٣٣٦ ﻫ . ش .
دیوان أطعمهٔ مولانا أبو اسحاق حـلاج شیرازی — قسطنطینیه ١٣٠٣ ﻫ . ق .
دیوان البحتری — قسطنطینیه، مطبعة الجوائب ١٣٠٠ ﻫ . ق . در دو جلد .
دیوان الصّبابة — تألیف شهاب الدّین أحمد بن أبی حجلة آلمغربی ، در هامش کتاب «تزیین الأسواق بتفصیل أشواق العشّاق» مصر ١٢٩١ ﻫ . ق .
دیوان المتنبّی — رك : « شرح التّبیان» و «شرح دیوان المتنبّی» .
دیوان النّابغة الذّبیانی — تحقیق وشرح کرم البستانی، بیروت ١٣٧٩ ﻫ.ق. ١٩٦٠ م.
دیوان الهذلیّین — مصر ١٣٦٤—١٣٦٧ ﻫ. ق. ١٩٤٥—١٩٤٨ م . در ٣ جزء .
دیوان آمرئ القیس — بیروت ١٣٧٧ ﻫ . ق . ١٩٥٨ م.
دیوان امیر معزّی — بسعی و اهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ١٣١٨ ﻫ . ش .
دیوان انوری — بتصحیح و اهتمام محمّد تقی مدرّس رضوی در دو جلد، جلد اوّل مشتمل برقصاید، طهران ١٣٣٧ ﻫ . ش . جلد دوم ، غزلیّات ، رباعیّات ، مقطّعات ، توضیحات ، طهران ١٣٤٠ ﻫ . ش . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

دیوان أوس بن حجر – بیروت ۱۳۸۰ هـ . ق . ۱۹۶۰ م.

دیوان جریر بن عطیّة الخطفیّ التّمیمیّ – الطّبعة الأولی ، مصر ۱۳۱۳ هـ . ق .

دیوان جمال الدّین محمّد بن عبد الرّزّاق اصفهانی – بتصحیح (مرحوم) حسن وحید دستگردی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

دیوان خاقانی شروانی – بکوشش دکتر ضیاء الدّین سجّادی ، کتابفروشی زوّار ، طهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

دیوان خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی – باهتمام (مرحوم) محمّد قزوینی و (مرحوم) دکتر قاسم غنی ، بسرمایهٔ کتابفروشی زوّار، چاپ سینا، طهران (بدون تاریخ طبع) .

دیوان دعبل بن علیّ الخزاعیّ – جمعه وحقّقه : الدّکتور محمّد یوسف نجم ، بیروت ۱۹۶۲م .

دیوان سنائی غزنوی – باهتمام مدرّس رضوی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

دیوان سیّد حسن غزنوی – ملقّب به اشرف ، بتصحیح مدرّس رضوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۲۸ هـ . ش .

دیوان شعر الحارث بن حلّزة الیَشْکُرِیّ – بیروت ۱۹۲۲ م. (ضمیمهٔ دیوان شعر عمرو بن کلثوم الثّعلبی) .

دیوان شعر ذی الرّمّة – طبع علی نفقة کلّیّة کمبریج فی مطبعة الکلّیّة ، ۱۳۳۷ هـ . ق . ۱۹۱۹ م.

دیوان صَرَّدُرّ – نظم الشّاعر الرّئیس أبی منصور علیّ بن الحسن بن علیّ بن الفضل الشّهیر بصرّدرّ ، قاهرة ۱۳۵۳ هـ. ق. ۱۹۳٤ م.

دیوان ظهیر فاریابی – نسخهٔ مصحّح و محشّی باهتمام دکتر امیر حسن یزدگردی ، رك : ص ۱۲۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

دیوان عثمان مختاری – باهتمام جلال الدّین همایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۵۳ هـ . ش .

دیوان عطّار، شیخ فرید الدّین — باهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضّلی، ازانتشارات انجمن آثار ملّی، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش .
دیوان عنصری — باهتمام دکتر یحیی قریب، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش .
دیوان فرّخی سیستانی — بجمع و تصحیح علی عبدالرّسولی، طهران ۱۳۱۱ هـ . ش .
دیوان مجمر اصفهانی — طبع سنگی، طهران ۱۳۱۲ هـ . ق .
دیوان مسعود سعد سلمان — بتصحیح (مرحوم) رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۸ هـ . ش .
دیوان منوچهری دامغانی — بکوشش محمّد دبیر سیاقی، طهران ۱۳۲٦ هـ . ش .
دیوان ناصر خسرو — باهتمام وتصحیح مجتبی مینوی، طهران ۱۳۰٤—۱۳۰۷ هـ . ش .
ذیل الأمالی والنّوادر — تألیف أبی علیّ اسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ، الطّبعة الثّالثة، مصر (بدون تاریخ طبع) .
راحة الصّدور و آیة السّرور — تألیف محمّد بن علیّ بن سلیمان الرّاوندی، بتصحیح محمّد اقبال، لیدن ۱۹۲۱ م.
راهنمای گیاهی — گرد آوردهٔ حسین گل‌گلاب، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳٤۰ هـ . ش .
رباعیّات خیّام — طبع بارتولومه‌شیلیک(Dr. Bartholomew Csillik)، لندن ۱۹۳٤م.
رباعیّات خیّام — طبع ادوارد هرن آلن، لندن ۱۸۹۸ .
رباعیّات خیّام — طبع فریدرخ روزن، برلین ۱۳۰٤ هـ . ش .
رباعیّات خیّام — نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسعد افندی، مؤرّخ بسال ۸۷٦ هجری، بشمارهٔ ۲۸۸۲، و نسخهٔ کتابخانهٔ قونیه (برمزار مولانا) بشمارهٔ ۲٦۱۵ موسوم به «طربخانه» که یار احمد رشیدی تبریزی بسال ۸٦۷ هجری آن را جمع وتدوین کرده وعکسی از این هردونسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .
رباعیّات مولانا جلال الدّین — باهتمام محمّد باقر الفت، اصفهان ۱۳۲۰ هـ . ش .
رحلهٔ ابن بطوطه — ترجمهٔ محمّدعلی موحّد، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب،

طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

رحلة ابن جبیر – لأبی الحسین محمّد بن أحمد بن جبیر الکنانی ، بغداد ۱۳۵۶ هـ . ق . ۱۹۳۷ م.

رسائل بدیع الزّمان – رك : «کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» .

الرّسالة السّنجریّة فی الکائنات العنصریّة – رك : «دو رساله دربارهٔ آثار علوی» .

رسالهٔ فلکیّه در علم سیاقت – تألیف عبدالله بن محمّد بن کیا المازندرانی ، بتصحیح والتر هینس ، ویس بادن ۱۳۳۱ هـ . ش . ۱۹۵۲ م.

الرّوضة البهیّة فی شرح اللّمعة الدّمشقیّة – معروف به «شرح لمعه» ، تألیف شهید ثانی ، طبع عبدالرّحیم ، طهران ۱۳۱۰ هـ . ق .

ریحانة الأدب – تألیف محمّدعلی تبریزی معروف به مدرّس ، جلد ۵ ، طهران ۱۳۳۲ هـ . ش .

زهرالآداب وثمرالألباب – لأبی إسحاق ابراهیم بن علیّ الحصریّ القیروانیّ ، بتصحیح علی محمّد البجاوی ، مصر ۱۳۷۲ هـ . ق . ۱۹۵۳ م ، در دو جلد .

سبک شناسی – تصنیف (مرحوم) محمّدتقی بهار (ملک الشّعراء) درسه مجلّد ، طبع اوّل (بدون تاریخ طبع) .

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر – باهتمام سعید نفیسی ، طهران ۱۳۳۴ هـ . ش .

سخن و سخنوران – نگارش وتألیف بدیع الزّمان فروزانفر ، در دو جلد ، جلد اوّل ، طبع دوم ، طهران ۱۳۱۸ هـ . ش . جلد دوم ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش .

سرّ الأدب فی مجاری کلام العرب – لأبی منصور الثّعالبی ، طبع سنگی ، طهران ، تاریخ کتابت نسخه ۱۲۷۲ هـ . ق . ضمیمهٔ «درّة الغوّاص» حریری .

سرزمینهای خلافت شرقی – تألیف لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

سفینة البحار – تألیف عبّاس بن محمّدرضا القمّیّ ، نجف ۱۳۵۵ هـ . ق . در دوجزء .

سلافة العصر فی محاسن الشّعراء بکلّ مصر — تألیف العلّامة السیّد علیّ صدر الدّین المدنیّ ابن أحمد نظام‌الدّین‌الحسینیّ الحسنیّ، الطّبعة‌الأولی، مصر ۱۳۲٤ ه. ق.

سمط العُلی للحضرة العُلیا — تألیف ناصر الدّین منشی کرمانی، بتصحیح و اهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال، تحت نظر علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی، طهران ۱۳۲۸ ه. ش.

سمط اللّآلی — لأبی عبید البکریّ الأونبیّ، صحّحه عبدالعزیز المیمنی، مطبعة لجنة التّألیف والتّرجمة والنّشر، ۱۳٥٤ ه. ق. ۱۹۳٦ م.

سندبادنامه — نگارش محمّدبن علیّ بن محمّدالظّهیریّ السّمرقندیّ، باهتمام وتصحیح وحواشی أحمد آتش، استانبول ۱۹٤۸ م.

سنن ابن ماجة (: سنن الحافظ أبی عبدالله محمّد بن یزید القزوینیّ ابن ماجة) — جلد۲، تصحیح محمّد فؤاد عبدالباقی، ۱۳۷۳ ه. ق. ۱۹٥۳ م. دار إحیاء الکتب العربیّة.

سیاست نامه — (: سیر الملوک) تألیف خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طهران ۱۳٤۰ ه. ش.

سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی — تألیف محمّد بن احمد النّسویّ، نشر و تحقیق حافظ احمد حمدی، مصر ۱۹٥۳ م.

السّیرة النّبویّة — لابن هشام، مصر ۱۳٥٥ ه. ق. ۱۹۳٦ م. در چهار جزء.

سیرة جلال الدّین منکبرنی — تألیف محمّد بن أحمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ، طبع هوداس، پاریس ۱۸۹۱ م.

سیرت جلال‌الدّین مینکبرنی (ترجمه) — تصنیف شهاب‌الدّین محمّد خُرندِزی زیدری نسوی، ترجمهٔ فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول درقرن هفتم هجری، تصحیح و تحشیه و تقدیم مجتبی مینوی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب ، طهران ۱۳۴۳ هـ . ش .

سیرة صلاح الدّین الأیّوبیّ — تألیف القاضی بهاء الدّین المعروف بابن شدّاد ، مصر ۱۳۱۷ هـ . ق .

السّیف فی العالم الإسلامیّ — للدّکتور عبدالرّحمن زکی ، مصر ۱۳۷۶ هـ . ق . ۱۹۵۷م .

شاهنامهٔ فردوسی — بکوشش مجتبیٰ مینوی ، عبّاس اقبال ، سعید نفیسی . کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم ، طهران ۱۳۱۳—۱۳۱۵ هـ.ش. در ده جلد .

شرح ابن عقیل علی ألفیّة ابن مالک — تحقیق وشرح محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۵۴ هـ . ق . ۱۹۳۵ م . در دو جزء .

شرح ابیات کلیله ودمنه — نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۹۱۴ .

شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کلیله و دمنه — نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ لالا اسماعیل (استانبول) بشمارهٔ ۵۱۶ مکتوب بسال ۷۰۷ هجری .

شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب احمد بن الحسین المتنبّی — بولاق ۱۲۸۷ هـ . ق . در دو جزء .

شرح التّنویر علی سقط الزّند — لأبی العلاء المعرّی ، مصر ۱۳۵۸ هـ.ق. در دو جزء .

شرح المعلّقات السّبع — للزّوزنی ، بیروت ۱۳۷۷ هـ . ق . ۱۹۵۸ م .

شرح المفصّل — لموفّق الدّین یعیش بن علیّ بن یعیش النّحویّ ، مصر (بدون تاریخ طبع) . در ده جزء .

شرح الهاشمیّات — للشّاعر الشّهیر الکمیت بن زید الأسدی ، مصر ۱۳۳۰ هـ . ق . ۱۹۱۲ م .

شرح الیمینی المسمّی بالفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی — تألیف شیخ أحمد منینی ، مصر ۱۲۸۶ هـ . ق . در دو جزء .

شرح جمال الدّین محمّد خوانساری برغُرر الحکم و دُرر الکلم — تألیف عبدالواحد بن محمّد تمیمی آمدی ، بتصحیح میر جلال الدّین حسینی أرموی « محدّث »

انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۹ هـ . ش. ۱۳۸۰ هـ . ق. جزء ۱ .

شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه ــ که درحاشیهٔ آن «شرح شیخ الإسلام برمنظومهٔ خزرجیّه» طبع شده است . مطبعهٔ عثمانیّه ۱۳۰۳ هـ . ق .

شرح دیوان الحماسة ــ تألیف أبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ، تحقیق محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، قاهره ، مطبعهٔ حجازی ، درچهار جزء . (بدون تاریخ طبع) .

شرح دیوان الحماسة ــ لأبی علیّ أحمدبن محمّدبن الحسن المرزوقی، نشره : أحمد امین ؛ عبدالسّلام هارون، الطّبعة الأولی، مصر ۱۳۷۱ــ۱۳۷۲ هـ. ق. ۱۹۵۱ــ۱۹۵۳ م . در چهار جزء .

شرح دیوان المتنبّی ــ وضعه عبدالرّحمن البرقوقی، الطّبعة الثّانیة، قاهرة ۱۳۵۷ هـ . ق. ۱۹۳۸ م. در چهار جزء .

شرح رساله بیست باب ــ تألیف مـلّا مظفّر منجّم جنابذی ، طهران ۱۲۷٤ هـ . ق.

شرح شافیة ابن الحاجب ــ لرضیّ الدّین الإسترابادی ، مع شرح شواهده لعبد القادر البغدادیّ ، تحقیق محمّد نور الحسن ، محمّد الزّفزاف ، محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، التزام محمود توفیق ، قاهره ، مطبعهٔ حجازی ، درچهار جزء (بدون تاریخ طبع) .

شرح شواهد التّلخیص المسمّی معاهد التّنصیص ــ لعبد الرّحیم بن عبد الرّحمن بن احمد العبّاسی ، بولاق .

شرح شواهد مجمع البیان ــ تألیف محمّد حسین بن المیرزا طاهر القزوینی ، کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش .جزء ۲ .

شرح شیخ الإسلام برمنظومهٔ خزرجیّه ــ درحاشیهٔ «شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه» مطبعهٔ عثمانیّه ۱۳۰۳ هـ . ق .

شرح قاموس (: ترجمان اللُّغة) ــ شرح و ترجمهٔ محمّد بن يحيي بن محمّد شفيع قزوينى بر «القاموس المحيط» ، طهران ١٣٠٣ــ١٣٠٨ هـ . ق .

شرح لطفعلى تبريزى برقصيدهٔ «بانت سعاد» ــ ضميمهٔ «السّامى فى الأسامى» ، طهران ١٢٧٤ هـ . ق .

شرح مشكلات ديوان انورى ــ تأليف ابوالحسن حسينى فراهانى ، بتصحيح مدرّس رضوى ، انتشارات دانشگاه طهران ، ١٣٤٠ هـ . ش .

شرح مقامات الحريرىّ ــ لأبى العبّاس احمد بن عبدالمؤمن القيسىّ الشّريشىّ ، الطّبعة الأولى ، مصر ١٣٧٢ هـ . ق . ١٩٥٢ــ١٩٥٣ م .

شرح مقصورة آبن دريد ــ للخطيب التّبريزىّ ، الطّبعة الأولى ، دمشق ١٣٨٠ هـ . ق . ١٩٦١ م .

شرح ميبدى بر ديوان منسوب بحضرت امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام ـ طهران ١٣٥٦ هـ . ق .

شرح نهج البلاغة ــ لابن أبى الحديد ، بيروت ١٣٧٥ هـ . ق . ١٩٥٦ م .

شرفنامه ــ اثر حكيم نظامى گنجوى ، بتصحيح (مرحوم) وحيد دستگردى ، طهران ١٣١٦ هـ . ش .

شروح سقط الزّند ــ لجنة إحياء آثار أبى العلاء ، قاهرة ١٩٤٥م . در ٥ جزء .

شعراء النّصرانيّة ــ جمعه ووقف على طبعه وتصحيحه : الأب لويس شيخو اليسوعى ، بيروت ١٩٢٦ م . در ٦ جزء .

شعر الأخطل ــ بيروت ١٨٩١ م .

الشّعر والشّعراء ــ لابن قتيبة ، تحقيق وشرح احمد محمّد شاكر ، در دوجلد ، جلد اوّل ، قاهرة ١٣٦٤ هـ . ق . جلد دوم ١٣٦٩ هـ . ق .

شفاء الغليل فيما فى كلام العرب من الدّخيل ــ لشهاب الدّين احمد الخفاجى المصرىّ ، تصحيح محمّد عبد المنعم خفاجى ، الطّبعة الأولى ، مصر ١٣٧١ هـ . ق . ١٩٥٢ م .

شمس اللّغات – بمباشرت و سرپرستی جوزف بارتّو (Joseph Baretto) ، بمبئی ۱۲۹۴ هـ . ق .

صبح الأعشی – تألیف الشّیخ أبی العبّاس أحمد القلقشندی ، جلد ۱۱ ، قاهرة ۱۳۳۵ هـ . ق . ۱۹۱۷ م .

الصُّبح المنیر فی شعر أبی بصیر میمون بن قیس بن جندل الأعشی والأعشَیَیْن الآخرین – طبع فی مطبعة آدلف هلزهوسن ، لیدن ۱۹۲۷ م .

الصّحاح – تألیف اسماعیل بن حمّاد الجوهری ، تحقیق احمد عبدالغفور عطّار ، در ۶ جزء ، مصر ۱۳۷۶–۱۳۷۷ هـ . ق . و یک جلد مقدّمه .

صحاح الفرس – تألیف محمّد بن هندو شاه نخجوانی ، باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۴۱ هـ . ش .

صحیح البخاریّ – للإمام الحافظ أبی عبدالله محمّد بن إسمعیل بن إبراهیم بن المغیرة البخاریّ ، مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . در ۹ جزء .

صحیح التّرمذیّ – بشرح الإمام ابی بکر ابن العربیّ المالکیّ ، الطّبعة الأولی ، مصر ۱۳۵۳ هـ . ق . ۱۹۳۴ م .

صحیح مسلم – تألیف الإمام ابی الحسین مسلم بن الحجّاج بن مسلم القشیریّ النّیسابوریّ ، در ۸ جزء ، دار الطّباعة العامرة ۱۳۲۹–۱۳۳۳ هـ . ق .

الصّراح من الصّحاح – ترجمه و تلخیصِ ابوالفضل محمّد بن عمر بن خالد المدعوّ بجمال القرشی ، طهران ۱۲۸۶ هـ . ق .

الصُّلَیحیّون والحرکة الفاطمیّة فی الیمن – تألیف حسین بن فیض الله الهمدانی ، مصر ۱۹۵۵ م .

الصّناعتین الکتابة والشّعر – تصنیف أبی هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسکریّ ، الطّبعة الأولی ، مصر ۱۳۷۱ هـ . ق . ۱۹۵۲ م .

صور الکواکب الثّمانیة والأربعین – تألیف أبی الحسین عبدالرّحمن بن عمر الرّازیّ المعروف بالصّوفی ، حیدرآباد دکن ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۴ م .

طبقات الشّعراء ـ لابن المعتزّ، تحقيق عبد السّتّار احمد فراج ، دار المعارف بمصر ، ۱۳۷۵ هـ . ق . ۱۹۵٦ م.

طبقات الصّوفيّة ـ لأبي عبد الرّحمن السّلمى ، بتحقيق نور الدّين شريبة ، مصر ۱۳۷۲ هـ . ق . ۱۹۵۳ م.

طبقات فحول الشّعراء ـ تأليف محمّدبن سلّام الجُمحى ، شرحه محمود محمّد شاكر ، مصر ، ذخائر العرب (۷) .

الطّبيخ ـ (منسوب به) محمّد بن الحسن بن محمّد بن الكريم الكاتب البغدادىّ، موصل ۱۳۵۳ هـ . ق . ۱۹۳٤ م.

الطّرائف الأدبيّة ـ وهى مجموعة من الشّعر تتألّف من قسمين ، صحّحه عبد العزيز الميمنى ، قاهرة ۱۹۳۷ م.

طربخانه ـ (:رباعيّات حكيم عمرخيّام نيشابورى) تأليف يار أحمدبن حسين رشيدى تبريزى ، بتصحيح جلال الدّين همائى ، انتشارات انجمن آثار ملّى ، طهران ۱۳٤۲ هـ . ش . ۱۳۸۲ هـ . ق .

طيّبات سعدى ـ ضميمهٔ «كلّيّات سعدى» ، باهتمام (مرحوم) محمّدعلى فروغى ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

عتبة الكتبة ـ مجموعهٔ مراسلات ديوان سلطان سنجر ، بقلم مؤيّد الدّوله منتجب الدّين بديع اتابك الجوينى ، بتصحيح واهتمام علّامهٔ فقيد محمّدقزوينى و (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۲۹ هـ . ش .

عقد العُلى للموقف الأعلى ـ تأليف أفضل الدّين أبو حامد أحمد بن حامد كرمانى ، بتصحيح و اهتمام عليمحمّد عامرى نائينى ، طهران ۱۳۱۱ هـ . ش .

العقد الفريد ـ تأليف أبى عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسىّ ، بتصحيح وشرح أحمد امين ، أحمد الزّين ، ابراهيم الابيارى ، قاهرة ۱۳٦۷ـ۱۳۷۲ هـ . ق . ۱۹٤۸ـ۱۹۵۳ م . در شش جزء و يك جلد فهرست .

العمدة فى محاسن الشّعر وآدابه ونقده ـ تأليف أبى علىّ الحسن بن رشيق القيروانىّ

الأزدیّ ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ١٣٧٤ هـ . ق . ١٩٥٥ م.
عهد عتیق و عهد جدید (: تورات وانجیل) ــ که از زبانهای اصلی عبرانی وکلدانی ویونانی بفارسی ترجمه شده‌است . لندن ١٩٤٧ م.
عین الحیوة ــ تألیف ملّا محمّد باقر مجلسی ، طبع‌سنگی ، طهران ١٣٥٨ هـ . ق .
عیون الأخبار ــ لأبی محمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدّینوریّ، الطّبعة الأولی ، قاهرة ١٣٤٣ــ١٣٤٩ هـ . ق. ١٩٢٥ــ١٩٣٠ م. درچهار جزء .
غرر أخبار ملوك الفرس وسیرهم ــ لأبی منصورالثّعالبی ، طبع دوم (افست) ، طهران ١٩٦٣ م.
غیاث اللّغات ــ تألیف محمّد غیاث الدّین بن جلال الدّین ، مطبعهٔ مجیدی ، کانپور ، محشّیٰ به «منتخب اللّغات» و «چراغ هدایت» .
الفائق فی غریب الحدیث ــ لجارالله محمود بن عمر الزّمخشری ، بتصحیح علی محمّد البجاوی ، محمّد ابوالفضل ابراهیم ، الطّبعة الأولی ، قاهرة ١٣٦٤ــ١٣٦٧ هـ . ق. ١٩٤٥ــ١٩٤٨ م. درسه جزء .
الفاخر ــ لأبی طالب المفضّل بن سلمة بن عاصم ، تحقیق : عبد العلیم الطّحاوی ، مراجعة : محمّد علیّ النّجّار ، دار إحیاء الکتب العربیّة ، ١٣٨٠ هـ . ق . ١٩٦٠ م.
فارس‌نامه ــ تألیف ابن‌البلخی ، بسعی واهتمام گای لیسترانج ورینولد ألن نیکلسون ، مطبعهٔ دارالفنون کمبریج ، لیدن ١٣٣٩ هـ . ق . ١٩٢١ م.
الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی ــ رك : «شرح الیمینی» .
الفرائد والقلائد ــ لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ١٣٢٧ هـ . ق .
فردوس المرشدیّة فی أسرار الصّمدیّة ــ (: سیرت نامهٔ شیخ ابو اسحق کازرونی) تألیف محمود بن عثمان ، بکوشش ایرج افشار ، طهران ١٣٣٣ هـ . ش .
الفرق بین الفرق ــ تألیف أبی منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادیّ، مصر ١٣٦٧هـ. ق. ١٩٤٨ م.

فرهنگ انجمن آرای ناصری — تألیف رضا قلی خان هدایت ، طبع افست از روی طبع طهران (: ۱۲۸۸ هـ . ق .) کتابفروشی اسلامیّه .

فرهنگ رشیدی — تألیف ملّا عبد الرّشید تتّوی ، بتصحیح وتحشیهٔ مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی ، کلکته ۱۸۷۲ م. در دو جزء .

فرهنگ سروری — رك : «مجمع الفرس» .

فرهنگ فارسی — تألیف دکتر محمّد معین ، جلد اوّل (آ—خ) ، طهران ۱۳٤۲ هـ . ش .

فرهنگ نفیسی — تألیف مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الأطبّاء) ، در ٥ جلد ، طهران ۱۳۱۷—۱۳۳٤ هـ . ش .

فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال — لأبی عبید البکریّ الأونبیّ ، بتحقیق الدّکتور عبد المجید عابدین والدّکتور إحسان عبّاس ، الطّبعة الأولی ، خرطوم ۱۹٥۸ م.

فقه اللّغة — لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ۱۳۱۸ هـ . ق .

الفنّ الحربیّ فی صدر الإسلام — بقلم عبدالرّؤف عون ، مصر ۱۹٦۱ م.

فهرست نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی ایران — نگاشتهٔ دکتر مهدی بیانی ، طهران ۱۳۲۹ هـ . ش .

فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر — للعلّامة المناوی ، مصر ۱۳٥٦—۱۳٥۷ هـ . ق . ۱۹۳۸ م. در ٦ جزء .

فیه ما فیه — از گفتار مولانا جلال‌الدّین محمّد مشهور بمولوی ، باتصحیحات وحواشی بدیع الزّمان فروزانفر ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۰ هـ . ش .

قاعده دربیان خلاصهٔ الفاظی که نزد اهل تحریر مصطلح است — نسخهٔ خطّی محفوظ در بریتیش میوزیوم در ضمن مجموعهٔ رسائلی چند ، بنشانی : Add 7721 ، از ورق ۱۰—۱٦ . رك : ص ۳٥۸ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

القاموس المحیط — لمجد الدّین الفیروزآبادی ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳٥۳ هـ . ق . ۱۹۳٥ م. در چهار جزء .

قاموس ترکی شمس الدّین سامی – استانبول ۱۳۱۷ هـ . ق .
قرآن کریم – بخطّ حافظ عثمان ، دمشق ۱۳۷۳ هـ . ق .
قصص الأنبیاء – تألیف ابو اسحق نیشابوری ، باهتمام حبیب یغمائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، طهران ۱۳۴۰ هـ . ش .
قمقام زخّار وصمصام بتّار – تألیف شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدّوله ، از انتشارات کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۷۷ هـ . ق . در دو جزء .
کامل الصّناعة الطّبّیّة – تألیف علیّ بن العبّاس المجوسیّ ، مصر ۱۲۹۴ هـ . ق . در دوجزء .
الکامل فی التّاریخ – لابن الأثیر ، لیدن ۱۸۶۶ م .
الکامل فی اللّغة و الأدب – لأبی العبّاس محمّد بن یزید المعروف بالمبرّد ، مصر ۱۳۴۷ هـ . ق . درسه جزء .
کتاب سیبویه المشهور فی النّحو وآسمه «الکتاب» – الطّبعة الأولی ، بولاق ۱۳۱۶–۱۳۱۷ هـ . ق . دردوجزء .
کشف الأسرار وعُدّة الأبرار – تألیف ابوالفضل رشیدالدّین المیبدی ، بسعی واهتمام علی اصغر حکمت ، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد ۱ ، ۱۳۳۱ هـ . ش . و جلد ۲ ، ۱۳۳۸ هـ . ش .
کشف الرِّیبة فی أحکام الغیبة – تألیف زین الدّین بن علیّ بن أحمد بن محمّد ، معروف به شهید ثانی ، طهران ۱۳۵۰ هـ . ق .
کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان – للشّیخ إبراهیم افندی الاحدب الطّرابلسی ، طبعة ثانیة ، بیروت ۱۹۲۱ م .
الکلّیّات – لأبی البقاء الحسینیّ الکفویّ الحنفیّ ، بولاق ۱۲۵۳ هـ . ق .
کلّیّات شمس یا دیوان کبیر – مشتمل بر قصائد وغزلیّات ومقطّعات فارسی وعربی و ترجیعات و ملمّعات و رباعیّات ، در هشت جزء ، باتصحیحات وحواشی بدیع الزّمان فروزانفر ، و مشارکت دکتر حسین کریمان و دکتر امیر حسن

یزدگردی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۶—۱۳۴۲ هـ . ش .
کلیلة و دمنة —بتصحیح الأب لویس شیخو الیسوعی ، بیروت ۱۹۲۳ م.
کلیلة و دمنة — بتصحیح عبد الوهّاب عزّام ، با مقدّمهٔ طه حسین بک ، قاهرة ۱۹۴۱ م.
کلیلة و دمنة — بتصحیح محمّد المرصفی ، الطّبعة الخامسة ، مصر .
کلیله ودمنه — انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح وتوضیح مجتبیٰ مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۴۳ هـ . ش .
کلیله و دمنه — ترجمه و نگارش نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید منشی ، باهتمام عبد العظیم قریب ، چاپ پنجم ، طهران ۱۳۲۷ هـ . ش .
کمال الدّین و تمام النّعمة — تألیف شیخ الطّائفة صدوق ، با ترجمه و شرح موارد مشکله بقلم محمّد باقر کمره‌ای، طهران ۱۳۷۸—۱۳۷۹ هـ. ق. در دوجلد .
کنز الحفّاظ فی کتاب تهذیب الألفاظ — لأبی یوسف یعقوب بن اسحاق السّکّیت ، بیروت ۱۸۹۵ م.
کنزالدّرر وجامع الغُرر، الجزء السّادس: «الدّرّة المضیّة فی أخبارالدّولة الفاطمیّة»— تألیف أبی بکر بن عبدالله بن ایبک الدّواداری، تحقیق صلاح الدّین المنجّد، قاهرة ۱۳۸۰ هـ . ق . ۱۹۶۱ م.
کنز اللّغات — تألیف محمّد بن عبد الخالق بن معروف ، طهران ۱۲۷۲ هـ . ق .
کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق — للإمام عبد الرّؤف المناویّ ، در حاشیه «الجامع الصّغیر» ، الطّبعة الرّابعة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۴ م.
گرشاسپ نامه — اثر حکیم ابونصر علیّ بن احمد اسدی طوسی، باهتمام حبیب یغمائی، طهران ۱۳۱۷ هـ . ش .
گلستان سعدی — ضمیمهٔ «کلّیّات سعدی» باهتمام (مرحوم) محمّد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

گوهر نامه ــ تألیف محمّد بن منصور ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، ضمیمهٔ «فرهنگ ایران زمین» ، دفتر ۳ ، ج ٤ ، پاییز ۱۳۳۵ هـ . ش . طهران .

لُباب الألباب ــ تألیف محمّد عوفی ، بکوشش سعید نفیسی ، طهران ۱۳۳۵ هـ . ش .

لسان العرب ــ لأبی الفضل جمال الدّین محمّد بن مکرم بن منظور ، بیروت ۱۳۷٤ــ۱۳۷٦ هـ . ق . ۱۹۵۵ــ۱۹۵٦ م .

لسان المیزان ــ لشهاب الدّین أبی الفضل أحمد بن علیّ بن حجر العسقلانیّ ، حیدرآباد دکن ۱۳۲۹ــ۱۳۵۰ هـ . ق .

لغت فرس ــ تألیف ابومنصور (ابونصر ؟) علیّ بن أحمد اسدی طوسی ، بتصحیح واهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۹ هـ . ش .

لغت نامه ــ تألیف (مرحوم) علی اکبر دهخدا (آ ــ ابوسعد) ، طهران ۱۳۲۵ هـ . ش ، و (ذ ــ ذیونوسیوس) ، طهران ۱۳۲۹ هـ . ش .

اللّؤلؤ المرصوع فیما قیل له اصل وبأصله موضوع ــ تألیف محمّد بن خلیل بن ابراهیم القاوقجی المشیشی المشهور بأبی المحاسن الحنفیّ الطّرابلسیّ ، طبع بالمطبعة البارونیّة بمصر .

لؤلؤتی البحرین ــ تألیف شیخ یوسف بحرانی ، طهران ۱۲٦۹ هـ . ق .

لیلی و مجنون ــ اثر حکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح مرحوم وحید دستگردی ، طهران ۱۳۱۳ هـ . ش .

المثل السّائر فی أدب الکاتب والشّاعر ــ تألیف أبی الفتح ضیاء الدّین نصرالله بن محمّد بن محمّد بن عبدالکریم المعروف بابن الأثیر الموصلی ، مصر ۱۳۵۸ هـ . ق . ۱۹۳۹ م .

مثنوی معنوی ــ تألیف جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخیّ ، بتصحیح رینولد ألین نیکُلسون ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۹۲۵ــ۱۹۳۰ م . در شش جزء .

المثنّی ــ تألیف أبی الطّیّب عبد الواحد بن علیّ اللّغویّ الحلبیّ ، بتصحیح عزّالدّین

التّنوخی ، دمشق ١٣٨٠ هـ . ق. ١٩٦٠ م.
مجلّهٔ ارمغان ــ بمدیریّت (مرحوم) وحید دستگردی ، سال دهم ، شمارهٔ ٨ و ٩ .
مجلهٔ ثقافة الهند ــ شماره‌های مارس و ژوئن و سپتامبر ، دلهی ١٩٥٠ م.
مجلّهٔ راهنمای کتاب ــ بمدیریّت ایرج افشار ، سال ششم ، طهران ١٣٤٢ هـ . ش .
مجلّهٔ روزگار نو ــ جلد پنجم ، طبع لندن .
مجلّهٔ سخن ــ بمدیریّت دکتر پرویز خانلری ، دورهٔ سوم ، طهران ١٣٢٥ و ١٣٢٦ هـ . ش .
مجلّهٔ یادگار ــ بمدیریّت (مرحوم) عبّاس اقبال ، سال اوّل ، طهران ١٣٢٣ هـ . ش .
مجلّهٔ یغما ــ بمدیریّت حبیب یغمائی ، سال ٨ ، طهران ١٣٣٤ هـ . ش .
مجمع الأمثال ــ لأبی الفضل أحمد بن محمّد النّیسابوریّ المعروف بالمیدانی ، مصر ١٣٤٢ هـ . ق. در دو جزء .
مجمع البیان فی تفسیر القرآن ــ لمؤلّفه الشّیخ أبو علیّ الفضل بن الحسن الطّبرسیّ ، صیدا ١٣٣٣ــ١٣٥٦ هـ . ق .
مجمع الفرس ــ تألیف محمّد قاسم بن حاجی محمّد کاشانی متخلّص به سروری ، بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ١٣٣٨ــ١٣٤١ هـ . ش . در سه جزء .
مجمع الفصحاء ــ تألیف رضا قلی خان هدایت ، طهران ١٢٩٥ هـ . ق. در دو جزء .
المحاسن والأضداد ــ المنسوب إلی أبی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ١٨٩٨ م.
محاضرات الأدباء ومحاورات الشّعراء والبلغاء ــ لأبی القاسم حسین بن محمّد المعروف بالرّاغب الإصبهانی ، مصر ١٣٢٦ هـ . ق . در دو جزء .
محیط المحیط ــ تألیف المعلّم بطرس البستانی ، بیروت ١٢٨٦ هـ . ق. ١٨٧٠ م . در دو جزء .
المختار من شعر بشّار ــ اختیار الخالدیّین ، وشرحه لأبی الطّاهر إسمعیل بن أحمد بن زیادة الله التُّجیبیّ البرقیّ ، تصحیح السّیّد محمّد بدرالدّین العلویّ ، مطبعة

الاعتماد، ۱۳۵۳ ه . ق . ۱۹۳٤ م .

مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیّین والملّیّین ــ استخراج از دورهٔ ۷ «فرهنگ ایران زمین» ، طهران ۱۳۳۹ ه . ش . بتصحیح و مقدّمهٔ محمّد تقی دانش پژوه .

المخصّص ــ تألیف أبی الحسن علیّ بن إسمعیل الأندلسیّ المعروف بابن سیدة، الطّبعة الأولی ، بولاق مصر ۱۳۱۸ ه . ق . جزء ٦ .

مدینة معاجز الأئمّة الإثنی عشر ودلائل الحجج علی البشر ــ تألیف هاشم بن سلیمان ابن اسمعیل بن عبد الجواد الحسینیّ البحرانیّ ، طهران ۱۲۹۱ ه . ق .

مراصد الاطّلاع علی أسماء الأمکنة والبقاع ــ لصفیّ الدّین عبدالمؤمن بن عبد الحقّ البغدادیّ ، الطّبعة الأولی ، در سه جزء ، دار إحیاء الکتب العربیّة . ۱۳۷۳ــ۱۳۷٤ ه . ق . ۱۹۵٤ــ۱۹۵۵ م .

مرزبان نامه ــ تألیف مرزبان بن رستم بن شروین و اصلاح و ترجمهٔ سعد الدّین الوراوینی ، بتصحیح و تحشیهٔ (علّامهٔ فقید) محمّد قزوینی، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۲۷ ه . ق . ۱۹۰۹ م .

المرشد إلی آیات القرآن الکریم وکلماته ــ عنی بجمعه : محمّد فارس برکات ، الطّبعة الثّانیة ، دمشق ۱۳۷۷ ه . ق . ۱۹۵۷ م .

مرصاد العباد من المبدإ إلی المعاد ــ تألیف شیخ نجم الدّین رازی ، باهتمام شمس العرفاء ، سیّد حسن ، طهران ۱۳۱۲ ه . ش . ۱۳۵۲ ه . ق .

مروج الذّهب و معادن الجوهر ــ لأبی الحسن علیّ بن الحسین بن علیّ المسعودیّ ، بتحقیق محمّد محیی الدّین عبدالحمید ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳٦۷ ه . ق . ۱۹٤۸ م . در چهار جزء .

المزهر فی علوم اللّغة وانواعها ــ لعبدالرّحمن جلال الدّین السّیوطی ، بتصحیح وشرح محمّد أحمد جاد المولی ، محمّد ابوالفضل ابراهیم ، علی محمّد البجاوی ،

دار إحياء الكتب العربيّة ، ۱۳۷۸ هـ . ق . ۱۹۵۸ م . در دو جزء .

المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف ــ لشهاب‌الدّين أحمد الأبشيهی ، مصر ۱۲۹۲هـ . ق . در دو جزء .

المستقصی فی أمثال العرب ــ لأبی القاسم جارالله محمود بن عمر الزّمخشریّ ، الطّبعة الأولیٰ بحيدرآباد الدّکن فی‌الهند، ۱۳۸۱ هـ . ق . ۱۹۶۲ م . و نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی فرهنگ .

المسلسل فی غريب لغة العرب ــ لأبی‌الطّاهر محمّد بن يوسف بن عبدالله التّميمیّ ، تحقيق محمّد عبد الجواد ، مراجعة ابراهيم الدّسوقی البساطی، وزارة الثّقافة والإرشاد القومیّ الإقليم الجنوبی .

مشکوة المصابيح ــ تأليف الشّيخ ولیّ الدّين محمّد بن عبدالله الخطيب العمری التّبريزی ، بمبئی ۱۲۸۲ هـ . ق .

المصادر ــ تأليف ابو عبدالله حسين بن أحمد زوزنی ، بکوشش تقی بينش ، مشهد ۱۳۳۹ــ۱۳٤۰ هـ . ش .

المصباح المنير فی غريب الشّرح الکبير ــ تأليف أحمد بن محمّد بن علیّ المقری الفيّومی ، مصر ۱۳۱۳ هـ . ق . در دو جزء .

مصباح الهداية و مفتاح الکفاية ــ تأليف عزّ الدّين محمود بن علی کاشانی ، بتصحيح جلال الدّين همائی ، طهران ۱۳۲۵ هـ . ش . ۱۳۶۵ هـ . ق .

مصطلحات الشّعراء ــ تأليف سيالکوتی مل وارستهٔ لاهوری ، باهتمام ابوالحسنات قطب الدّين أحمد ، لکهنو ۱۳۰۵ هـ . ق .

مصنّفات أفضل الدّين محمّد مرَقی کاشانی ــ بتصحيح و اهتمام مجتبیٰ مينوی و يحییٰ مهدوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ج ۲ ، ۱۳۳۷ هـ . ش .

المعارف ــ لابن قتيبة أبی محمّد عبدالله بن مسلم ، بتصحيح ثروت عکاشه ، مطبعة دار الکتب ، ۱۹۶۰ م .

معارف ــ مجموعهٔ مواعظ وسخنان سلطان العلماء بهاء الدّين محمّد بن حسين خطيبی بلخی مشهور به بهاء ولد ، جزء ۱ــ۳ ، بتصحيح بديع الزّمان فروزانفر ، از انتشارات ادارهٔ كلّ انطباعات وزارت فرهنگ، طهران ۱۳۳۳ ﻫ . ش .

معارف ــ مجموعهٔ مواعظ وسخنان سطان العلماء بهاءالدّين محمّدبن حسين خطيبی مشهور ببهاء ولد ، باهتمام بديع الزّمان فروزانفر ، جزء ٤ ، طهران ، ۱۳۳۸ ﻫ . ش .

معارف ــ مجموعهٔ مواعظ و كلمات سيّد برهان الدّين محقّق ترمدی ، با تصحيحات و حواشی بديع الزّمان فروزانفر ، از انتشارات ادارهٔ كلّ نگارش وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۳۹ ﻫ . ش . ۱۳۸۰ ﻫ . ق .

معانئ لهجه ــ لجيمس رد حاوص انكليزی ، قسطنطينيه ۱۸۹۰ م .

معاهد التّنصيص ــ رك : «شرح شواهد التّلخيص» .

معتقد الإماميّة ــ متن فارسی دركلام و اصول و فقه شيعی از سدهٔ هفتم ، بتصحيح محمّد تقی دانش پژوه ، طهران ۱۳۳۹ ﻫ . ش . ۱۹۶۱ م.

معجم الأدباء ــ لشهاب الدّين أبی عبد الله ياقوت بن عبدالله الحموی ، مطبوعات دارالمأمون، مصر ۱۳۵۵ــ۱۳۵۷ ﻫ . ق. ۱۹۳۶ــ۱۹۳۸ م. در ۲۰ جزء .

معجم البلدان ــ لشهاب الدّين أبی عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموی، الطّبعة الأولی ، مصر ۱۳۲۳ ــ ۱۳۲۵ ﻫ . ق. ۱۹۰۶ ــ ۱۹۰۷ م. در ۸ جزء و دو جزء مستدرك بنام «منجم العمران» .

معجم الشّعراء ــ للإمام أبی عبيد الله محمّد بن عمران المرزبانی ، و معه «المؤتلف والمختلف» لأبی القاسم الحسن بن بشر الآمدی، قاهرة ۱۳۵٤ ﻫ . ق .

المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبویّ ــ رتّبه ونظمه لفيف من المستشرقين ونشره : الدّكتور. أ. ی. ونسينك، الجزء الأوّل (اــح) ، ليدن ۱۹۳۶ م. الجزء الثّانی (خبّــ سنر) ، ۱۹٤۳ م. الفصل الخامس عشر (سنم ــ شدو) ، ۱۹٤٤ م .

المعجم الوسیط ــ قام بإخراجه : ابراهیم مصطفی ، أحمد حسن الزّیات ، حامد عبد-
القادر، محمّدعلیّ النّجّار، قاهرة ۱۳۸۰ــ۱۳۸۱ ه. ق. ۱۹۶۰ــ۱۹۶۲ م.
در دو جزء .

المعجم فی معاییر أشعارالعجم ــ تألیف شمس‌الدّین محمّد بن قیس الرّازیّ، بتصحیح
عـلّامهٔ فقید محمّد قزوینی و مدرّس رضوی ، طهران ۱۳۱٤ ه . ش .

معجم متن اللّغة ــ للعـلّامة اللّغویّ الشّیخ أحمد رضا، بیروت ۱۳۷۷ــ۱۳۸۰ ه . ق .
۱۹۵۸ــ۱۹۶۰ م. در پنج جزء .

المعرّب من الکلام الأعجمیّ علی حروف المعجم ــ لأبی منصور الجوالیقی، تحقیق
و شرح أحمد محمّد شاکر . قاهرة ۱۳۶۱ ه . ق .

المغرب فی ترتیب المعرب ــ لأبی الفتح ناصر بن عبد السّید بن علیّ المطرّزی ،
حیدرآباد دکن ۱۳۲۸ ه . ق . در دو جزء .

مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب ــ تألیف أبی محمّد عبدالله جمال الدّین بن یوسف
ابن أحمد بن عبدالله بن هشام ، بتصحیح محمّد محیی الدّین عبد الحمید ،
مصر ، در دو جزء (بدون تاریخ طبع) .

مفاتیح العلوم ــ لأبی عبدالله محمّد بن أحمد بن یوسف الکاتب الخوارزمیّ ، مصر
۱۳٤۲ ه . ق .

مفتاح السّعادة ومصباح السّیادة ــ لأحمد بن مصطفی المعروف بطاش‌کبری زاده ،
الطّبعة الأولی بحیدرآباد الدّکن ، الجزء الأوّل ، ۱۳۲۸ ه . ق .

مفتاح العلوم ــ لأبی یعقوب یوسف بن أبی‌بکر محمّد بن علیّ السّکّاکی ، الطّبعة
الأولی ، مصر ۱۳۱۷ ه . ق .

مفردات الأدویة والأغذیة ــ تألیف ضیاء الدّین أبی محمّد عبدالله بن أحمد الأندلسیّ ،
المعروف بابن البیطار ، مصر ۱۲۹۱ ه . ق .

المفردات فی غریب القرآن ــ تألیف أبی القاسم حسین بن محمّد المعروف بالرّاغب

الإصبهانی،طهران ۱۳۷۳ه. ق. (طبع افست ازروی طبع مصر ۱۳۲٤ ه. ق.)

المفضّلیّات ــ تحقیق و شرح أحمد محمّد شاکر ، عبد السّلام محمّد هارون ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۷۱ ه . ق . ۱۹۵۲ م .

مقامات أبی الفضل بدیع الزّمان الهمدانی ــ بامقدّمه وشرح شیخ محمّد عبده، بیروت ۱۹۵۸ م .

مقامات الحریریّ ــ تألیف أبی محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ البصریّ ، مصر ۱۳۲٦ ه . ق .

مقدّمة الأدب ــ تألیف جارالله محمود بن عمر زمخشری ، لایپزیگ ۱۸٤۳ــ۱۸۵۰ م.

مکتوبات مولانا ــ چاپخانهٔ ثبات ، استانبول ۱۳۵٦ ه . ق .

الملل والنّحل ــ تألیف ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم شهرستانی ، جلد اوّل : ملل ، جلد دوم : نحل ، ترجمهٔ افضل الدّین صدر تُرکهٔ اصفهانی ، بتصیح سیّد محمّد رضا جلالی نائینی ، طهران ، چاپخانهٔ علمی (بدون تاریخ طبع) .

المنتحل ــ لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ۱۳۱۹ ه . ق . ۱۹۰۱ م .

منتخب اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ أبی سعید ــ انتخاب (مرحوم) أحمد بهمنیار، برای دبیرستانها ، طهران ۱۳۲۰ ه . ش .

منتخب اللّغات ــ تألیف عبد الرّشید بن سیّد عبد الغفور حسینی مدنی تتّوی ، در حاشیهٔ «غیاث اللّغات» ، کانپور ، مطبعهٔ مجیدی .

(منتخب) سیاست نامه ــ بتصحیح (مرحوم) عبّاس اقبال ، برای دبیرستانها ، طهران ۱۳۲۰ ه . ش .

منتهی الأرب فی لغات العرب ــ تألیف عبدالرّحیم بن عبد الکریم صفی پوری هندی ، طهران ۱۲۹۷ــ۱۲۹۸ ه . ق . در چهار جزء .

الموازنة بین شعر أبی تمّام والبحتری ــ لأبی القاسم الحسن بن بشر الآمدیّ ، تحقیق السّیّد أحمد صقر، جزء ۱ ، ۱۳۸۰ ه . ق . ۱۹٦۱م. دار المعارف بمصر .

الموشّح فی مآخذ العلماء علی الشّعراء – تألیف أبی عبیدالله محمّد بن عمران المرزبانیّ، عُنیت بنشره : جمعیّة نشر الکتب العربیّة بالقاهرة ، ۱۳۴۳ هـ . ق .

الموشّی او الظّرف والظّرفاء – لأبی الطّیّب محمّد بن اسحاق بن یحیی الوشاء، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۳ م.

مؤیّد الفضلاء – تألیف مولوی محمّد لاد ، کانپور ، در دو جزء .

نُزهة القلوب – تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، المقالة الثّالثة، بسعی گای لیسترانج انگلیسی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۳۱ هـ . ق . ۱۹۱۳ م.

نسائم الأسحار من لطائم الأخبار – تألیف ناصرالدّین منشی کرمانی ، بتصحیح ومقدّمه و تعلیق میر جلال‌الدّین حسینی أرموی « محدّث » ، از انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۷۸ هـ . ق . ۱۳۳۸ هـ . ش .

نصاب الصّبیان – کتاب قطرات در شرح «نصاب الصّبیان» تألیف وثوق العلماء، طبع سنگی ، طهران ۱۳۲۴ هـ . ق .

نفائس الفنون فی عرائس العیون – تألیف محمّد بن محمود آملی ، طهران ۱۳۰۹ هـ . ق .

نقد الشّعر – لأبی الفرج قدامة بن جعفر، الطّبعة الأولی، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق . ۱۹۴۸م.

نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدّم – باهتمام و تصحیح حبیب یغمائی ، ۱۳۴۳ هـ . ش .

نور الأبصار فی مناقب آل بیت النّبیّ المختار – تألیف الشّیخ الشّبلنجی المدعوّ بمؤمن ، مصر ۱۳۳۴ هـ . ق .

نوروزنامه – نگارش عمر خیّام، بسعی وتصحیح مجتبیٰ مینوی، کتابخانهٔ کاوه، مطبعهٔ روشنائی ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش .

نهایة الأرب فی فنون الأدب – لشهاب الدّین أحمد بن عبد الوهّاب النّویری ، قاهره ۱۳۴۸ – ۱۳۷۴ هـ . ق، ۱۹۳۰ – ۱۹۵۵ م . (جلد ۱ تا ۴ از طبع دوم) .

النّهاية فی غریب الحدیث والأثر ــ تألیف مجدالدّین أبی السّعادات المبارك بن محمّد بن محمّدالجزری المعروف بابن الأثیر ، مصر ۱۳۱۱ هـ . ق . در چهار جزء .

وجوه قرآن ــ تصنیف ابی‌الفضل حبیش‌بن‌ابراهیم تفلیسی، بسعی واهتمام دکتر مهدی محقّق ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۴۰ هـ . ش .

الوساطة بین المتنبّی وخصومه ــ للقاضی علیّ بن عبد العزیز الجرجانی ، تحقیق و شرح محمّد ابوالفضل ابراهیم و علی محمّد البجاوی ، الطّبعة الثّانیة ، قاهره ۱۳۷۰ هـ . ق . ۱۹۵۱ م .

وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان ــ تألیف پروفسور آرتور کریستن سن ، ترجمه و تحریر مجتبیٰ مینوی ، طهران ۱۳۱۴ هـ . ش .

وفیات‌الأعیان وانباء ابناء الزّمان ــ لأبی‌العبّاس شمس‌الدّین أحمد بن محمّد بن أبی‌بکر ابن خلّکان ، بتصحیح محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق . ۱۹۴۸ م . در ٦ جزء .

ویس و رامین ــ اثر فخر الدّین اسعد گرگانی ، جلد اوّل ، بتصحیح مجتبیٰ مینوی ، طهران ۱۳۱۴ هـ . ش .

الهادی للشّادی ــ للمیدانی ، از نشریّات کتابفروشی و چاپخانهٔ شفیعی ، طهران ۱۳۷۴ هـ . ق .

هفت پیکر ــ من کلام نظامی گنجه‌ای ، بسعی واهتمام وتصحیح هـ ، ریتر و ی ، ریبقا (: ریپکا) ، استانبول ، مطبعهٔ دولت ۱۹۳۴ م .

هفت پیکر ــ اثر حکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح (مرحوم) وحید دستگردی ، طهران ۱۳۱۵ هـ . ش . مطبعهٔ ارمغان .

هفت قلزم ــ تألیف ابوالظّفر غازی الدّین حیدر ، لکهنو ۱۳۰۸ هـ . ق . ۱۸۹۱ م .

یادداشتهای قزوینی ــ بکوشش ایرج افشار ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۲ــ۱۳۴۲ هـ . ش . در هفت جزء .

یادداشتهای گاتها — نگارش پور داود ، بکوشش دکتر بهرام فره و شی ، طهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

یادنامهٔ پور داود — (بمناسبت شصتمین سال تولّد وی) مجموعهٔ مقالات در بارهٔ فرهنگ وتمدّن ایرانی ، جلد نخست (مقالات پارسی)، طهران ۱۳۲۵ هـ. ش .

یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر — لأبی منصور الثّعالبی ، حقّقه وشرحه محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید ، الطّبعة الثّانیة ، قاهره ۱۳۷۵ هـ . ق . ۱۹۵۶ م. در ٤ جزء .

یسنا — تفسیر و تألیف پور داود ، جلد اوّل ، از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران لیگ بمبئی ، ۱۳۱۲ هـ . ش . ۱۹۳٤ م .

یشتها — تفسیر و تألیف پور داود ، جلد دوم ، از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران لیگ ، بمبئی ۱۳۱۰ هـ . ش ، ۱۹۳۱ م .

II

Darab, Dastur Peshotan Sanjana: Next of kin marriages in old Iran. London 1888.

Dozy (R): Dictionnaire détaillé des noms des Vêtements chez les Arabes. Amsterdam 1845. (= قاموس البسهٔ دزی)

Dozy (R): Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxieme édition. 2 Vols. Leiden. 1927. (= دزی)

Grove's Dictionary of Music and Musicians. London 1940–1948.

Grundriss der Iranischen Philologie. Von W. Geiger und E. Kuhn. Strassburg 1896–1904.

Jeffery (Arthur): The Foreign Vocabulary of the Qurân. Baroda 1936.

Keane (A. H): Asia. London 1896.

Köylerimiz-Dahiliye Vekâleti, Istanbul 1933.

Lane (E. W.): Arabic–English Lexicon. 8 parts. London. 1863–1893.

Steingass (F.): A Comprehensive Persian–English Dictionary, second impression. London 1930. (= اشتینگاس)

Skeat. (Walter. W.) : Etymological Dictionary of the English Language. Oxford 1958.

Webster's New International Dictionary of the English Language. Second Edition. Springfield, Mass., U. S. A. 1954.

تصحیحات و استدراکات و اضافات

صفحه	سطر	
یازده	۱۰ و ۱۱	بدین صورت تغییر داده آید : وگاه این فعل را ، که خود درمعنیِ نشان دادن از افعال متعدّی است ، ازمصدر قیاسی تامّ « نماییدن » بصورتِ « نماییده » (= نماییده است) بکار برده : ۶/۲ .
دوازده	۵	افزوده شود : رك : «تاریخ بیهقی » ص۱۸۰ س۸ .
بیست‌وچهار ، حاشیهٔ شماره ۱		... «ابدع البدایع »
هفتاد وشش ، حاشیهٔ شمارهٔ ۳		نفثة المصدور ، ص ۷۵–۸۶ . . .
۱	۱۱	رك : ص۷۲۷ و ۷۲۸ (: این صفحه و صفحهٔ بعد) .
۷	۹	ظ : رنجوری را در شب . . .
۹	۸	سببِ ثبت علامت همزهٔ قطع بر زیر همزهٔ « إسْمَعْ » ، که از مقولهٔ همزه‌هایِ وصل است ، آنست که : قطع و وصل دو صفت همزه است بهنگام تلفّظ ، قطع آنست که همزه هرجا قرارگیرد تلفّظ شود و وصل آنکه فقط در ابتدای سخن و آغاز جمله خوانده شود و در درج کلام ساقط گردد . مانند : إرْحَمْ یَارَبُّ ، ویَارَبُّ اَرْحَمْ (مثال از «القواعد الجلیّة » ، الکتاب الأوّل ، بیروت ۱۹۱۱ ، ص ۳) . از این رو ثبت علامت همزهٔ وصل (: آ) درجُمَلی که بدین نوع همزه آغاز می‌گردد ، بظاهر درست نمی‌نماید ، و از این مقوله است حدیثِ

صفحه	سطر	
		« ألجنّة تحت ظلال السّيوف » ص ۱ س ۱۱ ، وآيهٔ شريفه «ألحمد لله ربّ العالمين » ص۳۱ س ۱۰ (قرآن كريم : ۱/۲) ، و نيزعبارات و جُمَلِ «ألويل كلُّ الويل »ص۳٤س۷ ، و «ألمنيّة ولاالدّنيّة » ص٦۳ س۱۱ ، و«إنفضاض العقد ... الخ » ص۸۲ س۲ ، و «إتّق شرّ ... الخ » ص۸٤س٦ ، و «ألعوداحمد »ص۹۷ س۱۳ ، و «إضطرارًا لا آختيارًا » ص۱۰۱ س۹ . ضبط وشكلِ مختارِ علّامهٔ فقيد مرحوم محمّد قزوينى نيز ، دركتبى كه باهتمام آن بزرگ بطبع رسيده‌است ، دراينگونه موارد غالبًا بهمين‌گونه بوده است ، رك : «جهانگشاى جوينى » ج۱ ص ۱٤ س۱۰ و۱۱ و ص۳۸ س۱۰ و ص۷٦ س۱۹ و ص۸۳ س ٤ و٦ ، و ج۲ ص٤۱ س٦ و ص۷۵ س۱ و ص۱۰۸ س۷ .
۱٤	۱۱	... الثُّلْثُ ...
۱٦	۳ و٤	«واوِ » قبل‌از «النّار ولاالعار» و «السّيف ولاالحيف » ، «واوِ فارسى » تلقّى شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص ۷۲۸ س۱—۱۱
۱۸	٤	... نَقِمات ...
۱۸	۱۲	نقطه‌گذارى اين سطر بدين وجه تصحيح گردد : ... مى‌كشيد ، بديدهٔ اعتبار ...
۲۰	۳	ظ : قَعقَعَهٔ كوپال (؟) . رك : ص۵۱۲ ، ذيلِ «قَعْقَعْ» .
۲۰	۳	«كوپال » دركتب لغت با كاف فارسى هم ضبط شده است .
۲۲	۱	اتّفاق بد [را] وزير ... الخ
۲۲	٤	«واوِ » قبل‌از «الحزم سوء الظّنّ » ، «واوِ فارسى » تلقّى شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱

صفحه	سطر	
۲۲	۱۰	... گیران ...
۲۳	۱۰ و۱۱	مخایل ادبار [بر] احوالِ . . .
۲٤	۱۱ و۱۲	در تعلیقات افزوده شود : قس، این عبارتِ «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» مصحّح استاد مینوی، ص۲۵٤ س٤ و٥ : «... صحرای ارّان از لشکر تاتار چون بحر اخضر موج می‌زد...» .
۲۵	۸	برای اطّلاع بر موقع «جَنَنْد» ، رك : حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۳۵٤ .
۲٦	۱۳	گزافْ فراسَرِ آن
۳۰	۱	«مهامّ» بتشدید میم صحیح است ولی چون برای مراعات صنعتِ تضمینِ مزدوج با «شام» قرینه آورده شده ، بتخفیف باید خواند .
۳۱	۱۰	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ۷۲۸ س۱—۱۱
۳۱	۱۲ و ۱۳	عبارتِ : «یکسری اقوال سرسری‌را بمُصرّی برداشت» را ، بفرض صحّت نسخه ، محتملست توجیهی براین تقریب کرد که : یکباره سخنان واهی ویاوه را قابل اعتنا و درخور توجّه تلقّی کرد (؟) . رك : «فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات» ص۳۷۹ ذیلِ «برداشتن»، وص٥٤۹ ذیلِ «مُصرّی برداشتن، به» .
۳۲	٤	گذرانید
۳۸	٤	«واو» قبل‌از «الدّولة اتّفاقات حسنة» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ۷۲۸ س۱—۱۱
۳۸	٦	... لا آلْجِدُّ .

صفحه	سطر	
٤۰	٤	ظ : دوستکامی دشمن کامی . رك : «فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات» ص۴۳۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .
٤۲	۱	ظ : نوشَرْوان
٤٤	۳	ظ : ورق تیر . رك : «حواشی وتعلیقات» ص۲۰۷ .
٤۷	۱	طاهِرَ ٱلأَثْوابِ
٤۷	۱۵	شمارهٔ سطر (: ۱۵) درسمت چپ صفحه قید شود .
٤۹	۹	هیچ
۵۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	دانشگاه طهران
۵۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	... است ، ورق ۳٦ ص آ ...
۵۱	۸	... کتابت [را] که کنایت ...
۵٦	٦	قس: «لایموت فیها ولایحییٰ» قرآن کریم : ۲۰/۷٤، ۸۷/۱۳، ونیز ، قس : «لاحیٌّ فیُرْجیٰ ولامیتٌ فیُنْعیٰ (او فیُنْسیٰ)» .
٦۰	۱۰	یَوْمَ ٱلْقِیامَةِ
٦۳	۱	... کشیدمی ...
٦۳	۱۱	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱ .
٦٦	س۷ و۸	قربان کردن باسمِ «تاتار» و«خوارزمی» ظاهرًا ازاین باب بود که رفتارنابهنجار جلال الدّین و کرّوفرّها وترکتازیهای سپاهیان وی بدین سو وآن سو ، که اغلب بدون نقشه وتأمُّل وعاقبت نگری انجام می یافت ، چنان دل دوست و دشمن و خویش و بیگانه را ازو بیازرده بود که اهالی مملکت وی و دیگر مسلمانان ، ازجهت زیانهایی که از لشکریان و مُنتسبان بدستگاه وی دیده بودند ، میانِ «تاتار» و«خوارزمی» فرقی چندان نمی نهادند و این هردو را در یک شمار می آوردند . برای آگاهی بیشتر در

صفحه	سطر	
		این باب ، رك : مقدّمهٔ استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» ص صج و صد .
٦٧	٥	... صُلْبِ ...
٦٨	٦	روزکی چند ببودم . . .
٧٠	١١	برای اطّلاع برکیفیّت استعمالِ «دیوانِ عزیز»، رك : حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص٣٥٤ .
٧٢	١ و ٢	«واو» قبل‌از «المقدور کائن» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده‌است . رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٧٤	١١	پیشنهادی
٧٤		پس‌از سطر ١١ افزوده شود :
		روی باز پس نهادم ، سررشتهٔ مصلحت فرا دستِ هوایِ مخالف داده .
٧٨	٣	ظ : درمناکحتِ شغل استیفا ، کفایت اعتبار کردن ... الخ
٧٨	٤	«واو» قبل‌از «الضّرورات تبیح المحظورات» ، «واوِ فارسی» تلقّی‌شده‌لست . رك : ص٧٢٧س١١–١٩ وص٧٢٨س١–١١
٨٠	٣	... یا بَیْذَقُ ...
٨٠	١١	رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٨٠	١٢	رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٨١	٢	رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٨١	٢	«واو» قبل‌از «المستدرك من راتب زید» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٨١	٣	رك : ص٧٢٧ س١١–١٩ و ص٧٢٨ س١–١١
٨١	٣ و ٤	«واو» قبل‌از « المحتبس من إدرار الشّیخ » ، « واوِ فارسی »

صفحه	سطر	
		تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۸۲	۲	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۸٤	٦	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۸۵	۵	برای «بغدی» ، رك : حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص٤۰٦ .
۹۷	۱۳	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۹۸	۵	برای «قدم گذاردن» یا «قدم گزاردن» (؟) رك : «کلیله و دمنه» مصحّح استاد مینوی ، ص۲۵ س٦ و ص٦۳ س۹ و ص ۷۹ س۱۲ و ص۹۰ س٤ و ص۱۲٦ س۲ و ص ٤۲۰ س۹
۹۹	۸	درهم پیچد
۱۰۱	۹	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۱۰۹	۸ و ۹	«واو» قبل از «المؤمنون عند شروطهم» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱
۱۱٦	۹	می‌گذرانم
۱۱۷	۱۰	برآتشم نداردی
۱۱۸	حاشیهٔ شمارهٔ ٦	... لِدُنیا (بدون تنوین) . رك : «لسان العرب» مادّهٔ (د ن و) .
۱۲۱	حاشیهٔ شمارهٔ ۱۰	... رك : ص٤ ح٤
۱۲۳	۳	... اگر ...
۱۲٤	۷—۱۰	نقطه‌گذاری این سطور بدین وجه اصلاح گردد : ... مهر بردهان نهاده‌ام . تا فتح الباب التقا دست دادن ، دل که اسیر ... بعینه ؛ جیحون .
۱۳٤	۲۲—۲٤	عبارت منقول از «تذکرة الأولیاء» مبتنی است برطبع طهران ،

صفحه	سطر	
		ودریک‌دومورد مغلوطست ، برطبق طبع نیکلسون ، لیدن۱۹۰۷ م ، ج۲ ص۱۳۹ س۱۷و۱۸ ، بدین وجه اصلاح گردد : «... پرسیدند (یعنی ازحسینِ منصور) که طریق‌بخدای‌چگونه‌است؟ گفت : دو قدم است و رسیدی ، یک قدم از دنیا برگیر ویک قدم از عقبی ، اینک رسیدی بمولی ...»
۱۳۶	۵	گاه باشد ترا برادری یافته شود که دوستت دارد . . . الخ . رك : «محیط المحیط» ذیل «رُبَّ» .
۱۳۷	۷	. . . «کلیّات شمس» ج۸ ، رباعی . . .
۱۳۷	۱۳	غبار او نتوانند شکافت
۱۳۸	۱۷	افزوده شود :
		ونیز این مصراع صدر بیتی‌است‌که تمامتِ آن درذیلِ «شرح دیوان صریع الغوانی ، مسلم بن الولید الأنصاریّ» ؛ بتحقیق الدّکتور سامی الدّهّان ، ذخائر العرب (٢٦) ، ص٣٤٠ ، ضمن ابیات ومقطّعات منسوب بوی ، چنین آمده است :
		لعلّ له عذرًا وأنت تلومُ وكم لائم قد لام وهو مليمُ
۱۴۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	. . . الفیّة ابن مالک ...
۱۴۱	۱۵	. . . و«جهانگشای جوینی» ج۲ ص۱۱۲ س۱۷
۱۴۲	۱۰ و۱۱	چنین است تکرار فعل «شنیده بودند» در «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» مصحّح استاد مینوی ، ص۲۳۹ ، وچنانکه استاد خود در ذیلِ همین صفحه اشارت فرموده‌اند ، یکی ازاین دو زاید می‌نماید .
۱۴۷	۴	افزوده شود :
		قسمتی از این عبارت در پاسخی‌که شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بیکی از نامه‌های صاحبِ کافی ، اسمعیل بن عبّاد

صفحه	سطر	
		داده است ، بدین صورت مشهود می‌افتد : «فَمِنْ أيْنَ للضِّباب صَوْبُ السَّحاب ، وللغُراب هُوِىُّ ألعُقاب . . . الخ » . «کمال البلاغة » ، تألیف عبدالرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳٤۱ هـ . ق ، ص۷۷ س۸ و ۹ .
۱٤۸	۱۳	. . . اذا جاء القضاء . . .
۱٤۸	۲۵	چنانکه از حاشیهٔ شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۱٤۸ نیز برمی‌آید ، تقریر و افادهٔ استاد أجلّ جناب آقای مجتبیٰ مینُوی مربوطست به « حدِّ دشتِ موغان » و در آخرین سطرِ صفحهٔ ۱٤۸ ، در دو جمله خلاصه شده است .
۱٤۸ / ۱٤۹	۱۳ / ۱	اذا جاء القدر غشی البصر
۱۵۰	۱٤	مفهومِ معنی
۱۵۱	۸	افزوده شود :
		بیتِ «إنّ العُلی لایُستَباح . . . الخ » که قائل آن الصُّلَیْحی الدّاعی علیّ بن محمّد القائم بالیمن است ، با تفاوتِ « إنّ العُلی » به «وکذا العُلی » در «خریدة القصر و جریدة العصر » للعماد الإصفهانیّ الکاتب ، ج۳ ص۲۲۵ ، مصحَّح الدّکتور شکری فیصل ، دمشق ۱۳۸۳ هـ . ق ، ۱۹٦٤ م ، نیز بنام وی آمده است .
۱۵۱	۲۳	. . . أنْ يُحْيِيَ . . .
۱۵۷	۱٦	افزوده شود :
		این‌مثل درقِطْعَهٔ زیر—که درذیلِ «شرح دیوان صریع‌الغوانی ، مسلم بن الولید الأنصاریّ» ، بتحقیق الدّکتور سامی‌الدّهّان ،

صفحه سطر

ذخائر العرب (۲٦) ، ضمن ابیات ومقطّعات منسوب بوی ، ص۳۲٤ آمده — چنین تضمین شده است :

الحزم تخریقه إن کنت ذا حذر
وإنّماالحزم سوء الظّنّ بالنّاسِ
لقد أتاك وقد أدّى أمانته
فاجعل صیانته فی بطن أرماسِ

۱٦٤ س۱۹ ، افزوده شود :

این بیت با تفاوتی اندك در «دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطینیه ۱۳۰۰ هـ . ق ، ص۷٦ و ۷۷ در ضمن قطعه‌ای بمطلعِ

«أفنی اللّیالی شبابی وغادرتنی لمابی»

آمده است . اینكْ ابیات قبل و بعدِ آن که از نظر معنی با آن مناسبت تمام دارد :

یا طائرًا عاش حینًا فی معمر من جنابی
فکایدتْه اللّیالی فی وکره بالخرابِ
ماذابِعُشِّكَ فادْرُجْ عن منزل بِكَ نابی
والحق بسربك فاسلم من وحدة واغترابِ
ولا یغرنك حبّ منثوره فی الرّوابی
انّ الحبائل دسّت من تحتها فی التّرابِ

۱٦٥ ۹ ... از «معجم البلدان» ...

۱۷۰ ۱۰ «مسام» را دراینجا بتخفیف میم باید خواند .

۱۷۱ حاشیه، س۱ ... موسی ابن الملكْ ...

۱۷۲ ۱۹ ... شابّةٌ طریّةٌ، ودسُّوا ...

۱۷۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۳ سطر ماقبل آخر بدین وجه اصلاح گردد :

...ج۱ص۲۹۲ : یبس‌الجنبان و ج۲ص۳۳٥ : لحب‌الجنبان .

صفحه	سطر	
۱۷٤	حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ، سطر ۳	... وقوله «به» أراد ببذله ... (چنین است در « مجمع الأمثال » طبع مصر ۱۳٤۲ هـ . ق ، ظ : ببدله . رك : « مجمع الأمثال » طبع مصر ۱۳۷۹ هـ . ق ، ج۲ ، ص۳۱۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲)
۱۷۸	۸	... جمع باشد شاعری ...
۱۸۱	۱۲	شاید بود که شما ...
۱۸۳	۱ و۲	«ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب»
۱۸۳	۱۸ و۲۰	استاد مصطفی جواد در مقالتی مندرج در مجلّهٔ مجمع علمی دمشق[1] گفته است که : « شرح التّبیان » از عکبری نیست بلکه شرحی است که ابوالحسن عفیف الدّین علیّ بن عدلان بر دیوان متنبّی نوشته است ، و ازجملهٔ دلایل او ذکر نام این مرد است در ج ۲ ص٤٥٤ س۱۳ این کتاب ، طبع بولاق . (مستفاد ازتقریرات استاد مینوی) .
۱۸٤	٥—۸	پاره‌ای ازاین مطالب در «مقدّمهٔ مصحّح» ص دوازده ، س ۱۰—۱٤ تکرار شده است ، ازاین تکرار پوزش می‌خواهد .
۱۸٥	۹	افزوده شود : این بیت در « دیوان بشر بن أبی خازم الأسدیّ » ، بتحقیق الدّکتور عزّة حسن ، دمشق ۱۳۷۹ هـ . ق . ۱۹٦۰م ، ص۱۲٤ ، درضمن قصیده‌ای بمطلع أمْسَى سُمَيْرٌ قَدْ بانَ فَانْقَطَعَا یا لَهْفَ نَفْسِی لِبَيْنِهِ جَزَعا

۱- مجلد ۲۲ ، تحت عنوان « شرح دیوان المتنبی لابن عدلان لاللعکبری » ص۳۷ - ٤۷ و ۱۱۰ - ۱۲۰ .

صفحه	سطر	
		، که‌درآن برادرخود «سُمَیْر»را مرثیت گفته، نیز آمده‌است .
۱۸۵	۱۹	قس : مضمون مثلِ «البليَّة إذا عمَّت طابت»
۱۸۸	۲۰	. . . برستگاری و راه راست وحقّ که وی را. . .
۱۸۹		حاشیهٔ ۱ ، پس‌از سطر ۵ افزوده شود:

ونیز دردیوان وی، طبع مشکول ومعربِ حسن کامل‌الصّیرفی ، ج ۲، ص۱۲۴۲، ذخائر العرب (۳٤) ، ۱۹٦۳ م، نیز «غیر» مجرور آمده است . رك : «کلیله‌و دمنه» مصحّحِ استاد مینوی ، ص۴۰۳ ، س۹ .

۱۸۹	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	پاره‌ای از مطالب این حاشیه در ص۱٤۰ مکرّر افتاده است . ازاین تکرار پوزش می‌خواهد .
۱۹۰		حاشیهٔ شمارهٔ ۲ بدین صورت اصلاح گردد :

مستفاد است ازمضمون حدیثِ : «قال‌النّبیُّ صلعم : زُوِيَتْ لِيَ الأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي ما زُوِيَ لي مِنْها» . «الفائق فی غریب‌الحدیث» ج۱ ص ٥٤٦ ، «الفتح الوهبی» ج۲ ص٤٨، و با حذف دوجملهٔ اخیر ، «مقامات بدیع الزّمان الهمدانیّ» المقامة المارستانيّة ص۱۲۳ ، که‌در «مشکوة‌المصابیح»ص٥٠٤ بدین‌صورت آمده است : «قال رَسولُ الله : إنّ‌اللهَ زَوَى لِيَ الأَرْضَ، فَرأيتُ مَشارِقَها ومَغارِبَها ، وإنَّ أُمَّتِي سَيَبْلُغُ مُلْكُها مازُوِيَ لي مِنْها ... الحديث» ،و باتفاوتی اندك درعبارت، در «سنن آبن ماجة» ج۲ فِقْرَهٔ ۳۹٥۲، کتاب‌الفتن، و «سنن أبی داود» ج٤ ، فِقْرَهٔ ٤٢٥٢ ، کتاب الفتن (طبع مصر ، بتصحیح

صفحه	سطر	
		محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید) نیز آمده است . رك: «النّهایة فی غریب الحدیث » ج ۲ ص ۱۳۵ و « لسان العرب » مادّهٔ «زوی» و «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی» ج۲ (خبّ — سنر) ص۳٦۹ .
۱۹۱	٦	العرض یمرّ ... ظ : الفرص تمرّ ... رك : « نمونهٔ نظم‌و نثر فارسی »باهتمام‌حبیب‌یغمائی، ص شش س٤ ، وص ۸۷س١٤.
۱۹۷	۹	«فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال»
۱۹۹	حاشیهٔ شمارهٔ ۱ س٦—۸	این حدس که «فیل» دراین داستان دراصل «افیل» بوده‌است بهیچروی درست نمی‌نماید وبامنابع موجود مغایرت تامّ دارد .
۲۰۱	٤	چاهت
۲۰۱	١٦	ج ۲
۲۰۱	سطر ۲ از حاشیهٔ شمارهٔ ۳	... طهران ...
۲۰۲	۲۱	... مراعاة النّظیر ...
۲۰۷	۲۰	... الآثار الباقیة ...
۲۰۹	۱۵	... احمد بن محمّد بن‌الحسن ...
۲۱۵	۷	... بقعتی (درجهان) بنماند ...
۲۱۵	حاشیهٔ شمارهٔ ٤ سطر ۵ افزوده شود :	
		نیز ، رك : «سمط الـلآلی» ج۲ ، ص۹۱۳ و ۹۱٤ .
۲۱٦	۱	... بخشندهٔ آزاد ...
۲۱٦	سطر۲ ازحاشیه	... لیلی (ابنة طَرِیف التّغلبیّة) ...
۲۲۳	۹و۱۰و۱۱و۱۳	... خسرو و شیرین ...

صفحه	سطر	
۲۳۰	۱۲ و۱۳	زمانی (روی) بسوی یمن وگاهی (روی) بجانب شام . . .
۲۳۱	۱۲	افزوده شود :
		و در «دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطینیه ۱۳۰۰ ه . ق . ص۵۰ آمده است :
		وقد حاد عنه سهام العدی فلم یبق فی قوسهم منزع
۲۳۴	۱۲	«دیوان‌انوری» ، ج۲ . . .
۲٤٦	۵	رك : ص۷۳٦ س۸–۱٤
۲۵۱	۱۷	... بیان الأعذار ...
۲۵۷	۹	همانندایستادن(وبدقّت‌فرونگریستن‌وجُست‌وجوی‌کردنِ) . . .
۲۵۸	۱	رك : ص۷۳٦ س۸–۱٤
۲٦۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۲ سطر ۱	کنایتِ «خاك توده» ...
۲٦۱	۷	. . . ژرفست ، وآن در یک سوی شهر افتاده‌است، لکن ...
۲٦۱	۸	. . . تنها نیمی از قلعت را در بر . . .
۲٦۲	۱	. . . از «معجم البلدان» . . .
۲٦۲	۳	. . . ولله هذا . . .
۲٦۵	سطر۱ ازحاشیه	... احوال وآثار ...
۲٦۷	۱٤	. . . مقرّر شده) شدنی است و دفع نگردد . (و . . .
۲٦۸	۸	افزوده شود :
		این عبارت بصورتِ سابق الذّکر، یعنی «المقدور کائن والهمّ فضل» ، در «التّوسّل إلی التّرسّل» ص۳۳۵ نیز آمده است .
۲۷۲	۱۸	... الصّراح من الصّحاح ...

صفحه	سطر	
۲۷۶	۲۳	. . . ملّی طهران . . .
۲۷۸	سطر۱ ازحاشیهٔ ۲	. . . موسی ابن الملک . . .
۲۷۹	۱۳	. . . اسماعیل ایوائی . . .
۲۸۰	سطر۲ ازحاشیهٔ ۵	. . . «جهانگشای جوینی» ج۲ . . .
۲۸۵	۱۶	یالیت قومی . . . الآیة ای کاشکی . . .
۲۸۶	۷	رك : ص۷۳۶ س۸—۱٤
۲۸۷	۲۲	. . . به «ها» از . . .
۲۹۸	۷	افزوده شود : رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » مصحّح استاد مینوی ص ٤۱ س ۸ .
۲۹۹	۳	. . . لأبی علی أحمد بن محمّد . . .
۳۰۰	۱۸	زانه شتره . . . چنین است با زاء منقوطه ، در «سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ۱۶۱ و ۱۶۲ ، و «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۱۱٤ و ۱۱۵ مصحّح استاد مینوی ، لکن بنا بحدسِ صائبِ استاد درحاشیهٔ ص۱۱۵ این کتاب ، محتملست صواب با راء مهمله باشد . رك : حواشی ممتّع استاد بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۳٤۶ .
۳۰۰	۱۹	. . . فغرفاه . . .
۳۱۰	حاشیه، سطر ۱	رك : ص۷۳۶ س۸—۱٤
۳۱۲	۱	افزوده شود : قس : این بیت عبّاس بن المطّلب : وما النّاسُ بالنّاس الذّین عهدتهم / ولا الدّارُ بالدّار الّتی کنتَ تَعْلَمُ

صفحه	سطر	
		و این بیت فرزدق :
		وما النّاسُ بالنّاس الّذین عهدتهم
		ولا الدّارُ بالدّار الّتی کنتَ تعرِفُ
		«الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص۱۹۹ .
۳۱۲	۱۲	... حجون ...
۳۱۵	۱۹	در «کلیله و دمنه» ص۲٤۹ س۹ و ۱۰ باب . . .
۳۱۷	٦	افزوده شود :
		و نیز بهمین صورتِ مذکور در «تاریخ یمینی» در رساله‌ای از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ، در ذکر حضرتِ رسولِ اکرم صلعم وصحابهٔ ایشان ، نیز مشهود می‌افتد . «کمال البلاغة» ، تألیف عبد الرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳٤۱ هـ . ق ، ص۱۰٦ ، س۱۳ و ۱٤ .
۳۱۷	۱۱	... ترجو النّجاة ...
۳۱۹	۲۰ و ۲۱	الصّراح من الصّحاح
۳۲۰	۲۵	تَغَدَّ بِالْحَجّاج
۳۲٦	۸	خسرو و شیرین
۳۲۷	۲	... در «کلیله و دمنه» بابُ المَلِکِ والطّائر فنزة ، ص۲۹۰ س ۹ . . .
۳۲۷	٤	کو بی دل و . . .
۳۲۷	۱۲	افزوده شود :
		قس ، قِطْعَهٔ ذیل :
		إذا ماتجلّل قرطاسه وساوره القلمُ الأرقش

صفحه سطر

تضمّن من خطّه حلّة كمثل الدّنانير أو أنقش
حروفاً تُعيدُ لعين الكليل نشاطاً ويقرؤها الأخفش
«دیوان المعانی» لأبی هلال العسکریّ، ج۲، ص۷٦، قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق.

۳۳۰ ۳ــ۵ افعال بزمان حال تبدیل شود، بدین صورت:
مسافران برآن سرودگویند وشعر خوانند، و دختران نارپستان بمبالغه سخن رانند، و نشانه‌های کهنه و بلایه از متاع خانه و آثار سرای، برآن بگریند.

۳۳۰ ۱۱ این عبارت با تفاوتی اندك از . . .

۳۳۳ ٦ . . . ــ و «کلیّات شمس» ج۸، ص۱٦۰، رباعی ۹٤۸ مانند . . .

۳۳۷ سطر ۲ ازحاشیهٔ ۱ . . . بقائل این مصراع . . .

۳۳۸ س ۷ و۸ . . . محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء والبلغاء . . .

۳٤۲ س۱۰ افزوده شود:
تعبیرِ «نذیرِ شَیْب» دراین بیت طغرائی نیز آمده است:
خذ من شبابك صفو العیش مبتدراً
فقد أتاك نذیر الشّیب یبتدر
«دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطینیه ۱۳۰۰ هـ. ق، ص۷٦.

۳٤٦ ۱۰ افزوده شود:
این دو بیت در ذیلِ «شرح دیوان صریع الغوانی، مسلم بن الولید الأنصاریّ»، بتحقیق الدّکتور سامی الدّهّان، ذخائر العرب (۲٦)، ضمن ابیات و مقطّعات منسوبِ بوی، ص

صفحه	سطر	
		۳٤۱ ، و در « دیوان المعانی » لأبی هلال العسکریّ، قاهره ، ۱۳۵۲ هـ . ق، ج۲ ص۱۸٦ ، با تفاوتی اندك در بیت دوم ، ذیل عنوان «أخبرنا أبو أحمد عن أبیه عن عسل بن ذکوان، قال قال أبوسرح سمعنی أبو دلف أنشد : «لا یمنعنّک . . . الخ» نیز آمده است .
۳٤٦	۱٦	. . . لِلْنخلِ . . .
۳۵۰	۱	. . . نرسد وآدمی . . .
۳۵۷	۳	علم استیفا ، ص۸۸ . . .
۳۵۷	٤	۳/۱۲۲،
۳۵۸	۳	. . . مصطلح . . .
۳۵۸	۵	در علم استیفا ، ص۸۸
۳٦۰	٦	«انگله» حذف شود . در «برهان م» و «فرهنگ رشیدی» ، « انگله » هم بمعنیِ گویِ گریبان و تکمهٔ کلاه و هم بمعنی حلقه‌ای که تکمه وگوی را ازآن بگذرانند (در تداولِ عامّه و محاورهٔ عمومی : مادگی) آمده است ، لکن در « صحاح ـ الفرس» ص۲٦۳ ، به «بندی که برگریبان پیراهن وقبا نهند» معنی شده است ، ازاین بیت کسائی که محمّد بن هندوشاه نخجوانی در «صحاح الفرس» بعنوان شاهد آورده است :

زان جامه یادکن که بپوشی بروز مرگ

کو را نه بادبان و نه گوی و نه انگله

و این بیت سنائی (دیوان وی ، طبع دوم استاد مدرّس رضوی ، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش ، ص ۹۹۲) :

صفحه سطر

ای لعبت مشکین گله ، بگشای گوی از انگله[1]

می خور ز جام و بلبله ، با ما خور و با ما نشین

برمی‌آید که «انگله» بمعنی حلقه‌ای است که تکمه وگوی را از آن بگذرانند نه گویکِ گریبان (: تکمه) ، لکن درشعر فارسی شواهدی توان یافت که « انگله » بمعنیِ تکمه وگویِ گریبان نیز بکار رفته است ، و شاید بتوان استعمال آن را در این معنی از مقولهٔ مجاز مرسل یا لغوی و از باب ذکر محلّ و ارادهٔ حالّ گرفت . در عربی نیز « زِرّ » بدین هردو معنی آمده است . رك : «لسان العرب» مادّهٔ (زرر) . ومؤلّف (اگر تصحیح قیاسی که درباب این کلمه رفته است صواب تلقّی شود ، رك : ص۱۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۳ س ٤) درمقامِ تشبیه ، از « أزْرار » (جمع زِرّ) ظاهراً گَوْز گره یا گویک گریبان را اراده کرده بوده است . رك : « برهان م » و «آنندراج » ذیل «انگل» و «انگول» و «انگوله» و «انگیل» و «انگیله»[2] و «گوی انگله» .

۳٦۲	۹	در علم استیفا ، ص ۸۲ . . .
۳٦۳	۷	سه انگشت ، مکو (چنین است در « مقدّمة الأدب » طبع لیپزیگ) ظ : سکو . رك : «برهان م» ذیل همین کلمه .

۱ ـ در «دیوان سنائی» : «ای لعبت مشکین‌کله بگشای گوی ازآن‌کله» . تصحیح قیاسی و از استاد اجل مجتبی مینوی است . رك : «کلیله و دمنه» مصحح جناب ایشان ، ص ۱۳۸ ، حاشیهٔ ناظر به س ٥ .

۲ ـ در «آنندراج» ذیل لغت «انگل» آمده است : « . . وبعضی شعرا بمعنی تکمه گرفته‌اند ، أثیرالدین اخسیکتی گوید :

هرآن انگیلهٔ زرین که چرخ ازاختران سازد لباس عمر اورا برگریبان زمان زیبد . . .»

صفحه	سطر	
۳٦٤	سطر آخر	اضافه شود : رك : حواشی استاد مینوی بر « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۳٦٥ و ۳٦٦ .
۳۷۰	۱۱	برای دریافتِ معنیِ درستِ « بمیان انگشت فرو رفتن » ، رك : ص٥٠٤ و ٥٨١ .
۳۷۳	٤	افزوده شود : برای اطّلاع بیشتر برمعنیِ لغوی و شرعیِ « أیِّم » ، رك : «الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص۷۹ .
۳۷٤	۸	افزده شود : . . . جبّه و جامه‌ای‌که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیر باران پوشند ، و بعربی مِمْطَرَة گویند ، وکرباس یا قماش پشمی یا ابریشمی برای این جامه بکار می‌برده و ظاهرًا آن را موم می‌زده‌اند ، و موم اندود بودن آن از بیت محمّد سعید اشرف برمی‌آیدکه در بهار عجم در لغت تری آمده است : با تریهای حسودان چرب و نرمی می‌کنم / جامهٔ مومین بود آسیب باران‌را علاج / مأخوذ از حواشیِ « کلیله‌و دمنه » مصحّحِ استاد مینوی ، ص۲۹۳و۲۹٤ ، حاشیهٔ ناظر به‌س۸ ، بااندك تصرّف‌وتلخیص .
۳۷۷	٤	بدرقه
۳۸٥	۱۰	نورالدّین (و بقولی سدید الدّین) محمّد . . .
۳۸٥	۱۰	برروی کلمهٔ « عبّاس » رادّه‌ای گذارده و درذیل افزوده شود : جلال‌الدّین سیوطی در «الوسائل إلی‌مسامرة الأوائل» طبع بغداد

صفحه	سطر	
		۱۳۶۹ ﻫ . ق، ۱۹۵۰ م، ص۱۲۵، س۸—۱۰ ، نام این شاعررا «أبوالعبّاس بن خرد (کذا؟) المروزیّ » ذکر کرده‌است ، نه «عبّاس‌مروزی » . عینِ عبارتِ سیوطی‌دراین‌باب چنین‌است : «أوّل من نظم الشّعر الفارسی أبوالعبّاس بن خرد المروزیّ، قاله البستیّ فی مشارب التّجارب » .
۳۸۸	۲	. . . رك : «برهانم » ذیلِ «بخور مریم » و « شجرهٔ مریم » .
۳۹٤	۱٤	. . . رك : «دستور دبیری » ص۲۰ س۱۳—۱۸ .
۳۹۸	٦	علم استیفا ، ص۸۸، و بعبارت ساده‌تر هرگاه عواید دیوانی، بر اثر امساك و صرفه جویی صاحب دیوان ، و یا منع وی از پرداخت مستمرّیها و وظایف و رواتبِ بی‌وجه و إسراف و تبذیر ، ویا یافتن راههای جدید برای جلب عواید زیادتر ، از میزانی که قبلا پیش بینی شده بوده بیشتر می‌شده است ، آن را «توفیر » می‌نامیده‌اند .
۳۹۸	۱۵	، ٤/٤٥
٤۰۵	۷و۸	. . . مقدار کوششی که درحدّ تحمّل مردکم‌بضاعت وکم‌مایه است و آن را . . .
٤۱٤	۱٦	. . . «کنز اللّغات » . . .
٤۲۳	۲۱	. . . «کنز اللّغات » . . .
٤۲٤	۱۷	... بفرمان نعمان بن امرئ‌القیس بن عمرو بن امرئ‌القیس بن عدیّ ، امیر حیره . . .
٤۲۵	٤	برای اطّلاع برپاره‌ای اقوال درباب وجه تسمیهٔ «خَوَرْنَق »، رك : « تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل‌از آن » قسمت هفتم وهشتم ونهم، از مجموعهٔ خطابه‌های

صفحه	سطر	
		آقای سیّد حسن تقی‌زاده، در دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول، ص ۱۹ .
٤۲٥	حاشیه س ٦	امیری که بفرمان یزدگرد اثیم برحیره حاکم بود بنا برمعروف نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن آمرئ القیس بن عدیّ بوده است .
٤۳۱	۱۹	بظاهر ازنظرِ معنی میانِ «دشمنایگی» و «دشمنی» فرقیست، گویی «دشمنایگی» حالت و صفت دشمنی است که درطبیعت آدمی نسبت بکسی، یا میان دو تن نسبت بیکدیگر، قائم شده باشد، و «دشمنی» عملی که از آدمی از راهِ «دشمنایگی» نسبت بکسی سر بزند . و شاید در عبارت «فلان دشمنایگی از سر گرفت و دشمنی کرد» ــ که جای بجای نظایر واخوات آن را درمتون نثری قدیم می‌توان یافت ــ این فرق اندکی محسوس تر افتد.
٤۳۲	۱٥	... گشودن .
٤٤٥	٦	... «کنز اللّغات» .
٤٥٥	٦	...استعارهٔ تهکُّمیّه که خود نوعی است ازاستعارهٔ عنادیّه ...
٤٥٦	۲	...استعارهٔ تهکُّمیّه که خود نوعی است ازاستعارهٔ عنادیّه ...
٤٥۹	۱٦	سَرِ وقت
٤٦۰	۱٦	... «کنز اللّغات» .
٤٦٤	۱٦	... الطِّبِّیَّة ...
٤٦٥	حاشیهٔ ۲، سطر ۲	... اللّمعة الدّمشقیّة ...
٤۷۰		س ۱۲ ، برروی کلمهٔ «بلیغ» رادّه‌ای گذارده و درذیل صفحه افزوده شود : علمای فنّ بیان در مبحث «تقسیم تشبیه باعتبار ادات آن»

صفحه سطر

بدین نکته یادآور شده‌اندکه اگر ادات تشبیه‌را ذکرکنند تشبیه را مُرسل، وهرگاه آن را حذف و وجه شبه را بیاورند تشبیه را مؤکّد، و اگر این هردو (: ادات تشبیه و وجه شبه) را حذف نمایند تشبیه را بلیغ نامند ، که در حقیقت آن را نوعی عالی و بدیع از تشبیه مؤکّد توان شمرد . تشبیه بلیغ و مؤکّد را بنام تشبیه محذوف الأداة نیز خوانده‌اند . بنا براین تشبیه مؤکّد را می‌توان بدو قسم منقسم کرد ، نخست آنکه تنها ادات تشبیه را نیاورند ، دُ دیگر آنکه هم ادات تشبیه و هم وجه شبه‌را حذف کنند . این نکته نیز ناگفته نماندکه در تشبیه مؤکّد گاه فقط ادات‌را حذف کنند وتصرّفی دیگر درآن ننمایند، وگاه علاوه برحذف ادات ، مشبّهٌ‌به را بمشبّه نسبت دهند، مانند ترکیبِ مورد بحث ، یعنی «شجرهٔ شمشیر» .

٤٧٢ ١١ این کنایت باتفاوتی‌اندك در« کتاب‌النّقض » تألیف عبدالجلیل رازی ، طهران ١٣٣١ هـ . ش ، ص ٤١٦ س ١٨ و ١٩ نیز آمده است .

٤٧٣ ٥ عبارتِ [از «غیاث اللّغات»] حذف شود .

٤٨٠ ٨ . . . «کنز اللّغات» . . .

٥٠٢ ١ قبل از لغتِ «فتکک» افزوده شود :

فَتْحُ اَلْباب ــ ٨/١٢٤

: گشادنِ در، و دراینجا مراد گشایش وفتوحی‌است‌که آدمی را بهنگام شروع بکاری یامواجههٔ بامهمّی روی‌دهد، وبقرینهٔ «فیض» و« بعَیْنِـهِ » و «دموع » و «جیحون » درص١٢٤س٩و ١٠، به‌اصطلاح نجومیِ آن نیز ایهام تناسبی تواند داشت . در

صفحه	سطر	
		«التّفهیم لأوائل صناعةالتّنجیم» ص٤٩٨ و٤٩٩ آمده‌است: «هرآن دوکوکب که خانه‌هاء ایشان بمقابلهٔ یکدیگرند چون میان ایشان اتّصال بود اورا فتح باب خوانند، أی گشادن در. پس اتّصال قمر یا آفتاب [را] بزحل فتح باب خوانند [که] دلیل باران وبرف آرمیده بود، و اتّصال زهره بر مرّیخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد وبرق بود، واتّصال عُطارِد بمشتری فتح باب بادها».
		ظهیر الدّین فاریابی گوید:
		خسروا ابر رحمت تو کجاست تا ز فیضش بفتح باب رسم؟
		و نیز همو گوید:
		هرکجا خشکسال عافیتست ابرِ تیغِ تو فتح باب کند
		«دیوان ظهیر الدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده
٥٠٥	١٠	، ٨/٣٣.
٥١٢	١٧ و١٨	... «المصباح المنیر» آورده است که در «تهذیب اللُّغة» (لأبی منصور محمّد بن أحمد الأزهریّ، ٢٨٢ هـ ــ ٣٧٠ هـ) آمده: «وأمّا ...
٥١٨	١٤	کفاة، جمع کافی ...
٥٢٧	١٣	... Keane ...
٥٣١	١٦	پس از لغتِ «مبالات» افزوده شود:

مُبَشِّرِ أَحْزان ــ ٤/٣٦

: مژده دهندهٔ غمان و اندوهان. استعمال «مُبَشِّر» درموردِ

صفحه سطر

« مُنْذِر » از بابِ استعارهٔ تهکّمیّه است که آن خود نوعی است از استعارهٔ عنادیّه . زیرا عادةً « تبشیر » را درمورد خبر خوش بکار برند نه إنذار و تهدید . قس : « فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ » . «قرآن کریم » : ۳/۲۱و۹/۳۵ و ۸۴/۲٤ . این تعبیر در «جهانگشای جوینی »ج۲ص۱۱۱س٤ نیز آمده است.

۵۳٦ سطر ۳ از حاشیهٔ ۱ ... سکون حاء و فتح سین) ...

۵۳۷ ۸ محاضَرات الأدباء و محاوَرات الشّعراء والبلغاء

۵۳۷ ۱٦ ... در علم استیفا

۵٤۰ ۲ شافیة ٱبن الحاجب

۵٤۲ ۱ ۸/۳۳ ، ۲/۹۱

۵٤٤ ۱۵ ... در علم استیفا ، ص۸۸ .

۵٤٦ ۵ مراعات بدایع لفظی و معنوی ...

۵۵۰ ۱۳ پس‌از «... اسلام بود» افزوده شود :

... و آن را در برابر تجاوز و حملهٔ دشمنان دین حمایت می‌کرد . رك ...

۵۵۰ ۱۳ تعبیرِ « خندیدنِ ثَغْر (: مرز) » دراین بیت سعادة بن عبدالله الأعمی :

وماضَحِكتْ ثُغورالشّام إلّا   وفيها من محاسنكم رُضاب

« خریدة القصر و جریدة العصر » للعماد الإصفهانیّ الکاتب ، ج۱ص۴۲۷ ، مصحّح الدّکتور شکری فیصل ، دمشق ۱۳۷۵ ه . ق ، ۱۹۵۵ م . و این عبارت صاحبِ کافی ، اسمعیل بن عبّاد ، در پاسخ بنامه‌ای ازشمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر نیز مشهود می‌افتد :

صفحه	سطر	
		«... إذِ المعالی تعدُنی فی الأمیر [مولای] بأکثر ممّا ضَحِکَتْ عنه ثغورُ سُلطانه ... » . «کمال البلاغة» تألیف عبد الرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳۴۱ ه . ق . ص۶۴ س۱۶ و ص۶۵ س۱ و۲ .
۵۶۲	۴	نابیوسان (یا ناپیوسان ؟ ، رك : فهرستِ لغاتِ «کلیله و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ص۴۴۸) . . .
۵۶۷	۱۸	افزوده شود : ... ، و «سمط اللآلی» ج۲ ص۶۵۵ .
۵۷۹	۸	رك : «معجم البلدان» ج۲ ص ۳۱۹ و ۳۲۰ ، ذیل «بیت ـ الأحزان» .
۵۸۹	۱۸	رك : «کتاب النّقض» تألیف عبد الجلیل رازی ، طهران ۱۳۳۱ ه . ش ، ص۷۳ س ۶ .
۶۰۱	۷، ستون دوم	العرض یمرّ ... ظ : الفرص تمرّ ...
۶۰۳	۷، ستون دوم	مرُّ السّحاب
۶۳۷	۱۰	۱۹۱—۳۶
۶۴۴	۱۵، ستون دوم	اسماعیل ایوائی
۶۴۹	۱۲، ستون دوم	رانه شتره (ظ) ، رك : ص۷۴۰ س۱۲—۱۷
۶۵۴	۷، ستون دوم	Keane
۶۵۴	۱۳ و ۱۶ ، ستون دوم	گودرز و گیو ، ازشاهان وبزرگان اشکانی بوده‌اند که ظاهراً بعدها بتدریج در طیّ قرون و اعصار رنگ داستان و افسانه بخود گرفته ، و بصورت پهلوان و سردار سپاه در حماسه‌های ملّیِ ایران راه یافته‌اند .
۷۰۴	۱۵ و ۱۸	کلمهٔ «منکبرنی» در «سیرة جلال‌الدّین» ، هم درطبع هوداس

و هم در طبع حافظ أحمد حمدی ، بر روی جلد و صفحهٔ اوّل کتاب «منکبرتی» (با تاء مثنّاة در حرف ماقبل آخر) آمده است . رك : حواشی و اضافات علّامهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی بر «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۸٤–۲۹۲ وحواشی «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد مینوی ص ۲۹۳ و ۲۹٤.

فائت استدراکات

صفحه	سطر	
چهار	٥	لقبِ این برادر زادهٔ عطاملِکِ جُوَیْنی ، دربرخی ازمآخذِ تاریخی «شرف الدّین» آمده‌است، چنانکه‌صفیّ‌الدّین‌عبدالمؤمن الأرمویّ البغدادیّ که‌استادِ وی‌درفنّ موسیقی بوده، «الرّسالة الشّرفیّة» را بنامِ وی تألیف کرده است . «حبیب السّیر» ج۳ص۱۰٥ و۱۰۷ ، «کشف الظّنون» استانبول ۱۳٦۰ ه.ق ، ۱۹٤۱ م ، ج۲ ، ص ۸۷٤ . رك : مقدّمهٔ علّامهٔ نحریر مرحوم محمّد قزوینی بر « جهانگشای جوینی » ج۱ ، ص سا و سب ، و « تاریخ وصّاف » ص٦۰ ، و « الأعلام » تألیف خیر الدّین الزّرکلی ، الطّبعة الثّانیة ، ج۹ ، ص٤٥ .

صفحه	سطر	
		« . . . إذِ المعالی تعدُنی فی الأمیر [مولای] بأکثر ممّا ضَحِکَتْ عنه ثغورُ سُلطانه . . . » . «کمال البلاغة» تألیف عبد الرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳۴۱ ﻫ . ق . ص۶۴ س۱۶ و ص۶۵ س۱ و۲ .
۵۶۲	۴	نابیوسان (یا ناپیوسان ؟ ، رك : فهرستِ لغاتِ «کلیله و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ص۴۴۸) . . .
۵۶۷	۱۸	افزوده شود : . . . ، و «سمط اللآلی» ج۲ ص۶۵۵ .
۵۷۹	۸	رك : « معجم البلدان » ج۲ ص ۳۱۹ و ۳۲۰ ، ذیل «بیت ـ الأحزان» .
۵۸۹	۱۸	رك : «کتاب النّقض» تألیف عبد الجلیل رازی ، طهران ۱۳۳۱ ﻫ . ش ، ص۷۳ س ۶ .
۶۰۱	۷، ستون دوم	العرض یمرّ ... ظ : الفرص تمرّ ...
۶۰۳	۷، ستون دوم	مرُّ السّحاب
۶۳۷	۱۰	۱۹۱ـــ۳۶
۶۴۴	۱۵، ستون دوم	اسماعیل ایوائی
۶۴۹	۱۲، ستون دوم	رانه شتره (ظ) ، رك : ص۷۴۰ س۱۲ـــ۱۷
۶۵۴	۷، ستون دوم	Keane
۶۵۴	۱۳ و ۱۶ ، ستون دوم	گودرز وگیو ، ازشاهان وبزرگان اشکانی بوده‌اند که ظاهرًا بعدها بتدریج در طیّ قرون و اعصار رنگ داستان و افسانه بخود گرفته ، و بصورت پهلوان و سردار سپاه در حماسه‌های ملّیِ ایران راه یافته‌اند .
۷۰۴	۱۵ و ۱۸	کلمهٔ «منکبرنی» در «سیرة جلال الدّین» ، هم درطبع هوداس

و هم در طبع حافظ أحمد حمدی ، بر روی جلد و صفحهٔ اوّل کتاب «منکبرتی» (با تاء مثنّاة در حرف ماقبل آخر) آمده است . رك : حواشی و اضافات علّامهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی بر «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۸٤—۲۹۲ وحواشی «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد مینوی ص ۲۹۳ و ۲۹٤.

فائت استدراکات

صفحه	سطر	
چهار	٥	لقبِ این برادر زادهٔ عطامَلِكِ جُوَیْنی ، دربرخی ازمآخذِ تاریخی «شرف الدّین» آمده‌است،چنانکه‌صفیّ‌الدّین‌عبدالمؤمن الأرمویّ البغدادیّ که‌استادِ وی‌درفنّ موسیقی بوده، «الرّسالة الشّرفیّة» را بنامِ وی تألیف کرده است . «حبیب السّیر» ج۳ص۱۰٥ و۱۰۷ ، «کشف الظّنون» استانبول ۱۳٦۰ هـ.ق، ۱۹٤۱ م ، ج۲ ، ص ۸۷٤ . رك : مقدّمهٔ علّامهٔ نحریر مرحوم محمّد قزوینی بر « جهانگشای جوینی » ج۱ ، ص سا و سب ، و « تاریخ وصّاف » ص٦۰ ، و « الأعلام » تألیف خیر الدّین الزّرکلی ، الطّبعة الثّانیة ، ج۹ ، ص٤٥ .

فائت نامهای خاصّ و القاب و فرق و قبایل

فائت اسامی کتب

فائت اسامی بلاد و اماکن

فائت نسخه بدلها

ص ٢٠ حاشیهٔ شمارهٔ ٨ هت ، کر : واگذاشته

» ٢٤ س٥ و٦ هت : شمرد زبان

» ٢٧ حاشیهٔ شمارهٔ ١ هت ، کر : تا رمضان

» ٣٢ » » ٤ می : أطلاب

» ٣٧ س١ هت : چهار هزار از مردان

» ٤٢ حاشیهٔ شمارهٔ ٧ هت ، کر : نشکافتی سکندر

» ٥٢ س ١٣ هت ، بالای سطر پس از کلمهٔ «احقاب» افزوده است : روزگار

» ٦٣ س٣ هت : ایراد کردی

» ٦٤ حاشیهٔ شمارهٔ ٧ هت ، می ، کر : در قبض

» ٦٧ س٥ هت : پیش‌آمد دست

» ٦٩ س١١ هت : روزه راه را (ومحتملست وجه انسب نیز همین باشد ؟)

» ٧٣ حاشیهٔ شمارهٔ ٣ هت ، کر : کام ازاو خوش

» ٩٢ حاشیهٔ شمارهٔ ٥ هت : گردانیده که

صفحه	سطر	
پنجاه و هفت	٦	... منشیِ مذکور درجهانگشای جوینی و این محمّد منشی مذکور در نفثةالمصدور ...
۱۷۸	۲۰	... الخَطَفَی ...
۷۰۱	۲	
۲۰۵	۱٦	... زَبَرِ سَرِ ...
۲۰٦	۱۰	... درمیانهٔ ...
۲۰٦	۱٦	... همانند ...
۲۰۷	۲	... المرءُ ...
۳۰٤	سطر ۲ ازحاشیه	... عکسیِ لیدن ...
٦۹۰	۲۱ و ۲۲	
۷۳۹	٦	... ج۱ ...

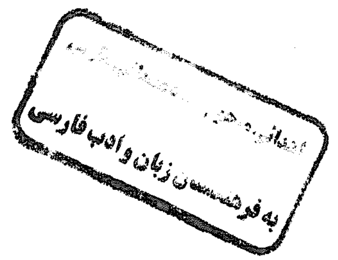
۱۲۵	۵ و ٦	«هرچه از چشم دور، از دل دور» را می‌توان عبارتی موزون، موافق با بحر خفیف اصلم مسبغ، تلقّی کرد. براین تقدیر ثبت علامتِ «ع» (: مصراع) درجلو آن ضروری می‌نماید، ودرفهرست مصاریع فارسی نیز باید درمحلّ خود (: ص۶۳۹ پس‌از س۹) قرارگیرد.

" ۵۲ س ۱۳ هت ، بالای سطر پس از کلمهٔ «احقاب» افزوده

اس...

فائت استدراکات

صفحه	سطر	
۳۵۶	۳	بدین وجه اصلاح گردد : در ص ۱۸ س ١٤ بمعنیِ دختر دوشیزه ، و در ص ۱۹ س ۱ هرکارِ نوکه مانندِ آن سابقه نداشته‌است . و بقرینهٔ «حرب» محتملِ این معنی تواند بودکه : جنگی هول خیزکه از غایت سختی پیش‌ازآن کس درآن اقدام نکرده باشد .
۳۱	۵	... شَیْـًٔا ...



NAFTHATU'L-MAṢDŪR



BY

SHIHÂBODDIN MOḤAMMAD KHORANDEZÎ ZEYDARÎ NASAWÎ

Edited and explained

by

Dr. AMÎR ḤASAN YAZDEGERDÎ

ASSOCIATE PROFESSOR AT THE UNIVERSITY OF TEHRAN

PUBLISHED BY THE PUBLICATION
OFFICE OF THE MINISTRY OF EDUCATION

TEHRAN 1965